تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

ایالات متحده و اسرائیل

نوشته: دیوید شون بام

ترجمه: محمدرضا ملکی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بسم الله الرحمن الرحيم

ایالات متحده و اسرائیل

نوشته:
دیوید شون بام

ترجمه:
دکتر محمدرضا ملکی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران ـ تابستان ۱۳۸۹

فهرستنویسی پیش از انتشار

شون بام، دیوید، ۱۹۳۵ - م.
ایالات متحده و اسرائیل / نوشته دیوید شون بام؛ ترجمه محمدرضا ملکی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
۱۱، ۷۳۰ ص.
بها: ۸۵۰۰۰ ریال ISBN 978-964-361-105-7:
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
عنوان اصلی: The United States and The State of Israel
۱. ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ اسرائیل. ۲. اسرائیل ـ روابط خارجی ـ ایالات متحده. الف. ملکی، محمدرضا، مترجم. ب. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ج. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. د. عنوان.
۹ ش ۵ الف / ۸ / ۱۸۳ E ۳۲۷/۷۳۰۵۶۹۴
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۲۹۸۸۸-۸۰ م

ایالات متحده و اسرائیل
نوشته: دیوید شون بام
ترجمه: محمدرضا ملکی
چاپ اول: ۱۳۸۱، چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۹
تعداد: ۵۰۰ جلد
طرح روی جلد: فاطمه حاجی‌محمدخان
طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی: میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱
تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
فروشگاه اینترنتی: www.mofa.ir

فهرست مطالب

مقدمه .... هفت

۱. درآغاز ۱

۲. آخرین تصمیم‌گیر ۶۳

۳. آشنایی ۱۱۷

۴. تا لبه پرتگاه و برگشت ۱۷۱

۵. تا لبه پرتگاه و پس از آن ۲۳۳

۶. از جنگ تا نقطه عطف ۲۸۵

۷. یوم کیپور ۳۳۷

۸ گام به گام ۳۸۷

۹. قطعه‌ای از صلح ۴۴۱

۱۰. سکون دائمی؟ ۴۹۹

۱۱. اندیشه‌های واپسین ۵۵۱

گذشته، پیش درآمدی بر آینده ۵۹۵

پی نوشت‌ها ۶۱۵

مقدمه مترجم

ایالات متحده و اسرائیل از نزدیکترین دوستان و هم‌پیمانان یکدیگر محسوب می‌شوند. سابقه این مناسبات حسنه به پنج دهه پیش باز می‌گردد. در طی این دوران اسرائیلیها به ایالات متحده برای کسب و جلب کمکهای مادی، معنوی، نظامی و حمایتهای دیپلماتیک به کرّات روی آورده‌اند و بدان اتکاء داشته‌اند. امریکائیها نیز خود را با اسرائیل در اهداف بسیاری مشترک و شریک یافته‌اند. این مشترکات برخاسته از منافع متقابل دو کشور در منطقه استراتژیک خاورمیانه است. از منظر تاریخی، منافع امریکا در منطقه خاورمیانه در پنج دهه گذشته یعنی از زمان تشکیل اسرائیل به بعد بر چهار محور عمده زیر استوار بوده است:

- حفاظت از منابع انرژی خاورمیانه و جریان تجاری ارزان و نامحدود آن منابع به مصرف‌کنندگان
- حفظ و حمایت از موجودیت اسرائیل و امنیت آن.
- حفظ و حمایت از سایر رژیمهای میانه‌رو در منطقه برای افزایش ثبات همه جانبه منطقه خاورمیانه.
- حفظ و تأمین دسترسی امریکا به تجارت منطقه خاورمیانه و نفوذ سیاسی امریکا در این منطقه

در طی این پنج دهه، تلاش اسرائیل نیز بر این بوده است که به عنوان یک متحد قابل اعتماد امریکا باقی بماند و به تحقق این منافع کمک کند. از سوی دیگر امریکا نیز همواره به مسأله صلح اعراب و اسرائیل اولویت خاصی بخشیده است و تلاش می‌کند که همواره تسلطی انحصاری بر فرایند صلح اعراب و اسرائیل داشته باشد. اسرائیل نیز با این اولویت که در راستای منافعش می‌باشد همسو است. زیرا که امریکا همیشه در برابر راههائی که توسط کشورهای دیگر در خصوص صلح اعراب و اسرائیل مطرح می‌شود منطق خاص خود را دارد و آن منطق این است که به نظر امریکا

دیگران ممکن است که به قدر کافی و به اندازه امریکا متعهد به منافع اسرائیل نباشند. این نکته جوهره اصلی روابط دو کشور است. امریکا همیشه از طراحی فرایندی که از کمپ دیوید اول شروع و با فراز و نشیب و در اشکال و نامهای مختلف تاکنون ادامه داشته است احساس غرور می‌کند و سعی در حفظ این فرایند دارد و این را در راستای منافع ایالات متحده و اسرائیل می‌داند. در بررسی پنج دهه مناسبات، شناسائی و تأیید ارزشها و فصول مشترک یک موضوع مداوم و همیشگی در بیانیه‌های تمام روسای جمهوری امریکا از ترومن تا به امروز بوده است. اگر بخواهیم که در یک جمله این روابط منحصر بفرد بین ایالات متحده و اسرائیل را شرح دهیم خوب است که به جمله‌ای که از لیندون جانسون رئیس جمهور اسبق امریکا نقل می‌کنند توجه کنیم. وی در پاسخ به این پرسش آلکسی کاسیگین نخست‌وزیر وقت شوروی سابق که چرا ایالات متحده از اسرائیل حمایت می‌کند در حالیکه ۸۰ میلیون عرب و فقط سه میلیون اسرائیلی وجود دارد، به سادگی می‌گوید که: «زیرا اسرائیل حق است».

امروزه اسرائیل و امریکا بعنوان طرفین یک «رابطه ویژه» خوانده می‌شوند. اگرچه نزدیکی سیاسی دو کشور به ماه مه ۱۹۴۸ باز می‌گردد، یعنی زمانیکه ترومن رئیس جمهور وقت امریکا به فوریت به شناسائی اسرائیل مبادرت نمود، معذالک روابط نظامی آندو کشور، که در دو دهه اول موجودیت اسرائیل وجود نداشت، بطوری آرامتر توسعه پیدا کرد. این روابط متعاقب سقوط شاه ایران و حمله شوروی به افغانستان در اواخر دهه ۷۰ به سطحی راهبردی‌تر ارتقاء یافت. و در دولت ریگان، و با شدت یافتن جنگ سرد و تلاش ایالات متحده برای یافتن متحدین قابل اعتماد و باثبات‌تر در منطقه، قوام بیشتری پیدا کرد، تا جائیکه اسرائیل در چشم امریکا به عنوان یک «سرمایه راهبردی» ارتقاء وضعیت یافت. با پایان جنگ سرد گرچه این تصور می‌رفت که در موقعیت اسرائیل بعنوان شریک راهبردی امریکا و نیز در روابط ویژه آندو خدشه وارد خواهد آمد اما تغییرات حاصله در جهان و خاورمیانه در دهه گذشته محیط امنیتی و تصورات تهدید را در واشنگتن و تل آویو تغییر داد. فرایند نامعلوم صلح اعراب و اسرائیل، مسائلی درباره آینده نقش روسیه در منطقه، تکثیر موشکهای بالستیک و سلاحهای کشتار جمعی در منطقه چالشهای جدیدی را در برابر

سیاستمداران اسرائیلی و امریکائی و فراروی روابط اسرائیل و امریکا فراهم آورده است بگونه‌ای که این محیط امنیتی جدید، بخصوص بعد از وقایع یازدهم سپتامبر، قوام و انسجام بیشتری به این روابط بخشیده است.

اسرائیل در طی این سالها روابط، مثل سایر کشورهائی که روابط نزدیکی با ایالات متحده دارند، پیوندهای مستحکمی را با همه دولتهای امریکا، دموکرات و جمهوریخواه، و ساختارهای صنعتی ـ نظامی آن کشور برقرار نموده است. یکی از عوامل کلیدی که این روابط ویژه را از روابط عادی متمایز ساخته است روابط سازنده سیاسی و قدرتمندانه‌ای است که بین دو کشور ورای این پیوندهای دولتی وجود دارد. در کانون این روابط، جامعه یهودیان سازمان یافته امریکا قرار دارد، که همراه با سایر گروهها و اعضاء کنگره و سنای غیر یهودی امریکا یک مجموعه پر قدرت طرفدار اسرائیل را تشکیل می‌دهند. این جامعه طرفدار اسرائیل در امریکا، اعتبارات و سایر کمکهای مالی را برای اسرائیل فراهم کرده است و می‌کند و کنگره و سنا که از سوی لابی یهودی هدایت می‌شود و اسرائیل را از نظر سیاسی و اقتصادی پشتیبانی می‌کنند، بدان شکل قانونی می‌دهند. در این میان، کمیته امور عمومی امریکا و اسرائیل (ایپک)، که کار خود را در دهه ۱۹۵۰ شروع کرد از جمله مهمترین لابی‌های یهودی است که توانسته است بنحو قابل توجهی بر روابط امریکا و اسرائیل تأثیرگذار باشد. این لابی با داشتن ۵۰ هزار عضو فعال در سرتاسر ایالات متحده توانسته است که در طی این سالها از طریق تماسها و ارتباطات سازنده با اعضاء کنگره، سنا و سایر کانونها و مراکز قدرت در امریکا و بکار بستن شیوه‌ها و ترفندهای مختلف به شکل‌گیری ابتکارات قانونی بنفع اسرائیل اقدام نماید که تأمین حدود ۴ میلیارد دلار کمک حیاتی سالانه به اسرائیل از سوی امریکا از جمله این ابتکارات است، که بقاء، موجودیت و امنیت آن کشور را تأمین کرده است. امروزه اسرائیل بخش اعظم تسلیحات و تکنولوژی خود را از امریکا دریافت می‌کند و کمکهای نظامی و اقتصادی دریافتی اسرائیل از امریکا در مقام مقایسه با سایر کشورهای منطقه و بلکه جهان در بالاترین سطح خود قرار دارد. این اشکال مختلف حمایت و کمک نتیجه آن درجه از همدردی بالائی است که امریکائیها با اسرائیلیها دارند و نقش جوامع و کانونهای یهودی امریکا در شکل‌گیری این همدردی بنفع اسرائیل

بسیار پررنگ بوده است. مثلاً نتایج ۱۱۴ مورد نظر سنجی که در امریکا و در فاصله ژوئن ۱۹۶۷ و فوریه ۲۰۰۱ بعمل آمده است حاکی از آن می‌باشد که بطور متوسط ۴۶ درصد از امریکائیها نسبت به اسرائیلیها همدردی نشان داده‌اند در حالیکه این رقم در مورد اعراب و فلسطینی‌ها حدود ۱۲ درصد بوده است. در باب اهمیت نقش یهودیان امریکائی گفته‌اند که «امنیت اسرائیل بر دو ستون ارتش و جامعه یهودیان امریکا استوار است» و یا «خدای بزرگ ذخائر عظیم نفت را در زیر سرزمین اعراب قرار داده است و این بخت و اقبال اسرائیلیها است که خداوند ۵ میلیون نفر یهودی را در امریکا مستقر کرده است.»

کتاب حاضر[۱] که توسط «دیوید شون بام» از مورخین، اساتید و روزنامه‌نگاران معروف امریکائی تألیف شده است یکی از منابع با ارزشی است که به بررسی روابط ویژه امریکا و اسرائیل از هنگام تشکیل اسرائیل تا دهه اخیر پرداخته است. نویسنده سعی کرده است که در این کتاب به بررسی روابط خاص بین آخرین ابرقدرت جهان و یک کشور تحت‌الحمایه کوچک در منطقه خاورمیانه بپردازد و چگونگی شکل‌گیری این روابط و توسعه و تعمیق آن را در دوره‌های تاریخی متوالی و با ذکر شواهد و وقایع بسیار تشریح و تحلیل نماید. بزعم نویسنده از زمان شکل‌گیری روابط دو کشور تا زمان نگارش کتاب ایالات متحده نه تنها میلیاردها دلار در اشکال مختلف نظامی و اقتصادی به اسرائیل کمک نموده است بلکه حتی برای تضمین موجودیت آن کشور مواجه با جنگ شده است.

از «دیوید شون بام» کتابها و مقالات متعددی در زمینه‌های تاریخی، سیاسی و روابط خارجی به رشته تحریر درآمده است. او با روزنامه‌ها و نشریات معتبری در ایالات متحده و اروپا همکاری نموده و در دانشگاههای مختلف به تدریس اشتغال داشته است. نامبرده از سال ۱۹۶۷ عضو گروه تاریخ دانشگاه آیووا امریکا است. نویسنده در این کتاب سعی کرده است که با دیدی

---

۱. عنوان اصلی کتاب «ایالات متحده و دولت اسرائیل» می‌باشد که طبق نظر ناشر به «ایالات متحده و اسرائیل» تغییر یافت. م

نقادانه و پژوهشگرانه و نسبتاً جامع و با توجه به جهات و جوانب مختلف و بدور از شعار و دفاع متعصبانه از اسرائیل به بررسی تحولات روابط اسرائیل و امریکا بپردازد و بهمین دلیل در مقایسه با نظریات و دفاعیات متعصبانه بسیاری از امریکائیها در ستایش از اسرائیل می‌توان اذعان داشت که این کتاب منصفانه به رشته تحریر درآمده است.

امید است کتاب حاضر که از آثار مستندی می‌باشد که در خصوص مناسبات اسرائیل و ایالات متحده ترجمه و چاپ شده است مورد استفاده پژوهشگران، صاحبنظران و نیز کلیه علاقمندان به این قبیل آثار، که به واقع جای آنها در ادبیات سیاست و روابط خارجی بزبان فارسی خالی است، قرار گیرد.

محمدرضا ملکی

تهران ـ پائیز ۱۳۸۰

۱

درآغاز

در قلمرو بی‌روح و خشک نظریه حقوقی، تمام روابط میان دولتهای مستقل از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. اما واقعیتهای مربوط به اندازه، قرابت، قدرت، منافع متضاد، منابع اقتصادی و تشابه فرهنگی بطور اجتناب ناپذیری اهمیت بیشتری به برخی روابط می‌بخشند.(۱) در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، روابط انگلستان، کانادا، مکزیک، آلمان، ژاپن و شوروی را با ایالات متحده می‌توان بطور منطقی تماماً به عنوان روابط ویژه تعریف نمود. معذالک در بیشتر آن ایام اهمیت روابط ایالات متحده با اسرائیل، کشوری که بزرگ، نزدیک، قدرتمند، خصم و یا ثروتمند نبوده و از نظر فرهنگی خیلی شبیه نمی‌باشد، حداقل در حد اهمیت روابطش با سایرین و اغلب از روابط با اکثر این کشورها بیشتر بوده است. بنظر می‌رسد که مجموعه روابط فوق که ترکیبی منحصر بفرد و در عین حال تصادفی از ارزش‌های مقبول و غیرمقبول، منافع و خاطرات است، چیزی بس فراتر از صرفاً حاصل جمع اجزایش باشد.

حتی حامیان این روابط به بازتابهای قدرتمند و انحصاری بودن آن از نظر تاریخی گواهی می‌دهند. منتقدین آن هم بر این باورند. طرفداران آن را سه نفر نامتجانس مثل سناتور هیوبرت همفری[1] پیشقراول آزادیخواهی بعد از جنگ ایالات متحده، جیمز جزوس آنگلتون[2] ضد جاسوس افسانه‌ای سیا و کشیش جری فالول[3] بنیادگرای پروتستان و بنیانگزار «اکثریت

1. Hubert Humphrey
2. James Jesus Angleton
3. Jerry Falwell

«اخلاق‌گرا»[1] تشکیل داده‌اند. منتقدین را هم سه نفر بهمان میزان نـامتجانس یـعنی کشـیش جِسی جکسون[2]، کسی که هر از گاهی خواهان نیل به جایگاه همفری می‌باشد، جان فاستر دالاس[3] وزیر خارجه، یکی از ارکان ضد کمونیسم در دوران جنگ سرد و سناتور جی. ویلیام فولبرایت[4] یکی از فصیح‌ترین منتقدین آن در سمت رئیس کمیته روابط خارجی تشکیل می‌دهند.

در واقع، اگر بخواهیم بر اساس بررسی داده‌های دهه ۱۹۷۰ به بعد قضاوت کنیم خواهیم دید که مردان، زنان، جمهوریخواهان، دموکراتها، پروتستانها، کاتولیکها، پیر و جوان، سـفیدپوستان و همچنین با حاشیه محدودتری، سیاهان، همگی تقریباً بطور یکسـان پشـتیبان حـمایت امـریکا از اسرائیل و پیوندهای نزدیک اسرائیل و امریکا بوده‌اند. ضمناً بازها و کبوترها، مـنکران و مـعتقدین وجود خدا، آزادیخواهان و محافظه کاران، علیرغم اختلافاتشان بر سر سـایر مسـائل، هـمگی فـرا گرفته‌اند که تقریباً این روابط را مسلم فرض نمایند.

ریشه این روابط را، که به میزان زیاد و معقولی با استعمارزدایی و جنگ سرد در ارتباط بود، می‌توان بگونه‌ای پذیرفتنی به وقایع مهم و برجسته‌ای در گذشته پیوند داد، وقایعی چون جنگهای بزرگ قرن بیستم، افول امپراطوری بریتانیا و سقوط امپراطوری عثمانی، انقلاب فرانسه و خطاهای دنیوی آزادیخواهی آلمان، سقوط لهستان و لیتوانی تاریخی و حتی برخوردهای تاریخی شـرق و غرب، همان برخورد میان کلیسا و کنیسه، مسیحیت با اسلام که در میان تـجربیات سـازنده تـمدن غرب می‌باشند.

ریشه‌های آن هر چه باشند، تاکنون نه تجربه ایالات متحده و نه تاریخ روابط بـین‌المـلل چیزی کاملاً شبیه به آن را ارائه نداده‌اند. منحصر بفرد بودن و قدرت تأثیر ایـن روابـط در نـمادها، نظرسنجی‌ها و ارقام کمک بطور یکسان قابل اندازه گیری است. این روابط که طی دهه ۱۹۲۰، مانند

---

۱. Moral Majority گروههای عمل سیاسی که عمدتاً از بنیادگراهای پروتستان تشکیل شده‌انـد. هـدف آنـها اعـمال قوانین قوی‌تر ضد سقط جنین، بازگشت نیایش به مدارس، آموزش تعلیمات دینی در مدارس عمومی و ممیزی کتابها و برنامه‌های تلویزیونی یی است که بنظر ضد مذهب و اخلاق می‌باشند. م

2. Jesse Jackson
3. John Foster Dulles
4. J. William Fulbright

یک رودخانه زیرزمینی بطور فریبنده آرام، در دهه پُر آشوب ۱۹۴۰ چیزی کاملاً عیان و در زمان جنگ ۱۹۶۷ آزمایشی از تعهدات نمایشی بود، در دهه ۱۹۸۰ بصورت یک اتحاد عملی دارای تناقض متقابل، تکامل یافت. ضمناً، آنچه که طرفین زمانی اعتقاد داشتند که دستخوش هرج و مرج بوده و موقتی است بنظر عادی و غیر قابل اجتناب می‌رسید.

معذالک این روابط علیرغم عدم بستگی ظاهری آن به زمانی مشخص، بندرت از چیزهایی مثل شبکه‌های تلویزیونی، سفر تجاری هوایی و کلان شهر پایتخت ملی قدیمی‌تر می‌باشد. اندازه فعلی این روابط بر حسب کمک دولت به دولت، در حقیقت، تنها به دهه ۱۹۷۰ باز می‌گردد. بین استقلال اسرائیل در ۱۹۴۸ و جنگ داخلی در اردن در ۱۹۷۰، کمکهای رسمی ایالات متحده بندرت از خط افقی نمودار بالاتر می‌رفت. از آن زمان ببعد، لایحه کمک خارجی سالانه هم دلیل و هم تأییدی بر وابستگی متقابل منحصر بفرد یک کشور تحت‌الحمایه کوچک در خاورمیانه و آخرین ابرقدرت جهان بود، که بطور اتفاقی اسرائیل را به بزرگترین مصرف‌کننده مطلق و سرانه کمک ایالات متحده در جهان تبدیل کرد. توماس.آ.داین[1] مدیر اجرایی کمیته امور عمومی امریکا اسرائیل[2] در سال ۱۹۸۶ خطاب به جمعی در واشنگتن گفت «ما دیگر در مورد تغییر شکل در روابط صحبت نمی‌کنیم» «ما در مورد یک انقلاب صحبت می‌کنیم».(۲)

کمکهای ایالات متحده که از رقمی پایین‌تر از ۱۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به بیش از ۶۰۰ میلیون دلار در سال بعد (حدود ۵۰۰ میلیون دلار به دلار سال ۱۹۶۷) افزایش یافت، در سال ۱۹۷۱ به نقطه اوج خود رسید. این کمکها بعد از آن که از کمتر از ۵۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۳ به بیش از ۲/۶ میلیارد دلار (حدود ۱/۶ میلیارد دلار به دلار سال ۱۹۶۷) افزایش یافت، سه سال بعد به یک نقطه اوج جدید رسید، و دوباره در سال ۱۹۷۹ به نقطه اوج جدیدی معادل ۵ میلیارد دلار (بیش از ۲ میلیارد دلار به دلار سال ۱۹۶۷) رسید. از اواسط دهه ۱۹۸۰ ببعد سطح این کمکها هرگز از رقم ۳ میلیارد دلار در سال پایین‌تر نرفته است.(۳) مجموعه کمکهای سالانه ظاهراً آنچنان بدیهی شده‌اند

1. Thomas A. Dine

2. American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

که تنها عده کمی تازگی نسبی آنرا بیاد می‌آورند. فرانکلین روزولت[1] و، حیم وایزمن[2]، هری‌ترومن[3] و دیوید بن گوریون[4]، دویت آیزنهاور[5] و گلدامئیر[6] مطمئناً از توسعه روابطی که محدوده آن در زمان حیات آنها بنظر خیلی روشن بود متعجب خواهند شد.

اما پول به سختی می‌تواند تنها مقیاس مناسب باشد. از سال ۱۹۴۷ تاکنون، حمایت امریکا از اسرائیل به نسبت ده به یک از همدردی با اعراب پیشی گرفته است. تنها در سپتامبر سال ۱۹۸۲، زمانی که نیروهای اسرائیلی بیروت را می‌کوبیدند و ناظر سلاخی فلسطینی‌ها توسط مسیحیان مارونی بودند، حمایت عمومی از اسرائیل به رقمی نزدیک به ۲۰ درصد کاهش یافت. حتی در آن زمان هم حمایت از اعراب به سختی به این سطح می‌رسید.

بر اساس بررسی‌ای که در سال ۱۹۷۵ از خصوصیات اخلاقی و شخصیتی اعراب و اسرائیلی‌ها بعمل آمد، نیمی از پاسخ دهندگان، اسرائیلی‌ها را «مثل امریکائیها»، ۴۶ درصد «دوستانه»، ۴۱ درصد «صلح جو» و ۳۹ درصد «صادق» و «زیرک» توصیف کردند. تنها ۵ تا ۸ درصد پاسخ دهندگان اعراب را با این کیفیات وصف نمودند. ضمناً ۴۷ درصد، اعراب را «عقب مانده» و «توسعه نیافته»، ۴۱ درصد «طماع» و ۳۸ درصد «وحشی» نامیدند.(۴)

حمایت از اسرائیل نیز پیوسته با محدودیت روبرو بوده است. از رقم ۳۴ درصدی که طی یک بررسی در سال ۱۹۵۳ با همکاری نزدیک اسرائیل ـ ایالات متحده موافق بودند، تنها ۵ درصد دموکراسی را بعنوان یک انگیزه مطرح کردند. و تقریباً یک سوم هم ابداً هیچ انگیزه‌ای را ارائه نکردند. بر طبق داده‌های یک بررسی همزمان دیگر، نیمی تا دو سوم از امریکاییها در فاصله اکتبر ۱۹۴۷ و مارس ۱۹۴۸ از تقسیم فلسطین حمایت کردند، حال آنکه مخالفت با درگیر شدن نظامی یک‌جانبه امریکا در همان زمان بین ۶۱ تا ۸۳درصد متغیر بود. بین ۱۹۶۹ و ۱۹۷۵ تعداد معتنابهی از امریکاییها هنوز مایل بودند که جهت دفاع از کانادا، مکزیک، آلمان غربی و حتی فیلیپین در صورت تهاجم کمونیستها، نیرو اعزام نمایند، در حالی که فقط ۹ تا ۱۲ درصد پاسخ دهندگان تمایل به

1. Franklin Roosevelt
2. Chaim Weizmann
3. Harry Truman
4. David Ben Gurion
5. Dwight Eisenhower
6. Golda Meir

فرستادن نیروهای ایالات متحده به اسرائیل داشتند، تا بدین ترتیب آن کشور را در سطحی برابر با ترکیه و تایوان قرار دهند. بین سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۳ تعداد زیادی از آمریکاییها بوضوح برای اعزام نیرو جهت رویارویی با تحریم نفتی اعراب یا تهاجمات شوروی به اروپای غربی یا ژاپن بیشتر ابراز تمایل می‌کردند تا برای مقابله با حمله اعراب به اسرائیل. تنها یکبار آنهم بین ۱۹۶۷ و ۱۹۸۵ بود که میزان حمایت از اعزام نیروی کمکی به اسرائیل به ۴۳ درصد رسید، در حالیکه مخالفت با آن هرگز از ۴۷ درصد پایین نیامد.(۵)

تحقیق دربارهٔ منابع این روابط، اعم از دوستانه و غیر از آن، به سر آغاز خود این روابط بازمی‌گردد. خاطرات تاریخی، سیاستهای جنگ سرد، حمایت سیاسی و پول، آراء و سازمانهای یهودیان تماماً بعنوان شرایط لازم و نه کافی برای شرح این روابط مورد رجوع و بررسی دقیق قرار گرفته‌اند. جورج بال[۱] معاون سابق وزارت خارجه در سال ۱۹۸۸ به مایک والاس[۲] از سی‌بی‌اس[۳] گفت «در عمل هر عضو کنگره و سناتوری دعای خود را نثار لابی کمیته روابط عمومی امریکا اسرائیل می‌نماید.» «آنها کار خطیر تباه سازی فرایند دموکراتیک امریکا را انجام داده‌اند!!».(۶) او کمی بعد، در حالیکه یکی از سفرای سابق در عربستان سعودی، یک نماینده سابق امریکا و سه مدعی دیگر را در کنار خود داشت به کمیسیون انتخابات فدرال عرضحال داده و در آن صریحاً کمیته روابط عمومی امریکا اسرائیل را به منحرف نمودن سیاست خارجی ایالات متحده متهم نمود. حداقل یک سال طول کشید که کمیسیون تصمیم خود را اعلام کرد. بعداً گزارش شده بود که اتهامات به اتفاق آراء رد شده است.(۷)

گرچه هیچ یک از منابعی که اظهار و بررسی شد بخودی خود برای توضیح این روابط کفایت نمی‌کنند، معذالک آنها مخصوصاً رمزآلود نیستند. در واقعیت امر، آراء یهودیان دارای اهمیت است، نه فقط به خاطر اینکه یهودیان به تعداد زیادی که متناسب با ۲ تا ۳ درصد حضورشان در آمار جمعیتی نیست رأی می‌دهند بلکه آنها از یک کالج انتخاباتی برخوردارند که بنفع ایالتهای

1. George Ball
2. Mike Wallace
3. CBS (Columbia Broadcasting System)

پرجمعیت می‌باشد، یعنی جایی که یهودیان زیادی زندگی می‌کنند.(۸) پول در سیستمی که به میزان زیادی وابسته به شبکه‌های تلویزیونی تجاری و پست مستقیم است، و مخالف مالیه عمومی و احزابی است که از محل کمکهای اعضاء حمایت می‌شوند بنحو آشکاری مهم بوده است. دانش فنی و سازمان سیاسی که یهودیان امریکایی برای اولین بار در دهه ۱۹۵۰ در آن به مهارت دست یافتند در نظامی وسیع و مرکز گریز که بطور کلیشه‌ای پاسخگوی منافع محلی بوده و بمیزان فزاینده‌ای جوابگوی حوزه‌های انتخاباتی می‌باشد نیز دارای اهمیت است.

اغراق در مورد میزان و تأثیر پول، آراء و سازمان یهودیان آسان است. در سال ۱۹۸۸ برآورد شد که کمیته‌های اقدام سیاسی یهودیان ۴/۷ میلیون دلار در مبارزات انتخاباتی کنگره سرمایه گذاری کردند. این رقم گرچه یک رقم ظاهراً مؤثری می‌باشد اما به سختی می‌تواند برای تأمین مالی تنها یک رقابت انتخاباتی مربوط به سنا در یک ایالت متوسط کافی باشد. این درست است که، حداقل در سالهایی که دموکراتها بر سر کار بودند، یهودیان به برنده‌ها رأی می‌دادند. معذالک از ترومن تا بوش[1]، کاندیداهای هر دو حزب بدون آراء یهودیان یا آراء انتخاباتی ایالتهایی که جمعیت یهودی آن زیاد می‌باشد هم موفق شده‌اند. اگر چه تعداد کمی انکار خواهند کرد که پول برای سیاست مثل اسفناج برای «پاپ آی»[2] است، کاندیداهای بیشماری می‌توانند بر اساس تجربیات خود شهادت دهند که حتی مقادیر زیادی از آن ممکن است برای بردن انتخابات ناکافی باشد.(۹)

دو رقابت انتخاباتی برای مجلس سنا در نیمه غربی امریکا در ایالاتی با جمعیت یهودی نسبتاً کم را می‌توان بعنوان راهنما و هشداری نسبت به حقایق واقعی ولی گمراه کننده حیات سیاسی یهودیان امریکایی در نظر گرفت. در سال ۱۹۸۴، تام هارکین[3] نماینده کنگره از ایالت آیووا که یک لیبرال دموکرات کاتولیک بود، راجر جپسن[4] سناتور جمهوری‌خواه دارای کرسی پارلمانی را که طرفدار رونالد ریگان بوده و پروتستانی بود که به میل خود مجدداً ایمان آورده بود با موفقیت شکست داد. در ۱۹۹۰ سناتور رودی بوشویتز[5] از مینه سوتا، یک جمهوری‌خواه یهودی و شاغل از

---

1. Bush
2. Popeye
3. Tom Harkin
4. Roger Jepsen
5. Rudy Boschwitz

پروفسور پُل‌ول استون[1] یک یهودی دیگر که لیبرال دموکرات بود شکست خورد. هر دو مبارزه انتخاباتی با هزینه‌های سنگین، و «پول یهودیان»، یعنی کمک از طرف کمیته‌های عمل سیاسی طرفدار اسرائیل که در هر دو مبارزه قابل توجه بودند، مشخص شده بود.

هارکین و پیسن هر دو لاف منابع تأمین مالی یهودی خود را می‌زدند، و سخت تلاش می‌کردند که خودشان را بعنوان دوستان اعلام شده و نمایشی اسرائیل جا بیاندازند. معذالک در مبارزه انتخاباتی ایالت آیووا به پولهای خاورمیانه و یا پولهای یهودیان حتی اشاره‌ای هم نشد چه رسد به این که بعنوان عاملی تعیین‌کننده قلمداد شوند.(۱۰) در مینه سوتا، جایی که مبارزه انتخاباتی با شمارش معکوس جنگ خلیج [فارس] سال ۱۹۹۱ مصادف شده بود، مسائل مربوط به یهودیان و خاورمیانه ایفای نقش نمودند اما درسهایی که مشاورین مبارزات انتخاباتی از این رهگذر آموختند، در بهترین حالت آن، مبهم بودند. بوشویتز، برخلاف ول استون، یک حامی قدرتمند اسرائیل بود که سابقه‌ای طولانی از مبارزه در قبال جامعه یهودیان داشت. به نظر مؤسسه عرب و امریکا، او در میان کاندیداهای مورد نظر جهت سنا، که از طرف کمیته امور عمومی امریکا اسرائیل برای انتخاب مجدد حمایت می‌شدند، نفر چهارم بود. ول استون یک لیبرال توده‌گرا با آنکه پا را از حد خود فراتر نهاده بود، موفق شد از یک سرنگونی آشکار نجات یابد. در آستانه انتخابات، بوشویتز به رأی‌دهندگان یهودی اطلاع داد که ول استون در تربیت کردن فرزندانش بعنوان یک یهودی با ناکامی روبرو شده است. بدنبال شکست او، این اظهار نظر بعنوان یک اشتباه بزرگ تلقی شد.(۱۱)

میزان تأثیر این لابی، یا بعبارتی مجموعه سازمانهای یهودی که متکی بر کمیته امور عمومی امریکا اسرائیل و کنفرانس رؤسای سازمانهای عمده یهودی می‌باشند، چالش مشابهی در تئوری و عمل است. در واشنگتن با هر مقیاسی که بسنجیم به این لابی بعنوان اعجوبه‌ای از مهارت و انگیزه از زمان تشکیل آن در نیمه دهه ۱۹۵۰ اذعان شده است. معذالک خیلی سخت است که واقعاً ثابت کنیم که لابی مزبور نسبت به سایر نیروهای شناخته شده واجد ماهیت سیاسی مثل لابی زراعی و لابی چینی، جنبش حقوق مدنی و جنبش حق حیات، اتحادیه پزشکی امریکا، و اتحادیه ملی تفنگ آثار

1. Paul Wellstone

عمیق‌تری بر فرایند انتخاباتی و قانونی بجای گذارده است. در حقیقت تا اواخر دهه ۱۹۶۰، اثر آن واقعاً کم بود و پیوسته رؤسای جمهوری مشهور از آیزنهاور گرفته تا بوش شکستهای فراموش نشدنی را بر رقیبان خود وارد آورده‌اند.

آوردن دلایلی از حافظه تاریخی، منافع ملی و مزیت حساب شده بطور یکسان از ابهام برخوردارند. سخت است که تأثیر «هالوکوست»[1] را بر یهودیان و غیر یهودیان زیاد ارزیابی کنیم. معذالک نتایج بررسیها نه فقط از حمایت مداوم از اسرائیل در طول زمان حکایت می‌کند بلکه نشان از حمایت قدرتمندانه از اسرائیل خصوصاً در میان طرفداران جوان، یعنی آنهایی که از تجربیات شخصی جنگ جهانی دوم بدور بوده و کمتر در معرض تصویر سنتی اسرائیل به عنوان «مجموعه‌ای از اهالی «کیبوتص»[2] که صحرا را به سرزمین شیر و عسل مبدل می‌کنند»(۱۲) قرار گرفته بودند، داشت. در حقیقت، حداقل از دهه ۸۰ میلادی ببعد، روابط عمومی امریکا ـ اسرائیل بمیزان زیادی بر سیاست واقع‌گرایانه‌ای مبتنی است که بر اهمیت اسرائیل بعنوان یک «سرمایه راهبردی» تأکید دارد.(۱۳) در حقیقت تشکیلات اطلاعاتی و نیز امنیتی دلایلی را برای آنکه حداقل از دهه ۱۹۵۰ ببعد اسرائیل را جدی بگیرند، داشتند. معذالک، در فواصل زمانی دهساله از ۱۹۵۱ به بعد، این پرسش که «آیا اسرائیل یک سرمایه راهبردی برای ایالات متحده است یا خیر؟» پاسخهای کاملاً متفاوتی را بهمراه داشته است.

اثر افتراقی جنگ سرد یک درس واقعی است. دو ابر قدرت در ۴۸-۱۹۴۷، بدون توجه به دکترین ترومن، کودتای پراگ و تحریم برلین، تقسیم فلسطین و ایجاد اسرائیل را تأیید کردند، گویی که بریتانیا یک دشمن مشترک محسوب می‌گردید. در حقیقت امر، بریتانیا هم‌پیمان عمده ایالات متحده باقی ماند. علیرغم حمله همزمان شوروی به مجارستان، ابرقدرتها دوباره با هم متحد شدند تا حمله انگلیس ـ فرانسه ـ اسرائیل به مصر در سال ۱۹۵۶ را محکوم کنند. معذالک فرانسه و بریتانیا هنوز هم‌پیمانان عمده ایالات متحده بودند و به اسرائیل هرگز بعنوان یک دشمن نگریسته نشد.

---

۱. Holocaust، نابودی جامعه یهودیان اروپا در طول جنگ جهانی دوم. گفته می‌شود که حدود ۶ میلیون نفر یهودی در جریان هالوکوست کشته شده‌اند. روز بیست و هفتم ماه عبری نیسان بعنوان روز یادبود هالوکوست تعیین شده است.م

۲. Kibbutz، تشکیلات زراعی اشتراکی در اسرائیل. م

دهه ۱۹۷۰ حتی یک دگرگونی غیر محتمل‌تر را ببار آورد. تمام چهار قدرت یعنی بریتانیا، فرانسه، اتحاد شوروی و ایالات متحده حالا برای تنش‌زدایی برنامه‌ریزی می‌کردند. معذالک روابط اسرائیل و ایالات متحده در این میان بصورت یک شبه اتحاد علیه اتحاد شوروی در آمده بود. این رابطه جدید، از طرف رهبران حزب کارگر اسرائیل، که اعقاب آنها زمانی خواب بی‌طرفی بین ابرقدرتها را می‌دیدند، توسط جمهوری‌خواهان امریکا که زمانی از سوسیالیسم اسرائیل ترسیده و به آن مشکوک بودند و نیز توسط دیپلماتهای امریکایی که بطور سنتی به اسرائیل بعنوان یک ورشکسته جنگ سرد نگاه می‌کردند، هم تشویق و هم ترغیب شده بود. در ۱۹۴۸، جورج کنان[1]، یکی از آباء فکری سیاست خارجی بعد از جنگ امریکا، با تشکیل اسرائیل مخالفت کرده بود. او حالا معتقد بود که این در حیطه مسئولیت ایالات متحده است که، بجز مداخله مستقیم نظامی، هر کار ممکنی را نه فقط برای جلوگیری از فروپاشی اسرائیل انجام دهد بلکه باید اطمینان حاصل نماید که اسرائیل با قدرتی که جایی هم برای چانه‌زنی برایش فراهم می‌نماید به بازدارندگی در قبال تمام دشمنان ادامه دهد. او همچنین اضافه کرد که این در مسئولیت ایالات متحده است که «اطمینان حاصل نماید که هیچ قدرت دیگری قادر نیست بر تمام خاور نزدیک و میانه تسلط یابد».(۱۴)

در سال ۱۹۸۱، وزرای دفاع اسرائیل و ایالات متحده تحول در روابط را با یک یادداشت تفاهم کامل نمودند که حتی اسرائیلی‌های غیر مذهبی سی سال پیش تحقق آن را آرزو می‌کردند. این یادداشت تفاهم اسرائیل را متعهد می‌کرد که در صورت مداخله شوروی در منطقه از امریکا حمایت نماید. چهار سال بعد، در میان متحدین غیر ناتو تنها به اسرائیل پیشنهاد شد که نقشی مشارکتی را در ابتکار دفاع راهبردی، که شاخص و نقطه برجسته پیشرفته‌ترین تحقیقات دفاعی ایالات متحده است، بعهده بگیرد، که آن کشور پذیرفت.

علیرغم تمام قرابتها، این روابط عملگرایانه‌تر و حتی پیچیده‌تر از گذشته باقی ماند. در دوران بعد از انقلاب ایران و حمله شوروی به افغانستان، کمک ایالات متحده به اسرائیل مبتنی بر اقدامات اسرائیل علیه کشورهای تحت‌الحمایه شوروی، احتمالاً عراق، بود. دهسال بعد وقتی که

---

1. George Kennan

عراق به کویت حمله کرد، بنظر می‌رسد که کمک ایالات متحده در جهت انفعال اسرائیل، یعنی عدم پاسخ به حملات موشکی عراق بود. دیپلماتهای امریکایی که از تلافی بی‌موقع اسرائیل که ممکن بود باعث اتحاد اعراب شده، و این از نظر مساعی جنگی امریکا بسیار سخت بود، وحشت کرده بودند به سرعت به اورشلیم روی آورده تا اسرائیل را ترغیب به خودداری از تلافی نمایند. در عین حال، برنامه‌ریزان ایالات متحده دوباره نیروهایشان را برای هدف قرار دادن سکوهای پرتاب موشک عراق که اسرائیل را هدف قرار داده بودند[۱۵] مستقر کردند و نیروهای امریکایی و نیز سیستمهای ضد موشک پاتریوت را برای دفاع از اسرائیل بکار انداختند و این اولین باری بود که نیروهای امریکایی برای دفاع از اسرائیل این چنین مستقر شده بودند.

معذالک بیش از ۴۰ سال است که برقراری یک اتحاد رسمی هنوز عملاً پیشنهاد نشده است، چه رسد به این که بحثی پیرامون آن درگیرد و بموجب اختیاری که قانون اساسی داده است توسط دو سوم نمایندگان سنا به تصویب برسد. در این ارتباط مثل موارد بیشمار دیگر، این روابط به قانون اساسی اسرائیل که آنهم غیر مدون است ارجاع می‌دهد.[۱۶] اسرائیلیها که بعضی توافقات را در خطر می‌دیدند خواستار یک جامعیت و دقت افسانه‌ای از سوی طراحان دیپلماتیک شدند[۱۷]، اما این دقت همیشه در قالب یک ابهام بزرگتر و عمدی وجود داشته است. این عدم دقت را می‌توان هم در داخل و هم در خارج از کشور در دلایل مشترکی جستجو نمود. در عرصه داخلی، سؤالات اساسی از جمله «چه کسی یهودی است؟» تهدید مستمری در برابر مسأله اجماع می‌باشد. در عرضه خارجی، این سؤال اساسی که «سرزمین اسرائیل چه و کجا است؟» برای دو شریک یک چالش و عامل بازدارنده بوده است. قبل از اینکه از امریکاییها خواسته شود که از مرزهای اسرائیل دفاع کنند، اسرائیلیها باید دلایل آنرا برای جلب رضایت سنا تشریح نمایند. با در نظر گرفتن اختلاف نظرات وسیع و احساسات متفاوت از زمان تشکیل اسرائیل و بویژه بعد از سال ۱۹۶۷ تعجب‌آور نیست که طرفین ترجیح داده‌اند که این امر را بحال خود باقی بگذارند.

این روابط گاهی اوقات مثل یک جهش عاطفی شدید، گاهی به شکل یک عروسی رسمی و

کامل با سایبان مخصوص، لیوان شکسته و یک کتوبا[1]، یعنی قرارداد سنتی ازدواج، می‌باشد که همیشه تشریح کردن آن مشکل است. اما شاید بادوام‌ترین شباهت آن، رابطه عُرفی یک زوج خیلی عجیب است که سخت تحت فشار هستند که با هم زندگی کنند اما ناتوان از زندگی مجزا هستند. حداقل سه بار از سال ۱۹۴۸ ببعد، رؤسای جمهوری امریکا برای ضمانت موجودیت اسرائیل تا لبه پرتگاه پیش رفته‌اند. معذالک هیچ رئیس جمهوری از سال ۱۹۴۸ ببعد تمایلی در اعلام اورشلیم بعنوان پایتخت اسرائیل از طریق انتقال سفارت امریکا از تل‌آویو به آن شهر را نداشته است، و نیز هیچ رئیس جمهوری از سال ۱۹۶۷ ببعد انضمام اورشلیم شرقی و جولان را به اسرائیل یا مشروعیت یهودی‌نشین‌های ساحل غربی را به رسمیت نشناخته است. اگر ارزشهای مشترک، اقدامات عملی، منافع مکمل و انتظارات بزرگ یکی از دیگری از جمله مؤلفه‌های مشترک روابط اسرائیل و امریکا باشند، زنجیره‌ای از اهداف متضاد و بقایای سوءظن‌های متقابل، نظیر روابط فرانسه و ایالات متحده، هم جزء آنها بوده و شاید در تاریخ اتحادهای دموکراتیک منحصر بفرد باشند.

تاریخ این روابط مثل تاریخ خود صهیونیسم منعکس‌کننده قدرت و ضعف یهودیان می‌باشد. برای مثال، اعلامیه بالفور[2] بریتانیا، که منشوری برای یک وطن ملی یهودی در فلسطین است، احترامی به قدرت و نفوذ مالی قابل ملاحظه و افکار عمومی یهودیان بویژه در ایالات متحده در یک برهه مهم در طی جنگ جهانی اول است. معذالک جنبش و دولت صهیونیستی می‌تواند در فتور تاریخی نیز پیگیری شود. در عصر ملی‌گرایی‌های قبیله‌ای، عدم تحمل یهودیان و تمام اقلیتها، صهیونیستها اعتقاد داشتند که یک دولت یهودی بهترین و آخرین امید آنها است. حتی قبل از جنگ جهانی اول، آنها صهیونیسم را بعنوان جدیدترین و مناسبترین شیوه صیانت از نفس توجیه نمودند، حال آنکه میلیونها انسان به آن بعنوان یک اقلیت ملی حتی «نژادی» بجای یک اقلیت مذهبی نگاه می‌کردند. دهه‌های وحشتناک بعد از جنگ جهانی اول تنها تأکید نمودند که ترسهای صهیونیسم کم‌اهمیت تلقی شده بود. تا سال ۱۹۳۹، حتی سیاست بریتانیا، وطن ملی قول داده شده را غیر قابل

1. Ketubah
2. Balfour Declaration

تحصیل ساخته بود. در سال ۱۹۴۵، که یهودیان اروپا منهدم شده و بازماندگان آنها عملاً از پناه‌جویی در جاهای دیگر محروم شده بودند، میلیونها نفر یهودی و غیر یهودی تشکیل یک دولت یهودی را بعنوان یک قضیه بدیهی در صیانت نفس می‌دانستند.(۱۸)

از جهات مختلف، توسعه روابط اسرائیل و ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم ببعد، تنها تاریخ پیچیده قدرت و ضعف یهودیان را تکرار کرد. از یک طرف، قدرت نظامی اسرائیل نه تنها آنرا بعنوان یک هم‌پیمان جالب مطرح ساخته است بلکه حتی موجب جلب اعتماد مقامات نظامی و غیرنظامی ایالات متحده که زمانی به این روابط با تردید و دودلی عمیق نگاه می‌کردند، شده است. در عین حال، جغرافیای راهبردی زخم‌پذیر، ضعف اقتصادی کُلی نظام، شکنندگی سیاسی ذاتی تقریباً بطوری منحصر بفرد اسرائیل را وابسته به حمایت از خارج نه فقط از جانب مالیات‌دهندگان خارجی، بلکه از طرف جامعه یهودیان خارج از اسرائیل که این کشور رسماً برای دفاع از آنها تأسیس شده، نموده است.(۱۹)

در عمل، تاریخِ خاص این روابط حتی شرح وقایع را بصورت یک چالش در می‌آورد. شناسایی رسمی به ۳۱ ژانویه ۱۹۴۹، و اما روابط عملی به اولین دقایق بعد از استقلال یعنی ۱۵ مه ۱۹۴۸ بازمی‌گردد. اما قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورخه ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، که اجازه تقسیم فلسطین را به یک دولت یهودی و یک دولت عرب می‌دهد، و مورد حمایت ایالات متحده بود حداقل بعنوان یک مبنا و نقطه شروع معتبر است. این تنها به تابستان سخت ۱۹۴۶، زمانی که مقامات ایالات متحده در ابتدا با ایجاد یک دولت یهودی بطور اصولی موافقت کردند؛ یا بهار ۱۹۴۵ وقتی که امریکاییها برای اولین بار بطور مستقیم با بیزاری آمیخته با بیم با مسأله کشتار یهودیان در دوران جنگ جهانی دوم روبرو شدند و مسئولیت در قبال بازماندگان را در مناطق تحت اشغال خود در آلمان و اطریش پذیرفتند(۲۰)؛ یا تابستان ۱۹۴۴ وقتی که نمایندگان شرکت کننده در کنوانسیون جمهوری‌خواهان و دموکراتها، موضوع دولت یهودی زود هنگام را در برنامه‌های کار نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری گنجاندند، باز می‌گردد. این بنوبه خود منجر به برپایی کنفرانسی

متشکل از رهبران عمده صهیونیسم در هتل بیلتمور[1] نیویورک در ماه مه ۱۹۴۲ می‌گردد که نقطه عطفی محسوب می‌شد. بدین ترتیب، دولت یهودی آرزویی دست‌نیافتنی و نامشخص شده بود. از آن زمان ببعد، مهاجرت نامحدود و دولتی که لازمه آن بود هدف عاجل جنبش صهیونیستی می‌شود. بدین ترتیب کنفرانس بیلتمور کمک به تبیین مسیر سیاست خارجی امریکا و تقویت این فرایند در راههایی کرد که نهایتاً ثابت گردید که برگشت‌ناپذیر است.

برای مثال، مسیر گذشته دامنه بیشتری داشته و به سپتامبر ۱۹۲۲ باز می‌گردد، زمانی که قطعنامه‌ای موافق از سوی کنگره از حمایت همه جانبه برای تأسیس یک وطن ملی یهودی در فلسطین حکایت می‌کرد؛ یا به اکتبر ۱۹۱۷، وقتی که ویلسون[2] رئیس جمهوری امریکا، تقریباً بطور محرمانه با اعلامیه بالفور بریتانیا، یعنی منشور عملی دولت یهودی موافقت نمود. معذالک اینها تنها میراث تجربیات بسیار اولیه، از جمله تشکیل و تکامل حوزه انتخابیه یهودیان امریکا در قرن نوزدهم، و یک روش و فرایند مشخص در سیاست خارجی امریکا را منعکس و تأیید می‌کنند. و بدین ترتیب، از یک نظر، روابط اسرائیل و ایالات متحده می‌تواند از منابع متعددی از جمله ـ سنت پیشگامی و پیشقراولی، نهادهای قانونی، سیاست مهاجرت آزاد، ارزشهای سیاسی قرن هیجدهم و ارزشهای مذهبی قرن هفدهم ـ که اکثریت امریکاییها هنوز به آنها اصالتاً بعنوان منبعی امریکایی نگاه می‌کنند، ناشی شود.

تقریباً از هر زاویه‌ای که به قضیه نگاه کنیم یک چیز مسلم می‌باشد، و آن اینکه روابط هرگز ساده نبوده است. شاید آنچه راکه شکسپیر درباره انسانها گفته ـ که بعضی‌ها بزرگ بدنیا آمده، بعضی‌ها کارهای بزرگ انجام می‌دهند و بعضی‌ها بزرگی را بدون زحمت بدست می‌آورند ـ در مورد روابط اسرائیل و ایالات متحده نیز صادق باشد. این روابط از میان خاکسترهای کشتار یهودیان توسط نازیها بگونه‌ای بزرگ تولد یافت، و بعد از بحران سوئز، یعنی زمانی که ایالات متحده تفوق سنتی اروپا در خاورمیانه را به ارث برد، کارهای بزرگی را انجام داد. بعداً شکست کامل امریکا در ویتنام به این روابط از طریق شریک کردن هم پیمانان و کشورهای تحت‌الحمایه منطقه‌ای در

1. Biltmore
2. Wilson

مسئولیت جهانی عظمت بخشید. از ۱۹۴۸ ببعد، حمایت ایالات متحده برای بقاء موجودیت اسرائیل ضروری بوده است، اما وابستگیهای متقابل حداقل از دهه ۱۹۷۰ توسعه یافته‌اند. در سال ۱۹۷۵، اینطور بنظر می‌رسید که امریکاییها نسبت به سقوط ویتنام جنوبی، جایی که در آن صدها هزار نفر آمریکایی خدمت کرده و دهها هزار نفر از آنها در آنجا مرده بودند، بی‌تفاوت بودند. معذالک دقیقاً یکسال بعد، زمانی که کماندوهای اسرائیلی گروگانهای هواپیما را از چنگ تروریستها در اوگاندا همزمان با دویستمین سالگرد استقلال امریکا نجات دادند، امریکاییها حمله به انتبه[1] را جشن گرفتند گویی که آن واقعه تقریباً یک پیروزی برای خود آنها محسوب می‌گردید.

از جمله نتایج این روابط وجود یک الگوی احترام و وابستگی متقابل می‌باشد که شاید در تاریخ مناسبات کشورهای حامی و کشورهای تحت‌الحمایه منحصر بفرد بوده است. بدون توجه به اهمیت بیشتر و غیر قابل مقایسه سیاسی و اقتصادی آلمان، روابط آن کشور با ایالات متحده از نظر کیفی بین ۱۹۴۹، یعنی زمانی که جمهوری فدرال ایجاد شد و ۱۹۸۹، یعنی زمانی که جنگ سرد پایان یافت تا حدودی شبیه به روابط اسرائیل و ایالات متحده بود. معذالک آلمانها، از صدراعظم کُنراد ادنائر[2] گرفته تا صدراعظم هلموت اشمیت[3]، سیاست بازی و فریبکاری و ضربات سخت امریکاییها را بر خود بدیهی می‌دانستند حال آنکه امریکاییها بندرت تحمیل آنها را بر اسرائیل در مُخیله خود داشتند.

در الگوی کلاسیک توسیدید[4] در مورد روابط بین سرزمین بزرگ و کوچک، نمایندگان آتن قدرتمند به ساکنین جزیره کوچک ملوس[5] می‌گویند که «قوی آنچه را که در قدرت دارد بکار می‌گیرد و ضعیف می‌پذیرد آنچه را که مجبور به پذیرش آن است».(۲۱) اما حتی در اوایل سال ۱۹۵۷، موقعی که بنظر می‌رسید واشنگتن با تمام امکانات بجز مداخله نظامی تمایل به تهدید اسرائیل برای اجبار آن کشور در ترک شبه جزیره سینا را داشت، یا در اوایل سال ۱۹۷۴ زمانی که وابستگی اسرائیل به تزریق کمکهای زیاد ایالات متحده تنها به تقویت عدم تمایل آن کشور نسبت به

---

1. Entebbe
2. Konrad Adenauer
3. Helmut Schmidt
4. Thucydides
5. Melos

مبادله زمین در مقابل صلح کمک می‌نمود، چیزی شبیه گفتگوی اهالی ملوس بین دو کشور وجود نداشته است.

بنظر می‌رسد که روابط اسرائیل و ایالات متحده نوعی گفتگوی اهالی ملوس در جهت عکس بوده است. گهگاه حتی این روابط ما را به یاد آن دهقان اسطوره‌ای صرب می‌اندازد که زمانی در آستانه جنگ جهانی اول گفت که «ما و روسها یکصد میلیون نفر انسان قدرتمند هستیم و ما آنها را تنها نمی‌گذاریم.» هنری کیسینجر[1] یکی از طالبان زیرک و مقتدر روابط اسرائیل و ایالات متحده، نوشته است که:

> ***اسرائیل بطور غیر قابل سازشی تنها امید برای حفظ ارزش واقعی خود را در یک رابطه یک طرفه می‌بیند. آن کشور بطور غریزی احساس می‌کند که پذیرش ضعف، اعطای امتیاز بدون چالش، منتج به فهرست بی‌پایانی از تقاضاها می‌شود، زیرا هرکشوری در تلاش برای فرار از مشکلات خود به هزینه اسرائیل است. آن کشور برای تبدیل وابستگی کامل به مقاومت آشکار، اصرار در برخورداری از حمایت بعنوان یک حق بجای لطف و عنایت، تبدیل انحراف هر امریکایی ... به خیانتی که بایستی مجازات شود تا عدم توافقی که می‌بایستی مورد مذاکره واقع گردد، نوع مخصوصی از قهرمانی را بخود می‌گیرد.*** (۲۲)

اما همانگونه که خود توسیدید اضافه نموده و مسلماً درک کرده است، اسرائیل نیز شکل خاصی از اعتماد به نفس ملی را برای آرام و تعدیل کردن چنین ابر قدرت عظیم از طریق صبر، گسترش حمایت از اسرائیل بعنوان موضوعی متضمن تعهدات دموکراتیک و منافع مشروع متقابل، و تبدیل خطا و قصور و خشونت هر اسرائیلی به عدم توافقی که می‌بایستی مورد مذاکره قرار گیرد تا خیانت قابل مجازات، بخود گرفت.

علیرغم منحصر بفرد بودن، بسیار سخت است که این روابط را، که بگونه‌ای مناسب با چشم‌انداز تاریخی ایالات متحده همخوانی دارد، نادیده بگیریم. آیا کدامیک، تمایل به نمادگرایی

---

1. Henry Kissinger

براساس کتاب مقدس، انرژی کارفرمایی، استقرار پیش‌قراولان، استقلال ملی، جمهوری دموکراتیک و قربانیان زودرنج که اسرائیلیها در آنها سهیم بوده‌اند و از آغاز استقرار یهودیان در فلسطین آنرا مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند می‌توانند بیشتر امریکایی باشند؟ آیا از نظر امریکاییها در بعد از جنگ جهانی دوم چیز ذاتاً مرموزی در خصوص نگرانی یهودیان نسبت به امنیت و مسئولیت جمعی که نسلهایی از مهاجران یهودی با خود آورده بودند و آنرا به فرزندان خود منتقل کردند، در یک جهان در حال منازعه که زمانی آلمانی‌ها، زمانی اعراب و بطور مداوم روسها باعث آن بودند، وجود داشت؟ آیا چیز جدیدی درخصوص پاسخگویی طبیعی رؤسای جمهوری و کنگره‌های امریکا به موکلین متغیر آنها، و تنش ذاتی بین سیاست خارجی و سیاستهای داخلی وجود دارد؟ در هر یک از این دیدگاهها ریشه‌های روابط بیشتر بعنوان بخشی از تجربیات ایالات متحده بنظر می‌رسند تا تاریخ جدید یهودی. حتی می‌توان گفت که این روابط از همان حقایق حیات تاریخی منتج می‌شود که اروپا را برای یهودیان بدو خطرناک ساخت در حالی که ایالات متحده را امن و جذاب نمود.

گرچه سیاست خارجی ایالات متحده، فرایند سیاسی آن، و سؤالات همیشگی منافع و هویت ملی همگی از روابط اسرائیل و ایالات متحده قدیمی‌تر می‌باشند، معذالک تمام آنها بطریقی آن روابط را تعریف کرده و شکل داده‌اند که هنوز می‌تواند مورد شناسایی قرار گیرد. نامه واشنگتن[1] به یهودیان نیوپورت[2] در سال ۱۷۹۰ یک نمونه عملی می‌باشد، گرچه مثل خطابیه خداحافظی او در نوع خود اصولی است. نامه مذکور که از سیاست قومی بدور بود ابتدا مخاطبان را بعنوان تبعه و سپس تنها بعنوان یهودی مورد خطاب قرار داد. او بعنوان یک اصل مسلم اعلام می‌کند که «اتباع ایالات متحده امریکا این حق را دارند که به خود ببالند زیرا آنها به بشریت سیاست مبتنی بر آزادی را عرضه کرده‌اند، سیاستی که ارزش تقلید را دارد.» و «همه از آزادی فردی و مصونیتهای شهروندی برخوردارند.» او بعد از تأکید بر این اصل از مسائل کلی به مسائل خاص می‌پردازد. «باید که فرزندان دودمان ابراهیم از حسن نیت سایر انسانها کماکان برخوردار باشند، بنحوی که هر کس در نهایت

1. Washington
2. Newport

امنیت زیر درخت مو و انجیر خود بنشیند و کسی وجود نداشته باشد که او را بترساند.»

تا اواسط قرن نوزدهم، بسیاری از نتایج این «سیاست فراگیر و آزادمنشانه» قبلاً بطُرقی که اعتبار خود را تا یک قرن بعد حفظ کرد قابل رویت بود. در آن زمان، ایالات متحده حضوری جهانی یافته بود، تشکیلات سیاست خارجی امریکایی و پروتستانی بزرگ گرچه غیر انحصاری را ایجاد کرده بود که اعضای آن نهاد به آسانی با هم و حتی متناوباً با شهروندان تاجر و میسیونر تعامل می‌کردند. اما امریکایی‌ها، چه مقامات دولتی و چه افراد معمولی، تمایل دارند که در خارج از کشور به خود بعنوان تداوم فضیلت ملی، و به هنجارهای خود به مثابه سرمشقی برای بشریت نگاه کنند.

دکترین مونروئه[1] سال ۱۸۲۳ یک نمونه اولیه و برجسته دیگر می‌باشد. این دکترین از یک نظر، یک مؤلفه نمادین از منحصر بفرد بودن ایالات متحده است و از نظر دیگر اعلامیه‌ای در حمایت از اصل غیر قابل نقض استقلال ملتها است. یک نسل بعد، همین نیروی محرکه منجر به شناسایی، و سپس پناه دادن انقلابیون اروپا در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۴۸ گردید. امریکاییها، گاهی عملاً و غالباً بطور نمادین از افرادی که به این نتیجه برسند که الگوی ایالات متحده ارزش تقلید را دارد، حمایت کرده‌اند. حتی نقشه امریکا با بولیوار[2]، لافایت[3]، لاگرانژ[4]، کوسوت[5]، کوشوسکو[6]، پسیلانتی[7]، پارنل[8] و الکادر[9] خود، احساسات ملی در جهت آزادی مستعمره و خودمختاری آن را منعکس می‌کرد.(۲۳)

همین بازتابهای ملی که با فراق و دوری از وطن موعود عجین شده، و بارها با احساسات مذهبی دنیوی شده که توکوویل[10] را تحت تأثیر شدید قرار داد پیوند یافته بود، به ابتکارات اولیه صهیونیسم توسط تئودور هرتزل[11]، مؤسس رسمی جنبش، منجر گردید. منابع آن بعضی اوقات طرفدار یهودیان و گاهی ضد یهودی بودند. در میان حامیان آنها یک اسقف کلیسای مشایخی

1. Monroe Doctrine
2. Bolivar
3. Lafayette
4. La Grange
5. Kossuth
6. Kosciusko
7. Ypsilanti
8. Parnel
9. Elkader
10. Tocqueville
11. Theodor Herzl

(پرسبیترین[1]) در آلبانی، یک طایفه از مورمونهای[2] اواسط قرن، و یک مؤسس شرکت تجاری پیرو کلیسای متدویست[3] از حومه شیکاگو بود، که ادعا می‌کرد، جان. دی. راکفلر[4]، سایروس مک کورمیک[5] و جی. پی. مورگان[6] در جزء طرفداران او هستند. وقتی که جریان مهاجرت از اروپای شرقی افزایش پیدا کرد، این ابتکارات به میزان وسیعی احساسات درونی گرایش به منشأ قومی را به پیش برد، که پیام اساسی آن این بود «فلسطین بهتر از اینجا». در مورد سیاهان، این منطق به استقرار آنها در لیبریا[7] منجر شد. اما در مورد یهودیان، حداقل بنظر هیچ کوشش عملی برای اجرای آن وجود نداشت.(۲۴)

نیروی محرکه میسیونری، بویژه در خارج از اروپا، از نمادگرایی، حمایت اخلاقی و سرمشق عملی پای فراتر گذارد. امریکاییها مثل اروپای غربیها و بویژه بریتانیاییها که بسیاری از امریکاییها از آنها ریشه می‌گیرند، قبل از پایان قرن نوزدهم پایگاههای بازرگانی و مذهبی مستحکمی را در چین، ایران و برخی از قسمتهای امپراطوری عثمانی ایجاد کردند. دانشگاه امریکایی بیروت یک نمونه برجسته و شاخص از اقدام مهم و وقف کلیسای پروتستان امریکا بود. این دانشگاه که در دهه ۱۸۹۰ به عنوان بستر مناسبی جهت احیاء روشنفکری و آگاهی ملی در بیشتر کشورهای جهان عرب درآمده بود در سال ۱۸۶۶ بعنوان بخشی از یک تشکیلات میسیونری تأسیس شد که پایه گذاری آن تشکیلات خود به سال ۱۸۳۱ باز می‌گردد.(۲۵)

اساساً کالج‌های مُبلغین امریکایی، مؤسسات باستان‌شناسی، کنسولگریها و جهانگردی مذهبی فی‌نفسه یک سیاست خارجی سنجیده و جامع را در خاورمیانه به پیش نبردند. حتی در اواخر سال ۱۹۰۹، هیچ بخشی در وزارت خارجه با وظایف مشخصی وجود نداشت که توجه به این منطقه از جهان را نشان دهد.(۲۶) علیرغم وقوع دو جنگ جهانی، چهل سال دیگر هم طول کشید تا اینکه این بخش به دفتری تحت نظر یک معاون وزیر در امور خاور نزدیک تبدیل شد و حتی بعد از

1. Presbyterian
2. Mormon
3. Methodist
4. John D.Rockefeller
5. Cyrus Mc Cormick
6. J.P. Morgan
7. Liberia

این هم حوزه مأموریت و وظیفه این دفتر بطور نامشخصی از هند تا یونان گسترش یافت. در سال ۱۹۴۳، و در اوج جنگ جهانی دوم، کل این بخش با چهارده کارمند اداره می‌گردید و مسئول میز فلسطین بطور همزمان مسئولیت امور مربوط به مصر و عراق را نیز بعهده داشت.(۲۷) ولی بهر صورت، حتی قبل از قرن بیستم تشکیلات اساساً طرفدار انگلیس ایالات متحده، که می‌بایستی بر سیاست خارجی عصر بعد از جنگ تسلط یابد، قبلاً توسعه یافته و منافع و عقاید فرهنگی، مذهبی و اقتصادی هدفمند، گرچه غیرمنسجم، در خاورمیانه را بدست آورده بود. آثار و میراث این تشکیلات در سیاست ایالات متحده، در نسلهای بعدی منعکس بود.

از جهات مختلف، مهاجرت جدید تنها انعکاسات و تمایلات موجود در امریکا را حتی در بین طرفداران انگلیس، که میلیونها مهاجر ایرلندی جزء آنها نبودند، تقویت کرد. شک و تردید نسبت به استعمار بریتانیا که به آسانی به آدامز[۱] رسیده بود به کندی[۲] نیز رسید. هم دیپلماسی ویلسون و هم منشور آتلانتیک روزولت تأیید کردند که حتی عکس‌العملهای ضد امپریالیستی ملت با اتحاد انگلیس ـ ایالات متحده سازگار است. سوءظن غیر ارادی نسبت به نظم سیاسی و اجتماعی قاره اروپا دست‌کم به آسانی به بیشتر امریکاییها رسید. عملاً، ایالات متحده ادامه حیات داد در حالی که رژیم گذشته[۳] در اروپا این طور نبود. سوءظن شاهزاده‌ها، قیصرها و بالاتر از همه تزارها بهمان ترتیب که به مارک تواین[۴] یا جورج کنان[۵] اول رسید همانطور به دهقانان لهستانی، بوهمی یا روتنیایی[۶] نیز رسید.

مهاجرت و واقعیتهای صنعت و تکنولوژی، تجارت و تغییرات اجتماعی آثار خود را بر این فرایند بجای گذاردند. اگر امریکاییهای جوان برخلاف همتاهای اروپایی خود علاقه‌ای نداشتند که جهان آن سوی سواحل خود را ببینند، جهان به سرعت به جانب آنها می‌آمد. بیشترین ارتباطات بین ایالات متحده و جهان را میلیونها تازه واردی برقرار کردند که آنچه را در کشور سابق پشت سر گذارده بودند بیاد داشتند، آنچه راکه در ایالات متحده بدست آوردند ارزشمند یافتند و نسبتاً زود یاد

1. Adams
2. Kenedy
3. Ancien regime
4. Mark Twain
5. George Kennan
6. Ruthenian

گرفتند آنچه را که حکومت نماینده ملت می‌توانست انجام دهد. تعجب‌آور نبود که ایرلندیها، لهستانی‌ها، صربها یا یونانیها کماکان نسبت به آنچه در وطنشان می‌گذشت اظهار علاقه می‌کردند، همچنین تعجب‌آور نبود که احساسات آنها، مثل احساسات یانکی‌های قبل از آنها، در سیاست منعکس شود. نتایج این امر در طی جنگ جهانی اول، یعنی در آستانه قدرت و مسئولیت جهانی ملت مشهود بود. پیروزی امریکا در این جنگ در واقع پیروزی آرمانگرایی و نیز قومیت‌گرایی تلقی شد و ویلسون رئیس جمهور امریکا که پسر یک کشیش بود و بعداً استاد و سیاستمدار دموکرات از نیوجرزی شد، نماینده منتخب هر دو نگرش بود.

پادروسکی[1] سیاستمدار و پیانیست لهستانی تشکیل یک واحد لهستانی ـ امریکایی را در ارتش امریکا برای خدمت در جنگ ترغیب می‌کرد، که ویلسون از انجام آن اجتناب ورزید. بنظر او این نوع قوم‌گرایی چیزی بود که ایالات متحده بدون آن نیز می‌توانست بخوبی کار خود را به پیش برد.(۲۸) اما نقشه بعد از جنگ دلیل کافی بر نگرانی ایالات متحده در مورد سیاست قومی، و احساس ایالات متحده در قبال نگرانیهای ملی لهستانی‌ها، چکها، صربها، ایتالیاییها بود، و دیگران می‌توانستند با آنچه که آنها می‌خواستند موافقت نمایند و آن می‌توانست بدون پول، تضمین‌ها یا نیروهای ایالات متحده انجام شود.

در عصر دولتهای ملی مستقل که توجه بسیاری از امریکاییها را بخود جلب کرده بود، موضوع ملی‌گرایی یهودی از نظر اصولی مانند دیگر گرایشات ملی‌گرایی قدرتمند بود ـ طبعاً مشروط بر اینکه یهودیان مثل سایرین مایل به شناختن خود بعنوان یک ملت باشند و بتوانند در مورد آنچه که می‌خواهند با هم به توافق برسند. با توجه به تنوع تجربیات یهودیان، این امر به اندازه کافی دشوار بود. نتیجه جنگ و ماهیت مناقشات بعد از جنگ نیز پیچیدگی‌های بیشتری را محرز نمود.

برای یهودیان امریکا که درصدد دریافت کمک از خارج بودند روش متداول دیپلماسی و سیاست عمومی ایالات متحده تنها یک مشکل اضافی بود. سرویس خارجی ایالات متحده درست

1. Paderewski

مثل تشکیلاتی که این سرویس عمدتاً از درون آن سر بر آورد با استعداد، وسیع و شفاف مانند هر تشکیلات دیگری بود. این تشکیلات مثل نمونه‌ها و همتاهای خارجی خود، عوامانه، ضد یهودی و حساس در مقابل سیاستهای افراطی بود که درست یا به غلط از اواسط قرن نوزدهم با یهودیان شناخته شده بود. در بسیاری از برخوردهای بعد از جنگ، حتی طرفداران جدی ویلسون، که مناصب بالای دیپلماتیک را تا پایان جنگ جهانی دوم در اختیار داشتند کمک به آلمانی‌ها، لهستانیها یا اعراب علیه یهودیان را پیوسته سهل و آسان می‌یافتند.

وجود یک حوزه انتخاباتی یهودیان در سیاست کشور تقریباً بطور اجتناب ناپذیری شرط لازم برای مسأله یهودیان در سیاست خارجی بود. معذالک شکل‌گیری یک چنین حوزه‌ای بطور نسبی حتی در دهه ۱۹۲۰ نیز جدید بود. تا اواسط قرن نوزدهم تنها حدود ۵۰/۰۰۰ نفر یهودی در بین جمعیت ۲۷ میلیونی ایالات متحده وجود داشت. بعد از انقلابهای دموکراتیک ناموفق اروپا، این رقم تنها در مرحله اول با مهاجرت یهودیان آلمان و اروپای مرکزی در دهه ۱۸۵۰ و سپس مهاجرت یهودیان اروپای شرقی در دهه ۱۸۸۰ با سرعت کمی شروع به تغییر نمود. در سال ۱۸۶۰ جمعیت یهودیان به ۱۵۰/۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۸۰ به ۲۵۰/۰۰۰ نفر رسیده بود. بین سالهای ۱۸۸۱ و ۱۹۱۴ تقریباً بیش از ۲ میلیون نفر یهودی به آنها اضافه شدند.(۲۹)

تازه واردین یهودی، بطور چشم‌گیری، نسبت به هر گروه مهاجر قبل از خود با اسلافشان تفاوت داشتند. بیشتر یهودیان اروپای مرکزی، تربیت‌یافتگان یک فرهنگ کاملاً روستایی بودند، که در وطن خود به خرید و فروش احشام، تجارت اسب، و فروش خانه به خانه سنجاق و سوزن مبادرت می‌ورزیدند و حداقل فقیر و بیگانه‌تر از هر گروهی که تا آن تاریخ به ایالات متحده آمده بودند، محسوب می‌شدند. اما موفقیت همه اینها در نیم قرن بعد موضوع داستانها بود. تا پایان قرن نوزدهم، یهودیان اروپای مرکزی به ستونهای اصلی جامعه، رهبران تجاری، اربابان هنر و علوم و حتی یک حوزه انتخاباتی سیاسی معقول قابل احترام، ولی نه انحصاراً جمهوری‌خواه تبدیل شده بودند. در یک مهمانی شام در نیویورک موقعی که یاکوب شیف[1] سرمایه‌دار سالخورده یهودی، در

1. Jacob Schiff

حضور تئودور روزولت رئیس جمهور اعلام کرد که روزولت، اسکار اشتراس [1] را «بعنوان تواناترین یهودی که برای نژادش یعنی هم‌کیشان شیف،(۳۰) مقبول‌ترین است» برای تصدی یک پست در کابینه انتخاب کرده است پریشانی احتیاط‌آمیزی بر جلسه مذکور حاکم شد. یهودیان از انتخاب اشتراس بخود می‌بالیدند.

منصب سفارت در قسطنطنیه بمیزان زیادی بعنوان حمایت و پشتیبانی تلقی شد که بازتابی از احساسات ملت بخاطر ادغام سیاست خارجی و داخلی بود. نتیجه امر، بطور غیر محتمل، تبدیل امپراطوری عثمانی به یک نوع لیبریا برای یهودیان دارای گرایشات سیاسی بود که آثار غیر قابل پیش‌بینی برای تمام طرفهای علاقمند داشت. در سال ۱۹۱۲، بعد از انتخاب ویلسون به ریاست جمهوری، این فرایند منجر به انتخاب هنری مورگانتا [2]، پدر شد. مورگانتا که، مثل بیشتر اعضای جوامع یهودیان ـ آلمانی‌تبار تقریباً یک غیر صهیونیست بی‌باک بود، با اینحال قبلاً با خاخام استفان. اس. وایز [3]، که خود مورد اعتماد ویلسون بود، مشورت کرده بود و بخصوص بخاطر جامعه کوچک یهودیان موجود در فلسطین بود که مورگانتا برای تصدی آن کار اعلام آمادگی کرده بود.(۳۱)

مهاجرین جدید که در نیمه دهه ۱۹۸۸ وارد ایالات متحده شدند حداقل مانند اسلاف اروپای مرکزی خود فقیر و نامتجانس بودند، اما آنها با یهودیان آلمانی، چه رسد به یهودیان شرقی واقعاً شریف از تشکیلات اصیل یهودی، از لحاظ زبان، عادات، سیاست، آداب مذهبی و حتی شکل ظاهری فرق داشتند. بعلاوه آنها از نظر تعداد نیز متفاوت بودند. در اوایل سال ۱۸۹۴ تعدادی از آنها می‌توانستند انتخاباتی را در نیویورک هدایت کنند. تازه واردها بیشتر به لهجه ییدیش [4] صحبت می‌کردند و از نظر مذهبی پایبند سنت بودند و غالباً این اعتقاد وجود داشت که آنها در سیاست افراطی هستند. بهرحال بزودی روشن شد که بسیاری از آنها از این جهت به ایالات متحده آمده بودند که وضعشان بهتر شود، نه اینکه انقلاب کنند. آنها که قبلاً کمتر دارای سواد و مهارت و متقابلاً

---

1. Oscar Straus
2. Henry Morgenthau, Sr.
3. Stephen S.Wise
۴. Yiddish: زبان یهودیان اروپای مرکزی و شرقی است که اساساً یک لهجه آلمانی با ترکیبی از کلمات زبان عبری و سایر زبانهای جدید دیگر می‌باشد.م

مددکار هم بودند و به یک اقتصاد در حال رشد مساعدت می‌کردند، به حدود ۱۵ سال زمان نیاز داشتند تا بر شکاف اقتصادی بین خود و ساکنان محل فائق آیند.(۳۲) در طول نیم قرن، نوه‌های این مهاجرین به طبقات متوسط شهری تبدیل شده بودند حال آنکه خود آنها کارگران شهری بودند.

در اکثر هشت دوره انتخابات ریاست جمهوری، بین سالهای ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۲۸، بیشتر یهودیان در واقع به جمهوری‌خواهان رأی دادند تا دموکراتها، بجز انتخابات سال ۱۹۰۰ و سال ۱۹۱۶ که مستثنی بودند. اما در انتخابات محلی، رأی‌دهندگان یهودی رفتار کاملاً متفاوتی را از خود بروز می‌دادند. تا دهه ۱۸۹۰ تعداد قابل توجهی از یهودیان با ساختار سیاست دموکراتها و روند مقابل آن آشنا شده بودند.(۳۳) تا آغاز قرن جدید، یهودیان همچنین به امکانات خود یاری سیاسی از طریق نهادهایی چون کمیته یهودیان امریکا، که در سال ۱۹۰۶ تأسیس شد، دست یافته بودند.

علیرغم اختلافات موجود بین یهودیان تازه وارد و قدیمی، توافقی قابل توجه در مورد دستور کار منافع جمعی و صیانت نفس وجود داشت. در واقع تمام یهودیان اعم از مذهبی یا غیر مذهبی، آلمانی یا شرق اروپایی، بالا یا پایین شهری، دارای نگرانیهای مشترکی بودند، و در بین مقامات واشنگتن دیدگاهی در مورد جایگاه یهودیان در جامعه امریکا وجود داشت. وقتی که کشتار سازمان یافته یهودیان روسیه و رومانی شدت گرفت یهودیان امریکا نیز همگی درباره سرنوشت یهودیان خارج از امریکا شدیداً نگران شدند. بطور اصولی، این نگرانی می‌توانست در مورد همه نقاط جهان از جمله امپراطوری عثمانی مصداق داشته باشد، اما تعجب‌آور نبود که کشورهایی مورد نظر باشند که یهودیان خود اخیراً از آنجا به امریکا مهاجرت کرده بودند.

در اوایل سال ۱۹۰۳، ترکیبی از تشکیلات یهودیان امریکا، یک شبکه معتبر از سازمانهای مدنی، فشار سیاسی و انگیزه‌ای موجه منجر به مداخله آشکار ریاست جمهوری شد. هم ابتکار ایالات متحده و هم پاسخ روسیه، هر یک به نوبهٔ خود، پیش‌بینی وقوع مشکلات و برخوردها را در هفتاد سال بعد می‌نمود. در ابتدا، بدنبال کشتار سازمان یافته شرم‌آور یهودیان کی شینوف[1]، روزولت در آستانه مبارزات انتخاباتی خود در سال ۱۹۰۴، هئیتی از رهبران یهودی را بحضور

1. Kishinev

پذیرفت، و قول داد عرضحال آنها را برای دولت روسیه ارسال نماید. او سپس، بجای اینکه موضوع را صرفاً از منظر منافع ملی امریکا مورد بررسی قرار دهد، آن را به مسأله حقوق بشر کشاند. روسها نسبت به این ابتکار بی‌تفاوت بودند.

بزودی، متعاقب جنگ روس و ژاپن و انقلاب سال ۱۹۰۵، حتی کشتارهای سازمان یافته خشونت‌بارتر یهودیان به وقوع پیوست. این بار، روزولت که نگران صلح بین روسیه و ژاپن بود، حتی تمایلی به تکرار آنچه که در دو سال قبل انجام داده بود نداشت. با اینحال، بنا به درخواست اسکار اشتراس، او با کنت ویتی[1]، نماینده روسیه در جریان مذاکرات صلح پورتسموت[2] گفتگو کرد. از طرف دیگر، در دوره ریاست جمهوری جانشین وی در سال ۱۹۱۱، ابتکار لغو پیمان بازرگانی سال ۱۹۳۲ روسیه و ایالات متحده حداقل بعنوان یک اقدام در عرصه سیاست داخلی بسیار موفقیت‌آمیز بود. تنها یک رأی مخالف در مجلس نمایندگان در مقابل این تصمیم وجود داشت و بعد از آنکه دولت آمریکا به روسها اطلاع داد که ظرف یکسال آن پیمان را لغو خواهد کرد، حمایت از این موضوع در سنا به اتفاق آراء بود.(۳۴)

البته، بشرط اینکه حداقل هیچ نوع فعالیت بیشتری صورت نگیرد، از نظر امریکاییها و یهودیان، رسیدن به توافق در مورد روسیه آسان بود. صهیونیسم، که با مهاجرین جدید به امریکا گام نهاده بود، داستان دیگری بود. علیرغم تعدادکم طرفداران این جنبش، قراینی از قبل حاکی از بازتاب بالقوه این اندیشه وجود داشت. وقتی که مؤسس این جنبش، تئودور هرتزل، در سال ۱۹۰۴ وفات یافت، عزای عمومی در محله‌های مهاجرین یهودی بر پا شد، با اینحال این اندیشه بالقوه بیشتر جنبه نظری داشت. تا زمانی که جزیره الیس[3] به روی مهاجرین باز بود، ایالات متحده بعنوان سرزمین فرصتها باقی ماند حال آنکه فلسطین تحت سلطه عثمانی اینگونه نبود. ترجیح یکی بر دیگری از سوی مهاجرین از کارها و اقدامات آنها معلوم می‌شود.

در این بین، نه فقط صهیونیسم بین یهودیان جدایی افکند، بلکه ترکیبات بی‌پایانی از انواع

1. Count Witte
2. Portsmouth
۳. Ellis Island: نام جزیره محل ورود مهاجرین اولیه به امریکا است که در این محل مهاجران واجد شرایط اجازه ورود به خاک اصلی را بدست می‌آوردند. م

صهیونیسم غیر مذهبی و مذهبی، سوسیالیست و لیبرال، آنها را از یکدیگر تفکیک نمود. حوزه‌های انتخاباتی یهودیان خیلی بندرت رودرروی مسائل عمومی و مسائل جامعه یهودیان قرار می‌گرفت، اما صهیونیسم نتوانست اجماعی را بوجود آورد. بزرگان بالا شهری آنرا بعنوان تهدیدی علیه هویت امریکایی ـ یهودی خود می‌دیدند. سازمان‌دهندگان کارگری پایین شهری به آن بعنوان چالشی در مقابل طبقه کارگر و انترناسیونالیسم طبقه کارگر نگاه می‌کردند. بسیاری از اصول‌گراهای متعصب یهودی، در تضادی آشکار با مبارزات سالم سیاسی جانشینان آنها در چند نسل بعد، مایل بودند که به صهیونیسم به عنوان پیشدستی بر اراده خداوند و بنابراین بعنوان نوعی عقیده دنیوی مخالف اعتقادات پذیرفته شده نگاه کنند. در آستانه جنگ جهانی اول، در جامعه ۲/۵ میلیون نفری یهودیان امریکا فقط ۲۰/۰۰۰ نفر صهیونیست وجود داشت.

با اینحال اینکه چه کسانی به این جنبش ملحق شدند و چرا ملحق شدند می‌تواند از تعداد صهیونیستها مهمتر باشد. بطور کلی این مسأله پذیرفته شده بود که پیوستن لوئیس دی. براندیس[1] به جنبش در سال ۱۹۱۰ حرکتی نمادین در تاریخ نامشخص صهیونیسم در امریکا تا آن زمان محسوب می‌شود. براندیس یک وکیل بر جسته اهل بوستون، که بعنوان یک یهودی آلمانی‌تبار اصیل از بنیانهای اساسی یهودیت بدور بود بر این تمایل داشت که فلسطین را بعنوان ایالات متحده دوم، و صهیونیسم را بعنوان گزینه‌ای پیشرو ببیند. بعداً جنگ در اروپا آغاز شد. در حالی که جنبش جهانی صهیونیسم در جستجوی محلی بی‌طرف بجای محل فعلی تشکیل جلسات خود در برلین بود، براندیس بعنوان رئیس کمیته اضطراری موقتی از سوی ۱۵۰ نماینده در یک نشست ویژه در نیویورک انتخاب گردید. این کمیته وظیفه داشت که جنبش صهیونیسم بین‌الملل را در طول جنگ اداره نماید. براندیس که سخت در سیاستهای اصلاح‌طلبانه درگیر بود، در سال ۱۹۱۶ به ریاست دادگاه عالی ایالات متحده منصوب شد. انتصاب وی منجر به مباحثات تندی در کمیته یهودیان امریکا در خصوص نقش وی در صهیونیسم، و نقش سیاسی یهودیان امریکا شد. اما آنچه واقعاً بنظر مورد بحث بود تهدید تلویحی علیه تفوق سنتی یهودیان آلمانی‌تبار بود. وقتی که مباحثات فروکش

1 Louis D.Brandeis

کرد، براندیس از سمت خود کناره گرفت. در پایان جنگ، یک سازمان تازه تأسیس صهیونیستی امریکا ادعا نمود که ۱۷۵/۰۰۰ نفر عضو دارد، و براندیس کمک کرده بود که خط مشی سیاست امریکا را دوباره جهت‌دهی کند.(۳۵)

اما جنگی این چنینی، با کمکهای غیر ارادی آلمان، موجب ایجاد این اختلاف مهم بود. قبل از جنگ، تلاشهای صهیونیسم به ناچار بر روی امپراطوری عثمانی متمرکز بود، که در زبان دیپلماتیک آن عصر بطور موجز بعنوان «مرد بیمار اروپا»[1] شناخته می‌شد. حالا مرد بیمار در حال مرگ بود. در سال ۱۹۱۴ ترکیه به قدرتهای مرکزی، یعنی آلمان و اطریش، در جنگ علیه روسیه، فرانسه و بریتانیا ملحق شد. در ماه مه سال ۱۹۱۷، علیرغم ابراز علاقه رسمی وزارت خارجه امریکا، و درگیر نمودن مورگانتا، سفیر قبلی ایالات متحده در استانبول، بعنوان مذاکره کننده از سوی ایالات متحده، ابتکار صلحی جداگانه با ترکیه، به نتیجه نرسید. در دسامبر سال ۱۹۱۷، نیروهای بریتانیایی به فرماندهی آلن بی[2] وارد اورشلیم شدند. در این مرحله، تصمیم در خصوص مسأله فلسطین موضوعی مربوط به بریتانیا بود و نه ترکیه.

در این زمان، فلسطین موضوع زد و بندهای رقابت‌آمیز شده بود. بریتانیا و آلمان با توجه به امکاناتشان در زمینه نیروی انسانی، منابع و حمایت داخلی، هر یک دیوانه‌وار در جستجوی هر گونه وسیله‌ای برای پیشدستی بر دیگری بودند. نتیجه این کار، طرح نظرات و اندیشه‌های غیر منتظره در زمینه همدردی با یهودیان از سوی کسانی بود که تا آنزمان هیچ گونه همدردی با یهودیان از خود نشان نداده بودند. ابتکارات آنها که بازتابی از حسابگری‌های سیاسی و نیز احساس ضرورت آنی بود، در عین حال این اعتراف عمیق و تناقض‌آمیز را تأکید نمود که یهودیان قدرتمند بودند.

در حقیقت، در سال ۱۹۰۴، یهودیان آلمانی در ایالات متحده بواقع بر سیاست جهان از طریق کنترل خود بر اعتبارات برای جنگ روسیه علیه ژاپن تأثیر گذارده بودند.(۳۶) یک دهه بعد، یهودیان نه فقط بعنوان عاملی مؤثر در راستای تحقق حقوق خود بعنوان ناشر، ویراستار، بانکدار، عالم و انقلابی مطرح بودند، بلکه آنها حتی بعنوان ابزاری برای تحت نفوذ درآوردن و جلب افکار

1. The Sick man of Europe
2. Allenby

بیطرف در جنگی دیده می‌شدند که دنیا را عملاً قطب‌بندی کرده بود.

در این مرحله، واشنگتن، لندن و همینطور برلین یهودیان آلمانی از جمله، به طعنه، یهودیان آلمانی نیویورک را جدی گرفتند. همین سه پایتخت همچنین در مورد یهودیان اروپای شرقی و ازجمله یهودیان اروپای شرقی نیویورک جدی بودند. امریکاییهای طرفدار فرانسه و انگلیس به نیروهای قیصر بعنوان «هون‌ها»[1] و به آلمان بعنوان بلای تمدن نگاه می‌کردند، اما از نظر میلیونها یهودی اروپای شرقی، امپراطوری آلمان نه فقط سرزمین فرصتهای نسبی در مورد آزادی‌خواهی، سوسیالیسم و اقتصاد بود، بلکه آنجا آخرین و بهترین امید آنها در برابر روسیه بحساب می‌آمد.

در واقع، جنگ در جبهه شرقی نه فقط میلیونها یهودی را در معرض خطرات غیر منتظره و محرومیت قرار داد بلکه آنها را مواجه با ملی‌گرایی رها شده لهستانیها، اوکراینیها و لیتوانیاییها نمود.(۳۷) با وجودی که سیاستهای زمان جنگ غالباً غفلت کارانه، نامعلوم یا تاکتیکی بودند، آزادی‌خواهی نسبی و علاقه به یهودیان در زمان جنگ در اروپای غربی و نیز قدرتهای مرکزی موجب شد که یهودیان بطور نسبی در امنیت بمانند. در جهانی که تهدیدات جدی تقریباً بطور غیر قابل اجتنابی از جانب شرق فرا می‌رسند، منافع یک بازار پررونق حالا حتی به یهودیان امریکا تعمیم یافت. آنها نه بیشتر از لهستانیها، چکها یا تشکیلات انگلیسی ـ امریکایی طرفدار بازها و نه بطور برجسته‌ای بیشتر از آلمانیها یا ایرلندیها طرفدار کبوترها بودند بلکه آنها هم از سوی دموکراتها و هم از طرف جمهوری‌خواهان بعنوان یک هدف فرصت‌طلبانه دیده می‌شدند و در هر مورد این پیامها از اروپای شرقی به ساحل جنوب شرقی می‌رسیدند.

در حقیقت آنچه که آلمانها ممکن بود پیشنهاد نمایند بطور غیر قابل اجتنابی یک حدس و گمان بود،(۳۸) اما بریتانیاییها دلیل موجهی داشتند برای آنکه این امکان را جدی بگیرند، و حتی به دلایل مربوط به خود نسبت به فلسطین علاقه ورزند. این بطور اجتناب‌ناپذیری به براندیس منتهی شد. او بعنوان یک یهودی امریکایی که با ویلسون و احساسات عامه یهودیان آشنا بود، بنظر می‌رسید که احتمالاً از تشکیلات قدیمی یهودیان آلمانی که به هیچ وجه طرفدار انگلیس نبودند

1. Huns

بدور است.

نتایج حاصله انحراف تدریجی در سیاست ایالات متحده، و حمایت آن کشور از ابتکار بریتانیا نسبت به امپراطوری عثمانی بود که هنوز متحد آلمان محسوب می‌شد ولی ایالات متحده با آن کشور هرگز در حال جنگ نبود. خیم وایزمن، رهبر صهیونیسم بریتانیا، بعد از انجام مذاکرات با بالفور، تلگرافی براندیس را در جریان امر قرار داد. بالفور سپس خود براندیس را طی دیداری از واشنگتن زمان کوتاهی بعد از ورود ایالات متحده به جنگ ملاقات کرد. براندیس، که شخصاً طرفدار انگلیس بود، بحد افراط‌آمیزی بیطرف شده بود، بخصوص بخاطر ترس از گرفتاریها در فلسطین، که در آنجا یهودیان تحت حاکمیت عثمانی قرار داشتند. بالفور، بنوبه خود، برای اطمینان خاطر دادن به براندیس و ویلسون درباره بی‌خطر بودن مقاصد بلند مدت بریتانیا در فلسطین در زحمت بود. بریتانیا در حالی که خود را از تأکید بر دعاوی امپریالیستی دور می‌ساخت، خواهان تحت‌الحمایگی مشترک، یا حتی یک جانبه از سوی ایالات متحده بود.[۳۹] این فکر به دلایلی که ضد و نقیض هم بودند، هم برای وایزمن و هم برای امریکاییها جذبه کمی داشت. وایزمن، که قدرت بریتانیا را برای موفقیت صهیونیسم حیاتی تلقی می‌نمود، ایالات متحده را غیر قابل اعتماد یافت. امریکاییها، در مقابل، ناخودآگاه تحفظات او را تأیید کردند. آنچه که آنها بیشتر طالب بودند، اطمینان خاطر مجدد از حُسن نیت بریتانیا بود، در حالی که از انجام تعهدات بلند مدت خودشان اجتناب می‌کردند. تا اواخر سپتامبر سال ۱۹۱۷، بنظر می‌رسید اولویت دادن به خودمختاری ملی از طرف ویلسون او را به مسیری هدایت کرده باشد، حال آنکه رجحان دادن به قراردادهای علنی که بطور آشکار به آن رسید او را به راه دیگری کشاند. صرفنظر از بالفور، به سختی می‌شد پایه و اساسی را برای این احتمال که بریتانیا ممکن است طرحهایی را در مورد سرزمینهای تحت حاکمیت عثمانی داشته باشد، متصور شد. معذالک، نگرانی بریتانیا از اینکه آلمانها در رقابت بر سر تصاحب قلب و فکر میلیونها یهودی پیروز شوند برای ویلسون نیز با اهمیت بود.

سرانجام در سیزدهم اکتبر، رئیس جمهور با پیشنهاد بریتانیا برای ایجاد یک وطن یهودی در فلسطین موافقت کرد، ولی مشخصاً از اطلاع دادن به وزارت خارجه، که از اعلامیه مربوطه تنها بعد

از انتشار رسمی آن در سه هفته بعد مطلع شد، خودداری کرد. آنطور که پیش‌بینی می‌شد رابرت لانسینک[1] وزیر امور خارجه از این بابت منقلب شد. بنظر او این امر تحریک بی‌جهت عثمانیها، یک رجوع بدون برد به یهودیان، و بخصوص واگذاری کنترل اماکن مقدسه مسیحی به یهودیان بود.(۴۰)

در این زمان، گزارشهای مربوط به اعلامیه بالفور در روزنامه‌های لندن در کنار خبرهای واصله از پطروگراد (سن پطرزبورگ سابق و لنینگراد بعدی) در خصوص انقلاب بلشویکی بچشم می‌خوردند. متن شصت و هفت کلمه‌ای این اعلامیه که ماهها و حتی سالها مذاکرات ماهرانه را منعکس می‌نمود، مثل هر سندی در تاریخ نثر دیپلماتیک دقیقاً سنجیده بود. معذالک عناوین درشت فلیت استریت[2] نمی‌توانست صریحتر از اینها باشد: «فلسطین برای یهودیها» که روزنامه‌های تایمز[3] و مورنینگ پست[4] اعلام کردند و «یک دولت برای یهودیان» که روزنامه دیلی اکسپرس[5] اعلام نمود. یهودیان امریکایی، روسی و حتی آلمانی از این اعلامیه بعنوان حادثه‌ای که عصر تازه‌ای را در تاریخ گشود، استقبال کردند.(۴۱)

براندیس بعد از اعزام اولین نمایندگان به پاریس از جمله حامی وی، فلیکس فرانکفورتر[6] قاضی بعدی دادگاه عالی، شخصاً در کنفرانس صلح ظاهر شد تا اینکه اطمینان حاصل کند که وطن یهودی بطور رسمی مشروعیت یافته است. چند دهه بعد، مبادله‌نامه‌ها بین فرانکفورتر و امیر فیصل، پادشاه بعدی عراق، نه فقط منافع عراق را حفظ می‌کند بلکه کماکان خواننده نامه‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این نامه‌ها قرائن و اماراتی احتمالی برای تکامل صهیونیسم و ناسیونالیسم عرب و همزمان مبین آرمانگرایی بعد از جنگ، اهداف متضاد بیان نشده و حداقل نشانی از خوش‌باوری هستند. فیصل اعلام کرد که «در واقع من فکر می‌کنم که هیچ طرفی بدون طرف دیگر نمی‌تواند پیروز واقعی باشد.» فرانکفورتر پاسخ داد «ما نمی‌توانیم بجز بعنوان دوست در کنار هم زندگی کنیم.»(۴۲)

در سال ۱۹۲۰، قرارداد سن رمو[7]، اعلامیه بالفور را شامل قیمومت بریتانیا بر فلسطین

---

1. Robert Lansing
2. Fleet Street
3. Times
4. Morning Post
5. Daily Express
6 Felix Frankfurter
7. San Remo

کرد.(۴۳) در این زمان، سیاست امریکا بعد از یک قدرت‌نمایی سه جانبه بین رئیس جمهور، وزارت خارجه و کنگره به یک نقطه عطف رسیده بود. هنگامی که ویلسون درباره موضوع اظهار عقیده کرد، تقریباً این طور بنظر می‌رسید که صهیونیسم از افکار او محو شده است.(۴۴) اما صهیونیسم در افکار هوارد بلیس[1]، که او بعنوان رئیس دانشگاه امریکایی بیروت یکی از معدود امریکاییهایی بود که علاقه حرفه‌ای طولانی مدت در خاورمیانه داشت، باقی ماند. در تابستان سال ۱۹۱۷، بنابه پیشنهاد بلیس، ویلسون یک کمیسیون ویژه منتخب را به فلسطین و سوریه تحت ریاست مشترک هنری سی کینگ[2]، رئیس کالج اوبرلین[3]، و چارلز کرین[4]، یک صاحب صنعت متأثر از عقاید ویلسون، اعزام کرد.

یافته‌های این کمیسیون صریحاً ضد صهیونیسم بودند. این کمیسیون گزارش کرد که «باید پذیرفت که معنی دقیق ... اشغال کامل فلسطین توسط یهودیان از سوی آنهایی که بر برنامه افراطی صهیونیسم تأکید می‌ورزند بطور کامل درک نشده است.» «زیرا صهیونیسم چون سرنوشت با قاطعیت، احساسات ضد یهودی را در فلسطین و در سایر نقاط جهان که به فلسطین بعنوان 'سرزمین مقدس'(۴۵) نگاه می‌کنند، تشدید می‌کند.» این گزارش، با سیاست نفوذ اندک در آن زمان اثر کمی داشت، اما حداقل در وزارت خارجه بطور کامل و با قطعیت تا اواخر سال ۱۹۴۳ مورد نقل و قول قرار می‌گرفت.

در این زمان، تقسیم‌بندیهای بعد از جنگ، دموکراتهای خودی از جمله براندیس، فرانکفورتر، خاخام وایز را به ترک صهیونیسم سازمان یافته هدایت کرده بود اما بهر حال این امر در عصر جمهوری‌خواهان بعد از ویلسون، اهمیت کمی داشت. تأثیر قابل توجه گذاردن بر ویلسون یک مسأله و رنجیده خاطر کردن هاردینگ[5] مسأله دیگری بود. این موضوع در مورد وزارت خارجه، که در آنجا، آلن دالس[6]، برادرزاده لانسینگ، حالا مسئول قسمت امور خاور نزدیک بود

1. Howard Bliss
2. Henry C.King
3. Oberlin
4. Charles Crane
5. Harding
6. Allen Dulles

صدق می‌کرد. آلن دالس، برادر جان فاستر دالس[1]، وزیر امور خارجه بعدی، که خودش در طول بحران سوئز حدوداً سی سال بعد مدیر سیا بود، در نهایت ادب اما با سردی با درخواستهای صهیونیستها برخورد کرد.

معذالک تا زمانی که مجلس نمایندگان حوزه‌های انتخاباتی صهیونیست‌ها را نمایندگی می‌کرد و یک سوم نمایندگان مجلس سنا هر دو سال یکبار به مرحله انتخابات مجدد می‌رسیدند، ابتکارات داخلی می‌توانستند بطور انعکاسی، گرچه گمراه کننده، مؤثر باشند. در سال ۱۹۱۹، حدود سیصد عضو کنگره حمایت خود را از اعلامیه بالفور اعلام داشتند. در این میان علیرغم انجام انتخابات سراسری و تغییرات وسیع در سیاست امریکا، این پشتیبانی سه سال بعد هنوز وجود داشت.

به طعنه می‌توان گفت که این حمایت برای اثبات وجود خود از یک ابتکار جامعه ملل سود جست. به دنبال سن رمو، وینستون چرچیل وزیر جدید مستعمرات، کنفرانسی با شرکت مقامات ارشد بریتانیا در قاهره بر پا کرد، که در آنجا آنها آنچه را تا آن زمان بعنوان فلسطین شناخته شده بود تقسیم کردند. سپس توافق کردند منطقه‌ای که در اعلامیه بالفور آمده است به اردن ختم شود. در قسمت شرق حالا سرزمین دومی، یعنی پادشاهی ماوراء اردن هاشمی تحت ریاست امیر عبداله، برادر فیصل، تحت قیمومت در خواهد آمد. در سپتامبر سال ۱۹۲۲، این ترتیبات جدید از سوی شورای جامعه ملل به تصویب رسید.

ضمناً شورا که نگران حمایت ایالات متحده بود به آن کشور و کنگره برای تأیید قیمومت بریتانیا و بدین ترتیب به طور غیر مستقیم برای تأیید وطن یهودی روی آورد. در آوریل سال ۱۹۲۲، موقعی که وزارت خارجه امریکا موافقت کرد در مورد معاهده‌ای که بموجب آن قیمومیت بریتانیا را تأیید می‌نماید با آن کشور مذاکره می‌کند، صهیونیستها اولین پیروزی نمادین را بدست آوردند. این واقعه بعداً در سال ۱۹۲۴ منجر به انعقاد قراردادی بین انگلیس و ایالات متحده شده، و توافق قبلی با عثمانی لغو گردید. این تأییدی مجدد بر سیاست درهای باز بود که منتفع شوندگان احتمالی آن را

1. John Foster Dulles

مؤسسات خیریه پروتستان سنتی، شرکت استاندارد اویل نیویورک[1]، که دعاوی آن در فلسطین به سال ۱۹۱۳ باز می‌گشت و شرکت امریکا و فلسطین که در سال ۱۹۲۱ برای تأمین مالی پروژه‌های توسعه صهیونیسم تأسیس شد، تشکیل می‌دادند. اما در سالهای وحشتناکی که بدنبال آمد آن نیز با موفقیت نسبی از طرف نمایندگان صهیونیست امریکا و همچنین از سوی یهودی‌نشین‌ها در فلسطین بکار گرفته شد.(۴۶)

در عین حال، کنگره نیز بطور ضمنی از اعلامیه بالفور حمایت کرد. در این مورد، این مبارزه به هنری کابوت لاج[2]، پدر، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، ختم شد که از قطعنامه‌ای که حمایت ایالات متحده را برای تأسیس یک وطن ملی در فلسطین اعلام می‌نمود، پشتیبانی کرد. لاج همچنین مبارزه‌ای را علیه عضویت در جامعه ملل، که تا آن زمان برای حامیان صهیونیست شناخته نبود، هدایت کرده بود. اما در سالی که او برای انتخاب مجدد آماده می‌گردید، آنطورکه نیویورک تایمز ناشیانه اشاره کرد، احساساتش در مورد جامعه ملل بوضوح یک مانع محسوب نمی‌شد. هامیلتون فیش[3] نماینده کنگره، دیگر انزواگرای با حرارت، از قطعنامه مشابهی در مجلس نمایندگان پشتیبانی کرد. البته، در این متون از هر گونه اشاره به تعهدات ایالات متحده در قبال جامعه ملل احتراز شده بود. مثل خود اعلامیه بالفور، در این متون نیز اشاره‌ای تعهدآور به حقوق مردمان ساکن در فلسطین شده بود، ولی بنظر نه آن حذف و نه این اصلاح نتوانستند مشکلی را برای صهیونیسم امریکا فراهم کنند.

در ماه مه، این قطعنامه بدون هیچ گونه مخالفتی در سنا به تصویب رسید. بر خلاف سنا، مجلس نمایندگان جلساتی را برای رسیدگی به قطعنامه بر پا کرد که متضمن شهادت طرفداران اعراب و نیز خاخامهای ضد صهیونیست بود. معذالک در ماه ژوئن، این قطعنامه از تصویب مجلس نمایندگان گذشت. رأی کنگره خود دلیلی غیر قاطع بر این بود که یهودیان امریکا صهیونیست بودند گرچه آن رأی حداقل این را تأیید نمود که سیاستمداران امریکایی این طور فکر می‌کردند. معذالک

1. Standard Oil Company
2. Henry Cabot Lodge
3. Hamilton Fish

اگر تعداد افراد ملاک باشند، این جنبش حالا بطور روشن در جهت عکس سیر می‌کرد. تعداد اعضاء سازمان صهیونیستی امریکا از رقم شاخص ۱۷۵/۰۰۰ نفر در پایان جنگ جهانی اول به حدود ۲۵/۰۰۰ نفر در اواخر دهه ۱۹۲۰ کاهش یافته بود.

گرچه تعداد کمی از یهودیان امریکایی، و نیز تعداد کمتری امریکاییان غیر یهودی، این ارتباط را دیده‌اند، اما آنچه که از نظر سیاست یهودیان امریکا و آینده روابط ایالات متحده و اسرائیل بسیار مهم‌تر بود، سیاست مهاجرت، هم در ایالات متحده و هم در فلسطین بود. از لحاظ اصولی، امریکاییها هنوز نسبت به ملتهای جدید و جنبشهای ملی اظهار همدردی می‌کردند، اما بسیار روشن بود که آنها ترجیح می‌دادند که از فاصله‌ای دور به اظهار همدردی بپردازند.

مهاجرت انبوه، که قبل از جنگ در معرض حملات اعضاء کوکولوس کلان[1]، آکادمیسین‌های اصلاح‌طلب و جنبش‌های کارگری سازمان یافته بود هدف نسبتاً ساده و جذاب سیاسی بدنبال وحشت سرخ و رکود محسوب می‌شد. در سال ۱۹۲۱، کنگره برای اولین بار تا آن تاریخ سهمیه‌های نسبی را در مورد مهاجرین وضع کرد، که هدف روشن آن جلوگیری از ورود مهاجرین غیر پروتستان و مهاجرین از شمال یا غرب اروپا بود یعنی مهاجرینی که قسمت اعظم امریکاییها به آنها بعنوان خارجی‌ترین افراد متولد خارج نگاه می‌کردند. از آن زمان ببعد، ایالات متحده از یک کشور مشخص در هر سال بیش از ۳ درصد آن تعدادی را که قبلاً بر اساس سرشماری سال ۱۹۱۰ از آن کشور آمده بودند بعنوان مهاجر نمی‌پذیرفت. در سال ۱۹۲۴، کنگره حد مطلقی را نیز وضع کرد. پنج سال بعد، این قانون جدید در آستانه بزرگترین بحران اقتصادی تاریخ آثار خود را بر جای گذارد. در آغاز سال ۱۹۲۹، کل مهاجرت سالانه از ماوراء بحار تنها کمی بیشتر از رقم ۱۵/۰۰۰ نفر بود. نتایج عملی نظام جدید این بود که سهمیه‌های ۶۵۲۴ و ۲۷۸۴ نفری را به ترتیب برای لهستان و روسیه و سهمیه حدود ۶۵/۰۰۰ نفری را، در مقام مقایسه، برای بریتانیا در نظر گرفت. اما لهستان و اتحاد شوروی که هر دو سرزمین از نقاط مشکل‌زا برای یهودیان بودند،(۴۹) کشورهایی محسوب می‌شدند که هنوز یهودیان زیادی در آنجا زندگی می‌کردند.

---

1. Ku Klux Klan

در همان سال، برای اولین بار، شورشهای محلی در فلسطین به آستانه جنگ داخلی رسید. ریشه‌های این شورشها موضوعی مجادله‌آمیز است، اما دلیل ظاهری آن ـ یعنی برخورد و مقابله برای و بخاطر دیوار غربی (ندبه) که زمانی این محل معبد هرود بود ـ نیز منطقه‌ای و به بیان کریستوفر سایکس[1] «در هماهنگی کامل با منازعه زشت دیر پای مذهبی در اورشلیم» بود.(۵۰) بنابراین وقتی که شورشهای اعراب و تیراندازیهای یهودیان دوباره در سال ۱۹۹۰ بوقوع پیوست، آن نه اولین و نه آخرین مورد از چنین برخوردها بود. اما این بار این درگیری‌ها با گذشته فرق می‌کرد و مبین نقطه عطفی بود، و انگیزه‌های آشنا و مسائل بزرگتری را نشان می‌داد که می‌باید در آینده اتفاق افتد و انعکاس پیدا کند.

غالباً در نگاه به گذشته، این مسأله اخیر بنظر بی‌اهمیت و حتی مسخره می‌رسد. یکسال قبل از آن، یهودیان دیواری را در کنار دیوار غربی برای جدا کردن مردان از زنان بر پا کرده بودند. روحانیان مسلمان مسجد عمر واقع در آن نزدیکی، که تهاجم مزورانه مسلم به یکپارچگی آن مکان مقدس را می‌دیدند، از این فرصت استفاده کرده و از مقامات بریتانیایی تقاضای اقدام در این زمینه را نمودند. وقتی پلیس فوق العاده بد رفتار برای برچیدن دیوار در وسط یوم کیپور[2] ظاهر شد، یهودیان به برنامه از پیش طراحی شده ضد یهودی بریتانیا اعتراض کردند. حاج امین الحسینی[3]، که پسر یک خانواده برجسته عرب و مفتی اعظم منتخب از سوی بریتانیا بود، با عکسهای ساختگی که ستاره داود را بر فراز مسجد عمر در اهتزاز نشان می‌داد، مخالفت کرد. مقامات مذهبی بعداً یک قسمت الحاقی به خانه مفتی اعظم را بر روی کوه ـ معبد[4] در بالای دیوار ساختند، و شورای عالی مسلمین تقاضا کرد که کوچه بن‌بستی که به دیوار غربی منتهی می‌گردید به کوچه باز تبدیل شود. علیرغم خشم یهودیان، مقامات حقوقی بریتانیا نظر دادند که درخواست مسلمانان در چارچوب حقوق آنها بوده است.

---

1. Christopher Sykes

۲. یوم کیپور Day of Atonement (دهم ماه عبری تیشری). م

3. Haj-Amin al-Husseini

۴. Temple Mount منظور حرم الشریف متشکل از قبة الصخره و مسجد الاقصی می‌باشد. م

در ماه اوت سال ۱۹۲۹، مقابله بطور جدی شروع شد. اتفاقاً، کنگره شانزدهم صهیونیستها درست در آن ماه، بعد از مباحثات پر حرارت، تصمیم گرفته بود غیر صهیونیستهایی را که آشکارا ضد صهیونیسم نیستند، در هیئت اجرایی آن کنگره، یعنی آژانس یهود[1] وارد نماید. در عمل، این به معنی پذیرش یهودیان ثروتمند و آزادی‌خواه غربی، بویژه امریکایی بود، که نفوذ سیاسی و پول آنها برای موفقیت جنبش جنبه حیاتی داشت. این تصمیم یک پیروزی بزرگ برای وایزمن، رئیس عملگرای جنبش، و شکستی برای ولادیمیر جابوتینسکی[2]، رهبر جناح تجدید نظر طلب و مبارز جنبش صهیونیستی محسوب می‌گردید. اما تعجب‌آور هم نبود که رهبران ملی‌گرای عرب، که صهیونیستها را واقعاً افرادی انعطاف‌ناپذیر می‌دیدند، این نکته را از یاد ببرند، و به عوض جهانی‌شدن جنبش صهیونیستی به آن تصمیم به مثابه اعتدال در اهداف صهیونیسم نگاه کنند.(۵۱)

چند هفته بعد، طرفداران جابوتینسکی برای اعتراض به سیاست بریتانیا در مقابل ادارات دولتی در اورشلیم جمع شدند. این اتفاق در تاریخ نهم ماه عبری آو[3]، یعنی سالگرد تخریب معبد دوم یهودیان توسط رومیها روی داد. آنها که مخالفت رهبرشان را نسبت به دادن امتیازات بیشتر به اعراب تا زمانی که یک اکثریت یهودی در فلسطین حضور داشته باشد منعکس می‌کردند، بعداً بطرف دیوار غربی برای برپایی اجتماعات ضد اعراب پیش رفتند. روز بعد یک نفر یهودی در جریان شورشهای اعراب در کنار دیوار ندبه کشته شد، که تشیع جنازه او به یک نمایش صهیونیستی تبدیل شد. هفته بعد از آن، جمعیتی از دهقانان عرب مسلح به چوب دستی، چاقو و حتی تفنگ به شهر وارد شدند. از اینجا به بعد، با سلاخی حدود ۶۰ نفر یهودی در هبرون[4] و ۲۰ نفر یهودی در سِفد[5] آشکارا هرج و مرج به آدم‌کشی تبدیل شد. قبل از اینکه این هیجان شدید فروکش کند، اعراب ۱۳۳ نفر یهودی شامل زنان و بچه‌ها را کشته و ۳۳۹ نفر دیگر را زخمی کرده بودند، ضمناً ۱۱۶ نفر از اعراب کشته و ۲۳۲ نفر دیگر از آنها زخمی گردیده بودند که این اعمال، بیشتر توسط پلیس صورت گرفته بود. بنا به اعلام سر کنسول ایالات متحده در اورشلیم، در میان تلفات یهودیان، ۱۵ نفر

---

1. Jewish Agency
2. Vladimir Jabotinsky
۳. AV ـ «آب» (بین ماه ژوئیه و اوت). م
۴. Hebron (الخلیل.م)
5. Safed

امریکایی مجروح و ۸نفر کشته وجود داشتند که همگی آنها دانشجویان یشیوا[1]، یعنی کالج مذهبی در هبرون[2] بودند.

وقوع این خشونتها در فلسطین تنها دیدگاههای ثانوی بریتانیا و ایالات متحده را مورد تأیید قرار دادند. اعلامیه بالفور که حاصل مقتضیات کاملاً متفاوت زمان جنگ بود توسط آزادی‌خواهان و محافظه کاران، از جمله چرچیل[3]، لوید جورج[4] و خود بالفور طراحی شده بود، که به ابداع خودشان وفادار ماندند. اما حالا در خانه شماره ۱۰ خیابان داونینگ[5]، کابینه شکننده رمزی مک دونالد[6] از حزب کارگر عهده‌دار امور بود، و لرد پاسفیلد[7] یک ضد صهیونیست تندرو، که قبلاً سیدنی وب نام داشت، حالا مسئول وزارت مستعمرات بود.

یهودیان امریکایی در ابتدا از غفلت بریتانیا، سپس از عدم مساعدت سر کنسول ایالات متحده و بعداً از عدم تمایل آشکار وزارت خارجه برای چالش با سیاست بریتانیا، حتی تا حد ارائه دیدگاههای یهودیان امریکا در جریان تحقیقات رسمی بریتانیا برآشفتند. آنها همچنین از گزارش وینسنت شیان[8]، که مبتنی بر مشاهدات عینی او بود، که نه فقط بخاطر درک سریع و روشن زمان و مکان بلکه بخاطر تحلیل منصفانه احساسات و همدردیهای او مورد توجه می‌باشد، آشفته شده بودند.

شیان که زمانی جزء ستارگان عصر طلایی خبرنگاران خارجی بود، بخاطر همدردی عمیق نسبت به یهودیان که آنرا در زمان تحصیل در کالج بدست آورده و با تجربیات بعدی در اروپا و اتحاد شوروی آنرا عمق بخشیده بود، قصد داشت که از فلسطین دیدار کند. تجربه او از فلسطین بعداً او را در تمام زندگی از عقاید باطل رها ساخت و احساس تلخی را در او بجای گذارد. او با اذعان به بی‌عدالتی تاریخی نسبت به یهودیان نتیجه گرفت که صرفنظر از منافع اجتماعی و اقتصادی که بطور

---

1. Yeshiva
2. Hebron
3. Churchill
4. Lloyd George
5. Downing Street
6. Ramsay Mc Donld
7. Lord Passfield ـ لرد پاسفیلد (سیدنی وب) ۱۹۴۷-۱۸۵۹، اقتصاددان بریتانیایی و یک سوسیالیست تندرو بود. او مؤسس انجمن فابیین و مدرسه اقتصاد لندن بوده است. م
8. Vincent Sheean

تغییرناپذیری نصیب صهیونیسم می‌گردید، صهیونیسم یک بی‌عدالتی در قبال اعراب بود. او گفت که به مخاطبین یهودی امریکایی خود خواهد گفت که «حتی اگر مسأله دقیقاً همان باشد که صهیونیستها می‌گویند» «آن تأثیری بر مشکل بنیادی که همانا مشکل ملی‌گرایی در مقابل امپریالیسم می‌باشد، نخواهد داشت.»(۵۲) در خاطراتش که بعد از جنگ جهانی دوم منتشر شد، او هنوز مفتی را، که سالهای جنگ را در برلین گذرانده بود، بعنوان فردی متعادل، محتاط، خوش رفتار، فکور و خوش قلب توصیف می‌نمود.(۵۳)

انتشار بعدی گزارش رسمی در خصوص شورشهای ماه اوت، مطالعات تکمیلی در خصوص اقتصاد فلسطین و انتشار سند سفید[1] راجع به سیاست بریتانیا در فلسطین تنها موجب تحریک بیشتر شدند. این تحقیق، شورشها را به عجز و ناتوانی ویژه قوم عرب، در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی، ارتباط داد. این کمیسیون همچنین نتیجه گرفت که مهاجرت یهودیان از ظرفیت جذب کشور فراتر رفته است. گرچه جمعیت ۱۷ درصدی یهودیان ۴۴ درصد درآمد دولت را تأمین می‌کردند، معذالک این یافته‌ها چند ماه بعد تأیید شد، وقتی که مطالعات وزارت مستعمرات به این نتیجه رسید که زمین قابل کشت و زرع واقعاً تحلیل رفته، و صنعتی شدن آینده چشمگیری ندارد. با تأکید بر برابری تعهدات در قبال یهودیان و اعراب، سند سفید بعداً قائل شدن هر گونه هویت سیاسی برای آژانس یهود را انکار کرد، و در واقع استقرار آتی یهودیان را در فلسطین به رضایت اعراب منوط دانست.(۵۴)

همان طور که تجربه قبلی در خصوص اعلامیه بالفور و اقدام بعدی کنگره نشان می‌داد تصور می‌شد که دخالت ایالات متحده موجب اختلاف با لندن می‌شود. دولتهای بریتانیا، اعم از محافظه‌کار یا کارگر یاد گرفته بودند که به افکار عمومی ایالات متحده توجه کنند و یهودیان امریکا پیش از این جدی گرفته شده بودند. اما این امر، بدون در نظر گرفتن یهودیان امریکا، مستلزم اجماع ایالات متحده بر سر مسأله فلسطین و صهیونیسم بود، که بهر دلیلی چنین اجماعی کم رنگ بود. آزادی‌خواهان غیر یهودی، مانند شیان، بی‌اندازه نسبت به صهیونیسم در تردید بودند. یهودیان نیز

1. White Paper

در مورد اهداف و راههای رسیدن به آنها با هم اختلاف نظر داشتند. در این میان رکود گسترده‌ای تمام دولتها را بخود مشغول داشته بود. از مقامات امریکایی که پیش از این مخالف ابتکارات خارجی بودند و به لندن بعنوان یک متحد جهانی بزرگ نگاه می‌کردند، انتظار نمی‌رفت که بیشتر از یهودیان امریکا صهیونیست باشند.(۵۵) سرانجام، مخالفت پارلمان منجر به ارسال نامه‌ای از سوی مک دونالد به وایزمن شد، نامه‌ای که رسماً آخرین سند سفید را تفسیر می‌کرد، اما عملاً آنرا را رد می‌نمود.(۵۶)

عقب‌گرد بریتانیا و ظهور هیتلر به احیاء سرمایه گذاری و مهاجرت یهودیان و همچنین مقاومت خشونت‌آمیز اعراب منجر شد. یک سلسله مأموریتها، تحقیقات و مطالعات تقریباً بطور پی‌درپی بدنبال آمدند. جهت مشترک، عقب نشینی از اعلامیه بالفور بود، اما آهنگ عقب‌نشینی تنها فوریت نیازهای یهودیان و فشار برای صدور مجوزهای مهاجرت را افزایش داد. در آستانه جنگ جهانی دوم و بزرگترین فاجعه در تاریخ یهود، یک سند سفید جدید در سال ۱۹۳۹ با بی‌میلی موافقت کرد که ۷۵/۰۰۰ نفر یهودی در عرض یک دوره پنجساله به فلسطین وارد شوند. سپس مهاجرت بیشتر یهودیان رویهمرفته متوقف شود.(۵۷)

حالا عملاً رد این موضوع از سوی دوستان سنتی و در عین حال تهدید دشمنان آنها به نابودی جدی یهودیان، تنها یکی از بدبختیهای مرگ‌باری بود که یهودیان اروپا و همراه با آنها یهودیان ایالات متحده و فلسطین با آن مواجه بودند. عدم پذیرش تمام عیار نبود، اما شرایط جدید قدرتهای قدیمی را به استیصال واقعی انداخته بود. بهرحال بریتانیا با بی‌میلی و با دشواری سرانجام چالش جنگ هیتلر را پذیرفت. سرانجام، امریکاییها نیز موافقت کردند که سهم خود را، حتی تا مرحله درخواست و تحمیل تسلیم تمام عیار آلمان ادا نمایند. به جبران سخت‌گیریهای سند سفید، بریتانیا گوشه‌ای از نوع‌پرستی سنتی را از خود بروز داد، به این معنی که با وجود ۱۲/۶ درصد بیکاری در سطح ملی به حدود ۵۰/۰۰۰ نفر آواره از آلمان و اطریش و همچنین ۶۰۰۰ نفر دیگر از چکسلواکی اجازه داده شد که تا اکتبر ۱۹۳۹ به بریتانیا وارد شوند.(۵۸) در سالهای قبل از جنگ، به حدود ۲۵۸/۰۰۰ نفر یهودی نیز اجازه داده شده بود که به فلسطین وارد شوند، و بدین ترتیب

مجموعاً جمعیت عرب و یهودی آنجا به حدود ۱/۵ میلیون نفر رسید. در همان دوره زمانی به حدود ۱۶۹/۰۰۰ نفر دیگر از یهودیان اروپای مرکزی اجازه داده شد که به ایالات متحده، که ۱۳۰ میلیون نفر جمعیت داشت، وارد شوند. یهودیان اروپا هنوز بخش اعظم یهودیان جهان را تشکیل می‌دادند و یهودیان لهستان، لیتوانی و اتحاد شوروی نیز بخش اعظم یهودیان اروپا را شامل می‌شدند. حالا همه آنها بر سر راه هیتلر قرار گرفته بودند.

عدم تمایل ایالات متحده برای مقابله با خطر نازی‌ها که ناشی از کلیه دلایل ممکن سیاسی، تاریخی و روانشناختی بود و ناتوانی یهودیان امریکا برای پاسخگویی مؤثرتر به آن، مردم را از آن زمان به بعد کلافه نموده و بخود مشغول داشته بود.(۵۹) حتی در آستانه ورود ایالات متحده به جنگ، مجلس نمایندگان امریکا که به موضوع بی‌علاقه بود تنها پیش نویس طرحی را که بموجب آن اعتبار نظامی کمی را تعهد می‌نمود احیاء کرد. مسئولیت را می‌توان از مقامات بالا به پایین دنبال نمود. برکینریج لانگ[1]، که سمت راهبردی معاونت وزارت خارجه در امور سیاستهای مربوط به روادید را عهده‌دار بود، می‌توانست به تنهایی جان هزاران نفر را نجات دهد. اما تفسیر خشک وی، آنها را محروم و بدین ترتیب محکوم کرد. میلیونها نفر هموطنان وی نیز تحت تأثیر قوانین نورنبرگ، انضمام اطریش و بحران مونیخ قرار نگرفتند. در همان سال یعنی سال کشتار سازمان یافته یهودیان معروف به شب بلوری در ۹ نوامبر ۱۹۳۸، پاسخ ۸۳ درصد آمریکاییان در مورد افزایش سهمیه‌های مهاجرت جهت پذیرش آوارگان منفی بود. یکسال بعد، علیرغم لابی گسترده، حمایت النور روزولت همسر رئیس جمهور، و پشتیبانی دو حزب، لایحه پذیرش ۲۰ هزار کودک مازاد بر سهمیه در مجلس نمایندگان و سنا دفن شد.(۶۰) آزادی‌خواهان پیوسته قطع حملات خود را به قبول خطر یک عکس‌العمل شدید که ممکن بود تنها قوانین مهاجرت را بدتر کند ترجیح می‌دادند.(۶۱)

در این بین، یهودیان امریکایی، اعم از صهیونیست و غیر صهیونیست، در وضعیت بلاتکلیفی سختی قرار داشتند، به این معنی که کجا و چطور آوارگان را دوباره اسکان دهند، پیشنهاد بریتانیا را برای ایجاد یک دولت کوچک یهودی در فلسطین تقسیم شده مورد ملاحظه قرار دهند یا

1. Breckinridge Long

خیر، صادرات آلمان را تحریم کنند یا با قرارداد انتقال کذائی بین آژانس یهود و دولت آلمان که بموجب آن به آن آژانس اجازه می‌داد که کالاهای آلمانی را از محل داراییهای یهودیان آلمان در مقابل صدور روادید مهاجرت جهت یهودیان آلمانی برای عزیمت به فلسطین خریداری کند، موافقت نمایند.(۶۲) دلیل وجودی الزامات جدید، کاهش در اعتبارات تخصیص یافته به جامعه یهودیان فلسطین از رقم ۲۳ درصد به ۲۰ درصد از سوی درخواست یهودیت متحد[1] بود.(۶۳) این تفاوت ظاهراً برای تأمین نیازهای مهاجرین جدید اختصاص یافت.

بدبختی یهودیان از شکست رهبران معترض، نقاط کور، مناقشات، بی‌تفاوتی یا بی‌کفایتی‌های غریزی گروهها، سازمانها و حتی دولتها پای فراتر گذارد. مشکل واقعی خود تاریخ بود. جنگ جهانی اول با اثرات مضاعف خود بر آلمان، اطریش، اروپای شرقی و خاورمیانه، یهودیان را بیشتر از هر تجربه دیگری از زمان انقلاب فرانسه به بعد درگیر و مورد تهدید قرار داده بود. اما این جنگ به یهودیان ارتباط نداشت. برعکس دولتهای درگیر در دو سو، یهودیان را بعنوان متحدینی مهم نظیر ایتالیاییها، ایرلندیها، هندیها، رومانیاییها یا لهستانیها می‌دیدند.

با ظهور هیتلر تمام اینها به گونه‌ای جبران و برگشت‌ناپذیر تغییر کرد. جنگ بر علیه یهودیان، چه بپذیریم و چه نپذیریم، آن چیزی بود که رژیم نازی درصدد آن بود. نابودی اجتماعی و اقتصادی یهودیان، و نه آشکارا فیزیکی آنان، فصل مشترک اصلی و بی‌چون و چرای رژیم نازی از نبردمن[2] یعنی جزوه ایدئولوژیک دهه ۱۹۲۰، تا وصیت‌نامه سیاسی آوریل سال ۱۹۴۵ بودند. یک نسل قبل از این، یهودیان موضوع عشق‌ورزی هر دو طرف بودند. حالا که هیتلر در قدرت بود، موضع ضد آلمانی آنها بدیهی بود. اما آن بطور خودسرانه به نتیجه‌ای عکس مبدل شده بود. یهودیان حالا عموماً و آشکارا در کشورهای غربی و نیز شرقی از محبوبیت افتاده بودند، وضعیتی که قبل از جنگ غیرعادی بود.(۶۴)

اولین نگرانی دولتهایی که به تازگی از جنگ جهانی اول سر بر آورده و تا گلو در بزرگترین رکود دنیا فرو رفته بودند، رویهمرفته احتراز از جنگ و بعد از آن صرفاً متقاعد کردن مردم به

1. United Jewish Appeal

2 Mein Kampf

مقاومت و تسلیح مجدد بود. شعارهای روی دیوار در فرانسه در آستانه جنگ جهانی دوم این سؤال را مطرح می‌کردند که «آیا باید به خاطر دانتزیک[1] جان خود را فدا کنیم» و «آیا باید بخاطر یهودیان جان خود را فدا کنیم» که سؤالاتی بودند که هیچ دولت غیر دموکرات هم نمی‌توانست آنرا مورد توجه قرار ندهد.

در دنیای جدید انتخابهای مطلق، که در آن سرنوشت یهودیان در معرض خطر بود تنها یک موضع یهودی می‌توانست وجود داشته باشد. اما آن موضع بطور اجتناب ناپذیری یهودیان را به گروگان متحدین تبدیل کرد. موضع رسمی صهیونیسم ـ با آخرین سند سفید بجنگ انگار که هیتلری وجود ندارد، و با هیتلر بجنگ بگونه‌ای که سند سفیدی وجود ندارد، زمانی نشان دهنده شجاعت و جسارت، پوچی و عدم عقلانیت و معمائی از ژرفای وجود بود. بریتانیا، در لحظه‌ای که شدیداً مورد نیاز بود، نشان داده بود که می‌تواند منافعی را که کمتر از یک نسل قبل داده بود باز پس گیرد. در سال ۱۹۴۰ فرانسه شکست خورده بود، روسها در یک همکاری خوش‌بینانه با آلمانها گرفتار بودند و میلیونها نفر امریکایی هنوز مایل بودند که چشمان خود را برگردانند.

از ۱۹۳۳ به بعد یهودیان امریکایی، نظیر یهودیان فلسطین، با بلاتکلیفی غیر قابل تحملی مواجه شده بودند. از نظر ایالات متحده و سایر دموکراسیها اجازه مهاجرت انبوه از اروپای مرکزی بمنزلهٔ مشروعیت بخشیدن و حتی اشاعه دکترین ضد یهودی نازی‌ها در جهانی بود که ضدیت با یهودیها قبلاً مسری بود. در سال ۱۹۳۷، برطبق نظرسنجی مؤسسه گالوپ[2]، ۴۶ درصد امریکاییها تمایلی (۴۷ درصد مایل بودند) به رأی دادن به یک یهودی برای احراز پُست ریاست جمهوری نداشتند. در سال ۱۹۳۹، برطبق نظرسنجی روپر[3]، ۵۳ درصد از امریکاییها به این موضوع که «یهودیان متفاوت هستند و بایستی محدود باشند» پاسخ مثبت و ۳۹ درصد پاسخ منفی دادند. برطبق بررسی دیگری، ۵۸ درصد از امریکاییها، یهودیان اروپا را حداقل تا حدودی مسئول زجر و آزار خودشان می‌دانستند.(۶۵) از طرف دیگر، تنها مقابله، مقاومت و حتی تحمیل مجازات علیه نازیها

1. Danzig
2. Gallup
3. Roper

وضعیت گروگان‌بودن یهودیان اروپای مرکزی را تأیید کرده و قطعیت می‌بخشید.(۶۶)

در عین حال، اجازه ورود به تعداد بیشتری از یهودیان به فلسطین که در آستانه جنگ داخلی قرار گرفته بود، در واقع دعوت از آلمانها برای بهره‌برداری از اعراب علیه بریتانیاییها بود، همان‌طورکه آنها نیز خود یک نسل قبل از اعراب علیه ترکها سود جسته بودند. سرانجام در طی سالهای ۳۹-۱۹۳۶، ارتش و پلیس بریتانیا، به همراه صیانت نفس یهودیان بر عملیات جنگی و حملات هماهنگ شده اعراب غلبه یافتند و آن را خاموش کردند. آن یک تجربه محتاطانه برای برنامه‌ریزان بود. از نظر افسران جوان و روشنفکران در بغداد، دمشق و قاهره، ترکیب فاشیسم وارداتی و ناسیونالیسم بومی واقعاً چیز مؤثری بود، مداخله نظامی واقعاً لازم بود که آنرا محدود کند، و مفتی بزرگ، که خود بریتانیاییها سهواً بعنوان سخنگوی رسمی فلسطینیها منصوب کرده بودند، در واقع، بعنوان تحت‌الحمایه نازیها کارش در برلین پایان گرفت. به نظر یکی از افسران ستادی بریتانیا، تعهد در قبال دفاع از یهودیان فلسطین تنها نیروهایی راکه در جبهه آسیب‌پذیر دیگر استقرار یافته بودند در معرض خطر قرار می‌داد. از طرف دیگر، شکی نبود که بریتانیا مصمم بود که در صورت ضرورت به جنگ بپردازد.

در سال ۱۹۴۰، که بریتانیا بعنوان آخرین مانع در مقابل نازیها باقی مانده بود، با قاطعیت می‌توانستیم بگوئیم که تنها ایالات متحده می‌توانست بریتانیا را در جنگ نگهدارد، و تنها روزولت قادر بود که امریکاییها را به حمایت از آنها متقاعد سازد. نتیجه یک بلاتکلیفی جدید بود. یهودیان که در میان اقشار رأی دهنده امریکایی تنها بودند، پشتیبانی خود را از روزولت، در این دوره نسبت به دوره قبلی، افزایش داده بودند، بخصوص که این مطمئن‌ترین گزینه به جای انزواگرایی و اینک بهترین راه برای نگهداشتن بریتانیا در جنگ بنظر می‌رسید. در سال ۱۹۴۰، برطبق بررسیهای تازه‌ای که انجام شده است، روزولت بیش از ۹۰ درصد آراء یهودیان را بخود اختصاص داد.(۶۷)

این محدودیتهای انتخاب، بطور اجتناب ناپذیری یهودیان را در مقابل دولتی که رأی آنها را بدیهی می‌انگاشت و هیچ قصدی برای چالش با قوانین مهاجرت، چه رسد به سند سفید نداشت،

خلع سلاح کرد. چند سال بعد خاخام وایز در نامه‌ای صریح و خالصانه به ناحوم گلدمن[1] نماینده آژانس یهود در واشنگتن تصدیق کرد که «خیلی آسان است کنفرانسهای مطبوعاتی و نشستهایی را برپا کنیم، اما باید از قبل در نظر بگیریم که آن کنفرانسها به چه چیزی منتهی می‌شود ـ یعنی که آن کاملاً تمام درها را به روی ما می‌بندد و ما را تا آنجایی که به فرانکلین. دی. روزولت مربوط می‌شود بدون امید آزادی رها می‌کند.» وی اضافه کرد که «او هنوز دوست ما است حتی اگر آنطور که ما آرزو داریم مؤثر و کارا عمل نمی‌کند.» «اما او، در ارتباط با کنگره که در اختیارش است، به سرعت عمل می‌کند، کنگره‌ای که شدیداً مخالف ما و به یک مفهوم واقعاً تا حدی ضد یهودی است.»(۶۸)

حمایت یهودیان نیز از نظر روزولت یک مسأله بود. با وجودی که آراء یهودیان در سال ۱۹۴۰ تعهد شده بود، آنها برای مثال عملاً اهرمها را در وزارت امور خارجه که مایل نبود حتی سهمیه‌های موجود را پر کند، به این دلیل که آوارگان ممکن بود که از عوامل آلمان باشند، از دست داده بودند. روزولت نیز سهم خود را پرداخت. حمایت از یهودیان بطور اجتناب ناپذیری بمعنی مخالفت جدی با هیتلر بود. از اینجا به بعد تنها یک گام دیگر برای مداخله عملی باقی مانده بود که بخش اعظمی از امریکاییها هنوز با آن مخالف بودند. روزولت، که قبلاً تمام گامها را بجز جنگ پیموده بود، در نیمه راه مواجه با چالش شد. او به امریکاییها گفت، که حمایت از بریتانیا، بهترین راه برای احتراز از جنگ است. تحت این شرایط، هر گونه پیشنهادی برای جنگ بخاطر یهودیان عملاً یک فاجعه بود.

به طعنه باید گفت که، سرانجام، نه امریکاییها و نه حتی آلمانها بلکه ژاپنیها بودند که مشکل یهودیان را حل کردند. تصمیم آنها به بمباران پرل هاربر[2] در ۷ دسامبر سال ۱۹۴۱، منجر به تصمیم چهار روز بعد هیتلر مبنی بر اعلان جنگ به ایالات متحده شد. در کمتر از یکسال اظهارات غیر عادی اما مهم هیتلر مبنی بر وحدت با ژاپن مستقیم و غیر مستقیم منجر به نشست وانسی[3] در برلین، نشست هتل بیلتمور نیویورک و نشست سران انگلیس و امریکا در کازابلانکا شد که در آنجا،

---

1. Nahum Goldmann
2. Pearl Harber
3. Wannsee

تصمیمات اساسی و افراطی بترتیب توسط آلمانها، صهیونیستها و متفقین اتخاذ گردید.

نشست ونسی برلین، علیرغم نه سال اقدامات نژادپرستانه ضد یهودی و یک برنامه کشتار یهودیان که حداقل از زمان حمله به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ در اروپای شرقی در حال انجام بود، آنچه را که رژیم نازی در آن راستا مبهم و حل نشده باقی گذارده بود تأیید کرد و کاملاً روشن نمود. از آن زمان ببعد، سیاست رسمی، گرچه اعلام نشده، آلمان آن بود که یهودیان اروپای اشغال شده نباید برای مثال در لهستان شرقی یا ماداگاسکار استقرار یابند و نه اینکه بدون برنامه قبلی کشته شوند بلکه اخراج و به قتل برسند.(۶۹) نشست کازابلانکا به نوبه خود اعلام و روشن نمود که چه چیزی در برداشت ایالات متحده از مفهوم جنگ و جهان حل نشده باقی مانده است: که نابودی آلمان نازی یک هدف حتمی بود، که ایالات متحده باید در جنگ باقی بماند، که ایالات متحده در نتیجه سیاست جدید خود مسئولیت مشترک بعنوان یک قدرت اشغالگر برای دولت بعد از جنگ آلمان را خواهد داشت، و اینکه ایالات متحده بعنوان یک قدرت در جهان بعد از جنگ به سایر فاتحین ملحق خواهد شد.

آنچه که در نشست نیویورک بوقوع بپیوست پیوند مستقیم و صریح اروپا و صهیونیسم بود، اما آن نشست یک کشمکش و افراط شدید در مناقشه قدیمی در خصوص تعریف و کنترل جامعه یهودی در فلسطین بود. کنفرانس بیلتمور، مثل کمیته اضطراری برانديس در یک نسل قبل، به جنبشی که دوباره رو به نابودی می‌رفت، نیرو بخشید. از مجموع ۶۵۰ نماینده شرکت کننده، حدود ۶۰۰ نماینده آن امریکایی بودند، که نمایندگی تمام جناحهای صهیونیستی بجز راست تجدیدنظر طلب را داشتند. اما در میان مهمانان نشست مذکور، بویژه خیم وایزمن از لندن و دیوید بن گوریون از فلسطین حضور داشتند که خیلی قاطع عمل کردند.

حداقل از سال ۱۹۳۷ به بعد، که کمیسیون پیل[1] بریتانیا برای اولین بار امکان تشکیل یک دولت یهودی را در بخشی از فلسطین مطرح کرد، هم وایزمن و هم بن گوریون خیلی سریع و بدون تأخیر با تشکیل آن دولت موافقت کرده بودند. آنها در مورد زمان و چگونگی تشکیل این دولت و نیز

1. Peel Commission

نقش آتی بریتانیا بطور قابل توجهی با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. آخرین کنفرانس سنگ بنا و نقطه عطفی محسوب می‌گردید. قطعنامه نهایی موافق با عرف روز، بطور محتاطانه‌ای تنظیم شد: «کنفرانس بر این مسأله تأکید می‌نماید که درهای فلسطین بایستی باز باشد، آژانس یهود کنترل مهاجرت را در دست داشته باشد، فلسطین بعنوان یک مشترک‌المنافع یهودی در ساختار جهان آزاد جدید شکل گیرد.» اما از ابتدا روشن بود که مشترک‌المنافع به معنی دولت است.

این قطعنامه حداقل از سه جهت مهم بود. با اعلام رأی خود بنفع دولت زود هنگام، این کنفرانس انتقال مسئولیت و قدرت از یهودیان خارج از فلسطین را به یهودیان ساکن در فلسطین، از تشکیلات قدیمی و طبیعتاً اروپایی وابسته به وایزمن به تشکیلات جدید بومی فلسطین وابسته به بن گوریون و سرانجام انتقال از اروپا به ایالات متحده را تأیید نمود. یهودیان امریکا که سیاست نیکوکاری و بشردوستی را دریافتند، تا قبل از آن از سیاسی‌کاری احتراز کرده بودند. از آن زمان به بعد این امر تماماً متفاوت خواهد بود زیرا رهبران آنها برای تجدید سازمان دادن حوزه‌های انتخاباتی خود، شکل دادن افکار عمومی و جمع کردن آراء یهودیان اقدام می‌نمایند. حالا اهداف مشترک یهودیان، مذهبی یا غیر مذهبی، سوسیالیست یا ملی‌گرا، بالا شهری یا پایین شهری، صیانت نفس و مهاجرت نامحدود به فلسطین خواهد بود.

البته متغیر مهم نابودی یهودیان اروپا بود، گرچه عظمت و اهمیت آن هنوز قابل تصور نبود. تا قبل از این جنگ میلیونها نفر یهودی در اروپا و هزاران نفر از آنها در فلسطین بسر می‌بردند. ترکیب جنگ و نازیسم اینک فلسطین را به مرکز ثقل صهیونیسم تبدیل کرد. بن گوریون به نمایندگان حاضر در کنفرانس گفت که بحث وطن یهودی مثل همیشه مهم است اما دیگر کافی نیست. تشکیل دولت برای حل مسأله آوارگانی که احتمالاً بدنبال جنگ مطرح می‌شود حیاتی خواهد بود.

معذالک اختلافات در خصوص تشکیل دولت نیز مبهم باقی ماندند، و بسیاری از اختلافات پنجاه سال بعد هنوز طنین‌انداز بودند. حمایتی اندک از مسأله دو ملیتی و اجماعی محدود

درخصوص مرزها، تقسیم فلسطین و فدرالیسم وجود داشت. نماینده‌ای از طرف هیئت حدسا[1] اعلام کرد که اگر راه حلی برای مسأله اعراب ـ یهودیان پیدا نشود عواقب امر وخیم خواهد بود. نماینده‌ای از هیئت میزراخی[2]، یعنی جناح صهیونیست مذهبی، پاسخ داد که «هیچ انحرافی از طرح اصلی در مورد فلسطین، حتی بنام صلح نمی‌تواند وجود داشته باشد.»(۷۰)

برهه‌هایی هستند که عناوین اصلی جراید به تاریخ‌سازی دست می‌زنند، و خبرنگاران به مراقبت از آن آگاه هستند، بجز نیویورک تایمز که در آن مورد بازی ساده‌ای نبود، و بعضی غیر خودیها حتی بازیگران را می‌شناختند. برای اولین بار، عنوان اصلی روزنامه نیویورک تایمز عظمت نقش بن‌گوریون را منعکس کرد، معذالک داستان روز دوم تنها تأکید کرد که چطور تایمز آنچه را که مراقبت می‌کرد به طور ناقص درک کرده بود. روزنامه تایمز گزارش نمود که این نتیجه می‌تواند «بعنوان نشانه‌ای از وحدت در پشت سر رهبریت تثبیت شده باشد تا اعلام یک موضع جدید یا تعجب‌آور.»

بریتانیاییها، حداقل، این پیام را در خصوص دولت و مهاجرت دریافت کردند. از نظر سفارت بریتانیا در واشنگتن، آنها همچنین به این نتیجه رسیدند که طرفداران نظرات افراطی پیروز شده‌اند و حالا به تجدیدنظر طلبان نزدیک بودند. این تنها در صورتی مفهوم پیدا می‌کرد که ایجاد دولت بعنوان پاداش آن دیده می‌شد، صرفنظر از اینکه کجا، چه موقع و چطور تشکیل شود. در حقیقت آنچه که این کنفرانس تأیید کرد آن نبود که مرکز در مقاومت شکست خورده بود بلکه آنرا تحت تأثیر قرار داده بود. جنگ سرد مستمر بین جناح اکثریت کنگره و تجدیدنظر طلبان دلیلی بر این امر بود که نه فقط بیشتر صهیونیستها به دولت بعنوان وسیله نگاه می‌کردند، بلکه صهیونیسم، در عداد کانونی‌ترین جنبشهای آزادی‌بخش ملی حداقل تا سال ۱۹۷۷ باقی خواهد ماند.

تا پایان جنگ، ایجاد مشترک‌المنافع یهودی موضع جمعی نه فقط صهیونیستها بلکه بیشتر یهودیان امریکایی بود، که آنها بنوبه خود حمایت گسترده‌ای را در میان امریکاییهای غیر یهودی بدست آورند. این تغییر دینامیسم افکار سازی را در یک جنبشی که خود از قبل متحدتر بود منعکس

1 Hadassah
2. Mizrachi

کرد. بدنبال نشست بیلتمور، بن گوریون اتحادی بی‌سابقه با صهیونیستهای مذهبی و کارگر تشکیل داد که آن بعداً در دولتهای قانونی اسرائیل تجلی یافت.

در عین حال، صهیونیستهای امریکایی برای جلب حمایت غیر صهیونیستها بطور جدی اقدام کردند. در ماه اوت سال ۱۹۴۳، این جنبش که تا قبل از آن جنبشی گریزنده از مرکز امریکایی بود خود را بعنوان شورای فوریتهای صهیونیستی امریکا[1] تحت نظر آبا هیلل سیلور[2]، خاخام اهل کلیولند[3] باگرایشهای جمهوری‌خواهانه و حالات تهاجمی، تجدید سازمان داد. علیرغم یک توافق آزمایشی برای پیگیری جریان میانه‌روی و تأکید بر کوششهای نجات که از طرف غیر صهیونیستها بعمل می‌آید، سیلور کنفرانس یهودیان امریکا، یعنی مجمعی بی‌سابقه از سه گروه صهیونیست و غیر صهیونیست را که در هتل والدورف آستوریا[4] تشکیل جلسه داده بودند متقاعد کرد که برنامه بیلتمور را تأیید کنند. از پانصد نماینده شرکت‌کننده، تنها پنج عضو هیئت نمایندگی کمیته یهودیان[5] امریکا رأی منفی دادند.(۷۳)

بعد از این اجلاس، ناراضیان بیرون رفتند، و حتی یک اقلیت دیگر کمیته یهودیان امریکا را برای تشکیل شورای یهودیت امریکا که به سختی ضد صهیونیسم بود، ترک کردند. تحت ریاست لسینگ روزن والد[6]، رئیس سابق سیرز روبوک[7] و آرتور هیز سالزبرگر[8]، ناشر نیویورک تایمز، جدایی‌طلبان در ظرف هیجده ماه بعد ۵۳۰۰ عضو را در ۳۴۰۰ جامعه سازمان دادند. در مقام مقایسه، تا نوامبر سال ۱۹۴۳ شورای فوریت‌های صهیونیستی امریکا توانست تنها یک جمعیت ۱۵/۰۰۰ نفره را به یک گردهمایی در سالن کارنگی[9] بکشاند.(۷۴)

در این ضمن، اجماع جدید مورد حمله اصلاح‌طلبان به رهبری پیتر برگسون[10] (هیلل کوک)[11]، که در اوایل جنگ از فلسطین برگشته بود قرار گرفت. برگسون که کار خود را با کمیته

---

1. American Zionist Emergency Council
2. Abba Hillel Silver
3. Cleveland
4. Waldorf Astoria
5. American Jewish Committee
6. Lessing Rosenwald
7. Sears Roebuck
8. Arthur Hays Sulzberger
9. Carnegie
10. Peter Bergson
11. Hillel Kook

امریکایی موافق یک ارتش یهودی شروع کرد، قصد داشت که بر بریتانیاییها از طریق جلب حمایت ایالات متحده نسبت به درخواست قدیمی جابو تینسکی بر له ایجاد یک سپاه از یهودیان فلسطین که توسط بریتانیا مسلح شده باشند فشار بیاورد، که سرانجام او موفق به همسو کردن مجموعه قابل توجهی از حامیان در نیویورک، واشنگتن و حتی هالیود بنفع یک ارتش غیر رسمی شد. مثل سایر سازمانهای تودهای آن عصر، نخستین پدیدهٔ او بعداً به آمیختهای از سازمانهای وابسته هدفمند منجر شد. اتحادیه امریکایی موافق فلسطین آزاد آشکارا «عبرانیهای» فلسطین را از «یهودیان» ایالات متحده تفکیک کرد. کمیته فوریت نجات یهودیان اروپا حتی از بکار بردن نام فلسطین خودداری کرد.

اتحادیه برگسون که مولود عصر جبهه مردمی و یک لابی ضد سند سفید بود بر کاغذ مارکدار خود نام مقامات دولتی را داشت. در میان اسامی مشهورتر، اعضاء مجلس نمایندگان از جمله ویل راجرز، پسر[۱]، و هیو اسکات[۲] رهبر بعدی اقلیت سنا، گی ژیلت[۳] سناتور دموکرات از آیووا و نویسندگانی چون لوئیس برامفیلد[۴]، لوئیس آنترمئیر[۵] و لیون فوخت وانگر[۶] قرار داشتند. در دهههای بعد، یکی از این حامیان یعنی خاخام باروخ کورف[۷] بعنوان مدافع خیالپرداز ریچارد نیکسون در قضیه واترگیت مطرح شد.(۷۵) کمیته فوریت برگسون، که در سال ۱۹۴۳ نیز بعنوان یک لابی برای ایجاد آژانسهای متفقین و دولت امریکا برای نجات یهودیان اروپا بسیج شد، برای جلب توجه در واشنگتن نیز مبارزه میکرد. استفان وایز[۸] آتشی مزاج که بر علیه آن کمیته نزد کمیته امور خارجی مجلس نمایندگان و کنفرانس یهودیت امریکا شهادت داد و تقریباً آنرا متهم به تقلب کرد، اعلام نمود که کمیته مزبور نمایندگی جامعه یهودی را ندارد.(۷۶)

شاید تحسینبرانگیزترین اقدامات برگسون انجام یک کار نمایشی جداً موفقیتآمیز بود.

---

1. Will Rogers Jr.
2. Hugh Scott
3. Guy Gillette
4. Louis Bromfield
5. Louis Untermeyer
6. Lion Feuchtwanger
7. Baruch Korff
8. Stephen Wise

بن‌هچت[1]، روزنامه‌نگار و نمایشنامه‌نویس، بعنوان کسی که هالیوود و برادوی[2] را می‌شناخت، توسط برگسون استخدام شد که او بنوبه خود ترتیب استخدام بیلی روز[3]، مقاله‌نویس و تهیه کننده، کورت ویل[4]، آهنگساز، موس هارت مایر[5] کارگردان و یک گروه بازیگران حیرت‌انگیز را داد که نه تنها شامل هنرپیشگانی مثل پل مونی[6]، ادوارد جی رابینسون[7]، سیلویا سیدنی[8] و مارلون براندو[9] بود، بلکه حتی اِدی آرکارو[10]، سوارکار حرفه‌ای را نیز دربرمی‌گرفت. تلاش جمعی آنها، اجرای نمایشنامه‌ای بنام «ما هرگز نخواهیم مرد» بود که زیر تابلوهای چهل و دو پایی ده فرمان اجرا شد. مثل مسابقات غیر مجاز بوکس که بخاطر پول جایزه انجام می‌شوند و گردهمایی‌های سیاسی این عصر، نمایشنامه مذکور، حتی قبل از اجرای آن در سرتاسر کشور در سال ۱۹۴۳، در مدیسون اسکوئر گاردن[11] به اجرا درآمد.(۷۷)

همان سال، آژانس یهود، ناحوم گلدمن را به ایالات متحده اعزام داشت تا نزد رهبران سیاسی تبلیغ و زمینه‌سازی نماید. گلدمن که تقریباً دیپلماتی بود که تنها پذیرش (آگرمان[12]) رسمی مقام سفارت را نداشت، بکار تجارت در واشنگتن پرداخت و بطور منظم براندیس، فرانکفورتر، سامر ولز[13] معاون وزارت خارجه و دین آچسون[14] وزیر خارجه بعدی را ملاقات می‌کرد.(۷۸) در سال ۱۹۴۴، برگسون، که سفارت سابق ایران در خیابان ماساچوست را خریداری کرده بود، «سفارت عبرانی»[15] خود را افتتاح کرد. بزودی گزارش افشاگرانه‌ای در صفحه اول روزنامه واشنگتن پست توجه مردم را به میلیونها دلاری که برگسون اذعان کرد که از محل درآمدهای معاف از مالیات جمع آوری کرده بود، زیبایی چشم‌گیر ساختمان و ملحقات آن، عدم پاسخگویی مرموزانه در مورد پولی

1. Ben Hecht
2. Broadway
3. Billy Rose
4. Kurt Weill
5. Moss Hart
6. Paul Muni
7. Edward G.Robinson
8. Sylvia Sidney
9. Marlon Brando
10. Eddie Arcaro
11. Madison Square Garden
12. Agrement
13. Summer Welles
14. Dean Acheson
15. Hebrew Embassy

که در این ملک سرمایه گذاری نشده بود، مسأله منطقه‌بندی که استفاده مبهم او از ساختمان برای مقاصد مسکونی و تجاری سبب ساز آن شده بود و معافیت خود برگسون سی و چند ساله از خدمت سربازی علیرغم سلامتی و قدرت بدنی نمایان وی، جلب نمود. این گزارش همچنین فاش کرد که سه سناتور امریکایی، اسکات لوکاس[1]، هری ترومن[2] و آلبرت چندلر[3] و همچنین بیوه قاضی براندیس به استفاده غیر مجاز از نام خود در یک صفحه کامل آگهی در نیویورک تایمز اعتراض نمودند که در آن آگهی سیاستهای امریکا در مورد آوارگان و نجات مورد عیب‌جویی قرار گرفته بود. شکایتهای مشابهی از طرف رابرت اف واگنر، پدر[4]، سناتور دیگری از نیودیل[5] و تعداد زیادی از رهبران کارگری مطرح شده بود.(۷۹)

فعالیتهای عادی صهیونیسم، که مورد چالش و تحریک جبری مخالفین صهیونیسم و فعالان تجدیدنظر طلب بود، به حمایتهای آشکارا آزادی‌خواهانه و بطور تحسین‌برانگیز جدی از خود سر و سامان داد. کمیسیون امریکایی فلسطین، تحت ریاست امانوئل نیومان[6]، ۶۷ سناتور، ۱۴۳ نماینده کنگره ایالات متحده و ۲۲ فرماندار در ۷۵ شورای محلی با مجموع ۱۵ هزار نفر عضو را با خود همسو نمود. همزمان، شورای مسیحی فلسطین از رقمی حدود ۴۰۰ نفر عضو به ۳۰۰۰ نفر عضو در سالهای بعد رسید و در دهه ۱۹۵۰ به حیات خود ادامه داد. حامیان و امضاءکنندگان را، پل تلیچ[7]، رینولد نی بوپر[8] و دانیل پولینگ[9] دانشمندان الهیات، کارل جی فردریش[10] آکادمیسین هاروارد، سناتورها واگنر و چارلز مک‌نری[11]، ویلیام گرین[12] و فیلیپ موری[13] رهبران کارگری، اریک جانستون[14]، سخنگوی صنعت فیلم‌سازی، که یک دهه بعد سعی می‌کند که صلح را در قالب طرح

1. Scott Lucas
2. Harry Truman
3. Albert Chandler
4. Robert F. Wagner, Sr.
5. New Deal: برنامه‌ها و سیاستهای اصلاح و بهبود اقتصادی و امنیت اجتماعی که در طول دهه ۱۹۳۰ توسط فرانکلین دی. روزولت رئیس جمهور امریکا و دولت وی معرفی شد. م
6. Emanuel Neumann
7. Paul Tillich
8. Reinhold Niebuhr
9. Daniel Poling
10 Carl J.Friedrich
11. Charles Mc Nary
12. William Green
13 Philip Murray
14. Eric Johnston

جامع آب به خاورمیانه باز گرداند و حتی سامنر ولس[1] دوست شخصی رئیس جمهور و نفر دوم در رده فرماندهی وزارت خارجه تا زمان استعفای ناگهانی وی در سال ۱۹۴۳، تشکیل می‌دادند. سامنرولس حتی در مخالفتی آشکار با موضع رسمی وزارت خارجه حاضر شد که در ایالات مریلند، رئیس هیئت مقننه ایالتی باشد. هلن گاهاگان دوگلاس[2]، یعنی قربانی معروف عکس‌العمل سیاسی ضد آزادی‌خواهی زمانی که او برای کرسی سنا از ایالت کالیفرنیا با ریچارد نیکسون رقابت می‌کرد، وزیر آن ایالت بود.

معهذا مبارزه همزمان دیگری افکار و نیز قلبها را مورد هدف قرار داد. این مبارزه موجب تهیه عرضحالی از طرف ۱۵۰ نفر از رؤسای کالجها و ۱۸۰۰ نفر از اساتید چهل و پنج ایالت شد، از جمله مورتیمر آدلر[3]، هانس مورگانتا[4]، آرتور شلزینگر، پدر[5] و آلبرت انیشتین و نیز ارائه یک مقاله توسط ولز گردید، بنام «سرنوشت عادلانه فلسطین» که در سطح گسترده‌ای توزیع شد و انجام بررسی در مورد ظرفیت استفاده نشده فلسطین که از طرف والتر کلی لودرمیلک[6] مقام ارشد وزارت کشاورزی صورت گرفت. لودرمیلک که در سالهای ۳۹-۱۹۳۸ از خاورمیانه دیدار کرده بود با شیفتگی از شیوه کشاورزی یهودیان به ایالات متحده بازگشته و متقاعد شده بود که ایجاد تشکیلاتی برای دره اردن[7] و دقیقاً بر اساس تشکیلات دره تنسی[8] امریکا می‌تواند حداقل چهار میلیون نفر آوارگان جنگی را پشتیبانی کند. در فاصله یکسان پس از انتشار کتاب(۸۰) لودر میلک، کمیته فوریت یهودیت امریکا سهم خود را ادا کرده و اطمینان داد که آن کمیته چاپ هفتم را جمعاً در ۱۶/۰۰۰ نسخه با ترجمه عبری و اسپانیایی منتشر و بطور مجانی بین ۱۵۰۰ نفر عضو کنگره، مقامات دولتی، روزنامه‌نگارها، دیپلماتها، مدرسین و رهبران مذهبی توزیع کرده است و علناً نیز از سوی جورج نوریس[9] سناتور سابق، و بنیانگذار تشکیلات دره تنسی و تقریباً یک مقام در بین آزادی‌خواهان

---

1. Sumner Welles
2. Helen Gahagan Douglas
3. Mortimer Adler
4. Hans Morgenthau
5. Arthur Schlesinger, Sr.
6. Walter Clay Lowdermilk
7. Jordan Valley Authority
8. Tennessee Valley Authority
9. George Norris

ایالات متحده تأیید شد.(۸۱)

صهیونیسم سازمان یافته، حالا از یک محفل خانوادگی بزرگ که در جنگ جهانی اول بود، به آن نوع محفلی که مورد توجه سیاستمداران بیشماری می‌باشد، ترقی کرده بود. تا پایان جنگ، مجموع اعضاء سازمان صهیونیستی امریکا بعلاوه گروه زنان، «حدسا»، حدود ۲۸۰/۰۰۰ نفر برآورد می‌شد که از سال ۱۹۳۵ ببعد بیش از ۵ برابر افزایش یافته بود. تا سال ۱۹۴۸، یعنی سال استقلال اسرائیل، دوباره رقم اعضاء تقریباً دو برابر شده بود، و اگر صهیونیستهای کارگر و مذهبی، که کماکان به حفظ سازمانهای مستقل خود ادامه می‌دادند، به کل ارقام اضافه می‌شدند این رقم به منتهای حد خود یعنی ۵۰۰/۰۰۰ یا حتی ۷۰۰/۰۰۰ نفر می‌رسید.(۸۲)

این نتایج چنانچه با دستور کار اصلی جنبش سنجیده می‌شدند، هم مؤثر و هم غیر قطعی بودند. بیش از هر عامل دیگری تا آن تاریخ، اهمیت بقاء، مهارت سیاسی و حتی یک حس نامرئی از ارتکاب گناه جمعی با هم در آمیخت تا جمعیتی را که احساس نامطلوبی نسبت به فعالیت سیاسی یهودیان چه رسد به صهیونیسم داشت، فعال سازد. آنها سپس فعالیتهای عادی صهیونیسم را قادر ساختند که جناح تجدیدنظر طلبان و مخالفین صهیونیسم را پشت سر بگذارد، با غیر صهیونیستها همکاری کند، یهودیان و غیر یهودیان را نسبت به حس برخورداری از هدف مشترک متقاعد ساخته و یک اثر محسوس را در فرایند سیاسی بوجود بیاورد.

در طی سالهای ۴۴-۱۹۴۳، هیئت‌های مقننه هفده ایالت قطعنامه‌هایی را در حمایت از یک وطن یهودی به تصویب رسانده بودند. در سال ۱۹۴۴، همان طور که پیتر گروس[1] خاطر نشان می‌سازد، بیش از ۳۰۰۰ سازمان مدنی مختلف، که بسیاری از آنها در شهرهایی بودند که یهودی در آنجا زندگی نمی‌کرد، قطعنامه‌هایی را در طرفداری از صهیونیسم به تصویب رسانده و به نمایندگان خود در کنگره اطلاع داده بودند. یکسال بعد، از میان ۴۸ نفر فرماندار، چهل و یک نفر از آنها عرضحالی را که از طرف کمیته فوریت یهودیت امریکا حمایت می‌شد امضاء کرده و خواهان اقدام رئیس جمهور برای «باز کردن درهای فلسطین» بودند. تنها ارسال یک تلگراف از طرف آژانس

1. Peter Grose

یهود، که کمیته فوریت یهودیت امریکا به آن آب و تاب داد، به تظاهرات جمعی هماهنگ شده در سی شهر آنهم در طی یک ماه منجر شد. این بنوبه خود منجر به جمع‌آوری آراء حدود شصت سناتور ایالات متحده در یک روز معین، بیست و هفت سخنرانی درباره فلسطین در چهل و هشت ساعت و اعلام نقطه‌نظرات از طرف سی و چهار سناتور در کنگره شد.(۸۳)

در خلال دو سال از زمان تشکیل کنفرانس ماه مه سال ۱۹۴۲ در بیلتمور، قطعنامه‌های آن کنفرانس در سیاستهای ملی سال ۱۹۴۴ هر دو حزب عمده گنجانده شده بود. جمهوری‌خواهان چنین اعلام کردند که «ما خواهان باز شدن درهای فلسطین به روی ... مهاجرت نامحدود و مالکیت زمین هستیم تا اینکه فلسطین با عزم راسخ بر طبق اعلامیه سال ۱۹۱۷ بالفور و قطعنامه کنگره جمهوری‌خواهان در سال ۱۹۲۲ به عنوان یک مشترک‌المنافع آزاد و دموکراتیک تشکیل شود.» دموکراتها پاسخ دادند که «ما موافق باز کردن فلسطین به روی مهاجرت و کوچ‌نشینی نامحدود یهودیان هستیم و چنین سیاستی منجر به تأسیس یک مشترک‌المنافع آزاد و دموکراتیک یهودی در آنجا خواهد شد.» [تأکید مؤلف] و رئیس جمهور اضافه کرد که «اگر مجدداً انتخاب شوم به تحقق آن کمک خواهم کرد.»(۸۴)

سرنوشت تاریخی که موجب قیمومت بریتانیا بر فلسطین شد و فلسطین را در حاشیه امور جهانی قرار دارد، به واقع یک نوع پاداش بود، اگرچه بندرت بعنوان یک عامل قاطع تصور می‌شد. با نزدیک شدن پایان جنگ، بریتانیا هنوز یک قدرت مورد قبول در دنیا، یک شریک عمده در معماری دیپلماتیک بعد از جنگ اروپا و یک هم‌پیمان منحصر بفرد و مورد پسند میلیونها امریکایی بود که تا قبل از آن به طرفداری از انگلیس معتاد نبودند. برای خودی‌ها و نیز اهل مطالعه روشن بود که روابط انگلیس با ایالات متحده یکی از بنیانهای صلح بعد از جنگ است. در عین حال، روشن بود که بریتانیا به سختی می‌توانست جنگ با ژاپن یا آلمان را به پیش برد، بعلاوه این امکان یا خطر وجود داشت که بریتانیا در اثر خستگیهای ناشی از جنگ غیر قابل تحمل از پای در آید، یا آن که با یک صلح فرصت‌طلبانه مجزا اغوا شود. معذالک انتقال دشوار از شریک ایالات متحده به تحت‌الحمایه آن کشور حقیقت دیگری در حیات بود. خواه نتیجه آن خوب یا بد باشد، بریتانیا جداً نیازمند به حمایت

امریکا بود و نسبت به نفوذ آن کشور در هند و ایرلند حساسیت داشت. از سال ۱۹۱۷ نیز روشن شده بود که بریتانیا نسبت به فلسطین نیز حساس است.

در هر یک از این موارد، وضعیت بریتانیا بطور قابل ملاحظه‌ای با وضعیت اتحاد شوروی تفاوت داشت. نقش شوروی در جنگ علیه آلمان هم حیاتی و هم اساسی بود. گرچه از اواخر سال ۱۹۴۳ تمایل شوروی به جنگ با آلمان قابل بحث بود، اما تمایل آن کشور به جنگ با ژاپن تا پایان تابستان ۱۹۴۵ بعنوان یک موضوع برخوردار از منافع حیاتی باقی ماند. اگر سرنوشت جنگ، روسها را در سال ۱۹۱۷ به ارباب خاورمیانه عثمانی تبدیل کرده بود، و بدین ترتیب آنها فرضاً قدرت قیم در فلسطین بعد از جنگ می‌شدند، آیا امریکاییها همین موفقیت را در متقاعد کردن آنها برای قبول مهاجرین بیشتر یهودی، چه رسد به اعطای حق تشکیل یک دولت یهودی در منطقه‌ای که بطور سنتی برای امنیت آنها حیاتی بود، داشتند؟ این سؤال به وضوح فرضی می‌باشد. اما فی نفسه احمقانه نیست که موفقیت نسبی یهودیان ـ امریکایی و سیاست صهیونیستی بین سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۸، و شکستهای لهستانیها و لهستانیهای امریکایی را در دفاع از دعاوی ملی لهستانیها در همین دوره ارزیابی کنیم.

کسب نظر کنگره یک مسأله، طی شدن فرایند قانونی توسط کنگره مسأله‌ای دیگر، و اثر گذاشتن بر فرایند سیاست خارجی موضوع دیگری بود که خود آن ذاتاً به کنگره ارتباط نداشت. یک مورد آزمون آشکار، تلاش برای متقاعد کردن کنگره در مخالفت با سند سفید در ژانویه سال ۱۹۴۴ بود، که تا یک اندازه بخاطر پیشدستی بر برگسون، و تا اندازه‌ای دیگر برای شروع بود از جایی که کنگره در سال ۱۹۲۲ آنرا متوقف کرده بود. معذالک علیرغم اعلام حمایت ۴۱۱ نماینده از میان ۵۳۵ نماینده عضو کنگره هفتاد و هشتم «با ایجاد یک مشترک‌المنافع یهودی»، و با وجود پشتیبانی مشترک و بارز دو حزب از طرف سناتورها رابرت. ای. تفت[1] و روبرت واگنر[2]، که دیدگاههای ایشان در مورد روابط کاری گزینه‌های شاخصی بودند، و حتی علیرغم انتخابات قریب‌الوقوع، مجلس سنای امریکا از حمایت خود دست برداشت. هری اس. ترومن جزء اکثریتی بود، که تمایلی

1. Rober A.Taft
2. Robert Wagner

نداشتند قطعنامه‌ای را تأیید نمایند که بر «برنامه روابط خارجی بین بریتانیای کبیر، ایالات متحده و خاورمیانه تأثیر می‌گذاشت.» به دنبال انتخابات، کمیته روابط خارجی مجدداً سعی کرد، اما دوباره با شکست مواجه شد. آراء مأخوذه ۱۰ در مقابل ۸ بود. در هر دو مورد، این مداخلات سطح بالا از سوی مقامات اداری ارشد بود که اختلافات را ایجاد می‌کرد. شش ماه بعد با تهاجم اروپا، جورج مارشال[1] رئیس ستاد و هنری استیمسون[2] وزیر جنگ با چیزی که ممکن بود نیروهای متفقین را سرگرم و منحرف کند مبارزه کردند. بهمان دلیل، در آستانه یالتا، ادوارد آر. استیتنیوس، پسر[3]، وزیر خارجه مداخله کرد. شورای یهودیت امریکا و حتی خاخام وایز - اولی بی‌توجه به وضعیت یهودیان امریکا و دومی بی‌توجه به صبر رئیس جمهور، اینچنین عمل کردند.(۸۵)

این کشمکش در میان یهودیان و بن‌بست ضمنی بین مقامات سیاسی بطور اجتناب ناپذیری یک بلاتکلیفی را حتی برای وکیل کاملاً حرفه‌ای یهودی مثل سول بلوم[4] نماینده کنگره از حوزه نیویورک ایجاد کرد. بلوم که از سال ۱۹۲۲ عضو مجلس نمایندگان بود، حالا ریاست کمیته امور خارجی آن مجلس را بعهده داشت. نقل می‌شود که او از یکی از دوستانش سؤال می‌کند، که او چه کاری را می‌بایستی انجام می‌داد، در حالی که خاخام سیلور به او می‌گفت که این کار را بکند و خاخام وایز به او می‌گفت که عکس آنرا انجام دهد.(۸۶) گرچه بلوم یک صهیونیست نبود، معذالک او بهر دلیل ممکن علاقمند به مسائل یهودیان بود. اما او همچنین یک داور قابل اعتماد نسبت به آنچه که داد و ستد سیاسی توان تحمل آنرا داشت بود. بلوم در خاطرات خود، که منعکس کننده تغییرات وسیع بعد از جنگ و ضرورتهای سال ۱۹۴۸ می‌باشد، به خدمات خود در حق یک مشترک‌المنافع یهودی، و فشار آوردن بر بریتانیا برای احترام گذاردن به تعهدات خود در قبال اعلامیه بالفور اشاره می‌کند. اما فقط در سه صفحه از ۳۲۷ صفحه آن خاطرات به مسأله فلسطین و اسرائیل می‌پردازد.(۸۷) احتیاط و ملاحظه کاری او در طول و بلافاصله بعد از جنگ نقطه شروع روشنی برای اندازه‌گیری مبارزات بعدی همکاران یهودی جوانتر چون امانوئل سلر[5] و جاکوب جاویتز[6] بود.

1. George Marshall
2. Henry Stimson
3. Edward R.Stettinius, Jr.
4. Sol Bloom
5. Emanuel Celler
6. Jacob Javits

یک تماس تلفنی از طرف بلوم در نقش برادر خرگوش زرنگ[1] یهودی با استیتنیوس در ژانویه سال ۱۹۴۵، بجای اقدامات کمیته اضطراری یهودیان امریکا یا نمایشهای سراسری برگسون، چشم‌انداز خیلی متفاوتی را به واقعیتهای روز تبدیل می‌کرد. موضوع بحث توصیه یک متخصص متبحر «یهودی» به مقامات ارشد وزارت خارجه در زمینه میزان در حال افزایش اقدامات و ابتکارات یهودیان بود. تعجب‌آور نبود، که بلوم، یعنی یک بازرگان سرشناس و رئیس سابق سازمان صهیونیستی امریکا، با سابقه‌ای طولانی از فعالیت در جامعه یهودیان و اشتغال به امور خیریه، یک کاندیدا داشت.

از شروع صحبت با «سلام اِد» و «چطوری پسر» تا ختم صحبت با آرزوی موفقیت در یالتا و خداحافظی، لحن غالب رفتار دلپذیر برابری مردانهٔ امریکایی است. لحن آرام کاملاً متفاوت است. استیتنیوس می‌گوید «من از دست این خاخامها خسته و مریض شده‌ام ...» بلوم با تزویری حساب شده جواب می‌دهد «چرا شما یکی از آن آدمها را تعیین نمی‌کنید که به کار تمام آنها رسیدگی کند.» استیتنیوس می‌پرسد «آیا حقیقتاً این کاندیدا، که توسط وایز، ساموئل روزن من[2] قاضی مورد اعتماد روزولت و اسکار کاکس[3] مشاور او در مدیریت اقتصاد خارجی توصیه گردیده است، فرد مناسبی می‌باشد؟» بلوم جواب می‌دهد که او در واشنگتن زندگی می‌کند، هیچ رأی ندارد، به خاتمه دادن جنگ چک و شوروی کمک می‌کند، به مقامات بالای سیاسی در نیویورک و نیوجرزی مدیون نمی‌باشد، بقدر کافی ثروتمند است که شخصاً آن کار را انجام دهد و به اندازه کافی سفت و سخت است که جواب نه بدهد. او تأکید می‌کند، که این امر او را متکی به نفس و بی‌نیاز می‌سازد، و تنها یهودی متکی بخود و مستقلی است که من می‌شناسم.»(۸۸) سرانجام، نه کاندیدای بلوم و نه کاندیدای فرد دیگری انتخاب شد.

طبعاً این اولویتهای مهم در کاخ سفید، و نه در وزارت خارجه، تعیین می‌گردید. واگنر در ژانویه سال ۱۹۴۵ به روزولت نوشت «اگر پیشنهاد تشکیل دولت یهودی با قاطعیت و سرعت انجام

---

۱. Br'er Rabbit اشاره به خرگوش زرنگ، یکی از کاراکترهای والت دیسنی در کارتون «آهنگ جنوب» است. م

2. Samuel Rosenman

3. Oscar Cox

می‌شد، اعراب سرانجام این حقیقت مسلم یعنی موجودیت چنین دولتی را می‌پذیرفتند، بخصوص اگر بریتانیا و ایالات متحده در سطحی وسیع و سخاوتمندانه در مورد توسعه سیاسی و اقتصادی آینده کشورهای عرب به تفاهم می‌رسیدند.» او آگاهانه اضافه نمود که اما «یک دوره انتقالی طولانی فاجعه‌آمیز خواهد بود.»(۸۹)

این موضع گرچه احتمالاً بحد افراط خوشبینانه بود، حداقل قابل بحث نبود. از طرف دیگر، آن تنها چیزی بود که روزولت، علیرغم گفتگوی عادی با وایز در آستانه سفر خود به یالتا، آماده گفتگو درباره آن نبود. در بلند مدت، رئیس جمهور بطور نمادین در مورد گسترش نیودیل به خاورمیانه تصوراتی را در ذهن خود داشت. نقل می‌شود که او به فرانسیس پرکینز[1]، وزیر کار خود گفت: «وقتی که من رئیس جمهور شوم و این جنگ لعنتی تمام شود فکر می‌کنم که النور و من به خاور نزدیک خواهیم رفت برای اینکه ببینیم می‌توانیم فعالیتهایی مثل سیستم دره تنسی را پایه‌ریزی کنیم و واقعاً کاری را برای آن کشور انجام دهیم.»(۹۰) ضمناً او به رهبران کمیته یهودیت امریکا هشدار داد که تشکیل یک دولت یهودی در فلسطین تحقق‌ناپذیر است. آنها از وی اینطور نقل کردند که «آن چیزی راکه بیشتر می‌توان به آن امید داشت مهاجرت آزادانه نه فقط به فلسطین بلکه به سایر کشورها می‌باشد که از طرف یک سازمان جهانی تضمین شده باشد.»(۹۱)

تأملات روزولت هم کلی و هم خاص بودند. سلامتی او، احتمال عملیات نظامی در حال و آینده، سرنوشت نامشخص اروپای مرکزی، روابط مبهم با شورویها، شکنندگی حمایت عمومی بخاطر هر گونه تعهد بعد از جنگ، خاطرات شخصی در مورد آنچه که کنگره بر سر ویلسون آورده بود، همگی زمینه‌های احتمالی برای احتیاط کاری بودند. آینده لهستان و آلمان در کانون دو جنگ جهانی در زمان حیات خود روزولت قرار داشت. او از درگیر کردن خود در هر یک از آنها خودداری کرد.(۹۲) آیا تعجب‌آور بود که او تمایلی نداشت خود را بخاطر قضیه فلسطین در موقعیت آسیب‌پذیری قرار دهد؟ جریان مداوم گزارشهای سرویس خارجی از خاورمیانه و درباره آن منطقه تنها می‌توانست عدم تمایل وی را تقویت نماید. رئیس جمهور در مقابل احساسات شدید سناتور

1. Frances Perkins

واگنر در مورد رهبری قدرتمندانه ایالات متحده، با اعتراف صریح به وی نوشت «تنها چیزی که من می‌خواهم از آن احتراز کنم یک کشتار جمعی یا یک موقعیتی است که با مذاکره حل و فصل نشود.»

در آستانه کنفرانس یالتا در فوریه سال ۱۹۴۵، تلاشی فوق‌العاده عظیم در شکل مبادله‌نامه‌ها، تلگرافها و تلفنها انجام شد تا فلسطین را در دستور کار آن کنفرانس قرار دهد. تعجب‌آور نبود، که وزارت خارجه امریکا سعی می‌کرد که از آن فاصله بگیرد. تذکاریه آن وزارت در خصوص آینده فلسطین چنین نتیجه گیری کرد که از نظر ایالات متحده اتخاذ موضع معینی در این باره توصیه‌پذیر نمی‌باشد. بنابراین پیگیری هر گونه راه حل بلند مدت بدون موافقت شوروی غیر قابل توصیه است. نویسنده ادامه می‌دهد که «ما نباید به دولت شوروی فرصت افزایش نفوذ خود را در خاور نزدیک از طریق دفاع از قضیه اعراب به هزینه ایالات متحده و بریتانیای کبیر بدهیم»، در غیر این صورت باید انتظار مباحثاتی را داشته باشیم که در سالهای آینده رساتر شنیده می‌شوند. او پیشنهاد کرد که در صورتی که موضع ایالات متحده کماکان مورد درخواست باشد، به بریتانیا توصیه شود که با یهودیها و نیز اعراب مشورت کند و نتایج آنرا در دسترس دولتهای شوروی و ایالات متحده قرار دهد «به‌نحوی که طرحی در خصوص حل مسأله فلسطین با توافق تمام قدرتهای بزرگ تهیه شود.»(۹۳) سرانجام در آخرین اجلاس عمومی کنفرانس، تنها یک تبادل نظر علنی، گرچه بی‌نتیجه، درخصوص فلسطین بعمل آمد. صورت مذاکرات خبر از آن می‌داد که «رئیس جمهور گفت که او یک صهیونیست است و از مارشال استالین[1] پرسید که آیا او نیز یک صهیونیست می‌باشد.» استالین با احتیاط پاسخ داد «بلی»، اما او «مشکلات حل مسأله یهودیان را تشخیص داده بود». و در هر حال او به یهودیان به عنوان «واسطه‌ها، محتکران و انگلها» نگاه می‌کرد.(۹۴)

روزولت در مسیر برگشت از کریمه[2] به امریکا، با ابن سعود[3] پادشاه عربستان سعودی، که کشورش قبلاً موضوع منافع رسمی ایالات متحده بود، بحث و گفتگو کرد. در آن زمان عربستان تنها دولت عرب بود که ایالات متحده با آن نوعی روابط ویژه داشت، و امیدهای نسبتاً زیادی به آن در

1. Stalin
2. Crimea
3. Ibn Saud

آینده بسته بود. پادشاه عربستان سوءظن‌های شدید روزولت را مورد تأیید قرار داد. او نه فقط مخالف سازش‌ناپذیر استقرار یهودیان در فلسطین بود، بلکه حتی مخالف کاشتن درختان بیشتر در آنجا بود. روزولت که ناامید و غمگین بود تنها می‌توانست «به اعلیحضرت اطمینان خاطر دهد که او اقدامی در جهت کمک به یهودیان علیه اعراب بعمل نمی‌آورد و هیچ حرکت مخالفی علیه اعراب انجام نمی‌دهد.» او بعداً به وطن بازگشت. رئیس جمهور دو هفته بعد با انحراف از متنی که برای وی تهیه شده بود به کنگره گفت «من در صحبت پنج دقیقه‌ای با ابن سعود در مسأله عربستان، مطالب زیادی در خصوص کل قضیه، مسأله مسلمین، مسأله یهودیان فرا گرفتم که نمی‌توانستم آنها را با مبادله دهها نامه بدست آورم.»(۹۵)

این صحبت بدون مقدمه، با امتیاز ضمنی وتو شدن از جانب اعراب، سبب اندوه و سردرگمی شد. بعد از مرگ روزولت در چند هفته بعد این صحبت حتی یک احساس خیانت را بوجود آورد. چرا که سیاستمداران و صهیونیستهای ناامید طوری رفتار کردند گویی که صحبتهای او یک نوع وصیت‌نامه بود. قبل از این ملاقات، روزولت واقعاً این اعتقاد را داشت که مخالفت اعراب اغراق‌آمیز می‌باشد. اما با در نظر گرفتن گرایش معروف او به انجام کارهای غیر ممکن حداقل خوب شد که آنجا را ترک کرد و تصمیم گرفت تا زمانی که حوادث او را مجبور به اقدام نماید یا شرایط بهتری فراهم شود بطریقی بی‌هدف و درهم و برهم عمل نماید.

در این میان، احتراز از یک رویارویی بدون پیروزی با یک تعداد دشمنان خیالی خارجی و داخلی، شامل یهودیان و اعراب، کنگره و وزارت خارجه، شوروی و بریتانیا یک دوراندیشی عادی بود. به علاوه، هنوز جنگ با ژاپن در جریان بود، که می‌بایستی پیروز می‌شد و نیاز به کمک متفقین برای پیروز شدن بود. هنوز دوازده میلیون امریکایی در لباس فرم بودند که می‌خواستند زندگی عادی خود را در صورت امکان هر چه سریع‌تر و سالم‌تر شروع کنند. تا موقعی که چیز دیگری مورد آزمون قرار نمی‌گرفت، منطقی بود که فرض کنیم که انزواگرایی بعد از جنگ بصورت یک خطر باقی ماند و اعراب درباره آنچه که مقاومت بارز در مقابل یهودیان می‌خواندند، جدی بودند. با توجه به گزینه‌هایی که روزولت مد نظر داشت، دیگر دلیلی برای تسلیم در مقابل کنگره وجود نداشت.

همچنین دلیلی برای تسلیم در مقابل وزارت خارجه وجود نداشت. و بدین ترتیب جنگ، علیرغم موفقیتهای نمادین آن، به دور از اهداف بیلتمور پایان گرفت. هنوز هیچ دولت یهودی وجود نداشت. به زحمت یک ارتش یهودی وجود داشت. لغو سند سفید در چشم‌انداز نبود. صهیونیستها نه فقط در تغییر موضع بریتانیا و رئیس جمهور بلکه حتی تغییر موضع کنگره شکست خورده بودند.

معذالک مهارت، مقاومت، و اوضاع و احوال، قضیه صهیونیسم را بصورت یک واقعیت حیات سیاسی امریکا بطریقی که هرگز قبلاً وجود نداشت، در آورد. با متحدین قدرتمندی که در طیفهای گوناگون در سراسر کشور، و مخالفین قدرتمندی که در خود دولت وجود داشت، یهودیان امریکا حالا تاریخ را برای بهره‌برداری و مقابله در اختیار داشتند. مردخای بن تو و[1]، سر دبیر هامیشمار[2]، یک روزنامه یهودی دست چپی در فلسطین، به ای. ام. ویلسون[3] در وزارت خارجه گفت که امریکاییها نسبت به فلسطین بیشتر دیدی بشردوستانه داشتند تا نگرشی مبتنی بر اطلاع از اوضاع و احوال خاورمیانه.(۹۶) این مطمئناً درست اما به زحمت تعجب‌آور و حتی مهم بود که بیشتر امریکاییها اصلاً مایل به روبرو شدن با مشکل یهودیان نبودند.

بهر حال دیر یا زود، اتخاذ تصمیمات اجتناب‌ناپذیر بودند، تا اندازه‌ای بخاطر اینکه ایالات متحده کشوری دموکرات بود و تا اندازه‌ای بخاطر این که آن کشور قدرتمند بود. حالا ایالات متحده، چه آنرا دوست داشته یا نداشته باشد، و خواه نتیجه آن خوب یا بد باشد، مسئول بود. بهر حال در مقابل مشکل یهودیان می‌بایستی پاسخی اخلاقی، سیاسی، راهبردی و اداری وجود می‌داشت. این بطور اجتناب‌ناپذیری به مسأله فلسطین ختم شد. رئیس جمهور، بعنوان یک گزینه، می‌توانست برای استقرار بازماندگان یهودی در اروپا تلاش کند، به کنگره برای اصلاح قوانین مهاجرت فشار وارد آورد و با دستور کار صهیونیسم آشکارا مبارزه نماید بدون اینکه ذکری از موکلین لیبرال و یهودی بمیان آید. در حقیقت، هر سه گزینه مورد توجه قرار گرفته و امتحان شده بودند اما آنها از توان، منابع و تصور حتی ایالات متحده در سال ۱۹۴۵ فراتر بودند.

1. Mordechai Ben-tov
2. Hamishmar
3. E.M. Wilson

آن یک ظرفیت امتحان نشده را برای اعمال نفوذ بر بریتانیا با حداقل هزینه در کشور بجای گذارد. چند دهه بعد یک مورخ یهودی آمریکایی خاطر نشان ساخت که «بنظر می‌رسید که امریکاییها در جستجوی دست‌یابی به بعضی راههای حل بحران آوارگان بودند که از آنها فداکاری چشم‌گیری را توقع نداشته باشد.»(۹۷) سفارت بریتانیا به وزارت خارجه اطلاع داد که «صهیونیستها بمیزان زیادی روی حمایتهای ترومن نسبت به قضیه آنها حساب می‌کنند، اعتقاد راسخ دارند که برخلاف رئیس جمهور فقید، او بدنبال بازی سیاسی با ایشان نخواهد بود.» سفارت اضافه کرد که «این جمله آخری بعوض اینکه یک مبنای واقعی داشته باشد یک خوش باوری صِرف را نشان می‌دهد.»(۹۸)

۲

آخرین تصمیم‌گیر

تنها سه سال بعد، یعنی در چهاردهم ماه مه سال ۱۹۴۸، در ساعت شش بعدازظهر به وقت واشنگتن، اسرائیل به یک دولت تبدیل شده بود، و هری. اس. ترومن، رئیس جمهور، همانطور که روبرت لووت[1] معاون وزارت خارجه خاطر نشان ساخت، اگر پدر آن نبود حتماً قابله آن بود.(۱) به دلایلی که تنها بطور ضمنی به فلسطین ارتباط داشت، ایالات متحده در این میان به یک قدرت عمده خاورمیانه با تعهدات رسمی در قبال یونان و ترکیه و یک حامی نسبتاً مشخص و مهم برای ثبات و استقلال ایران تبدیل شده بود.[2]

بنظر رسید که اعلام رضایت نسبت به تشکیل اسرائیل در کاخ سفید با ناراحتی همراه بود، در حالی که در خود آن کشور با شادی و شعف بسیار پذیرفته شده بود. شناسایی اسرائیل، که تقریباً بلافاصله اعلام شد از جمله مسئولیتهای بزرگ و روشنی بود که تصمیم درباره آن برعهده ترومن می‌بود. تنها دو روز قبل از آن، کنفرانسی از مقامات عالیرتبه آمریکا در کاخ سفید بدون نتیجه پایان یافته بود. کلارک کلیفورد[3]، مشاور مخصوص کاخ سفید و استراتژیست اصلی برنامه مبارزات انتخاباتی ترومن، با حرارت از این عقیده دفاع می‌کرد که ایالات متحده بایستی اسرائیل را قبل از

---

1. Robert Lovett

۲. منظور از استقلال ایران در آن زمان استقلال از کمونیسم و روسها بود، و گرنه آنچه از سوی دولت آمریکا بر سر ایران آمد ـ خصوصاً پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ـ تدریجاً چیزی به نام استقلال (به مفهوم حقیقی آن) باقی نگذاشت. (ناشر)

3. Clark Clifford

آنکه آن حتی درخواست شناسایی کند، مورد شناسایی قرار دهد. ژنرال جورج. سی. مارشال[1]، رئیس ستاد افسانه‌ای دوران جنگ و وزیر خارجه امریکا از سال ۱۹۴۷ به بعد، شدیداً مخالفت می‌ورزید. مارشال اعلام کرد که «نظر مشورتی که آقای کلیفورد ارائه کردند مبتنی بر ملاحظات سیاسی داخلی بود حال آنکه مسأله‌ای که ما با آن مواجه هستیم بین‌المللی است.» آن طور که در صورت مذاکرات آمده است، مارشال اعلام نمود که «من صریحاً گفتم اگر رئیس جمهور مجبور به پیروی از نظر آقای کلیفورد باشد و اگر در انتخابات من باید رأی بدهم، در آن صورت من علیه رئیس جمهور رأی خواهم داد.»(۲) معذالک مارشال بعنوان یک سرباز وظیفه‌شناس ضمن اذعان به اختیارات قانونی فرماندهی کل قوا، بر تصمیم خود، حتی زمانی که این تصمیم علیه خود او بود، پا برجا ماند. کلیفورد به شغل وکالت در واشنگتن ادامه داد و یک دوره کوتاه مدت اما مهم بعنوان وزیر دفاع لیندون جانسون[2] رئیس جمهور انجام وظیفه نمود.

تعجب آور نیست که شش ماه بعد از پیروزی ترومن با خوشحالی در اسرائیل، اگر نه الزاماً در وزارت خارجه امریکا، استقبال می‌گردد. مدت کوتاهی بعد، رئیس جمهور که بر رقیب شکست‌ناپذیر جمهوری‌خواه خود پیروز شده، خطاب به خیم وایزمن صهیونیست قدیمی، که اینک رئیس جمهور اسرائیل می‌باشد، نامه می‌نویسد. ترومن در این نامه با مسرت این درایت «متخصصین واقع‌گرای مذکور» و ارزیابی آنها را از «انگیزه‌های ظاهراً مفقود و متروک» خاطرنشان ساخت.(۳) زمانی که ترومن از مقام خود کنار رفت، نقش وی در دوران شکل‌گیری و تولد اسرائیل به غروری قابل نمایش و مشروع تبدیل شده بود. اِدی جاکوبسون[3]، که زمانی رفیق دوران سربازی و شریک تجاری وی در کانزاس سیتی[4] بود، در نوامبر سال ۱۹۵۳ موقعی که رئیس جمهور سابق را در کالج الهیات یهودی در نیویورک معرفی می‌کرد، اعلام نمود که «این همان مردی است که به ایجاد اسرائیل کمک نمود.» ترومن بخاطر می‌آورد که اینطور پاسخ داده بود «مقصود شما از به ایجاد آن کمک کرد چیست؟» «من کوروش هستم»، او با احساس در حالی که خودش را با پادشاه ایران که یهودیان را از اسارت بابلیها رهانیده بود مقایسه می‌کرد گفت که «من کوروش هستم.»(۴) زمانی که

1. George C.Marshall
2. Lyndon Johnson
3. Eddie Jacobson
4. Kansas City

ترومن خاطراتش را می‌نوشت غرور او بر یادآوری تجربیات فائق آمده و جایگزین آن شده بود.(۵)

واقعیت، اگر دقیقاً قصه دیگری نبود، حداقل ساده‌تر بود. کتاب تاریخ ریاست جمهوری ترومن، نوشته روبرت دونووان[1] با دو فصل کامل درباره فلسطین و اسرائیل در جلد اول، و مراجع سه جمله‌ای در جلد دوم خود شاخص معتبری از اولویتها و دلمشغولیهای او می‌باشد.(۶) کسی نمی‌توانست این را انکار کند که رئیس جمهور جدید مردی با عقاید محکم و اصول ثابت است، معذالک وقتی او با مسائل و اوضاع و احوالی معماگونه و ناآشنا مثل مبارزه بخاطر فلسطین مواجه می‌شد، غالباً نظرات محکم کاملاً متفاوت و حتی اصول ثابت مخالف را می‌پذیرفت.

حتی بنظر خود ترومن نیز در مورد این نتایج در شک و تردید بود. او به توافقات و سازشهای اولیه، برای مثال، در زمینه استقرار مجدد اشخاص بی‌خانمان یا تداوم قیمومت بریتانیا بر فلسطین، مدتها بعد از تعلیق آنها در نتیجه رویدادهای خارجی، بعنوان تعبیرات معتبر از سیاست وی، که با دسته‌بندیهای دیپلماتیک و هواداری یهودیان با عدم مسئولیت از بین رفت، بکرات استناد می‌کرد.(۷) معذالک، واقعیت موقعی رخ نمود، که اسرائیل موجود، حقیقتاً از میدان دید او محو شده بود. او در خاطراتش آورده است که «یهودیها، اعراب، مصریها و سوریها در حال انجام جنگی تمام عیار بودند و من سعی می‌کردم که بین آنها برای قطع آتشباری توافق برقرار کنم.» حتی یک منبع شاخص بعدی خاطرات گزینشی وی را تأیید کرد. مرجع اصلی آن مجموعه کمکهای خارجی است که در تاریخ ۵ ژوئن سال ۱۹۵۰ بصورت قانونی در آمد و بطور وضوح در مورد اسرائیل بود. سایر استفاده کنندگان از این کمکها را نه فقط اروپای غربی، تایوان، و مجموعه‌ای از پروژه‌های بین‌المللی مربوط به کودکان بلکه حدود ۷۵/۰۰۰ نفر آواره عرب فلسطینی بجای مانده از جنگ تمام عیار با اسرائیل در سال ۱۹۴۸، تشکیل می‌دادند.(۸) گرچه مثل سایر لوایح کمک، اختصاص منابع ملی برای آوارگان فلسطین با تأیید کنگره تأمین مالی می‌شد، معذالک این امر توسط آژانس سازمان ملل که مخصوصاً با این هدف ایجاد شده بود اداره می‌گردید. اگر تأمین اعتبار را کنار بگذاریم، این مسأله که با جمعیت زیاد و در حال افزایش فلسطینی‌ها، که هم اسرائیلیها و هم همسایگان عرب آنها، از اسکان

---

1. Robert Donovan

مجدد آنها خودداری می‌کنند چه باید کرد به ابهام انجام این کار و میراث پیچیده آن بخودی و خود شهادت می‌داد.

در واقع استواری ترومن در عقاید خود و در عین حال دمدمی مزاجی او به سالهای حضور او در کنگره باز می‌گشت. علیرغم اصرار صهیونیستهای میسوری[1] و اعتراض یهودیان سنت لوئیس[2]، ترومن سناتور بعدی از تأیید قطعنامه حزب خود در خصوص فلسطین در کنوانسیون دموکراتها در سال ۱۹۴۴ خودداری و آنرا بعنوان دخالت غیر قابل توجیه در سیاست خارجی تلقی کرده بود.(۹) درواقع، کنوانسیون بعداً او را بعنوان معاون رئیس جمهور معرفی کرد. علیرغم تمام تحفظات وی درباره «پسران شلوار راه راهی»[3]، او وقتی به ریاست جمهوری رسید با احترام و حتی تمکین به نظرات وزارت خارجه، رؤسای ستاد مشترک، وزارتخانه‌های خدماتی و دفتر خدمات راهبردی گوش فرا داد و این کار را برای بقیه مدت ریاست جمهوری خود ادامه داد.

در آن مدت تقریبی هشت سال ایام منازعه‌برانگیز، تعقیب منافع ملی و دفاع از اقتدار ریاست جمهوری توسط وی سبب شد که حتی مخالفین ترومن او را یکی از بزرگترین رؤسای جمهوری امریکا بنامند. اما افراد کمی معتقدند که او ایجاد و شناسایی یک دولت یهودی را در فلسطین بعنوان نتیجه منطقی آن دو می‌دید. او در تاریخ ۱۸ مه سال ۱۹۴۸، یعنی دو روز بعد از آنکه دولت جدید یهودی مورد حمله ارتشهای عرب قرار گرفت، با تأسف اعلام کرد که «تنها هدف من در قضیه فلسطین جلوگیری از خونریزی بوده است» «آن طور که اوضاع امروزه حکایت دارد، ما ظاهراً خیلی موفق نبوده‌ایم.»(۱۰)

در تابستان سال ۱۹۴۸ در کنفرانسی در واشنگتن، مارشال به فلسطین بعنوان مسأله‌ای «فوق‌العاده پیچیده و شاید غیر قابل حل» اشاره می‌کند.(۱۱) چند ماه بعد، دین آچسون[4] وزیر خارجه جدید، از رالف بانچ[5] دعوت کرد که کادر سازمان ملل را ترک گفته و به او در واشنگتن با عنوان معاون وزیر در امور خاور نزدیک بپیوندد. بانچ، که میانجیگری موفقیت‌آمیز وی در این مناقشه

---

1. Missouri
2. St. Louis
۳. مقصود دیپلماتها هستند. م
4. Dean Acheson
5. Ralph Bunche

جایزه صلح نوبل را برای وی به ارمغان آورده بود، با احترام این دعوت را رد کرد. او گفت، که وی قبلاً به اندازه کافی درباره منطقه تجربه اندوخته است که میل دارد از درگیر شدن بیشتر خودداری نماید. آچسون در خاطراتش می‌آورد «گهگاه من مجبور به بخاطر آوردن و منعکس کردن تمایل او می‌شدم.»(۱۲)

سیاست، البته، تنها می‌توانست اجماع منافع در پس آن را منعکس سازد. بی‌درنگ در عصر بعد از جنگ، برخی اصول سنتی از جمله «آزادی دریاها» «درهای باز» «حق تعیین سرنوشت ملل» «تعرض‌ناپذیری نیمکره غربی، دفاع اروپای غربی در مقابل تهدیدات تفوق جویانه» و «حاکمیت حقوق بین‌الملل» بطور مداوم پا برجا ماندند. خاورمیانه در میان آنها نبود. سیاست ایالات متحده که قبلاً در سال ۱۹۴۵ مسأله‌ای غامض بود در سال ۱۹۴۸ به سراب و موضوع بغرنجی تبدیل شده بود. میراث پیچیده قولها و تعهدات در قبال متحدین و خود نمایندگان ملت توضیح دهنده بسیاری از ناهماهنگی‌های ظاهری در سیاستی بود که بسیاری اعتقاد داشتند که در گذشته و حال اگر تزویرآمیز نبود، غیر مسئولانه و عجیب می‌آمد.

بعنوان رئیس جمهور اتفاقی، ترومن سعی بسیار کرد که از میان مشکلاتی که مرگ روزولت، فروپاشی اروپا، و بی‌نظمی جهانی قریب‌الوقوع بر وی تحمیل کرده بود، راهی را برای خود پیدا کند. بازماندگان یهودی، جزء نخستین مشکلات بودند، که تعداد زیادی از آنها وارد و یا در حال ورود به مناطق تحت کنترل امریکا در آلمان و اطریش بودند. بی‌اغراق در عرض چند ساعت بعد از پایان مراسم سوگند ریاست جمهوری در ۱۲ مه، کارمندان عالیرتبه حوزه معاونت امور خاور نزدیک وزارت خارجه به استیتینیوس خاطر نشان ساختند که «صهیونیستها سعی می‌کنند فوراً بعضی قولها را از رئیس جمهور جدید بگیرند و بنابراین او باید بسرعت در جریان سیاست امریکا در مورد فلسطین قرار گیرد.» آن طور که پیش‌بینی می‌شد، تنها هشت روز بعد، با رسیدن نیروهای ایالات متحده به دروازه‌های داخو[1] و برگن بلزن[2]، ترومن خاخام وایز را بحضور پذیرفت، به گفته

1. Dachau
2. Bergen - Belsen

مارگارت ترومن[1]، وی پس از ترک ترومن اعلام می‌دارد که «آقاجان از سیاست آقای روزولت در مورد مهاجرت نامحدود به فلسطین حمایت کرد.»(۱۳) معذالک تا سپتامبر، رئیس جمهور تقاضاهایی راکه از طریق اعضاء خانواده‌اش در خصوص استقلال مطرح می‌شد رد می‌کرد. حالا این تقاضاها خواستار طرح مسأله فلسطین در کنفرانس قریب‌الوقوع وزرای خارجه در لندن بودند. به مادر و خواهر او بطور قاطع تعلیم داده شده بود که به یک همسایه این طور بگویند که «... امکان مداخله رئیس جمهور وجود ندارد ...» «... اگر در هر حال این کشور کوچکی که به آن اشاره می‌شود گرفتار می‌باشد، آن کشور فرصت دفاع از خود را دارد، ولی این دعوت از سوی وزارت خارجه و از طریق کانالهای عادی انجام خواهد شد.»(۱۴)

سیر تکاملی سیاست در خصوص فلسطین، که بخودی خود گیج‌کننده بود، با تحولات پیش‌آمده که تقویم ریاست جمهوری را بسیار شلوغ کرده بود پیچیده‌تر شده بود. بین آوریل و سپتامبر سال ۱۹۴۵، سایر جلسات توجیه سیاست به موضوعاتی در خصوص پایان جنگ در اروپا، آینده روابط با اتحاد شوروی، تولد سازمان ملل، نتایج عملی تسلیم آلمان، کنفرانس قریب‌الوقوع سران در پوتسدام[2]، فجر عصر اتمی، آخرین نبردهای وحشتناک در اقیانوس آرام و تسلیم ژاپن می‌پرداخت.

اما مطمئناً ایالات متحده هرگز کشوری نبود که در آنجا بین سیاست خارجی و داخلی جدایی باشد. تا اکتبر سال ۱۹۴۵، فلسطین به عنوان موضوعی قابل توجه در جریان رقابت بر سر پست شهرداری نیویورک در آمده بود.(۱۵) در عین حال، صهیونیستها به تحریک احساسات مخالف دامن می‌زدند. ویرجینیا گیلدر اسلیو[3]، رئیس کالج بارنارد[4] و عضو هیئت امناء دانشگاه امریکایی بیروت یادآور شد که «تنها در اواسط جنگ جهانی دوم بود، که من اهمیت راهبردی قاطع خاورمیانه را برای کشورم از نقطه نظر نظامی و سیاسی شناختم.» حالا او به ضرورت نجات ایالات متحده از «جنبشی که بیشتر منطقه را در جنگ درگیر خواهد کرد و بذر تنفر بادوام را می‌کارد و

1. Margaret Truman
2. Potsdam
3. Virginia Gildersleeve
4. Barnard College

موجب می‌شود که اعراب امریکا را دوست داشتنی و مورد اعتمادترین ملل غربی نشناخته ... بلکه آنرا تنفرآمیز و بی‌اعتمادترین کشورها بشناسند»، یعنی صهیونیسم، باور داشت. بنابراین او با استقرار بازماندگان یهودی در فلسطین مخالفت کرد، و این موضوع را به نیویورک تایمز خبر داد. او اضافه کرد که حامیان قدرتمند و مهمی در تشکیلات پروتستان امریکا مثل هری امرسون فوسدیک[1] و هنری اسلواین کافین[2] و حتی «بیشتر دوستان یهودی او» با وی موافقت کردند.(۱۶)

این رجوع به «دوستان یهودی» که به واقع روشن و صمیمانه بود، ظاهراً مزورانه می‌نمود. جماعت اصلاح و تهذیب میلواکی[3] امانوئل بن یشورون[4] یک نمونه برجسته بود. نه فقط خاخام ارشد آن دعوت از لودرمیلک را رد کرد، بلکه حتی دعای سنتی «اتز خائیم»[5] را حذف کرد زیرا آهنگی که معمولاً با آن خوانده می‌شد یادآور سرود صهیونیستی «هاتیکوا»[6] بود.(۱۷) در واقع، شورای یهودیت امریکا، که او به آن وابسته بود، نسبتاً محدود بوده و نه فقط نمایندگی افکار یهودیان امریکا که حتی گروه خودش را نیز نداشت. معذالک اعضای آن، ثروتمند، دارای ارتباطات عالی، زرنگ، فرهیخته و جدی بودند. بنابراین آنها از آن دسته یهودیانی بودند که امریکاییهای حامی و وابسته به یک کلیسای مشخص احتمالاً مجبور به شناخت آنها بودند.

حتی النور روزولت، که در طی دوران ریاست جمهوری همسر خود، وجدان بیدار کاخ سفید در مسائل آوارگان و استقرار آنها بود، به دمدمی مزاجی خود اعتراف کرد. او به ترومن می‌گوید «من اتفاقاً صهیونیست نیستم و می‌دانم که چه تفاوتی بین این یهودیان که خود را اتباع کشورهای دیگر و نه یک ملیت جدا می‌شناسند وجود دارد.»(۱۸) از نظر دورتی تامپسون[7] نیز، این مسأله یک بلاتکلیفی شخصی بود. تامپسون یکی از ستارگان درخشان روزنامه‌نگاری معاصر، یک مقاله‌نویس آزاد با اعتقادات خالص ضد نازی، در جزء اولین کسانی بود که به تروریسم تجدیدنظرگراها در فلسطین حمله کرد. در واقع، نگرانی او تنها انعکاس و گسترش نگرانیهای وایزمن بود که وی با او

1. Harry Emerson Fosdick
2. Henry sloane Coffin
3. Milwaukee
4. Emanuel B,ne Jeshurun
5. Etz Chayim
6. Ha Tikvah
7. Dorothy Thompson

آشنا شده بود. پاسخ‌گویی به توده عظیمی از اعتراضهای خوب جهت داده شده خوانندگان موجب تعطیل ستون مربوط به او در روزنامه شد با وجود آنکه خود او آن طور که گفته می‌شد به پیتر برگسون[1]، سر دبیر نیویورک پست، روزنامه‌ای که کشتی فرماندهی او محسوب می‌شد، نزدیک بود.(۱۹) تامپسون در دفاع از خود اعلام کرد که «من این را که ضد یهودی با نام و نشان باشم رد می‌کنم» اما متأسفانه همان طور که شخص مورد اعتماد وایزمن یعنی موری وایسگال[2] یادآورد شد «این کم و بیش همان بود که اتفاق افتاد».(۲۰)

گرچه هنوز فلسطین آهنگ تکراری اقلیت عمیقاً نگران و متعهد بود، معذالک آن سرزمین یک واریاسیون[3]، کانترپوئن[4] یا اوبلیگاتو[5] برای همه از جمله رئیس جمهوری بود. ترومن که از قسمت اعظم پیشگامان و نسل خود کمتر گرایش ضد یهودی داشت، می‌توانست حداقل مثل گیلدراسلیو بطور موثق ثابت کند که برخی از بهترین دوستان او یهودی بودند. از جمله آنها جاکوبسون بود که از دسترسی واقعاً نامحدود به کاخ سفید برخوردار بود. اما آنچه آن دو را از موکلین صهیونیست رئیس جمهور تمیز می‌داد تردید آنها در نگاه کردن به بازماندگان یهودی بعنوان یک مسأله سیاسی بود. هر دو آنها بیشتر تمایل داشتند که به آن مسأله بعنوان مسأله‌ای اساساً انسانی، مثل مسأله آوارگی در قبل از جنگ نگاه کنند.

ضمناً، همان طور که میلیونها امریکایی به نبردهای اولیه جنگ سرد، تورم بعد از جنگ، قیمت استیک (گوشت کبابی)، موجی از اعتصابهای راه آهن و معادن زغال سنگ، کمبود مسکن و سر و سامان دادن به حدود ۱۲ میلیون نفر داوطلبان استخدام کشوری از نظر آموزش، کار و خانواده بعد از پانزده سال رکود جهانی و جنگ جهانی، عکس‌العمل نشان دادند،(۲۱) ترومن توسط رهبران حزب و سخنگویان کنگره مورد اعتراض قرار گرفته بود و از طرف مشاوران نظامی و دیپلماتیک به

---

1. Peter Bergson

2. Murray Weisgal

۳. Variation ـ رقص موسیقی یکنفره در بالت کلاسیک. م

۴. Counterpoint ـ یک ملودی (آهنگ) مستقل یا بیشتر که به بالا یا پایین یک ملودی معین اضافه می‌شود. م

۵. Obbligato ـ یک بخش ملودیک که یک ملودی اصلی یا یکنفره را همراهی می‌کند و معمولاً با یک ساز تنها نواخته می‌شود. م

وی در مورد نابودی قریب‌الوقوع و ظن خدعه یا بدتر توسط یهودیان و بریتانیا اخطار شده بود.

مدت دو سال نیمی که او برای هموار کردن راه خود به سمت یک سیاست زنده نیاز داشت، نه ترومن و نه فرد دیگری نگفت که او با دقت و سرعت یا حتی خوب عمل کرد. در واقع، علیرغم خطاها، اهداف متضاد و ناامیدیها، سیاست دولت از خود نشانه‌هایی از منطق و حتی صلابت را نشان می‌داد. و طبق معمول، هر دو تنها بعد از اینکه مسائل اتفاق افتاده بودند معلوم بودند.

به یک معنی آنچه که مسأله را چاره ناپذیر کرده بود، همان شرایطی بود که آنرا غیر قابل کنترل ساخته بود. آمریکاییها برای بدست گرفتن قدرت جهانی وارث مسئولیتهایی در قبال دیگران شده بودند که تا قبل از آن توسط دیگران ایفاء شده بود، و برای نتایج آن تاریخ آنها را تعلیم نداده یا مجهز نکرده بود. امریکاییها در شرایطی که با چالشهای جدیدی روبرو بودند، دوباره به مرور گزینه‌های سنتی از جنگ تمام عیار تا انزواگرایی با شکوه پرداختند. اما هیچ چیزی در فهرست آنها متناسب با فلسطین نبود و از همه نامناسب‌تر مداخله نظامی بود.

از طرف دیگر، سیاستهای جهانی و داخلی عملاً این مسأله را که فلسطین را به دیگران واگذار کنند و یا اینکه صبر کنند که فلسطین به راه خود رود غیر ممکن ساخته بود. بعنوان طرف اصلی منشور آتلانتیک سال ۱۹۴۱، امریکاییها تعهد در قبال خودمختاری را اعلام داشتند. آنها بعنوان مبتکر و امضاءکننده اصلی منشور ملل متحد سال ۱۹۴۵، به حفظ صلح بین‌المللی متعهد بودند. معذالک خودمختاری دارای آثاری له و علیه در سرزمینی با تاریخ یهودی و اکثریت عرب بود، و حفظ صلح بین‌المللی بهر حال تا آنجایی که توافق شده بود که بریتانیاییها مسئول باشند خیالی و غیر واقعی بود، و هیچ کس دیگری آمادگی پُر کردن جای آنها را نداشت و یهودیها، اعراب و بریتانیاییها قبلاً در آستانه یک درگیری سه جانبه بودند.

در حقیقت، با در نظر گرفتن این گزینه‌ها، حتی صهیونیستها سهم خود را در حمایت از وضع موجود در اجلاس تأسیس سازمان ملل در سانفرانسیسکو در آوریل سال ۱۹۴۵ ادا کردند. آنها در جستجوی یافتن فرمولی بودند که از آن طریق به اعراب چیزی ندهند، و بطور موفقیت‌آمیزی در مورد استقرار قیمومت تبلیغ و زمینه‌سازی می‌کردند که در واقع قیمومت بریتانیا را تقویت می‌کرد.

بدین ترتیب ماده ۸۰ منشور جدید تصریح کرد که چیزی «نباید از آن قرائت یا تفسیر شود که به ترتیبی حقوق مربوطه هر کشور یا مردم یا شرایط اسناد بین‌المللی موجود را که در آن به ترتیب اعضاء سازمان ملل یک طرف آن می‌باشند تغییر دهد.»

به طعنه باید گفت که در سالهای بعد دیپلماتهای ایالات متحده به ماده ۸۰ دوبار آن هم به طریقی متناقض استناد کردند. در شرایطی که تمام فلسطین تحت قیمومت، آماده برای بلیعدن در سال ۱۹۴۸ بود، وارن آستین[1]، سفیر امریکا اولین کسی بود که فلسطین را در آن وضعیت به عنوان دلیلی علیه تقسیم و بنابراین تشکیل دولت یهودی دانست. از طرف دیگر، در سال ۱۹۷۷، که تمام فلسطین دوران قیمومت، حالا تحت کنترل اسرائیل بود و یهودیان مهاجر برای اسکان در سرزمینهایی که در سال ۱۹۶۷ به اشغال در آمده بودند هجوم می‌آوردند، اوژن روستو[2] معاون وزیر خارجه در حمایت از یهودی‌نشین‌ها، با این زمینه که تمهیدات دوره قیمومت کماکان در مورد سرزمینهای اشغالی بکار می‌رود، به آن استناد کرد.

البته، هر دو پیشامد از آنچه که در سال ۱۹۴۵ قابل پیش‌بینی بود فراتر رفت.(۲۲) معذالک تسلیم در برابر قدرتهای خارجی حتی قبلاً نیز بی‌فایده و غیر عملی بود. بریتانیا، یعنی کاندیدای منطقی، چیزهایی را گفت و انجام داد که هشدار و هجمه‌ای به تعداد زیادی از امریکاییها بود. درست همان طور که صهیونیستها مد نظر داشتند، بریتانیا همچنین انگیزه و ظرفیت خود را برای آن کار از دست داد. در حدود دو ماه بعد از اینکه نمایندگان آژانس یهود با قدرت از قیمومت در سازمان ملل دفاع کردند، بن گوریون دوباره در ایالات متحده امریکا بود. او با اطمینان خاطر از این که به زودی با جنگ اعراب و یهودیها قیمومت پایان می‌یابد، به آنجا آمده بود تا پول و لوازم برای تسلیح و تجهیز یک ارتش یهودی را از یک کنسرسیوم غیر رسمی زیرزمینی متشکل از تجار یهودی امریکایی جمع‌آوری نماید.(۲۳)

از نظر بیشتر امریکاییها، فروش تسلیحات خود معمای دیگری بود. هنوز هیچ ارتش قانونی یهودی برای دریافت تسلیحات وجود نداشت. بنابراین بی‌میلی فراوانی برای حمایت موجود بود.

---

1. Warren Austin

2. Eugene Rostow

هم عامه مردم و هم سیاستمداران از صمیم قلب طالب راه‌حلهای صلح‌آمیز بودند، یعنی راه‌حلهایی که نه فقط احتمال رودررو قرار دادن یهودیان و اعراب را با اسلحه امریکایی، بلکه نشانه‌رفتن نیروهای بریتانیایی از سوی طرفین را نیز تقلیل می‌داد.

جدا از موافقت بریتانیا و فرمولی که متضمن منافع اعراب و یهودیها، باشد، پول نیز یک بن‌بست بود. در آوریل سال ۱۹۴۵، آرچی بالدمک لیش[1]، معاون وزارت خارجه حتی تمایل نداشت که اداره احیاء وزارت کشور را به منظور پیشنهاد انجام یک بررسی در خصوص ظرفیت فلسطین تحت قیمومت برای توسعه آبیاری و تولید نیروی.برق تشویق نماید. یکسال بعد، آچسون معاون بعدی وزارت خارجه بطور جدی پیشنهادات مربوط به پروژه نیروگاه آبی دره اردن را توسط بانک صادارت ـ واردات با اعتباری که از طرف کنگره تأیید شده بود مورد تجدید نظر قرار داد. او با وزیر خزانه‌داری، هنری مورگانتا، پسر[2] و هنری والاس[3] معاون سابق رئیس جمهور و وزیر تجارت هم عقیده بود که «مشکل و ناآرامی در خاور نزدیک، میانه و دور یک امر مسلم است و شوروی به صید ماهی در آبهای ناآرام ادامه می‌دهد.» او همچنین بر این باور بود که «راه مقابله تبلیغات متقابل از طرف ما نیست، بلکه استفاده از قدرت اقتصادیمان است.» او هشدار داد که «انگیزه‌های ما بد تعبیر شده و حمل بر فشار گروههای یهودی خواهد شد.» او معتقد بود، که شاید با اتصال به تشکیلات مربوط به دره نیل و دره دجله و فرات این کار عملی باشد، اما حتی در آن صورت او موافق بود که کار به بانک جهانی که هنوز حالت اجرایی به خود نگرفته بود محول شود.(۲۴)

با توجه به دلایلی که از نظر آچسون در مورد ارجحیت بانک جهانی وجود داشت، مداخله بنظر یک مسیر سودمندی نبود. ضرب‌المثل باواریایی[4] که می‌گوید «دشمنان بسیار، افتخار بسیار» بنظر محتمل‌ترین خط مشی محتاطانه از نظر سیاستمداران و عامه مردم بود. در پایان جنگ جهانی دوم نقش میانجی افتخاری بود که از نظر مقامات رسمی و نیز غیر رسمی امریکا، جاذبه اندکی داشت. وقتی که مشکلات در روی پرده سینماهای آنها به نمایش در آمد، امریکاییهای بعد از جنگ

---

1. Archibald Macleish
2. Henry Morgenthau, Jr.
3. Henry Wallace
4. Bavaria

ترجیح دادند که به سازمانهای بین‌المللی برای پناه‌جویی چشم بدوزند. ترومن هنوز در خاطراتش بر این مسأله اصرار می‌ورزید که «رویکرد اساسی من آن بود که سرنوشت بلند مدت فلسطین از آن نوع مسائلی است که ما سازمان ملل را به خاطر آن تأسیس کرده بودیم.» اعلامیه‌های اصولی یک جانبه، مثل دکترین تا اندازه‌ای مبهم ترومن در فوریه سال ۱۹۴۷، بیشتر برای همراهی با روح این زمانه بود. بدبختانه، حتی بعد از کشتار شش میلیون یهودی، این اصل در فلسطین به ابهام گذشته بود، و اراده و منابع ایالات متحده برای دفاع از آن حداقل نامعلوم بود. از طرف دیگر، همان طور که ترومن اذعان کرد، اگر قرار بود بازماندگان یهودی جایی را پیدا کنند که در آنجا با شایستگی زندگی نمایند، کسی باید کاری را انجام می‌داد.(۲۵)

اینکه در عمل پیدا کردن یک جا چه مفهومی داشت، دارای ابعاد مختلف بود. در پایان جنگ جهانی دوم، حدود ۳۰ میلیون نفر افراد بی‌خانمان در اروپا بسر می‌بردند. از این تعداد، دولتهای نظامی غربی در آلمان، اطریش و ایتالیا عملاً مسئول ۷/۵ تا ۹ میلیون نفر از آنها بودند. شش میلیون نفر از آنها اکثراً با تمایل خود و تعداد کمی از روی بی‌میلی در پایان سال ۱۹۴۵ به کشورهای خود برگشت داده شده بودند. معهذا، دولت نظامی برطبق خط‌مشی‌های توأم با حسن نیت اما غالباً بی‌فایده هنوز مسئول رسیدگی به امور ۱/۵ تا ۲ میلیون نفر بود.

در میان بقیه افراد بی‌خانمان، یهودیان، جزء بدبخت‌ترین و ناهمگن‌ترین آنها محسوب می‌شدند. از میان ۶۰ هزار نفر یهودی که در زمان آزادی هنوز در اردوگاهها بودند، برآورد شد که ۲۰ هزار نفر از آنها ظرف یک هفته جان باختند. بازماندگان که از نظر جسمی و روحی آسیب دیده بودند، به نوبه خود سریعاً در اردوگاهها و مراکز تجمع همراه با جمعیتهای کثیری از آوارگان اروپای شرقی که نه فقط تاریخ طولانی ضدیت با نژاد سامی را با خود داشتند، بلکه در بسیاری موارد با آلمانها فعالانه همکاری کرده بودند، اسکان داده شدند.(۲۶)

از نظر آژانس یهود و نیز دولت بریتانیا، افراد بی‌خانمان یهودی مسأله بلند مدتی محسوب می‌شدند، اما دلایل این دو آشکارا مانعة‌الجمع بودند. از نظر صهیونیستها، عملاً، افراد بی‌خانمان معنی و مفهوم وطن یهودی را می‌دادند. آنچه که بر سر راه آنها قرار داشت وجود سند سفید بود که در

سال ۱۹۴۵ هنوز مانند سال ۱۹۳۵ دارای اعتبار بود. از نظر بریتانیا، آژانس یهود نه فقط یک آفت بلکه یک دشمن بود که تصمیم داشت نه فقط مهاجرت بلکه قانون مربوطه را، با پذیرش خطر شعله‌ور کردن تمام خاورمیانه در دست گیرد.(۲۷)

از نظر ایالات متحده، این مشکل ظاهراً کوتاه مدت اما با این همه دارای اهمیت بود. سازمانهای اعانه یهودیان امریکا قبلاً در مورد هرج و مرج و وحشت حاکم بر اردوگاههای افراد بی‌خانمان مطالبی را فاش کرده بودند. فرایند سیاسی بقیه کار را بعهده گرفته بود تا توجه جدی به آن تا حدودی جلب شود. رئیس جمهور که تمایلی به تعیین کمیته‌ای در سطح کابینه در خصوص این مسأله، که توسط مورگانتا، وزیر خزانه‌داری او، پیشنهاد شده بود، نداشت، حداقل از ابتکار وزارت خارجه که از سوی جوزف‌گرو[1]، قائم مقام آن وزارت حمایت می‌گردید تبعیت کرد. او در ماه ژوئن سال ۱۹۴۵، اِرل هاریسون[2]، رئیس دانشکده حقوق دانشگاه پنسیلوانیا[3]، را بعنوان نماینده شخصی خود، برای بازرسی اردوگاهها انتخاب کرد.(۲۸) گزارش هاریسون، که در آن پیشنهاد صدور ۱۰۰/۰۰۰ گواهی مهاجرت به فلسطین را می‌نمود، در اواخر ماه اوت به دست ترومن رسید. چند هفته بعد، آن گزارش به لندن و به اطلاع عموم رسید، که موجب بروز حساسیت شد، و خشم کلمنت اتلی[4] نخست وزیر بریتانیا و ارنست بوین[5] وزیر خارجه آن کشور را برانگیخت، و در نتیجه، مسأله افراد بی‌خانمان را بطور غیر قابل برگشتی با مسأله آینده سیاسی فلسطین پیوند زد.

رقم مذکور که گردشده، بزرگ و در عین حال اختیاری بود بطور ضمنی در یک گفتگوی بین وایزمن و وینستون چرچیل در نوامبر سال ۱۹۴۴ دنبال شد. در اوت سال ۱۹۴۵، بن گوریون این رقم را به اداره مستعمراتی بریتانیا که برآشفته بود ارائه کرد، که بعداً آنها در پاسخ ۲۰ هزار نفر را پیشنهاد کردند که طبعاً موکول به تأیید از جانب اعراب بود. گزارش هاریسون، که با عکس‌العمل دلسوزانه ترومن تقویت شده بود حالا رقم ۱۰۰/۰۰۰ نفر را نه فقط بعنوان یک هدف نمادین بلکه بعنوان طرحی جالب توجه در چشم‌انداز سیاسی پیشنهاد کرد.

1. Joseph Grew
2. Earl Harrison
3. Pennsylvannia
4. Clement Attlee
5. Ernest Bevin

آن طور که اتفاق افتاد، در زمانی که پیشنهاد هاریسون مطرح شد، تنها حدود ۵۰ هزار نفر افراد بی‌خانمان یهودی و با هویت مشخص در اروپای غربی بسر می‌بردند. اما در ماههای بعد از آن، کشتار جمعی منظم لهستانیها، کمونیستی کردن اروپای شرقی، و همین طور فعالیت آژانس یهود، امواج جدیدی از آوارگان را بسمت منطقه تحت کنترل ایالات متحده، آلمان و اطریش سوق داد. در اواسط سال ۱۹۴۶، تعداد افراد بی‌خانمان یهودی به حدود ۲۵۰ هزار نفر رسیده بود. یکسال بعد، گزارش گردید که یهودیان یک چهارم جمعیت باقیمانده در اردوگاهها را تشکیل می‌دهند. در اوایل سال ۱۹۴۸، هنوز حدود ۱۹۰ هزار نفر از افراد بی‌خانمان یهودی در آلمان، اطریش و ایتالیا بعلاوه بیش از ۲۴ هزار نفر از آنها در اردوگاههای بریتانیا در قبرس بسر می‌بردند. اما تا فصل پاییز، ایالات متحده، تنها ۱۳ هزار نفر از آنها را بعنوان مهاجر پذیرفت که نیمی از آنها در طول سال پذیرفته شدند؛ کانادا ۱۰ هزار نفر و امریکای لاتین ۴۴۰۰ نفر را پذیرفته بودند.(۲۹) برای مقایسه، باید گفت که بعد از سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵، ۱۳۰ هزار آواره ویتنام جنوبی اجازه یافتند که بعنوان مهاجر به امریکا وارد شوند.

اگر بریتانیاییها در سال ۱۹۴۵ و قبل از اینکه مهاجرت بزرگ از اروپای شرقی شروع شود، رضایت داده بودند می‌توان تصور کرد که کل ماجرا فرق می‌کرد. دولت ترومن برای رأی دهندگان یهودی چوب خط می‌کشید. حداقل در آن زمان، مسأله افراد بی‌خانمان یهودی محو می‌شد. ارتباط بین مهاجرت مسدود و نیاز به یک دولت یهودی بسیاری از قدرت و اعتبار خود را از دست داده بود.(۳۰) اما بریتانیا مقاومت کرد.

منطقی بود که بوین در عوض پیشنهاد تشکیل یک کمیسیون انگلیسی ـ امریکایی را برای رسیدگی به خواسته‌های یهودیان بازمانده، بررسی ظرفیت جذب فلسطین و اشتراک مساعی با ایالات متحده در مسئولیت دوجانبه، داد. اما امریکاییها، تنها بعد از تحمیل یک فرجه برای اقدام و طراحی دوبارهٔ وظایف کمیسیون با تأکید بر مرکزیت فلسطین موافقت کردند، که باعث تعجب همکاران بوین شد.(۳۱) به نظر می‌رسد که بوین امیدوار بوده است که این تجربه، امریکاییها و نیز ترومن را با واقعیتهای فلسطین آشنا سازد. این تجربه ارتباط بین فلسطین و افراد بی‌خانمان را خارج

از هرگونه چالش بیشتر برقرار خواهد ساخت.

انتظارات دیگری از شک و تردید تا مناقشه آشکار وجود داشت. امریکاییها از عدم حساسیت بوین در یک کنفرانس مطبوعاتی در ماه نوامبر موقعی که او به یهودیها «از نزدیک شدن بیش از اندازه به سر صف هشدار داده بود»، خشمگین بودند.(۳۲) مقامات بریتانیا از عزم آشکار بوین برای دراختیار قرار دادن یکی از مصالح عمده بریتانیا در دستان ایالات متحده، دلسرد شدند. در این بین، آژانس یهود که با تأخیر و انتخاب ظاهری امریکاییها مورد بی‌حرمتی قرار گرفته بود تصمیم می‌گیرد که به بریتانیا فشار وارد آورد. گرچه این اولین نقض رسمی انحصار بریتانیا از زمان اعلامیه بالفور بود، معذالک بنظر می‌رسد در این باره که واقعاً به چه اندازه درگیری رسمی ایالات متحده معنی می‌داد، درک اندکی وجود داشت. برای احتراز از برخورد با مبارزات انتخاباتی نیویورک، این کمیسیون که در ماه دسامبر تشکیل شده بود، کار خود را بموقع در ژانویه شروع کرد. اما حتی جدول کاری آن حاکی از آن بود که چطور بریتانیاییها و امریکاییها به گونه‌ای متفاوت، به نقشها و وظایف مربوط به خود نگاه می‌کنند. در میان بریتانیاییها یک عضو محافظه‌کار و یک عضو کارگر پارلمان، یک متخصص در اقتصاد فلسطین، یک عضو کارگر مجلس اعیان به خاطر مهارت تاکتیکی‌اش و یک نفر از دوستان بوین از دفتر بین‌المللی کار حضور داشتند. امریکاییها که بترتیب از سوی وزارت خارجه و کاخ سفید انتخاب شده بودند بطور مبهم به دو دسته طرفدار بریتانیا و طرفدار یهودیان، باکمی تمایل مشترک به جانب گرایش ضد امپریالیستی طرفدار صهیونیسم تقسیم شدند. در میان آنها دبیرکل رودس تراست[1] آمریکا، ناشری از اهل بوستون، سفیر سابق امریکا در هند، کمیسر عالی در امور پناهندگان جامعه ملل سابق که بعداً اولین سفیر ایالات متحده در اسرائیل شد، حضور داشتند. شاید مشهورترین عضو بارتلی کرام[2]، یک حقوقدان کاتولیک جمهوری‌خواه از سانفرانسیسکو بود که روزولت را در سال ۱۹۴۴ حمایت کرده بود. بنظر بگونه‌ای متناقض، بریتانیاییها جدیت خود را با گنجاندن مقامات برگزیده، و امریکاییها با حذف آنها ثابت کردند. اما

1. Rhodes Trust
2. Bartley Crum

همان طور که جیمز اف بیرنس[1] سناتور سابق، و وزیر خارجه وقت، به ترومن سناتور سابق، و اینک رئیس جمهور، خاطر نشان ساخت، انتصاب عضوی از کنگره «خدمت دوستانه» نبود.(۳۳)

در این میان، خود کنگره رئیس جمهور را در تنگنا قرار داد. در اواسط ماه دسامبر سال ۱۹۴۵، با حمایت همه‌جانبه از طرف سناتورها واگنر از نیویورک و رابرت ای. تافت از اوهایو، دوباره قطعنامه‌ای در حمایت از مهاجرت یهودیان به فلسطین در سنا مطرح شد. این بار قطعنامه، علیرغم جار و جنجالهای احتیاط‌آمیز از طرف ترومن، بیرنس، تام کانلی[2]، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، و آرتور واندنبرگ[3] سناتور از حوزه میشیگان که هشدار دادند که این امر ممکن است منجر به درخواست بریتانیا برای نیرو از ایالات متحده گردد، تصویب شد. قطعنامه مشابهی همزمان در مجلس نمایندگان تصویب شد. اشارات خاص به مردم یهودی و مشترک‌المنافع یهودی از متن حذف شده بود.(۳۴)

چند هفته بعد، کمیسیون انگلیس ـ ایالات متحده تشکیل شد. در جریان استماع اظهارات سخنرانان که اعضاء کمیسیون را به واشنگتن، لندن، اردوگاههای افراد بی‌خانمان اروپا، قاهره و خود فلسطین کشاند، آنها به شهادتهای سیاستمداران، اقتصاددانان، کارمندان کشوری، یهودیان صهیونیست و غیر صهیونیست، اعراب و بازماندگان گوش فرا دادند. بیشتر این شهادتها بطور اجتناب‌ناپذیری هم قابل پیش‌بینی و هم متناقض بودند. پروفسور آلبرت انیشتین، که در نقطه اوج نفوذ خود در میان مردم قرار داشت، منصفانه هم به امپریالسیم بریتانیا و هم به ناسیونالیسم یهودی هشدار داد. والتر لودرمیلک یکبار دیگر طرحهای خود را در مورد تشکیلات دره اردن مطرح نمود و حتی ظرفیت فلسطین را برای توسعه اقتصادی و جذب مهاجرین ناچیز شمرد. افراد بی‌خانمان تمایل خود را برای مهاجرت به فلسطین با اکثریتی که تقریباً نزدیک به اتفاق آراء بود نشان دادند، گرچه رضایت همگی آنها با طیب خاطر نبود.(۳۵) آلبرت حورانی[4] که در دفتر اعراب در اورشلیم سخنرانی می‌کرد، بدون صراحت مقاومت اعراب را در مقابل مهاجرت بیشتر یهودیان و تشکیل یک

1. James F.Byrnes
2. Tom Connally
3. Arthur Vandenberg
4. Albert Hourani

دولت یهودی پیش‌بینی کرد.(۳۶)

در ظرف چند ماه، یک عضو از هر هیئت نمایندگی با عجله برداشت شخصی خود را از این تجربه بچاپ رسانیده بود. نوشته کرام، که براساس گزارشها توسط شخص دیگری تحریر شده بود، به وندل ویلکی[1] جمهوری‌خواه طرفدار جهان‌گرایی که در سال ۱۹۴۰ با روزولت در چالش بود و تصویری از «یک جهان واحد» را در کتاب پرفروشی که چند سال بعد به طبع رسانید، ارائه کرد، تقدیم شد. کتاب کرام که گلچینی از عقاید همه‌پسند آزادیخواهی معاصر بود، یهودیان را با پیشرفت و دموکراسی، اعراب را با عکس‌العمل و فاشیسم، بریتانیا را با نگرانیهای امپراطوری و ضد شوروی، وزارت خارجه امریکا را با بریتانیا مشخص کرد و یکی دانست.

او از هندرسون[2]، مدیر کل امور خاور نزدیک وزارت خارجه و سفیر امریکا در عراق در زمان جنگ و سفیر بعدی آن کشور در هند و ایران نقل کرد که گفت «آقای کرام، یک حقیقت فراروی ایالات متحده و بریتانیای کبیر است» و «آن اتحاد شوروی است». کرام تحت تأثیر این هشدار هندرسون که گفت «وقتی مسأله فلسطین را مد نظر داری این را هم در ذهن خود داشته باش» قرار نگرفت.(۳۷) آنچه که از نظر وی ضرورت داشت «یک سیاست خارجی امریکایی بود» نه آنچه راکه او به عنوان سیاست خارجی محافظه کارانه بریتانیا در نظر داشت. کرام اعلام کرد که «ما نمی‌توانیم با یک خاورمیانه تقسیم شده، نیمه فاشیست و نیمه مردم‌سالار صلح برقرار کنیم.»(۳۸)

آر. اچ. اس. کراسمن[3]، روشنفکر مستقل و سیاستمداری از حزب کارگر، که خاطرات وی به تناوب در لندن منتشر شد، محتاط‌تر و نافذتر بود. او که زرنگ، خودرأی و در عین حال باانصاف بود از موضعگیریهای همکارانش که نسبت به اعراب دچار تناقض و در عین حال از فشار فوق‌العاده‌ای که از جانب صهیونیستهای امریکایی اعمال می‌شد آزرده بودند، خشمگین شد. او در واشنگتن از خود این سؤال را پرسید که چرا امریکاییها باید «از یک موقعیت و موضع امن در سر تا سر اقیانوس اطلس کشور مرا به خاطر قصورش در جنگیدن با اعراب به جانبداری از یهودیها مورد انتقاد شدید

1. Wendell Willkie
2. Henderson
3. R.H.S. Crossman

قرار دهند؟» «امریکا نه آماده بود که یهودیان اروپا را بپذیرد و نه حتی جان تنها یک سرباز امریکایی را برای حمایت از آنها در فلسطین بخطر بیاندازد.»(۳۹) معذالک، او همچنین مایل بود که بر صداقت، همدردی اولیه ایالات متحده در قبال صهیونیسم بعنوان یک جنبش پیشرو، حسن نیت در پس قول صهیونیسم کارگری به توسعه فلسطین در راستای منافع جمعیتهای عرب و یهودی آن و واقعیت نیازمندی و نیز احساسات افراد بی‌خانمان نسبت به یک وطن یهودی اذعان کند.

اِون ویلسون[1]، که مسئول میز فلسطین در وزارت خارجه بود، متوجه شد که اعضای کمیسیون تقریباً به یک اندازه نسبت به وزارتخانه‌های خارجه ذیربط خود و نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد بنظر می‌رسند. او نتیجه گیری کرد که بریتانیاییها «این حرکت را اساساً بعنوان اقدامی جهت متعهد کردن ایالات متحده نسبت به یک سیاست مشترک» می‌دیدند. «آنها بر جنبه خاورمیانه‌ای قضیه تأکید می‌کردند، در حالی که ایالات متحده اهمیت را به ضرورت اقدام در مورد یهودیان بی‌خانمان اروپا می‌داد.»(۴۰) در حقیقت، کرام که در مورد یک گزارش موقتی قبل از اینکه کمیسیون حتی به فلسطین برسد، گمراه شده بود، یک صد هزار گواهی مهاجرت را یک اولویت صد در صد اعلام می‌کند. گفته می‌شود تنها پیامی از طرف دیوید نیلس[2] یکی از کارمندان کاخ سفید که انتظار واضح رئیس جمهور را منعکس کرد که «کار بدون مطالعه انجام ندهید» کافی بود تا نظر وی برگردد.(۴۱)

کمیسیون، که بواسطه ابراز اطمینانهای بوین مبنی بر اینکه او بر اساس توصیه جمع عمل خواهد کرد، و نیز دریافت هشداری از ترومن که «دنیا» منتظر «برنامه مثبتی برای تخفیف آلام و مصیبت‌های توصیف‌ناپذیر می‌باشد»(۴۲) هم قوت قلب پیدا کرده و هم با چالش مواجه شده بود، بمدت سه هفته در سویس با عدم توافقات شدید و قابل ملاحظه درگیر بود، قبل از این که سرانجام گزارش خود را ارائه دهد. در عمل، ده توصیه آن کمیسیون به دو توصیه تقلیل یافت. اولین توصیه، یعنی پذیرش فوری ۱۰۰ هزار نفر مهاجر یهودی به فلسطین، خشم اعراب را برانگیخت. توصیه دوم، تداوم قیمومت بریتانیا، تعلیق قیمومت سازمان ملل و یک دولت دو ملیتی احتمالی، که خشم

1. Evan Wilson
2. David Niles

صهیونیستها را برانگیخت.

رد توصیه کمیسیون از سوی صهیونیستها توأم با تهدید، بنوبه خود، ترومن را خشمگین کرد. با این وجود او متقاعد شده بود که تأیید توصیه اول را علناً و در ازاء تأیید صهیونیسم امریکا از «رویکرد انسانی و سازنده وی» اخذ نماید.(۴۳) تعجب‌آور نبود، که اظهارات یک جانبه ترومن و غفلت گزینشی وی از توصیه دیگر، بریتانیاییها را بسیار خشمگین کرد که از این گرایش ایالات متحده «به تحمیل بار سنگین به بریتانیاییها بدون اینکه حتی انگشت کوچک خود را برای کمک به آنها بلند کنند» مثل همیشه جا خورده بودند.(۴۴) بخصوص بوین، که مقام سیاسی خود را بر سر یافتن راه حل مسأله مبتنی بر همکاری انگلیس ـ امریکا بخطر انداخته بود، خشمگین شد. او در یک سخنرانی معروف در کنفرانس حزب کارگر در ماه ژوئن اعلام کرد که «من امیدوارم که در امریکا مورد سوء تفاهم واقع نشوم اگر بگویم ... آنها نمی‌خواهند یهودیان زیادی در نیویورک باشند.»

طعنه و سرزنش او ممکن بود خارج از نزاکت و بیجا باشد اما دشوار بود که به آن گوش فرا نداد و آنرا رد کرد، اگر سیاست مهاجرتی امریکا معیاری داشت. نه فقط کاتولیکها، پروتستانهای سفیدپوست طبقات ممتازه، و اتحادیه‌های کارگری، بلکه صهیونیستها نیز هر یک بدلایل مربوط به خود در مقابل اصلاح قوانین جلوگیری از ورود که بر مهاجرت ایالات متحده از دهه بیست حاکم گردیده بود صف‌آرایی کردند. یهودیان امریکایی اساساً به دو دسته یهودیان صهیونیست طرفدار حفظ وضع موجود و یهودیان ضد صهیونیست حامی مهاجرت آزاد تقسیم می‌شدند، که صهیونیستها پذیرش آزاد افراد بی‌خانمان را به امریکا آشکارا تهدیدی علیه دعاوی یهودیان بر فلسطین می‌دیدند. سایر امریکاییها، که بموجب نظر سنجی ماه اوت سال ۱۹۴۶ حداکثر ۷۲ درصد می‌شدند، رویهمرفته با مهاجرت آزاد مخالف بودند.

سرانجام وقتی که کنگره در اوایل سال ۱۹۴۷ انجام اصلاحات وسیع در قوانین مهاجرت را مورد بررسی قرار داد، تنها دو شاهد یهودی، هربرت اچ. لحمان[1]، سناتوری از نیویورک، و مشاور فرمانده نظامی امریکا در آلمان در امور یهودیان، یافت می‌شدند که بر حمایت از این اقدام کنگره

1. Herbert H.Lehman

گواهی دهند.(۴۵) در عین حال، بدنبال سخنرانی بوین، کنگره جلوی وام بریتانیا را که یکی از حامیان سیاست خارجی دولت بود گرفت تا اینکه خاخام استیون اس. وایز، مورگانتا، دیوید دوبینسکی[1] از اتحادیه کارگری صنایع پوشاک و سایر شخصیت‌های یهودی برای نجات آن مداخله کردند.(۴۶)

بوین که تا آن زمان حتی از نظر دوستان و همکاران(۴۷) نزدیک خود بعنوان یک ضد یهودی ناشناخته بود و بهر حال به میزان زیادی از سیاست بخاطر وظایف رسمی دیگر و ناخوشی دور شده بود، معذالک با بزرگترین آزاردهندگان یهودیان در تاریخ مقایسه می‌گردید. در دیدار سال ۱۹۴۶ وی از نیویورک، او را با هو کردن از استادیوم یانکی بیرون کردند. کارگران بندر حتی از حمل بار او خودداری نمودند، این امر برای مردی که زندگی خود را وقف جنبش کارگری بطور اعم و کارگران بندر بطور اخص نموده بود مخصوصاً یک استهزاء طعنه‌آمیز بود.(۴۸) در سپتامبر سال ۱۹۴۶، یک نمایش تجدیدنظر طلبانه جدید بنام «پرچمی متولد شده است» با شرکت پول مونی[2]، در تاتر آلوین[3] نیویورک به روی صحنه رفت، که موضوع آن مبارزه قهرمانانه گروه ایرگون مناخم‌بگین علیه بریتانیا بود.(۴۹) معذالک حتی موقعی که اتلی مسئولیت مذاکرات با ترومن را عهده‌دار شد، همکاران بوین بمیزان زیادی به طرح تقسیم متمایل بودند، در عین حال که همزمان جنگ کوچک خود را علیه ارتش و دولت بریتانیا در فلسطین به راه انداخته بودند.

در این میان، نظرات رسمی ایالات متحده خود را از خانه شماره ۱۰ خیابان داونینگ[4] و استادیوم یانکی[5] دور ساخت. بنظر پنتاگون در ماه مه سال ۱۹۴۶، بریتانیاییها کلیه نیروهایی را که برای حفظ نظم در فلسطین مورد نیاز بود در اختیار داشتند. برنامه‌ریزان وابسته به ستاد ارتش تنها درخواست کردند که وزارت خارجه، ایالات متحده را از هر گونه قیمومتی که متضمن تعهد نیروهای ایالات متحده باشد، دور نگهدارد. گرچه آنها پذیرفته بودند که اتحاد شوروی «به احتمال قوی ... کمکهای اساسی را به اعراب خواهد کرد.» معذالک آنها همچنین قبول داشتند که یهودیان

1. David Dubinsky
2. Paul Muni
3. Alvin
4. Downing Street
5. Yankee Stadium

مسلح‌تر، آموزش دیده و نیرومند بودند یعنی اینکه یهودیان از پس اعراب برمی‌آمدند و بریتانیا از پس هر دوی آنها.

آنچه که بیش از همه روشن بود آن بود که رؤسای ستاد مشترک مایل نبودند سناریویی را بدون در نظر گرفتن بدترین حالت ممکن آن مطرح نمایند. ژنرال دویت آیزنهاور، رئیس جمهور بعدی، در اواسط ماه ژوئن به اطلاع وزارت خارجه اچ فری من ماتیوز[1] رساند که «ما توصیه می‌کنیم ... اصل کلی آن باشد که هیچ نوع اقدامی که عکس‌العملهای آن مافوق توانائیهای بریتانیا باشد صورت نگیرد.» او اضافه کرد که بکارگیری نیروی نظامی در فلسطین می‌تواند منجر به هرج و مرج، جنگ داخلی عمومی، تحت نفوذ شوروی در آمدن منطقه از جمله ترکیه و از دست دادن «احتمالی یک بخش عظیم از ذخایر بهره‌برداری نشده نفت در جهانی که منابع نفتی آن در عمر این نسل بدون اینکه هیچ جانشینی برای آن در نظر گرفته شود به پایان می‌رسد، شود.»

رؤسای ستاد مشترک مذکور خاطر نشان کردند که پول یا کشتی جهت انتقال ۱۰۰/۰۰۰ نفر یهودی به فلسطین وجود ندارد ـ گرچه یک الحاقیه تأیید کرد که آنها می‌توانند در صورت لزوم ۵۲/۰۰۰ نفر را با اخطار چهار ماهه برای کمک به استقرار نظم آماده‌باش بدهند. آماده‌باش در دریا مسأله دیگری بود. گزارش اینطور ادامه داد که یک تیپ دریایی، سه رزم‌ناو و شش ناوشکن با اخطار پنج روزه هم آماده بودند. ضمناً، گزارش ، عمداً یا غیرعمد بر این دلالت می‌کرد که نیروهایی برای کمک به نیروی دریایی سلطنتی در جهت متوقف کردن ناوگان کوچک مخصوص عبور دادن افراد بی‌خانمان از بنادر اروپا وجود داشتند اما هیچ کدام به ارتش بریتانیا برای حصول اطمینان از سلامتی آنها در فلسطین کمک نمی‌کرد. بنا به گزارش رویهمرفته، پنج تا هفت لشکر به علاوه قدرت هوایی برای مدت چند سال جهت حمایت از منافع بریتانیا و ایالات متحده و مراکز اصلی جمعیت یهودی و مسیحی و «درهم شکستن مقاومت اعراب» لازم خواهد بود.(۵۰)

از آنجاییکه بریتانیاییها حتماً بایستی آنرا می‌دیدند، واشنگتن نیز همراهی کرد و حتی فعالیتهایی را که تنها موجب سخت شدن کارها برای آنها بود تشویق کرد. سیاست ایالات متحده در

1. H.Freeman Mathews

مناطق تحت کنترل امریکا در آلمان و اطریش، عملاً اردوگاههای افراد بی‌خانمان را بصورت ایستگاههای راه‌آهن مخفی و پنهانی جهت انتقال یهودیان به فلسطین در آورد.(۵۱) در عین حال به نوع‌پرستی و بشردوستی خصوصی میدان داده شد تا یک ارتش یهودی را ـ در حقیقت دو ارتش یهودی متقابلاً رقیب را ـ برای تحت فشار قرار دادن و حتی ترساندن ۱۰۰ هزار نفر نیروهای بریتانیایی مجهز کند، نیروهایی که بریتانیاییها فکر می‌کردند که دست آخر برای حمایت از یهودیان و نیز اعراب در آنجا هستند.

بی‌مناسبت نبود که بریتانیا تقریباً سالانه ۵۰۰ میلیون دلار تنها برای نگهداری از پادگان خود در فلسطین هزینه می‌کرد. برای مقایسه، گفتنی است که هزینه نگهداری سایر نیروهای بریتانیا در خاورمیانه حدود ۱۶۰ میلیون دلار بود.(۵۲) در عین حال اعانات خصوصی یهودیان که از معافیت مالیاتی برخوردار بود به تنهایی عظمت کوششهای مربوطه در ایالات متحده را نشان داد. اعانات درخواست یهودیت متحد، از رقم نسبتاً کم ۱۴ میلیون دلار در سال ۱۹۴۱ به ۳۵ میلیون دلار در سال ۱۹۴۵، ۱۰۱ میلیون دلار در سال ۱۹۴۶، ۱۱۷ میلیون دلار در سال ۱۹۴۷ و ۱۴۸ میلیون دلار در سال ۱۹۴۸ افزایش یافته بود، که تمام این مبالغ از جمعیت یهودیان امریکا، از جمله بچه‌ها، که بالغ بر پنج میلیون نفر می‌گردیدند، تأمین شده بود. بعبارتی، در عالم تجسم، اعانات درخواست یهودیت متحد بطور قابل ملاحظه‌ای بر دریافتهای ملی از صلیب سرخ فزونی گرفت. ۷۵ درصد از این مبلغ برای تأمین مالی پروژه‌های ماوراء بحار و کمک استفاده می‌شد، یعنی منحصراً برای جابجایی و استقرار مردمی که هنوز رسماً بعنوان مهاجرین غیر قانونی شناخته می‌شدند بکار می‌رفت.(۵۳)

در عین حال، بیش از صد هزار دلار بطور هفتگی تنها در آخرین ده هفته سال ۱۹۴۶، بصورت جنبی و مستقل، بسوی شبه نظامیان یهودی که ارتش بریتانیا بسختی، اما ناموفق، سعی می‌کرد که آنها را منکوب کند سرازیر شد.(۵۴) کوشش جمعی خصوصی را می‌توان بگونه‌ای سودمند نه فقط با ۳۰۰ میلیون دلار کمک برای یونان و ۱۰۰ میلیون دلار برای ترکیه که رئیس جمهور از کنگره برای اجرای دکترین ترومن درخواست کرد بلکه با کل بودجه ۳۶ میلیارد دلاری فدرال که برای سال مالی ۱۹۴۷ پیشنهاد شد، مقایسه نمود.

وقتی که مقامات دولت بریتانیا و ایالات متحده در اواخر ژوئن برای بحث درباره پیشنهادات کمیسیون ایالات متحده ـ انگلیس ملاقات کردند، منافع تمام طرفها به بن‌بست مورد انتظار نزدیک شده بود. در آن زمان، بریتانیاییها به آمریکاییها چشم دوخته بودند، و امریکاییها به بریتانیاییها توجه داشتند و بخاطر نداشتن هیچ گزینه‌ای، هم اعراب و هم یهودیان به حامیان ابرقدرت مربوطه خود چشم دوخته بودند. در این میان، بیشتر کادر رهبریت صهیونیستی ـ حدوداً شامل ۲۷۰۰ نفر یهودی از جمله سه عضو اجرایی آژانس یهود ـ بعد از یک تهاجم همه‌جانبه علیه شبه نظامیان یهودی در زندان بودند. بن گوریون فقط به این علت که در آن زمان در پاریس بسر می‌برد در میان آنها نبود.

هدف کوتاه مدت کمیسیون با توجه به مأموریت آن، فراهم آوردن تدارکات انتقال ۱۰۰/۰۰۰ نفر به فلسطین بود. از دید ایالات متحده، استقرار آنها راه حلی برای یک مشکل بزرگ بود. بنظر سرلشکر جان اچ. هیلدرینگ[1]، معاون وزیر خارجه مسئول مناطق اشغالی، کاملاً جدا از ملاحظات سیاسی داخلی، بشردوستی و هزینه به حساب مودّی مالیاتی «منافع نظامی و سیاسی ما در آلمان و اطریش اقتضاء می‌کند که ما برای اجرای فوری توصیه کمیته [انگلیس ـ امریکا] فشار بیاوریم.»(۵۵) ورود هیئت ایالات متحده با هواپیمای خود رئیس جمهور بخودی خود تأییدی بر علاقه ترومن بود. آن طور که رئیس جمهور به نمایندگان ایالات متحده اطلاع داد، او همچنین به متعهد کردن ایالات متحده در قبال یک دولت دو ملیتی، تعهد پرداخت ۵۰-۲۵ میلیون دلار تنها به صورت اعتبار یک نوبتی برای استقرار مهاجرین، زمانی که آنها به فلسطین رسیدند، و حمایت از ابتکار بانک جهانی برای توسعه اقتصاد خاورمیانه تمایل دارد.(۵۶)

حتی این در مورد افراد بی‌خانمان یهودی که تعداد آنها در مناطق تحت کنترل ایالات متحده و بریتانیا در اروپا به حدود ربع میلیون نفر بالغ می‌گردید به اندازه کافی مسأله‌ساز بود. اما در مورد اعراب که بطور تغییر ناپذیری مخالف هر گونه مهاجرت بیشتر بودند، هیچ کس نمی‌توانست بگوید که بهر حال این مهاجرین وقتی که به فلسطین می‌رسند با چه چیزی روبرو می‌شوند. همین فکر

1. John H.Hilldring

مسئولیت مشترک در تأمین امنیت آنها در آنجا موجب شد که ارتش دست‌تنگ و بیش از اندازه گسترده ایالات متحده اهمیت خود را از دست بدهد.(۵۷) در این میان، مسائل غیر قابل کنترل و اجتناب‌ناپذیر در مورد نه فقط فلسطین بلکه آینده بریتانیا در منطقه بطور غیر قابل اجتنابی دولت اتلی را به ستوه آورد.

مأمورین حرفه‌ای، که نسبت به محظورات وظایف مربوطه حساس بودند، بدون اینکه ذکری از نگرانیهای موجود در واشنگتن و لندن در مورد اهداف اتحاد شوروی در ایران و ترکیه بکنند، دوازده روز طول کشید که در لندن به توافق دست یابند. پیشنهادات جدید با اسامی هنری اف. گرادی[1]، دیپلمات حرفه‌ای که هیئت نمایندگی ایالات متحده را سرپرستی می‌کرد، و هربرت موریسن[2]، عضو پارلمان بریتانیا از حزب کارگر که از گذشته‌های دور طرفدار صهیونیسم بود و این پیشنهاد را به مجلس عوام ارائه کرده بود، همراه بود. برای مدتی این طرح هر دوی آنها را به شهرت رساند. حالا طرفین این امر را قطعی می‌پنداشتند که یکصد هزار نفر در فلسطین استقرار می‌یابند. آنها همچنین توافق کردند که بریتانیا کنترل رسمی بر فلسطین را بر طبق یک طرح فدرالی پیچیده که به موجب آن وجود استانهای خودمختار یهودی و عرب را اجازه می‌داد، حفظ نماید، درحالیکه امور دفاعی، راه‌آهن، گمرکات و ارتباطات، مهاجرت و امنیت عمومی را برای حکومت مرکزی محفوظ می‌داشت. بعد از گذشت بیش از یکسال محرومیت، گرفتاری، ایذاء، فقر و وارد آمدن خسارات به مال و جان، اگر اعراب تمایلی نسبت به موافقت با شرایط آن از خود نشان می‌دادند و کنگره مهاجرت به ایالات متحده را آزاد می‌ساخت، می‌توانست بهر تقدیر مبنایی برای سازش شود.

آنچه که زمان را مساعد ساخت، خستگی فزاینده در واشنگتن و لندن بخاطر یافتن راه‌حلی بود که مشکل را از سر راه بردارد. بطور اصولی آنچه که تمام امریکاییها می‌خواستند این بود که آن تعداد بی‌شمار یهودیانی که در آنزمان در اختیار ایالات متحده در اروپا بودند بطور شایسته در فلسطین یعنی جایی که آنها می‌گفتند که می‌خواهند بروند، مستقر شوند. حتی دولت بریتانیا حالا آن قدر مایل به سازش بود که در برابر اصرار به تلافی در مقابل برجسته‌ترین چالش یهودیان تا آن زمان

1. Henry F.Grady
2. Herbert Morrison

مقاومت کرد. در ۲۲ ژوئن در حالی که مذاکرات موریسن ـ گرادی هنوز ادامه داشت، گروه ایرگون بگین ستاد اداری بریتانیا در هتل کینگ دیوید[1] اورشلیم را با بمب منفجر کرد. این انفجار ساختمان شش طبقه را فرو ریخت، و ۹۱ نفر کشته و ۴۵ نفر زخمی بجای گذارد که در میان آنها مردان، زنان، بریتانیایی، یهودی و عرب و نیز دو ارمنی، یک روسی، یک یونانی و یک مصری به‌چشم می‌خوردند. بیش از نیمی از کشته شدگان کارکنان روزمزد بودند و اعراب تقریباً نیمی از کل کشته شدگان را تشکیل می‌دادند.(۵۸)

مثل تهاجم تت[2] در ویتنام، که یک زمان بحرانی مشابه را به امریکاییهای لطیف‌مزاج یک نسل بعد نشان داد، این انفجار آثار خود را بر افکار عمومی بریتانیا بر جای گذارد و بخش اعظم باقیمانده نوری راکه مقامات وابسته به قیمومت باور به بودنش کرده بودند یا عنوان می‌نمودند که در انتهای تونل آنرا دیده‌اند، خاموش کرد. زمانی مسئولیت در قبال فلسطین بعنوان یک فرصت دنیوی و امپریالیستی مطرح شده بود. بعداً این مسئولیت بعنوان آزمون اراده و شایستگی اعلام شد، آن طور که یک آگهی استخدام نیرو برای پلیس بریتانیا در فلسطین اعلام می‌کرد، «یک کار اساسی ـ کار یک مرد.»(۵۹) حالا آن، مثل هند، و حتی خود اندیشه امپراطوری استعماری، به قلب تاریکی تشبیه می‌گردید.(۶۰)

اعتبار و اعتماد به نفس اخلاقی بخش اعظم جنبش صهیونیستی از جمله خسارتهای دیگر بمب ایرگون[3] بود.(۶۱) به طعنه باید گفت که این به نفع توافق هم بود. باوجود قصورهای موریسن ـ گرادی، توصیه‌های آنها تأیید کرد که سند سفید یک نوشته مرده است. باوجود ابهام حساب شده آنها در مورد فدرالیسم، دو ملیتی و خودگردانی استانی، آنها حداقل امکان تشکیل دولت یهودی احتمالی را نیز درنظر گرفتند. تحت این شرایط حتی رکود حاضر می‌توانست بعنوان یک انگیزه معقول برای یک معامله دیده شود. با ۲۷۰۰ نفر یهودی که تحت بازداشت نامعلوم قرار داشتند و ۱۳۶ نفر قربانیهای مستقیم و بی‌واسطه تروریسم ایرگون، بن گوریون حالا می‌توانست به خطرات بازی با

1. King David
2. Tet
3. Irgun

آتش شبه‌نظامیان اذعان کند، بین خود و تجدیدنظر طلبان فاصله بیاندازد و بالاتر از همه بر اقدامات تلافی‌جویانه بریتانیایی‌ها که ممکن بود به نیم قرن اقدامات صهیونیستها خاتمه دهد، پیشدستی نماید.

علیرغم تردید آشکار از جانب چرچیل، که حالا رهبر اپوزیسیون بود، و حتی سر آلن کانینگهام[1]، کمیسر عالی بریتانیا در فلسطین، حمایت تناقض‌گونه‌ای نسبت به طرح جدید از سوی بریتانیا وجود داشت. چرچیل بر اهمیت حیاتی حمایت ایالات متحده و عدم امکان احتمالی حفظ قیمومت بدون آن تأکید نمود. کانینگهام از عدم امکان سازگاری بین مهاجرت یهودیان و مقاومت اعراب تحت یک نظام بریتانیایی خبر داد. او عقیده داشت که اگر آن معنی تقسیم را می‌داد، که یهودیان از آن حمایت کردند، باید از آغاز مورد شناسایی قرار می‌گرفت.(۶۲)

مثل دولت آتلی، ترومن نیز از ابتدا علیرغم چالشهای موجود از سوی هنری والاس وزیر تجارت‌اش، یک گزارش در صفحه اول روزنامه نیویورک تایمز، هشدارهای احتیاط‌آمیز از سوی اعضای کمیسیون انگلیس و امریکا(۶۳) و تحفظات جدی از سوی بیشتر اعضاء کابینه‌اش، تمایل به حمایت داشت. رئیس جمهور اصرار داشت که موریسن ـ گرادی چیزی بیش از اجرای حاکی از وظیفه‌شناسی گزارش کمیسیون انگلیس ـ امریکا نیست. بنظر والاس مشکوک، ترومن گزارش جدید را بعنوان اعلام یک استان یهودی خودمختار در فلسطین تحت قیمومت سازمان ملل(۶۴)، مثل هر ایالت خودمختار در ایالات متحده می‌دید. والاس در دفتر خاطرات روزانه خود(۶۵) خاطرنشان ساخت که «رئیس جمهور ترومن واقعاً فکر می‌کند که این طرح واقعاً عادلانه است.» والاس نوشت که ترومن خیلی متقاعد بود که این طرح به یهودیان بهترین و تاریخی‌ترین قسمت فلسطین را وعده داده است. ترومن، موافق با اعمال نیکوکارانه این عصر، حتی به والاس اطمینان داد که این گزارش هر مانع باقیمانده بر سر راه تشکیلات دره اردن را از سر راه برداشت. سایر ملاقات‌کنندگان که در میان آنها سناتور واگنر و جیمز مید[2] از نیویورک و جیمز مک دونالد[3] از

1. Alan Cunningham
2. James Mead
3. James McDonald

کمیسیون انگلیس ـ امریکا بودند از او همان دلایل را با همان اعتقاد راسخ شنیدند. مک‌دونالد از مقاومت یهودیان در مقابل طرح موریسن ـ گرادی، در داخل کشور و نیز در فلسطین، در صورتی که تداوم حاکمیت بریتانیا بهای ۱۰۰/۰۰۰ عدد گواهی مهاجرت باشد، خبر داد. رئیس جمهور با خشونت پاسخ داد «یهودیان تاریخِ ایالات متحده و تاریخِ زندگی من را نخواهند نوشت.» او اضافه کرد که او روزولت نیست و از نیویورک نمی‌باشد بلکه از غرب میانه است.(۶۶)

چند روز بعد، در ضمن صرف یک نهار کاری که برای بحث درباره طرح موریسن ـ گرادی برپا شد، ترومن بی‌میل علیرغم دلایل پشتیبانی کننده از جانب آچسون و جیمز فوراستال[1] وزیر دریاداری با رد آن طرح موافقت کرد. نفر دوم که از قبل در مورد نفت سعودی نگران بود، در مورد روسها نیز بطور فزاینده‌ای در تشویش بود. اما بنا به گفته والس، هیچ یک از اینها نمی‌توانست با دلایل مخالف از جمله «یک دسته تلگراف با حدود چهار اینچ ضخامت از طرف افراد مختلف یهودی» برابری کند. او گفته ترومن را نقل کرد که «عیسی مسیح وقتی که در قید حیات بود نتوانست رضایت آنها را جلب کند بنابراین حالا چه انتظاری است که من این شانس را داشته باشم.» بعلاوه یک تلگراف تهدیدآمیز از سوی بیرنس از پاریس نیز وجود داشت.

گفته می‌شود که حتی آچسون که موافق موریسن ـ گرادی بود، تصدیق کرد که اینکار منجر به اعتراضات از جانب صهیونیستها می‌شود. معذالک او آماده پذیرش این عقیده بود که «کل موضوع در سال ۱۹۴۸ به فراموشی سپرده خواهد شد اگر حالا این راه‌حل بتواند بدست آید.»(۶۷) در این میان، همان طور که بیرنس، و الاس، جان اسنیدر[2] وزیر خزانه‌داری، کلینتون آندرسون[3] وزیر کشاورزی و دیگران اشاره کردند، مسأله این بود که چطور جمهوری‌خواهان را که از قبل در حال آماده شدن برای یک ضد حمله به انتخابات قریب‌الوقوع کنگره بودند، نادیده بگیرند. سناتور تافت از حوزه اوهایو، که خاخام آباهیلل از آن منطقه می‌باشد، اعلام کرد که «طرح جدید بریتانیا نه فقط به معنی محرومیت کامل یهودیان فلسطین، که ناامیدی عمیق برای یک میلیون یهودی جان به در برده

1. James Forrestal
2. John Snyder
3. Clinton Anderson

از اروپا است.»(۶۸) یک بار دیگر، بریتانیاییها احساس کردند که امریکاییها به آنها خیانت کرده‌اند و ترومن پی برد که توسط یهودیها مورد سوء استفاده قرار گرفته است.

بلاتکلیفی رئیس جمهور در این بود که گرچه پذیرش او را در معرض اتهام فروش اصول و اعتقادات در ازاء ۱۰۰/۰۰۰ گواهی مهاجرت قرار می‌داد، عدم پذیرش نیز اتهام کوتاهی در کمک حتی به افراد بی‌خانمان را متوجه وی می‌کرد. این بار نیلس، که مورد حمایت هری هاپکینز[1] مشاور روزولت و کارشناس در خصوص سیاست قومی بود به کمک او آمد.(۶۹) راه‌حل او نشست مشترک نمایندگان ایالات متحده در مذاکرات موریسن ـ گرادی و اعضاء امریکایی کمیسیون انگلیس ـ امریکا بود. دومی که به موقع منعقد شد، به اولی اطلاع داد که موریسن ـ گرادی آنچه که آنها مد نظر داشتند نبود. آچسون بعداً به سفیر بریتانیا اطلاع داد که رئیس جمهور آنرا یک بدهی سیاسی تلقی نمود.(۷۰)

در این میان هیئت اجرایی صهیونیستها در نشستی در پاریس به توافق رنج‌آور اما مهم خود نزدیک می‌شد. نمایندگان شرکت‌کننده که سرنوشت یهودیان اروپا در طول جنگ و نیز بعد از جنگ به طور اجتناب‌ناپذیری بر وجود آنها سایه افکنده بود، اکنون شبح هری ترومن در یاد آنها تداعی می‌شد. پیغامی از جانب نیلس به آنها خبر داد که رئیس جمهور مواجه با فشارهایی از جانب سیلور و جمهوری‌خواهان می‌باشد و هیچ کمکی از متحدین سنتی خود دریافت نمی‌دارد و در دفتر معروف خود تنها است. نیلس اطلاع داد که اگر او در ظرف چند روز آینده پیشنهاد قابل قبولی را دریافت نکند، به راحتی مسئولیتهای بیشتری را به بریتانیاییها واگذار خواهد کرد.

اولتیماتوم بکار رفته منجر به یک مناظره کارساز شد. از موقعی که بریتانیا در سال ۱۹۰۳ اوگاندا، و در سال ۱۹۳۷ یک دولت کوچک را پیشنهاد کرد، این مناظره سومین مورد از نوع خود بود، که با یک قطعنامه کارساز پایان گرفت. این قطعنامه در حالی که پیش‌نویس مقدماتی موریسن ـ گرادی را رد می‌کرد، از حمایت از بیلتمور نیز دست کشید. در عوض پیشنهادات مربوط به «ایجاد دولت یهودی پا برجا در منطقه‌ای مناسب از فلسطین» و «اعطای فوری» خودمختاری کامل ـ با کنترل

---

1. Harry Hopkins

کامل مهاجرت در «منطقه‌ای از فلسطین که برای تبدیل شدن به یک دولت یهودی تعیین شده بود» را تضمین کرد. تأیید و انتقال ۱۰۰/۰۰۰ نفر بعنوان یک شرط همزمان اعلام شد. ناحوم گلدمن[1] که هنوز بمانند یک سفیر از طرف آژانس یهود در ایالات متحده مأمور بود و تهیه کننده قطعنامه سازش محسوب می‌گردید بعداً از پاریس به واشنگتن برای فروختن این طرح به دولت امریکا با بهترین قیمت ممکن بازگشت داده شد.(۷۱)

همان طور که بعداً معلوم شد، مقاومت رسمی تقریباً ناچیز بود. اما مسئله قابل توجه این بود که، موفقیتهای عمده گلدمن در ارتباط با هم‌کیشان یهودی او و از جمله نیلس بود. سیلور از جمله اهداف اصلی بود که حالا با ناامیدی حمایت کاخ سفید را از دست داده بود اما هنوز به عنوان سخنگوی تندروهای امریکا بدون چالش بود. سپس نوبت به قاضی ژوزف ام پراس کوئر[2] از نیویورک، رئیس کمیته یهودیان غیر صهیونیست امریکا و دستیار قدیمی رابرت پترسون[3] وزیر جنگ رسید. پراس کوئر که نسبت به دولت یهودی مثل همیشه در تردید بسر می‌برد، با این وجود نگران عدالت اجتماعی، آرامش و سرنوشت آوارگان یهودی بود.

در جریان مباحثات این دو نفر، گلدمن پراس کوئر را متقاعد کرد که پیشنهاد جدید هم افراد بی‌خانمان را نجات خواهد داد و هم موجب آسایش اعراب می‌شود. بعلاوه او معتقد بود که این پیشنهاد برتر از یک قیمومت غیر کارا می‌باشد و مانعی بر سر راه فدراسیون احتمالی متشکل از یک دولت یهودی و یک دولت عرب محسوب نمی‌شود. او به پراس کوئر اطمینان خاطر داد که یک دولت یهودی تنها می‌تواند به نسبت اکثریت یهودیان خود یهودی اطلاق شود، حقوق اقلیت را رعایت کند و ضمناً نیازهای نظامی بریتانیا را در منطقه پاسخگو باشد. شاید مهمترین مساله این باشد که «ایجاد یک دولت، یکبار و برای همیشه، صهیونیسم را از صحنه سیاست داخلی امریکا دور خواهد ساخت.»(۷۲)

پراس کوئر که متقاعد شده و دوباره اطمینان خاطر یافته بود به طرف واشنگتن حرکت کرد تا

1. Nahum Goldmann
2. Joseph M.Proskauer
3. Robert Patterson

پاترسون را در حمایت از طرح گلدمن با آچسون و اسنایدر همسو سازد. گلدمن سؤال کرد اگر اوضاع در فلسطین از کنترل خارج شود، بریتانیا شروع به تیراندازی به سوی مهاجرین یهودی نماید و جنگ بین بریتانیا و یهودیان روی دهد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ چرا ایالات متحده نباید از راه‌حل سازمان ملل حمایت کند؟ سپس آچسون و نیلس مصمم شدند که در جلب نظر ترومن که اصرار داشت اتلی نیز از این پیشنهاد حمایت کند، فعالیت کنند. اما در این میان رئیس جمهور نه موریسن - گرادی را رد کرد و نه بر طرح تقسیم صحه گذارد.(۷۳)

در اوایل اکتبر این موضوع هنوز مطرح بود تا اینکه رئیس جمهور آشکارا بی‌میل سرانجام وادار به انتشار یک بیانیه عمومی شد. این امر با یک مناسبت رسمی یعنی ۱۴اکتبر ۱۹۴۶، شب قبل از یوم کیپور و جدی‌ترین روز در تقویم یهودیان مقارن شد. مناسبت عملی آن هم تهدید به ضربه پیشدستانه از سوی توماس ای دیوئی[1]، فرماندار جمهوری‌خواه از نیویورک و کاندیدای احتمالی جمهوری‌خواهان برای ریاست جمهوری بود. در حالی که صدور این بیانیه بطور جمعی توسط نیلس، کرام، الیاهو اپشتاین[2] (بعداً الات[3])، نماینده جدید آژانس یهود در واشنگتن و روبرت ای هانگن[4] رئیس کمیته ناسیونال دموکرات ترغیب شد، به طور موفقیت‌آمیزی توسط آچسون، نیلس، اپشتاین و قاضی ساموئل آی. روزنمن[5] که بعد از مرگ روزولت در کاخ سفید باقی ماند پیش‌نویس شد. این متن متعاقباً تفسیر گردید و حتی بعنوان اولین اعلامیه رسمی ایالات متحده در حمایت از طرح تقسیم انتشار یافت.

در حقیقت، در نسخه منتشر شده، پیام بر تداوم نگرانی در خصوص ۱۰۰/۰۰۰ نفر یهودیان بی‌خانمان تأکید کرد، حمایت سنجیده از پیشنهاد آژانس یهود را ابراز نمود و بطور صوری اعلام کرد که «شکاف موجود بین پیشنهاداتی که مطرح شده است» آنقدر «بزرگ نبود که توسط مردان عاقل و با حسن نیت پُر نشود». دو روز بعد، دیوئی بوضوح تقاضای گواهیهای مهاجرت به فلسطین را نه فقط برای یک بلکه برای چندصد هزار یهودی درخواست کرد.

1. Thomas E.Dewey
2. Eliahu Epstein
3. Elath
4. Robert E. Hannegan
5. Samuel I.Rosenman

با اینحال همانطور که انتظار می‌رفت، انتخابات سال ۱۹۴۶ کنگره یک شکست قاطع برای دموکراتها بود گرچه قرینه کمی وجود داشت که فلسطین به آنها ارتباط زیادی داشت.(۷۴) معذالک اگر ژست ترومن حتی در تاثیرگذاری بر رأی‌دهندگان نیویورک با شکست مواجه شد، که مید و هربرت لهمان[1] را شکست دادند، و مثل همشهریان سراسر کشور به طرف جمهوریخواهان تمایل پیدا کردند، اثر آن در واشنگتن و نیز لندن نتوانست زیاد برآورد شود. در عرض ده روز، والتر جورج رئیس کمیته مالی سنا، دوبار به رئیس جمهور هشدار داد، که کنگره تعهد مالی بیشتر را، در منطقه فلسطین، نمی‌پذیرد چه رسد به اعزام نیرو. یادآوریهای جورج موجب تأیید دیگری از سوی ترومن شد مبنی بر اینکه تنها نگرانی او وضع رقت‌انگیز افراد بی‌خانمان است بدون ذکر باری که آنها بر دوش مالیات‌دهندگان ایالات متحده می‌گذراند.(۷۵) در عین حال، لندن به نقطه انفجار نزدیک می‌شد. از دیدگاه نخست وزیر انگلستان، اظهارات ترومن نه چیزی بیشتر و نه کمتر از یک فرصت‌طلبی آشکار، و دعوتی یک جانبه از صهیونیستها برای مقاومت در مقابل هر چیز بیشتری که انگلیسیها پیشنهاد نمایند، بود. از آن ببعد، انگلیسیها بجای تداوم جستجو جهت رسیدن به یک اجماع انگلیسی ـ امریکایی، بدنبال راه خروج می‌گشتند.(۷۶)

امور خاور نزدیک وزارت امور خارجه که برحسب مسئولیت می‌بایستی پاسخگو باشد، طوری پاسخ داد که خود طراحان از آن بعنوان استعداد شایان تقلید یاد کردند. آنها برحسب وظیفه به اتلی اطلاع دادند که ژست رئیس جمهور تنها با هدف اذعان به ناامیدی رأی‌دهندگان یهودی او و تأکید بر نیاز به اقدام قبل از زمستانی دیگر بود. آنها اضافه کردند، که تقارن زمانی بیانیه تحت نفوذ مناسبت اتفاقی «سالگرد یوم کیپور» بود، زمانی که یهودیان عادت بر این دارند که برای اکثریت مردم یهودی دعا کنند.(۷۷)

همانطورکه از نگاه به گذشته برمی‌آید، بیانیه تسکین‌بخش یوم کیپور در تاریخ اهداف مشترک انگلیس ـ ایالات متحده یک محک و واضح‌تر از هر پایانی بود که احتمالاً می‌توانست برای آنچه که تا آنزمان مسیر منتهی به راه حل مشترک بنظر رسیده بود پیدا شود. در ماه دسامبر، بوین برای

1. Herbert Lehman

یک گفتگوی جدی و دونفره به کاخ سفید دعوت شد، اما در آنجا واقعاً چیز کمی برای گفتن وجود داشت. او و ترومن که عقایدشان خدشه‌ناپذیر و در عین حال مخالف یکدیگر بود، در هماهنگی با عقاید محکم و متضاد نمایندگانشان، و مسئولانه آگاه به فشارهای سیاسی بودند که بر طرف دیگر اعمال می‌شد. هر دو نفر تصدیق کردند که قولهای غیرقابل توافق به یهودیان و اعراب داده بودند. در حالیکه می‌پذیرفتند که توافق بین یهودیان و اعراب غیر محتمل است، بوین هنوز این احساس اجبار را می‌کرد که بایستی تلاش کند که به یک توافق دست یابد. در مقابل ترومن، به نوبه خود، پذیرفت که مهاجرت، و مسأله حل نشده افراد بی‌خانمان یهودی، بعنوان بزرگترین مسأله‌ای که آنها با آن مواجه بودند، باقی ماند. او قول داد که سهمیه‌های ایالات متحده را در کنگره جدید که حالا کاملاً در اختیار جمهوریخواهان بود در ژانویه زمانی که کنگره تشکیل می‌شود افزایش دهد.(۷۸)

همانطور که انتظار می‌رفت، سال ۱۹۴۷ تنها بن‌بست بیشتری را ایجاد کرد. آن سال همچنین بحرانها و چالشهایی را برای بریتانیا، ایالات متحده و نیز فلسطین به بار آورد و بر هر بحرانی از زمان پایان جنگ ببعد فائق آمد. لندن و ایالات متحده، هر یک به دلایل متفاوت مربوط به خود، خواهان یک راه حل بودند. اما در حالیکه بریتانیا برای یافتن یک راه‌حل از طریق دیپلماسی یا زور ناتوان بود، ایالات متحده نیز هم در طرح مسأله و هم در چشم‌پوشی از آن ناتوان بود. برای بریتانیا که قبلاً متعهد به تخلیه نیروهای خود از مصر بود، فلسطین، بخصوص بخاطر اثر آن بر امریکاییها، در واقع یک سرمایه راهبردی و همچنین یک بدهی سیاسی بوذ. این بلاتکلیفی که دو پایتخت بطور تناقض‌آمیزی با آن مواجه بودند نه فقط یک وضعیت شکننده را بیشتر غیر قابل حل گرداند که پیدا کردن راه‌حل را قبل از اینکه هر یک از آنها کنترل خود را از دست بدهند فوری‌ترین مسأله ساخت.

گرچه همدردی فزاینده‌ای در مورد طرح تقسیم در دو سوی آتلانتیک وجود داشت، این امر تنها منجر به بلاتکلیفی بیشتری شد. امریکاییها که مایل به دیدن پایان امپراطوری بریتانیا بودند بطور دائم‌التزایدی نگران این مسأله بودند که بعداً چه روی خواهد داد و عمیقاً به پرکردن این خلاء توسط خود بی‌میل بودند. بریتانیاییها گرچه سرانجام مایل به خلاصی از زیر بار مسئولیتهای امپراطوری خود بودند، متقابلاً نگران هزینه‌های ترک آنجا یا ماندن در آنجا نیز بودند. بعد از هند، فلسطین بنظر

آزمون محالی را مطرح کرد. اگر یک راه‌حل دوملیتی (با اکثریت عرب آن) بطور قابل درکی از نظر یهودیان پذیرفتنی نبود، طرح تقسیم (با یک دولت یهودی) بطور یکسان نیز از نظر اعراب غیرقابل پذیرش بود. جنگ، در شرایطی که بریتانیا در میان باشد، اعتبار بریتانیا را بعنوان یک قدرت جهانی تهدید می‌کرد. اگر تمام هزینه‌های دیگر را بکنار بگذاریم، آن واقعه بدین ترتیب ضربه مؤثری به دومینوها[1] در سراسر جهان بود. معذالک، عقب‌نشینی، بعنوان یک گزینه روشن، می‌توانست بعنوان دعوتی آشکار از هر نوع نیروی خارجی برای مداخله در فلسطین قلمداد شود.

در نتیجه بزرگترین جنگ تاریخ، هر دو قدرت ضمناً با هزینه‌های غیرقابل پیش‌بینی پیروزی و اختلافاتشان با اتحاد شوروی دست به گریبان شدند. فروپاشی و تسلیم بلاشرط آلمان بخودی خود امریکاییها را ناخودآگاه مسئول، بریتانیاییها را فقیر و اقتصاد اروپا را بطور غیرمنتظره شکننده کرد. در عین حال، سیاست شوروی در اروپا و خاورمیانه اقتضاء می‌نمود که بریتانیا و ایالات متحده نقشهای جهانی خود را مورد ارزیابی مجدد قرار دهند.

حداقل تا جاییکه به فلسطین مربوط می‌شد، ترجیحات سیاست بریتانیا بطور دائم‌التزایدی معطوف پایان دادن به بلاتکلیفی‌ها بود. در ۱۸ فوریه سال ۱۹۴۷، همان روزی که دولت بریتانیا زمان خروج از هند را مشخص کرد، بوین قصد خود را برای ارجاع قیمومت فلسطین به سازمان ملل اعلام نمود. این پیام از قرار معلوم عیناً به یهودیان و امریکاییها، با گرایش همسوی آنها برای درخواست طرح تقسیم و اجازه به بریتانیا برای انجام آن اعلام شد. با فرض اینکه اکثریت در سازمان ملل، از جمله اتحاد شوروی، با طرح تقسیم مخالفت خواهند کرد، صهیونیستها مایل بودند که به ابتکار بوین با عمیق‌ترین عدم اعتماد توجه کنند. در عوض، آنها به آن بعنوان برگ انجیری برای یک راه‌حل طرفدار اعراب در فلسطین نگاه می‌کردند، که بطور اتفاقی بریتانیا را از هرگونه تعهد بیشتر برای یک وطن ملی یهودی خلاص می‌کند.(۷۹)

حداقل منطقی بود که طرح را صرفاً بعنوان راهی در مقابل بریتانیا برای خلاصی از گرفتاری

---

۱. تئوری دومینو Domino Theory ـ که بموجب آن اگر یک عمل یا حادثه‌ای اجازه تحقق پیدا کرد یک سلسله اعمال مشابه یا حوادث مشابه را بدنبال خواهد داشت. مثلاً اگر یک کشور تحت سلطه کمونیست درآمد کشورهای همسایه تحت کنترل کمونیست درخواهند آمد. ضمناً دومینو یک نوع بازی است که ۲۸ عدد مهر خشتی خالدار دارد. م

و فرونشاندن اشتیاق بپاشده که بسرعت مقاومت‌ناپذیر می‌گردید ببینیم. با فرارسیدن تابستان، نظم عمومی در فلسطین واقعاً درهم ریخته بود، و عکس‌العملها از ترورهای خونین متقابل و انتقام‌جویی در خود بریتانیا هم احساس می‌شد. در شعارهای پرحرارت صهیونیستهای آن زمان، مقایسه بوین با هیتلر و بریتانیا با نازیسم متداول و مناسب بود.(۸۰) اما آن نیز با تزویر توأم بود. در حقیقت امر، بریتانیاییها بر سر دوراهی که بسیار مهم بود، متفاوت‌تر از بقیه نبودند. آنها تمایلی به کشتن مردم نداشتند. آنها همچنین تمایلی نداشتند که اجازه دهند نیروهایشان کشته شوند. حزب کنگره گاندی و ایرگون بگین هر یک به روش خود منتفع شوندگان از امپریالیسم بریتانیا بودند که به آنها اجازه نشو و نما داد، و تردیدهای بریتانیا که به آنها اجازه ادامه حیات داد.

در عین حال، هر دولتی که درگیر مسأله فلسطین بود نمی‌توانست با آن در انزوا برخورد کند یا سیاست‌گذاری را یک وظیفه انحصاری با آثار داخلی بداند. هر دولتی در لندن مجبور بود که اضمحلال در فلسطین را بعنوان بخشی از اضمحلال وسیعتر در موقعیت راهبردی بریتانیا ببیند. این بنوبه خود، حتی به یک اضمحلال اساسی‌تر در قدرت پرداخت بریتانیا ارتباط داشت. در ۲۱ فوریه سال ۱۹۴۷، درست سه روز بعد از تصمیم بریتانیا به واگذاری فلسطین به سازمان ملل، و واگذاری هند بطورکلی، آن کشور همچنین رسماً به ایالات متحده اطلاع داد که دیگر قادر به کمک به ترکیه و یونان نیست.

سیاستگزاران بریتانیا، علیرغم کلیه اختلافاتی که با ایالات متحده بر سر مسائل منطقه‌ای داشتند هیچ نوع خیالات واهی در خصوص وابستگی خود به پول و حسن نیت ایالات متحده نداشتند. چرچیل در مباحثات پارلمان در مورد موریسن ـ گرادی(۸۱) تقریباً بطور بدیهی اعلام کرد که «خیلی مهمتر است که توافقی [بین بریتانیا و ایالات متحده] برقرار باشد تا آنکه این یا آن متغیر وجود داشته باشد... طرحهای گوناگون تقسیم یا کانتونی نمودن که مطرح شده است». اما این وابستگی متقابل بود. امریکاییها نیز خود را در یک جهان بطور فزاینده سرد و ناآشنا یافته بودند. انزواگرایی در مفهوم تاریخی قبل از جنگ آن نیز از جمله خسارات جنگ جهانی دوم بود. بریتانیا که از نظر منطقه‌ای در طی دو جنگ جهانی تضعیف شده بود، هنوز یک هم‌پیمان نزدیک‌تر و مقتدرتر

نسبت به سایرین بود. ادعای آن کشور در مورد حمایت ایالات متحده در سال ۱۹۴۷ به همان درجه ضرورت و اعتبار سال ۱۹۴۰ بود.

تصمیم به ارجاع موضوع فلسطین به سازمان ملل نزد مقامات رسمی واشنگتن با تفاهم روبرو شد، گرچه آچسون در ژانویه بااحتیاط اذعان کرد که «دولت آمریکا، به دلایل داخلی و جز آن، به این نتیجه رسیده است که حمایت از راه‌حل مسأله فلسطین در سازمان ملل و جای دیگر با درخواست تقسیم و تشکیل یک دولت قابل دوام یهودی آسانتر است».(۸۲) اما تصمیم بریتانیاییها به ترک یونان و ترکیه شروع شگفت‌انگیز فعالیت ایالات متحده بود. تا ماه مارس، دولت کنگره را متقاعد کرده بود که در شکل دکترین ترومن که بطور آشکار قول حمایت ایالات متحده را در شرایطی که فشار شوروی یا کمونیست تهدید می‌کرد می‌داد به کمک یونان و ترکیه بیاید. در ماه آوریل، دولت از کنفرانس وزرای خارجه در مسکو به این نتیجه رسیده بود که توافق با شوروی‌ها در مورد آیندهٔ آلمان دور از دسترس است، و مصمم به روبرو شدن با نتایج گردید. در ماه مه، برنامه‌ریزان واشنگتن شروع به طرح و توسعهٔ برنامه‌های متعدد کمک دوجانبه و چند جانبه برای ترمیم و بازسازی اروپا نمودند که بنام طرح مارشال در یادها خواهد ماند. با فرا رسیدن ماه ژوئن، امریکاییها آماده طرح آن بودند حال آنکه شوروی‌ها آنرا نه فقط بخاطر خودشان بلکه به خاطر کشورهای وابسته و اقمار در اروپای شرقی نپذیرفتند. تا تابستان، مقامات ایالات متحده بطور جدی در مورد اروپای غربی فکر می‌کردند و انتظار یک رویارویی را با اتحاد شوروی داشتند.

شروع جنگ سرد بطور اجتناب ناپذیری بر دیدگاه ایالات متحده در خصوص فلسطین اثر گذاشت همانطور که بر چیزهای دیگر تأثیر بجای نهاد. گزارشهای مفصلی از اورشلیم به اطلاع وزارت خارجه می‌رساند «که کمونیسم در حال حاضر یک جنبش مهم در حیات سیاسی این سرزمین نیست». از قرار معلوم این خبر خوبی بود. معذالک خود این سؤال، که نشانه‌ای از ترس و سوءظن رسمی بود، موقعیکه مهاجرین اروپای شرقی بداخل فلسطین راه یافتند، بیشتر مطرح شد. گزارشهای دیگر مبنی بر اینکه کمونیستهای یهودی تسلیم رفقای عرب خود در مسأله مهاجرت شدند، یعنی که کمونیسم از درخواستهای ملی‌گرایی عرب حمایت کرد، اطمینان‌بخش بود. معذالک

از نظر آنهایی که گرایش به بدترین حالتها را داشتند، آنها دلایلی بودند که ناسیونالیسم عرب یک اسب تراوا است.(۸۳)

سالها بعد، با نقل قول از سامنر ولز[1]، معاون سابق وزیر خارجه، الات [اپشتاین[2]]، دکترین ترومن را بهترین چیز برای یهودیان دید. او معتقد بود که با درگیر شدن ایالات متحده در چارچوب خاورمیانه بزرگ و فعال شدن این دکترین در ترکیه و ایران این دکترین ایالات متحده را در فلسطین نیز درگیر ساخت.(۸۴) در آنجا چیزی علاوه بر این وجود داشت، اما این ارتباط در آن زمان نه بطور کلی روشن و نه یک انتخاب آگاهانه جهت‌گیری بود. برعکس، هر غریزه محافظت از خود در کنگره و نیز در دولت بر علیه توسعه بیش از اندازه هشدار می‌داد. آمریکاییها تمایل داشتند، و حتی مشتاق بودند، که مسئولیتهای جدیدی را موقعیکه طرفین مشخص بودند و خطرات جهانی بنظر روشن و حاضر بود بپذیرند. هرچند از نظر بیشتر آمریکاییها، هیچ شرطی قابل تعمیم به فلسطین نبود، و از نظر بسیاری از مقامات رسمی، روشن‌ترین راه برای دور نگهداشتن شورویها از فلسطین احتراز از داخل شدن امریکاییها بود.

حتی یک تذکاریهٔ معمولی از سوی دین راسک[3]، دستیار وزیر امور خارجه در امور سازمان ملل و وزیر خارجه بعدی، احتیاط حاصله را منعکس کرد. او در آوریل سال ۱۹۴۷ به رئیس جمهور هشدار داد که ایالات متحده بایستی اطمینان حاصل نماید که تنها دولتهای عضو در اجلاس ویژه مجمع عمومی در خصوص فلسطین شرکت نمودند. او توصیه کرد که اگر یهودیها و اعراب می‌خواهند که حرفهایشان شنیده شود، باید به آنها اجازه داد که بعنوان نمایندگان فلسطین در مقابل یک کمیته فرعی حضور پیدا کنند.(۸۵)

سکوت ایالات متحده دوباره در ماه مه زمانیکه مجمع عمومی کمیته ویژه سازمان ملل در خصوص فلسطین (آنسکاپ[4]) را تشکیل داد، با این مأموریت که یافته‌هایش را تا اول سپتامبر گزارش کند، بارز بود. اعضای آنسکاپ که از اروپای غربی (سوئد و هلند)، اروپای شرقی

1. Sumner Welles
2. Elat [Epstein]
3. Dean rusk
4. UNSCOP - U.N. Special Committee on Palestine

(چکسلواکی و یوگسلاوی)، مشترک‌المنافع بریتانیا (استرالیا و کانادا)، آسیا (هند و ایران) و آمریکای لاتین (گوآتمالا، پرو و مکزیک) بودند، با توازنی هنرمندانه با صورت نامزدهای حزبی انتخابات شهر نیویورک انتخاب شده بودند. در میان آنها، کشورهایی بچشم می‌خوردند که معرف دموکراسی و کمونیسم، قدمت تاریخی و استقلال جدید، تجربه استعماری و ضد استعماری، طرفداری و ضدیت با انگلیس بودند. برای مثال، بطورکلی اینطور استنباط شده بود، که عضو گواتمالیایی کمیته یعنی خورخه گارسیا گرانادوس[1]، این را وظیفه شخصی خود می‌دانست که امپریالیسم بریتانیا را به نمایش بگذارد.(۸۶)

البته، روشن بود که گزارش آنسکاپ یک لحظه بحرانی را بوجود خواهد آورد، اما تا آن موقع، واشنگتن ترجیح می‌داد طور دیگری به مسأله نگاه کند. موضع رسمی آن بود که آنسکاپ تنها یک ارگان مشورتی فاقد قدرت اجرایی، و نه یک کارگزار ابرقدرتها و یا یک میانجی رسمی است. مارشال در ۱۰ ژوئیه سال ۱۹۴۷ به رئیس جمهوری توصیه کرد که وقتی از ایالات متحده خواسته شد بایستی سخن بگوید و تا زمان طرح گزارش هیچ موضعی اتخاذ نکند. در حقیقت، مدت زمانی بعد به آنسکاپ بطور رسمی اطلاع داده شد که ایالات متحده موریسن ـ گرادی را رد کرده است. اما با این وجود مارشال در ۳۱ ژوئیه به یک گروه ذینفوذ کنگره اطلاع داد که موضع ایالات متحده عدم موضعگیری است.(۸۷)

در این میان، آنسکاپ به سمت زمینه‌ای می‌رفت که قبلاً کمیسیون انگلیس ـ امریکا آنرا در طی پانزده ماه قبل پوشش داده بود، اما اسلاف آن حداقل به حرف هر دو طرف گوش فرا داده بودند. این بار، برعکس مذاکرات بی‌ثمر لندن، که طی آن یهودیان دور نگهداشته شده بودند، اعراب خانه‌نشین بودند. غیبت آنها تنها موجب شد که نمایندگان آژانس یهود مؤثرتر عمل نمایند. بعلاوه سخت بود که فروپاشی نظم عمومی را وقتی که آنسکاپ کارش را شروع کرد نادیده بگیریم.

بریتانیاییها بعنوان یک جالوت[2] بی‌مبالات حالا تقریباً با عزم و اراده بدی موقعیتشان را

---

1. Jorge Garcia-Granados

۲. Goliath نام پهلوانی که حضرت داود در جوانی با سنگ قلاب او را کشت. م

تأیید می‌کردند. رسیدن یک کشتی بارکش کهنه از خلیج چساپیک[1] بنام اکسودوس[2] در ماه ژوئیه به فلسطین تنها انسان را بیاد آن جمله معروف تالیران[3] درباره خطاهایی می‌اندازد که از خیانت هم بدتر هستند. در ژوئیه، مقامات یهودی تصمیم به اعزام کشتی اکسودوس از مارسی به فلسطین با حضور ۴۵۰۰ آواره در عرشه آن نمودند. آنچه که آزمون ثبات قدم بریتانیا پنداشته می‌شد، واقعاً یک موقعیت بدون باخت برای یهودیان بود. اگر کشتی محاصره را می‌شکست، این کار عزم یهودیان و ضمناً ناامیدی بریتانیا را نشان می‌داد. اگر با شکست روبرو می‌شد آن سندی حاکی از وحشیگری بریتانیا بود. در برابر چشم ناظران آنسکاپ و مطبوعات بین‌المللی بریتانیا، بریتانیاییها مسافران را بطور موقت در حیفا پیاده کردند. اما بعداً تصمیم گرفته شد که آنها را برگردانند.

البته این سؤال مطرح بود که کجا بروند. سرانجام، از آنجاییکه آنها بطور داوطلبانه حاضر به رفتن به ساحل دیگری به جز فلسطین نبودند، و بریتانیا بطور قابل درکی تمایلی به پیاده کردن آنها در یکی از سواحل بریتانیا مثل سوتامپتون[4] نداشت، آنها به مقصد هامبورگ یعنی تنها گزینه تحت کنترل بریتانیا اعزام شدند. جدا از هزینه سیاسی پیاده کردن اجباری بازماندگان یهودی در آلمان، این رویداد چهار کشتی جنگی را برای تقریباً دو ماه گرفتار کرد، برنامه‌های آموزشی را قطع نمود و یک بخش اساسی از بودجه اختصاصی ناوگان مدیترانه را مصرف کرد.(۸۸)

در ۳۱ اوت، آنسکاپ به اتفاق آرا اعلام کرد که بریتانیا از قیمومت آزاد می‌شود. سه عضو اقلیت پیشنهاد تشکیل یک دولت فدرال مستقل را دادند. هشت عضو اکثریت تقسیم فلسطین به دولتهای یهودی و عرب و قیمومت بین‌المللی برای اورشلیم را تأیید کردند. چکسلواکی، علیرغم عقب‌نشینی اجباری از طرح مارشال و باوجودیکه هنوز از اقمار شوروی نبود، با کشورهای آمریکای لاتین، اروپای غربی و تحت‌الحمایه‌های بریتانیا هم‌رأی بود. یوگسلاوی که بنظر هنوز یکی از اقمار شوروی محسوب می‌گردید با ایران و هند هم‌رأی بود. در ۲۰ سپتامبر، کابینه بریتانیا بدون توجه به عواقب آن تصمیم به خارج شدن از فلسطین گرفت، درست مثل هند، که به بومیها

---

1. Chesapeake
2. Exodus
3. Talleyrand
4. Southampton

اجازه داد که خودشان مسائلشان را حل کنند.

تصمیم بریتانیا گرچه در واشنگتن تعجبی را برنیانگیخت، معذالک با استقبال روبرو نشد. دولت امریکا بخوبی می‌دانست که مخالفت آشکار با گزارش اکثریت غیر ممکن است. معذالک همانطور که آیزنهاور گفت، آن دولت نیز درک کرد که «ایالات متحده بخاطر تلاشهای گذشته در یافتن راه حل مسأله فلسطین و بخاطر اینکه طرح تقسیم قدرتمندانه از سوی گروههای نژادی متعدد و بانفوذ اتباع ایالات متحده مورد حمایت بوده است، تحت فشار زیادی برای قبول مسئولیت مشترک یا حداقل کمک در به اجرا در آوردن این طرح می‌باشد».(۸۹)

سؤالی که کلیفورد در تذکاریه‌های متوالی برای ترومن مطرح کرده بود این بود که برای انجام دادن کار خوب باید نیکی کنیم. او به رئیس جمهور یادآوری نمود، تنها جایی که یک نفر واقعاً می‌توانست از آراء یهودیان صحبت کند نیویورک بود. از طرف دیگر، هیچ‌کس از سال ۱۸۷۶ به بعد بدون آراء حوزه انتخابیه نیویورک نتوانسته بود در انتخابات ریاست جمهوری موفق شود. بهرحال، همانطورکه او در مارس بعد به تفصیل مورد بحث قرار داد، حمایت از تقسیم، یعنی حمایت از دولت یهودی، برای دهها سال سیاست ایالات متحده بوده است، آن هنوز محتمل‌ترین سیاست برای افزایش اعتبار سازمان ملل، و بنابراین محتمل‌ترین سیاست برای تحدید اتحاد شوروی، بازگرداندن اعتماد عمومی و به حداقل رساندن خطر جنگ می‌باشد. از آنجاییکه بهرحال حمایت از طرح تقسیم موضع صحیحی بود، کلیفورد نتیجه گرفت که سیاست خوب احتمالاً بهترین سیاست می‌باشد.(۹۰)

در عین حال، ارتش و وزارت خارجه یقین حاصل کردند که به کاخ سفید باقدرت در مورد هزینه‌های بالقوه حمایت از طرح آنسکاپ خاطر نشان شده بود. مطالعات پنتاگون این را بدیهی می‌دانست که مجمع عمومی طرح تقسیم را تصویب می‌کند، که بریتانیا قیمومت مشترک انگلیس ـ امریکا بعلاوه کمک نظامی و اقتصادی برای یکدوره دوساله انتقالی را پیشنهاد خواهد کرد، و اینکه ایالات متحده شش‌ماه وقت دارد تا تصمیم به اعزام نیرو به فلسطین بگیرد. این قضایا به این نتیجه سخت منتج شد که یک تصمیم مثبت نفوذ ایالات متحده را محدود می‌کند «تا آن جاکه توسط نیروی

نظامی می‌توان آنرا تأمین کرد» و عملاً منتج به «نفوذ و قدرت شوروی در سراسر منطقه می‌شود». در منطقه‌ای که مزایای شوروی را جغرافیا، سرزمین بزرگ و نفرات تشکیل می‌دهند تحلیل‌گران به ستاد مشترک اطلاع دادند که این می‌تواند یک منطقه حائل را بخطر انداخته و از دست دادن نفت سعودی، عراق و ایران را بهمراه داشته باشد و بدین ترتیب ایالات متحده را به شکست در یک «جنگ توأم با قحطی نفت» تهدید کند.

اعضاء کمیته مشترک بررسی راهبردی از این فکر که بریتانیا به طرح تقسیم جواب منفی بدهد در حالیکه ایالات متحده بدان پاسخ مثبت می‌دهد دچار وحشت شدند. آنها همچنین از اینکه شورویها ممکن بود با قیمومت مشترک موافقت نمایند و بدین ترتیب بعنوان بخشی از توافق چندجانبه به درون خاورمیانه بخزند دچار ترس شدند. گزارش رسمی که از سوی رؤسای مشترک بطور مناسب تدوین شده و هموژنیزه بود از همان قرار با سکوت ایالات متحده در موضوع تعهدات نیرو، مسئولیت بریتانیا برای اجرای طرح تقسیم، و کمک مالی و جنسی ایالات متحده بعنوان قابل قبول‌ترین گزینه برای از بین بردن مسئولیت بریتانیا موافقت کرد.(۹۱)

گزارشات واصله از جامعه اطلاعاتی به نتایج مشابهی دست یافت. بنابه گزارش سیا که در آنزمان تازه کار بود، فلسطین «یک کشور کوچک ضعیف که تقریباً فاقد ظرفیت جنگی است اما موقعیت جغرافیایی‌اش به آن اهمیت راهبردی فراتر از اندازه و ثروت آن می‌دهد» بود. گزارش پیش‌بینی کرد که فلسطین عملاً جهان عرب را بجای «تکامل در همکاری با غرب، به سوی انقلاب با حمایت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» سوق می‌دهد. آنچه که روشن بود این بود که اعراب در برابر طرح تقسیم مقاومت خواهند کرد و هر کوششی برای اجرای آن نهایتاً منجر به درگیری مسلحانه می‌شود. تحلیل‌گران سیا تمایلی به پیش‌بینی نتایج نداشتند. آنها تصدیق کردند که هر دو طرف وابسته به حمایت خارجی هستند. اعراب احتمالاً حمایت بیشتری را دریافت می‌کنند، حال آنکه نیروهای یهودی از نظر تعداد و آموزش برتری داشتند. اما نگرانی واقعی نویسندگان گزارش این بود که ایالات متحده برای حمایت از یهودیان مجبور به مداخله می‌شود.(۹۲)

از قرار معلوم، این یکی از نگرانیهای ترومن نیز بود، اما آن تنها نگرانی او نبود. تناقضات او

در یک سلسله حرکتهای نامنظم فاقد ارزش که مشخص‌کننده سیاست ایالات متحده برای پنج سال بعد بود منعکس شد. در مورد طرح تقسیم موضع ایالات متحده چه بود؟ بنظر کاخ سفید موافق تقسیم بود زیرا کاخ سفید بطور نمایشی النور روزولت و ژنرال هیلدرینگ[1] را به هیئت نمایندگی ایالات متحده اضافه نمود بخاطر اینکه توازن را با متخصصین و مشاورین طرفدار اعراب در وزارت خارجه برقرار نماید.(۹۳) مارشال، که شخصاً برای تأکید بر حمایت از طرح آنسکاپ اعزام شده بود، باوجود این به نمایندگان هشدار داد که «دستشان را رو نکنند.» در حقیقت خانم روزولت تنها از روی بی‌میلی متقاعد به ایجاد یک دولت یهودی شده بود، اگرچه نگران اعتبار سازمان ملل بود. مارشال، از جانب دیگر، اساساً نگران آسیب‌پذیری ایالات متحده بود. او نمی‌دانست که چه اتفاقی روی خواهد داد، اگر شورویها به اعراب بپیوندند، بریتانیاییها از بازی خارج شوند، و ایالات متحده بعد از رأی‌دادن به نفع طرح تقسیم، بعداً برای اجرای آن دست تنها باقی بماند.(۹۴)

به طعنه باید گفت که سرانجام آنچه که قطعنامه تقسیم را پیش برد ترکیبی بدون برنامه، ناهماهنگ، معذالک مؤثر از فرصت‌طلبی شوروی و تناقض ایالات متحده بود. در ۱۳ اکتبر، شورویها درحالیکه تقریباً تعجب همگان را برانگیخته بودند موافقت خود را نسبت به طرح تقسیم اعلام کردند. آمریکاییها گرچه آشکارا در مورد انگیزه‌های شوروی در تردید بودند، اما به سختی می‌توانستند با آنچه که شورویها مورد حمایت قرار دادند، مخالفت کنند. حالا تنها مسأله میزان حمایت و صداقت ایالات متحده در این مورد بود.

حتی موقعیکه رأی‌گیری نزدیک شد، تنها سه نفر از ۷ نفر نماینده ایالات متحده، ازجمله هیلدرینگ و خانم روزولت، بروشنی موافق طرح تقسیم بودند. دو نفر دیگر، یعنی مارشال و وارن اوستین، سفیر، نگران بودند. جان فاستر دالس، آنگونه که شغل بعدی وی بر آن گواهی داد مردد بود. بعداً که بعنوان وزیر خارجه دولت آیزنهاور خدمت کرد و زمانی هم که کاندیدای سایه همین مقام بود، او در مورد تأثیرات دولت یهودی بر منطقه در شک و تردید بود. اما دالس بعنوان مشاور جمهوریخواهان، از جمله دیوئی، یعنی کاندیدای احتمالی سال ۱۹۴۸، بطور اجتناب‌ناپذیری آگاه

1. General Hilldring

بود که تا چه اندازه می‌توانست ارزشمند باشد که مسأله را به دموکراتها واگذاریم. لوی هندرسون[1]، بعنوان سفیر قبلی امریکا در عراق، که نگرانی شدیدی در مورد جاه‌طلبی‌های شوروی در منطقه داشت، بطور طبیعی مخالف طرح تقسیم بود. گزارش شد که، هرشل جانسون[2]، رئیس هیئت ایالات متحده، تحت فشار دستورات مغایر به گریه افتاد.

مداخله ترومن در نوامبر سال ۱۹۴۷ نمونه‌ای بود از آنچه که جانسون را به گریه واداشت. خیم وایزمن، که نگران برنامه‌های بریتانیا در مورد واگذاری مجدد نقب به اعراب بود، که بدین ترتیب مصر و اردن بهم متصل می‌شد، و در نتیجه ارتباط اسرائیل با دریای سرخ قطع می‌گردید، مستقیماً موضوع را به اطلاع رئیس‌جمهور رساند. ترومن که تحت تأثیر طرح موضوع از سوی وایزمن قرار گرفته بود، بعداً به هیلدرینگ تلفن کرد، او نیز با چارلز ای بوهلن[3] تماس گرفت، و او نیز روبرت آ.لوث[4] را از تصمیم رئیس جمهور در آن بعدازظهر باخبر ساخت. اما از آنجاییکه دستورات ریاست جمهوری و وزارت خارجه حالا متضاد بودند، حتی هیلدرینگ توصیه کرد که اعلام موضع جدید ایالات متحده با تأخیر مختصری انجام شود.(۹۵)

صهیونیستهای آمریکا، که از وضع بدتر وحشت داشتند، به هیلدرینگ فشار آوردند که اعلام رأی نهایی در خصوص طرح تقسیم را تا روز شنبه ۲۹ نوامبر به تأخیر بیاندازد. در این میان نمایندگان دموکرات کنگره، یک چند از مقامات و دوستان قدیمی رئیس جمهور از کانزاس سیتی فشار را بر ترومن وارد کردند. اما بنظر می‌رسد که تا ۲۶ نوامبر هیچ اقدام منظمی بعمل نیامد. سپس، حداقل با اجازه ضمنی ریاست جمهور، نیلس، کلیفورد، ماکس لونتال[5] دستیار کلیفورد و سایر کارکنان کاخ سفید با یک کاردانی آشکارا توأم با نومیدی شروع به یادآوری تعهدات کردند.

چند روز بعد، امانوئل نیومان[6] از کمیته فوریتهای صهیونیستی امریکا از آشنایی خود با فرمانده کل سابق ایالات متحده در فیلیپین برای فشار به مانیل استفاده کرد، و دو قاضی دادگاه عالی ایالات متحده و بیست و شش سناتور ایالات متحده به رئیس جمهوری فیلیپین اطلاع دادند که رأی

---

1. Loy Henderson
2. Herschel Johnson
3. Charles E. Bohlen
4. Robert A. Lovett
5. Max Lowenthal
6. Emanuel Neumann

علیه طرح تقسیم خطر تهاجم به دوستان آمریکا را دربردارد. گلدمن، آدولف برل[1] را که زمانی اقتصاددان طرح نیودیل و مقام سابق وزارت خارجه بود مجاب کرد، که پیام مشابهی را به هائیتی برساند. هاروی فایرستون[2] از شرکت لاستیک سازی فایرستون، که گفته می‌شود با تحریم یهودیان مواجه شده بود، تن به فشار وارده از طرف استیتینوس وزیر خارجه داد و بزحمت در مورد رئیس‌جمهور لیبریا، ویلیام وی. اس. توبمان[3]، کسب اطلاع کرد. در این میان خود نیلس ارتباطات قدیمی بوستون را فعال کرد تا به نیکاراگوئه و یونان فشار آورند و به برنارد باروخ[4] سرمایه‌دار افسانه‌ای مراجعه کرد تا سعی کند فرانسه را تحت نفوذ قرار دهد.(۹۶) در شرایطی که نتیجه هنوز معلوم نبود، اینطور گفته می‌شد که هیئت‌های متعددی از امریکای لاتین نیز پیشنهاد دریافت پول را داده‌اند. در ۲۹ نوامبر، مجمع عمومی سرانجام رأی به پذیرش طرح آنسکاپ با ۳۳ رأی موافق در مقابل ۱۳ رأی مخالف و ۱۰ رأی ممتنع داد. اما مخالفت یکپارچه اعراب قبل از آنکه هیئتهای نمایندگی آنها حتی اطاق را ترک کنند روشن نمود که بدون جنگ تقسیمی صورت نخواهد گرفت. یک جنگ داخلی اعلام نشده در فلسطین تقریباً بلافاصله بعد از آن شروع شد.

از طرف دیگر، توماس جی. هامیلتون[5]، خبرنگار نیویورک تایمز در سازمان ملل این تلاش را با اقدامات نظامی که آمریکاییها در تعقیب اهداف دیگر بکار بردند مقایسه می‌کند و تحت تأثیر قرار می‌گیرد که چگونه فشار کمی در مسأله طرح تقسیم اعمال شده بود. در حقیقت حداقل دو کشور کاملاً وابسته به ایالات متحده یعنی یونان و کوبا علیه طرح تقسیم رأی داده حال آنکه دیگر کشورهای تحت‌الحمایه مثل مکزیک، چین، هندوراس و السالوادور از رأی دادن امتناع ورزیده بودند. اعراب این را بدیهی می‌دانستند که اخاذی و رشوه‌های ایالات متحده کارساز بوده است. معذالک گارسیا ـ گرانا دوس[6]، عضو گواتمالایی آنسکاپ و بخصوص یک حامی با حرارت طرح تقسیم، تنها توانست در خاطراتش بیاورد که چقدر او بخاطر حمایتهای زیادی که دیگران بوضوح اظهار کردند سپاسگزار خواهد بود. نماینده یک کشور دیگر آمریکای لاتین که تصمیم گرفته بود از

1. Adolph Berle
2. Harvey Firestone
3. William V.S. Tubman
4. Bernard Baruch
5. Thomas J. Hamilton
6. Garcia-Granados

طرح تقسیم حمایت نکند اینطور گفت که ایالات متحده «فشار زیادی را بکار نبرد، اگر نگوییم اصلاً فشار نیاورد.»(۹۷)

اگر رأی به نفع طرح آنسکاپ یک مرحله از سیاست ایالات متحده را پایان داد که «ناظر خارجی اگر آنرا تناقض‌آمیز بخواند مبرا است» آنطورکه آچسون بعداً نوشت(۹۸)، آن رأی تنها یک مرحله دیگری از سیاست را ارائه کرد که در آن تناقض به بحران آشکار رسید. بنظر می‌رسد که تجدیدنظر قبل از آنکه قطعنامه تقسیم حتی به تصویب برسد شروع شده بود. حالا، اثر طرح تقسیم در برنامه دفاعی ایالات متحده یک سؤال آشکار بود. گرچه بنابه نظرسنجی گالوپ بیشتر آمریکاییها موافق طرح تقسیم بودند اما به‌واقع هیچ یک از آنها، بجز یهودیان، حاضر به جنگ کردن و مردن یا فرستادن اعضاء خانواده خود برای نبرد و کشته شدن در راه آن نبودند. بنابراین ترکیبی از عکس‌العملهای نظامی یهودیان، تقویم سیاسی ایالات متحده و تحمیل تحریم تسلیحاتی ایالات متحده ـ که به واقع در اواسط نوامبر سال ۱۹۴۷ عملی گردید، اما تا تاریخ ۵ دسامبر به اطلاع عموم نرسیده بود ـ هر یک به نوبه خود مسأله را مبرم‌تر ساخت.

تعمیق جنگ سرد نیز مسأله را ضروری‌تر کرد. از قضا، مباحثه بر سر طرح تقسیم عملاً مصادف با ایجاد کمینفرم شد. اجتماع جدید که باشگاهی در هر دو مفهوم آن بود، برای اروپای غربی کمتر از شرقی معنی داشت، جایی که ساده‌ترین اشارات در مورد استقلال ملی حالا با عمیق‌ترین شک و تردید به آن نگاه می‌شد. کمینفرم[1] نمی‌توانست بجای و یادآور کمیترن[2] قبل از جنگ باشد، و تعجب‌آور نبود که غربیها به آن بعنوان یک چالش نگاه کنند. مطمئناً، ایجاد آن در ماه دسامبر بدنبال تداوم بن‌بست در ملاقات وزرای خارجه چهار قدرت بزرگ در مسکو بود.

تا فوریه سال ۱۹۴۸، تشکیلات نظامی ایالات متحده آژیرها را به صدا درآورده بود، در حالیکه وزارت خارجه انتظار فاجعه را می‌کشید. رئیس ستاد مشترک اعلام نمود که اعتبار ایالات متحده در حال افول است. تحت این شرایط، تعهدات جدید در فلسطین طبعاً غیرممکن بود. زیرا آمریکاییان به طرح تقسیم و نیز سازمان ملل اعتقاد داشتند، حال آنکه اعراب مسلحانه با هر دو آنها

1. Cominform
2. Comintern

مخالفت می‌کردند، و این آشکارا یک مسأله بود. از طرف دیگر، رئیس ستاد مشترک آنرا بدیهی می‌دانست که شورویها با حضور نیروهای ایالات متحده در فلسطین مخالفت می‌کنند، جایی که از آنجا می‌توانند به اتحاد شوروی حمله کنند. از جانب دیگر، رئیس ستاد مشترک شانس کمی را برای یک نیروی بین‌المللی بدون مشارکت از سوی ابرقدرتها می‌دید. آنها نتیجه‌گیری کردند که بنابراین اعمال طرح تقسیم، بدون خسارت وارد آوردن به اصول اساسی مثل عدم تعهد نیروهای ایالات متحده، خارج کردن نیروهای شوروی از منطقه، دسترسی مداوم به نفت و روابط دوستانه با دولتهای عربی «که استفاده ما از مناطق عمده راهبردی و خطوط ارتباطی در صورت جنگ با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را تسهیل خواهد نمود، غیر ممکن خواهد بود.

در پایان مارس، دیدگاه نظامی بر این قرار بود که حتی صرفنظر از مداخله سازمان یافته از جانب کشورهای عرب همسایه، حفظ صلح در فلسطین به بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر نیرو بعلاوه حمایت نیروهای دریایی و هوایی نیاز خواهد داشت. از نظر مآل‌اندیشی، هاگانا[1]، یعنی نیروی اصلی یهودی که بایستی بر چهار دولت عرب پیروز شود، در ژانویه سال ۱۹۴۸ تصمیم به ایجاد یک نیروی زمینی به استعداد ۱۵/۰۰۰ نفر و یک گارد ملی به استعداد ۳۰۰۰ نفر را گرفته بود. در این میان، ارتش ایالات متحده که در ماه مه سال ۱۹۴۵ به استعداد ۳/۵ میلیون نفر بود در مارس سال ۱۹۴۶ به حدود ۴۰۰ هزار نفر کاهش یافت.(۹۹)

از نظر ستاد برنامه‌ریزی سیاسی وزارت امور خارجه، ایالات متحده سه راه را در مقابل داشت: حمایت از طرح تقسیم، مخالفت با آن و اتخاذ موضع بیطرفی. جورج کنان[2]، مدیر این ستاد عقیده داشت که راه اول به فاجعه ختم می‌شود. او توضیح داد که خواه ایالات متحده «ازنظر نظامی مسئول حمایت از جمعیت یهودی فلسطین در مقابل دشمنی اعلام شده جهان عرب باشد»، «و خواه آن که آن مسئولیت را با روسها شریک شود و بدین ترتیب در استقرار آنها بعنوان یکی از قدرتهای بزرگ منطقه کمک کنند.»(۱۰۰)

از دید وزارت خارجه، راه سوم کمی بهتر بنظر می‌رسید. نه فقط آن راه حل راههای هرگونه

1. Haganah
2. George Kennan

نفوذ ایالات متحده را می‌بست، بلکه آن راه حل ابتکار را به دست شورویها می‌سپرد. این مسأله راه حل دوم را مطرح کرد، و سیاست جدید ایالات متحده را که یا مبتنی بود بر یک فلسطین فدرال کانتونی آنطورکه توسط موریسن ـ گرادی مطرح شد و یا یک قیمومت جدید که به قدرتهای غربی یا سازمان ملل واگذار می‌گردید. گرچه مخالفت از جانب «عناصر صهیونیست» بدیهی بود، اینطور فرض شد که حمایت اعراب و «افکار عمومی جهان بطورکلی» بر آنها خواهد چربید.(۱۰۱)

رابرت مک کلینتاک[1]، دستیار راسک در دفتر سازمان ملل وزارت امور خارجه، با نظرکنان به چالش برخاست. به عقیده او، پیشنهاد نقض سیاست اعلام شده، بدون ذکر بردباری ضمنی اعراب نسبت به قطعنامه سازمان ملل، برای اعتبار ایالات متحده بد خواهد بود. عقیده او شبیه به عقیده کلیفورد بود که با قدرت و بطور مؤثری باور داشت که اعراب حداقل بهمان اندازه که ایالات متحده به آنها نیاز دارد به ایالات متحده نیازمندند. در تشکیلات دیپلماتیک و نیز نظامی این کماکان بعنوان موضع اقلیت باقی ماند. فورستال وزیر دفاع در ژانویه سال ۱۹۴۸، بعد از صرف صبحانه با یک مدیر شرکت عمده نفتی، با قیافه‌ای درهم پیش‌بینی کرد که «شرکتهای اتومبیل‌سازی آمریکا مجبور به طرح اتومبیل چهار سیلندر در عرض پنج سال آینده خواهند بود مگر اینکه به نفت خاورمیانه دسترسی پیدا کنند.»(۱۰۲) بنابراین دیپلماتهای ایالات متحده، که بر ایشان مسلم بود که هرج و مرج و آشوب و شورویها در ماوراء افق دیده می‌شوند، قیمومت را با مهارت دیوانه‌واری از فوریه تا اواسط ماه مه دنبال کردند.(۱۰۳) اوستین، در اواخر فوریه، با تأیید ترومن، به سازمان ملل اطلاع داد که شورای امنیت مسئول صلح بین‌المللی است. آن شورا مسئول اجرای طرح تقسیم نبود.

در عین حال، یک انتخابات ویژه عجیب اما برجسته در برانکس[2]، بطور اجتناب‌ناپذیری توجه دولت را بخود جلب کرد. کاندیدای والاس[3] از حزب کارگر امریکا که برای پرکردن کرسی خالی در کنگره مربوط به یک محله کاملاً یهودی‌نشین مبارزه می‌کرد نماینده همیشگی دموکراتها را شکست داد و خود والاس معاون سابق رئیس جمهور که بزودی در مقابل ترومن بعنوان کاندیدای

1. Robert Mc Clintock
2. Bronx
3. Wallace

رأی‌دهندگان به حزب کارگر امریکا مبارزه می‌کرد، اعلام نمود که «ترومن مثل یک یهودی حرف می‌زند و مثل یک عرب عمل می‌کند».(۱۰۴) ترومن خود اعلام کرد که نسبت به یادآوری نیاز او به آراء و پول یهودیان و حتی پیمان‌شکنی ظاهری بخشهای بزرگی از حوزه انتخابیه‌اش بی‌تفاوت است. او خیلی سفت و سخت به یکی از مقامات حزب اعلام کرد «که مسأله فلسطین در اینجا حل خواهد شد، و هیچ سیاستی در این کار دخیل نیست» ضمناً، نظرسنجی‌ها نشان داد که حمایت از طرح تقسیم از ۶۵ درصد به ۳۸ درصد کاهش یافته بود، در حالیکه ۸۳ درصد، از جمله ۶۱ درصد پاسخ‌دهندگان یهودی، با مداخله یک جانبه ایالات متحده مخالف بودند.(۱۰۵)

جدا از اعتبار شخصی رئیس جمهور، پیچیدگیهایی که بدنبال آمد اثر اندکی بر اعتبار دولت او داشت. در یک ملاقات معروف در کاخ سفید در ۱۸ مارس ۱۹۴۸، که با کاردانی و تدبیر جاکوبسون[1] حاضر در همه جا، جفت و جور شد و تقریباً با دشواری از انظار عمومی بدور نگاه داشته شد، ترومن مجدداً به وایزمن پیر اطمینان داد که سیاست امریکا تغییرناپذیر است. روز بعد آوستین به شورای امنیت اطلاع داد که ایالات متحده دیگر به طرح تقسیم بعنوان یک راه‌حل حیاتی نگاه نمی‌کند، و بنابراین او قیمومت بین‌المللی را پیشنهاد کرد.

در غوغای عمومی که در پی آمد، آسان بود که آشفتگی را سرزنش کنیم، و کماکان نسبت به وضع بدتر در تردید باشیم. حتی ترومن در ۲۰ مارس جلسه ملاقات فوق‌العاده شنبه صبح با کارکنان را بمنظور تلاش در جهت کنترل خسارت تشکیل داد. او در یادداشت روزانه خود شکوه می‌کند که «امروز صبح من پی‌بردم که وزارت خارجه سیاست مرا در مورد فلسطین عوض کرده است». او با ناراحتی ادامه می‌دهد که در سطوح سوم و چهارم وزارت خارجه افرادی هستند که همیشه می‌خواسته‌اند گلوی من را ببرند. آنها در این کار موفق شده‌اند.(۱۰۶)

حداقل آنقدر منطقی است که فشارهای کار طاقت‌فرسا و جدی جهان واقعی و سیاست‌های بوروکراتیک را برای این گرفتاری عمومی مورد سرزنش قرار دهیم. در فوریه، کمونیستهای چک

1. Jacobson

کودتایی را در پراگ به راه انداخته بودند. در ماه مارس، ژنرال لوسیوس دی. کلی[1] خطر جنگ ناگهانی در برلین را هشدار داده بود. در ۱۷ مارس، ترومن شخصاً به کنگره رفته بود تا برای آموزش نظامی عمومی، حمایت از طرح مارشال و تصویب یک لایحه از کنگره درخواست تصویب نماید. همانروز متحدین عمده اروپای غربی امریکا، یک قرارداد دفاع متقابل را در بروکسل امضاء کردند. در ۱۸ مارس، مصاحبه با وایزمن فرارسید، در ۱۹ مارس سخنرانی آوستین در نیویورک انجام شد، ۲۰ مارس نشست نهایی پرهیجان شورای کنترل متفقین بود، که زمانی با امیدواری تصور شده بود که کار هماهنگی دولت نظامی آلمان متشکل از چهار قدرت را انجام خواهد داد.

در همان مدت، دستگاه سیاست خارجی نه تنها سیاست خود در فلسطین که تعهداتش را در قبال منشور سازمان ملل تغییر داد. یک مسأله اساسی از قبل به وضوح ترسیم شده بود: آیا ایالات متحده باید با مشروعیت قطعنامه ۲۹ نوامبر گذشته مجمع به چالش برخیزد. راسک پاسخ مثبت داد. دفتر مشاور حقوقی، که معمولاً احساس می‌کرد که مورد سوءاستفاده واقع شده و بهرحال طرف مشورت قرار نگرفته، پاسخ منفی داد. مسأله در ماه فوریه، متعاقب یک سلسله از ملاقاتها با لووت[2] معاون وزیر پس از بحث زیاد پیدا شد. بنظر حقوقدانها، شورای امنیت مجبور به مداخله برای حفظ صلح بود. ایالات متحده، از روی خلوص نیت یا تزویر، بعداً از شورای امنیت خواست که مقاصد خود را در یک اعلامیه صریحاً بیان کند. در ۱۷ مارس، زمانیکه، مارشال، لووت و راسک همگی از واشنگتن دور بودند، نمایندگان آنها دستوراتی را آماده کردند که روز بعد از آن به نیویورک ارسال شد. هم اینها بود که منجر به شبیخون آوستین در ۱۹ مارس شد. بنظر می‌آمد که حق با ترومن است که از دستورات جدید اطلاع نداشت، و اینکه آن تصمیم که قرار بود آنچنان غم فراموش نشدنی در او ایجاد نماید به موقع به اجلاس وزارت خارجه نرسید چه رسد به کاخ سفید. اما آن کمک نکرد. به طعنه باید گفت که حداقل دو نفر از مسئولین سطح سوم و چهارم، شامل لوی هندرسون و چارلز ای. بوهلن[3]، مجبور شدند که بعداً جای آنها را در آرامگاه دیپلماسی بعد از جنگ ایالات متحده

1. Lucius D. Clay
2. Lovett
3. Charles E. Bohlen

بگیرند، و وزارت خارجه حتی یک سالن سخنرانی را به افتخار هندرسون به نام وی کرد.

در پس‌لرزه سخنرانی آوستین، توافق شده بود که با هر درخواستی برای یک اجلاس ویژه مخالفت شود. مقامات ارشد به رئیس جمهور اطمینان خاطر دادند «که امکان خواهد داشت توافق اعراب و یهودیان را نسبت به قرارداد متارکه جنگ در فلسطین و قیمومت بدست آوریم.» بنظر می‌رسد که ترومن به آنها یک هفته فرصت داد تا سعی خودشان را در این مورد بکنند. آنها بعداً مجبور به برگشت به موضع اصلی ایالات متحده در حمایت از طرح تقسیم بودند. در این میان، لووت انکار کرد که سیاست ایالات متحده تغییر کرده بود.(۱۰۷)

تا اوایل ماه مه، وزارت خارجه هنوز در خصوص پیشدستی بر استقلال اسرائیل و جنگ که بنظر می‌رسید نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن باشد مصمم بود. یک ربع قرن بایستی سپری می‌شد تا اینکه یک وزیر خارجه خود را درگیر مذاکرات واقعی اعراب و اسرائیل نماید. با اینحال مارشال آماده بود هواپیمای اختصاصی ریاست جمهوری را در اختیار نمایندگان یهودی، عرب و سازمان ملل قرار دهد، اگر اینکار مذاکرات بر سر آتش‌بس غیر مشروط را به پیش می‌برد. معذالک در حالیکه وزارت خارجه از بریتانیا می‌خواست که قیمومت خود را تا ده روز دیگر ادامه دهد ـ ترومن به وایزمن اطلاع می‌داد ـ بدون در جریان امر قرار دادن بریتانیا و وزارت خارجه ـ که او یک دولت یهودی را مورد شناسایی قرار خواهد داد. آژانس یهود پیشنهاد متارکه جنگ را نادیده گرفت، و اعراب نیز با آن مخالفت کردند، گویا یکبار دیگر مصمم بودند که شکست را از میان آروارهای یک سازش قابل قبول بربایند. در این میان، بریتانیا نشان داد که تمایلی ندارد که یک ربع ساعت دیگر به قیمومت خود ادامه دهد. ملک عبداله پادشاه ماوراء اردن، تنها رئیس دولت عرب که منتظر بود از تقسیم فلسطین چیزی عایدش شود، از مقاومت در برابر متارکه جنگ خودداری کرد، اما او موضوع پذیرش آنرا به آن دسته اعضای اتحادیه عرب که قبلاً از اعضاء سازمان ملل بودند واگذار کرد. دولتهای عرب درحالیکه، مثل همیشه، خط‌مشی خودشان را از مفتی اعظم کمیته عالی عرب می‌گرفتند، بعداً یک شانس را از دست دادند که عبداله و بریتانیا را با گفتن آری در تنگنا قرار دهند. این زمان، دوازدهم ماه مه بود.(۱۰۸)

آنچه که موجب پیدا شدن راه حل مسأله برای همه بجز اعراب شد نه اجماع رسمی و نه افکار عمومی بود بلکه ترکیب نامتجانس کودتای کمونیستی در پراگ و پیروزی ارتش یهودی در فلسطین بود. اولی که منجر به فروش تسلیحات در عرض یازده ساعت به هاگانای ناامید شد که به یهودیان اجازه داد که از کنار تحریم تسلیحاتی ایالات متحده که با وجود فشارهای ناشی از سال انتخابات پابرجا بود، بگذرند. دومی همانطورکه آرنولد روگو[1] خاطر نشان کرد «بن‌بست موجود در سیاست خارجی ایالات متحده را درهم شکست.»(۱۰۹)

مسلماً در میان ابعاد رومانتیک تر جنگ استقلال اسرائیل، ابتکار شخصی یک تعداد از اشخاص بچشم می‌خورد که بعضی اوقات جک آرمسترانگ، اوباش سرتاسر امریکا، و بعضی اوقات ترکیب غریبی از ناتان دیترویت[2] دامون رانیون[3] و بنیا کریک[4] ایساک بابل[5]، گانگستر را بخاطر می‌آوردند. آنها که، بعضی اوقات موفق و بعضی اوقات ناموفق بودند، حداقل بخاطر تعهد و کاردانی اشتباه نمی‌کردند. بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ آنها در مورد پیدا کردن، تهیه و تدارک اسلحه‌های کوچک، ماشین ابزار، مواد منفجره، لوازم یدکی، بمب‌افکنها با تمام تجهیزات و اضافه بر آن حتی یک ناو هواپیمابر اقدام کردند. آنها سپس این تسلیحات را از راههای هوایی و دریایی نامشخص در یک جای پرت و دوری مثل پاناما، آزور و پراگ منتقل کردند.

در طی همین مدت، حدود ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ امریکایی داوطلب شدند تا در کنار ارتش اسرائیل، و نه در جزء آن، خدمت کنند. از این تعداد ۳۷ رزمنده و یک تیم پزشکی حدسا کشته شدند. در میان کشته شدگان، سرهنگ دیوید (میکی) مارکوس[6] دستیار سابق فرماندار دیوئی و ژنرال آیزنهاور بچشم می‌خورد، که حالا در آکادمی نظامی ایالات متحده در وست پوینت[7] مدفون است. یک داوطلب به واقع در فلوریدا به زندان رفت بخاطر اینکه تحریم را نقض کرده بود. داوطلب

1. Arnold Rogow
2. Nathan Detroit
3. Damon Runyon
4. Benya Krick
5. Isaac Babel
6. David (Mickey) Marcus
7. West Point

دیگری، بنام هنگ گرین اسپان[1]، سردبیر و ناشر بعدی لاس وگاس سان[2]، به پرداخت ۱۰/۰۰۰ دلار برای همان جرم محکوم شد اما بعداً توسط کندی رئیس جمهور مورد عفو قرار گرفت.(۱۱۰) هنوز داوطلب دیگری هم وجود داشت، یعنی آل‌شوویمر[3]، بنیانگذار بعدی صنایع هوایی اسرائیل، که برای بار دوم در اواسط دهه ۱۹۸۰ بعنوان همدست در قضیه ایران گیت، بخاطر یک معامله تسلیحاتی جالب‌تر از هر معامله‌ای که رفقای سابقش در امر تسلیحات یا بنیانگذاران اسرائیل می‌توانستند تصور کنند، مطرح شد.(۱۱۱)

گرچه سؤالاتی درباره تأثیر عملی تسلیحات امریکایی وجود داشت، اما شک کمی درباره اثر پول امریکایی موجود بود. تنها در یک بعدازظهر، گلد امئیر، در شورای فدراسیونهای یهودی و صندوقهای رفاه در شیکاگو، ۲۵ میلیون دلار جمع آوری نمود، که رقم مذکور رقمی قابل توجه در آنزمان و حتی یک رقم حیرت‌انگیز در دهه‌های بعدی بود. ترکیب باورنکردنی از دلارهای در دسترس، حمایت سیاسی شوروی، مازادهای نظامی آلمان، مستثنی کردن چکسلواکی از طرح مارشال، و دادن فرصت به رژیم جدید کمونیستی در پراگ برای تحصیل مقادیری ارز خارجی بود که حالا پاداش دوگانه‌ای را برای اسرائیلیها فراهم کرد. فروش مازاد هواپیماها و توپخانه‌های آلمان توسط چکسلواکی که مورد تأیید شوروی بود منجر به جریان یافتن مهاجرین در سن خدمت نظام از اروپای شرقی شد، مهاجرینی که از مشروعیت سوسیالیستی و همواره ضدکمونیستی حزب مپای یعنی شاخه اصلی حزب کارگر بن گوریون حمایت می‌کردند. در اوایل آوریل، این تسلیحات بتدریج به تغییر جریان امور کمک نمود و با پشتیبانی از یک سلسله از تهاجمات جزایر منزوی یهودی‌نشین را بهم وصل نمود. در چهاردهم ماه مه، موقعیکه آخرین نفرات نیروهای بریتانیایی در بندر حیفا سوار بر کشتی شدند، بن گوریون تصمیم به اعلام دولت در مناطقی کرد که نیروهای یهودی آنرا به چنگ آورده بودند، و ایالات متحده و اتحاد شوروی تقریباً بلافاصله شناسایی خود را اعلام کردند.

---

1. Hank Greenspun
2. Las Vegas Sun
3. Al Schwimmer

صحنه عجیبی در سازمان ملل حکمفرما بود، جایی که در آن هیئت نمایندگی ایالات متحده، بموجب تعلیمات وزارت خارجه، هنوز سرسختانه بدنبال فرمولی برای قیمومت بود. راسک که ربع ساعت قبل از تصمیم رئیس جمهور توسط کلیفورد مطلع گردید، پیام را به آوستین رساند، که او بعداً، همانطورکه راسک سالها بعد یادآوری نمود، «فقط به خانه رفت.» در این میان، در سالن آشوب و غوغا برپا بود، جائیکه بنا به گزارشها، یک عضو هیئت نمایندگی ایالات متحده در جایگاه هیئت نمایندگی کوبا نشسته بود تا مانع شود عضو آن هیئت محل را ترک کند. معلوم نبود که سایر اعضاء هیئت نمایندگی ایالات متحده با هیئت کوبایی هم عقیده بودند. با اینحال مارشال فکر کرد که احتیاط‌آمیز است که راسک را بدین منظور به نیویورک بفرستد.(۱۱۲)

مهار کمونیسم شوروی، پیشدستی بر شناسایی سریع شوروی، معامله آراء یهودیان، و پیروزی بر دیپلماتهایی که سعی می‌کردند از ترومن جلو بزنند انگیزه‌های کم و بیش معقولی برای تصمیم‌گیری او شدند. اما عقل سلیم نبایستی بفراموشی سپرده شود. روشن بود که قیمومت به یک قیم احتیاج داشت، و ایالات متحده داوطلب اینکار نبود و داوطلبان حی و حاضری در دسترس نبودند. همچنین روشن بود که یهودیان فلسطین به یک دولت احتیاج داشتند، تا بر سرزمینی که بر روی آن مستقر می‌شوند کنترل داشته باشند و اینکه سایرین، از جمله اتحاد شوروی، نزدیک بود شناسایی خود را اعلام کنند.(۱۱۳) در چنین شرایطی که تصمیم‌گیری در مورد شناسایی بنظر سخت می‌رسید، حرکت مغایر آن نیز سخت‌تر بود.

شناسایی عملی سومین مرحله از سیاست ایالات متحده را گشود. معذالک حتی یک هفته بعد از شناسایی، کنان هنوز براین نظر بود که سیاست دولت، ایالات متحده را بطرف یک مسئولیت یک‌جانبه در قبال بقاء اسرائیل، درگیری با بریتانیا و برخورد با اعراب هدایت می‌کند. او به لووت اطلاع داد که «بدین ترتیب این امر نه فقط بعضی از حیاتی‌ترین منافع ما را بخطر می‌اندازد... که وحدت جهان غرب را مختل می‌نماید و سیاست کلی ما را در قبال اتحاد شوروی برهم می‌زند» «این امکان که آن می‌تواند موجب بوجود آمدن فرایند واگرایی در درون سازمان ملل بشود ذکر نمی‌گردد.»

تا حالا، رویدادها، از جمله انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۸ تحت کنترل بودند. یکی از اعضای ستاد برنامه‌ریزی وزارت خارجه در ماه ژوئیه با اظهار تاسف گفت که «تا آنجاییکه من می‌دانم ما یک سیاست بلندمدت در مورد فلسطین نداریم» «ما دارای یک سیاست کوتاه مدت بی‌مقدمه قبلی هستیم که گهگاه براساس دستورات کاخ سفید تنظیم می‌شود»(۱۱۴) این درست بود، اما آن تنها بخشی از واقعیت بود. سیاستمداران ایالات متحده، از جمله ترومن، موافق آن چیزی بودند که باعث قطع جنگ در فلسطین شود، در عین حال آنها با هر چیزی که مسئولیت یکجانبه، چه رسد به مداخله مستقیم، را بر دوش ایالات متحده بگذارد مخالف بودند. این امر مسئولیت را به میانجیگران سازمان ملل مثل کُنت فولکه برنادوت[1] سوئدی واگذار کرد. اما اینهم راه حلی نبود، زیرا حسن‌نیت‌ها تنها منجر به ابتکارات تلخ مخالفت‌برانگیز شد، مثل پیشنهاد برنادوت مبنی بر اینکه اسرائیل نقب را در مقابل جلیل غربی واگذار نماید. در هفدهم سپتامبر، برنادوت توسط تروریستهای یهودی، که در میان آنها اسحاق شامیر[2] نخست وزیر بعدی اسرائیل قرار داشت، به قتل رسید. نتیجه عدالت سیاسی نوع اسرائیلی، انتظار شوم وقایعی بود که اتفاق افتاد. گرچه قاتلین در عرض ۲۴ ساعت دستگیر شدند، اما بعداً به آنها اجازه دادند که فرار کنند، و رهبر آنها که به پنج سال زندان محکوم شده بود همزمان مورد عفو قرار گرفت و چند ماه بعد بعنوان نماینده اولین مجلس اسرائیل انتخاب شد.

دقیقاً تا اوایل سال ۱۹۴۸، مخالفت عملی با طرح سازمان ملل نه فقط از جانب یهودیها و اعرابِ فلسطین بلکه حتی از جانب حامیان قدرتمند سازمان ملل مثل خانم روزولت در امریکا سر می‌زد.(۱۱۵) در این بین، ترومن در مقابل اصرار متحدین سیاسی و مشاورین خود برای لغو تحریم تسلیحاتی، انجام شناسایی دائمی یا اعلان رسمی وامی که دولت جدید اسرائیل تقریباً همزمان با اعلام استقلال خود تقاضا کرده بود مقاومت می‌کرد. آشکارا، این امر موجب خطای تاکتیکی از طرف مخالف او شد که با چرب‌زبانی از رئیس جمهور خواهان استمهال ضمنی برای جمهوریخواهان بود. تقریباً در آستانه انتخابات، دیوئی بدرشتی هشدار داد که ترومن در برنامه انتخاباتی حزب

---

1. Count Folke Bernadotte
2. Yitzhak Shamir

دموکرات در اینمورد که اسرائیل نقب را بدست خواهد آورد ابراز اطمینان کمی از خود بروز داده است. در ۲۴ اکتبر، مرزهای توسعه یافته اسرائیل بعداً توسط بیانیه ریاست جمهوری مورد تأیید مجدد قرار گرفت. دو روز بعد، در اجتماعی در مدیسون اسکوئر گاردن، ترومن با میل و رغبت، اما نه بطور صریح، اضافه کرد که اسرائیل «بایستی به اندازه کافی بزرگ، به اندازه کافی آزاد و قوی باشد تا بتواند امنیت و اتکاء به نفس مردم خود را تأمین کند.»(۱۱۶) او زمان کوتاهی بعد از آن دوباره انتخاب شد، که یک برگشت قابل توجه در تاریخ سیاسی ریاست جمهوری ایالات متحده می‌باشد. اما به طعنه باید گفت که، برای مثال، آراء سرنوشت‌ساز از آیووا آمد که در آنجا آراء یهودیان کمتر بود در حالیکه او نیویورک را از دست داد جایی که رأی والاس بطور مؤثر ایالت را به دیوئی واگذار کرد.

در پایان این سال، که اسرائیل بطور موفقیت آمیز و غیرقابل برگشت شناسایی شده بود، بنظر رسید که سیاست ایالات متحده حداقل در یک ابهام جدید و امیدبخش‌تر در غلطیده است. حالا اینطور بنظر می‌آمد که مسأله فلسطین، دیگر نه یک واقعیت قابل درک که مشروعیت و آموختن زندگی با آن است. این به معنی پایانی رسمی بر جنگ اعراب و اسرائیل و رسیدن به صلح بود که نه فقط قابل پذیرش بلکه احتمالاً مُرجح برای طرفین بود. دالاس که بزودی خودش وزیر خارجه می‌شد، سعی کرد که موضع ایالات متحده را برای هیئت نمایندگی لبنان در سازمان ملل تشریح کند. او با آرامش استدلال کرد که «مردم و دولت امریکا متقاعد شده بودند که تأسیس اسرائیل تحت شرایط مناسب برای زندگی یک ضرورت تاریخی است.» او تصدیق کرد که این متضمن «بی‌عدالتی مسلم در قبال جهان عرب است» و او اذعان نمود که هیچ راه‌حل یگانه‌ای که همه را خوشحال سازد وجود نداشت.» او نتیجه گرفت که «معذالک باید راه‌حلی وجود داشته باشد و ما به یک راه حل صلح‌آمیز اعتقاد داریم.»(۱۱۷)

۳

آشنایی

مثل بسیاری از سرآغازهای جدید، انتقال پرهیاهو به روابط دولت با دولت، جُنگی درهم‌ریخته بود. گرچه وضعیت حقوقی اسرائیل ممکن است هنوز نامشخص، و مرزهایش نامعلوم و بقاء آن موضوعی حساس باشد، حالا حداقل یک دولت یهودی در فلسطین با پول رایج خود، پرچم و تمبر پستی، و نمایندگیهای شناسایی شده در تمام پایتخت‌های مهم دنیا وجود دارد.

اتفاقی نبود که یهودیان بخصوص نسبت به جاذبهٔ دولت جدید حساس بودند. بدین ترتیب روابط بین یهودیان امریکا و جامعه یهودیان در فلسطین که زاده شرایط و اوضاع و احوال بود و با ناامیدی حفظ شد، بدیهه‌سازی، ستیزه‌جویی و ضرورت جنبش صهیونیستی را منعکس کرده بود. با ایجاد اسرائیل، سازمانهای صهیونیستی و حتی خود جنبش ناگهان زائد و حتی عملاً شکننده شدند. بن‌گوریون که نگران نشان دادن استقلال اسرائیل از کمکهای مالی صهیونیست‌های خارج از کشور و هم‌چنین مجزا کردن سیستم سیاسی اسرائیل از آراء هدفمند آنها بود شخصاً مراقبت نمود که سازمانهای امریکایی را واقعاً در عرض یکی دو سال اولیه استقلال از دور خارج سازد. از این پس، درخواست یهودیت متحد بایستی بعنوان ماشین حمایت جامعه یهودیان در می‌آمد و از طرف طیف وسیعی از گروههای مدنی مستقل و بشردوستانه حمایت می‌گردید. بنوبه خود، توزیع وجوه جمع‌آوری شده توسط یهودیان امریکا، بایستی توسط فرمولی انجام شود که مالاً دوسوم بیشتر پولی که جمع‌آوری می‌شود به اسرائیل اختصاص یابد.

در این میان، موقعیکه مقامات رسمی واشنگتن آموختند که چطور با مقامات رسمی

اسرائیل و جامعه یهودیان امریکا که بطور ریشه‌ای قدرت و سازمان جدید یافته بودند معامله کنند، شورای یهودیت امریکا، یعنی صدای نهادین یهودیان ضد صهیونیست امریکا از سال ۱۹۴۳ ببعد، در یک اشتباه تاریخی نیز فرو رفت. صهیونیسم ابتدا یک رؤیا و سپس یک جنبش بود. حالا اسرائیل یک واقعیت بود. بدین ترتیب تولد اسرائیل تمام قالب روابط یهودیان ـ اسرائیل ـ ایالات متحده را بطریقی برجسته و غامض تغییر شکل داد.

از میان نتایج بارز استقلال، چالشی بود که یهودیان اسرائیلی و امریکایی در مباحثه، مذاکره و تأکید بر سر هویتهای مربوطه و اختلافات اجتناب‌ناپذیر با آن مواجه بودند. نتیجه، تعیین حد و مرز جدیدی در دو طرف بود: اسرائیلیهای مقیم اسرائیل، یهودیان خارج از اسرائیل، که در میان آنها صهیونیستهای سازمان یافته بهیچ وجه شبیه بقیه نبودند. سالها بعد، والتر ایتان[1]، اولین مدیر کل وزارت خارجه اسرائیل، یادآور شد که از ابتدا دیپلماتهای اسرائیل پیشنهادی را مبنی بر تعیین حد و مرزی سه گانه بین یهودیان اسرائیلی، یهودیان خارج از اسرائیل و یهودیان امریکایی بعنوان یک طبقه جداگانه مطرح کردند. او معتقد بود که برخلاف یهودیان بریتانیا، فرانسه و ایتالیا، که بدون توجه به مدت زمانی که در بریتانیا، فرانسه یا ایتالیا زندگی می‌کنند یهودی باقی مانده‌اند، ماهیّت ایالات متحده بگونه‌ای است که یهودیان امریکایی عملاً بهنگام ورود به امریکا امریکایی می‌شوند.(۱)

این امر بعنوان موضع اقلیت تداوم یافت. با این وجود وضعیت ویژه یهودیان امریکا در نشست بین بن‌گوریون و یاکوب بلو اشتاین[2]، رئیس کمیته یهودیان امریکا مورد مذاکره قرار گرفت و عملاً طی سندی در سال ۱۹۵۰ مورد شناسایی قرار گرفت. «تبادل نظر آنها» که هشت ساعت مباحثه داغ را منعکس می‌نمود، بیشتر شبیه به یک بیانیه دیپلماتیک بود که در آن بلو اشتاین از بن گوریون که نمایندگی یک طرف دارای حاکمیت را داشت، کمتر نبود.

اگر ثنویت بین یهودیان داخل و خارج از اسرائیل جزء اصول اولیه هویت و مشروعیت اسرائیل بود، این بیانیه یک امتیاز ضمنی بود به این معنی که ایالات متحده نیز یک ارض موعود

1. Walter Eytan
2. Jacob Blaustein

می‌باشد. سند مذکور اعلام می‌داشت که «یهودیان ایالات متحده بعنوان یک جامعه و بطور انفرادی تنها یک وابستگی سیاسی دارند و آن ایالات متحده است». آنها به اسرائیل وفاداری سیاسی را مدیون نیستند. بلواشتاین افزود که «اگر دموکراسی در امریکا با شکست مواجه شود، هیچ آینده‌ای برای دموکراسی در جای دیگری در جهان وجود ندارد و خود موجودیت مستقل اسرائیل مسأله‌ساز خواهد بود.»(۲)این خصوصیات برجسته هر دو کشور در قانون ایالات متحده مورد تأیید مجدد قرار گرفت، که بطورکلی تا سال ۱۹۶۷ تابعیت مضاعف را رد کرد، و بعداً تنها آن در موارد خاص مورد تأیید قرار گرفت.(۳)

به طعنه باید گفت که شرایطی که صهیونیسم سازمان یافته را زائد نمود فعالیت صهیونیستی را نیز مشروع و غیر ستیزه‌جو کرد، بطوری که تا قبل از آن زمان سابقه نداشت. بخش اعظم یهودیان امریکا حالا نه فقط اندیشه یک دولت یهودی را در فلسطین پذیرفتند و از آن حمایت کردند بلکه بطور فزاینده‌ای نیز به آن «بعنوان ارثیه عزیز و گرانقدر تقریباً تمام یهودیان خارج از اسرائیل»، «کمترین فصل مشترک هویت جمعی آنها» و «علامت مطمئنی که یک یهودی امریکایی هنوز بعنوان وفاداری به مردم یهودی آنرا حفظ کرده است» نگاه کردند.(۴) در عمل، تنها اقلیت کوچکی از یهودیان امریکا یعنی ۱۷۱۱ نفر از میان ۶۸۶/۷۳۹ نفر که طی سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۱ به امریکا مهاجرت کردند حاضر بودند که به اسرائیل مهاجرت و در آنجا زندگی کنند.(۵) تعدادی هم مایل بودند که زبان آنرا با هر درجه از تسلط یاد بگیرند، یا حتی تلاش جدی بعمل آورند که فشارها و پیچیدگیهای سخت دولت جدید را درک کنند.(۶) معذالک بدلایلی چون وحدت، تحسین، نگرانی، خاطره تاریخی، ترس غیرمحسوس یا غرور حالا تقریباً تمام یهودیان امریکا حاضر بودند که به اسرائیل بعنوان امتداد شناخته شده خودشان توجه کنند، آنرا پذیرفته، از آن حمایت، و دفاع کرده، و بالاتر از همه، به آن کمک کنند.

در آغاز ماه مه سال ۱۹۵۱، حمایت خصوصی از اسرائیل حالا شکل پذیرش اوراق قرضه اسرائیلی را بخود گرفت. برنامه اوراق قرضه در سپتامبر سال ۱۹۵۰ توسط بن گوریون در اورشلیم و در یک کنفرانس سه روزه برای حدود شصت نفر از رهبران تجاری و جوامع یهودیان امریکا اعلام

شد. حضور مقامات رسمی اسرائیل خود تأییدی بر اهمیت این رویداد بود. نه فقط نخست وزیر، وزیر خارجه و وزیر دارایی اسرائیل در هتل کینگ دیوید شخصاً برای ایراد سخنرانی در کنفرانس حاضر شدند بلکه تمام بخش سازمان ملل وزارت خارجه و یک بخش عمده از گروه مقامات ارشد آن وزارتخانه دفتر خود را تقریباً به مدت یک هفته در تل‌آویو بستند برای اینکه در این کنفرانس حضور یابند. بن گوریون شخصاً در مراسم افتتاحیه حضور یافت تا برنامه سه ساله‌ای را برای آوردن ۶۰۰ هزار نفر مهاجر بیشتر به داخل کشور، پیشنهاد دهد که الیعزر کاپلان[1] وزیر دارایی برآورد کرده بود که ۱/۵ میلیارد دلار هزینه دربرخواهد داشت. نخست وزیر مطمئن بود که اسرائیل می‌تواند یک‌سوم این مبلغ را از منابع خودش تأمین نماید، اما در مورد بقیه این مبلغ تردید اندکی وجود داشت. گرچه موشه شارت[2] نیز بر روی «حسن نیت همیشگی دولت و مردم ایالات متحده» حساب می‌کرد او در ابراز امیدواری خود به «میزان طاقت‌فرسای حمایت فعال از جانب تمام عناصر مؤثر در حیات یهودیت امریکا» صریحاً به «دو شریک جمعی در کار مشترک بزرگ، یعنی یهودیت امریکا و اسرائیل» اذعان نمود.

بعد از اینکه مورگانتا، پسر[3]، وزیر سابق خزانه‌داری ایالات متحده به او اطمینان خاطر داد که دولت در واشنگتن مسئول است، بن گوریون به سراسر ایالات متحده سفر کرد تا این مبارزه را از نوع آغاز کند. کاردار ایالات متحده در گزارش خود در خصوص کنفرانس اورشلیم به عنوان درشت یک نشریه محلی اشاره کرد. عنوان این بود که «امریکا به اندازه کافی برای اسرائیل و نیازهای محلی دارد.» او با شوخی اضافه کرد که، منظور از «محلی» نه فقط جامعه یهودیان امریکا بلکه تمام ایالات متحده می‌باشد.(۷)

معلوم شد که روش پرداخت باید یک عامل محرک اولیه برای جمع‌آوری کنندگان وجوه و نیز اعانه‌دهندگان احتمالی باشد. بعنوان نمادی از حاکمیت اسرائیل، اوراق قرضه اسرائیلی، مثل هر سند عمومی دیگر از نظر اصولی برای سرمایه‌گذاری خصوصی و مؤسسات قابل دسترسی بود. اما بانکها و سایر مؤسسات مالی بزرگ تمایلی به تضمین آنها نداشتند. در نتیجه، اوراق قرضه اسرائیل

1. Eliezar Kaplan
2. Moshe Sharett
3. Henry Morgenthau, Jr

و داوطلبان درخواست یهودیت متحد برای جلب توجه عموم به رقابت پرداختند. برخلاف انتظار، موفقیت آنها چشم‌گیر بود، گرچه نرخ مبادله لیره اسرائیل تنها در سال ۱۹۵۱ از رقم ۲/۸۰ دلار به ۶۰ سنت در مقابل یک لیره اسرائیل کاهش یافت. درنتیجه تا اندازه‌ای، فروش اوراق قرضه خیلی از رقم پیش‌بینی شده یعنی ۵۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۵۱ پایین‌تر افتاد. هنوز، مجموع دریافتیها از محل اوراق قرضه و اعانات درخواست یهودیت متحد بالغ بر حدود ۱۰۰ میلیون دلار بود، و در سال ۱۹۶۳، بانک اسرائیل شروع به بازخرید اوراق طبق برنامه نمود. تا سال ۱۹۶۷ امریکاییها ۸۵۰ میلیون دلار و کاناداییها، اروپای غربیها و سایرین ۱۵۰ میلیون دلار دیگر از اوراق قرضه اسرائیل را خریدار کرده بودند. بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۶۲ پیش‌بینی شده بود که یهودیان امریکا حداقل بیش از یک میلیارد دلار از طریق درخواست یهودیت متحد کمک کنند.(۸)

در عین حال، حمایت عمومی از اسرائیل در سرتاسر طیف سیاسی امریکا گسترش یافت. خانم فرانکلین روزولت، حامی و پشتیبان آزادی‌خواهی ایالات متحده، «اسرائیل را بعنوان تنفس هوای تازه در ورای کشورهای عرب می‌دید.» جورج سوکولسکی[1]، مقاله‌نویس دست راستی تندرو سندیکای هرست[2]، به اسرائیل بعنوان «یک جزیره عملاً تدافعی دیگر در مقابل نفوذ تجاوزکارانه کمونیسم» نگاه می‌کرد. این همنوایی حتی به فرهنگ عامه نیز تسری یافت. یک رقص دستجمعی اسرائیلی تا حدودی ترکیبی با اجرای طوفنده میچ میلر[3] بنام «تزنا، تزنا»[4] در صدر جدول رده‌بندی آهنگها در سال ۱۹۵۱ قرار گرفت. هفت سال بعد، مهاجرت، داستان بلند و احساساتی لئون اوریس[5] درباره جنگ استقلال حدود ۴ میلیون نسخه در اولین چاپ خود فروخته شد. اوتو پرمینجر[6]، کارگردان و تهیه کننده هالیوود، دالتون ترومبو[7] نویسنده او بعداً آنرا به یک فیلم اسطوره‌ای چهار ساعته‌ای با شرکت پل نیومن[8]، سال مینئو[9]، لی.جی. کاب.[10]، جان درک[11] و اوا ماری سنت[12]،

---

1. George Sokolsky
2. Hearst
3. Mitch Miller
4. Tzena, Tzena
5. Leon Uris
6. Otto Preminger
7. Dalton Trumbo
8. Paul Newman
9. Sal Mineo
10. Lee J. Cobb
11. John Dereck
12. Eva Marie Saint

درآوردند. حتی موزیک متن فیلم، ساخته ارنست گُلد[1]، حاضر در همه جا شده بود و فیلم که در سال ۱۹۶۰ برای اولین بار به نمایش درآمده بود تا اواخر دهه ۱۹۸۰ هم گهگاه در برنامه‌های تلویزیونی آخر شب به نمایش درمی‌آمد.

تجربه واقعاً متفاوت آن تعداد امریکاییهای نسبتاً محدود با گرایش طرفداری از اعراب، شاخص آشکاری از مواضع و انتظارات عمومی بود. در سال ۱۹۴۸، ویرجینیا گیلدراسلیو، دست‌اندرکار قدیمی در امور خاورمیانه از کالج بارنارد، به سازمان دادن کمیته عدالت و صلح در سرزمین مقدس که خود ریاست، و کرمیت، نوه تدی روزولت سمت دبیر اجرایی آن را داشت، کمک کرد اما حتی او تصدیق نمود که آن اقدام آثار کمی را از خود بجای گذارد. او چهار سال بعد در خاطرات خود نوشت که تنها یک دولت جدید «با آقای دالاس بعنوان وزیر خارجه» احتمالاً می‌توانست موجب تغییر جریان امور شود». او اضافه کرد که، در مقام مقایسه با اسلاف دموکرات، تازه‌واردهای جمهوری‌خواه بنظر حداقل یک آگاهی را داشتند که اوضاع در خاورمیانه برای کشور خطرناک است و اینکه شرایط دشوار صدها نفر آواره عرب یک زخم چرکین است.»(۱۰)

کار روزولت در حقیقت عملاً دلیلی بر این مسأله بود که کسی در واشنگتن گوش فرا می‌داد. او بعنوان یک مقام سازمان «سیا»، که جدیداً تشکیل شده بود، قبلاً در ۱۹۵۱ برای یک کمیته بین سازمانی فوق سری درخصوص سیاست ایالات متحده در خاورمیانه بعنوان یک همکار انتخاب شده بود. یک سال بعد یا بیشتر، این کار پای او را به مصر کشاند، جایی که در آنجا مأموریت یافت که با افسران جوانی که به تازگی سلطنت را سرنگون کرده بودند طرح دوستی بریزد. یکسال بعد، با دولت جدیدی که با قدرت در واشنگتن مستقر شده بود، او بعنوان مجری کودتا در تهران که شاه ایران را بعد از یک دوره تبعید کوتاه مدت خود خواسته در رم به قدرت رساند، انجام وظیفه نمود.(۱۱) سالها بعد، در واشنگتن به کودتای مذکور بعنوان یک موفقیت چشم‌گیر نگریسته شد.

دوروتی تامپسون[2]، که خوانندگان آزادی‌خواه قدیمی او را بخاطر عقاید نادرستش درباره ایرگون، تقسیم فلسطین و وضع بد آوارگان عرب طرد کرده بودند، بطور بی‌سروصدا از سوی

1. Ernest Gold
2. Dorothy Thompson

وزارت خارجه پذیرفته شد تا یک سلسله مقالات را با این هدف تهیه کند که به خوانندگان امریکایی بگوید که چه چیزی را بایستی آنها بدانند که هنوز درباره «خاورمیانه متلاطم» فرا نگرفته بودند. اما پیشنهاد او برای ترک نظراتش درباره اسرائیل حتی یک خریدار نداشت. روزنامه «ساتردی ایوینینگ پُست»[1] با تأسفی توأم با احترام و در یک نامه ردّیه اطلاع داد که تنها خوانندگان او با هر عقیده‌ای در منطقه، یهودیان بودند، «و علاقه اصلی آنها آینده اسرائیل بود تا وضع بد دشمنان او.» به کنایه باید گفت تنها گزینه‌ای که مستقیماً در دسترس بود مجله «تفسیر»[2] بود که یک ماهنامه روشنفکرانه بود که توسط کمیته یهودیان امریکا چاپ می‌شد، جایی که تامپسون در مارس ۱۹۵۰ همراه با اوسکار هاندلین[3]، مورخ، در یک سمپوزیوم حضور یافت. چند ماه بعد وی، این بار مورد حمایت خاخام المربرگر[4]، دبیر اجرایی شورای یهودیت امریکا قرار گرفت و نیز یک کمک مالی از آرامکو، یعنی غول نفتی عربستان سعودی، به وی شد، و او دوباره بعنوان دستیار در تأسیس انجمن دوستان امریکایی خاورمیانه مطرح شد.

تا قبل از سال ۱۹۶۷ عموم مردم نمی‌دانستند که سازمان جدید، مثل اتحادیه ملی دانشجویان و کنگره آزادی فرهنگی، نیز بخشی از سیا است. خاخام فیلیپ اس. برنشتاین[5]، رئیس کمیته امور عمومی امریکا اسرائیل در نامه‌ای به رئیس جمهور ایالات متحده مدعی شد که حداقل از سال ۱۹۶۲ واقعاً در جریان این تأمین مالی بوده است ولی بطور گمراه کننده‌ای اطمینان حاصل کرده بود که از آن زمان این کار قطع شده بود. لیندون جانسون با اعتراض گفت که یک کمیته بررسی، که قبلاً در حال فعالیت بوده است، «احتمالاً پاسخگوی بعضی از نکاتی که شما مطرح کردید خواهد بود».

در حقیقت، روشن نبود که آیا اعضاء تشکیل دهنده انجمن دوستان خاورمیانه‌ای امریکا به‌واقع می‌دانستند که بودجه آنها از کجا تأمین می‌گردید(۱۲)، اما با درنظر گرفتن اوضاع و احوال آن ایام، معلوم هم نبود که آنها واقعاً به این موضوع اهمیت می‌دادند. آنطور که تامپسون در افتتاحیه یک کنفرانس مطبوعاتی بر آن تأکید نمود، مهم آن بود که بطورکلی فهمیدند که گروه جدید برعلیه

1. Saturday Evening Post
2. Commentary
3. Oscar Handlin
4. Elmer Berger
5. Philip S. Bernstein

اسرائیل نبود، هیچ کمکی را از اعراب دریافت نمی‌کرد و اینکه آن یک سازمان تبلیغاتی نبود. او تأکید کرد که آن انجمن به حیات خود ادامه داد، بخاطر اینکه ایالات متحده یعنی مردمی‌ترین کشور خارجی در خاورمیانه بعد از جنگ جهانی اول عمدتاً بخاطر پیشگامی‌اش در حمایت از اسرائیل به غیرمردمی‌ترین کشور در منطقه خاورمیانه بعد از جنگ جهانی دوم تبدیل شده بود. اما نیویورک تایمز، که ناشر آن یک ضد صهیونیست تندرو بود، حتی موفق نشد که یک خبرنگار را به کنفرانس خبری او اعزام دارد.(۱۳)

از روزهای آشفته و دلسردکننده سال ۱۹۴۷ به بعد، سیاست ایالات متحده تغییر شگرفی کرده بود. در سپتامبر سال ۱۹۴۷، دین راسک[1]، ظاهراً به ابتکار خودش یک خلاصه تطبیقی از اهداف اعلام شده و اقدامات صوری را تهیه کرد، و برای کلیفورد به کاخ سفید فرستاد. آن خلاصه اینطور شروع می‌شد، کلارک عزیز، بعنوان یک کهنه کار جنگ قدیمی، من فکر می‌کنم که شما علاقمند هستید...»

این تذکاریه، زبان برنامه سیاسی سال ۱۹۴۸ دموکراتها را با وضعیت جاری سیاست ایالات متحده منطبق دانست. مطمئناً، همانطورکه راسک حالا آنرا می‌دید، هر تعهد بعدی ـ شناسایی اسرائیل، مرزها برطبق طرح آنسکاپ ـ تحریم تسلیحاتی، عضویت اسرائیل در سازمان ملل، وضعیت بین‌المللی اورشلیم ـ «بطور آزادانه و کامل انجام شده بود.» معذالک هر موضوع، براه خود، این را نیز بوضوح منعکس می‌نمود که چه مقدار از امور تنها در عرض یک سال تغییر کرده بود و چه مقدار جزییاتی نامعلوم باقی مانده بود که بایستی انجام می‌شد.(۱۴)

مسأله مرزها نشان داد که تا چه حد حوادث از اهداف سیاسی پیشی گرفته بودند. از ماه مه سال ۱۹۴۸ به بعد، مهارت نظامی اسرائیلها از مرزهای دولت جدید بیشتر از آنچه که در طرح اصلی تقسیم پیش‌بینی شده بود پای فراتر گذارده بود. از قبل روشن بود که هیچ امکان بازگشتی به نقشه آنسکاپ بغیر از جنگ دیگری با نتیجه‌ای بطورکلی متفاوت از اولین جنگ وجود ندارد. با سقوط مقاومت اعراب، تحریم تسلیحاتی ایالات متحده در این بین دیگر بیمورد بود. بین‌المللی کردن

1. Dean Rusk

اورشلیم تحت نظارت سازمان ملل مناسبت خود را نیز از دست داده بود زیرا اسرائیل و اردن توافق کرده بودند که عملاً شهر را اشغال و بین خود تقسیم کنند. آنچه که موضوع را زنده نگهداشت اهمیت مداوم آن برای سایر طرفها، نه فقط اعراب بلکه امریکای لاتینی‌ها، کاتولیکها بطور اعم و کاتولیکهای ایالات متحده بطور اخص بود، که مثل یهودیان تمایل داشتند که رأی‌دهندگان سنتی دموکراتها محسوب شوند. عضویت اسرائیل در سازمان ملل از منطق طرح آنسکاپ و اجماع ابرقدرتها تا هرگونه سیاست خاص ایالات متحده استنتاج می‌گردید.

حتی فرایند طولانی شناسایی - از مه سال ۱۹۴۸ تا ژانویه سال ۱۹۴۹ - بر وجود فشارهای مخالف گرایش سیاسی دلالت می‌کرد. از شناسایی قطعی اسماً بدلیل اصول دموکراتیک خودداری می‌شد، و آنرا به انتخابات عمومی که برای اعطای مشروعیت به یک حکومت موقت لازم بود وابسته می‌کرد. اما آن نیز بدلیل عملکرد دیپلماتیک به تأخیر افتاد، درحالیکه دولت امریکا سعی می‌کرد که توافق اسرائیلها را در مورد مرزها، میانجیگری سازمان ملل، و سایر معماهای حل نشده در کشمکش همیشگی بخاطر فلسطین بدست آورد.

اختلافات پایداری بین کاخ سفید و وزارت خارجه در مورد وضعیت خود مأموریت دیپلماتیک وجود داشت. کلیفورد خواستار مأموریتی طبقه اول بود مثل لندن، پاریس یا مسکو، اما وزارت خارجه خواستار مأموریتی طبقه چهارم بود. بر سر مأموریت طبقه دوم به توافق رسیدند. در عمل این بدان معنی بود که یک دو جین از مقامات ایالات متحده در تل آویو موقتاً در همان هتلی که همتاهای شوروی آنها استقرار داشتند سکنی گزینند. حتی دو سال بعد از آن، فضای کاری را بهتر بود کماکان مشکل توصیف کرد. یکی از مقامات ارشد به وزارت خارجه اطلاع داد که «تا زمانیکه اسرائیل شدیداً نیازمند کمک فوری، دارای جمعیت زیاد، گرسنه، پیشگام، بعضی از مسائل مبرم اقتصادی خود را حل نکرده است» «حضور امریکا در اینجا با تعیین دوره مأموریت هر یک از اعضاء مأموریت بهتر تشخیص داده می‌شود.» او شرح داد که منظور این است که مأموریت حداکثر یک مسافرت هیجده ماهه و بطور کتبی تضمین شده باشد.(۱۵)

هم مقام و هم چگونگی گزینش رئیس نمایندگی بیشتر نمایانگر نوعی تناقض رسمی بود.

جیمز. جی. مک دونالد[1]، که با اعطای شناسایی قطعی از وزیر مختاری به مقام سفارت درجه یک ارتقاء یافت، قبلاً در کمیسیون انگلیس ـ ایالات متحده خدمت کرده بود. سوابق کار و شخصیت او، یعنی نماینده سابق جامعه ملل در امور آوارگان آلمانی از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۵ و سرمقاله‌نویس نیویورک تایمز، علامتی به اسرائیلیها و امریکاییها بود حاکی از اینکه تا چه اندازه کاخ سفید اهمیت موضوع را دریافته است. حتی از قلم‌افتادگیها در شرح حال وی علامتی بود بر اینکه از او چه انتظار می‌رفت و چه انتظار نمی‌رفت. او که نه یک دیپلمات حرفه‌ای و نه یک سیاستمداری قدرتمند بود، که به مبارزات انتخاباتی کمک کند و نه یک نشان قومیتی داشت، مثل سفرای ایالات متحده در ترکیه عثمانی، که زمانی بطور سنتی از میان یهودیان انتخاب می‌شدند، و یا سفیر ایالات متحده در لیبریا، که هنوز هم از میان سیاهپوستان انتخاب می‌شود، بطور مرسوم از سوی سایر مأموران حرفه‌ای وزارت خارجه که او را «یک صهیونیست حرفه‌ای» می‌خواندند، با نگاهی آمیخته به ظن و گمان نگریسته می‌شد. گهگاه حتی ارتباطات مخابراتی او با همکارانش در پایتخت‌های کشورهای عربی قطع می‌شد.(۱۶)

علیرغم رفتار بی‌شرمانه از سوی دست‌اندرکاران قدیمی امور خاورمیانه در داخل و خارج وزارت خارجه، مک دونالد محکی از قضاوت مستقل و درک درست را، که هنوز می‌تواند معیاری اساسی برای جانشینان او باشد، پایه‌ریزی کرد. او آشکارا در مورد تأثیر امتیازات اسرائیل بر همسایگان عرب در تردید بوده و نیز سردرگم بود که چرا اسرائیل باید در مقابل کمونیسم در مقام مقایسه با فرانسه یا ایتالیا با احزاب کمونیست گسترده‌تر، زخم‌پذیر باشد و به وضوح نسبت به آنچه او بعنوان طرحهای «آلیس در سرزمین عجایب» توصیف نمود، که اسرائیل را مجبور به دادن زمین در ازای دریافت ۵۰ میلیون دلار کرد، مغرور بود. او همچنین برخلاف پیش‌بینی رسمی، تردید داشت که یهودیان امریکا کمک به اسرائیل را قطع کنند، و صریحاً در مورد تلاش برای بهره گیری از آنها بعنوان یک منبع فشار برعلیه اسرائیل اخطار کرد.

معذالک او از اینکه یکنفره مدافع و مُبلغ اسرائیل باشد، که همکارانش ادعای آن را داشتند،

1. James G. Mc Donald

خیلی فاصله داشت. برعکس، عقاید او و اولویتهای او نه فقط وی را با وزارت خارجه بلکه با خرد متعارف یهودی در اسرائیل و نیز در ایالات متحده به اختلاف نظر انداخت. مأموریت وی، آنطورکه او آنرا می‌دید، هدایت وزارت خارجه به یک موضع انعطاف‌پذیرتر درخصوص وضعیت اورشلیم، و تشویق به تداوم «میانه‌روی واقع‌گرایانه» در قبال اسرائیلیها بود. برای شروع کار، این به معنی انجام برخی توافقات در مورد آوارگان جنگ اول اعراب ـ اسرائیل بود که حالا به ۹۰۰/۰۰۰ نفر بالغ شده بود. سپس آن به معنی مجبور کردن مقامات اسرائیلی به گوش فرادادن به کارشناسان امریکایی بود قبل از اینکه آنها بمیزان وسیعی از ظرفیت اقتصادی اسرائیل بخاطر تعهدشان به مهاجرت انبوه از جهان عرب و اروپا تجاوز کند. مک دونالد بویژه می‌خواست که اسرائیلیها بدانند که خیرخواهی ایالات متحده محدودیتهایی دارد.

بجز عراق و عربستان سعودی، مک دونالد برقراری صلح رسمی بین اسرائیل و همسایگانش را در خلال دهسال پیش‌بینی نمود. او حتی درجه‌ای از نزدیکی اعراب و اسرائیل را پیش‌بینی کرد، گرچه او مسلم می‌دانست که این نزدیکی ناشی از مکمل بودن اقتصاد و نه فرهنگ آنها است. اما آنچه را او بعنوان سرنوشت بلندمدت اسرائیل می‌دید نه وابسته به جنگ و نه مسیحایی بود. برعکس آنچه دیده می‌شد یک منطقه‌گرایی مناسب و اهمیت نسبتاً کم بعنوان سویس خاورمیانه بود. در نگاهی به گذشته، شاید قابل توجه‌ترین موضوع، حذف هر نوع اشاره به روابط مخصوص، چه رسد به راهبردی، با ایالات متحده است.(۱۷)

در عرض دو سال، مک دونالد به زندگی خصوصی خود برگشته بود. جانشین او مونت دیویس[1]، یک دیپلمات حرفه‌ای شبیه بیشتر سفرا بود که مجبور به دنباله‌روی بودند. معذالک برای حداقل دو دهه دیگر، ملاحظه‌کاری مک دونالد امکانات و محدودیتهای سیاست ایالات متحده را تبیین و پایه‌ریزی کرد. حتی از نظر دوستی مثل هوبرت همفری بعنوان سناتور مینه‌سوتا که در نظر عموم انتقادناپذیر و حامی بود، روشن بود که «مرزهای آتش‌بس سال ۱۹۴۹، مرزهای سیاسی تعرض‌ناپذیر می‌باشند که با توافق مشترک قابل تغییر است» و اینکه «به اسرائیل بطور صریح و

1. Monett Davis

بی‌پرده باید گفت که ما بطور تغییرناپذیری مخالف توسعه هستیم.»[۱۸] معذالک امریکاییها از روی بی‌فکری اصلی را در اوایل دهه ۱۹۵۰ در فلسطین پی‌ریزی کرده بودند. قبل از سال ۱۹۴۸، وجود یک دولت یهودی در فلسطین تقسیم شده یک انتخاب نظری بود. با تحقق استقلال اسرائیل و توافقات آتش‌بس که بدنبال آمد، حالا دولت یهودی به وضع موجود تبدیل شده بود.

گردش اسناد بین دستگاهها دلیل دیگری بر این بود که چرا نظرات تغییر کرده بودند. در حدود یکسال و نیم بعد از آنکه تحلیل‌گران سیا به رئیس جمهور توصیه کرده بودند که طرح تقسیم غیرعملی است، یک ارزیابی وضعیت توسط سازمان مذکور تأیید کرد که «وضعیت کنونی اسرائیل قابل توجه است.»[۱۹] تنها یکسال قبل از آن بود که پنتاگون نسبت به بقاء اسرائیل بدون دخالت ایالات‌متحده احساس ترس کرده بود. اما حالا خود رئیس ستاد نیروی هوایی ایالات متحده اعلام کرد که «اسرائیل با توان نظامی خود نشان داده است که این حق را دارد که بعنوان قدرت نظامی بعد از ترکیه دیده شود.»[۲۰]

در سال ۱۹۵۲، حتی وزارت خارجه و رئیس ستاد مشترک اعتراف کردند که «توانایی اسرائیل برای دفاع از خود و شرکت در دفاع از منطقه‌ای که بخشی از آن است برای امنیت ایالات متحده مهم است.» اما این فرمول یک قانون بود. آن بدان معنی بود که اسرائیل، مثل سوریه و عربستان سعودی، از نظر کمک نظامی قابل جبران تحت شرایط قانون کمک دفاع متقابل مناسب است. وزارت خارجه صریحاً به «نیاز به بیطرفی»، رئیس ستاد مشترک به زمان ۱۸ تا ۲۴ ماه بررسی که هر درخواست جدید کمک بدان نیاز دارد، با درنظر گرفتن اولویتهای ناتو، کره و پیش از این هند و آسیا، قانونی که در این مورد برای کمک به نیروهای آماده به جنگ فرانسوی در هندوچین بود، اشاره کرد.[۲۱]

همانطورکه این اصل و شرایط لازم تأیید نمود، اجماع جدید راه را به روی سیاستی باز کرد که برای اسرائیل جای حداقل انحراف را باقی گذارد. فصول مشترک شامل (الف) مسئولیت محدود در قبال (ب) یک اسرائیل امن و صلح‌آمیز در (ج) خاورمیانه عربی با ثبات و دوستانه با (د) شرایطی که تا حدود ممکن مشابه با قطعنامه آنسکاپ بودند، می‌گردید. بعنوان یک نتیجه فوری،

مسائلی که تنها اخیراً منجر به جنگ شده بودند مثل ـ مهاجرت، مرزها، خود دولت ـ حالا در جزء مسائل مذاکرات صلح بودند، و ایالات متحده تنها قدرت خارجی معتبر از نظر طرفین بعنوان کاتالیزور و واسطه درگیر بود.

به طعنه باید گفت که نقش جدید تنها این پیش‌بینی را کرد که چه چیزی سیاستمداران یک نسل بعد ایالات متحده را بخود مشغول خواهد داشت. درست آنطور که آنها دوباره در اواخر سال ۱۹۷۳ به آن دل مشغول بودند، اولویتها را آتش‌بس بین مصر و اسرائیل، آزادسازی پادگان مهم مصر از محاصره اسرائیل، و بازداشتن یک قدرت خارجی، در این مورد بریتانیا، از تدارک مجدد یک کشور وابسته عرب درگیر جنگ و تحقیر شده، تشکیل می‌دادند. از نظر مقامات ایالات متحده، هدف حفظ آبروی مصر بود.(۲۲) از نظر اسرائیلیها سؤال این بود که آیا «سازمان ملل می‌تواند مصر را در آینده مؤثرتر از گذشته باز دارد.»(۲۳) چند هفته بعد، مسأله اولویت، سوریه را مجبور ساخت که از خاک لبنان عقب‌نشینی کند بطوریکه نیروهای اسرائیلی، که هنوز در آنجا مستقر بودند، توانستند قرارداد آتش‌بس با لبنان را به امضاء برسانند.(۲۴) ولی تعهد به حفظ وضع موجود از عقل سلیم بدور بود. برعکس، هم صهیونیستها و هم مسیحیان مارونی از دهه ۱۹۲۰ ببعد درخصوص تقسیم متقابلاً سودمند لبنان بزرگ که توسط فرانسه ایجاد شده بود، به هزینه احتمالی مسلمانان سنی و شیعه لبنان فکر کرده بودند. همان حس فرصت‌طلبی در مورد پادشاهی ماوراء اردن که توسط بریتانیا ایجاد شده بود اعمال شد. بنابراین اردنیها و اسرائیلیها نیز با یکدیگر متناوباً جنگ و مذاکره کردند.

راه‌حلهای اسرائیل، که موکول به نتیجه استقرار صلحی بود که هرگز رخ نداد، از هدف حداکثرگراها یعنی داشتن مرز با اردن تا هدف کمینه‌گراها یعنی داشتن یک مرز موقت که اورشلیم و فلسطین را تقسیم می‌کرد، متفاوت بود. اکثر اسرائیلیها قلباً بیشتر با اولی موافق بودند. اما بخاطر یک جایگزین بهتر، همچنین آماده بودند که راه‌حل دومی را بپذیرند، اگر آن راه‌حل بهای صلح و مشروعیت بین‌المللی بود.

واقعه آتالنا[1]، در ژوئن سال ۱۹۴۸ با واقعه اکسودوس[2] یکسال قبل از آن، هم از نظر رویداد و هم از نظر اسم متفاوت بود، رویداد اولی نام خود را از مهاجرت یهودیان از مصر گرفته بود و دومی برگرفته از کلمه ایتالیایی معادل الاکلنگ بود. این حادثه ضمنی ثابت کرد که بن گوریون مصمم بود که تقسیم فلسطین را، حتی با قبول خطر جنگ داخلی بپذیرد. کشتی آتالنا که زمانی یک ناو جنگی ایالات متحده بود، و از طرف فرانسویها به ایرگون تحویل داده شده بود، از پورت دوبو[3] نزدیک مارسی[4] با محموله‌ای از اسلحه، نه افراد، حرکت کرد. بنابه گفته بگین، این محموله ۵ میلیون دلاری هدف تحت کنترل گرفتن کل کشور توسط ملت را دنبال می‌کرد.(۲۵) در جلوی چشمان خبرنگاران، ناظرین سازمان ملل و مهمانان در بالکن‌های هتل در تل‌آویو، بن گوریون به پالماخ[5] و واحدهای کماندو دستور داد که به روی کشتی آتش بگشایند تا جلوی نزدیک شدن آنرا به خشکی بگیرند.

این حادثه ضمنی دلیل این امر نبود که او مرزها را مطلوب فرض می‌کرد. بطوری که گزارش شده، او درست چند سال بعد، پس از ترور عبداله پادشاه اردن، پیشنهاد نمود که از قتل عبداله سود بجوییم و نه فقط ساحل غربی که حتی شبه جزیره سینا را تصرف کنیم. در سال ۱۹۵۴، برطبق یادداشتهای روزانه وزیر خارجه‌اش، او آماده بود که از آخرین کودتا در سوریه سود جوید و لبنان را با مارونی‌ها تقسیم کند. در سال ۱۹۵۶، او حتی آماده بود که اردن را رویهم رفته تصفیه کند. در ضمن، او کماکان، در تخیل و رویای یک دولت مسیحی در لبنان بسر می‌برد که به اسرائیل اجازه دهد مرزهای خود را تا رودخانه لیتانی[6] برساند.(۲۶)

معذالک حادثه ضمنی آتالنا، عملگرایی واقعی یک بیسمارک دموکرات را تأیید کرد. اسرائیلیها برای اینکه حق انتخاب را محفوظ دارند، و لژیون عرب را دور نگهدارند، حتی با لفاظی با مسأله استقلال فلسطین طفره می‌رفتند. والتر ایتان، اولین مدیرکل وزارت خارجه اسرائیل و نماینده اسرائیل در کمیسیون آشتی سازمان ملل در لوزان اعلام کرد که «اصل خودمختاری برای اعراب فلسطین باید درنظر گرفته شود» «آینده آن سرزمین بایستی به عهده ساکنین آن محول شود.»(۲۷)

1. Atalena
2. Exodus
3. Port-de-Bouc
4. Marseilles
5. Palmach
6. Litani

مقامات امریکایی، که منظماً مذاکرات محرمانه را از اردنیها، که خواهان حمایت از آنها و فشار بر اسرائیلیها بودند، دریافت می‌کردند با چهره‌ای عبوس در تماس با طرفین بودند، گرچه آنطورکه یکطرف گزارش کرد، امریکاییها قانع شده بودند که یک طرف بخاطر «نهایت پیمان‌شکنی» و طرف دیگر بجهت «نهایت حماقت» برجسته بود.

تا بهار سال ۱۹۴۹، وضعیت ظاهراً برای سالهای پیش رو منجمد شده بود. اولین مسأله اورشلیم بود. تقسیم آن به اندازه کافی سخت بنظر می‌رسید. از طرف دیگر، بین‌المللی کردن هم بنظر از واقعیت خیلی به دور بود. گذشته از خصوصیات تاریخی، تجربه زمان جنگ مسأله را برای هر دو طرف بوجود آورده بود. جان اچ. هیلدرینگ[1] به دین آچسون اطلاع داد که «هر دولتی در اسرائیل که موافق بین‌المللی کردن باشد پنج دقیقه دوام نمی‌آورد.»(۲۸) به این جهت این بستگی به اسرائیل و اردن داشت که بر سر سهم مربوط به خود به چالش برخیزند. در غیر اینصورت، آنها تنها در مقابل نامحرمانی متحد می‌گردند که می‌خواهند در میان آنها وارد شوند.

کنت فولکه برنادوت، میانجیگر فقید سوئدی سازمان ملل، که درخواست ۶۰۰۰ نیروی «کاملاً مسلح و ورزیده» را نموده بود با عدم تمایل ایالات متحده نسبت به تأمین آن مأیوس شد. ترومن به فرانسیس کاردینال اسپلمن[2] از نیویورک اطلاع داد که با توجه به مخالفت بخش بزرگی از جمعیت [اورشلیم] با ترتیباتی دیگر، بین‌المللی کردن نیازمند ۴۰۰۰ پلیس با هزینه سالانه ۳۰ میلیون دلار است. او آشکارا اضافه کرد که «بدبختانه کشورهایی که مستقیماً به موضوع مربوط هستند» توانایی یا تمایلی به پرداخت این مبلغ را ندارند. از مضمون آن موضوع پیدا بود بهایی که به آن اشاره می‌شود اساساً سیاسی است. اما یک بهای دلاری نیز می‌توانست با تأثیر ویژه پیش برده شود. جیمز وی. فورستال[3] وزیر دفاع، به اعتبار مقام خود به سؤال وزارت خارجه در این باره چنین پاسخ گفت که تعهد اختصاص ۱۲۴ نفر به نیروی سازمان ملل تنها برای مالیات دهندگان ماهانه تقریباً ۳۰۰ هزار دلار هزینه دربردارد. او اضافه کرد که بیش از نیمی از این مبلغ برای راه‌اندازی سه

---

1. John H. Hilldring
2. Francis Cardinal Spellman
3. James V. Forrestal

ناوشکن جهت پشتیبانی از آنها مورد نیاز است.(۲۹)

عدم تمایل امریکاییها و دیگران برای درگیر شدن بطور اجتناب‌ناپذیر دعوتی از طرفین مناقشه بود تا بطور موقتی مسأله را براساس شروط خود فیصله دهند. در عین حال، نتیجه غیرقطعی جنگ دعوتی برای طرح مجدد سؤالات معوقه، اگر نه فراموش شده، از زمان پایان عمر امپراطوری عثمانی و ایجاد سوریه، اردن، عراق و لبنان به بعد بود. علیرغم شکست، سوریه و لبنان هنوز آرزوی جلیل غربی، مصر آرزوی نقب، اردن آرزوی لیدا[۱]، رامله[۲] و کریدوری به دریا از طریق حیفا[۳] یا جافا[۴] را داشتند. از دید ایالات متحده، بریتانیا و حتی سازمان ملل، صلح در مقابل زمین بر سر میز مذاکرات مربوطه، که تحت نظارت سازمان ملل در رودس و لوزان برپا شد، حداقل یک امکان بود. اما اسرائیل مصالحه‌ناپذیر باقی ماند. آبا ابان، رئیس هیئت نمایندگی اسرائیل در سازمان ملل اعلام کرد که «غیراخلاقی است که هر کس بایستی فکر پاداش دادن به اعراب برای تجاوز باشد.» اعراب که به خودشان اطمینان نداشتند و به یکدیگر عمیقاً مشکوک بودند فوراً پناهگاهی برای خود جستند. آنهاکه مجموعاً قادر به کنار آمدن با اسرائیل نبودند و تمایلی به مقابله با آن بصورت مستقیم نداشتند در عوض منتظر شدند که سازمان ملل یا ایالات متحده مسأله را برای آنها حل کند. گفتگوی خصوصی تمایل به آشتی‌جویی دارد بنابراین رهبران عرب حداقل سعی می‌کردند که از خراب کردن پل‌های پشت سرشان دوری کنند. شاه عبداله به دیپلمات ایالات متحده گفت که اردن «مجبور است که بیشتر نگران سایر کشورهای عرب باشد تا یهودیان.» در این بین، ملک فاروق پادشاه مصر از مهمانان امریکایی محرمانه سؤال کرد که آیا خط فاصل موجود بین نیروهای مصر و اسرائیل قابل مذاکره می‌باشد. او فوراً اضافه کرد که «البته ما به سایر کشورهای عرب نمی‌گوییم که ما اینطور صحبت می‌کنیم.»(۳۰) از نظر عامه مردم، همانطورکه انتظار می‌رفت، خیلی ساده جواب اعراب منفی بود.

آوارگان فلسطینی سخت‌ترین مسأله بود. در پایان سال ۱۹۴۹، مقامات ایالات متحده و

---

۱. Lydda (به عربی Lidd به عبری Lod که شهری است در اسرائیل در جنوب شرقی جافا).م

2. Ramle

3. Haifa

4. Jaffa

سازمان ملل تعداد آوارگان را ۷۰۰/۰۰۰ نفر برآورد نمودند، گرچه برآوردهای اعراب بیشتر از این رقم و برآوردهای اسرائیل کمتر از این رقم بود. در واشنگتن، به مسأله بعنوان فرصتی برای ایجاد اعتماد براساس یک تقسیم کار ضمنی نگاه شد. اسرائیلیها خسارات آنها را جبران می‌نمایند و تعداد کمی از آنها را دوباره اسکان خواهند داد. اعراب قسمت اعظم آوارگان را اسکان خواهند داد. امریکاییها هم بدون خجالت صورتحسابها را خواهند پرداخت.

اما نه اعراب و نه اسرائیلیها آماده پذیرش آن بودند. اسرائیلیها آوارگان را یک تهدید امنیتی تلقی می‌کردند. کشورهای عرب همسایه نیز چنین تلقی را داشتند، گرچه عدم تمایل آنها در اعلام عمومی، موضوع قابل درکی بود. علیرغم اعلامیه‌های اجباری در وحدت اعراب با قضیه فلسطین، هیچ‌گونه احتمالی از یک اجماع عربی یا فلسطینی درخصوص یک دولت فلسطینی وجود نداشت. مصریها و اتحادیه عرب یک کنگره فلسطینی را در غزه برای تشکیل یک «دولت فراگیر فلسطینی» برپا کردند. ملک عبداله یک کنگره فلسطینی را در اریحا[1] تشکیل داد تا فلسطین و اردن را متحد و ضمناً عبداله را پادشاه فلسطین اعلام کند.

بنظر این تنها راه‌حلی را در خلاء ایجاد شده بجای گذارد: انضمام مناطقی به اردن که دست راستیهای اسرائیل از سال ۱۹۶۷ آنرا بعنوان یهودیه و سامریه و بقیه جهان آنرا به اسم ساحل غربی می‌شناسند. انضمام موقت یا قطعی آن چیزی بود که احتمالاً عبداله مدتهای مدید قصد آنرا داشت. اما اسرائیلیها کاملاً آماده بودند که با آن کنار بیایند، و فلسطینی‌ها، سوریها، عراقیها و مصریها قادر و مایل به چالش با آن نبودند.

در این میان غزه تحت حاکمیت مصر درآمد. مقامات امریکایی، برخلاف سایرین که مایل به تفسیر دقیق و صریح از قطعنامه تقسیم سال ۱۹۴۷ بودند، در تابستان سال ۱۹۴۸ حاضر به تن دردادن به مداخله اردن بودند تا بعداً آنرا بطور قطعی تأیید کنند زیرا در صورت مقایسه آن با سایر راه‌حلها بنظر می‌آمد که راه بهتری است. جورج مارشال در اعلامیه‌ای مربوط به سیاست داخلی خاطرنشان ساخت که «اعراب فلسطین که نامنظم می‌باشند نمی‌توانند یک دولت مستقل بادوامی را تشکیل

1. Jericho

دهند.»(۳۱) گرچه کنسول ایالات متحده در اورشلیم وجود تحفظاتی را در بین خود فلسطینی‌ها گزارش کرد، با این وجود عدم توافق اندک بود.

از طرف دیگر اگر از منظر خاورمیانه به قضیه نگاه شود، مسأله اعراب فلسطین و آوارگان فلسطینی یک فرصت نبوده بلکه یک دور باطل بود. از نظر اسرائیل، بدون صلح هیچ راه‌حلی وجود نداشت. از دید اعراب، بدون یک راه‌حل هیچ صلحی وجود نداشت که ظاهراً این به معنی استقرار کامل تمام آوارگان فلسطینی در جایی می‌گردید که حالا اسرائیل بود. اسرائیلیها تحت فشار بطور اصولی موافقت کردند که خسارات وارده به آوارگان را جبران کنند و با پولی که مطمئناً بطور اجتناب‌ناپذیر از سوی ایالات متحده تأمین می‌گردید استقرار مجدد آنها را فراهم نمایند. در مقابل اعراب، بنوبه خود، بکرات تلویحاً گفتند که آنها مایل به پذیرش کمک ایالات متحده و بریتانیا برای اجرای پروژه‌های توسعه داخلی می‌باشند، که هدف آنها احتمالاً شامل استقرار مجدد آوارگان بود. اما اتفاقی به‌وقوع نپیوست.

تا تابستان ۱۹۴۹، واشنگتن عملاً به این نتیجه رسیده بود که دارد بازی مرغ و تخم‌مرغ را می‌کند. جوجه آواره بنظر مقدم بر تخم‌مرغ استقرار صلح بود. در لوزان[1] یک سلسله تهدیدات عملی ایالات متحده، اسرائیلیها را علیرغم بی‌میلی، در مورد استقرار ۱۰۰ هزار آواره عرب در چارچوب توافق کلی، وادار به موافقت کرد. یک سلسله پاداشهای عملی ایالات متحده در شکل قول کمک، اعراب را نیز متقاعد نمود، برای مثال سوریه، با بی‌میلی نسبت به استقرار آوارگان فلسطینی در خاک خود موافقت کرد. اما مذاکره کنندگان ایالات متحده مایل بودند که نه فشار بر اعراب وارد کنند و نه در انظار عموم اسرائیل را بخاطر به بن‌بست کشاندن موضوع سرزنش کنند.

در اوت ۱۹۴۹، با اعتراف ضمنی به اینکه میانجیگری سازمان ملل با شکست مواجه شده است، واشنگتن از طریق دیگری اقدام نمود، وقتی که رئیس جمهور انتصاب گوردون کلپ[2] را بعنوان رئیس هیئت مدیره تشکیلات دره تنسی، برای هدایت مأموریت بررسی اقتصادی اعلام کرد. ابتکار جدید، مثل بخش عمده دیپلماسی منطقه‌ای ایالات متحده، از روی احتیاط به سازمان ملل

1. Lausanne
2. Gordon Clapp

وصل شده بود. از طرف دیگر، انتصاب کلپ سیاست ایالات متحده را به زحمت به همانجایی که چهار سال پیش شروع شده بود بازگرداند، موقعیکه روزولت رئیس جمهور اولین بار مشکلات منطقه‌ای را اعلام کرد، و برنامه‌ریزان دولتی حداقل در مورد دیدگاه والتر کلی لودرمیلک درخصوص توسعه منطقه‌ای تا حدودی متقاعد شده بودند. شاید حالا این امیدواری ایجاد شده بود، که تشکیلات دره اردن اگر نه یک نیودیل تمام منطقه خاورمیانه محسوب نمی‌گردید یک راه‌حل بود. در توافق با دیدگاه آن، دولت، اوسکار چاپمن[1] وزیر کشور را برای ایراد سخنرانی به شورای صهیونیسم امریکا در نیویورک در مراسم دومین سالگرد استقلال اسرائیل فرستاد، درحالیکه خود بن گوریون در سفر دوره‌ای به امریکا در سال ۱۹۵۱ اصرار به بازدید از تشکیلات دره تنسی را داشت.

کنت بیلبی[2] از «نیویورک هرالد تریبیون[3]» در یکی از اولین کتابهای منتشره در امریکا درباره اسرائیل نوشت که «در بازگشت من از خاورمیانه تنها سؤالی که مسیحیان بیشتر از من می‌پرسیدند این بود: در ورای سیاست اسرائیل در قبال جهان چه چیزی وجود دارد؟» «پاسخ من همیشه این بود: حفظ منافع شخصی.» مقاومت، آنطورکه بیلبی آنرا دیده بود، همیشه جوهره تاریخ اسرائیل را تا آنروز تشکیل می‌داد: مقاومت در مقابل ارتشهای عرب، ایستاده‌گی در مقابل احکام کمیسیون متارکه جنگ، مقاومت در مقابل دستورات شورای امنیت، پایداری در مقابل تصمیمات مجمع عمومی. او اذعان داشت که مسلماً اعراب اگر می‌توانستند همانطور رفتار می‌کردند. بعلاوه روشن بود که چرا اعراب که آنطور قاطعانه با طرح آنسکاپ مخالفت می‌کردند حالا به سازمان ملل بعنوان آخرین امید خود نگاه می‌کنند، درحالیکه اسرائیلیها که مشروعیت اولیه خود را با رأی سازمان ملل بدست آوردند حالا به قطعنامه‌های سازمان با بی‌توجهی ناشی از اقتدار نگاه می‌کنند. اما جایی این فرایند بایستی متوقف می‌گردید.

بیلبی معتقد بود که حالا اسرائیل با دعاوی حقه نسبت به فلسطین که عملاً با نیروهای نظامی

---

1. Oscar Chapman
2. Kenneth Bilby
3. New York Herald Tribune

بدست آمد می‌توانست بین اغوای قدرت نظامی برای اشغال کل فلسطین، و احتیاط کاری سیاسی که جهت برخورداری از حمایت و طرفداری ایالات متحده لازم دارد، دست به انتخاب بزند. او پیش‌بینی کرد که «تا زمانی که از نظر عامه مردم روشن باشد که اعراب متجاوز هستند... اسرائیل با اطمینان می‌تواند بر حمایت امریکا متکی باشد.» از این رو او امیدوار بود که نه فقط اسرائیلیها نوعی خودداری و کف نفس را از خود نشان خواهند داد بلکه آن شرایط به آنها این اجازه را خواهد داد. او نتیجه گیری کرد که «در حقیقت چیزی مفیدتر بحال اسرائیل نخواهد بود جز اینکه نام آن کشور برای چند سال از صفحات اول مطبوعات جهان محو شود.»(۳۲)

اصولاً بن گوریون و نیز بخش اعظم امریکاییها همینطور به موضوع نگاه می‌کردند. از آغاز شکل‌گیری صهیونیسم به بعد، عادی‌سازی حیات یهودیان هدف اصلی جنبش بوده است. با درنظر گرفتن واقعیتهای سخت سیاستهای جهانی و تنفر اعراب، و نیازهای اساسی دولت ـ ملتی که بی‌اغراق درگیر پی‌ریزی خود بود، نیل بدان داستان دیگری بود. از بسیاری جهات، اسرائیل مثل یک دو جین دولتهای جدید دیگر بود که در جهان بعد از امپریالیسم اواخر دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ تشکیل می‌شد اما از جهاتی دیگر پدیده‌ای بود که تقریباً هر مقوله از تجربیات تاریخی قبلی را به مبارزه می‌طلبید و محدود می‌کرد. حتی جمعیت آن نیز منحصر بفرد بود. حتی شرایط عادی بعد از عصر استعمار نیز چنین تکلیف کرد که اول مردم آمدند و دولت متعاقب آن تشکیل شد. اما در مورد اسرائیل، مهاجرت شرط ضروری برای بقاء اسرائیل و دلیل وجودی آن، بعد از استقلال بود. در طول دو سال اول بعد از استقلال، اسرائیل ۴۰۰/۰۰۰ نفر مهاجر را از اروپا و خاورمیانه جذب کرد. ورود، استقرار مجدد و شبیه‌سازی فرهنگی آنها، جمعیت را به ۱/۲ میلیون نفر رساند که حدود یک میلیون نفر از آنها یهودیانی بودند که به فوریت دست بکار شکل دادن و تعریف دوباره هویت ملت و تصویر خود شدند، آنطورکه ایرلندیها، ایتالیاییها، لهستانیها و مهاجرین یهودی، ایالات متحده را زمانی شکل داده و دوباره تعریف کردند.

شباهتهای تاریخی که اسرائیل را از نظر امریکاییها جالب و با معنی می‌ساخت نیز مبهم بود. امریکاییها بدون توجه به این که در سال ۱۷۷۶ یا ۱۷۸۷ چه بودند، در سالهای ۱۹۴۹–۱۹۴۸، امنیت، ثبات، تداوم، مشروعیت، اجماع داخلی، شناسایی بین‌المللی را امری بدیهی می‌دانستند بدون اینکه

بخواهند از مطلوب‌ترین ارز جهان، یک اقتصاد جهانی و بالاترین سطح زندگی در تاریخ ذکری به‌میان آورند. اینها چیزهایی بودند که اسرائیلیها فقط می‌توانستند خواب آنها را ببینند. در عین حال، حالت عادی اسرائیل ورای تصورات امریکاییها بود. از نظر بیشتر اسرائیلیها، درشتی و ترشرویی بریتانیاییها بنظر تقریباً تجمل‌گرایانه بود، معذالک خوش‌بینی آنها از عجایب جهان بود. سرزمین اسرائیلی‌ها که بمانند جزیره الیس در یک کالیفرنیای جنوبی کوچک بود تا آن موقع ملغمه‌ای از بازار، یهودی‌نشین‌های اروپای شرقی، مِین استریت[1]، و کافه ونیزی بود که امکان داشت یک مهمان امریکایی را در هنگام صرف چای هم به یاد انجیل و هم تئوری فردریک جکسون ترنر[2] پیرامون مناطق مرزی بیاندازد. چشم‌انداز روانی ـ که ترکیبی از آشوویتس[3] و تجدید حیات، پیروزی بر پنج ارتش مهاجم و تنفر مداوم از یک صد میلیون نفر همسایگان، توافق جمعی بین شهروندان سرباز برای آمادگی سریع در آستانه جنگ داخلی، انرژی کارفرمایی و اصول‌گرایی سوسیالیستی، شهرنشینی اروپایی ابان و ایتان و دورافتادگی شرقی مهاجران جدید از یمن و مراکش بود ـ خود ترسیم نقشه تاریخی سنتی را به چالش فرا می‌خواند. این چشم‌انداز، به نوبه خود، در تصویر ملی: ترکیبی از آرمان‌گرایی و اصالت عمل، ستمگری و گستاخی بی‌شرمانه والتر میتی[4] و انتقاد از خود منعکس گردیده بود. چهل سال بعد یک مورخ اسرائیلی اینطور از این موضوع صحبت کرد «سفت و سخت در ظاهر و نرم و ملایم در باطن، موی او... در هوا تکان می‌خورد وقتی که جیپ خود را می‌راند، تا اندازه‌ای مثل یک کابوی در یک فیلم وسترن و تا اندازه‌ای مانند یک قهرمان اسطوره‌ای در یک داستان بلند روسی.» روشن بود که خوانندگان او قرار بود که لبخند بزنند.

حتی بدون این قصه روانشناسانه، واقعیت به اندازه کافی چالش برانگیز بود. ترومن که پیراهن آستین کوتاهی به تن کرده بود به ابان که لباس مخصوص صبح پوشیده بود و درحالیکه استوارنامه او را می‌پذیرفت گفت «بیایید همه مزخرفات را کنار بگذاریم و صحبتهای خوبی بکنیم.» سپس رئیس‌جمهور ایالات متحده و رهبر جهان آزاد اولین سفیر اسرائیل را به یک گفتگوی چهل

---

1. Main Street
2. Frederick Jackson Turner
3. Auschwitz
۴. Walter Mitty: شخصیت داستانی خیال‌پرداز

دقیقه‌ای غیررسمی صریح دعوت کرد.

مثل خود گفتگو، بندهای شلوار ترومن و شلوار راه راه ابان نوعی تابلوی زنده از روابط کاری بین دولتهای باثبات با منافع مشترک بود. حتی مقام جدید سفارت بر ویژگی این روابط شهادت می‌داد. با توسعه روابط قطعی در ژانویه سال ۱۹۴۹، مک دونالد از سطح وزیرمختاری به مقام سفارت ارتقاء یافت. ایتان خاطرنشان کرد که «به ناگاه تشخیص داده شد که این پیشنهادی نبود که بتوان یا بشود آنرا رد کرد بویژه از آن رو که در آن زمان ایالات متحده با بسیاری از دولتهای عرب تنها در سطح وزیر مختار رابطه داشت»[۳۵] هرچند وزارت خارجه اسرائیل حتی از ابتدا برنامه‌ای برای ارتقاء روابط به سطح سفارت طراحی نکرده بود، این اقدام واشنگتن بود که سطح روابط را ارتقاء داد.

مسأله این بود که چگونه تکه‌ها را در کنار هم قرار دهیم، در شرایطی که محتوا و فرم بطور غریبی با هم منطبق شده بودند، و مسئولیتهای مربوط به انتظارات داخلی، موقعیت جهانی و خاطرات تاریخی، آنچنان سخت بودند که بتوانند با هرگونه هنجار شناخته شده‌ای آشتی کنند. بطور تجریدی، تعاریف اسرائیل و ایالات متحده از عادی و به‌هنجار، هویت می‌یافت. در عمل، آنها به تناقض، نیات متضاد، حتی برخورد تمایل داشتند. اسرائیل، مثل ایالات متحده، موافق با سیستم دموکراسی پارلمانی، خودمختاری ملی و استقلال واقعی بود. ایالات متحده، مثل اسرائیل، برای خاورمیانه آرزوی صلح می‌کرد. اما علیرغم اینکه بیشتر چیزها بنظر یکسان می‌رسیدند، برای طرفین روشن‌تر شد که تا چه اندازه با هم اختلاف دارند.

عدم تقارن اساسی در قدرت حالت عادی را نه فقط دست‌نیافتنی بلکه تقریباً از نظر شرایط در تناقض قرار داد. متعاقب جنگ جهانی دوم، ایالات متحده خلاف میل خود تبدیل به ابرقدرتی گردید، که تواناییها و مسئولیتهایش بر هر تجربه قبلی فزونی گرفت. در این بین، تقریباً با یک حرکت ارادی، یک اسرائیل کوچک، فقیر و فاقد زیربنا در این بین بعنوان یک دولت مستقل و حتی یک قدرت کوچک منطقه‌ای تبدیل شد. اسرائیل، که با اشکال موجودیت یافت، از قبل بر روی خاورمیانه ترس تناقض‌آمیزی را از خود بجای گذارد. در سال ۱۹۴۹ سازمان سیا متقاعد شده بود که اسرائیلیها می‌توانند مرزهای خود را بطرف شرق تا اردن، آنطورکه آنها در واقع در سال ۱۹۶۷ انجام

دادند، و بطرف شمال تا لیتانی، آنگونه که آنها در سال ۱۹۸۲ صورت دادند، انتقال دهند.(۳۶)

اما اسرائیلیها نه می‌توانستند باور کنند، نه تحمل باور دیگران را داشتند، که آنها علیرغم ترس و وحشت بی‌جهتی که در همسایگانشان الغا می‌کردند، به یک قدرت تبدیل شده بودند. در حقیقت، اعراب علیرغم تعدادشان، ثروت اسمی‌شان، و دسترسی احتمالی آنها به مقامات و تسلیحات بریتانیا، حتی وابسته و غیرمتشکل‌تر از اسرائیل بودند. معذالک تعجب‌آور نبود که سناریوهای اسرائیل می‌بایستی به بدترین حالتها گرایش داشته باشند.

بنابراین شگفت‌آور نبود که اسرائیل بایستی علاقمند به ایالات متحده بشود ـ گرچه این علاقه بدلایل مختلف متقابل بود. امریکاییها حالا بعد از جنگ اذعان می‌کردند که در قبال یونان و ترکیه، بریتانیا و اروپا، حتی آلمان و ژاپن، هم بعنوان موضوعاتی در عرصه جنگ سرد و هم بعنوان دلایلی بخودی خود موجه مسئولیت دارند. از نظر بسیاری از امریکاییهایی که بطور رسمی درخصوص سیاست خارجی اندیشه می‌نمودند، خاورمیانه بخودی خود بیشتر یک وسیله بود تا یک هدف. اما عادات تاریخی و خصوصیات سیاست ایالات متحده بمیزان زیادی امریکاییها را مجبور ساخت تا درباره خاورمیانه بمیزان زیادی بعنوان منبع نفت اروپا، و یکی از نقاط مستعمراتی دردسرآفرین اروپا و، مکانی که از آن جا شوروی با کشیده شدن به سمت شرق یکبار دیگر نظم بعد از جنگ را تهدید می‌نماید، فکر کنند.

براساس نوعی قانون برنولی[1] در سیاست، بدین ترتیب حتی میراث اروپایی منجر به مفهوم معینی از مسئولیت گریزی بخودی خود از نظر اسرائیل شد. تقویم بن گوریون ـ که شامل قرار ملاقاتهای او با مارشال، آچسون، دبلیو آوریل هریمن[2]، بازدید از مجالس نمایندگان و سنا، ملاقات با رهبران کارگری و تجاری و فرمانداران متعدد بود ـ تأیید کرد که اسرائیل، یعنی فاتح پنج همسایه عرب و مستقر در یک بخش راهبردی جهان با تاریخی طولانی، چیزی فراتر از یک دولت تازه استقلال یافته جهان سوم است.

۱. Bernoulli: ژاکوب برنولی (۱۷۰۵-۱۶۵۴) ریاضیدان سویسی. م

2. W. Averell Harriman

همچنین روشن و بدیهی بود که این روابط بوضوح نامتقارن بود. از نظر بسیاری از امریکاییها، روابط جدید هنوز به میزان زیادی احتیاط‌آمیز بود. بدلایل متعدد، بسیاری از روی احساسات خواستار بقاء اسرائیل بودند، و اکثریت عظیمی بدون هیچ مشکلی آنرا پذیرفتند. اما تعداد کمی از امریکاییها عقیده داشتند که ایالات متحده به هر یک از صد طریقی که ملتها اعلام کرده‌اند که به یکدیگر نیاز دارند به اسرائیل احتیاج دارد. علیرغم تأکید و اثبات شایستگی، تاریخ، احساسات و با وجود تأکید و اثبات ایدئولوژی مردم‌سالارانه، ژئوپلیتیک بعد از جنگ یا فرصت ناشی از جنگ سرد، اسرائیل نه یک متحد طبیعی و نه یک کشور تحت‌الحمایه متعارف، کشور حائل، کشور اقماری، مستعمره، جای پا، بازار یا عرضه کننده بود.

معذالک اسرائیل با وجود تفوق منطقه‌ای و استقلال خشن خود، به ایالات متحده نه فقط از جهت بقاء بیشتر بلکه بخاطر موجودیت‌اش نیاز داشت. اگر اسرائیل ناچار بود که قحطی را بدلیل نیاز به نفت، بازار و ارز خارجی از خود دور سازد، در آنصورت کمک ایالات متحده و بالاتر از همه کمک یهودیان امریکا حیاتی بود. سایروس ال. سالز برگر[1] خبرنگار نیویورک تایمز گزارش کرد که حتی قبل از شروع فرسایش ذخایر مواد خام جهان و بالا رفتن قیمت کالاها بخاطر جنگ کره و بازسازی اروپا، «ایالات متحده مجبور به اعطای کمک مالی کافی به رژیم فعلی اسرائیل است برای اینکه از ورشکسته شدن و احتمالاً از افتادن آن کشور بدست کمونیستها جلوگیری نماید.»[(۳۷)]

تا این زمان، مقامات ایالات متحده، بطریقی که حتی اکثر امریکاییها بندرت از آن خبر داشتند، توصیه اسرائیل را به شرکتهای نفتی نمودند، به برنامه‌ریزان تحریم اعراب اخطار کردند، به هواپیمایی کشوری برای دسترسی به هواپیماها و خطوط هوایی بازرگانی کمک کردند و وام قابل توجه ۱۰۰ میلیون دلاری از جانب بانک صادرات و واردات را ـ با اینکه با معیارهای طرح مارشال کاملاً تناسب داشت ـ تأیید و به جریان انداختند.[(۳۸)] حتی بین آنها یک رابط نظامی موقتی بنام فِرد گروینچ[2] وجود داشت. گروینچ یک یهودی امریکایی که آن وقت سی و دو سال داشت، سرهنگ

1. Cyrus L. Sulzberger
2. Fred Grunich

سابق بود که در ستاد زمان جنگ آیزنهاور خدمت کرده و توسط میکی مارکوس[1] و تدی کولاک در نیویورک به استخدام درآمده بود.

او که در زمینه جنگ‌افزارهای متعارفی، که اسرائیلیها فاقد آن بودند، تجربه کسب کرده بود، بعد از فوت مارکوس به نام «فرد هریس»[2] تجربیات خود را درست مثل یک جور لافایت[3] معاصر به اسرائیلیها ارائه کرد. وضعیت او هم شانس و هم قصد و نیت را منعکس می‌نمود. در حقیقت او وضعیت مشخصی را در هیچ کشوری نداشت. طبق قانون ایالات متحده، امریکاییهایی که در خدمت دولتهای خارجی باشند که در حال جنگ با دولتهایی هستند که با ایالات متحده در حالت صلح بسر می‌برند، مشمول پرداخت جریمه می‌باشند. علیرغم اندک بی‌میلی در مورد اثر احتمالی بر اعراب و محدودیتهای قانونی که مانع خدمت فعالانه در ارتش اسرائیل بود، وزارت خارجه ابراز تمایل نمود که یک مقام بازنشسته مثل هیلدرینگ تخصص خود را در دسترس اسرائیلیها قرار دهد. از طرف دیگر، پنتاگون ترجیح داد که در هر دو زمینه سیاسی و حقوقی ابداً آفتابی نشود. رئیس ستاد مشترک، که بین این دو نهاد قرار داشت، تصدیق کرد که کنترل یک مشاور امریکایی فاقد جایگاه رسمی برای واشنگتن مشکل خواهد بود. از طرف دیگر، وقتی که اعزام یک مشاور رسمی هم خطرناک و هم غیرضروری تشخیص داده شد، آنها حتی از اینکه یک مشاور غیررسمی را در معرض خطر قرار بدهند در تردید بودند.(۳۹)

بن گوریون نیز تحفظاتی داشت. او که مطابق معمول مشتاق دانش فنی و حمایت ایالات متحده و یهودیان امریکایی بود نسبت به هر دوی آنها بطور یکسان دارای تناقض بود. او به کولاک گفت که «ما نمی‌توانیم تمام اسرارمان را برای یک سرباز امریکایی فاش کنیم» «آن اسرار بدست بریتانیا و شاید اعراب خواهند افتاد.» بدین ترتیب گروینچ، سرباز یهودی امریکایی یک مشاور خصوصی و نوعی وابسته نظامی درجه دوم بود که فعالیت او احتمالاً برای وزارت خارجه ناشناخته بود. معذالک فعالیت وی حداقل برای مقامات مخصوص در پنتاگون که در آنجا، الات، که حالا سفیر

1. Micky Marcus
2. Fred Harris
۳. La Fayette (رهبر نظامی، سیاسی و انقلابی فرانسه سالهای ۱۸۳۴-۱۷۵۷) م.

اسرائیل بود، و خود گروینچ که برای ایجاد یک نمایندگی نظامی دائمی در اسرائیل با عدم موفقیت تلاش و فعالیت می‌کردند، معلوم بود.(۴۰)

گروینچ که بطور رسمی یا غیررسمی در شکاف و فاصله میان اسرائیل و ایالات متحده قرار گرفته بود همچون لرزه‌نگاری زنده تمام فشارهای وارده را ثبت می‌کرد. او که به لطف بن‌گوریون و واشنگتن یک مأموریت نظامی خصوصی یک نفره را داشت توسط خود نخست وزیر به انجام ملاقاتهایی با مجلس اسرائیل، ستادکل و پالماخ[1] یعنی آن نیروی ضربت ویژه که کادرهای تشکیل‌دهنده ارتش اسرائیل را شکل داد و بر آن تسلط یافت، کشیده شد. معذالک بزودی روشن شد که هم چپ و هم راست به او بعنوان یک هدف فرصت‌طلبانه تا یک سرمایه راهبردی نگاه می‌کنند. با درنظرگرفتن گرایش پالماخ به سمت چپ، آن وصلت ناجور عملاً غیرقابل اجتناب بود. برآورد شده بود که ۸۰ تا ۹۰ درصد اعضای پالماخ دارای نوعی وابستگی به چپ هستند، بخش اعظم آنها از مپام[2] یعنی چپ‌ترین حزب صهیونیستی کارگری آمدند. گروینچ با احساس مجازی تا حدودی نابجا یادآور شد که به اندازه کافی بد بود که «من مانند یک گاو خشمناک مقاومت کردم.» او اضافه کرد که اما «بعنوان یک نفر امریکایی من خواستار آن چیزی بودم که آنها از آن بیزار بودند».

از مدتها قبل، اینطور شایع شده بود که گروینچ اگر عامل سیا نباشد بواقع بعنوان عامل پنتاگون در اسرائیل است. رؤسای پالماخ که سعی زیاد می‌کردند از هر دو ابرقدرت فاصله بگیرند به او بطور اجتناب‌ناپذیری بعنوان کسی که وعده‌های فریبنده می‌دهد نگاه می‌کردند که اسرائیل را در مسیر جنگ سرد بطرف همگرایی عملی در سیستم اتحادی ایالات متحده هدایت خواهد کرد. از جهتی می‌شود گفت که حقه‌ای در کار بود. گروینچ مثل بیشتر یهودیان امریکا، صمیمانه اعتقاد داشت که این در راستای منافع اسرائیل است که حداکثر تطابق را با عملکرد و تجهیزات ایالات متحده پیدا کند بویژه اینکه این نکته را باید در نظر بگیرد که آن کشور تنها می‌باشد و هیچ متحدی را در

1. Palmach

۲. Mapam یا حزب کارگران متحد، یک حزب مارکسیستی ـ سوسیالیستی ـ صهیونیستی بود که در سال ۱۹۴۸ در اسرائیل تأسیس شد. م

چشم‌انداز ندارد. اما به دلایل نسبتاً متفاوت این تنها یکی از بیشمار کنایه‌های موقعیت او بود که این ارتباط را، که در اسرائیل از آن می‌ترسیدند و در مقابل آن مقاومت می‌کردند، در واشنگتن نیز با مقاومت سختی روبرو کرده بود.

در ژوئیه سال ۱۹۴۹، با تلاش اسرائیل برای تبدیل میلیشیای سیاسی موجود به یک ارتش ملی قابل اعتماد در عالی‌ترین سطح خود، گروینچ از دید بن گوریون بعنوان یک بدهی سیاسی و یک هدف نمادین برای آن دسته اسرائیلیهایی که می‌خواستند به او بعنوان یک تخطی مجسم از بی‌طرفی جنگ سرد نگاه کنند، درآمد. بن گوریون به یک خبرنگار پارلمانی اینطور پاسخ داد که «هر یهودی در این کشور سهمی دارد، و بنظر من بردگی روحی در مقابل یک موضع ضدامریکایی اگر با سلب صلاحیت یهودیان امریکا پایان یابد، از حد معقول یا قابل قبول تجاوز می‌کند.» یک روزنامه کمونیستی نخست‌وزیر را بخاطر داخل کردن «یک مأمور جاسوس خارجی در ستاد کل» متهم به خیانت کرد. بعداً موضوع وضعیت گروینچ منجر به طرح یک دادخواست افترا شد. همانطورکه انتظار می‌رفت دادگاه سرانجام به نفع بن گوریون رأی داد گرچه بسختی با نشان پیروزی توأم بود. قضات این را مسلم فرض کردند که حضور «هریس» بخودی خود تأییدکننده گناه بن گوریون نیست، اما در این زمان برای شخص گروینچ روشن بود که حضور او بر ارزشهایش پیشی گرفته است و هنگامیکه بن‌گوریون برخلاف توصیه او، ایگال یادین[1] را بعنوان اولین رئیس ستاد ارتش انتخاب کرد، او به وطن بازگشت.(۴۱)

در این میان، اسرائیلیها با بیطرفی روشن، موفقیت روبه افزایش، اعتمادبنفس در حال رشد، به اعراب، قطعنامه‌های سازمان ملل نه گفتند چنانکه گویی خودنمایی و ادعا خود راهی بود که حاکمیت شکننده آنها را به رشد و شکوفایی می‌رساند. زمانیکه در اوایل سال ۱۹۵۰ اسرائیل بعنوان هفتمین کشور جمهوری خلق چین را مورد شناسایی قرار داد، عدم تعهد نمایشی به بالاترین درجه خود رسید. با وجود این کمک ایالات متحده ادامه یافت گرچه هیچ پیشرفتی در روابط با اتحاد شوروی روی نداد.

تنها چند ماه بعد، در پاسخ به اظهاراتی از سوی ترومن، که توسط دیوید نیلس شخصاً تسلیم

1. Yigal Yadin

شد، هیئت نمایندگی اسرائیل مداخله سازمان ملل در کره را تأیید کرد. این بار، آشکارا، با اسرائیلیهایی که به خطوط چپ و راست تقسیم شده بودند، مخالفت اصلی از جانب حزب خروت[۱] بگین بود، دائر بر اینکه اسرائیل باید از یک سو شدن با سازمان ملل خودداری کند.

حتی بعد از تغییر موضع اسرائیل که منجر به پیشرفتها و ابتکارات غیرقابل تصوری قبل از جنگ کره شد، آن تنها کشور غیرکمونیست بود که در دسامبر سال ۱۹۵۱ به اتحاد شوروی، اوکراین، بلاروس، چکسلواکی و لهستان یعنی اقلیت شش عضو رأی دهنده پیوست که مخالف با قطعنامه سازمان ملل بودند که خواهان تعیین یک کمیسیون بین‌المللی برای تحقیق در مورد امکان انجام انتخابات آزاد در آلمان بود. یکسال بعد، بن گوریون تلگرافهای مشابهی به واشنگتن و مسکو فرستاد. اولی، انتخاب آیزنهاور را بعنوان رئیس جمهور تبریک گفت. دومی، با یادآوری نقش شوروی در جنگ جهانی دوم و «حمایتی که به اسرائیل از زمان تشکیل آن داده شد» به استالین به مناسبت سی‌وپنجمین سالگرد انقلاب بلشویکی تبریک گفت.(۴۲)

با توجه به تقارن ویژه حمایت ابرقدرت‌ها که منجر به استقلال اسرائیل گردیده بود، نگرانی مشروع اسرائیل برای امنیت و جابجایی یهودیان اروپای شرقی، و شباهتهای سنتی متعدد اسرائیلیها از نظر روسها و مارکسیستهای کلاسیک، درحقیقت، بی‌طرفی جهان سومی، قسمت بهتر دوراندیشی بنظر رسید. اما حتی قبل از جنگ کره، و بویژه متعاقب کودتای پراگ و محاصره برلین، اسرائیل دندانهای امریکا را کند کرد. یکی از مقامات ارشد سفارت در پایان یک گزارش طولانی در مورد فعالیت چپی‌ها در اسرائیل اشاره کرد که آزاردهنده‌تر از همه آن است که بی‌طرفی شدید اسرائیل عملاً حتی بدست آوردن اطلاعات موثق در مورد فعالیت کمونیستها در آنجا را غیرممکن کرده بود. او خاطرنشان کرد که تماشای مقامات اسرائیلی که به راحتی با نمایندگان سفارت شوروی به روسی گپ می‌زنند به اندازه کافی بد است اما برای تأکید بیشتر اشاره کرد که «وقتی چنین درخواستهایی بطور رسمی ارائه می‌شوند با نگاهی سرد به فرد درخواست‌کننده نگاه می‌کنند».(۴۳)

از لحظه استقلال، اینطور بنظر مقامات واشنگتن رسید که بن گوریون از مقاومت در برابر

1. Herut

درخواستهای امریکا درخصوص تجاوزات اسرائیل به خاک مصر، استقرار مجدد آوارگان عرب، حجم و زمان مهاجرت جدید، و شاید بالاتر از همه، اورشلیم لذت می‌برد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۹، بن‌گوریون بطور یکجانبه تصمیم گرفت که پایتخت اسرائیل را، علیرغم فشار و اخطارهای ایالات متحده و سازمان ملل که از طریق شارت وابان منعکس می‌گردید، به اورشلیم انتقال دهد. از نظر اسرائیلیها، تاریخ و حضور اکثریت جمعیت یهودی این شهر دلایلی برای به اهتزاز درآمدن پرچم اسرائیل در اورشلیم بود. سپس از زمانی که اسرائیل به استقلال رسید نشانه‌هایی چون، تعیین فرماندار نظامی، برگزاری جلسات مجلس و انجام مراسم سوگند وایزمن که جزء آنها بود صورت گرفت. هیچکدام از اینها مخالفت جدی را ببار نیاورد. بعداً ائتلاف غیرمحتمل اعراب، لاتینی‌ها، نمایندگیهای بلوک شوروی، و کاردینال اسپلمن فرا رسید که بخودی خود بعنوان یکی از دلایل انجام این کار دیده می‌شد.

این تصمیم که برای پیشدستی بر هرگونه ابتکار سازمان ملل درخصوص بین‌المللی کردن طراحی شده بود معرف انگیزه‌ها و روش اسرائیل بود. اسرائیلیها عدم تحرکی راکه ابتکار آنها بدنبال داشت بعنوان رضایت و موافقت تفسیر کردند، و سپس وزارت خارجه، و نه وزارت دفاع، را از تل‌آویو به اورشلیم منتقل کردند. وزارت خارجه امریکاکه ناامید و خشمگین شده بود، تحریمی را علیه انجام وظایف رسمی وزارت خارجه در اورشلیم وضع کرد، اما آن تحریم بعد از چند سال از بین رفت.(۴۴)

از اینرو سفارت ایالات متحده در تل آویو در آن شهر باقی ماند، جاییکه هنوز پس از گذشت چهل سال، علیرغم کوششهای مکرر، غالباً توسط مدافعین دموکرات ریاست جمهوری برای تجدیدنظر کردن مجدد در وضعیت آن، باقی مانده است. تعجب‌آور نبود، که بن گوریون خط و خطوط خود را مبنی بر اینکه تا چه حد آماده است تا برای تطبیق خود با تحفظات ایالات متحده گام بردارد ترسیم کرد. او در دفتر خاطرات روزانه خود مربوط به ۴ ژوئن ۱۹۴۹ خاطرنشان ساخت که اسرائیل نه نتیجه قطعنامه سازمان ملل و نه کمک ایالات متحده می‌باشد. او با تلخی اظهار داشت که نه ایالات متحده و نه فرد دیگری برای اجرای قطعنامه طرح تقسیم مداخله نکرده یا جلوی اعراب را

که آنرا نپذیرفته بودند نگرفته بود. اگر اسرائیل شکست خورده بود، ایالات متحده به نجات آن نمی‌آمد. او یادآور شد که برعکس، ایالات متحده تحریم تسلیحاتی علیه اسرائیل را وضع کرده بود درحالیکه سازمان ملل اجازه داده بود تا اعراب مرزهای آنسکاپ را زیر پایشان لگدمال کنند.

بن گوریون با چهره‌ای درهم خاطرنشان کرد که اعراب شانس خود را داشتند اما آنرا از دست دادند. در این مقطع آوارگانی وجود نداشتند. تنها اعرابی وجود داشتند که سعی کرده بودند اسرائیل را نابود سازند.(۴۵) همین دلایل با تعمیم معنی در مورد اورشلیم نیز بکار رفت. در نوامبر سال ۱۹۴۷ او مایل بود که به بده بستان بین یک دولت یهودی و یک شهر بین‌المللی شده بعنوان یک امتیاز تاکتیکی قابل قبول نگاه کند. بعد از محاصره سال ۱۹۴۸ و ویرانی محله قدیمی یهودیان، او این معامله را یک آفت و یک توهین تلقی کرد.

اگر امریکاییها، بخاطر آرمان‌گرایی بعد از جنگ و احساس جنگ سرد، رغبت کمی برای مسئولیتهای جدید در قبال استقلال اسرائیل داشتند، اسرائیلیها خیالات واهی اندکی در مورد وابستگی تقریباً ناامیدکننده‌ای که زمینه‌ساز استقلالشان بود داشتند. ابتکارات اسرائیل اگر هیچ اثری نداشت، حداقل به تناقض ایالات متحده دامن زد. مهاجرت نه فقط فصلی از اعتقادات مذهبی اسرائیل که اساس موجودیت آن کشور بود با این مفهوم که مهاجرت برای هویت اسرائیل چه رسد به دفاع از آن حیاتی بود. در عین حال میزان رایج مهاجرت موجب کسری تراز پرداختهای دائمی شد که این امر الزاماً به نوعی عرف و رسم ملی تبدیل گردید و منتهی به جریان فزاینده ملاقات مهمانان اسرائیلی با مقامات واشنگتن گردید. در سال ۱۹۴۹ کسری بودجه اسرائیل رقم سی‌درصد و در سال ۱۹۵۰ رقمی بیش از ۴۰ درصد را نشان می‌داد.(۴۶)

معذالک، نه با حرارت‌ترین طرفداران مپام که در مورد فساد مأیوس کننده سرمایه‌داری وال‌استریت متقاعد بودند، و نه سرسپرده‌ترین تجدیدنظرطلبان، که متقاعد بودند طرح تقسیم تحمیلی ایالات متحده و عقب‌نشینی که با فشار آن کشور انجام گرفته و برای اسرائیل به قیمت نیمی از فلسطین دوران قیمومت تمام شده بود، می‌توانستند زندگی بدون ایالات متحده را در تصور آورند. حتی بی‌احساس‌ترین کنعانی‌های متعلق به شاخه روشنفکری کوچکی که اعتقاد راسخ

داشتند هویت خاورمیانه‌ای آنها جدا از دنیای یهودیان خارج از کشور می‌باشد، مجبور بودند که اعتراف کنند که ایالات متحده مثل قانون جاذبه یک حقیقت حیات است.

گلدا مئیر با تأکید و بطور صمیمانه اینطور گفت که «باید بگوییم که وابستگی مداوم به نوع پرستی، ابتدایی‌ترین مفاهیم صهیونیسم، خوداتکایی و خودکاری را، اگر نخواهیم از استقلال ملی سخنی به میان آوریم، مورد تخطی قرار داده است.» از اینرو او با موفقیتی چشم‌گیر از زمان جنگ استقلال تا پایان حرفه دولتی خود در راه گردآوری وجوه یهودیان امریکا و سرانجام تسلیحات امریکایی مبارزه کرد.»(۴۷) یک دیپلمات اسرائیلی به یکی از اعضاء کنگره امریکا که از اسرائیل دیدار می‌کرد گفت که امنیت اسرائیل بر دو ستون، ارتش و جامعه یهودیان امریکا، استوار است. یک مقام دیگر اسرائیلی به یک مقام وزارت خارجه امریکا اینطور گفت «خدای بزرگ، ذخایر عظیم نفت را در زیر سرزمین اعراب قرار داده است» «و این بخت و اقبال ما بود که خداوند ۵ میلیون نفر یهودی را در امریکا مستقر کرد.»(۴۸) دو سال بعد از استقلال، مک دونالد اینطور گزارش کرد که همیشه اشک به چشمان وایزمن می‌آمد وقتی که او کمک ترومن را بعنوان کاری «ناشی از فضل الهی» توصیف می‌کرد و حتی بعد از یک دهه یکی از دیپلماتهای ارشد، شناسایی اسرائیل از سوی ایالات متحده در سال ۱۹۴۸ را کاری «نزدیک به معجره» توصیف نمود.(۴۹)

با وجود اظهارات در باب قرابت و آگاهی از وابستگی، محیط سیاست خارجی و آستانه امنیت تنها فاصله بین هنجار اسرائیلی و امریکایی را افزایش داد. تعجبی نداشت که طرفین تمایل داشتند که آنچه را که می‌خواستند ببینند. اسرائیلیها بسته به اولویت ایدئولوژیک خود، در نگاه به امریکا، دموکراسی، قدرت، ثروت و نیز بی‌علاقگی غیریهودیان، حداقل پیمان‌شکنی عملی آنها، و اغوای سرمایه‌داری را می‌دیدند. در مقابل امریکاییها، در نگاه به اسرائیل، یهودیان بنیانگزار و جاه‌طلب را می‌دیدند. ریچارد فورد[1] کاردار امریکا در تل‌آویو آنها را در یک تلگراف رمز «این مردم فوق‌العاده سمج» نامید.(۵۰)

معذالک از نظر بسیاری از امریکاییها، اسرائیل همچنین امتداد کوچکی از امیدها و تاریخ

1. Richard Ford

ملت خود آنها بود. ترومن در سال ۱۹۵۲ در پیامی به هیئت ملی یهودیان، که توسط نمایندهای با مقامی متوسط که برای خواندن نطق در این نشست حضور بهمرساند منتقل شد، بمناسبت چهارمین سالگرد تأسیس اسرائیل گفت: «ما نیز زمانی استقلال خود را با یک اعلامیه پرطنین به اطلاع رساندیم که هنوز منبع الهامی برای مردم عاشق آزادی در سراسر جهان است.»(۵۱) از نظر سناتور هوبرت همفری، که در سال ۱۹۵۱ از یک سفر خاورمیانهای باز میگشت، اسرائیل «بطُرق مختلف یادآور غرب امریکای قدیم بود.» این ارتباط آشکارا جنبه تعارف داشت. او اضافه کرد که «یک امریکایی در اسرائیل احساس غربت نمیکند ـ یعنی یک امریکایی که عاشق ماجراجویی است و تشخیص میدهد که کشور بزرگ ما زمانی یک ملت کوچکی بود که در جایی بین دریا و وحشیگری قرار داشت.»(۵۲) اسرائیلیها که از آغاز موافق این امر بودند بزودی فرا گرفتند که چنین انتظاراتی را به مزیت خودشان تبدیل کنند. تصاویر هرچند اغوا کننده بودند اما بارها واقعیت را تیره میساختند، هرچند آنها آنرا نورانی میکردند.

احتمالاً هیچ جا اختلاف دیدگاهها برجستهتر از تعاریف مربوط به منافع ملی و اولویتها نبود. از نظر اسرائیل، ایالات متحده اهمیت کاملاً مطلق و بینظیری داشت، اگر اسرائیل مجبور به بقاء و شکوفایی در خاورمیانه بود. اما از نظر هردو کشور، خاورمیانه به خودی خود چالشی، واقعاً غیر غربی، بر اساس شرایط خودش بود.

امریکاییها که در معرض تهدید جهانی بودند، اساساً مایل بودند که درگیری اعراب و اسرائیل قطع شود و اینکه اسرائیل تا آنجاییکه مقدور است دیده شود نه اینکه شنیده شود. دیدگاه جهانی اسرائیل که تحت تأثیر تاریخ معاصر و درگیری بیپایان با همسایگانش بود، قرائت دیگری از دیدگاه معروف اشتاینبرگ از نیویورک است که در آن رمله، لیدا و ایلات[1] در پیش زمینه و قدرتهای بزرگ بصورت تار در افق نمایاناند. در هرگونه معامله امنیتی اسرائیل، خاورمیانه یک ثابت اجتنابناپذیر بود. اتفاقات جهانی حتی جنگ سرد متغیرها بودند. اسرائیلیها با توجه به توازن افکار داخلی و روابط اساساً خصمانه بین آنها و همسایگان عرب خود، متمایل به یک دیدگاه غیر

1. Eilat

احساسی، عملگرایانه، ستیزه‌جویانه و مداوماً سخت و سفت نسبت به نیازهای امنیتی‌شان با اولویت دادن به بدترین حالتها بودند.

این دیدگاهی بود که مقامات رسمی واشنگتن سهیم شدن در آن را بسیار سخت یافتند. آن همچنین دیدگاهی بود که اسرائیل را بسمت ناامیدی فزاینده و عدم تحمل کشاند بگونه‌ای که اسرائیل اقتصادش را به رهن گذارد، مهاجرین را به حقایق اجتماعی تبدیل کرد، از قراردادهای ترک مخاصمه و وضع موجود بدون مرز تا مزیت محلی، و ایجاد موانعی سفت و سخت برای جلوگیری از بازگشت آوارگان عرب سود جست. از نظر امریکاییها، اسرائیل و خاورمیانه متغیرها بودند، و تصویر جهانی ثابت بود. جدا از دسته کوچکی از صهیونیستها، مبلغین مسیحی، کاشفان نفت و دانشگاهیان که علاقه زیادی نسبت به منطقه داشتند، فکر توجه به خاورمیانه با شرایط خودش و بخاطر خودش نه فقط برای امریکاییها ناآشنا بود بلکه بطور مبهمی بیهوده یا حتی خطرناک بنظر می‌رسید.

اسرائیل بعنوان معیار آزادی‌خواهی بعد از جنگ، قلمروی امن از نظر اقتصاددانان و مهندسین آبیاری دارای زمین انحصاری، و تحریکی از نظر اعراب و تهدیدی علیه عرضه نفت به اروپا، بدلایل خارجی تا داخلی مورد توجه و علاقه بود. این توجه از نظر اصولی اجازه طیف کاملی از انتخاب را از یک اهمال بی‌خطر تا اتحاد رسمی می‌داد. از نظر بیشتر امریکاییهای آزادی‌خواه، البته نه همه آنها، در اولین شراره آزادی‌خواهی بعد از جنگ، حمایت از اسرائیل تقریباً خوی ثانویه بود. تاریخ معاصر، سبک دموکراسی اجتماعی اسرائیل، حتی خصومت جمعی که اسرائیل در بین شیوخ، پاشاها، کمیسارها، و شرکتهای نفتی القا کرد، آنرا به موجودیتی طبعاً آزادی‌خواه تبدیل کرد. با درنظر گرفتن سبک و خاستگاههای اسرائیل، مختصات تاریخی آن شامل «نیودیل» و جنگ با هیتلر بود. گرچه کمونیسم شوروی و نیز جنبش کارگری یهودیان اروپای شرقی برای تقریباً نیم قرن بطور مداوم ضد صهیونیست بودند، اما از نظر امریکاییهایی مثل بارتلی کرام و هنری والاس طبیعی بود که اسرائیل، ایالات متحده و شوروی حالا باید در یک طرف و امپریالیستهای خارجی، مرتجعین داخلی و شرکتهای نفتی بین‌المللی در طرف دیگر باشند. مثل جناح چپ اسرائیل، آزادی‌خواهان

امریکایی می‌توانستند حتی باور کنند که صلح تنها وقتی فرا خواهد رسید که اعراب نیز منافع «نیودیل» جهانی را درک کنند. از مهمترین طرفداران ویلسون در میانه ایالات متحده گرفته تا حاشیه‌نشینان آن، اسرائیل آنچیزی را که بیشتر امریکاییها از استقلال ملی، دموکراسی، سوسیالیسم و پیشرفت مد نظر داشتند الغا می‌کرد.

معذالک تقریباً از لحظه استقلال اسرائیل، تأمل بیشتر شوروی و خود جنگ سرد، انتخابهای ایالات متحده را بمیزان زیادی در چارچوب قرار داد و محدود نمود. طبق معمول، انگیزه‌های شوروی معمایی بود که بصورت یک راز سر به مهر باقی مانده بود. در حقیقت، وضع عجیبی بود زیرا هم معما و هم راز سر به مهر را وضع دشواری فرا گرفته بود که مکمل اوضاعی بود که برای غرب گیج‌کننده می‌نمود. آندره ژدانوف[1]، تولیت عالیه خط مشی حزبی شوروی، آشکارا در مورد آینده خاورمیانه در یک سخنرانی برنامه‌ریزی شده که در جریان کنفرانس افتتاحیه کمینفرم در سال ۱۹۴۷ «در نقطه‌ای در لهستان» ایراد کرد، سکوت اختیار نمود. ملاحظات او، اگر ملاحظه‌ای وجود داشت، بعنوان تسلیم به امری بدیهی تلقی شد، یعنی اینکه ایالات متحدهٔ شکست‌ناپذیر با کمک تهدید، رشوه، سفسطه، بریتانیا را از مواضع سنتی خود در یونان، ترکیه، مصر، ایران، افغانستان [و سایر کشورها] خارج کرده است.(۵۳) حداقل تا زمانیکه چیز دیگری بروز کند، اسرائیل یعنی پیروز «واقعی» بر امپریالیسم بریتانیا و ارتجاع عرب، و جایی که مردم هنوز در آنجا درباره مارکس صحبت می‌کنند و چای خود را با لیوان می‌نوشند یک مورد ویژه بود.

اگر همدردی بخاطر اعراب در تاریخ روسیه از یک انعکاس طبیعی چیزی کمتر بود، همدردی بخاطر یهودیان هم ازجمله ویژگیهای برجسته تاریخ آن کشور نبود. در فرهنگی که یهودیان و مظنونین بالفطره را یکسان می‌شمارد، تماشای جمعیت کثیری که به گلدامئیر بعنوان اولین سفیر اسرائیل در مسکو خوش‌آمد می‌گویند تنها به آنچه که قبلاً سیاست فرصت‌طلبی حساب شده بود اصل ضرورت تنفر از بیگانه و دشمن را اضافه کرده است. انتظار تغییری در آینده متصور نبود. مک‌دونالد با خوشنودی آشکار به وزارت خارجه تلگراف کرد و طی آن تأثیر منطقه‌ای رأی

1. Andrei Zhdanov

مجمع عمومی سازمان ملل را درباره اورشلیم گزارش نمود، به این شرح که «تمام اسرائیل تکان خورد و بخشهای طرفدار روسها از ترکیب روسها ـ واتیکان ـ مسلمانان در شوک حاصل از موفقیت بود.»(۵۴) در منطق اورول[1] از سبک استالین، آن تنها یکی دو قدم دیگر با خصومت و دشمنی آشکار با یهودیان فاصله داشت از آن نوعی که اخیراً در دوران هیتلر، و از آنجا تا از خودبیگانگی حتی ثابت قدم‌ترین همسفران اسرائیلی بیطرف سوسیالیست عملی شد.

تا زمان مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳، پزشکان یهودی در صدر لیست تصفیه مسکو بودند، و کمونیستهای یهودی جذب شده، که زندگی خود را وقف انقلاب کرده بودند، خود به مدعی علیه‌های برجسته در محاکمات نمایشی در سراسر اروپای شرقی تبدیل شده بودند. در این میان، صفاتی مانند صهیونیست و جهان وطن کلماتی زائد بودند که در محاورات سیاست حزبی رد و بدل می‌شدند، گرچه هم معنی بودن آنها نه فقط مصنوعی بلکه در هر زمینه دیگر مسلماً مضحک بود.(۵۵)

علیرغم تغییرات در اوضاع و احوال، بطورکلی آزادی‌خواهان ایالات متحده عادت داشتند که به اسرائیل بعنوان یک طرف آزادی‌خواه نگاه کنند، اما بویژه با فرا رسیدن جنگ کره، استدلالهای آنها بمیزان زیادی پوششی از انتظارات جنگ سرد را بر تن داشت. آزادی‌خواهان و نیز محافظه کاران تمایل داشتند که مورد خود را در قالب اصطلاحات جهانی تدوین کنند اما تمرکز حالا بر روی امپریالیسم شوروی بود تا بریتانیا. بدین ترتیب بنظر می‌رسید که اسرائیل فرعی باشد بر دکترین ترومن و نیز توسعه منطقی پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) آنطور که پل دوگلاس[2] سناتور لیبرال دموکرات قدرتمند، در ضیافت شام مؤسسه چین، توانست این پیشنهاد را بکند که ایالات متحده باید اتحادی را با ترکیه، یونان، اسرائیل و «تعداد زیادی از اعرابی که خواهند پیوست» تشکیل دهد.

به همین ترتیب، روبرت آ. تافت، سناتور جمهوری‌خواه قدرتمند از اوهایو، بدون شرمندگی معتقد بود که اسرائیل خط اول دفاعی خواهد بود در صورتیکه شورویها، مثلاً، به ذخایر

---

۱. George Orwell: نویسنده یهودی انگلیسی خالق آثار مشهوری چون قلعه حیوانات و ۱۹۸۴ است. م
2. Paul Douglas

اورانیوم جایی که هنوز کنگوی بلژیک بود دست می‌انداختند. او به جمع کثیری از همکاران موافق خود در کمیته‌های روابط خارجی و خدمات مسلح گفت که اگر ما جنگی در پیش داشته باشیم مهم آن است که بطریقی از کانال سوئز دفاع کنیم. «من فکر می‌کنم که در آن دفاع، دولتی حتی خیلی کوچک، که در یک موقعیت بسیار راهبردی قادر به جنگ است، از نقطه نظر نظامی کمک خیلی مفیدی بما خواهد کرد.»

تنها بورک هیکن لوپر[1]، جمهوریخواه از آیووا که او نیز سناتوری قدرتمند بود در ارتباط با «این احتمال که اسرائیل در زمانی در آینده قادر به دفاع از خود می‌باشد»، هشدار تردیدآمیزی را بیان کرد. تافت سریعاً به او این اطمینان خاطر را داد. او پاسخ داد که «آنها امکانات فراوانی برای تبدیل شدن به یک مرکز صنعتی پیشرو در آن بخش از جهان را خواهند داشت.» این چیز کمی نبود زیراکه «آنها خیلی بیشتر آشنا به روشهای امریکایی و احتمالاً پیروی از آنها هستند.» تافت معتقد بود که اگر هفت میلیون نیویورکی می‌توانند بدون منابع طبیعی خود را سرپا نگاه دارند، احتمالاً دو میلیون اسرائیلی نیز می‌توانند همین کار را انجام دهند.(۵۷)

همانطورکه تصور می‌رفت، امور در پایین تپه یعنی از کاپیتول[2] مقر کنگره امریکا چه رسد به پنتاگون[3] در امتداد پوتوماک[4] کاملاً متفاوت بنظر می‌رسیدند. سیاستمداران درحالیکه کاملاً دلمشغول جنگ کره و دفاع از اروپا بودند، به دلایلی کافی دست یافتند که به خاورمیانه بعنوان امتداد هر دوی آنها نگاه کنند، و آنرا به فهرست نگرانیهای خود اضافه نمایند. اما حداقل کره و اروپا، نسبتاً انتخابهای روشنی بودند. بدون توجه به وسعت چالشی که آنها مطرح می‌کردند سؤال کوچکی مطرح بود مبنی بر اینکه چه چیزی در معرض خطر بود یاکدام طرف با ما وکدام طرف با دیگری بود. درجاییکه خاورمیانه، چه رسد به دولت یهودی جدید در فلسطین نگران بود، امور به سختی می‌توانست متفاوت‌تر باشد. عدم توافقهای اجتناب‌ناپذیر بین تصویر جهانی واشنگتن و پیچیدگیهای خاص خاورمیانه، سیاستمداران را به تاختنی تناقض‌آمیز بسوی نیم دو جین جهات

1. Bourke Hickenlooper
2. Capitol
3. Pentagon
۴. Potomac نام رودخانه‌ای است که در غرب آن ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع امریکا) واقع شده است.م

مختلف هدایت کرد.

در میان ابتکارات گوناگون، اعلامیه سه‌جانبه مه ۱۹۵۰ بود.(۵۸) این سند که در شرایط مذاکرات طاقت‌فرسا بین بریتانیا و فرانسه بعنوان قدرتهای مستقر و علاقمند خاورمیانه بدست آمد، کوشش اولیه‌ای در مدیریت هم‌آهنگ بحران بود. تحصیل اجماع غربی هم اساس بحث و هم هدف بود. علیرغم توهمات گسترده ایالات متحده در مورد حضور بریتانیاییها، و نیز بیشتر فرانسویها، در منطقه، تداوم هژمونی غربی، حداقل ظاهری بود. در حقیقت، بدون آن اجماع، اعلامیه سه‌جانبه بسختی می‌توانست وجود داشته باشد.

آنچه که واشنگتن از متحدین خود می‌خواست صورتی ظاهری از یک نظم منطقه‌ای بود. نظر امریکا بر این بود که اگر مناقشه اعراب ـ اسرائیل را حل نمی‌کنند آنرا مهار نمایند، حال آنکه قدرتهای غربی کار عظیم‌تری را در پیش گرفتند و آن مهار شوروی بود. علیرغم اختلافات اساسی بین بریتانیا و فرانسه بر سر حضور در منطقه، که با حضور نسبتاً کم ایالات متحده نیز مغایر بود، نظر بر جلوگیری از مسابقه تسلیحاتی اعراب ـ اسرائیل از طریق اعمال یک سیاست مشترک بین تنها سه قدرتی بود که معتقد بودند که قادرند وضع شکنندهٔ موجود را مرتفع کنند. اینکه لندن و پاریس به اندازه واشنگتن نگران بودند قابل بحث است، اما حداقل در واشنگتن، جایی که یک دولت دموکرات علیرغم یک مبارزه انتخاباتی بی‌سابقه مشکل به یک تحریم تسلیحاتی جدی متوسل شده بود، نگرانی واقعی بود.

با در نظر گرفتن بلاتکلیفی‌های جنگ اخیر اعراب و اسرائیل و ناامیدیهای برطرف نشده‌ای که بدنبال آن آمد، این مسأله که چطور جنگ جدیدی می‌تواند منافع غرب را تحت تأثیر قرار دهد، و اگر جنگی روی دهد چه کار باید کرد خود دلیلی کافی برای نگرانی رسمی بود. این مسأله تنها با ناسازگاری بالقوه و تنوع منافع و تعهدات غرب در منطقه بغرنج شد. بریتانیا، براساس توافقات، حامی و مدافع کشورهای عرب تحت‌الحمایه از هلال خصیب تا خلیج فارس بود. فرانسه حداقل طرف ذینفع از مراکش تا ساحل شرقی مدیترانه بود. هرچند تجربه اخیر بطور غیرمستقیم تنها گرایش ایالات متحده به سمت اسرائیل را تقویت می‌کرد. نتیجه این بود که یک مسابقه تسلیحاتی

منطقه‌ای متحدین غربی را به مخالفین سیاسی و رقبای اقتصادی تبدیل می‌کرد.

دیدگاههای ایالات متحده در هر یک از سه اصل اعلامیه منعکس بود. اول این بود که از آن پس فروش تسلیحات به مشتریان و کشورهای تحت‌الحمایه منطقه تنها در ارتباط با ملاحظات نظم داخلی و دفاع از خود انجام شود. دومی، که از اولی چیزی از نظر اهمیت کم نداشت، اطمینان از تقدم نیت صلح‌آمیز بر هر چیز دیگر در فروش تسلیحات بود. سومی، که جالبترین آنها بود، آن بود که خود امضاءکنندگان، بعنوان حاکمیتهای مستقل و نیز اعضاء سازمان ملل، فوراً برعلیه تجاوزگر در صورتی «که هر یک از این دولتها آماده تجاوز به مرزها و خطوط ترک مخاصمه بود»، مداخله می‌کردند.

در عین حال، مسأله مهار یهودیان و اعراب بشدّت با مسأله بزرگتری در ارتباط بود و آن نه فقط مهار کمونیسم بلکه مهار خود جنگ سرد بود. از جهت اصولی، ایالات متحده یکی از سه مسیر زیزا را می‌توانست دنبال کند، گرایش به سمت اسرائیل، گرایش به سمت اعراب، یا حفظ یک فاصله مثبت، البته با نیتی خیر نسبت به هر دو طرف. از دید غربی و نیز خاورمیانه‌ای، هر یک از این راهها با منطق جنگ سرد سازگار بود.

هواخواهان اسرائیل در جستجوی خود برای تثبیت اعتبار اسرائیل بعنوان یک سرمایه غربی و بیش از همه ایالات متحده از هیچ کوششی فروگذاری نکردند، که این تلاش از بن‌گوریون شروع شد، کسی که هرگز نیاز اسرائیل را حداقل به یک هم‌پیمان بزرگ مورد تردید قرار نداد. عقیده بر این بود که اسرائیل در هر زمینه مهم نقطه مقابل جهان عرب است: دموکراتیک، سرسخت، کارا، ضد شوروی، و طبعاً طرفدار غرب. تعجب‌آور نبود، که این دلایل در جامعه یهودی رسوخ پیدا کرد، و انعکاس خود را در کنگره، اگر نه در ورای آن داشت.

هواداران اعراب همین موارد را در جهت عکس داشتند. اما آنها را با دلایلی لعاب می‌دادند که اسرائیلیها بسختی می‌توانستند با آن مقابله کنند: کانال سوئز، اندازه نسبی و مطلق اعراب در مقایسه با جمعیت اسرائیل، ارتباط حیاتی بین نفت خاورمیانه و بازسازی اروپا، نظم داخلی شکننده که می‌تواند بفوریت اعراب مأیوس را در میان بازوان شوروی قرار دهد، و تهدید همزمان با خلاء

قدرت معروف که مقامات غربی همیشه فرض می‌کردند که سخت برای شورویها جالب بود. این دلایل انعکاس کمی در کنگره یا افکار عمومی داشت، اما آنها همواره شنوندگانی را در دولت داشتند.

راه سوم، که علاقه ذاتی آن عمدتاً تاریخی است، یک نوع اعلامیه سه‌جانبه جهانی بود که با تشویق قدرتهای خارجی به اینکه خارج از گود بایستند، از یک جنگ سرد خاورمیانه جلوگیری می‌کرد. به طعنه باید گفت که یک تغییر عملی، که تقریباً بطور انعکاسی در واشنگتن در جریان فروپاشی قیمومت بریتانیا، و جنگ اعراب و اسرائیل که بدنبال آمد، به آن استناد شد، خودش یک راهبرد جنگ سرد بود. موقعی که موضوع مطرح شد عقیده بر این بود که حضور ایالات متحده به هر شکل ـ نیروها، مشاورین، فروش تسلیحات، حتی تحت پرچم سازمان ملل تنها موجب وارد شدن شورویها می‌شود. بنابراین آن عمل اثر عکس را داشت.

یک حالت عکس نیز با کاربردهای مختلف وجود داشت. در این شکل، ابرقدرتها، تنها در مناطق مشخص، مثلاً اروپای مرکزی، مخالف هم بودند. از طرف دیگر، در خاورمیانه، آنها اگر نگوییم شرکاء بالقوه، حداقل همدست بودند. بعنوان یک نمونه جدید، تعقیب خوش فرجام منافع مشترک نه فقط به اسرائیل کمک کرد که در سال ۱۹۴۷ به روی نقشه جهان قرار گیرد بلکه مقدار زیادی از زحمات دوابرقدرت راکم کرد. گرچه حداقل تا ۱۹۵۳ نیز روشن بود که هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی هر یک به دلایل مربوط به خود از اینکه می‌دیدند بریتانیا خاورمیانه را ترک می‌کند راضی، حتی خشنود، بودند اما بینه کمی وجود داشت که طرفین مشتاق بودند که جایگزین بریتانیا شوند.

بطور تجریدی، این حالت از نظر هر یک از این مواضع به قدرتمندی حالات دیگر بود. اما واقعیتهای اروپایی، آسیایی و، بطور فزاینده‌ای، داخلی بعضی از دلایل را شبیه‌تر از دلایل دیگر ساخته بود. حتی قبل از جنگ کره، دکترین ترومن و ایجاد ناتو به وضوح بعنوان زمینه‌هایی برای حضور وسیع ایالات متحده دیده می‌شد. بطوری معماگونه، گزینه‌های ایالات متحده، توسط قدرت و افول بریتانیا معین شد، اما بخصوص دومی بود که بطور دائم‌التزایدی افکار را بسوی یک نهاد

فرماندهی هم‌آهنگ در خاورمیانه به شکل ستاد عالی نیروهای متحد اروپا «شیف»[1]، و اگر نه مثل ناتو هدایت کرد. این نهاد که به صور گوناگون بنامهای فرماندهی خاورمیانه، فرماندهی عالی متحد خاورمیانه[2] و حتی سازمان دفاعی خاورمیانه، شناخته می‌شد مقدر بود که از زمان بسته شدن نطفه آن، یک بارداری طولانی و سخت و نیز، یک تکرار غیرمنتظره، را این بار در دوران یک دولت جمهوریخواه در دهه ۱۹۸۰ داشته باشد.

بطور اصولی، هر کشوری می‌توانست ملحق شود. پاکستان، حتی افریقای جنوبی، استرالیا و زلاندنو تحقیقاً جزء اعضاء آتی آن بودند. بنابراین، بطور قطع، ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، ترکیه، مصر، لبنان، سوریه، اردن، عراق و عربستان سعودی نیز حضور داشتند. مطمئناً اسرائیل جزء اعضاء نبود ـ اما حداقل به آن کشور بطور رسمی اطلاع داده شد که چه کاری دارد انجام می‌شود، و اگر عضویت مشترک مستلزم شراکت در اطلاعات دفاعی با همسایگان عرب خود بود، اسرائیل تمایلی به عضویت نداشت.(۵۹)

در عمل، عضویت از آنچه که در ابتدا برنامه‌ریزی شده بود انحصاری‌تر شد. اما نامزد عضویت شدن نیز خود بطور غیرعادی سخت بود. برنامه‌ریزان انگلیسی ـ امریکایی انتظار داشتند که اعضاء احتمالی از خطر واقعی و کنونی اتحاد شوروی و جهان کمونیسم احساس مشترکی داشته باشند. اما این امید نیز بود، و حتی انتظار می‌رفت، که آنها رودررو یکدیگر را ببینند. نتیجه قابل پیش‌بینی فهرست کوتاهی از کاندیداها بود. سرانجام در زمانی که این پروژه، که پیمان بغداد شناخته شد، در آوریل سال ۱۹۵۵ شکل گرفت، تنها سه امضاءکننده وجود داشت: بریتانیا، عراق و ترکیه. در آنزمان حتی ایالات متحده نیز، آشکارا، تمایلی به الحاق به این پیمان را نداشت.

بنظر پل نیتزه[3]، مدیر بعدی برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه امریکا، این راه کار، جلب حمایت داوطلبانه دولتهای عرب، اسرائیل، ایران، پاکستان و سرزمینهای مجاور بود.(۶۰) اساس این سیاست نمی‌توانست روشن‌تر شود، یعنی، اینکه دولت تمایل نداشت یا از نظر سیاسی

1. SHAEF (Supreme Headquarter Allied European Forces)

2. SACME (Supreme Allied Command Middle East)

3. Paul Nitze

قادر به دادن تعهد رسمی به ایران، پاکستان، دولتهای عرب یا اسرائیل نبود. همچنین روشن بود که علاقه اسرائیل بخودی خود یک بازدارندگی در مقابل کشورهای عرب ذینفع بود.

خارج کردن عملی کشورهای تحت‌الحمایه منطقه، خواه اسرائیل یا اعراب، از برنامه‌ریزی ایالات متحده، تنها می‌توانست به بلاتکلیفی‌های بیشتری در مقابل بریتانیا از یک‌طرف، و آنچه بزودی بعنوان جهان سوم شناخته می‌شود از جانب دیگر منجر شود. همانطورکه برنامه‌ریزان پنتاگون پیوسته آگاه بودند بریتانیا پرنده جلد راهبردی سنتی منطقه بود. در عین حال، بریتانیا و اروپاییان که از آسیا و افریقا دست کشیده بودند نه تنها بعنوان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر حیات بعد از جنگ مورد تأیید قرار گرفتند بلکه حتی از سوی تعداد کثیری از امریکاییها به آنها خوش‌آمد گفته شد.

تحت این شرایط، یک بلاتکلیفی به طور اجتناب‌ناپذیری به بلاتکلیفی دیگری منتهی می‌شد. حتی قبل از اینکه انقلاب سال ۱۹۵۲ دولت نالایق ملک فاروق را با یک رژیم جدید و ظاهراً موافق‌تر از افسران جوان جایگزین کند، موردی قابل قبول در ظاهر امر برای کمک امریکا به مصر وجود داشت. آنطورکه آچسون به جاکوب جاویتز[1] نماینده بعدی کنگره و سناتور بعدی از نیویورک خاطرنشان ساخت، «مصر یک کشور ۲۰ میلیونی و دارای اهمیت راهبردی بود».(۶۱) آچسون همچنین آگاه بود که این امر «احتیاج به شکیبایی قابل توجهی از جانب اسرائیل دارد» که گوش بزنگ و آماده باشد درحالیکه ایالات متحده و حتی بریتانیا مصر را برای «نقش عمده‌ای» آماده می‌کنند. حتی از نظر ایالات متحده، بریتانیای کبیر، فرانسه و «در صورت امکان ترکیه» لازم خواهد بود که به اسرائیلیها خاطرنشان سازند که اعلامیه سه‌جانبه یک ضمانت امنیتی بوده، و از آنها بخواهند که از داشتن یک «نقش برجسته» خودداری کنند.

اما شکیبایی از افکار اسرائیل بمیزان زیادی به دور بود. برعکس، در اوایل دهه ۱۹۵۰، مقامات ارشدی مانند تدی کولاک[2]، شهردار بعدی اورشلیم، خیم هرزوک[3]، رئیس بعدی کشور،

---

1. Jacob Javitz
2. Teddy Kollek
3. Chaim Herzog

موشه شارت وزیر خارجه، و حتی خود بن گوریون با نظمی که حاکی از ترس بود در کنگره، وزارت خارجه و پنتاگون ظاهر می‌شدند. آنها مایل به خرید هر نوع تسلیحاتی که می‌توانستند آنرا بدست آورند بودند، و ضمناً علاقمند به فروش هرگونه روابط امنیتی بودند که امریکاییها مایل به داشتن آن بودند. فهرست همکاریها از تولید هماهنگ تسلیحات کوچک و همکاری صنعتی گرفته تا حق انبارکردن در اسرائیل، در مقابل عرضه مطمئن نفت و غلات، و بخودی خود عضویت در ناتو، توسعه یافت.

هر قدر اسرائیلیها بیشتر اصرار می‌ورزیدند، طرفهای امریکایی مذاکره‌کننده بیشتر پشت سر اعلامیه سه‌جانبه بطوری مشخص پناه می‌گرفتند. تنها اخیراً، مقامات امریکایی عمیقاً در فکر بی‌طرفی جنگ سرد اسرائیل، یا بدتر از آن بودند. به طعنه باید گفت که حالا، آنها موقعیکه اسرائیلیها نگرانیهای خود را نسبت به جنگ سرد بیان کردند و وفاداری خود را نسبت به غرب اعلام نمودند، تمایل به عقب رفتن و چرخش داشتند. بن گوریون اصرار داشت که «بهترین وسیله‌ای که ایالات متحده می‌تواند با آن امر صلح را در خاور نزدیک تسهیل نماید افزایش کمکهای اقتصادی به اسرائیلیها است» و بدین ترتیب به اعراب نشان دهند که اسرائیل باید در سرجای خود بماند. جورج مارشال که حالا وزیر دفاع بود پاسخ داد(۶۲) که کمک قابل توجه اسرائیل به ثبات و دفاع از منطقه، «کنترل و جلوگیری از حوادث مرزی که در ارتباط با همسایگانش مکرراً روی می‌دهد» خواهد بود. یک تذکاریه نمونه وزارت خارجه در نتیجه‌گیری یک گزارش توجیهی درخصوص کُره، خاطر نشان نمود که رایزن سفارت اسرائیل یادآور شده بود که «اسرائیل در یک موضع مخصوصاً آسیب‌پذیر در رابطه با مواد غذایی، نفت و غیرو می‌باشد.» جورج مک گی[1] معاون وزیر خارجه به اعتبار مقام خود مخالفت کرد، و گفت زخم‌پذیری اسرائیل «ما را بخود مشغول داشته است» و «اسرائیل بایستی در اعطای امتیازات دقت کند ... برای اینکه تحریم اقتصادی اعراب بتواند برداشته شود.»(۶۳)

علیرغم بن‌بست آشکار، نباید نادیده گرفت که، بجز در کنگره،اقداماتی صورت گرفت. اگر با وام بانک صادرات ـ واردات اوایل سال ۱۹۴۹ شروع کنیم، مجموع کمک دولت ایالات متحده به

1. George C. McGhee

اسرائیل تا پایان ۱۹۵۰ به بیش از ۱۵۸ میلیون دلار بالغ شد.(۶۴) در مقام مقایسه، برنامه کامل وامها و کمکهای خارجی دولت امریکا در سال ۱۹۵۰ بالغ بر ۱ میلیارد و یکصد میلیون دلار، و کل بودجه فدرال برای سال مالی ۱۹۵۱ کمتر از ۴۳ میلیارد دلار بالغ می‌شد. در عین حال، اسرائیلیها نومیدی محتاطانه خود را از کم‌توجهی برنامه اصل چهار، یعنی برنامه توسعه جهان سوم وزارت خارجه اعلام کردند. بین سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۶۲، اصل چهار حدود ۳۴۰ تکنیسین ایالات متحده را به اسرائیل آورد و ۶۴۰ اسرائیلی را به ایالات متحده فرستاد. اما آنچه که اسرائیلیها واقعاً بدان نیاز داشتند پول بود.

جهت لایحه کمک خارجی سال ۱۹۵۲ راهنمای درخشانی به اهداف و وسایل بود. نسخه سنا که رابرت تافت[1] و پل دوگلاس[2] مشترکاً از آن حمایت کردند، پیشنهاد ۱۵۰ میلیون دلار کمک را به اسرائیل می‌نمود که یک افزایش کمی غیرمترقبه تا آن تاریخ بود. اتفاقی نبود که رقم کنگره برابر با رقمی بود که مقامات اسرائیلی در ماه مارس به آچسون ارائه کردند. اینطور استنباط شده بود که درخواست کمک با انتشار نیم میلیون دلار اوراق قرضه و اقدامات سالانه درخواست یهودیت متحد مصادف خواهد شد. موفقیت این لایحه یک مبارزه درون کنگره‌ای را منعکس کرد که برای اولین بار رهبری دو حزب در دو مجلس نمایندگان و سنا به جهاتی غیر از اهداف نمادین درگیر شدند. کولاک در دفتر خاطراتش اینطور بیاد می‌آورد، «من بطریقی که مبارزه ما انجام شد احساس غرور کردم - بدون مطبوعات از طریق تماسهای شخصی و بدون فشاری قوی» او گفت که «تنها دوستان بودند که با هم صحبت می‌کردند.» اسرائیلیها تأکید کردند که درخواست آنها نه فقط براساس پیش‌بینی رشد جمعیت و تعهدات سنگین دفاعی بود بلکه «مبتنی بر تمایل اعلام شده در پرداخت سخاوتمندانه خسارات به اعراب بود.»(۶۵)

تعجب‌آور نبود که وزارت خارجه با آمیخته‌ای از انزجار محتاطانه و ترس بی‌تظاهر به قضیه نگاه می‌کرد. یکی از اعضاء ستاد برنامه‌ریزی به نیتزه اطلاع داد که «کمک پیشنهاد شده ۱۵,۳۸۰ درصد سهم کمک اقتصادی اسرائیل را همانطورکه در برنامه کمک خارجی توسط مدیریت اجرایی

1. Robert Taft 2. Paul Douglas

مد نظر بود افزایش خواهد داد»، و اینکه افزایش نسبی کمک موردنظر به کشورهای همسایه «کمکی بیش از ۴۰ میلیارد دلار به خاور نزدیک را در بر خواهد گرفت.» او ادامه داد که آنچه بدتر بود این بود که چنین کمکی محتملاً هرگونه حمایت از ایالات متحده را در دنیای اسلام تا پاکستان منتفی می‌ساخت و بدین ترتیب نه در حدی پایین بلکه بدرجات بالا موانعی برعلیه امنیت و سایر منافع ایالات متحده ایجاد می‌کرد. او درخواست مداخله در سطوح بالا را نمود قبل از آنکه خود کنگره دست بکار شود، تضمین و اصرار نمود که «هر کوشش مشروع برای تضمین شکست» این لایحه انجام شود.(۶۶)

آنچه که دولت در مقابل پیشنهاد کرد تخصیص حدود ۵۰ میلیون دلار تحت عنوان قانون امنیت متقابل: نیمی برای اسرائیل، نیمی برای اعراب بود. وقتی که گرمای تابستان خود را به روی ساختمان کنگره انداخت، موافقت قابل پیش‌بینی بدست آمد. در پایان، سازش در مورد تخصیص اعتبار برای کمک به اسرائیل، ازجمله کمک فنی تحت برنامه اصل چهار، به حدود ۷۲/۲ میلیون دلار بدست آمد. آنطورکه مونت دیویس[1]، سفیر تلگرافی مخابره کرد، شارت تشکر خود را در یک سخنرانی کوتاه ابراز کرد بدینقرار که «تأثیر زیادی بجای گذارد، مبلغ نسبتاً مطلوبی دریافت شد، از تلاشهای دوستان اسرائیل در ایالات متحده و سفارت اسرائیل در واشنگتن تشکر می‌شود» در این زمان، کنگره در دوره بودجه‌ای بعدی خود بود، درخواست جدید اسرائیل ۱۲۵ میلیون دلار بود و وزارت خارجه در حال مذاکره در مورد تخصیص ۸۰ میلیون دلار برای سال ۱۹۵۳ بود.

در این میان، یک فرایند سیاسی جالب و حتی هیجان‌آمیزتر در جایی دیگر در حال انجام بود. آن فرایند شرایط نامساعد اقتصادی اسرائیل را منعکس می‌کرد. فرایند مذکور در اوایل ۱۹۵۱ شروع شد زمانیکه بن گوریون تصمیم گرفت که نه فقط به ایالات متحده برای دریافت ۱۵۰ میلیون دلار کمک دولتی بلکه به چهار قدرت اشغال کننده آلمان مجموعاً برای دریافت ۱/۵ میلیارد دلار از محل غرامتهای آلمان، ازجمله ۱ میلیارد دلار از جمهوری فدرال آلمان مراجعه نماید. همانطورکه انتظار می‌رفت، پیشنهاد با مخالفت غیراصولی از طرف اتحاد شوروی و آلمان شرقی کشور

1. Monett Davis

وابسته به آن روبرو شد. پذیرش اولیه آن در واشنگتن نیز مأیوس کننده بود. و معهذا، وزارت خارجه نتوانست آنرا نادیده بگیرد و حتی یک مقام رسمی آن وزارت در تذکاریه‌ای چنین اظهار داشت که «کمک به اقتصاد اسرائیل بطور غیرمستقیم از طریق آلمان یک مزیت سیاسی معین خواهد بود.» زیرا «کمک مستقیم منجر به طرح تقاضاهایی از سوی کشورهای عرب همسایه می‌شود.»(۶۷)

از طرف دیگر، موانع بیشماری از سیاست داخلی گرفته تا حقوق بین‌المللی وجود داشتند که بایستی از سر راه برداشته می‌شدند. هنری بای‌رود[1]، سرهنگ سابق ارتش که حالا بعنوان مدیر دفتر امور آلمان خدمت می‌کرد، از نظر شخصی و رسمی مأیوس کننده بود. بای‌رود که بعدها معاون وزیر در امور خاور نزدیک و سفیر امریکا در مصر شد نمی‌توانست بفهمد که اقتصاد آلمان چگونه می‌توانست آن مبلغ را بصورت جنسی، چه رسد به صورت نقدی پرداخت نماید. برعکس، او منتظر بود که کسری تراز تجاری آلمان، بدون اشاره به تقاضاهای سنگین نیروهای متحدین جهت حمایت آلمان از آنها، منابع را به انتهای خود برساند. در هر حال، با توجه به خاطرات کوبنده غرامتهای بعد از جنگ جهانی اول، مقامات واشنگتن بطور عصبی حتی به اشاره تأمین غرامات از محل تولیدات جاری، حداقل از سال ۱۹۴۴ به بعد، عکس‌العمل نشان داده بودند.(۶۸)

تحفظات خود آچسون جنبه حقوقی و نیز اقتصادی داشت. او رسماً به ابان اطلاع داد، که بموجب توافقات پوتسدام[2]، یک توافق‌نامه تعهدآور بین‌المللی در مورد آلمان وجود داشت ـ که در آن لزوماً اسرائیل حتی بعنوان یک طرف نیز محسوب نمی‌گردید. آن توافقنامه بطوری مؤثر از اقدام ایالات متحده در رابطه با هر ادعائی تا قبل از انعقاد یک معاهده صلح جلوگیری می‌کرد. او اضافه کرد که «غیرممکن است که پیش‌بینی کنیم که چه موقع این توافق امکان‌پذیر خواهد بود.» او همچنین به بن گوریون خاطر نشان ساخت که «هر کسری آلمان می‌توانست برای ایالات متحده خوب باشد.»(۶۹)

از طرف دیگر، آنطورکه طرف امریکایی بدرستی خاطرنشان کرد، هیچ یک از اینها از رویکرد مستقیم به آلمانها جلوگیری ننمود. یا برعکس. بطور قطع، در آوریل ۱۹۵۱، ملاقاتی کاملاً

1. Henry Byroade
2. Potsdam

محرمانه بین کنراد آدنائر[1] صدراعظم آلمان غربی و دیوید هوروویتز[2] از وزارت مالیه اسرائیل در پاریس صورت گرفت. در اواخر ژوئن، جان. جی. مک کلوی[3]، نماینده عالیرتبه ایالات متحده به صدراعظم آلمان یادآور شد که «هنوز شک جدی در ایالات متحده امریکا درباره بهبود واقعی امور در آلمان وجود دارد».(۷۰) در ماه ژوئیه متفقین بطور رسمی به وضعیت جنگی، علیرغم درخواستهای اسرائیل مبنی بر اعلام علنی حسن نیت آلمان، پایان دادند.

تعجبی نداشت که آدنائر مایل نبود که به پذیرش گناه جمعی تن در دهد. از طرف دیگر او کسی نبود که افکار عمومی امریکا ازجمله افکار عمومی یهودیان امریکا را دست‌کم بگیرد. در ۲۷ سپتامبر، او به مجلس آلمان رفت و مسئولیت آلمان را برای پرداخت رسمی غرامات اعلام کرد و پیشنهاد انجام توافقی را با دولت اسرائیل و یهودیت جهانی نمود. او بعداً در ملاقاتی در لندن در ماه دسامبر با ناحوم گلدمن[4] که حالا همزمان رئیس کنگره جهانی یهودیان و کنفرانس درخصوص دعاوی مادی یهودیان علیه آلمان بود، بطور یکجانبه موافقت نمود که جمهوری فدرال آلمان برمبنای یک میلیارد دلار غرامت مذاکره خواهد کرد. در فاصله ۱۲ ماه بین ارائه پیشنهاد و امضاء نهایی، اهمیت نمادین این مسأله برای خبرنگاران امریکایی مستقر در آلمان، و حتی پوشش خبری خارج از نیویورک و واشنگتن کامل و نیز جامع بود.

مذاکرات جدی با اسرائیل در اوایل ماه مارس در لوکزامبورگ شروع شد، که عملاً با مذاکرات موازی که در لندن و لاهه بر سر تعیین کل دعاوی دریافت غرامات از آلمان و نیز بدهی‌های قبل از جنگ آلمان منعقد شده بود، مصادف بود. موقعی که مذاکرات آلمان ـ اسرائیل شروع شد آچسون به مک کلوی اینطور دستور داد که «با اعتقاد به مطلوب بودن آن مذاکرات شما بایستی آدنائر را از مشکلات سیاسی که دولت اسرائیل با آن مواجه می‌شود آگاه سازید و اینکه برای ایالات متحده مهم خواهد بود که این کنفرانس به شکست منتهی نشود.»

آلمانها نیز علیرغم انتظارات گوناگونی که از هر سوی با آن روبرو بودند، مشکلات

1. Konrad Adenauer
2. David Horowitz
3. John J. McCloy
4. Nahum Goldmann

خودشان را نیز داشتند. از بزرگترین این مشکلات، طلب ۱۳ میلیارد مارکی یعنی حدود ۳ میلیارد دلاری از آلمان بود که در لندن تحت مذاکره بود. ۱۳ میلیارد مارک دیگر برای سال مالی ۵۳-۱۹۵۲ برای تجدید تسلیحات و پشتیبانی از نیروهای متفقین برنامه‌ریزی شده بود. خود کمک از محل طرح مارشال جمعاً به حدود ۲/۷ میلیارد دلار بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۲ بالغ شده بود. این درست بود که دارو داشت اثر خودش را می‌کرد. بعلاوه درست بود که «معجزه اقتصادی» در افق نمایان بود، و اینکه اقتصاد آلمان مازاد تجاری نسبتاً اندکی را در سال ۱۹۵۱ ایجاد کرده بود، اما هنوز خیلی زود بود که آن را بدیهی تلقی کنیم. برای مقایسه، کسری سال ۱۹۵۰ به رقم ۶۰۱ میلیون مارک بالغ شده بود.

در این میان، حضور و تقاضاهای بالقوه انفجارآمیز ۱۲ میلیون آواره آلمان شرقی و سرزمینهای آلمانی از وقتی که به چکسلواکی، لهستان و اتحاد شوروی ملحق شدند آثار خود را بر روی بودجه فدرال می‌گذارد و دولتهای عرب با پشتیبانی کافی تهدید به مجازاتهای سیاسی و اقتصادی کردند که آدنائر را مجبور به درخواست کمک از ایالات متحده نمود.

تعجب‌آور نبود که وقتی مذاکره کنندگان آلمانی با یک پیشنهاد ۱۰۰ میلیون مارکی غیرنقدی که در طی چند سال تحویل شود مذاکرات را شروع کردند، اسرائیلیها موافقت کمی را از خود بروز دادند. تعجب‌آور نبود که آنها مشکوک بودند که آلمانها حتی ممکن است سعی کنند که اعتباردهندگان دیگری را پیدا کنند تا آنها را از دعاوی اسرائیلیها محفوظ بدارد. همانطورکه انتظار می‌رفت، اسرائیلیها پیشنهاد آلمان را غیرعملی دانستند. نتیجه بن‌بستی بود که پایان دادن به مذاکرات را تنها چند هفته بعد از شروع آن تهدید می‌نمود.

درحالیکه سازمانهای یهودی امریکا به مقامات دولتی و کنگره روی می‌آوردند، جاکوب بلواشتاین[1] مستقیماً از ترومن درخواست مداخله آشکار کرد و حتی پیشنهاد کرد که وزارت خارجه بعنوان میانجی و دولت ایالات متحده بعنوان داور بین اسرائیل و جمهوری فدرال تعیین شود. اما آچسون و گلدمن با این نظر مخالفت کردند. آچسون نگران بود که آلمانها و نیز اسرائیلیها به این نظر

1. Jacob Blaustein

برسند که ایالات متحده چکها را تأمین کند. اما او در اینمورد که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر مخالفین صدراعظم این عقیده را بگیرند یا از آن بهره‌برداری کنند که آدنائر ـ «صدراعظم متفقین» آنطور که کورت شوماخر[1] رهبر سوسیال دموکرات، زمانی از تریبون مجلس آلمان او را خطاب کرد ـ تسلیم فشار ایالات متحده می‌شود حداقل به همین اندازه نگران بود.

در عین حال، آچسون با بیانی احتیاط‌آمیز این امیدواری ایالات متحده را که «مذاکرات به نتیجه موفقیت‌آمیز خواهد رسید»، تصدیق کرد. گلدمن، بنوبه خود، اعتقاد داشت که اسرائیل با اجازه‌دادن به متفقین غربی که خود را به تذکاریه‌های اخلاقی قانع سازند، و نتایج را به مذاکره کنندگان واگذارند خیلی بهتر عمل خواهد کرد. در ۱۹ مه، او نامه خود را به آدنائر ارسال، و طبق معمول، رونوشتی از آنرا برای مک کلوی فرستاد. دو روز بعد، آنطورکه گلدمن در خاطرات خود نوشت، مک کلوی در تماس تلفنی به وی هشدار داد که هر لحظه انتظار رسیدن یک پیام مهمی می‌رود.

همان طور که قول داده شده بود، آن پیام سازشی راکه مدت طولانی انتظار آن می‌رفت اطلاع داد. در حقیقت، این فرمول توسط گلدمن و فرانتز بوهم مذاکره کننده اصلی آلمان اندیشیده شده بود. در ۲۳ مه، آدنائر جلسه کابینه خود را تشکیل داد. جدا از جبران خسارات وارده به افراد، جمهوری فدرال آلمان تعهد پرداخت ۳ میلیارد مارک یا معادل بیش از ۸۰۰ میلیون دلار بصورت جنسی به نرخ مبادله جاری در طی مدت زمان ۱۲ سال را نمود. در ۲۵ مه، آچسون، که برای مذاکره در مورد جامعه دفاعی اروپا و اعاده حاکمیت آلمان در بن بسر می‌برد به آدنائر «نسبت به نتایج تأسف‌بار» در صورتی که مذاکرات لوکزامبورگ به نتیجه نرسد هشدار داد. اما درحالیکه مداخله او با استقبال روبرو شد، و مطمئناً مؤثر، اما قاطع نبود.

بنظر گلدمن، بای‌رود، تعجب آشکار خود را در ضمن گزارش بیان کرد. بنابه گزارش، او به گلدمن گفت که اگر از او بخواهند که در اینمورد داوری کند او از آلمانها خواهد خواست که حداکثر ۳۰۰ میلیون مارک آلمان بپردازند. در جریان تصویب این قرارداد، مباحثات سختی درگرفت، اما

1. Kurt Schumacher

کمتر از یکسال بعد از طرح آن بعنوان یک موضوع عمومی، قرارداد پرداخت خسارات در مجالس آلمان و اسرائیل به تصویب رسید. حمایت اپوزیسیون سوسیال دموکرات آراء طرفداران آدنائر را به ۲۳۹ رأی رساند، اگرچه ۸۶ تن از نمایندگان دولت رأی ممتنع دادند، و فریتز شافر[1]، وزیر مالیه، حتی به نفع اقلیت رأی داد. در اورشلیم، اپوزیسیون بسیار خشمگین از هر دو جناح راست و چپ، جناح اکثریت نسبتاً کوچک‌تر بن‌گوریون را به احزاب دولتی محدود کرد،(۷۱) اما این بار، توجه امریکاییها منحرف شد. بجز روزنامه‌های ییدیش، مطبوعات امریکا این داستان را با ترکیبی از ابهام و واقعیت، با وجود اهمیت ذاتی پرداختهای آلمان، اهمیت منحصر بفرد و ابهامات گوناگون نقش ایالات متحده، و داستان مناظره شدید در اسرائیل مورد بحث قرار دادند. معذالک همانطورکه لیلی گاردنر فلدمن[2]، به کنایه خاطرنشان ساخت، تسویه حساب با جمهوری فدرال آلمان، آلمانها را تا سال ۱۹۶۷ «به کمک‌کننده‌ای قابل اعتمادتر و بخشنده‌تر و حامی‌تر حتی نسبت به ایالات متحده تبدیل کرد.»(۷۲)

یک مناظره سیاست خارجی فرسایشی فراموش نشدنی، یک مبارزه انتخاباتی ابتدایی و عمومی مبارزه‌طلبانه فراموش نشدنی و ظهور اولین رئیس جمهور جمهوری‌خواه در طی یک نسل نقش اندکی در برجسته نمودن روابط اسرائیل ـ ایالات متحده داشت. اما آنچه راکه انتخابات سال ۱۹۵۲ نوید می‌داد یک دولت جمهوری‌خواه متفاوت با دولتهای قبلی بود که تصمیم گرفته بود که انزواگرایی سنتی را برای همیشه ترک کند. دولت جدید تعهد بر فائق آمدن بر واقعیتهای درهم و برهم جهان بعد از جنگ از تنگه تایوان تا قلب اروپا را بعنوان یک قول در مبارزات ریاست جمهوری پذیرفته بود. آن دولت حتی دستیابی دوباره به آنچه راکه اسلافش بی‌دلیل از دست داده یا واگذار کرده بودند، بعهده گرفت. این مأموریت، آنطورکه دولت جدید آنرا تعریف کرد و بطور صمیمانه درک نمود نه فقط حفظ فضیلت، ثروت و قدرت ایالات متحده بلکه بکارگیری آنها با حداکثر مزیت در جهان دوقطبی بود. نظر بر مجازات دشمنان آزادی و اعطای پاداش به دوستان آن بود. قبل از جنگ کره، وقتیکه مقامات ایالات متحده هنوز قادر به تمیز بین اتحاد شوروی بمعنی

1. Fritz Schaeffer
2. Lily Gardner Feldman

خاص و کمونیسم بطور عام بودند، این طبقه‌بندیها در رابطه با یوگسلاوی و حتی چین هنوز اجازه اندک موشکافی را می‌داد، اما در سال ۱۹۵۲ باریک‌بینی کمی بجای مانده بود. در این زمان، این طبقه‌بندیها احتمالاً جا افتاده بودند، و لفظ دوستانه اساساً به متفقین و کشورهای تحت‌الحمایه اطلاق می‌شد.

اولویت کوتاه مدت دولت جدید آشکارا خاتمه دادن به جنگی بی‌نتیجه در کره بود. برای انجام این امر، دولت کاملاً هشدار داد که حتی آماده است که خطر جنگ اتمی را بپذیرد. در بلندمدت، عملاً دولت پیشنهاد انجام این کار را در یک مقیاس جهانی داد. این در ابتدا بمعنی محاصره و مقابله با جهان کمونیسم به کمک متفقین پیشرفته و کاملاً مسلح از دریای سیاه تا آسیای جنوب شرقی بود. از قرار معلوم، بعداً پس از مذاکرات از موضع قدرت بی‌معارض غرب آن معنی عقب‌نشینی شوروی را می‌داد.

گرچه جهان بطور قابل توجهی از زمان انتخابات قبلی تغییر نموده بود، اما در این رابطه نیز، نگرش ایالات متحده از خاورمیانه بسته باقی ماند. حتی در اروپا و آسیای شرقی، جایی که چشم‌انداز جنگ سرد حالا بطور نسبی استقرار یافته و آشنا بود، تفاوت بین «طرف ما» و «طرف آنها» غالباً اختیاری بود. در دیدی وسیعتر، در جهان بعد از استعمار که در سال ۱۹۵۲ در رویت بود، جایی که ضدیت با کمونیسم، ضدیت با ناسیونالیسم غربی و ترس سنتی از اتحاد شوروی در چرخش و فراگیر شدن بود، این بدیهیات تیره‌تر از قبل بودند.

ایران، هم مرز شوروی، جایی که نخست وزیری ضدکمونیسم شرکت نفت ایران و انگلیس را در سال ۱۹۵۲ ملی کرد، یک نمونه عملی بود. حداقل در آن زمان ایالات متحده ترجیح داد که میانجیگری و مذاکره کند بجای آنکه با او مقابله کند. مصر مورد دیگری بود. در جریان بدست گرفتن قدرت از ملک فاروق در سال ۱۹۵۳، افسران جوان ملی ـ انقلابی در مصر ضمناً فکر امریکاییها را نیز در ربودند. از نظر حوزه‌های انتخابیه احزاب، انتخابها ممکن بود که مثل همیشه آسان باشند، اما در جهان واقعی سیاست انتخاباتی ایالات متحده، که کاندیداهای ریاست جمهوری نه از یهودیان و نه از مدیران نفتی بودند و مشاورین و اعضاء کابینه احتمالی آنها اکثراً نه «یاران عرب

قدیمی» و نه «صهیونیستهای حرفه‌ای» بحساب می‌آمدند، این انتخابها تنها سختر می‌شد. در شرایط استثنایی سال ۱۹۴۸، مواضع دموکراتها، ابتکارات جمهوری‌خواهان همگی مجموعاً خاورمیانه را به یک مسأله مبارزاتی اجتناب‌ناپذیر تبدیل نمود. در سال ۱۹۵۳، شرایط منطقه‌ای و نیز ملاحظات داخلی هر دو خاورمیانه را به حاشیه کشید.

این بدان معنی نبود که مقامات رسمی واشنگتن نسبت به خاورمیانه بی‌اطلاع بودند، یا اینکه دولت جدید مثل اسلاف خود، از ایالت میسوری بود. در آستانه تشکیل دولت جدید، یک تحقیق شورای امنیت ملی که آشکارا دارای تناقض بود با چالش‌های خاورمیانه مقابله کرد. معذالک آن تحقیق، با بی‌میلی به تداومها بجای رفع انحرافات جدید تأکید داشت. از نظر نویسندگان بطور منطقی مسلم بود که شورویها از جنگ دوری می‌کردند، آنها همچنین مسلم فرض می‌کردند که بی‌ثباتی محلی، ناسیونالیسم ضد غرب و مناقشه اعراب ـ اسرائیل بخودی خود زمینه‌های مساعدی برای مداخله شوروی بودند، و اینکه نیروهای محلی در صورت حمله مجبور به جنگ بودند، و اینکه معلوم نبود که این نیروهای محلی چه کسانی هستند. آنها مسلماً اسرائیلی‌ها نبودند که در باتلاقی از امواج مهاجرین فرو رفتند. از اعراب هم نبودند، که جوامع و دولتهای آنها به اعتقاد ایشان قبلاً از هم جدا شدند. همچنین شک و تردید بود که آن نیروها قدرتهای اروپایی باشند.

نویسندگان ادامه دادند که اختلافات انگلیس ـ امریکا تنها این انتخابها را مشکل‌تر کرد. «دیپلماسی قایقهای توپ‌دار» متروک و روابط جدید نمایان بود. اما آنها پیش‌بینی کردند، که تداوم قدرت و پرستیژ غربی نیز مورد نیاز بود، از اینرو نیاز به مشارکت ایالات متحده بود برای اینکه خاورمیانه را با قدرت پشتیبانی کند. ایالات متحده می‌توانست کادر، مأموریتهای آموزشی، و تجهیزات را، که آنها چشم به آن داشتند، پیشنهاد کند، اما اگر واقعاً آنها حمایت نظامی را درخواست می‌کردند، نویسندگان از آن بیم داشتند که «نیروهای نمونه» مورد درخواست خواهد بود.

آنها شجاعانه اظهار داشتند که «این کار تا آن حد نیست که جلوی تغییراتی را که حالا در شرف وقوع است بگیرد یا اینکه آنها را به مسیرهایی که کمترین تهدید را به منافع غربی دارد هدایت کند.» اما این بدان معنی بود که «ما بایستی با گروههای حاکم فعلی و از طریق آنها کار کنیم، و در

حالیکه آنها بر قدرت تکیه زده‌اند، نفوذ خود را بکار گیریم تا آنها را اغوا کنیم که خود را تا آنجا که ضروری است با نیروهای جدیدی که در حال شکل‌گیری هستند وفق دهند». معذالک، آنها تصدیق کردند که این نمی‌تواند باعث جلوگیری از اجتماع با گروههای جدید شود گرچه این مسأله که این گروهها چه کسانی هستند هنوز معمای دیگری بود. آنها تشخیص دادند که توسعه کشاورزی بطور وضوح باید اولویت اصلی باشد اما همچنین اعتراف کردند که گروههای مختلف نخبگان محلی اولویت اول را به توسعه صنعتی می‌دهند. ضمناً آنها وحشت کرده بودند که روستاییان خاورمیانه ممکن است از چینی‌ها تقلید نمایند.

حداقل، آنچه مسلم بود، آن بود که «هدف اصلی ما بایستی تشویق ظهور رهبران لایق باشد.» این به معنی تداوم کمکها بود. این نتیجه نیز مسلم بود، یعنی، که «باید مراقب بود و از ظهور غرض‌ورزی در مقابل اسرائیل احتراز» و از مسابقه تسلیحاتی محلی جلوگیری کرد. این، بنوبه خود، نیاز به اعمال نفوذ ایالات متحده «بمنظور انجام برخی تعدیلها در سیاستهای اسرائیل بخصوص سیاست مهاجرت خواهد داشت.»(۷۳)

در این میان درخواست اسرائیل برای دریافت ۱۲۱ میلیون دلار در سال مالی ۱۹۵۴ قبلاً مطرح بود، و خاورمیانه هرگز اینگونه بطور عیان و برجسته در دستور کار سیاستمداران نبود. دیویس، سفیر ایالات متحده در اسرائیل در ماه ژانویه به وزارت خارجه اطلاع داد که «یک احساس کلی وجود دارد... که روی ایالات متحده برای همیشه می‌توان حساب کرد و موقعی که اسرائیل به دردسر افتد آن کشور به نجات اسرائیل خواهد آمد.»(۷۴)

چند هفته بعد، جان فاستر دالس[1] خود را برای بازدید رسمی از منطقه خاورمیانه بعنوان اولین وزیر خارجه امریکا آماده می‌کرد.(۷۵) این سفر که در اصل برای سیزده روز برنامه‌ریزی شده بود، در روز نهم ماه مه که او در واقع بطرف منطقه عزیمت کرد به بیست روز افزایش یافته بود. در طی سه هفته وزیر خارجه و هیئت همراه به ترتیب به قاهره، تل‌آویو، امان، دمشق، بیروت، بغداد، ریاض، دهلی‌نو، کراچی، آنکارا، آتن و تریپولی سفر نمودند. در یازدهم ژوئن دالاس به واشنگتن

1. John Foster Dulles

مراجعت کرد و در آنجا سریعاً یافته‌های خود را به شورای امنیت ملی در حضور رئیس جمهور، معاون رئیس جمهور، و وزیر دفاع گزارش نمود.

دالاس اعلام کرد که پرستیژ غرب «بطورکلی خیلی پایین است»، اما او ابراز امیدواری کرد که «ما می‌توانیم دوباره نفوذ از دست رفته را بدست آوریم اگر واقعاً تلاش نماییم.» او همچنین از تأیید مجدد اعلامیه سه‌جانبه جانبداری نمود، گرچه اعتراف کرد که آن اعلامیه تاکنون «موفقیت قابل توجهی» در مورد اعراب نداشته است. آیزنهاور فوراً دنباله مطلب را گرفت. وی گفت که «بایستی برای رفع علل خصومت اعراب پیگیری فوری بعمل آوریم». آنطورکه او اخیراً به مهمانان مصری، خاطرنشان ساخته بود «۵ میلیون آراء یهودیان در ایالات متحده وجود داشت حال آنکه آراء اعراب بسیار کم بود»، اما او اضافه کرد که او قصد سمت‌گیری بین اسرائیلیها و اعراب را ندارد.

قبل از آنکه آن روز به پایان رسد، دالاس به رادیو تلویزیون ملی رفته بود تا در مورد سفر خود گزارش دهد. او با ابراز اطمینان مجدد خاطرنشان ساخت که «مردم معمولاً از ما با لبخندهای دوستانه و کف‌زدنها استقبال می‌کردند.» او با اشاره به جمعیت زیاد منطقه، منابع معدنی و نفتی آن، جغرافیای راهبردی منطقه، و تاریخ مذهبی آن ادامه داد، که هنوز «فرصت را مغتنم و مناسب می‌داند که دولت ایالات متحده توجه بیشتری را به خاور نزدیک و آسیای جنوبی معطوف نماید.» او یادآور شد که وقتی چین به دام کمونیستها افتاد امریکاییها شگفت‌زده شدند. «تحولات مشابه خطرناکی در خاور نزدیک و آسیای جنوبی می‌تواند رخ دهد.»

در ارتباط با خود منطقه، وزیر خوشوقت بود که به اطلاع برساند که مصر با یک «آینده درخشان جدیدی» روبرو بود، گرچه برای مثال این امر مشروط به پیدا شدن راه‌حل صلح‌آمیز در مورد اختلافات انگلیس و مصر بر سر آینده پایگاه بریتانیا در سوئز بود. او اضافه کرد که اسرائیل نیز بخوبی عمل می‌کرد ـ بشرط اینکه کاری در مورد اورشلیم، استقرار مجدد آوارگان و منابع آب بعمل می‌آورد. (۷۶)

اسرائیلیها اذعان کردند که این سخنرانی دارای تناقض آشکار است شگفت‌آور نبود که یک سخنگوی سفارت اسرائیل در واشنگتن به احکام مشابه در مورد اورشلیم و آوارگان اشاره کرد، اما او

بخصوص از اشاره وزیر به اینکه سیاست قبلی ایالات متحده اشتباه بوده است اظهار تأسف نمود. او از هشدارهای دالاس که تنها موجب بهم پیوستن اعراب با یکدیگر می‌شود وحشت نمود. همتای امریکایی او بی‌تفاوت بود. او موذیانه مخالفت کرده و گفت که اسرائیل ممکن است دوست داشته باشد که بلوف اعراب را با یک ابتکار صلح بموقع از جانب خود پاسخ گوید تا آن بعداً عدم تمایل اعراب را برای رسیدن به توافق اثبات کند. این امریکایی اشاره کرد که طرف اسرائیلی «بلافاصله از کوره در رفته» پافشاری می‌کند که افکار عمومی داخلی اسرائیل آنرا نمی‌پذیرد. در مورد اشاره به اشتباه قبلی ایالات متحده، طرف امریکایی ادامه داد که «من جواب دادم که ما، مثل اسرائیل، مسأله عکس‌العمل عمومی را می‌بایستی مورد توجه قرار می‌دادیم و این را می‌توان در بیانیه وزیر امور خارجه دولت جدید دید.»(۷۷)

۴

تا لبه پرتگاه و برگشت

استالین در خلال هفته‌های مربوط به مراسم ریاست جمهوری آیزنهاور، درگذشت. احتیاط پیچیده جانشینان او و سقوط قریب‌الوقوع رژیم تحت‌الحمایه شوروی در برلین شرقی تنها می‌توانست اعتماد بنفس دولتی راکه از قبل متعهد به «مذاکره از موضع قدرت» بود افزایش دهد.(۱) برخلاف اسلاف خود، این دولت نیز تقریباً بطور غرورآمیزی زیر بار منت یهودیها نبود. طبق برآوردهای انجام شده، ۷۵ درصد یهودیان در سال ۱۹۵۲ به ادلای استیونسون[1] بازنده دموکرات رأی داده بودند، و حتی تعداد بیشتری دوباره در سال ۱۹۵۶ مجبور بودند که به نفع او رأی دهند. درست بود که خاخام سیلور از کلیولند، که هنوز یکی از تندروترین صهیونیستها بود، بعنوان یک جمهوریخواه طرفدار تافت باقی ماند، اما با درنظرگرفتن احساسات شدیدی که از یک مبارزه تلخ برای نامزدی بجای مانده بود، احتمال نداشت که هر موضوعی را با دولت جدید به نتیجه برساند.

با درنظر گرفتن نمایندگی اندک یهودیان در حوزه انتخابیه دولت و حضور غریب و نسبتاً کم یهودیان در میان هواداران آن، تعجبی نداشت که دولت جدید به شورای یهودیت امریکا بصورت یک گزینه بهتر و بعنوان نماینده یهودیان امریکا توجه نمود. در کابینه آیزنهاور هیچ فرد یهودی وجود نداشت، و بخصوص هیچ نماینده یهودی در سیاست خارجی دخالت نداشت. اینکه حداقل دو مقام نسبتاً بالا یعنی لوئیس ال اشتراوس[2]، رئیس کمیسیون انرژی اتمی، و ماکس راب[3]، وزیر

---

1. Adlai Stevenson
2. Lewis L. Strauss
3. Max Rabb

کابینه و رابط دولت با جامعه یهودیان، که هنوز نفوذی روی عقاید رئیس جمهور در مورد اسرائیل داشتند، این موضوع را تحت توجه قرار می‌دادند، حداقل تا قضیه سوئز، قرینه‌ای مبنی بر انجام این کار وجود نداشت.(۲)

دولت جدید بزودی اثر خود را در بالا رفتن حساسیت گفتگوی اسرائیل با ایالات متحده نشان داد. آباابان سفیر اسرائیل در ملاقات آغاز مأموریت خود با مقامات جدید در وزارت خارجه امریکا گفت که آنها حالا نسبت به جایگاه اسرائیل در برنامه دفاعی، امنیت منطقه‌ای و کمک اقتصادی ایالات متحده آشنا می‌باشند. او همچنین علاقمند بود که درخصوص مذاکرات اخیر حول محور کمک نظامی ایالات متحده به مصر بیشتر بداند. اما آنچه که واقعاً مورد درخواست بود، آنطورکه یک تذکاریه آنرا روشن کرد، «یک بیانیه بموقع بود مبنی بر اینکه ترک» سیاست قبلی در نظر نبوده است. در آینده نزدیک هم مدنظر نخواهد بود. چند هفته بعد، ابان مراجعه و درخواست تحقیق در مورد تکثیر مقالات روزنامه درخصوص «یک رویکرد جدید به خاورمیانه» را نمود. فحوای آن مقالات، آنطورکه او تعبیر نمود «بی‌اعتبار کردن روابط امریکا ـ اسرائیل و بدینوسیله بدست آوردن دوستی اعراب» بود. چشمها بطرف آسمان چرخید، مقامات امریکایی گیج و متحیر بودند که توضیح دهند چگونه مطبوعات به این نظر رسیده‌اند. معذالک آنها در تردید بودند که نکند خود اسرائیل در این مسئولیت سهیم است، با درنظر گرفتن اینکه اخیراً بیانیه‌های اسرائیل خود بر اختلافات بین اسرائیل و ایالات متحده تأکید داشتند.(۳)

در این میان دولت جدید که از مأموریت عمومی خود، برخورداری از اکثریت کنگره و عملکرد خوب مطمئن بود با اعتماد بنفس و موفقیت ظاهری که اسلاف آن با کم‌اقبالی و نتایج بی‌اهمیت آنرا دنبال کرده بودند، خیز برداشت. در مدتی بیش از دو سال رکود راهبردی و مذاکرات بی‌نتیجه متارکه جنگ، نیروهای ایالات متحده به نابودی خود در کره ادامه می‌دادند. حدوداً در همین زمان، بنظر می‌رسید ایران که غنی از نفت بوده و در منطقه راهبردی قرار دارد در فراز و نشیب بوده و در آستانه هرج و مرج یا قدرت‌گیری کمونیستها قرار گرفته است، درحالیکه میانجیگران ایالات متحده بیهوده در جستجوی آشتی‌دادن مالکین خلع ید شده شرکت نفت انگلیس ـ ایران با

دولتی که آنرا ملی نموده بود، بودند. تا تابستان سال ۱۹۵۳، قدرت‌نمایی اتمی تا اندازه‌ای کمک کرده بود که جنگ کره پایان گیرد، حداقل بصورت موقتی، و عملیاتی محرمانه که بطور محلی سازمان داده شده بود اما بطور عجیبی کارا بود، شاه را دوباره بعد از مدتی تبعید در رم به قدرت بازگرداند.(۴) دولت به هر دو رویداد یعنی پایان منازعات در کره و کودتای موفق در ایران بعنوان نمونه‌هایی که به مرحله عمل رسیدند، و سریعاً باید درس از آنها گرفت و یافته‌های آنها را تعمیم داد نگاه کرد. برای سالهای آینده، سلاحهای اتمی و جاسوسان ازجمله ابزارهای مناسب در سیاست ایالات متحده بودند.

از جهات مختلف، تداوم سیاست قبلی به برجستگی سیاستهای جدید بود. در اوج بیانات کاملاً شعاری مبارزه انتخاباتی حداقل اینطور استنباط شده بود که دولت جدید، چنانچه انتخاب شود، چین ملی را از بند صخره پرومته[۱] رها خواهد ساخت، اروپای شرقی را از چنگ شغالهای یالتا آزاد خواهد کرد، و بطورکلی طومار امپراطوری کمونیستی را درهم خواهد پیچید. درحقیقت همانطورکه با عدم مداخله نمایشی خود در آلمان شرقی درست بعد از گذشت ماهها از تشکیل دولت نشان داد، دولت نسبت به اسلاف خود در رابطه با وضعیت موجود بعد از جنگ اروپا و آسیای غربی بیشتر متعهد بود. مثل گذشته، تسلیح مجدد آلمان غربی و بازسازی اروپای غربی و ژاپن بصورت اولویتهای اصلی ایالات متحده باقی ماند. در مقام مقایسه، نه جهان سوم بطورکلی و نه خاورمیانه بطور اخّص موضوعاتی ذاتاً موجب نگرانی زیاد بودند. اما دولت جدید نیز آماده بود که بپذیرد، و حتی گاهی استعمارزدایی آسیا و افریقا را تشویق کند، بشرط آنکه موضع مناسب ضدکمونیستی اتخاذ می‌کرد، و سازش میان اسرائیل و اعراب را در خاورمیانه دنبال می‌نمود علیرغم شک عمیقی که ممکن بود واقعاً دولت به آن برسد.

آنچه که دولت جدید را از قبلی‌ها تمیز می‌داد اهداف نبوده بلکه وسایل بودند. خود جنگ

---

۱. Promethe: بنابه اساطیر یونان باستان، پرومته رب‌النوع، آتش را از خدایان ربود و آنرا به انسان داد و مورد خشم خدایان قرار گرفت. وی از طرف زئوس به صخره‌ای با میخ دوخته شده بود و کرکس جگر او را همواره با منقار خود پاره پاره کرده و او را می‌کشت و او دوباره زنده می‌شد و بدین ترتیب او محکوم به عذابی ابدی شده بود. پرومته پس از کشته شدن کرکس توسط هراکلس آزاد شد. م

کره تجربه شاخصی بود، درسی درباره هزینه‌های خارجی و داخلی یک جنگ متعارف، چیزی که خود رؤسای ستاد مشترک از آن بعنوان مکان نادرست در زمان نادرست نام می‌بردند. اگر «مونیخ دیگری نباید تکرار شود» بعنوان اسم رمز بارز سیاست جدید باقی ماند، «کره دیگری نباید پیش بیاید» نیز بعد از سه سال جنگ خونین بی‌نتیجه آنهم در جایی که بیشتر امریکاییها حتی برای یافتن آن روی نقشه دچار اشکال می‌شدند، بطور اجتناب‌ناپذیری به اسم رمز دیگری مبدل شد. در عرض نیم دهه بعد، منطق مونیخ منجر به آن چیزی شد که دالاس شخصاً آنرا در رابطه با جاهای دوری مثل برلین غربی، تنگه فرمز و سواحل بیروت «لبه پرتگاه» نامید. منطق کره نیز آشکارتر شد. آن شامل یک سیستم از اتحادهای جهانی، موقتی و دائمی با هدف توزیع مجدد مسئولیت راهبردی، پیدا کردن کارگزاران محلی برای سهیم شدن و بدوش کشیدن مسئولیتهای محلی، ایجاد و استقرار «میدان جنگ» سلاحهای اتمی، بحداقل رساندن اعزام نیرو، و مهمتر از همه، خسارتها، عدم مداخله نمایشی بیشتر در هندوچین، مجارستان و مصر و همچنین آلمان شرقی بود که می‌توانست منجر به پیچیدگی‌های خطرناکی شود، و افراط در حقه‌های کثیف، از ویتنام و گواتمالا تا خلیج فارس و مدیترانه شرقی، که میراث آن بر سیاست ایالات متحده برای نسلهای بعدی سایه افکنده بود.(۵)

دولت جدید، که هم از نظر اشتیاق به مقابله و هم از نظر خودداری عبرت‌آمیز خود معروف می‌باشد واقعاً بخاطر ترکیبی از این دو برجسته و شاخص بود. دالاس در آغازین سفر کاری خود به خاورمیانه، شخصاً در دفتر بن گوریون نخست وزیر در اورشلیم این ارتباطات را برای وی تشریح کرد. او گفت که اولویت اصلی بیداری همیشگی در مقابل دشمنی است، که اهداف او احتمالاً با مرگ استالین تغییر نیافته بود. این وضعیت قدرت نظامی بدون خسارات اقتصادی یعنی «تمرکز بر ساختار کیفی بجای کمی» را اقتضاء می‌کرد. اگر تنها به دلایل جغرافیای راهبردی بعلاوه دسترسی به نفت و پایگاهها بود که اعراب به وضوح بر آن اشراف داشتند.

آنطورکه نشست اورشلیم تأیید کرد، وزیر از نظر تاکتیکی آماده بود که در اواسط سفر خود از اسرائیل، علیرغم جار و جنجال‌های احتیاط‌آمیز از جانب دیپلماتهای ایالات متحده مقیم در حول و حوش منطقه راجع به مخاطرات بالقوه این کار، دیدار کند. از امان رسماً درخصوص نگرانی اردن

به دالاس هشدار داده شد دائر بر اینکه پذیرش دعوت نهار بن‌گوریون از سوی ایالات متحده می‌تواند بعنوان شناسایی اورشلیم بعنوان پایتخت اسرائیل تلقی شود. ضمناً بیروت متقاعد شده بود که «جهان عرب با این حرکت بگونه‌ای صدمه خواهد دید و از نظر احساسی دگرگون می‌شود» که می‌تواند به کل این سفر لطمه زند.(۶) دالاس که انگشت او با احتیاط بادهای صحرا را نشانه می‌رفت، دوباره برنامه سفر خود را تغییر داد تا اینکه بتواند یکساعت از قسمت عربی اورشلیم قبل از رفتن به امان دیدار کند. اما اولویت اول او آشکارا رساندن پیام خود به مخاطب اسرائیلی سرسخت بود.

گرچه بن گوریون مثل همیشه به ضرورت داشتن روابط حسنه با واشنگتن آگاه بود، معذالک او به مسیری متعهد ماند که دولت جدید آنرا خودسرانه، تحریک‌آمیز و خود ویران‌کننده، اگر نگوییم نابهنگام، حتی محتمل‌تر از اسلاف خود یافت. در زمانی که دالاس برای صرف نهار وارد اورشلیم شد، آن شهر قبلاً مقر مجلس، نخست وزیری و ریاست جمهوری بود. اسرائیلیها که از قبل آماده بودند تا حضور خود را در شهر برای اینکه بر فشار خارجی پیشدستی کنند نشان دهند تنها احساس می‌کردند زمانی که فشار خارجی بنظر رو به کاهش است توسعه آن بیشتر توجیه دارد.(۷) انتقال وزارت خارجه در ژوئیه ۱۹۵۳ الهام‌بخش یک تحریم جدی اما بطور اجتناب‌ناپذیری زشت نسبت به اقدامات دیپلماتیک اسرائیل بعلاوه بررسیهای دقیق انگیزه‌های دیپلماتیک، و دستورات به خبرنگاران امریکایی دائر بر اینکه در یک دیدار تفریحی یا شخصی از شهر چنانچه میزبان یا همکار اسرائیلی شروع به صحبت در مورد کارکرد چه کنند از سوی امریکا بود. شارت نخست‌وزیر عجیب و غریب اسرائیل به یک امریکایی مرعوب طی ملاقاتی در تل‌آویو که مدت زمان کوتاهی بعد انجام شد، که گزارش رسمی آنرا «ملاقات غیررسمی» خواند، اطلاع داد که «سیاست فعلی شما کفرآمیز است.» او با خوشرویی ادامه داد که «مسیح خودش به اورشلیم آمد» «دالاس که یک مرد مذهبی است نیز به اینکار مبادرت نمود.»(۸)

زمانی که مهندسین و مهاجرین اسرائیلی یکجانبه برای استقرار در مناطق غیرنظامی دره اردن مشغول بکار شدند، و دولت با سرعت تمام به یک برنامه جاه‌طلبانه توسعه داخلی ادامه داد، امریکاییها دوباره بخاطر بی‌توجهی آشکار به افکار عمومی بین‌المللی بسیار خشمگین شدند. مانت

دیویس[1]، سفیر، که خود یک دیپلمات حرفه‌ای متشخص بود، و مخالف بنام «صهیونیسم حرفه‌ای» که همکارانش برای او اظهار تأسف می‌کردند، به واشنگتن خاطرنشان کرد که مسائل اسرائیل تماماً ناشی از خود آن کشور نیست. او هشدار داد که «کاملاً روشن بنظر می‌رسد که ما با چیزی جدی‌تر از تنها حمیت عربی مواجه‌ایم ... که احتمالاً با جزئی تغییرات کوچک سرزمینی، استقرار مجدد آوارگان، پرداخت غرامت و غیرو بتوان بر آن فائق آمد.» دیویس بوحشت افتاد که نمایش عمدی «بیطرفی» دولت جدید می‌تواند کاملاً علائم نادرستی را ارسال دارد، اگر آن متضمن کاهش در میزان کمکی باشد که اسرائیل به واقع به فوریت برای جلوگیری از «فروپاشی مالی عاجل با نتایج وسیع سیاسی» احتیاج دارد.(۹)

با وجود آنکه دالاس به بن گوریون گفت که او برای «یادگرفتن و گوش فرا دادن» آنجاست با وجود این سفر او به تل‌آویو و اورشلیم این شک را باقی نگذارد که حضور او در آنجا برای یاددادن و مذاکره بود. بعد از آنکه دو وزیر خارجه برای تبادل نظر علنی دیدار کردند گزارش مذاکرات خاطرنشان ساخت که «وزیر از ارائه موضوع از طرف شارت تقدیر کرده و اظهار نظر نمود که بعنوان قاضی با تمام استدلالهای او موافق نخواهد بود اما بعنوان وکیل ارائه موضوع را تحسین می‌نماید.»(۱۰) این گزارشات، یک وکیل خانوادگی وظیفه‌شناس ولی حتماً دل‌مشغول را بخاطر می‌آورد که حقایق زندگی را به مولی علیه بالغ آگاه اما ناراضی تشریح می‌کند. «بما اعتقاد داشته باشید» پیامی معمولی بود. یا کمک امریکا را بخواهید یا مرزها، آوارگان، وضعیت اورشلیم، امنیت اسرائیل. گزارش رسمی ایالات متحده بعد از یک تبادل نظر منصفانه با ابان در ماه مه ۱۹۵۴ خاطرنشان ساخت «که در ارتباط با قرارداد نظامی ایالات متحده با عراق، وزیر تنها می‌تواند بگوید که عقیده بر آن دارد که وقتی که فصلهای آخر این عنوان نوشته شود، پی خواهیم برد که آن در راستای بهترین منافع اسرائیل خواهد بود.» گزارش در ادامه می‌آورد که «او وظیفه‌ای ندارد که تشریح نماید که چرا اینطوری بود» «اما او از دولت اسرائیل درخواست کرد که آنرا باور کند.»(۱۱)

در صحبتهای خود با بن گوریون، دالاس بعنوان اقدامی بازدارنده با تحسین خود از «تاریخ

1. Manett Davis

اسرائیل و فعالیت خلاق فعلی» که «یک احساس دین مشترک را ایجاد نموده که محکم‌تر از هر اتحاد رسمی می‌باشد» او را مطمئن ساخت. او به سرعت ادامه داد که ایالات متحده نمی‌تواند نقش مفیدی در منطقه داشته باشد مگر آنکه آن کشور از حسن نیت و اعتماد اعراب برخوردار باشد. زیرا اعراب اعتقاد داشتند که رأی‌دهندگان یهودی دموکرات در دولتهای روزولت و ترومن ایالات متحده را بسمت اسرائیل متمایل کردند و نتیجه آن روشن بود. دالاس، به بیان خلاصه گزارش رسمی، اعلام کرد که دولت جدید با آراء تمام مردم امریکا انتخاب شده است و هیچ نوع بدهی سیاسی به هیچ بخشی ندارد بعلاوه اعتقادی به تحکیم قدرت از طریق کار بر روی طیف‌های خاصی از مردم را ندارد.»

وزیر ادامه داد که بن گوریون مطمئناً قبول خواهد داشت، که «بهترین منافع اسرائیل از طریق روابط سالم‌تر و دوستانه‌تر ایالات متحده با اعراب تأمین می‌شود». دالاس، در حقیقت، بر این باور بود که آنها در دسترس بودند، اما او کلاً هشدار داد که «توانایی انجام این مقصود بستگی به تفاهم یهودیان ایالات متحده دارد» و اظهار عقیده کرد که نخست وزیر قادر خواهد بود به ایالات متحده کمک کند تا آن کشور به اسرائیل در این زمینه یاری رساند.»(۱۲)

در طی ماههای بعد، اختلافات بارز بین یهودیان اسرائیل و امریکا به موضوع تکراری دیپلماسی عمومی ایالات متحده تبدیل شد. آن اختلافات به یک منبع عمده نگرانی یهودیان امریکا و مجادله اسرائیل و ایالات متحده مبدل گردید. هنری بای‌رود، که حالا دستیار وزیر خارجه در امور خاور نزدیک بود در یک سخنرانی در شورای امور جهانی در آوریل ۱۹۵۴ در دیتون اوهایو که مورد توجه بسیار قرار گرفت اعلام کرد که «اگر ما متهم به «طرفداری» از چیزی باشیم اجازه بدهید کاملاً روشن سازیم که آن پیشوند تنها در مورد یک چیز مصداق دارد و آن این است که سیاست ما بیش از هر چیز دیگری مبتنی بر طرفداری از امریکا است.» او بعداً با روحیه‌ای حاکی از روشنفکری صادقانه به اسرائیلیها اطلاع داد که شما بایستی «به خودتان بعنوان یک دولت مدیترانه‌ای... تا ستادهایی... از یک گروه جهان شمول... که بایستی دارای حقوق ویژه در درون دولت یهودی و تعهدات در قبال آن باشد نگاه کنید.» این دستور به اسرائیلیها، بنوبه خود، منتهی به دستوری به

اعراب گردید. بای‌رود به آنها گفت که آنها بایستی «اسرائیل را بعنوان یک حقیقت مسلم بپذیرند» و با اسرائیل صلح کنند. چند هفته بعد، بای‌رود در نشست سالانه شورای یهودیت امریکا در فیلادلفیا حضور بهمرسانید. این بار او به مردم خاورمیانه یعنی یهودیها و اعراب، در مورد تهدید مشترک از جانب اتحاد شوروی هشدار داد، و دوباره به اعراب متذکر گردید که دست از «منفی‌بافی» خود بردارند. اما بنظر رسید که اسرائیلیها هنوز مخاطب اصلی بودند، بای‌رود به آنها گفت که آنها می‌توانند با اعتماد دادن مجدد به همسایگان خود و محدود کردن مهاجرت به هدف خود دست یابند.(۱۳)

گرچه به نطقهای بای‌رود تنها برحسب اتفاق در ایالات متحده توجه شد، در اسرائیل و جهان عرب این نطق‌ها طنین زیادی داشت. اما آنچه که در آنجا شنیده شده بود برحسب شنونده آن متفاوت بود. آنطورکه گزارش شد، بجز یک روزنامه مسیحی طرفدار غرب در بیروت که سخنرانی دیتون[1] را «تقریباً بطور کامل» دریافت کرده بود، مفسرین عرب از دمشق تا اردن نسبت به اندیشه برقراری صلح سخت عصبانی شدند، گرچه بنظر رسید که سخنرانی در فیلادلفیا اثر مثبت بیشتری بجای گذارده است.

مفسرین اسرائیلی ازجمله خود بن گوریون، در برابر نظرات بای‌رود در مورد حیطه کلی سیاست اسرائیل، و بخصوص عقاید وی در مورد مهاجرت و روابط یهودیان خارج از اسرائیل با اسرائیل، موضع‌گیری کردند. ابان ضمن ملاحظه‌کاری رسمی، «نسبت به فقدان قطعی تحقیق و حساسیت اعتراض کرد.» به اندازه کافی زشت بود که سخنرانی دیتون از توصیه به اعراب در مورد عدم حمله به اسرائیل غفلت کرد. ابان با در نظر گرفتن خطاهای سیاست مهاجرت بریتانیا در زمانی که این امر بسیار مهم بود، و شرایط فاجعه‌آمیزی که در مرحله اول اکثریت عظیمی از مهاجرین را به فلسطین و اسرائیل آورده بود، فکر کرد که بای‌رود مخصوصاً با طرح مسأله مهاجرت مرتکب عملی عاری از احساسات شده است. او اشاره کرد که با درنظر گرفتن موانع موجود در اروپای شرقی، مهاجرت جدید بهرحال یک مسأله جاری نبود. وی با احساسی کاملاً هم‌آهنگ با مخاطبین خود

1. Dayton

اضافه کرد که، اگر مهاجرت یک مسأله جاری باشد «خاورمیانه در نتیجه وضع بهتری خواهد داشت، زیرا که این مردم ضد کمونیستهای واقعی خواهند بود.»(۱۴)

با فرا رسیدن روز استقلال، و حداقل یک بحران غیرمحسوس کشوری ـ لشگری در حال پیشرفت در کشور، حساسیت اسرائیل طبعاً بخاطر نیاز به آشفتگی سیاسی بالا رفت. معذالک مسأله به اندازه کافی واقعی بود. تدی کولاک همیشه خوش برخورد، که حالا رئیس ستاد در دفتر نخست‌وزیر بود، به پارکر تی. هارت[1]، مدیرکل امور خاور نزدیک وزارت خارجه هشدار داد که امکان‌پذیر نیست ارتباط بین یهودیان پراکنده در جهان و اسرائیل را قطع کنیم. «این مسأله‌ای است که حتی جوانی مثل من احساس عمیقی درباره آن دارد.»(۱۵)

بدون توجه به بی‌تفاوتی نسبی نویسندگان سرمقاله‌ها، آشکارا امریکاییهایی بودند که احساس عمیقی در این باره داشتند. در اواخر ماه مه، توماس ئی. دیوئی[2]، کاندیدای سابق ریاست جمهوری و فرماندار نیویورک، تذکاریه‌ای را به شرمن آدامز[3]، رئیس ستاد کاخ سفید تحویل داد. از نظر دیوئی، منشاء آن «مردی به مفهوم واقعی برخوردار از ثبات قدم و زیرکی بود.» مشخصه بیشتری وجود نداشت. این نویسنده ناشناس از آیزنهاور رئیس جمهور درخواست کرد قبل از آنکه خیلی دیر شود بیانیه‌ای را صادر نماید. بنظر وی آنچه که مورد نیاز بود یک بیانیه در حمایت از نه فقط اسرائیل بلکه یهودیان امریکا، انتقاد سازنده و آزادی بیان بود. این تذکاریه چنین هشدار داد که «در این لحظه یک اعتقاد گسترده‌ای وجود دارد که امریکا دوستی سنتی خود با اسرائیل را (من آنرا بی‌اساس می‌پندارم) ترک گفته است. آن تذکاریه ضمناً خاطرنشان ساخت که، با انتخابات پیش‌رو، عاقلانه خواهد بود چنین بیانیه‌ای را سریعاً منتشر کنیم برای اینکه بر همه آثار سیاسی آن پیشدستی نمائیم. با توجه به غیبت دالاس، آدامز این تذکاریه را به والتر بدل اسمیت[4]، معاون وزارت خارجه با ذکر «جهت استحضار و بهره‌برداری جنابعالی» فرستاد. سه هفته بعد، اسمیت خاطرنشان کرد که هر دو نفر رأی بر این داده بودند که «طوفان فرو نشسته و اینکه بهتر است که دیگر کاری درباره آن انجام

---

1. Parker T. Hart
2. Thomas E. Dewey
3. Sherman Adams
4. Walter Bedel Smith

ندهیم.» اما برای اسمیت فرصت مغتنمی بود تا سیلور کماکان قدرتمند را در زمانی که او بار دیگر در واشنگتن بود[۱۶]، می‌دید.

در ژوئیه ۱۹۵۴، موقعی که تلاش فرانسه در هندوچین درهم شکست، وزرای خارجه قدرتهای بزرگ در ژنو برای تقسیم ویتنام بدور هم جمع شدند، و مجلس فرانسه جامعه دفاعی اروپا را که قصد داشت نیروهای جدید آلمان را در یک ارتش اروپایی ادغام کند رد کرد، بیانیه سیاسی کاملاً سری صادره از سوی شورای امنیت ملی تأکید کرد که خط مشی دولت بدون تغییر خواهد ماند. این سند اعلام می‌کرد که «حل اختلافات عمده سیاسی» مستلزم آن است که «ایالات متحده دولتهای عرب را متقاعد سازد که آن کشور مستقل از سایر دولتهای غربی و اسرائیل قادر به اقدام می‌باشد.»[۱۷]

«و در مورد کنگره نیز» آن سند اضافه کرده است که با توجه به تجربه، دولت سعی کرد که از طریق اعمال فشار اقتصادی مشکلات دیون خارجی اسرائیل را حل نماید. در اوایل تابستان ۱۹۵۳، واشنگتن از قصور در پرداخت بدهی اسرائیل با تمام آثار آن بوحشت افتاده بود. همچنین تصمیم گرفته شده بود که کمک ایالات متحده برای پرداخت بدهیهای عمده مورد استفاده قرار نگیرد، و اینکه به اسرائیل بخاطر بی‌توجهی ظاهراً ارادی‌اش به نگرانیها و منافع ایالات متحده پاداش داده نشود. به نظر سفارت ایالات متحده در تل‌آویو، مشکل این بود که تا موقعیکه اسرائیلیها اعتقاد داشتند که ایالات متحده اجازه نکول را نمی‌دهد، آنها به آسانی به استقراض ادامه می‌دادند.[۱۸]

دالاس محکم بر مواضع خود ایستادگی نمود. او به سفارت مذکور اطلاع داد که ایالات متحده می‌تواند فشار خود را بر اسرائیل با تعقیب مسیر هزینه‌های ارزی آن کشور و انجام کنترل دقیق بر کمکها اعمال نماید. در ماه اوت، آیزنهاور حتی این فشار را با امضاء یک دستور اجرایی قانونی کرد و جلوی استفاده از وجوه کمک اعطایی ایالت متحده را در پرداخت بدهی‌ها گرفت. وام دولتی دیگر ایالات متحده، که منوط به حل بحران بدهی‌ها بود، میسر نبود. وزیر به اسرائیلیها توصیه نمود که «از طریق برقراری ترتیبات با طلبکاران یا سایر منابع خصوصی دنبال فرجه باشند.» دالاس جداً بر این اصرار داشت، که هدف از کمک ایالات متحده، «خودکفا نمودن اسرائیل در کوتاه‌ترین زمان ممکن بود.»

گرچه اسرائیل تنها مخاطب سیاست جدید نبود، عکس‌العمل آن کشور آشکارا تند بود. لوی اشکول[۱]، وزیر دارایی، و نخست وزیر بعدی، در ملاقاتی که با مقامات امریکایی داشت اعلام نمود که سیاست اسرائیل مداوماً «توسط سیاستمدارانی با انگیزه ایمان به اسرائیل و نه توسط متخصصین، دفترداران، و آمارگران طراحی می‌شود». فرانسیس راسل[۲]، رایزن سفارت، در یک گفتگوی تند با تدی کولاک بهمان طریق جواب داد. او با تأکید اعلام کرد که، امریکا بیش از ۳۰۰ میلیون دلار در اسرائیل سرمایه‌گذاری نکرده است تا ببیند که این مبلغ بهدر می‌رود. در عین حال، صرفنظر از بی‌توجهی مکارانه ابان... در قبال نیم میلیون جوان امریکایی در کره، او با رغبتی آشکار ادامه داد که ایالات متحده از مخفی‌کاری اسرائیل، بی‌توجهی به کمیسیونهای ترک مخاصمه سازمان ملل، موضع تغییرناپذیر نسبت به مذاکره بر سر موضوعات عمده با اعراب، انتقال وزارت خارجه به اورشلیم، و «کم‌طاقتی آشکار اسرائیل در قبال تمایل ایالات متحده به تخصیص کمکهای اقتصادی برای اهداف سالم اقتصادی» خسته شده است.

در آن زمان، سفارت تصدیق کرد که علائمی وجود دارد که اسرائیل با نظرات امریکا در مورد کاهش مصرف ـ البته نه در مورد غذا که اشکول مورد تأیید قرار داد ـ همچنین توسعه صادرات، توسعه کشاورزی و پرداختهای کوتاه مدت هم عقیده شده است. دولت، علیرغم قیل و قالهای محتاطانه از جانب هارولد استاسن[۳]، مدیرکمک دولت، کماکان انعطاف‌ناپذیر باقی ماند.(۱۹) لایحه جدید مجموعاً پیشنهاد ۱۰۰ میلیون دلار کمک نظامی را برای خاورمیانه داد، باستثنای یونان، ترکیه و ایران که آنها بطور جداگانه تأمین می‌شدند. از آنجاییکه هیچ وجهی برای اسرائیل درنظر گرفته نشده بود، تصادفاً همه استفاده کنندگان اعراب بودند. این لایحه بزودی در کنگره با مشکل برخورد کرد، اما سرانجام نجات یافت، گرچه به نصف تقلیل یافت و در سنا بمیزان زیادی اصلاح گردید. در این میان، استاسن هیچ ذکری نه فقط از اسرائیل و مردم یهودی بلکه حتی از درخواست یهودیت متحد در مراسم شام سالانه آن سازمان به میان نیاورد. مدت زمان کوتاهی بعد، دوباره همان از قلم

---

1. Levy Eshkol
2. Francis Russell
3. Harold Stassen

افتادگی‌ها در پیام آیزنهاور به اجلاس سالانه سازمان صهیونیسم امریکا رخ داد. در عکس‌العملی آشکار نسبت به انتقال وزارت خارجه اسرائیل، وزارت خارجه امریکا حتی نام شورای صهیونیست امریکا را از فهرست شرکت‌کنندگان در جلسات توجیهی خود درباره سیاست خارجی حذف کرد.

چند هفته بعد حادثه دیگری رخ داد، به این معنی که دولت سبد کمک اقتصادی را که بکلی تغییر داده شده بود تا منعکس کننده اولویتهای نیازهای ایران بعد از کودتای سیا در ماه اوت باشد ارسال داشت. سپس در بیستم اکتبر، دولت کمک فنی به اسرائیل را رویهمرفته معلق گذارد. این فکر که منتسب به لوی هندرسون[1] سفیر امریکا در تهران بود آشکارا در صدد این بود که کل کمک امریکا به یهودیان و اعراب، به رژیم جدید در ایران اختصاص یابد. موضوع اول بار به آژانس تلگراف یهود که یک بنگاه خبری برای مطبوعات یهودی بود درز کرد. بعداً موضوع از طریق تل‌آویو به نیویورک تایمز راه یافت. آی. ال. کنن[2] از مبلغان و فعالان صهیونیست در واشنگتن، در این میان اعضاء کنگره دوستدار اسرائیل را فعال کرد. بزودی پرسش‌های کنایه‌آمیزی از طرف هیوبرت همفری[3] سناتور دموکرات از مینوسوتا، هومر فرگسون[4] سناتور جمهوری‌خواه از میشیگان به دالس رسید. هر دو برای انتخابات مجدد سال آینده آماده شده بودند.

در آن زمان، فرگسون آشکارا به وحشت افتاده بود. وی درحالیکه به بیانیه قابل پیش‌بینی در طرفداری از اسرائیل از سوی رقیب دموکرات خود یعنی پاتریک. وی. مک نامارا[5] استناد می‌کرد، خواستار استفسار از نظریات وزیر در اسرع وقت شد. پاسخ موقت تلگرافی دالس هشت روز بعد از پاریس فرستاده شد. بعداً دفتر او دو روز فرصت لازم داشت که یک اطلاعات هشت صفحه‌ای مزورانه‌ای را از طرف مشاوری در منطقه مرکزی واشنگتن به کمیته ملی جمهوری‌خواهان ارسال دارد. آن متن توجه را به موارد قصور دموکراتها در طول و بلافاصله بعد از جنگ دوم جلب می‌کرد، و بر ارائه خدمات کشاورزی به یهودیان و اسرائیل توسط سناتور رابرت ای. تافت تأکید می‌نمود. در نامه همراه آمده بود که «من بایستی درخواست کنم که ضمیمه نباید به شخص وزیر و یا به

1. Loy Henderson
2. I. L. Kenen
3. Hubert Humphrey
4. Homer Ferguson
5. Patrick V. McNamara

وزارتخانه نسبت داده شود.» در ماه نوامبر، فرگوسن کرسی خود را در کنگره از دست داد.(۲۰)

در این میان، اجماع دو حزب کنگره حداقل از برخورد درخصوص کمک خارجی جلوگیری کرده بود. در اکتبر ۱۹۵۳ انبوه زیادی نامه از هر دو جناح، یعنی دو شاخه کنگره و حتی یک عضو موقتی هیئت مقننه ایالت واصل شده بود. در میان یک دوجین امضاء کننده، امضاء بری گلدواتر[1] کاندیدای بعدی ریاست جمهوری و جان اف کندی و لیندون بی. جانسون رؤسای جمهوری بعدی دیده می‌شد. ملوین پرایس[2] نماینده کنگره از شرق سن لوئی، ایالت ایلینویز در یک نامه محرمانه به وزارت خارجه اطلاع داد که او از اینکه برنامه‌های دولت را در روزنامه نیویورک تایمز می‌خواند در شگفت است. او بعنوان عضو کمیته خدمات نیروهای مسلح، مایل بود که این نکته دانسته شود که «او تمام کوششهای انجام شده توسط ایالات متحده برای حفظ و نگهداشتن اقتصادهای دولتهای عربی و اسرائیل را تحسین می‌نماید».

در این زمان، دولت زمینه اینکار را فراهم کرد. از یک طرف دولت توجه را به نیاز ویژه «جلوگیری از قرار گرفتن ایران در مدار شوروی» جلب کرد. از طرف دیگر، دولت یک به یک آنچه را که بعنوان نقاط ضعف ویژه اسرائیل نگاه می‌کرد نام برد. اینها عبارت از یک مقابله رودررو با ژنرال بنیک[3]، رئیس ستاد سازمان ملل در اورشلیم، بر سر پروژه مورد مناقشه آب اسرائیل در مرز سوریه در جلیل شمالی، و بویژه یک حمله تلافی‌جویانه خونین به دهکده مرزی کیبیا[4] در اردن تحت فرماندهی آریل شارون، سرگرد ذخیره، بیست و پنج ساله، که جنگجویی عجیب وی توجه تناقض‌گونه و در عین حال تحسین‌برانگیز مقامات رده بالای اسرائیل را برانگیخت، بودند. آدامز در یک تلگراف تبریک به کنفرانس منطقه‌ای «حدسا» در نیو همپشایر[5]، محل تولد خود، اعلام کرد که «آیزنهاور بمجرد اینکه اطلاع حاصل کند که اسرائیل به سازمان ملل اطمینان خاطر داده است که سیاست آن کشور تشریک مساعی با کوششهای شورای امنیت است، نسبت به تخصیص وجوه اقدام خواهد نمود.»

1. Barry Goldwater
2. Melvin Price
3. Bennicke
4. Kibya
5. New Hampshire

علیرغم تمام رنجشها و ستایشها، این تعلیق کوتاه مدت بود. در عرض چند هفته، اسرائیلیها بطور تاکتیکی از جلیل عقب‌نشینی کردند، استاسن به دالس اطلاع داده بود که مداخله امریکا برای دفع قصور پیش آمده لازم است، و خود دالاس که قبلاً سناتور جمهوریخواه از نیویورک بود، از یک ملاقات مهیج با ایروینگ ایویس[1] سناتور فعلی جمهوریخواه و جاکوب جاویتز[2] سناتور آتی جمهوریخواه و عضو فعلی کنگره خلاص شده بود. این احتمال می‌رفت که در این مباحثه موضوع کمک به اسرائیل بطور برجسته مطرح شود.

در ۲۸ اکتبر، آیزنهاور تصمیم خود را برای شروع پرداختهای طبق برنامه اعلام کرد، اما برخلاف ۷۳ میلیون دلار رقم تخصیصی سال قبل، رقم مربوط به سال ۱۹۵۳ معادل ۵۴ میلیون دلار بود، که ۵۲/۵ میلیون دلار آن کمکها و بقیه آن کمک فنی بود. به طعنه باید گفت که هم رهبران یهودی و هم مقامات وزارت خارجه به این پرداخت بعنوان یک شکست تاکتیکی برای اسرائیل نگاه کردند. ابان درحالیکه آشکارا نگران این بود که هواخواهان اسرائیل ممکن است که بخاطر اعتماد زیاد شانس موفقیت را از دست دهند، به امانوئل سلر[3] نماینده کنگره از نیویورک هشدار داد که روابط اسرائیل ـ امریکا اخیراً بهبودی یافته است. او اضافه کرد که نامه او «در هر شکل آن جهت استناد یا نقل قول نیست.» معذالک نسخه بایگانی آن در وزارت خارجه بر این اشاره داشت که کسی، که احتمالاً سلر نبود، اطمینان خاطر داد که آن نامه به اطلاع وزارتخانه رسید.(۲۱)

با این وجود تا پایان سال ۱۹۵۶، بیطرفی ایالات متحده، در مفهوم اقدامی مستقل از «سایر دولتهای غربی و اسرائیل» آنطورکه اعضاء شورای امنیت ملی از آن برداشت می‌کردند و درست دو سال قبل به دولت توصیه کردند، بر هر چیزی تا آن تاریخ فائق آمده بود. در اوایل سال ۱۹۵۷، دولت حتی مستقیماً با اسرائیل مقابله کرده بود کاری که قبلاً هیچ دولت ایالات متحده به آن مبادرت ننموده بود و هیچ دولت دیگری مجبور نبود که کاملاً با همان اعتماد بنفس آنرا تکرار کند. معذالک اعراب مثل همیشه نسبت به نیات ایالات متحده بی‌اعتماد بودند، و سیاست ایالات متحده به اهداف

1. Irving Ives
2. Jacob Javits
3. Emanuel Celler

اعلام‌شده آن نزدیکتر از گذشته نبود.

به درجاتی خیلی بالاتر از آنچه که بیشتر امریکاییها تشخیص دادند، دولت در طی همان مدت کوشش جدی بعمل آورد تا به شروط خود تنوع داده و آنها را انسجام بخشد و حتی بعضی از مشکلات اساسی این منطقه را اعلام کند. معذالک، ابتکارات دولت نه فقط یک جُنگ عملی از مجموعه اقدامات دیپلماتیک معاصر بلکه مرور کوتاهی بر محدودیتهایی بود که حتی جلوی یک ابرقدرت را در خاورمیانه بعد از جنگ می‌گرفت.

با توجه به موفقیت احتمالی عملیات محرمانه در تهران، تعجب‌آور نبود که موضوع از اولویت بالایی در واشنگتن برخوردار بود. بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۸ امریکاییها طرحهای زیادی را برای پذیرش سیاستها و نیز تطمیع متحدین در لبنان، سوریه و مصر از طریق پول، تسلیحات، کمک و همسویی دیپلماتیک بمرحله اجرا درآوردند. قطعاً در میان پررنگ‌ترین ابتکارات ایالات متحده در آن عصر، که می‌توانند در عداد مخربترین آنها نیز باشند، مقابله با افزایش نفوذ واقعی مستقیم و غیرمستقیم خود شوروی بود که آنها احتمالاً قصد مهار آنرا داشتند.

از طرف دیگر، در میان سازنده‌ترین و تخیلی‌ترین ابتکارات ایالات متحده در آن عصر، اجرای برنامه توسعه منطقه‌ای جامع بود، که بیش از همه توجه را به موفقیت احتمالی آن جلب می‌کرد. آن برنامه جایگزین دقیقی برای طرحهای بزرگ قبلی والتر لودرمیلک و گوردون کلپ بود که حالا واقعاً فراموش شده بودند. در اکتبر ۱۹۵۳، درست یک هفته قبل از حمله فاجعه‌آمیز به کیبیا، این طرح به اریک جانستون[1] سخنگوی سابق صنعت فیلمسازی سپرده شد. بدین ترتیب جانستون در اول صف طولانی نمایندگان شخصی ریاست جمهوری در امور خاورمیانه با درجه سفارت قرار گرفت.

علیرغم تعلیق کمک ایالات متحده به اسرائیل، چند روز بعد جانستون سریعاً در چارچوب دستورالعملهای جامعی که توسط خود دالاس برای او تهیه شد شروع بکار کرد. مأموریت او «تحصیل توافق دولتهای لبنان، سوریه، اردن و اسرائیل بر سر مسأله تقسیم و استفاده از آبهای حوضه

1. Eric Johnston

رود اردن» و کسب «توافق اردن و اسرائیل درخصوص طرحهایی بود که ممکن بود در مورد بین‌المللی کردن اورشلیم تهیه شود، اگر» ـ بعنوان یک توصیه برجسته ـ متعاقباً وزارت خارجه تصمیم می‌گرفت که این موضوع نیز مورد بحث قرار گیرد. رودخانه لیتانی لبنان بعنوان موضوعی که باید درباره آن مذاکره بعمل آید صریحاً رد شد.

دالاس توضیح داد که نظر بر تقسیم آب بطور مساوی، حذف مناطق غیرنظامی شده قبلی، و حفظ خطوط ترک مخاصمه بود. «دولتهای ذیربط» باید بدانند که آینده کمک ایالات متحده با توجه به استقبال از جانستون متفاوت خواهد بود، و اینکه اقدام دولت، به نوبه خود، توسط کنگره محدود شده بود. دالاس روشن کرد که اشاره‌ای ضمنی وجود داشت که سوریه یک پاداش اضافی در شکل کمک نظامی دریافت خواهد داشت، البته مشروط به دادن این اطمینان خاطر که این تسلیحات در راستای اهداف اصلی دولت ایالات متحده بکار می‌روند و نه آنکه برای حمله به اسرائیل مورد استفاده قرار می‌گیرند. انگیزه‌ها برای اسرائیل شامل پرداختهای مستقیم و غیرمستقیم، که اسرائیل در مقابل استقرار مجدد آوارگان انتظار داشت، مزایای یک طرح عملی برای امکان‌پذیرشدن استقرار مجدد و اطمینان حاصل کردن از استفاده از آب و حمایت ایالات متحده برای «کمک توسعه سریع و مهم در شکل امور آبیاری» بودند. انگیزه‌های اعراب احتمالاً شامل بهره‌برداری از آب و توسعه تولید نیروی برق برای اردن و سوریه، بعلاوه امنیت مرزی، دسترسی به دریاچه طبریه، و یک حق تضمین شده نسبت به آب بود که در غیر اینصورت اسرائیل پیشدستی می‌کرد.(۲۳)

در مدت دو سال و در خلال چهار دور مذاکراتی که بدنبال آمد، جانستون در واقع موافقت اسرائیل را بدست آورد. در تابستان سال ۱۹۵۴، ایالات متحده و اسرائیل پیش‌نویس یادداشت تفاهمی را درخصوص شرایط اساسی تخصیص، ذخیره، نظارت و حاکمیت بر آب امضاء کردند که کابینه اسرائیل بدون رأی‌گیری آنرا تصویب کرد. اما پیدا کردن یک راه‌حل از طریق تکنوکراسی دوباره به یک سراب تبدیل شد. تنها چند هفته بعد از تأیید اسرائیل، این طرح از یک طرف بخاطر کشمکشهای میان اعراب و از طرف دیگر بخاطر عدم تمایل قطعی آنها به رسیدن به توافق با اسرائیل منتفی گردید. در یازدهم اکتبر سال ۱۹۵۵، تقریباً دو سال بعد از آنکه این مأموریت شروع شد،

شورای اتحادیه عرب سپاسگزاری خود را نسبت به صبر جانستون و «امیدواری خود را که مباحثات و تلاشهای مداوم منجر به نتایج رضایت‌بخش خواهد شد» ابراز کرد. حداقل یک تحلیل‌گر اسرائیلی سعی کرد که از اعلامیه آن شورا مفهوم «شاید» را قرائت کند. اما کاملاً برای جانستون روشن بود که پیام معنی «نه» را می‌داد.(۲۴)

تا این زمان، دولت عمیقاً درگیر میانجیگری بین اسرائیلیها و مصریها بود. فهرست میانجی‌ها حداقل شامل سه عضو مجلس بریتانیا از حزب کارگر، تعدادی از وزرای خارجه کشورهای مشترک‌المنافع، یک برنده جایزه صلح نوبل و یک نخست وزیر بعدی، همچنین یک پیرو برجسته فرقه کویکر[۱] بنام جاکوب بلواشتاین[۲]، بود و نیز سفارتخانه‌های مربوطه، و سیا، با تمایل خود در ایجاد مانع بر سر راه ابتکارات اسرائیل، قبل از آنکه آن ابتکارات بدست دولت ایالات متحده برسد.(۲۵)

متعاقب معاهده انگلیس و مصر در سال ۱۹۵۴ و عقب‌نشینی همزمان نیروهای بریتانیایی از مصر، یک ابتکار انگلیسی ـ امریکایی که بعنوان «پروژه آلفا»[۳] شناخته شد، مطرح گردید. برخلاف کوششهای میانجیگرانه، پروژه آلفا در واقع برای عامه مردم افشاء شد، و حامیان آن دالس و آنتونی ایدن وزیر خارجه وقت بریتانیا و نخست وزیر بعدی آن کشور بودند. این پروژه با وجودی که بعنوان یک راه‌حل جامع سیاسی برای کل مناقشه اعراب ـ اسرائیل درنظر گرفته شده بود، ثابت شد که نقایص زیادی در واقعگرایی و قضاوت دارد، ولی انکار نمی‌توان کرد که در آن نوعی سرعت عمل و جسارت آنهم در جهت عکس وجود داشت.

همانطورکه پدیدآورندگان آن همیشه بر آن تأکید داشتند، هدف پروژه، «توافق» بود نه «صلح». در کانون این طرح مجموعه‌ای از تضمین‌ها و انگیزه‌ها ازجمله واگذاری تقریباً انحصاری اراضی از جانب اسرائیل بچشم می‌خورد. گرچه مقامات ایالات متحده در پذیرش پروژه مذکور می‌توانستند بی‌میل باشند(۲۶)، این پروژه می‌بایستی مصر را به اردن در نقب متصل سازد،

---

۱. Quaker: فرقه مسیحی که در اواسط قرن هفدهم در انگلستان تأسیس شد و اعضای آن خود را دوستان می‌نامیدند. این فرقه تمام اشکال شناخته شده عبادت را رد می‌کند. م

2. Jacob Blaustein

3. Project Alpha

بدون اینکه کنترل اسرائیل را بر بندر ایلات در رأس خلیج عقبه مورد تهدید قرار دهد، اسرائیل را مجبور به واگذاری حدود چهارصد میل مربع از اراضی ازجمله کوه اسکپوس در اورشلیم به اردن، با واگذاریهای بیشتر هرگاه اسرائیل به کنترل خود بر غزه پایان دهد، نماید؛ مناطق غیرنظامی را در دو طرف مرزهای جدید برقرار کند، تعداد نامشخص از آوارگان را استقرار دهد و به تحریم اعراب و جلوگیری از عبور کشتیهای اسرائیلی از کانال سوئز توسط مصر پایان دهد. در پایان این رنگین‌کمان، سبدی از کمک اقتصادی برای کلیه امضاء کنندگان بعلاوه تضمین مرزهای جدید از طرف انگلیس و امریکا فراهم آمد.

قضایا در عین عیب و نقص اجباری می‌نمودند، معذالک آنها بدون انتقاد توسط سیاستمداران در لندن و واشنگتن که آشکارا می‌خواستند آنها را باور کنند پذیرفته شدند. در بین فصول مشترک این اعتقاد راسخ وجود داشت که ملی‌گرایی عرب انحرافی حاصل از هیجان کمونیستی و مناقشه اعراب و اسرائیل می‌باشد. از این نتیجه گیری شد که حل مناقشه اعراب و اسرائیل شاهراهی به قطع نفوذ شوروی یا کمونیسم از منطقه، و اعاده وضعیت موجود طرفداری ظاهری از غرب است. قضیه دوم این بود که اسرائیل علت اصلی اگر نه انحصاری مناقشه با همسایگانش است، و اینکه اسرائیلیها بخاطر معامله بر سر اراضی و بیشتر بخاطر ضمانتهای خارجی اغو شدند. با فرض اینکه ایالات متحده می‌تواند اینها را اداکند، سومین خصوصیت این بود که ناصر بعداً می‌تواند این مجموعه را بدست آورد. در این میان، بنظر می‌رسید که بن گوریون، که عقیده داشت سیاست ایالات متحده و بریتانیا اساساً متفاوت است، نمی‌دانست که چه چیزی در حال وقوع است.(۲۷)

مبتکر اصلی این طرح غیرمحتمل اولین شاکبورگ[1]، دیپلمات حرفه‌ای ارشد در وزارت خارجه بریتانیا بود. اما امریکاییها حداقل بدواً، مایل بودند که از ابتدا تا انتهای کار تشریک مساعی کنند. طبق گزارشات در اواخر سال ۱۹۵۴ در یک مهمانی شام کوچک و سطح بالای مقامات انگلیسی ـ امریکایی، دالس گفت که دو دولت حدود یکسال فرصت دارند تا قبل از شروع مبارزات

1. Evelyn Shuckburgh

انتخاباتی ریاست جمهوری بعدی کاری انجام دهند. در عرض چند هفته، شاکبورگ در راه واشنگتن برای انجام اولین دور مذاکرات بود.

معذالک شاکبورگ از ابتدا از روی اعتقاد یا دوراندیشی اینطور فرض کرده بود که امریکاییها نسبت به اسرائیل سخت‌گیر نخواهند بود. او به خودش گفت، حتی راسل شریک مذاکراتی بلافصل وی مستقیماً پس از انتصاب در تل‌آویو، جایی که او، نقطه نظرات آنها یعنی اسرائیل را خیلی روشن یافته بود وارد شد. دالس به سهم خود می‌خواست که اعراب را نیز تحت فشار قرار دهد. وزیر به شاکبورگ یادآور شد که آنها باید بدانند که تمام کوششهای ایالات متحده «برای خالی کردن باد یهودیها» با فرارسیدن مبارزات انتخاباتی پایان می‌یابد.

مسأله دیگر، آنطور که شاکبورگ اذعان کرد، این بود که بعید است اعراب صلح نمایند. این به‌نوبه خود، این معنی را می‌داد که احتمال نداشت ایالات متحده پیشنهاد ضمانتهایی را بکند که طرح به آن وابسته بود. آنطورکه راسل بدرستی دریافت، تقاضای مصر برای ایجاد یک کریدور از وسط نقب موجب دردسر خواهد شد بخصوص که اسرائیلیها مطمئناً با آن مخالفت می‌کردند. آن برای یکبار مسأله‌ای نبود ـ حداقل از نظر شاکبورگ که بی‌تفاوتی غیرمنتظره او نسبت به عقاید اسرائیلیها و حتی حاکمیت آن ناشی از یک اعتقاد راسخ بود که استقلال اسرائیل حاصل خستگی بریتانیا از جنگ و عذاب وجدان بود. زیرا او بر این باور بود که اسرائیل براساس یک قضیه جعلی در شرایط غیرعادی و ناپایدار بنیان نهاده شد، بنابراین او نتیجه‌گیری کرد که اگر یهودیان راه خود را تغییر ندهند محکوم به فنا خواهند بود ـ اگرچه اسرائیلیها هیچ گونه علامتی حاکی از تقدیر از این را از خود نشان ندادند.(۲۸) بنابراین او هیچ فرصتی را برای گفتن این مطلب به شیمون پرز، مدیرکل وزارت دفاع و نخست وزیر بعدی اسرائیل از دست نداد که قدرتهای غربی نمی‌توانند «منافع خود را فدای اسرائیل نمایند.»(۲۹)

شاکبورگ که با عدم تمایل ایالات متحده دلمشغول بود وقتی که دالس از قصد خود برای افشای «آلفا» در طی یک سخنرانی در شورای روابط خارجی در ۲۸ اوت سال ۱۹۵۵ خبر داد ابتدا به سیاست ایالات متحده فکر کرد. در واقع هدف این سخنرانی این بود که بر معامله معروف تسلیحاتی

شوروی ـ مصر که چند هفته بعد به اطلاع عموم رسید پیشدستی کند، اما شاکبورگ به دالس قول داده بود که هدف او داخلی است. او برای خودش و ظاهراً لندن اینطور تفسیر کرد که اصل موضوع سخنرانی او متعهد کردن امریکاییها ازجمله دموکراتها به «آلفا» بود درحالیکه اوضاع مساعد میبود، مثلاً، درحالیکه ادلای استیونسون[1] هنوز مدافع آن بود، و قبل از اینکه رقیب احتمالی استیونسون، یعنی آوریل هریمن[2] فرماندار بعدی نیویورک با دست‌راستیهای اسرائیل در یک جناح قرار گرفت. آنچه او را نگران کرد آن بود که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر اسرائیل، برعکس اعراب، در واقع با «آلفا» موافقت کند و سپس درخواست تضمین‌های کشورهای غربی را نماید بدون اینکه توافق مورد تصور بدست آمده باشد.

آنچه که سرانجام «آلفا» را مردود ساخت نه گامهای سرد جمهوریخواهان و نه یک سونگری دموکراتها، بلکه عدم جذابیت بنیانی آن برای ذینفع‌های احتمالی بود. دولت موشه شارت، با توجه به به خطر افتادن حسن نیت ایالات متحده و منافع قابل پیش‌بینی در تسلیحات ایالات متحده و حل اختلافات با مصر، از دادن پاسخ منفی احتراز کرد. اما شک اسرائیلیها در مورد تضمین‌های خارجی، نگرانی درباره انتقال تسلیحات غربی به همسایگان عرب و احساس واقعی در مورد نقب این اطمینان را معهذا داد که این فکر بدون سازش کلی اعراب بجایی نخواهد رسید.

حداقل سازش اعراب غیرمحتمل بود. زیرا ناصر مجبور بود که از طریق مذاکره با قدرتهای غربی چیزی بدست آورد، اما توافق براساس شروط آنها احتمالاً بنظر برای او دست‌آورد اندکی را ببار می‌آورد ولی زحمت و ننگ بهمراه داشت. آوارگان فلسطینی در میان اولویتهای اول او قرار نداشتند. بدست آوردن چند مایل از زمینهای صحرا هیچ انگیزه‌ای برای او محسوب نمی‌گردید. افکار عمومی داخل و خارج از او طرفداری می‌کردند. در این مقطع هیچ دلیل مبرمی وجود نداشت تا نقشی امیدبخش بعنوان قهرمان اعراب را درعوض حل اختلاف ناقص و بدون پاداش با اسرائیل فدا کرد.

---

1. Adlai Stevenson

2. Averell Harriman

در سپتامبر سال ۱۹۵۵، مصریها همزمان با تهدید بستن خلیج عقبه و اعلام عمومی نمایشی دائر بر اینکه شورویها موافقت کرده بودند که صدها دستگاه کامیون و وسایط نقلیه زرهی، ۲۰۰ فروند هواپیمای جت آخرین مدل، ۵۰۰ عراده توپ، ۲۳۰ تانک بعلاوه زیردریاییها و سایر ناوگان دریایی را در مقابل پنبه مصر پایاپای کنند، تیر خلاص را به «آلفا» زدند. این فروش، بنوبه خود، نقطه عطفی برای دو طرف بود. مثل ابتکارات جنبی شوروی از هند تا گواتمالا، این امر اینطور تأیید کرد که برای اولین بار از زمان استالین ببعد اتحاد شوروی چیزی بیش از یک قدرت اروپایی معنی می‌داد. همچنین با گذشتن از کنار اعلامیه سه‌جانبه، اینطور بنظر رسید که پایان تفوق غربیها در خاورمیانه مورد تأیید قرار گرفت.

علیرغم غوغای عمومی، سیا، در واقع از معامله قریب‌الوقوع حداقل از ماه مه به بعد اطلاع داشت. دلایل موجهی وجود داشت که مصریها، علیرغم خطر بالقوه‌ای که در هشدار به ایالات متحده و اسرائیل وجود داشت، می‌خواستند که سیا از آن اطلاع پیدا کند. سیا همچنین می‌دانست که شورویها پیشنهاد کرده بودند، درصورتیکه تماسهای مستقیم قاهره را گرفتار می‌کرد، از طریق ورشو یا پراگ معامله کنند. در این میان گزارش شد که شورویها پیشنهادات مشابهی به سوریه و حتی عربستان سعودی نیز داده بودند.

پس از آن، انگیزه‌ها و انتظارات شوروی منشاء مباحثات حاکی از احساسات بوده است.(۳۰) معذالک تحلیلی درباره نتایج وسیعتر توسط بخش اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه تقریباً بطور نمایشی مغشوش نبود. اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه تشریح کرد که شورویها نگران پیمان بغداد بودند. مصر یک فرصت غیرمنتظره برای چالش و حتی ضربه شدید بود. در عین حال شورویها چیزی را از دست نمی‌دادند، و آنها هیچ گونه تصوری نسبت به ضدیت اساسی ناصر با کمونیسم نداشتند. اطلاعات و تحقیقات نشان داد که با درنظر گرفتن زخم‌پذیری شورویها در مقابل عکس‌العمل غربی‌ها و نیز مزاحمت محلی، آنها دلایل زیادی برای احتیاط‌ورزی داشتند. اطلاعات و تحقیقات حتی این احتمال را داد که شورویها ممکن است که بخواهند معامله را برهم زنند، درحالیکه از خطرات وابسته به یک تعهد عملی احتراز می‌کردند.

ناصر نیز دلیلی برای نگرانی در مورد عکس‌العمل غرب داشت، اما حداقل چیز مرموزی در مورد انگیزه‌ها و انتظارات او وجود نداشت.(۳۱) همانطورکه اطلاعات و تحقیقات خاطرنشان کرد او در شرایط اقتصادی و نظامی نامناسبی قرار داشت. کوشش او برای متقاعد کردن امریکا بمنظور دریافت کمک عمده نظامی از آن کشور نیز به جایی نرسیده بود.(۳۲) علاوه بر این، او بعنوان یک ملی‌گرای عرب، یک کهنه‌کار جنگ با اسرائیل، و یک مصری، آشکارا از پیمان بغداد رنجید. نه فقط او به آن بعنوان نماد تفوق مداوم غرب نگاه می‌کرد، بلکه احتمالاً تمایل داشت که به آن بعنوان انحرافی به سمت «کمربند شمالی» و بویژه هلال خصیب، که با تفوق مصر از زمان بابل به چالش برخاسته بود نگاه کند. او که البته از اسرائیل نیز خشمگین بود، مثل تمام اعراب واقعاً باتفوق غرب عجین بود.

شاکبورگ عصبانی که واقعاً متقاعد شده بود آخرین امید بریتانیا برای اینکه یک قدرت جهانی باقی بماند آن است که طرف توجه اعراب قرار گیرد، تنها می‌توانست افزایش فشار را نشان بدهد. او درحالیکه مصر عقبه را تهدید می‌کرد اظهار رنجش نمود که بریتانیا نیز مجبور به تن در دادن و جلوگیری از اقدام یکجانبه اسرائیلیها است. او پذیرفت که «فرایند تسلیم اسرائیل خطرناک و دردناک خواهد بود.»(۳۳) معامله تسلیحاتی شوروی ـ مصر تنها کارها را بدتر کرد. او خاطرنشان کرد که دالس حالا آشکارا درخصوص اتحاد خلق‌الساعه آنهایی که هم‌بسترهای غیرقابل تصوری هستند، یعنی لابی یهودی در ایالات متحده و دست راستیهای پیزو مک کارتی[1] می‌اندیشد. شاکبورگ ضمن تسلی او پرسید که «آیا زمان زیادی طول نخواهد کشید که افکار عمومی ما اعراب را بعنوان کمونیست بشناسند؟» دالس با غرغر گفت «نه در ایالات متحده»(۳۴)

مثل همیشه، اختلافات ایالات متحده با اسرائیل در پول، تسلیحات و نمادها انعکاس داشت. شرایط اجازه داد، حتی مجبور کرد که آمریکاییها آنچیزی راکه برای اسرائیلیها عملاً قابل تفکیک نبود، جدا کنند. بیشتر اعضای کنگره و سیاستمداران در هر دولت، علیرغم احساس ضمنی خود، هنوز به جر و بحث سالانه بر سر کمک به اسرائیل، بعنوان موضوعی احتیاط آمیز و وسیله و نه هدف

1. McCarthy

نگاه می‌کردند. با توجه به ماهیت قانون اساسی ایالات متحده، قانون، و فرهنگ سیاسی، ارقام سالیانه می‌توانست بعداً در چارچوب پارامترهای شناخته شده و رو به افزایش بوروکراتیک و سیاست انتخاباتی مورد مذاکره قرار گیرد.

از نظر اسرائیل، حواشی خیلی محدود کننده‌تر، و اوامر سیاسی کاملاً متفاوت بودند. نخست‌وزیری شارت، اگر غم‌انگیز نبود، کنایه‌آمیز بود به این معنی که حتی دست چپی‌ترین نخست وزیر اسرائیل هیچ موقعیتی در اختیار نداشت که سیاست خود را اعمال کند. در واقع، شارت که نسبت به سرسختی بلندمدت این مناقشه دلتنگتر از بن گوریون بود، اگر تنها بخاطر حفظ حسن نیت بین‌المللی، و بویژه ایالات متحده نبود که در مورد آن او اعتقاد داشت که امنیت اسرائیل نهایتاً به آن بستگی دارد، به هیچ‌وجه آماده احترام گذاردن و حتی همراهی کردن با ناسیونالیسم عرب نبود.

معذالک اگر از شخصیت او صرفنظر کنیم، قصور شارت در مقام نخست وزیر بر وجود موانع داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی که ضامن دلسردی و ناامیدی دست‌چپی‌های سرسخت بود، گواهی می‌داد. تشکیلات دفاعی عملاً خارج از کنترل او بود. در این میان، بیطرفی ایالات متحده، قطع نظر از نیّت آن تبدیل به دعوت واقعی از فعالیت‌گری اسرائیل شده بود. اما مانع رفع‌نشدنی، دنیایی از اعراب دشمن بود که تمایل و توانایی شناسایی یک اسرائیلی با گرایش چپ را نداشتند وقتی که با یکی از آنها مواجه می‌شدند.

اگر به سیاست اسرائیل برحسب شرایطش نگاه می‌شد، این سیاست اجازه انتخابهای قابل ملاحظه و بامعنی را می‌داد. عملگرایی بن گوریون گرچه از دید اعراب گرایشی راست بنظر می‌رسید، اجازه تقسیم فلسطین را داده بود. بن گوریون همچنین تمایل داشت که به ایالات متحده بعنوان متحدی غیرقابل مقایسه با دیگران نگاه کند، از جهت‌گیری طرفداری از غرب در جنگ سرد حمایت کند و اقتصاد و جامعه کثرت‌گرا را دنبال نماید. در جناح راست او جابوتینسکی[1] های سابق قرار داشتند، که حالا از پیروان بگین بودند، و هنوز به یک فلسطین تقسیم نشده که در سرتاسر مرز اردن امتداد دارد اعتقاد داشتند. در جناح چپ او سوسیالیستهای تجدید ساختار نشده، اگر

1. Jabotinsky

نگوییم همسفرها، بودند که بر پالماخ تسلط یافته بودند، و به یک اسرائیل کاملاً بیطرف متشکل از زارعین خرده مالک اشتراکی در تمام فلسطین واقع در غرب اردن اعتقاد داشتند.(۳۵) در محل سکونت اشتراکی آنها، روابط بین گروههای مربوطه از همزیستی سرد تا جنگ سرد داخلی متغیر بود.

سیاست ایالات متحده و اعراب غم‌انگیز و کنایه‌آمیز بود زیرا که رهبران عرب و ایالات متحده بعوض آنکه از چنین اختلافاتی استفاده کنند آنها را نادیده گرفتند. از نظر کسی که روزنامه‌ها یا نتایج انتخابات را مطالعه می‌کند، می‌بایستی روشن می‌بود که اکثریت اسرائیلیها عملگرا و نه بنیادگرا در مفهوم مذهبی یا ملی آن هستند. معذالک امریکاییهایی مثل بای رود تمایل به طرح سؤالاتی داشتند که تمام اسرائیلیها را تهدید می‌کرد، درحالیکه اعراب ترس خود و اسرائیلیها را بخوبی جلوه‌گر ساختند. شارت در گفتگوی افتتاحیه با دالس، توجه را به پیچیدگیهای اعراب معطوف داشت. از یک طرف، اعراب یک اسرائیل ناراضی و ناتوان به ادامه بقاء را مطرح کردند، که قادر به زندگی در داخل مرزهای موجود نمی‌باشد. از طرف دیگر، آنها خواستار امتیازات ارضی بودند. معهذا آنها درحالیکه از توسعه‌طلبی اسرائیل ترسیده بودند صلحی را که خودش ایجاد محدودیت می‌کند رد کردند.(۳۶)

اسرائیلیهاکه با معاهده محدود نشده بودند، و در وحشت بودند که مبادا اعراب خودداری را ضعف تفسیر کنند به خودپسندی فزاینده روی آوردند. آشکارا، حتی وضعیت تشریفات اداری قراردادهای آتش‌بس موضوعی مجادله‌آمیز بود. شارت فکر می‌کرد که موضوع به وزارت خارجه و بن‌گوریون تصور می‌نمود که به وزارت دفاع مربوط است. بن گوریون تأکید کرد که او موافق صلح و مخالف جنگ و متعهد به رعایت صادقانه توافقات ترک مخاصمه می‌باشد، اما اگر طرف دیگر آنها را نقض می‌کرد، و سازمان ملل در اجرای آن ناموفق بود او به اعمال زور بدون توجه به نتایج آن مبادرت می‌کرد.(۳۷) اسرائیلیها بی‌ریا قصد خود را برای ارسال پیامی به اعراب اعلام کردند، اما بعد از گذشت نسلها و هزاره‌ها بی‌قدرتی، آنها منصفانه پیام را برای خودشان می‌فرستادند. اسرائیلیها که مستمراً نسبت به قطعنامه‌های سازمان ملل بی‌تفاوت و بدنبال اهداف روشن در توافقات ترک

مخاصمه با همسایگانشان بودند، تأسیسات بیشتری را در مرزهای اسرائیل با مصر، اردن و سوریه ایجاد کردند، که همسایگان آنها بعداً با تحریم اقتصادی، مخالفت با دسترسی اسرائیل به کانال سوئز، و جنگ‌افروزی ویژه پاسخ دادند.

در فاصله جنگ استقلال و نبرد سینا در سال ۱۹۵۶، جنگ اعلام نشده در مرزهای اسرائیل موجب واردآمدن خسارات جانی جمعاً برابر ۱۲۳۷ نفر، شامل ۱۶۲ نفر در سال ۱۹۵۳ و ۲۳۰ نفر در سال ۱۹۵۴ گردید. با در نظر گرفتن جمعیت اسرائیل و ایالات متحده بطور نسبی، این میزان می‌تواند با خسارات ایالات متحده در جنگ کره مقایسه شود. اما برخلاف جنگ کره، جنگ مرزی در دید کامل اسرائیل ادامه یافت، و غیرنظامیان، زنان و بچه‌ها نه فقط جزء خسارات آن جنگ بودند، بلکه بنظر اهداف مناسب جنگ مرزی محسوب می‌شدند. تعجب‌آور نبود که درخواستهایی برای اقدام وجود داشت. در دهه ۱۹۲۰ با وجود آنکه شارت دارای گرایش چپ به همکارانش هشدار داد، خودداری وایزمن بود که در هدایت به سمت رشد تجدید نظرطلبی کمک کرد. او خود آشکارا نگران بود که حوادث مرزی بیشتر به کجا منتهی خواهند شد. وایزمن در دفتر خاطرات خود خاطرنشان ساخته‌بود «اگر ما سعی کنیم که ریسمان را سفت کنیم بیماری نارضایتی ممکن است در کشور احیاء شود»(۳۸)

در عین حال، آنطورکه شارت بهتر از همه می‌دانست، اسرائیل بر اعتبار دیپلماتیک و اخلاقی خود نزد قدرتهای غربی، بویژه ایالات متحده اتکاء داشت. اسرائیل همچنین بر اعتبار خود در سازمان ملل، که هنوز آشکارا بعنوان مخلوق ایالات متحده شناخته می‌شد متکی بود. معذالک جنگ بی‌پایان با همسایگانش پی در پی اسرائیل را در حالت مناقشه با متحدین و حامیان و سپس با ملتهای جدید دیگری که بزودی بر مجمع عمومی سازمان ملل تسلط خواهند یافت قرار داد. تعهد بریتانیا در قبال اردن یک نمونه عملی بود. اسرائیل خواهان روابط خوب با بریتانیا بود. بموقع خود، آن کشور حتی آماده دفاع از خود اردن بود. معهذا تضمین‌های بریتانیا به اردن عملاً معنی جنگ با اسرائیل را می‌داد در حالتی که تنش‌های موجود بین اسرائیل ـ اردن اقتضاء می‌کرد که بریتانیا به دفاع از اردن برخیزد.

حضور رو به زوال بریتانیا در مصر بلاتکلیفی متفاوتی را مطرح کرد. در ژوئیه ۱۹۵۰، بریتانیا هشدار داده بود که اسرائیلیها ممکن است که از جنگ کره برای حمله به خود مصر بهره‌برداری کنند.(۳۹) از نظر اسرائیل این به نوبه خود دلیلی بود که آرزوی خروج بریتانیا را بنماید. از طرف دیگر، این سؤال مطرح بود که کی و چه چیزی جانشین آنها خواهد شد. حالا بقدرت رسیدن ناصر و یاران او، و علاقه ظاهری ایالات متحده در رسیدن توافق با آنها، به نظر دلایلی می‌آمدند که باید هر آنچه که ممکن است انجام شود تا اطمینان حاصل گردد که بریتانیا باقی می‌ماند.(۴۰)

اسرائیلیها که مورد تهدید و نیز مورد چالش قرار گرفته بودند به بلاتکلیفی‌های امنیتی خود به سه طریق پاسخ دادند. ابان، کسی که مجبور بود برخلاف هر اسرائیلی قبل و بعد از او، از سازمان ملل برای تأثیرگذاری بر اذهان عمومی بهره‌برداری کند، بازتاب معتبری از اولویتهای اسرائیل بود. حداقل انسان بایستی خود را با هنجارها و انتظارات خارجی بطور تاکتیکی تطبیق دهد. اسرائیل که خود حاصل اجماع سازمان ملل بود عمیقاً درباره نقش و موجودیت سازمان ملل دارای دیدگاهی تناقض‌آمیز بود. اما با این وجود اسرائیل می‌خواست اطمینان حاصل کند که آن کشور در آنجا بطور روشن و مؤثر نمایندگی دارد.(۴۱)

در عین حال، اسرائیلیها کمکهای نظامی خارجی بویژه از سوی ایالات متحده را بعنوان یک اولویت بدیهی، اگر نه بخودی خود بعنوان یک هدف، دنبال کردند. تعجبی نداشت که آن کاری دشوار بود. کمکهای بدون محدودیت مطرح نبود. فروشها بخاطر نقدینگی اسرائیل و اعلامیه سه‌جانبه تحت فشار بود، اما حتی عمل متقابل صوری در سطح خدمات فی‌مابین با مقاومت جدی مواجه گردید. اسرائیلیها، برای مثال، از راه و روش ایالات متحده که ژنرالها و دریادارهای ایالات متحده را بعوض تأسیسات اسرائیلی به تأسیسات بریتانیا یا سایرین در خاورمیانه وصل کرد، ناراحت گردیدند. ژنرالهای ایالات متحده بنوبه خود از جدا کردن آنها از حلقه اسرائیل زود رنجیده خاطر شدند. رئیس ستاد ارتش اسرائیل، سرتیپ موشه دایان[1] که هنوز نسبتاً ناشناس بود و بر سر

1. Moshe Dayan

امنیت و نیز عمل متقابل محاجه می‌کرد، ظاهراً یک سری از درخواستهای ایالات متحده ازجمله درخواست برای نشان جنگ اسرائیل را وتو کرد. ارتش ایالات متحده با رد حدود بیست و پنج فقره از سی فقره درخواست وابسته نظامی اسرائیل، سرهنگ ویویان (خیم) هرزوک[1] که بعداً رئیس‌جمهور اسرائیل شد، مقابله کرد. جار و جنجالها که آزمایشی از بطالت، حاکمیت، منافع ملی و سیاست بوروکراتیک در دو طرف بود، بزودی توجه مقامات ارشدی چون ابان و والتر بدل اسمیت[2] را بخود جلب کرد. اسمیت در پایان یک تذکاریه به جان جرنگن[3] معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک عمداً با خط بد نوشت که «آیا چیزی وجود ندارد که من بتوانم برای آماده کردن ارتش انجام بدهم» جرنگن جواب داد «آیا ما می‌خواهیم ارتش را منحل کنیم»(۴۲)

تضمین‌های امنیتی، قراردادهای فلات قاره و علاوه بر همه، فروش تسلیحات بعنوان آزمون قطعی تعهد برای طرفین باقی ماند. البته آنطور که یک عضو نسبتاً پایین رتبه وزارت خارجه بطور واکنشی بعد از یک ضیافت ناهار مردانه روز یکشنبه به افتخار موشه دایان در اواخر سال ۱۹۵۳ اشاره کرد، مورد آخر موضوعی بود که «می‌بایستی توسط بالاترین سطح از مقامات دولتی به آن رسیدگی می‌شد». دایان که انعکاسی از پیچیدگیها و تزویر بود، مورد خود را بر قدرت و نه ضعف اسرائیل در مقابل اعراب بنا نهاد. او بطور غیررسمی گفته بود که مطمئن است نیروهای اسرائیل در صورتی که قصد می‌کردند می‌توانستند ۴ تا پایتخت از ۵ پایتخت بزرگ عربی را در عرض دو هفته از زمان شروع عملیات جنگی اشغال کنند. او تأکید کرد که موضوع تسلیحات امریکایی به اسرائیل کمک می‌کند که در برابر «تجاوز احتمالی آتی شوروی در خاور نزدیک مقاومت کند، حال آنکه دولتهای عرب نمی‌خواستند و نمی‌توانستند در مقابل این حرکت مقاومت کنند».(۴۳)

بای رود برآشفته شد. او به مهمانان اسرائیلی و یهودیان امریکایی گفت که «حتی با تخصیص کمکی در یک مقیاس کوچک» به ترکیه، پاکستان و عراق، کمک مالی ایالات متحده در منطقه‌ای که «یک خلاء بزرگ را در ساختار امنیتی ما» تشکیل می‌دهد، می‌توانست اعجاز کند. او ضمناً به ابان و

1. Vivian (Chaim) Herzog
2. Walter Bedell Smith
3. John Jernegan

سایرین هشدار داد که علاقه اسرائیل به جت‌های ایالات متحده تنها می‌تواند روابط ما بـا عـراق را پیچیده نماید، زیرا که عراق انتظار چیزی کمتر را ندارد.

در ژوئن ۱۹۵۴، بعد از هفته‌ها دودلی، بای رود سرانجام تصمیم‌گیری نمود. او نتیجه گرفت که فروش هواپیما نه فقط به اعراب یک فکر نادرست را الغا می‌کند، بلکه به اسرائیل تفوق هوایی بر کلیه کشورهای عربی را خواهد داد. او علاوه نمود که بهرحال نظر جمعی تمام سفرای ایالات متحده در منطقه بر این قرار است که بعضی حرکتهای احمقانه از سوی اسرائیل تهدیدی واقعی نسبت به امنیت منطقه است. ضمناً او عقیده داشت که اسرائیل آنچه را که احتیاج دارد می‌تواند از جای دیگر بخرد، «احتمالاً از سوئدیها یا بریتانیاییها» که دالس هم بر این اعتقاد بود. چند هفته بعد، وزارت دفاع محترمانه پیشنهادهای مناقصه اسرائیل در مورد قراردادهای ایالات متحده را حذف کرد.

دالس که از دلایل و محاسبات خودش مطمئن بود، بخاطر ادامهٔ نگرانی اسرائیل سـردرگم شده بود. او به ابان اظهار داشت که درست است که تعلیق همه پیشنهادات ایالات متحده ممکن است موافق میل اسرائیل نباشد اما آنها در اصل مطابق با منافع اسرائیل بودند.(۴۴) در عین حال تحلیل‌گران وزارت دفاع مثل خود دایان به ظرفیت اسرائیل برای انجام پیروزیهای تاکتیکی عـلیه هـر نـیرو یـا ترکیبی از نیروهای عرب که در مرزهای اسرائیل یا نزدیک مرزهای آن کشور مستقر شده‌اند» و به آثار احتمالی جت‌های جنگنده فرانسوی که اسرائیل را قادر خواهد ساخت که با اعراب بـطورکلی بلکه حتی با هواپیماهای نیروی هوایی سلطنتی موجود در خاورمیانه بـه چـالش بـپردازد، اشـاره کردند.(۴۵)

عکس‌العمل در مقابل بلاتکلیفی مصر نیز مثل حساسیت رسمی نسبت به افکـار عـمومی خارجی، تناقض‌آمیز باقی ماند. وزارت خارجه موافق تماسهای دیپلماتیک بود، حال آنکه نظامی‌ها موافق مقابله غیرمتعارف بودند.(۴۶) حتی تا اندازه‌ای، این گرایش وجود داشت که دو جریان را در یک زمان امتحان کنند، بدین ترتیب این امر اجازه می‌داد که سرانجام میانجیگری ایالات متحده را نیز عقیم سازد.

بین سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۶، نمایندگان ایالات متحده واقعاً حداقل دوبار سعی کـردند کـه

ناصر و بن‌گوریون رودررو با یکدیگر ملاقات نمایند. المور جکسون[1]، مقامی از فرقه کویکر اولین واسطه، و رابرت آندرسون[2]، شخص مورد اعتماد آیزنهاور و وزیر خزانه‌داری، واسطه دوم بودند.(۴۷) او نه فقط وزیر سابق دریاداری و دفاع و بعداً وزیر خارجه بود بلکه شخصی بود که رئیس جمهور «خشنود می‌شد که آندرسون جانشین او شود»(۴۸)، آندرسون تا آنجاییکه دولت می‌توانست از پیش ببرد به رأس هرم نزدیک بود. او که در طرح تأمین مالی اولین پروژه توسعه مصر، یعنی ساخت سد بلندی بر روی نیل علیا، پیشقدم بود با حکمی از طرف رئیس جمهور و با اطلاعات توجیهی از جانب سیا به مأموریت رفت. مأموریت او عملاً مذاکره دوجانبه بر سر شرایطی بود که دالس خود در سخنرانی «آلفا» پیشنهاد کرده بود.(۴۹)

اما هنگامیکه اسرائیلیها مهاجمین مرزی را با کارآیی و قدرت فوق‌العاده زیادی عقب راندند و مصر خطرات را تشدید کرد، دیپلماسی متحمل خسارت شد.(۵۰) اصولاً، حمله متقابل اسرائیل به اعراب دو برابر یا بیشتر بود. فرق نمی‌کرد که اهداف آنها نیروهای نامنظم فلسطینی، سوری، مصری یا واحدهای ارتش اردن یا اعراب غیرنظامی باشند، اسرائیل هر سه آنها را مورد حمله قرار می‌داد.(۵۱) هنوز بلاتکلیفی امنیتی حل نشده باقی مانده بود. تنها یک اقلیت کوچک اسرائیلی تلافی را از نظر سیاسی دارای نتیجه عکس می‌دانستند، که بطور انکارناپذیری این تلافی هزینه‌های خود را در بعد خسارات و فرسایش سیاسی داشت. حتی نظامیان تدریجاً این امر را بعنوان پاسخی ناقص به مسأله مرزهای قابل رسوخ اسرائیل تشخیص دادند. ناامیدی آنها منجر به اوج‌گیری تدریجی، هم در اندازه و هم در مفهوم، توسط تشکیلات امنیتی شد که بمیزان زیادی تمایل داشت که دستور کار خود را تعریف کند.

تا تابستان ۱۹۵۴، روشن شده بود که شارت کنترل وزارت دفاع را از دست داده است، وزیر دفاع پینخاس لاون[3] ظاهراً کنترل ارتش را از کف داده و خود ارتش تحت فرماندهی دایان بنظر بمیزان زیادی غیرقابل کنترل بود. همزمان با عقب‌نشینی نیروهای بریتانیا از مصر و آنچه اسرائیلیها

1. Elmore Jackson
2. Robert Anderson
3. Pinhas Lavon

بعنوان اظهار تمایل امریکا به ناصر می‌دیدند، ترکیب قابل تغییر فانتزی، قساوت، حماقت و عدم مسئولیت سیاسی سرانجام در ماه ژوئیه منفجر شد. مثل ماجرای دریفوس[1] در فرانسه یا واترگیت در ایالات متحده، ماجرای معروف لاون اول سیاستمداران اسرائیل را مشغول کرد، بعد مردم را، و سپس حرفه تاریخ‌نگاری را برای سالهایی که فرا می‌رسید. جستجوی آلت جرم در عوض منجر به انبوهی از جعل، توطئه و عداوت شخصی گشت که سرانجام موجب واژگونی اقتدار بن گوریون، از میان بردن تعدادی از مشاغل سیاسی و متزلزل کردن اعتماد ملت شد.

مثل واترگیت، اندیشه موجود در پس عملیات تقریباً بطور محسوسی ساده بود. همچنین آن تعمداً تخطی آشکاری از قواعد کلی حاکم بر عملیات محرمانه اسرائیل بود. اصولاً، اسرائیلیها به این نتیجه رسیده بودند که از درگیر کردن یهودیان محلی باید احتراز کنند بخاطر اینکه آنها اصولاً هدفهای مشکوک مشخصی بودند، بعلاوه یهودیان دیگر را بخطر می‌انداختند.(۵۲) عوامل اسرائیلی حالا با کمک یهودیان مصری ترتیب تحریکات مخفی علیه بریتانیاییها و امریکاییها، ازجمله آتش‌زدن کتابخانه‌های آژانس اطلاعاتی ایالات متحده در قاهره و اسکندریه را دادند. به مصریهای ضد غرب شک و سوءِ ظن برده شد. خسارات حاصله حتماً آثار خود را در لندن و واشنگتن بجای می‌گذاشت. در عوض، این کار زشت تقریباً بدون هیچ اغراقی عیناً به کننده‌اش برگشت. مدت کوتاهی بعد از اینکه یک بمب قبل از موقع در دستان حامل آن در خارج از یک سینما تأتر در قاهره منفجر شد، مقامات مصری این عملیات را رویهم رفته متوقف کردند. با چرخش سال ۵۵-۱۹۵۴، مدعی علیه‌ها محاکمه و محکوم شدند. سرانجام دو نفر اعدام و بقیه به زندانهای بلندمدت محکوم گردیدند.

در ژانویه ۱۹۵۵، اسرائیل ضد حمله خود را با حمله شدید به یک تیپ مصری مستقر در غزه انجام داد. مصریها بعداً بگونه‌ای که متقاعد کننده نبود استدلال می‌کردند که این حمله بود که منجر به معامله تسلیحاتی معروف «چک» شد. آنچه که بیشتر قطعی بنظر رسید آن بود که این حمله منجر به کنترل مصر بر حملات کماندویی شد، به این معنی که، برای اولین بار، یک دولت

1. Dreyfus

عرب مسئولیت مستقیم عملیات چریکی فلسطینی را بعهده گرفت.(۵۳) مصر نیز یک کشتی اسرائیلی و خدمه آنرا تصرف کرد.

سیا، که احتمالاً بمانند هر سازمان دیگری در واشنگتن موقعیت اسرائیل را می‌دانست، به موقعیت پیچیده آن کشور اعتراف کرد. اسرائیل یک سرمایه راهبردی برای ایالات متحده در زمان جنگ و یک ورشکستگی سیاسی در زمان صلح بود. سازمان سیا خیلی سریع ارتباطات تفکیک‌ناپذیر بین امنیت، اقتصاد و روانشناسی اسرائیل را تشخیص داد. یک گزارش که برای شورای امنیت ملی در تابستان ۱۹۵۳ تهیه شد بطور بالینی خاطرنشان ساخت که پول کافی برای استقرار مهاجرین، دفاع مشترک و تقویت سطح زندگی وجود ندارد. تقلیل کمک بطور اجتناب‌ناپذیری به معنی کاهش در هزینه‌های نظامی، تقلیل توسعه اقتصادی یا پایین آمدن سطح زندگی ریاضت‌وارانه کشور بود. گزارش شرح داد که معهذا اسرائیل به بقاء ملی بعنوان مسأله عمده خود با نتایج اقتصادی قابل پیش‌بینی نگاه می‌کند. نویسندگان گزارش راجع به توازن راهبردی موجود نسبتاً خوشبین بودند. در عین حال، آنها تصدیق کردند که کمک خارجی یک عامل عمده در هر نتیجه‌ای است، و حتی پیش‌بینی کردند که اسرائیل حادثه‌ای را ممکن است بوجود آورد که جریان کمک را افزایش دهد.(۵۴)

در صورت تحقق، منطقی بود که فرض کنیم که تسلیحات خارجی آثار خود را برجای می‌گذارند. اثر تقاضا از قبل روشن بود زیرا اسرائیل و مصر، هر یک به دلایل مربوط به خود، با تقاضای زیادی به خارج نظر داشتند. به طعنه باید گفت همانطورکه مأموریتها و میانجیگریهای متوالی فرا رسیدند و بدون پیشرفت آشکاری خاتمه یافتند، قاهره و اورشلیم حتی بنظر آماده برای مورد ملاحظه قرار دادن تماسهای دیپلماتیک بودند، اگر آن تماسها اثر مناسبی را در واشنگتن بجای می‌گذاشت و بدینوسیله شانس بدست آوردن تسلیحات امریکایی را افزایش می‌داد. اما برعکس اسرائیل، مصر همچنین آماده و قادر بود که اعلامیه سه‌جانبه را مورد آزمایش قرار دهد. رژیم جدید در قاهره که کاملاً درگیر تجربه قدرتمند خودیابی جهان سومی بود کشف کرد که آن دولت می‌تواند با شرق و غرب بطور عملی مذاکره کند، و طبعاً اطمینان حاصل نماید که عرضه کنندگان بالقوه

تسلیحات حداقل تا حدودی برای یکدیگر قابل رؤیت هستند.

حداقل در کوتاه مدت، معامله تسلیحاتی شوروی و مصر نوید ظهور بازار خرید جدیدی را داد. از طرف دیگر، از نظر اسرائیلیها و مسلماً از نظر بن گوریون، آن یک لحظه بحرانی بود.(۵۵) در اکتبر ۱۹۵۵، شارت، دالس را تا پاریس دنبال کرد که در مورد عدم فروش تسلیحات به مصر به او فشار آورد، و در عین حال با فرانسویها درخصوص امکان خرید جتهای جدید فرانسوی گفتگو کند. از نظر اسرائیلیها، مذاکرات در پاریس نقاط قوت و ضعف را با هم داشت. بنظر می‌رسید که فرانسویها از فروش خوشحال بودند. از طرف دیگر، دستهای آنها بخاطر شرایط ایالات متحده بسته بود. تا ژوئیه ۱۹۵۶، هواپیماهای جدید فقط برای اعضاء ناتو اختصاص داده شده بودند. هیچ راهی هم برای تغییر مسیر آنها بطور محرمانه بدون طرح مسائل مربوط به حق فرود و تانکهای سوخت اضافی وجود نداشت. اینها تنها به مسأله تأیید آمریکا منجر و منتهی می‌شد.

شارت از پاریس به کنفرانس چهار وزیر خارجه بزرگ در ژنو رفت تا برعلیه انزوای تجاوزکارانه درخواست چاره‌جویی نماید. دوباره نتایج مغایر با اوضاع و احوال و هشداردهنده بودند. مولوتوف[1] حاشا کرد که تسلیحات شوروی اصلاً به اسرائیل مربوط نیست. بنابه گزارشها، دالس حتی بحث درباره موضوع را رد کرد، مبادا که او از آن راه به ابتکار شوروی مشروعیت می‌بخشید.(۵۶) در ماه دسامبر، دالس درخواست اسرائیل را برای فرستادن تسلیحات، بویژه هواپیما، که حداقل بنا به عقیده یک مفسر اسرائیلی می‌توانست از نبرد سینا در ده ماه بعد جلوگیری کند رد کرد.(۵۷)

در عوض، آیزنهاور تصمیم گرفت که آندرسون، وزیر خزانه‌داری خود را، بعنوان فرستاده شخصی در ژانویه ۱۹۵۶ اعزام دارد. در این موقع، بن گوریون بطوری صریح در مورد جنگ بازدارنده، هشدار می‌داد، زیرا او از زمان برگشتش به قدرت در نوامبر سال ۱۹۵۵ سمت وزیر دفاع و نخست‌وزیر را داشت. او در ماه مارس به آندرسون گفت که «اگر ما یک جواب منفی از رئیس‌جمهور در مورد درخواستمان برای تسلیحات دریافت کنیم، یا اصلاً جوابی نگیریم» «ما فقط

1. Molotov

یک کار خواهیم داشت: بدنبال امنیت خودمان باشیم.» اینکه این جداً چه معنایی داشت سؤال‌برانگیز است. اما روشن بود که اسرائیل حداقل انتخابهای خود را محفوظ داشت.

معذالک عرضه کاملاً با تقاضا فرق داشت. قدرتهای غربی، به انتخاب خود، در یک کارتل خود را محصور کرده بودند. از طرف دیگر، جانشینهای استالین، به اندازه تزارها دارای تحرک و حاکمیت بودند. منافع متقابل دلیلی کافی بود برای اینکه جهان بعد از دوران استعماری را بعنوان هدف فرصت‌طلبانه نگاه کنیم. اما تسلیح مجدد آلمان غربی، پیمان بغداد، و حضور نظامی غرب از جبل‌الطارق تا پاکستان دلایل خوبی برای شناخت مجدد خاورمیانه برای اولین بار از زمان انقلاب بلشویکی بود.

سرانجام، بعد از آنکه مصریها خود را بطور غیرقابل انتظاری، مستقل، پرهزینه، غیرمسئول و ناسپاس نشان دادند، ثابت شد که این روابط هم یک مشکل لاینحل و هم یک جعبه پاندورا[1] است. اما حداقل در کوتاه مدت، نگرانی غرب تنها تأییدی بر درخشندگی حرکت شوروی بنظر رسید. سعی در مقابله با آن تنها می‌توانست کشورهای تحت‌الحمایه احتمالی را در «کمربند شمالی» بترساند درعین حال که به اسرائیل و حامیان امریکایی آن هشدار دهد. دشوار بود که بین افزایش مربوط به کمک غرب به سوریه و عراق و حساسیتهای اسرائیل آشتی ایجاد نماییم. کمک به اسرائیل با توجه به تأثیر اجتناب‌ناپذیری که بر اعراب داشت راه‌حلی محسوب نمی‌گردید. آلن دالس[2]، مدیر اطلاعات مرکزی حتی تا این حد پذیرفت. او به برادر خود گفت که «هیچ راه‌حل مطلوب عاجلی خوبی در دسترس ما نیست، اما اگر وضعیت مصر و اسرائیل را بتوان از یک درگیری آشکار دور کرد» حداقل این شانس وجود دارد که شقوق دیگر با اسرائیل و مصر مورد بررسی قرار گیرند.

چند ماه بعد بخش تحقیقات و اطلاعات وزارت خارجه یکی از جالبترین بررسیها را در مورد گزینه‌ها و امکاناتی که سیاست ایالات متحده بعداً در خاورمیانه با آن روبرو است تهیه کرد.

---

۱. Pandora: فرایندی که با شروعش مشکلات پیچیده و عدیده‌ای را به ارمغان می‌آورد. برگرفته از اساطیر یونان: «پاندورا از طرف زئوس با جعبه‌ای از پلشتی‌ها به زمین فرستاده شد و علیرغم توصیه‌ها مبنی بر بازنکردن آن جعبه، آنرا باز کرد و بدین ترتیب تمام زمین توسط بدیها و پلشتیها آلوده شد و تنها امید در این چنته باقی ماند». م

2. Allan Dulles

به طعنه باید گفت که سند مذکور بخش اعظم اصالت خود را به وضعیت خاص بخش تحقیقات و اطلاعات بعنوان یک مخالف رسمی و وفادار اما کم توجه مدیون بود. معذالک علیرغم حاشیه‌ای بودن آن، سند نه فقط محکی از مناظره سیاسی بلکه آزادی بحث در وزارت خارجه تحت مدیریت دالس می‌باشد. در نگاه به گذشته مسیری که در عصر انطباق جنگ سرد و بنیادگرایی ضدکمونیستی طی نشد، بهیچوجه برای ظاهر شدن بر روی نقشه‌های معاصر قابل توجه نیست. در عرض یکسال، چیزی شبیه به آن واقعاً غیرقابل تصور خواهد بود. در این میان، هر سه نویسنده با ناامیدی از وزارت خارجه استعفا داده بودند.(۵۸)

در زمانی که مباحثات ایالات متحده تقریباً بطور انحصاری حول و حوش مهار اتحاد شوروی دور می‌زد، این سند در عوض پیشنهاد تحدید جنگ سرد را می‌نمود. نویسندگان آن معتقد بودند که ایالات متحده سه گزینه را پیش روی خود داشت. آن کشور می‌توانست کوششهای خود را برای ترغیب کشورهای تحت‌الحمایه در کمربند شمالی افزایش بدهد. و یا می‌توانست بدنبال بیطرف‌سازی خاورمیانه براساس وضع موجود بوده، در عمل شورویها را وابسته به اعلامیه سه‌جانبه نماید. یا اینکه آن کشور کار خود را در کمربند شمالی، بدون توجه به معامله تسلیحاتی بین قاهره و مسکو به انجام رساند.

نویسندگان که در اینجا حتی غیرمتعارف بود، قویاً راه میانه اختیاری خود را بعنوان محتمل‌ترین راه که کارها را بدون نفع متقابل بدتر می‌کند، دیدند. نویسندگان معتقد بودند که تا آن حدی که استفاده کنندگان کمربند شمالی اعتقاد پیدا کنند که مصریها یک معامله بهتری را انجام دادند، آنها تنها بسمت بیطرفی تمایل پیدا خواهند کرد. در عین حال، آنهایی که شرکت نداشتند مثل اسرائیل، مصر، سوریه و عربستان یا به اتحاد شوروی بیشتر وابسته می‌شوند یا به اقدامی دست می‌زنند که عدم توافقات موجود را بدتر خواهد کرد و خطر جنگ منطقه‌ای را افزایش خواهد داد.

نویسندگان پذیرفتند که اولین راه ظاهراً دولتها و رژیمهای متمایل به غرب را مجدداً اطمینان خاطر می‌داد. اما آنها نتیجه کار را دست‌آورد اندک نظامی می‌دیدند. آنها تصدیق کردند که کمک بیشتر ایالات متحده به ترکیه مفید خواهد بود زیرا بهرحال آن کشور تنها منبع مقاومت جدی

منطقه‌ای در مقابل شورویها است. اما آن اقدام تنها از نظر عراق بد خواهد بود، که دلیل اساسی آن کشور برای الحاق به سیستم کمربند شمالی، آنطور که آنها آنرا می‌دیدند، «الحاق فوری سوریه» بود. که این بنوبه خود تنها به معنی مشکل پیدا کردن با مصر، عربستان سعودی و سرانجام شورویها خواهد بود. بدین ترتیب آنها ادامه دادند که «نتیجه عبارت از تقسیم خاورمیانه، مسابقه تسلیحاتی بین کشورهایی که توسط شوروی مسلح شده‌اند و احتمالاً جنگ منطقه‌ای خواهد بود».

بنابراین نویسندگان که متمایل به راه دوم بودند، پذیرفتند که بیطرفی احتمالاً کشورهای وابسته به غرب را دلسرد می‌کند، و ضمناً ستیزه‌جوترین دیدگاه از اعتماد و انگیزه‌های غربی خود را تأیید کردند. معذالک آنها مایل به روبرو شدن با هزینه‌های سیاسی بودند. آنها معتقد بودند که نیروهای محلی برای تحدید کمونیستهای محلی کافی هستند. حداقل این شانس وجود داشت که تقلیل هزینه تسلیحات صرف سرمایه گذاری داخلی شدیداً مورد نیاز و ملت‌سازی می‌شد، حتی اگر کشورهای مبتلا به کمتر با ایالات متحده دارای روابط دوستانه بودند.

در عین حال، نویسندگان منافع قابل توجه و حتی برجسته‌ای را برای منطقه و غرب پیش‌بینی کردند. نویسندگان تأکید کردند که اعراب و اسرائیلیها که از امکانات تغییر وضع موجود محروم شده بودند زمانی به این مرحله خواهند رسید که آنرا بعنوان پدیدهٔ ثابت و غیرقابل تغییر بپذیرند، تنها پایه‌ای که براساس آن آنها احتمالاً سازش خواهند کرد. «و اگر بطور ضمنی اتحاد جماهیر شوروی به یک ضامن مشترک برای ادامه موجودیت و تمامیت ارضی اسرائیل تبدیل شود، آن کشور بخشی از سرزنشها و بدگویی‌ها را که موجب شده افکار عمومی اعراب برعلیه غرب بسیج شوند متوجه خود خواهد کرد.[(۵۹)]

دولتهای بعدی مجبور بودند که خود را نسبت به چنین خیال‌پردازیها پذیراتر نشان دهند، اما متعاقب معامله تسلیحاتی شوروی ـ مصر، شنوندگان چنین دلایلی در واشنگتن نزدیک به صفر بودند. تا سپتامبر ۱۹۵۵، واقعاً اینطور بدیهی شمرده شده بود که خاورمیانه صحنه جنگ سرد است. بدین ترتیب درگیری کاری کم و بیش روزانه و تنها موکول به تغییر صحنه محلی بود.

در این میان، حتی اسرائیل حضوری نسبتاً اندک در بازار بین‌المللی تسلیحات بدست آورده

بود. در سال ۱۹۵۴، نیروی هوایی اسرائیل دوازده فروند هواپیمای جدید تیزپرواز متور[1] از بریتانیا دریافت کرد. همان سال، اسرائیل تعدادی هواپیمای شکاری را از فرانسه به این شرط که آنها را علیه سوریه یا لبنان بکار نگیرد دریافت کرد. در پایان سال ۱۹۵۵، ابان بر این باور بود که شارت در رسیدن به توافق با هر سه قدرت غربی مگر در مورد تلافی بی‌موقع علیه سوریه نزدیک است.[۶۰] بدین ترتیب بن گوریون در برگشت به قدرت قادر بود که از طبقه‌بندی رایج در ایالات متحده بین سلاحهای «تهاجمی» و «دفاعی» بهره گیری نماید و حتی آیزنهاور را مجبور به تجهیز اسرائیل با توپهای ضدتانک نماید.

پیشرفت ناگهانی واقعی اسرائیل که تعجب همه را برانگیخت در پاریس روی داد. با درنظر گرفتن موانع موجود، ارتباط جدید مثل رابطه شوروی ـ مصر یک ضربه قابل توجه بود. در واقع، پیدایش آن، آنگونه که نه آیزنهاور و نه ناصر تصور آنرا کرده بودند، بمیزان زیادی هم به ایالات متحده و هم به مصر مدیون بود. فرانسویها، مثل اسرائیلیها مدتها بود که به این نتیجه رسیده بودند که در سایه لطف ایالات متحده زندگی کرده‌اند. گرچه آنها به نتایج اساساً متفاوتی رسیده بودند ـ مثل بخش اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه امریکا ـ که تعقیب دفاع کمربند شمالی از طرف امریکا، خاورمیانه را تقسیم خواهد کرد و آنرا به سوی روسها خواهد گشود. در منطقه‌ای که هر دو ابرقدرت بنظر مصمم به دست‌یابی به کشورهای تحت‌الحمایه عرب بودند، فرانسه نسبتاً سریع‌الانتقال بود که مصر را بعنوان یک تهدید و اسرائیل را بعنوان یک متحد احتمالی و مورد بهره‌برداری قرار نگرفته می‌دید.

اسرائیل بنوبه خود متقابلاً سریع عمل کرد. این کشف متقابل توسط شاخه کشوری و شاخه لشکری، که ازجمله کیفیات ویژه هر دو کشور بود، مورد تأیید قرار گرفت. در هر دو مورد، محرکان اصلی ـ یعنی آبل توماس[2] از طرف فرانسه و شیمون پرز از طرف اسرائیل ـ نه دیپلمات، نه عضو پارلمان و نه ژنرال بلکه از کارمندان سیاسی جوان بودند. در عرض چند سال خصوصیاتی که این امر بر جای گذارد کمک به فروپاشی جمهوری چهارم کرد. اما حداقل تا آن زمان آنها اجازه دادند که

1. Meteor
2. Abel Thomas

وزارت دفاع فرانسه، تا اندازه زیادی مانند همتای اسرائیلی، سیاست خارجی خود را واقعاً مستقل از مجالس و تشکیلات اسمی سیاست خارجی هدایت کند.

اگر دیپلماتهای فرانسوی، مثل همقطاران انگلیسی ـ امریکایی، مایل بودند که بر سر منافع مربوط به ارتباطات اعراب و اسرائیل بحث کنند، برنامه‌ریزان دفاعی فرانسه بطور مستقل در مورد امنیت سوئز نگران بودند. آنها سپس به نقشه منطقه، بین جیبوتی و مدیترانه، نظر افکندند، به ظرفیتهای اسرائیل و موقعیت راهبردی فرانسه توجه نمودند و نتیجه‌گیریهای خود را بعمل آوردند. برخلاف تصور عامه ارتباط با اسرائیل مقدم بر نگرانی جدی در مورد شورش در الجزایر بود. اما حداقل بطور غیرمستقیم آنرا می‌توان در خاطرات شکست فاجعه‌بار سال ۱۹۴۰، ترس بلندمدت از سقوط فرانسه، اثر چریکهای آسیایی بر تفکر راهبردی فرانسه، و یک گرایش انعکاسی برای ارتباط دادن ناسیونالیسم عربی با کمونیسم، دنبال کرد.(۶۱) منافع تجاری آنطور که در معاملات تسلیحاتی معمول است، نیز ایفای نقش نمود: اسرائیل یک بازار بود، بریتانیا قبلاً آنرا مورد بهره‌برداری قرار داده بود، تولیدات فرانسه مستقل به فروش خارجی نیاز داشت.(۶۲)

آنچه که این روابط را بهم پیوند داد بیشتر شباهت ماهوی سوسیال دموکراتها و نیز مزیت رقابتی هواپیمای داسو[1] یا هویت آسیب دیده و ضدیت ریشه‌ای با کمونیسم سربازان محافظه‌کار فرانسه بود، که پدربزرگان بسیاری از آنها ظاهراً این را بدیهی می‌دانستند که سروان دریفوس[2] گناهکار بود. آنها که به میراث مقاومت نیز متعهد بودند، وجود رابطه ویژه با اسرائیل را به دوران جنگ و بلافاصله بعد از جنگ و نیز قرائت ژاکوبنی آنها از مأموریت متمدن‌سازی پیوند می‌دادند(۶۳)، سوسیالیستهای فرانسوی که در ژانویه ۱۹۵۶ دولت را بدست گرفته بودند نسبت به سازشکاری، کمونیسم و نیز ناصر مشکوک بودند.(۶۴) عنوان کتاب خاطرات توماس «چطور اسرائیل نجات یافت»(۶۵) بعنوان اعلامیه‌ای که واقعاً وزرای کابینه فرانسه را بطرف سوئز سوق داد تا حدودی خالی از صداقت بود. از طرف دیگر، خط مشی او جمهوری چهارم اصیل بود. بجز اسرائیل تحت حاکمیت کارگر یا پنتاگون دوران کندی، سخت است که یک تکنوکرات جوان و نیز

1. Dassault
2. Dreyfus

ماجراجو چپ میانه را بتوان در هیچ یک از تأسیسات دفاعی معاصر تصور کرد.

تا ماه فوریه، کریستین پینو[1]، وزیر خارجه جدید سوسیالیست، از واشنگتن تقاضای تصویب تغییر بیست و چهار هواپیمای میستر چهار[2] جدید برای فروش به اسرائیل را می‌نمود. در حقیقت، بدون موافقت ایالات متحده، پرز قبلاً قراردادی را در اواخر دسامبر برای خرید دوازده فروند هواپیما امضاء کرده بود. گرچه ایالات متحده موافقت خود را در ماه مه اعلام کرد اما اسرائیل قبلاً تا آوریل دوازده فروند اول از هواپیماها را دریافت کرده بود. تا آن زمان، اسرائیل دوباره قرارداد دومی را برای خرید دوازده هواپیما با بورژه ـ مانوری[3] بدون رضایت ایالات متحده امضاء کرده بود. در ملاقاتی در ماه ژوئن، مذاکره کنندگان فرانسوی و اسرائیلی بعداً در مورد هفتاد و دو هواپیمای دیگر، بعلاوه تانک، تفنگ، موشک، رادار و سایر تجهیزات به توافق رسیدند.(۶۶)

اگر سیاست فرانسه در ایام شفافیت کلیشه‌ای آن نارسا بود، سیاست ایالات متحده تمایل به عدم شفافیت داشت. خود آیزنهاور در فوریه ۱۹۶۵ وقتی که محموله‌ای شامل هیجده تانک غفلتاً بروکلین را بمقصد عربستان سعودی ترک نمود غوغا برپا کرد. این محموله که فروشی نقدی بود ظاهراً سالها قبل توسط وزارتخانه‌های دفاع و خارجه به تصویب رسیده بود. در اثر اعتراض اسرائیل، محموله فوراً متوقف شد، و ارسال آن موکول به تجدیدنظر در اعلامیه سه‌جانبه گردید. چند روز بعد آن مصوبه دوباره تأیید شد.

رئیس جمهور اضافه کرد که بزودی هربرت هوور، پسر[4]، معاون وزارت خارجه با او در مورد آنچه که آیزنهاور بعنوان «دوازده» میستر نامید وارد گفتگو می‌شود. آیزنهاور هیچگونه مخالفتی نداشت، اما خشنود بود که فرانسویها درخواست کرده بودند. او تنها بعداً متوجه شد که محموله اصلی «یک ظرفیت تکثیر خرگوش‌وار را به نمایش می‌گذارد». معذالک توماس پافشاری می‌کرد که فرانسه از روی وسواس به امریکاییها در مورد اعمالشان تا سپتامبر اطلاع داده بود و اینکه امریکاییها حتی در مورد لوازم یدکی ازجمله تانکهای سوخت اضافی «در صورت نیاز» اطمینان

1. Christian Pineau
2. Mysteres IV
3. Bourges - Manoury
4. Herbert Hoover, Jr.

خاطر داده بودند.

آیزنهاور به سیاست ایالات متحده تحت عنوان «تسلیحات ذخیره»، یعنی برنامه‌ای برای کنارگذاردن «مقادیر قابل توجهی از تجهیزات نظامی» بر روی کشتیهای ایالات متحده در مدیترانه برای «فرستادن سریع» جهت هر قربانی تجاوز منطقه‌ای اشاره کرد. او علیرغم تحفظات پنتاگون، به این طرح بعنوان نمایشی آشکار از «بی‌طرفی کامل» ایالات متحده بین اعراب، بویژه مصر و اسرائیل نگاه می‌کرد. تا ماه ژوئیه، یعنی زمانی که بقیه هواپیماهای میستر به اسرائیل رسیدند، یک کشتی ایالات متحده هنوز در ایستگاه بود.(۶۷) رئیس جمهور اضافه کرد که آن کشتی برای مدت طولانی آنجا نبود زیرا «اعمال تجاوزکارانه توسط ناصر» هر درخواست تسلیحات از ایالات متحده را منتفی ساخته بود. از طرف دیگر، روشن بود که آیزنهاور قصد نداشت که به اسرائیل نیز اسلحه ارسال دارد.

تا تابستان ۱۹۵۶، مسائلی در جریان بود که تنها تمایل به تأیید و بدتر کردن سوءظن‌های مربوطه تمام طرفها داشت. گرچه انتخاب اولین گام بطور اجتناب‌پذیری اتفاقی است، حداقل آن می‌توانست به ماه مارس بازگردد، زمانیکه حسین پادشاه اردن، بریتانیا را بخاطر برکنار کردن فرمانده بریتانیایی ارتش خود، که تصور شده بود بنابه دستور ناصر صورت گرفت، خشمگین نمود. در ماه آوریل، نیکیتا خروشچف[1]، دبیرکل جدید حزب کمونیست شوروی، بعداً مصر را بخاطر بحث کنترل تسلیحات منطقه‌ای با آنتونی ایدن[2] نگران کرده بود.

دالس خشنود بود، اما قابل درک بود که ناصر خشنود نیست. او بخصوص بخاطر فروش هواپیماهای فرانسوی به اسرائیل نگران بود. بنابراین در ماه مه سال ۱۹۵۶ او جمهوری خلق چین را که، لولوی محافظه کاران ایالات متحده، و خود هنوز سالها از عضویت سازمان ملل بدور بود، مورد شناسایی قرار داد. این بار کنگره ایالات متحده بود که خشمگین گردید. با رضایت کاخ سفید، کنگره از طریق بلوکه کردن اعتبارات برای ساختن سد اسوان در نیل علیا مقابله کرد. این پیشنهاد که تنها به تازگی بعنوان انگیزه‌ای برای رسیدن به صلح با اسرائیل و روابط بهتر با ایالات متحده(۶۸) ارائه شده بود حالا عملاً برای مردن بطور فرسایشی رها می‌شد.

---

1. Nikita Khrushchev
2. Anthony Eden

در میان کسانی که با آن مخالف بودند ائتلاف کاملی از منافع عمدتاً داخلی قرار داشت ازجمله لابی جنگ سرد که جمهوری خلق را بعنوان کار شیطان می‌دید؛ لابی ضد خارجی که با هزینه‌کردن پول ایالات متحده برای خارجیان بخودی خود مخالف بود؛ لابی پنبه که هیچ دلیلی در کمک به مصریها برای افزایش تولید پنبه به جهت صادرات نمی‌دید؛ لابی اسرائیل که مخالفت آنها احتیاج به توضیح ندارد؛ لابی کارها و قدرت عمومی که می‌خواست که سدهای آن در خارج ساخته نشوند؛ و لابی کمک خارجی که آماده بود به وزارت خارجه اجازه دهد که راه خود را در کمک به مصر بیطرف یا یوگسلاوی بیطرف و نه هر دوی آنها در پیش گیرد.(۶۹)

دالس با توجه به وزنه قانونی شاخه اجرایی سعی کرده بود که بعضی آراء را با احتمال نتایج خوب تغییر دهد، برای مثال جدا کردن شورویها از خاورمیانه یا حل اختلاف مصر با اسرائیل. اما ناصر آشکارا برای هیچ یک از آنها آمادگی نداشت. برعکس شرح پس از واقعه، رد کمک توسط دالس در ۱۹ ژوئیه بویژه نه توهین‌آمیز و نه مطلق بود. از طرف دیگر، پاسخ ناصر در باشکوه‌ترین سبک خود بود. در ۲۷ ژوئیه، در جریان سالگرد انقلاب سال ۱۹۵۲، او در مقابل جمعیتی در حدود ۲۵۰ هزار نفر در اسکندریه، همچنین بیش از چند میلیون شنوندگان رادیو دقیقاً به مقدسات اسرائیلیها حمله نمود. او در این زمان قصد کشورش را به ملی کردن کانال سوئز و استفاده از درآمد آن بمنظور تأمین مالی ساخت سد جدید اعلام کرد.

تأثیر این موضوع بر بریتانیا و فرانسه و نیز اسرائیل فوری و قابل توجه بود. دالس با انتخاباتی که در زمانی خیلی کوتاه بخوبی قابل رؤیت بود، دست بکار شد که به بحران خاتمه دهد یا حداقل زمان را بدست آورد. ابزار انتخاباتی او کنفرانسی بین‌المللی بود، که در آن جامعه جهانی کشورهای استفاده کننده، که بریتانیا و فرانسه در بین آنها مشخصاً بودند، می‌توانستند شقوق را مورد بررسی قرار دهند. ضمناً یک صندوق ذخیره فعال برای جمع‌آوری و نگهداری وجوه مربوط به کانال وجود داشت. اما زمان، تنها در این مورد، موجب نگرانی نبود. وقوع جنگی در خاورمیانه تقریباً آخرین چیزی بود که دولت ایالات متحده به آن نیاز داشت. منطقاً پذیرفته شده بود که وزیر تمایل دارد که کنفرانس برای مدت نامعلومی یا حداقل تا روز انتخابات هر کدام که اول

می‌رسید ادامه یابد.

از نظر بریتانیاییها و فرانسویها، بدون اینکه ذکری از اسرائیلیها بکنیم، اولویتها کاملاً در حال تضاد بودند. مذاکرات نظامی انگلیس ـ فرانسه تقریباً بلافاصله شروع شد. سوئز از نظر اروپاییها هم یک واقعیت و هم یک نماد بود. از نظر سوسیالیستها در پاریس که کمتر از محافظه‌کاران در لندن نبودند، تحریکات ناصر نه فقط دعوت به اقدام می‌کرد که اثباتاً آنرا درخواست می‌نمود، اگر جهان مجبور بود که ببیند که چطور علت منتهی به معلول شد.[۷۰] از نظر اسرائیلیها، که در هر حالت از سوئز منع شده بودند، کانال بطور نسبی دارای اهمیت بود، اما از نظر یک مصر مغرور آن دارای اهمیت زیادی بود. بنابراین به نیروهای مسلح ناصر خطر پذیری دریافت و جذب تسلیحات جدید خود را از شوروی بدون چالش اجازه داد.

در عین حال، اسرائیلیها مجبور به مواجهه با خطر رنجاندن ایالات متحده بودند. از نظر سوسیالیستهای اسرائیل، که تناقضات آنها بطور عجیبی با خودباوری رفقای فرانسوی آنها در تضاد بود، فریادهای رسای اقدام قریب‌الوقوع امپریالیسم هنوز مشکل دیگری بود. بریتانیا هم همینطور بود. بن گوریون خصومت بریتانیا را تقریباً بدیهی می‌شمرد. او تعهدات بریتانیا را در مورد دفاع از اردن، عراق و حتی مصر بعنوان یک مانع رفع نشدنی در برابر هرگونه توافق با اسرائیل می‌دید. از دید یک مشاور، بخاطر منافع موقعیتهای کاملاً متفاوت، بن گوریون حاضر بود با خطری جدی و آنی‌تر از ملی‌شدن کانال دست و پنجه نرم کند. او همچنین دوست داشت که تسلیحات جدید فرانسه وقت زیادتری را بگیرد تا او با فرصت ایالات متحده را متقاعد سازد که اسرائیل را در صورت جنگ با مصر پشتیبانی نماید.[۷۱]

اما بن گوریون تنها با آنچه که داشت می‌توانست کار کند. آنچه که قضیه را حل کرد شانس هماهنگ عمل کردن نه فقط با یک بلکه با دو ابرقدرت بود، درحالیکه ایالات متحده سرگرم امر انتخابات بود. زمان در حال سپری شدن بود، فرانسه و نیز بریتانیا قبلاً تعهد به اقدام کرده بودند، فرانسه حتی با همدردی به اسرائیل نگاه می‌کرد. چه کسی می‌دانست که چه زمانی دیگر چنین شانسی وجود خواهد اشت؟ تا سپتامبر، مذاکرات نظامی فرانسه ـ اسرائیل منجر به یک اتحاد شده بود.

ایالات متحده که از قبل دلمشغول سلامتی رئیس جمهور، انتخابات قریب‌الوقوع و حوادث مهم در اروپای شرقی بود، جایی که لهستان و مجارستان در آستانه شورش علیه تفوق شوروی قرار داشتند، در بی‌اطلاعی باقی ماند. این دقیقاً موقعیتی بود که فرانسه و بریتانیا آنرا می‌خواستند. اسرائیل که از نقش متجاوز که سناریوی انگلیس ـ فرانسه به آن داده بودند ناخشنود بود و در مورد تحت تأثیر قرار دادن آیزنهاور در جریان مبارزات انتخاباتی دارای تناقض، و مطمئن به کمک ایالات متحده پس از آن بود، هنوز موافق خبر دادن به واشنگتن بود. اما در پایان، بن گوریون هم تسلیم اکثریت شد. موله[1] به وی خاطر نشان ساخت که تا سال ۱۹۱۷ طول کشید که ایالات متحده داخل یک جنگ و تا سال ۱۹۴۱ داخل جنگ دیگری شود.(۷۲)

در این خلال، اسرائیلیها نمایش تحریک‌کننده‌ای از جنگی قریب‌الوقوع را با اردن به نمایش گذاردند. هشدارها هم بینندگان خارجی و هم داخلی را هدف‌گیری کرده بود.(۷۳) حتی وقتی که تمام رازها برملا شد، و «ماجرای سوئز»، «مأموریت سوئز»، و حتی خود «سوئز» هم به تاریخ پیوست، «نبرد سینا» بعنوان واژهٔ رسمی اسرائیلی باقی ماند. تنها بعد از گذشت ماهها از پایان ماجرا، اسرائیلیها سرانجام از یک توطئه سه‌جانبه که در فاصله ۲۲-۲۴ اکتبر در سور[2] مورد مذاکره قرار گرفته بود آگاه شدند. تا آن تاریخ، حتی هدف عاجل عملیات بعنوان یک راز کاملاً سر به مهر باقی ماند. گرچه وزرای خاصی در برنامه‌ریزی آن شرکت کردند، معهذا کابینه اسرائیل تنها یک روز قبل یعنی در ۲۹ اکتبر از جنگ باخبر شد. بزودی، در صحن سازمان ملل، ابان فصاحت قابل ملاحظه خود را در قبال امری عیان ساخت که خود خیلی کم درباره آن شنیده بود و هدایت او با تناقض فزاینده‌ای وی را آکنده می‌ساخت.

در حقیقت، عدم توافق همیشگی تنها در سور، جایی که میزبانان اختلافات را میان مهمانان تقسیم کردند، حل شده بود. روشن بود که اروپاییها اسرائیل را بعنوان یک فتیله می‌خواستند، از آن جهت که حمله یکجانبه آن کشور به مصر احتمالاً می‌توانست آتشبار انگلیس ـ فرانسه را هم توجیه و هم شعله‌ور سازد.(۷۴) کاملاً روشن بود که اسرائیلیها عمیقاً درخصوص اعطای نقش

1. Mollet
2. Sèvres

مهاجم به آنها توسط هم‌پیمانان ایشان که بعداً بطرف نجات صلح جهانی بدون آنکه اعتراف به روابطشان با اسرائیل نمایند خواهند تاخت، ناراحت بودند. بن گوریون که مثل هر یک از شرکت‌کنندگان حداقل با خاطرات تاریخی درگیر و دلمشغول بود، نگران خطرات فیزیکی نیز بود. به هیچ‌وجه این احتمال وجود نداشت که مصر بخواهد پاریس یا لندن را بمباران کند. اقلاً این امکان وجود داشت که آن کشور تل‌آویو را بمباران نماید.(۷۵)

سرانجام، اسرائیلیها موافقت کردند که حتی بدون تضمین بریتانیا که مورد درخواست آنها بود اقدام کنند. فشار فرانسه برای اقدام یک عامل عمده بود. سازش عملیاتی زیرکانه توسط دایان عامل دیگری بود. فکر این بود که از غزه رویهمرفته اجتناب شود. در عوض، شبه‌نظامیان اسرائیل از پشت سر نیروهای مصری به سینا حمله خواهند کرد. بدین ترتیب حملات آنها کانال را مورد تهدید قرار داده اما از نظر فیزیکی آنرا بخطر نخواهد انداخت، «اقدام جنگی» را که مورد درخواست بریتانیا خواهد بود برآورده خواهد کرد، و خسارات اسرائیلیها را به حداقل خواهد رساند. سومین عامل قطعی اعطای امتیاز از سوی بریتانیا بود. بریتانیاییها که آشکارا از شراکت غریبی که شرایط تاریخی، ناصر و سقوط امپریالیسم حالا به آنها عرضه داشته تحت تأثیر قرار گرفته بودند بر روی کاغذ موافقت کردند که حملات خود را بر منطقه کانال یک روزه به جلو ببرند و اطمینان دهند که هیچ تهدیدی از جانب اردن متوجه اسرائیل نخواهد بود. این ژست، که با هواپیماها و خلبانهای فرانسوی که برای دفاع از فضای اسرائیل مشخص شده بودند، تقویت گردید، نگرانیهای اسرائیل را تخفیف داد. بنابه گفته رئیس ستاد ارتش، بن گوریون نسخه‌ای از تعهد بریتانیا را بعنوان یک نشان ظفر با خود حمل می‌کرد. تنها یکروز بعد از این ملاقات، مصر، عراق و سوریه تشکیل یک پیمان نظامی و یک فرماندهی مشترک را اعلام کردند. آنها بدین ترتیب بطور غیرعمدی نیت بن گوریون را برای اقدام تأیید کردند.(۷۶)

در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶، نیروهای اسرائیلی حمله خود را آغاز کردند. دو روز بعد نیروهای مصری با وحشت در حال عقب‌نشینی بوده و واحدهای اسرائیلی در فاصله قابل توجهی از کانال قرار داشتند. در پنجم نوامبر، آنها از محاصره خلیج در شرم‌الشیخ دست برداشتند. تا آن زمان،

فرانسویها و بریتانیاییها، هر دو بعنوان قربانیان پیروزی اسرائیل، برنامه‌ریزی خارق‌العاده خودشان، و بحران آخرین لحظه نیت بریتانیاییها، زائد و بلااستفاده شده بودند.

از جانب دیگر، جنگ دیپلماتیک تازه شروع شده بود. در ۲۶ اکتبر، اطلاعات ایالات متحده از بسیج اسرائیل آگاه شده بود. بن گوریون که مستقیماً از طرف خود آیزنهاور مورد چالش قرار گرفته بود پافشاری می‌کرد که آرایش نیروها کاملاً دفاعی می‌باشد حال آنکه منابع بریتانیایی هشدار داده بودند که اردن هدف مورد نظر است. در واقع، این سوء ظن آیزنهاور در طی اینمدت بود. در بامداد ۲۹ اکتبر، دالس به فرانسه نیز مشکوک شده بود. در اوایل عصر، خشم و غیظ همگانی شده بود. رئیس جمهور اعلام کرد که از سال ۱۹۵۰ به بعد ایالات متحده حمایت خود را در قبال هر قربانی تجاوز خاورمیانه ابراز کرده است. مسأله این بود که حالا چطور این کار را انجام دهد. با درنظرگرفتن ابتکار اسرائیل، چنین بنظر او رسید که کمک گرفتن از اعلامیه سه‌جانبه موضوعی منطقی و افتخارآمیز است.(۷۷) آیزنهاور بعداً فکر کرد که اگر اسرائیل تنها اقدام کرده بود ایالات متحده بهرحال وارد عمل می‌شد و «احتمالاً ابتکار یک تحریم را در دست می‌گرفت.»(۷۸) اما وقتی که تصویر بتدریج واضح شد، او فقط به آنچه که آشکارا بعنوان پیوند حماقت و خیانت می‌دید فوق‌العاده خشمگین گردید. باندازه کافی زشت بود که فرانسه و بریتانیا آنچنان بی‌قید باشند که عرضه نفت اروپا را به مخاطره بیاندازند. او به وحشت افتاد که آنها خطر مداخله شوروی را در حمایت از ناصر بپذیرند.

او از ادن در یک تلگراف مخابره نشده که سرانجام در خاطرات خود ذکر کرد بطوری شعارگونه سؤال کرد که «علت رنجاندن کل جهان مسلمان چه بود؟» او با وحشت متوجه شد که نه فقط بریتانیاییها تمایلی به اقدام علیه اسرائیلیها نداشتند بلکه آنها به اعلامیه سه‌جانبه بعنوان «یک تاریخ باستانی» نگاه می‌کردند.(۷۹) او همچنین به وحشت زیاد افتاد که این چنین توسط نزدیکترین متحدین خود گمراه شده، و بویژه غضبناک شد که اسرائیلیها فکر خواهند کرد که آنها می‌توانند از چنین معضلی در آستانه انتخابات ایالات متحده رهایی یابند. او چند روز بعد به یک دوست قدیمی گفت که «من دستورات اکیدی را به وزارت خارجه داده‌ام که آنها به اسرائیل اطلاع دهند که ما

کارهایمان را دقیقاً انجام می‌دهیم انگار که ما حتی یک یهودی در امریکا نداریم.»(۸۰)

درحالیکه دالس موضوع مجازاتهای مالی علیه اسرائیل را مطرح می‌کرد، وزارت خارجه پیش‌نویس قطعنامه‌ای را تهیه کرد، که در آن اسرائیل بعنوان تنها مهاجم مشخص شد، و از اعضای سازمان ملل می‌خواست تا زمانیکه نیروهای اسرائیلی عقب‌نشینی ننموده‌اند تمام کمکهای نظامی، اقتصادی و مالی را به حالت تعلیق درآورند. زمانیکه شورای امنیت تشکیل جلسه داد، هنری کابوت لاج پسر، سفیر ایالات متحده، مصر را در جزء درخواست عقب‌نشینی قرار داد، و قطعنامه ایالات متحده، نه فقط اسرائیل بلکه ضمناً بریتانیا و فرانسه را محکوم کرد. در این بین، اتحاد شوروی که در آستانه مداخله مرگبار فراموش نشدنی در مجارستان بود، یادداشتهایی را به ادن، گی‌موله و بن‌گوریون فرستاد و تهدید در بکارگیری «هر نوع سلاح مخرب مدرن را نمود.»(۸۱) متن یادداشت شوروی با قطعنامه ایالات متحده برخورد کرد. بعد از وتوی قابل پیش‌بینی فرانسه و بریتانیا، موضوع به مجمع عمومی ارجاع شد.(۸۲)

عصر ۳۱ اکتبر، آیزنهاور در رادیو تلویزیون صحبت کرد و مخالفت امریکا را به جهانیان اعلام نمود. بنابه گزارش، او به نزدیکترین دوستش گفت که «خوب، فاستر» «شما به اون لعنتی‌ها بگو، ما مجازاتهایی را اعمال خواهیم کرد، ما به سازمان ملل مراجعه می‌کنیم، ما هر کاری را که برای توقف این کار لازم است انجام می‌دهیم.»(۸۳) ریچارد نیکسون معاون ریاست جمهور در تماس تلفنی با دالس از اثر آن بر مبارزه انتخاباتی خبر داد که «آن سیاستی است که برخی از آراء طرفداران اسرائیل را از بین می‌برد.» اما او اضافه کرد که «تعداد آنها کم است» و بهرحال «در چنین وقتی شما یک آدم معمولی را برای ریاست جمهوری نمی‌خواهید» دالس ناگهان گفت «چقدر رئیس جمهور شگفت‌آور بوده است.» «او سیاست خارجی را فدای مصلحت سیاسی نخواهد کرد.»(۸۴)

اما این هنوز جا را برای احتیاط کاری باز گذارد. آیزنهاور بعد از خواندن نوشته والتر لیپمن[1]، بانفوذترین مقاله‌نویس واشنگتن، و مرور آخرین سخنرانی ادلای استیونسون[2]، کاندیدی دموکرات، به دالس هشدار داد که «ما نباید هر کاری را بکنیم که اینطور بنظر رسیم که ما داریم سعی

1. Walter Lippmann
2. Adelai Stevenson

می‌کنیم که بهانه‌ای پیدا کنیم برای اینکه اسرائیل را انگشت‌نما نماییم.» «اگر ما کاری علیه آنها بکنیم، در اینصورت مجبوریم که کاری علیه فرانسه و بریتانیا نیز انجام دهیم.» یک ساعت بعد در نشست شورای امنیت ملی او هنوز در مورد «اعطای هر نوع کمک به اسرائیل که یک مهاجم بود» مخالف بود. از جانب دیگر، خشم و عصبانیت قبلاً فرو نشسته بود. او درحالیکه خلع سلاح شده بود پرسید «اسرائیل هنوز بعنوان یک مهاجم طبقه‌بندی نشده است، آیا شده است؟» در واقع همانطورکه رئیس جمهور قبل از اینکه جلسه پایان گیرد نتیجه گیری نمود، او حقیقتاً درباره چشم‌انداز برقراری تحریم علیه اسرائیل نگران بود. همچنین او «نمی‌خواست که بریتانیا و فرانسه بعنوان مهاجمین طبقه‌بندی شوند.» جورج همفری[1] وزیر خزانه‌داری موافق آن بود که مسأله به سازمان ملل ارجاع شود. استاسن که حالا دستیار ویژه رئیس جمهور بود ترجیح می‌داد که در مورد بریتانیا سخت نگیرند و به سمت آتش بس و صلح ناشی از مذاکره به پیش روند. دالس که مجبور شده بود به فرماندار استاسن گوشزد نماید با «گرمی زیاد» پاسخ داد که این بریتانیا و فرانسه بودند که اخیراً پیشنهاد آتش‌بس را وتو کردند. معذالک بنظر رسید که دالس تحفظات خود را دارد. به سناتور والتر اف جورج[2] رئیس کمیته روابط خارجی گفته شد که «وزیر می‌ترسد که آن باعث فاجعه شود اما آنها ممکن است ثابت کنند که حق با آنها است ـ وزیر نمی‌داند.»(۸۵)

موقعی که مناظره به صحن مجمع عمومی کشیده شد، سازمان ملل سعی می‌نمود که ابتکار را دوباره بدست گیرد، بخصوص بین متحدین آماده به جنگ حائل شود، و ابان سخت تلاش می‌نمود که خسارت را تحت کنترل آورد. درست بود که خانم فرانکلین روزولت از تهاجم اسرائیل دفاع کرد، و حتی جورج کنان[3]، که دوست اسرائیل یا اتحاد شوروی نبود، سیاست ایالات متحده را بخاطر همراهی غیرعادی که حالا آنرا در سازمان ملل حفظ کرد، محکوم نمود. اما تا این زمان، این خسارت به باوفاترین حامیان اسرائیل گسترش یافته بود. نظرات منعکس شده در مقالات روزنامه‌ها متفاوت بود. افکار عمومی قابل سنجش، درهم و برهم و متناقض بود. گرچه بررسیها نشان داد که

1. George Humphrey
2. Walter F. George
3. George Kennan

تقریباً نیمی از امریکاییها هیچ‌گونه نظر قطعی ندارند، یک سوم از آنها اقدام اسرائیل را تقبیح کردند و کمتر از ۲۰ درصد آشکارا حامی اسرائیل بودند.(۸۶)

حتی یهودیان امریکایی ناراحت و گیج بودند. اقدام یک جانبه اسرائیل با توجه به حملات چریکی، تسلیحات مصری و سیاستهای اعراب مفهوم پیدا می‌کرد. مداخله انگلیس ـ فرانسه چیز دیگری بود. برای بار اول بود که نمایندگان اسرائیل با مقاومت یهودیان امریکا نسبت به ابتکار اسرائیل مواجه شده بودند.(۸۷) امانوئل نیومان[1] بعنوان سخنگوی اقلیت سازمان یافته صهیونیستهای امریکا در ۴ نوامبر به ایستگاه رادیوی ملی رفت که اسرائیل را با ایالات متحده مرتبط کند، کسی که برای مقابله با راهزنان مسلح پانچو ویلا[2] در دوران ریاست جمهوری و ودرو ویلسون[3]، نیرو به مکزیک اعزام کرده بود. او با یادآوری چکسلواکی که بطور فاجعه‌آمیزی در سال ۱۹۳۸ قربانی هیتلر شد، از ایالات متحده بخاطر منافع تمام جهان آزاد تقاضای حمایت علیه «هیتلر نیل» را نمود. در این میان اکثریت یهودیان غیرصهیونیست درصدد یافتن راه خروج آبرومندانه از مناقشه بودند.(۸۸)

ابان که با احتیاط و آهستگی راه خود را از جوزف ام پراس کوئر[4] و جاکوب بلو اشتاین[5] تا توماس ئی. دیوئی[6] جدا کرد، نگرانی رئیس جمهور را در مورد اشغال دائمی سینا بعلاوه نگرانی پنتاگون را، که شورویها نیز ممکن است در خاورمیانه مداخله نمایند، دریافت و گزارش کرد.(۸۹) بن‌گوریون خود را تنها تا یک مرحله وفق می‌داد. او قبل از عقب‌نشینی اعلام کرد که خواهان معاهده صلحی است که شامل تضمین‌های روشن مبنی بر این باشد که مصر از آن پس از حمله، تحریم، بلوکه کردن و هر نوع اعمال جنگی بیشتر علیه اسرائیل خودداری می‌کند.

در این میان، ابان از دالس خواست که در این مورد فکر کند که سقوط ناصر تا چه حد موجب تسریع در امر صلح و مهار اوضاع می‌شود. اما بعوض اینکه بگذارند ناصر سقوط کند، ایالات متحده، در واقع تصمیم به نجات او گرفت. مثل همیشه، سخنرانی ابان در مجمع عمومی یک

---

1. Emanuel Neumann
2. Pancho Villa
3. Woodrow Wilson
4. Joseph M. Proskauer
5. Jacob Blaustein
6. Thomas E. Dewey

موفقیت هنری بود. آراء صادره ۶۴ در مقابل ۵ و شش رأی نیز ممتنع بود. فرانسه، بریتانیا، استرالیا و زلاندنو به اسرائیل در گروه اقلیت پیوستند. مثل سال ۱۹۴۷، اکثریت شامل ایالات متحده و اتحاد شوروی بود.

با در نظر گرفتن وابستگی سیاسی و نظامی فرانسه به بریتانیا، و وابستگی سیاسی و اقتصادی بریتانیا به ایالات متحده، جدا کردن فرانسه و بریتانیا نسبتاً آسان بود.(۹۰) جدا کردن اسرائیل داستان دیگری بود. علیرغم بی‌میلی ابان، بن گوریون در سخنرانی خود در مجلس اسرائیل در ۷ نوامبر انعطاف‌ناپذیر باقی ماند و الغاء یک جانبه قرارداد ترک مخاصمه سال ۴۹-۱۹۴۸ و مخالفت با مداخله سازمان ملل را اعلام کرد.(۹۱) آیزنهاور و وزارت خارجه حتی انعطاف‌ناپذیر بودند. رئیس‌جمهور که خشمگین و عصبانی بود مقامات ارشد خود را جمع کرد و تهدید کرد که تمام کمکهای دولتی و خصوصی را لغو خواهد نمود. در کنار بستر دالس در بیمارستان والتر رید[1] اشاره شده بود که «وزیر، که نتایج انتخابات را در ذهن داشت، تأکید کرد که این لحظه‌ای مناسب برای برداشتن این گام با اسرائیلیها است.»(۹۲)

در این میان، دولت شروع به پیمودن مسیر جدید از میان ویرانه‌های اعلامیه سه‌جانبه، باقیمانده توازن منطقه‌ای که دولت از زمان تشکیل آنرا تعقیب نموده بود، و چشم‌انداز همیشه گمراه‌کننده خاورمیانه بعد از دوران امپراطوری نمود. آیزنهاور تأکید نمود که «خرس [شوروی] همیشه دشمن اصلی است.»(۹۳) از آنجا اولویتهای راهبردی آغاز شد: کشتی‌های نفت‌کش را به حرکت درآورید، شورویها را دور نگاهدارید، دولتهای «میانه‌رو» عرب را نسبتاً خشنود سازید. بطور اصولی، حتی در عرصه عمل، ارتباطات نامشخصی بین وضعیت کانال و حق اسرائیل در استفاده از آن وجود داشت. منطقاً، اینها منتهی به مسائل جنبی روابط اسرائیل با مصر، امنیت اسرائیل و تنگه تیران شد.

قانون و واقعیت مزاحمین عملی بودند. واشنگتن فعلاً، بازگشایی کانال را پاداشی برای خود می‌دید. بعد از اینکه نیروهای خارجی خارج شدند، و یک نیرو حائل جایگزین شد، و کانال بطور

1. Walter Reed Hospital

مناسب پاک و تمیز شد، بطور رسمی گفته شد که سایر مسائل بمجرد اینکه پیش آیند مورد بررسی قرار می‌گیرند. اعلامیه‌های اجباری در مورد وفاداری به متحدین سنتی و حتی دعوت‌نامه‌های صوری به عنوان موله و ادن وجود داشت. معذالک ماه نوامبر به فشار آوردن بیشتر به فرانسه و بریتانیا اختصاص یافت تا جاییکه رانندگان تاکسی در پاریس از سوار کردن مسافران امریکایی خودداری می‌کردند، و دولت محافظه کار لندن از هم پاشیده شد.(۹۴)

آنطور که آرتور اچ. دین[1]، دستیار ارشد رئیس جمهور برای ابان و گُلدا مئیر وزیر خارجه جدید اسرائیل تشریح نمود از دسامبر به بعد حالا نوبت اسرائیل بود که فشار را بیشتر کند. دین پرسید، آیا آنها واقعاً می‌خواهند «علیه اروپای شمال غربی صف‌بندی کنند که می‌گویند اگر بخاطر اسرائیل نبود آنها کانال را پاک می‌کردند؟»(۹۵) او با پیش‌دستی اضافه کرد که دولت هیچ نوع دوستی با ناصر ندارد، هیچ راه برگشتی به وضع موجود وجود ندارد، و زمان ایجاد شکاف دیگری در مناقشه اعراب ـ اسرائیل و نیز زمان برای سرمایه گذاری اساسی در کمک به توسعه منطقه برای طرح این احتمال که چنین کوششی با موفقیت توأم خواهد بود مناسب است. اما بنظر می‌رسید که هنوز ایالات متحده به سمت اعراب متمایل است ـ مگر اینکه مخاطب مناسبی می‌توانست برای تغییر این گرایش پیدا شود.

آیزنهاور در یک یادداشت خصوصی به دالس اینطور نوشت: «یکی از اقداماتی که ما می‌بایستی انجام دهیم تراشیدن یک رقیب عرب برای ناصر است.» «اگر ما چنین فردی را بتوانیم پیدا کنیم که بتواند تصور و پندار جهان عرب را شکل بدهد در اینصورت ناصر برای مدت زیادی دوام نخواهد آورد.» آشکارا این موضوع برای اولین بار نبود که مطرح می‌شد. رئیس جمهور اضافه کرد که دولت حتی یک کاندیدای «طبیعی»، اگرچه نامشخص، را در اختیار دارد. این فرد ظاهراً ملک‌سعود، پادشاه عربستان بود که برای انجام دیدار از ایالات متحده در چند هفته بعد دعوت شده بود.(۹۶) این فکر که ایالات متحده به ملک سعود کمک کند که ولیعهد اعراب بشود و اینکه منطقه او را بپذیرد تنها سر نخ مشکلات ایالات متحده در خاورمیانه نبود. با انتخاب کم و بیش همزمان

1. Arthur H. Dean

[محمد] رضاشاه پهلوی در ایران و نگودین دیم[1] در ویتنام برای ایفای نقشهای کم و بیش مشابهی در سایر نقاط، آن فکر همچنین علت کلی مسائل ایالات متحده در جهان را القاء کرد.

در این بین، تقریباً از بن گوریون برای رفتن به واشنگتن دعوت نشده بود؛ ادن تنها بسختی مقامی بالاتر از سطح دستیار وزیر را پیداکرده بود تا با وی مذاکره کند، و حتی تقریباً پایان سال بود که مئیر موفق به دیدار دالس شد. تبادل نظر آنها، بنوبه خود، نمونه بود. مئیر بر آینده غزه جایی که او خواستار خروج مصریها از آنجا بود، و دسترسی به تنگه عقبه و امنیت آن، جایی که او خواستار ضمانتهای بین‌المللی بود، متمرکز گردیده بود. دالس درحالیکه در مورد عقبه اظهار موافقت می‌نمود بر اصل مهمی تمرکز داشت. گزارش ملاقات می‌گوید که «وزیر نمی‌تواند ببیند که خط مشی فعلی اسرائیل می‌تواند راه‌حلی را برای مسائل اسرائیل فراهم آورد.»(۹۷)

ابان پیام را دریافت کرد. او بعد از مشورت با رهبران کنگره و امریکاییهای متعدد و معرف طیف‌های وسیع مثل هرمن فلجر[2] مشاور حقوقی دالس، والتر بدل اسمیت[3]، رابرت مورفی[4] و اندرسون دستیاران قدیمی آیزنهاور و حتی جان جی مک کلوی[5] و ژنرال لوسیوس دی. کلی[6] از عقلای صاحب نفوذ، شروع به آماده کردن راهبرد خود نمود. هدف بلندمدت اسرائیل، آنطور که او آنرا می‌دید، عقب‌نشینی منظم از سینا و تضمین دسترسی به تنگه تیران بود. اولویتهای اسرائیل نفت، خلیج عقبه، و دسترسی به شرق افریقا و آسیا بودند. او اضافه کرد که آخرین اینها «یکی از دیدگاههای اصلی بود که ما را در پذیرش فکر تقسیم سازمان ملل امیدوار کرده بود.»(۹۸)

آیزنهاور و دالس در یک جلسه چهار ساعته در اول ژانویه ۱۹۵۷، در مقابل رهبران کنگره که گوش بزنگ صدای توپ بودند طرح جدید دولت را فاش کردند. رئیس جمهور همه تلاش خود را برای اطمینان خاطر دادن بکار بست. او به مستمعین خود که دارای دیدگاههای متفاوتی بودند گفت که تنها نگرانی او مداخله کمونیسم است. او چهار روز بعد در پیام مخصوصی به

---

1. Ngo Dinh Diem
2. Herman Phleger
3. Walter Bedell Smith
4. Robert Murphy
5. John J. McCloy
6. Lucius D. Clay

کنگره «دکترین آیزنهاور» را ارائه کرد. در آن پیام درخواست ۲۰۰ میلیون دلار بصورت کمک اقتصادی ویژه به منطقه بعلاوه قول و تعهد مقابله با «تجاوز مسلحانه آشکار از طرف هر کشوری که توسط کمونیسم بین‌المللی اداره می‌گردید» شده بود.(۹۹)

هدف آشتی دادن دیدگاه دولت از دینامیسم منطقه‌ای با نظریه ثبات منطقه‌ای اسرائیل بود. داگ هامر شولد[1] دبیرکل سازمان ملل به لاج اطلاع داد که آنچه مورد درخواست اسرائیل است ـ از حضور نیروهای سازمان ملل در تنگه تیران تا انضمام موقتی غزه ـ در واقع غیرقابل مقایسه با تضمینهایی بود که اسرائیل واقعاً تقاضا داشت. هامر شولد ناامید اضافه کرد که آنچه روشن بود آن بود که اسرائیلیها «ظاهراً روی حمایت امریکا حساب می‌کردند.»(۱۰۰)

حداقل در این مورد دالس نیازی به یادآوری نداشت، بویژه بعد از دوم فوریه، که مجمع عمومی با ۷۴ رأی در مقابل ۲ رأی درخواست عقب‌نشینی فوری اسرائیل از خاک مصر را نمود. تنها فرانسه و اسرائیل با این قطعنامه مخالفت کردند. ایالات متحده به نفع اکثریت رأی داد. بعداً قطعنامه دوم خواستار بازگشت به قرارداد ترک مخاصمه سال ۱۹۴۹ اسرائیل ـ مصر و استقرار نیروی حافظ صلح سازمان ملل شد.(۱۰۱)

برعکس، انتظارات اسرائیل بنیاد و اساس اعلام نشده سه مسیر متناقض لکن مکمل استدلال ایالات متحده در هفته‌های بعد بودند. دالس به کرات به ابان گفت که اسرائیل باید تقاضای تضمین از ایالات متحده را متوقف کند، زیرا که ایالات متحده هیچ وظیفه‌ای ندارد که جای سازمان ملل را بگیرد. او به لاج گفت که ایالات متحده راه‌حل اقدام مؤثر سازمان ملل بود، زیراکه در غیر اینصورت اعراب به سمت شوروی می‌رفتند. ضمناً، او به خودش گفت که ایالات متحده دیگر در منطقه چاره‌ای ندارد مگر اینکه دولت اسرائیلیها را مجبور به قبول شکست کند.(۱۰۲)

ویلیام اف. نولند[2]، رهبر جمهوری خواهان سنا و عضو هیئت نمایندگی ایالات متحده در مجمع عمومی سازمان ملل و حتی هنری لوس[3]، ناشر قدرتمند روزنامه تایم، به دالس علیه مجازاتها هشدار دادند. وزیر خارجه در ۱۱ فوریه در تلفن نجوا کرد که او «بخوبی آگاه است که چقدر در این

1. Dag Hammarskjöld
2. William F. Knowland
3. Henry Luce

کشور مشکل است که یک مسأله سیاست خارجی را بدون تأیید یهودیان به اجرا درآورد. او برای اینکه خود را مبرا کند به لوس گفت که «این باین معنی نیست که من ضد یهود هستم» «اما من اعتقاد به آنچه که جورج واشنگتن[1] در پیام خداحافظی خود گفت دارم و آن اینکه وابستگی احساسی به یک کشور دیگر نباید ایجاد مانع نماید.»(۱۰۳) او چند هفته بعد به یکی از دوستان خود گفت که «غیرممکن بود که ما این رویه را حفظ کنیم زیرا هیچ گونه حمایتی از جانب عناصر پروتستان کشور نداشتیم.» «آنچه که ما بدست می‌آوریم ضربت خوردن از یهودیها است.»(۱۰۴)

بدین ترتیب دالس منزوی، پیچیده، بلند فکر و بنوبه خود بدبین مایل بود که به چشم‌اندازی از تحلیل تدریجی، مارپیچ‌های نزولی و شیبهای تند توجه داشته باشد. دولت معتقد بود که تسلیم‌ناپذیری اسرائیل به معنی پایان کار سازمان ملل بعنوان یک نهاد معتبر حافظ صلح، تهدید سقوط اقتصادی اروپا، تفوق شوروی در خاورمیانه در صورت چرخش اعراب به سمت روسها، و تجدید مخاصمات منجر به جنگ عمومی می‌باشد. اما موضع دولت خطر جنگ با کنگره‌ای را که شدیداً مخالف با مجازاتها بود بهمراه داشت و اینکه یک انحراف مداوم، آنطورکه دالس برای لاج تشریح کرد، بنظر تنها راه برای اجتناب از نشان دادن ضعف دولت بود.(۱۰۵)

از طرف دیگر، بن گوریون با میانه‌روی ایالات متحده واقعاً سردرگم شده بود. او مدعی بود که واضح است که مصر مهاجم، بطور مؤثری قرارداد ترک مخاصمه سال ۱۹۴۹ را بی‌اعتبار کرده بود، و بنابراین راه برگشتی به وضع موجود وجود نداشت، که تنها راه برای پایان دادن به حملات مجدد، حضور اسرائیل در غزه بود، و اینکه تنگه تیران بایستی بطور بین‌المللی از طرف جناح غربی خلیج عقبه نظارت گردد. از دید نخست وزیر، فشار بر اسرائیل نه فقط یک معیار دوگانه را بوجود می‌آورد بلکه اعتبار سازمان ملل راکه آن سازمان قصد تثبیت آنرا داشت زیر سؤال می‌برد.

تذکاریه‌ای به تاریخ ۱۵ فوریه که هم محرک و هم کمی غیرصادقانه بود اعلام کرد که اسرائیل در مقابل کنترل کشوری بر غزه، حتی حاضر به «انجام منتهای کوشش» خود بنمایندگی از طرف مردم غزه، یعنی ادغام حدود یک سوم آنها در اقتصاد اسرائیل، بازگشت دادن تعداد نامشخصی

1. George Washington

از آوارگان و بنحوی استقرار مجدد بقیه آنها می‌باشد.(۱۰۶) امریکاییها که طبق معمول در جستجوی راههای بیطرفانه‌ای برای رساندن کمک اقتصادی به منطقه بودند تحت تأثیر قرار نگرفتند. گلدامئیر خاطرنشان ساخت که «من نمی‌توانم به امریکاییها بفهمانم ـ بیش از همه به وزیر خارجه ایالات متحده، جان فاستر دالس، آن مرد سرد و عبوس ـ که حتی زندگی ما بستگی به تضمین‌های کافی دارد.» شاخه اجرایی در واشنگتن به سهم خود تقاضا کرد که اسرائیل یکجانبه خارج شود، و نه برای اولین بار و نه برای آخرین بار، با بی‌منطقی اسرائیل مخالفت جدی کرد.

در این میان، نمایندگان کنگره در واشنگتن نه برای اولین و نه برای آخرین بار، مسائل را به گونه‌ای متفاوت دیدند. در اوایل فوریه ۱۹۵۷، هفتاد و پنج نماینده دموکرات و چهل و یک نماینده جمهوری‌خواه کنگره از دولت خواستند که مجازاتها را بردارد. در ۱۱ فوریه کمیته سیاست‌گذاری دموکراتهای سنا و رهبری جمهوری‌خواهان سنا به اتفاق آراء همان مواضع را اتخاذ کردند. از نظر ابان، پیشرفت قابل توجه در همان روزی ظاهر شد که وزارت خارجه تذکاریه‌ای را به وی تسلیم کرد که در آن تضمین حق عبور در تنگه تیران، اعلام خلیج عقبه بعنوان آبراه بین‌المللی، و تأیید استقرار نیروی حافظ صلح سازمان ملل بین اسرائیل و غزه شده بود.(۱۰۸) مورفی سفیر را ترغیب کرد که به آن بعنوان «مهیج احساسات» نگاه کند. ابان گفت که حتی جیمز رستون[1] از نیویورک تایمز «سه بار با من تماس گرفت... که با مقداری احساسات تأکید کند که اسرائیل اشتباه فاحشی خواهد کرد اگر از این فرصت تاریخی برای تبدیل وضعیت خود در دریای سرخ و خلیج ایلات و ـ مهمتر از همه ـ ایجاد یک فضای جدید تفاهم با ایالات متحده غفلت کند.(۱۰۹)

درحالیکه ابان در بیم و هراس بود، بن گوریون، در ارائه پاسخ آری مردّد باقی مانده بود. نخست‌وزیر نه تنها به مخالفت خود با بازگشت مصر به غزه ادامه داد بلکه خواهان مدیریت کشوری اسرائیل بر آن شد. دالس که متقاعد شده بود امتیازات بیشتر تنها وثیقه یهودیان قرار دادن سیاست امریکا را تأیید می‌کند با تغییر عقیده مخالفت کرد و ایالات متحده دوباره تهدید به اعمال مجازاتهای اقتصادی جهانی نمود.(۱۱۰) اما اگر دولت امریکا اقتصاد اسرائیل را به گروگان می‌گرفت کنگره

1. James Reston

تپانچه را به سمت دکترین آیزنهاور نشانه می‌رفت.

در ۲۰ فوریه، بن‌بست مذکور موجب برگزاری نشست دو ساعت و نیمهٔ کاخ سفید با حضور نیکسون معاون ریاست جمهوری و ۲۶ تن از رهبران کنگره شد. ملاقات با قرائت اعلامیه‌ای از طرف رئیس جمهور افتتاح شد. اما دالس و لاج بیشتر حرفها را زدند. نیکسون خود بعنوان رئیس جمهور نیم نسل بعد، نتیجه گیری کرد که آیزنهاور و دالس اشتباه فاحشی کرده بودند.(۱۱۱) اما نیکسون معاون رئیس جمهور که بطور متقارن بین آیزنهاور، که مصمم بود اسرائیل را در موقعیت عمل و پاسخ قرار دهد، و نولند یعنی حامی و همقطار جمهوری‌خواه او از کالیفرنیا، که تصمیم گرفته بود عکس آنرا انجام دهد، تحت فشار بود، تنها بخاطر سکوتش بخاطر آورده شده بود.(۱۱۲)

یکبار دیگر، دولت وحشت خود را از جنگ عمومی در صورتی که اسرائیلیها در مصر بمانند و اعراب درخواست کمک از شوروی را نمایند، بیان کرد، درحالیکه دالس مداوماً بر ثبات، نظم و نماد در سیاست خارجی امریکا پای می‌فشرد. استدلال معیار دوگانه ـ به این معنی که اسرائیل بخاطر حمله به مصر فشارها و انتقادات را تحمل کند درحالیکه ایالات متحده موافق شوروی، که به مجارستان حمله کرد، رأی بدهد ـ ضربت خورده اما سرپا باقی بود. لاج شرح داد که این یک واقعیت حیات دیپلماتیک است که سازمان ملل هرگز رأی به برقراری مجازات علیه هیچ ابرقدرتی نمی‌دهد. بعلاوه همانطورکه دالس اشاره کرد، درست بود که حق انحصاری استفاده از وتو، که بدون آن ایالات متحده هرگز به سازمان ملل ملحق نمی‌شد، خود معیار دوگانه‌ای را ایجاد نمود. ایالات متحده تاکنون راههای متعددی را برای وضع مجازاتها علیه اتحاد شوروی، خیلی بیشتر از آنچه که برای اسرائیل در نظر داشت، یافته بود. قانونگذاران که به سختی در جستجوی شقوق دیگر بودند، متوالیاً تعویق مباحثات سازمان ملل، رأی منفی درخصوص تعلیق قطعنامه مجمع عمومی، و متن جدید و کمتر خاص را مورد ملاحظه قرار دادند. دالس آنها را رد کرد. او معتقد بود که در صورت شکست، ایالات متحده «فاجعه را به ارث خواهد برد.» بهر صورت، سازمان ملل عمل خواهد کرد. کوشش ایالات متحده می‌بایستی در راه دستیابی به بهترین قطعنامه‌ای باشد که رضایت اکثریت اعضاء سازمان ملل را تأمین نماید حتی اگر تطابق کامل با تمایل ایالات متحده نداشته باشد.»(۱۱۳)

سرانجام قانونگذاران خود را در برابر حمایت از سیاست دولت یا درخواست از اسرائیل برای عقب‌نشینی بی‌انگیزه یافتند. ویلیام فولبرایت[۱] سناتور از آرکانزاس، بدلیل فقدان آگاهی درخصوص خاورمیانه مثل سایر امور، درخواست کرد که پیام از طریق قطعنامه کنگره به اسرائیل برسد، و در نتیجه از نشانه‌گیری سازمان ملل اجتناب کنند. اما هم فشارهای زمان و هم انفجارآمیزبودن مسائل بوضوح علیه آن عقیده بودند، مانند تردید آشکار تمام آنهایی که آماده بودند که به ایالات متحده برای وادار کردن اسرائیل به عقب‌نشینی پیشنهاد جنگ بدهند. آنطورکه خود فولبرایت خاطرنشان ساخت، حتی مسجل نبود که اجماعی درخصوص عقب‌نشینی وجود دارد مگر آنکه «مسلم می‌گردید که اسرائیل در آینده مجازات خواهد شد.»(۱۱۴)

در عوض، این اجماع باید به آیزنهاور اجازه قبول مسئولیت خطر و اقدام مشترک را می‌داد. آیزنهاور در موضع مخالف نبود. درواقع، او پذیرفت که درباره این سخنرانی در طی ده روز گذشته فکر کرده و بطور خلاصه نقاط برجسته ممکن چنین اعلامیه‌ای را مرور نموده بود. ریچارد بی. راسل[۲] سناتور از جورجیا و رئیس قدرتمند کمیته خدمات مسلح و سام ری‌بورن[۳] رئیس افسانه‌ای مجلس نمایندگان موافق بودند. راسل گفت که رئیس جمهور می‌تواند «تفکر مردم امریکا را متبلور سازد.» ری بورن اضافه کرد که «امریکا یا یک صدا دارد یا هیچ چیز» «و این یک صدا، صدای رئیس جمهور است حتی اگر کسی با آن موافق نباشد.»(۱۱۵)

بنابراین در ساعت ۹ بعدازظهر همان روز رئیس جمهور دوباره در تلویزیون ملی ظاهر شد. سخنرانی رئیس جمهور، همانطوری که نویسنده اصلی متن آن، امت جان هیوز[۴]، بعدها علیرغم نارسایی‌هایش از آن بعنوان متنی روشنفکرانه نام برد، در حقیقت کاری فی‌البداهه بود. او اضافه کرد که تکوین آن تنها بخاطر وزیر خارجه، یعنی «حقوقدانی» که تا درجه زیادی کلمه «قانون» را نادیده گرفته بود، پیچیده شده بود. هیوز که خود تمایل داشت «موضع ایالات متحده را با مفهوم «قانون» در یک جامعه بین‌المللی ارتباط دهد»، در عوض تصمیم گرفت که پیش‌نویس دالس را به

1. William Fulbright
2. Richard B. Russell
3. Sam Rayburn
4. Emmet John Hughes

نفع پیش‌نویس خودش دور بریزد. هیوز که در فضای کاخ سفیدی که در ضرب الأجل قرار داشت به این کار بیشتر علاقمند شده بود، پیشنهاد اجرایی خود را برابر با قانون گرفت. او بعداً توضیح داد که «هیچ رویکرد منطقی دیگری به فکر من خطور نکرد .... بدون بدنام کردن متحدینمان.» این سخنرانی علیرغم تعجب نویسنده متن آن «بطور شگفت‌انگیزی یکدست بود» و خود آیزنهاور آنرا محکم یافت.(۱۱۶)

سرانجام، تحریمهایی وجود نداشت، بخشی بخاطر چشم‌پوشی دولت، و بخشی هم بخاطر چشم‌پوشی اسرائیل. در جلسه شورای امنیت ملی در ۲۲ فوریه، دالس بار دیگر درباره ضرورت اعمال محدودیت مهاجرت به اسرائیل، تنها بخاطر تأثیر مثبت آن بر اعراب، بمدت طولانی صحبت کرد. با همین نیت، جورج آلن[1]، معاون سابق وزیر خارجه در امور خاور نزدیک و مدیر فعلی آژانس اطلاعات ایالات متحده، حتی پیشنهاد کرد که مالیات قابل کسر نسبت به اعانات خصوصی امریکاییها به اسرائیل برداشته شود، که در آن وقت ۱۰۰ میلیون دلار برآورد شد.

در این مرحله، لوئیس ال. اشتراوس[2]، رئیس کمیسیون انرژی اتمی و ارشدترین عضو یهودی دولت با صدای بلند اعتراض کرد. اولین بار بود که او دربارهٔ موضوع یهودیان و اسرائیل صحبت می‌کرد. او اعلام نمود که با در نظر گرفتن اینکه تنها اسرائیل امکان برای بازماندگان کشتار جمعی یهودیان در جنگ جهانی دوم فراهم کرده است، و اینکه تنها اسرائیل امکان برای آوارگان یهودی از کشورهای عربی فراهم خواهد نمود، لذا اعتقاد دارد که ایجاد موانع بر سر راه بشردوستی ایالات متحده مورد مخالفت طرفداران هر دو حزب سیاسی، تمام مذاهب و تمام ملیتها قرار خواهد گرفت.(۱۱۷)

در این میان، همانطورکه ابان در مراجعت از اورشلیم روشن نمود، موضع دولت وی نیز تغییر کرده بود. اسرائیلیها حالا آماده بودند که از دعاوی خود در مورد ضمانتها بگذرند، تنها بشرط آنکه حق آن کشور در دفاع از کشتیهای خود از سوی امریکا مورد شناسایی قرار گیرد، و ایالات متحده و سایر قدرتهای دریایی به اسرائیل تضمین‌های لازم را در مورد دفاع آن کشور از کشتیهای

1. George Allen
2. Lewis L. Strauss

خود در خلیج عقبه، بدهند. اسرائیلیها همچنین تقاضا داشتند که تنها غزه به وضع موجود قبلی خود برنگردد. دالس درحالیکه هشدار می‌داد که مصر اجازه نمی‌دهد از غزه بیرونش کنند به سفیر توصیه کرد که راهی سازنده و سنجیده تدارک دیده شود.(۱۱۸)

از اینجا، کار به صحن سازمان ملل انتقال یافت، جایی که دالس و آیزنهاور، وزیر خارجه فرانسه یعنی کریستین پینو[1] را بعنوان نماینده مجاز خود برگزیدند.(۱۱۹) پینو وظیفه داشت که از طریق همکاری با هامر شولد دبیرکل سازمان ملل، یک فرمول عقب‌نشینی را که مورد پذیرش تمام طرفها باشد، تهیه کند. ابان که آگاه از مخالفت والتر بدل اسمیت برای متقاعدکردن بن گوریون بود درحالیکه راه حل ایالات متحده را در مورد بازگشت مصر به غزه به آزمون می‌گرفت با دالس در مورد استقرار در خلیج مذاکره کرد.

در اواخر فوریه، این معامله آماده بود و با احتیاط باید گفت که فیصله یافتن قضیه به لستر پیرسون[2] وزیر خارجه کانادا باز می‌گردد. این معامله شامل عقب‌نشینی اسرائیل از غزه و شرم‌الشیخ، استقرار نیروهای حائل سازمان ملل در بخش مصری مرز اسرائیل ـ مصر، و تضمین ایالات متحده مبنی بر کشتی‌رانی نامحدود در تنگه بود.(۱۲۰) ابان با مرور ترتیبات گذشته در ذهنش آنرا مناسب یافت: «یک قرارداد امریکایی ـ اسرائیلی بمفهوم واقعی.»(۱۲۱) از طرف دیگر، مئیر آنرا یک «نوع سازش» نامید که تردد در خلیج را تضمین می‌کرد، اما در خارج نگاه‌داشتن مصریها از غزه شکست خورده بود.

اما بجز در دنیای خشن سیاست داخلی اسرائیل که بن گوریون تصریح می‌کرد که دولت وی را بخطر انداخته بود(۱۲۲)، سخت می‌شد باور کرد که خارج نگهداشتن مصر از غزه هرگز یک گزینه واقعی باشد. آنطورکه دالس برای ابان با انعطاف‌ناپذیری سردی تشریح کرد، جداکردن مصر نه تنها عمل‌کردن آن کشور را بر طبق بقیه قرارداد مورد تهدید قرار می‌دهد بلکه کل وضع موجود را که طی هشت سال گذشته در مورد آن بسختی مذاکره شده است به خطر خواهد انداخت. او معتقد بود که اگر قرارداد ترک مخاصمه از بین برود، وضع موجود قبلی از بین رفته و بنابراین به قرارداد تقسیم

1. Christian Pineau
2. Lester Person

سال ۱۹۴۷ بازگشت خواهیم داشت. آن به نفع چه کسی بود؟ او اعلام کرد که اگر ایالات متحده توانست با ترک مخاصمه کره ادامه حیات دهد، اسرائیل نیز مطمئناً می‌توانست با ترک مخاصمه مصر به حیات خود ادامه دهد.(۱۲۳)

در اول مارس، بعد از انجام رایزنی‌های فشرده بین ابان و دالس، مئیر سرانجام قصد اسرائیل را دائر بر عقب‌نشینی بر طبق قراردادی که تسلیم حساسیتهای اسرائیل شد با جابجایی ماهرانهٔ «تعهدات بین‌المللی» بجای «قرارداد ترک مخاصمه» هر جا که موضوع مطرح می‌شد اعلام نمود. سپس اعتراف لاج، چند درجه سردتر از آنچه که اسرائیلیها پیش‌بینی می‌کردند، یک بحران نهایی را دامن زد، اما ابان که به ارزش احتمالی تجدیدنظر اسرائیل در واشنگتن اشاره می‌کرد، بازی و دست را برد. آیزنهاور در تلگرافی به بن گوریون در ۲ مارس گفت که «من اعتقاد دارم اسرائیل که اینگونه خود را با احساسات قدرتمند جامعه جهانی وفق داده است موجبی برای تأسف خوردن ندارد. دو روز بعد، اسرائیلیها سرانجام عقب‌نشینی خود را تأیید کردند.(۱۲۴)

همانطورکه پیش‌بینی می‌شد، اسرائیلیها طبق برنامه غزه و سینا را ترک کردند. مدیران و نه سربازان مصری، جای آنها را گرفتند. حق کشتیرانی به بوته آزمایش درآمد زمانی که تانکرهای امریکایی تحت اجاره اسرائیل بدون حادثه وارد بندر ایلات شدند. از آن ببعد دهسال صلح نسبی در مرزهای اسرائیل ـ مصر حکمفرما بود. معهذا مئیر نیز که بعنوان نخست وزیر، هفده سال بعد دوباره نگران عقب‌نشینی از مصر بود، به نتایج متناقضی درخصوص استحکام تضمین‌های ایالات متحده رسیده بود.(۱۲۵)

دکترین آیزنهاور که بخاطر تناقض اسرائیل و سناتور ریچارد بی. راسل[1]، که می‌خواست کمک را قطع کند، مقاومت می‌کرد، حالا بعد از اینکه در کنگره با ۳۵۵ رأی در مقابل ۶۱ رأی تصویب شده بود با ۷۲ رأی در مقابل ۱۹ رأی از تصویب سنا گذشت. از آنجاییکه حمایت از اسرائیل معمولاً در جزء سبد کمکهای خارجی بود، این مصوبه تنها قانون ویژه خاورمیانه بود که در نودومین کنگره تصویب شد. معذالک علیرغم تمام پیچیدگی آن، اولین اعلامیه سیاسی ایالات متحده در نوع خود

1. Richard B. Russell

بود که اسرائیل را بعنوان استفاده کننده راهبردی و شریک احتمالی اعلام کرد.

راه‌حل مسأله کاندیداتوری اسرائیل برای دریافت کمک در صورت تهاجم کمونیسم بود. به طعنه باید گفت که تنها این مسأله بود که موجب شد اسرائیلیها این پیشرفت قابل توجه را با تناقض نگاه کنند. آنطور که معلوم بود، احزاب جناح چپ یعنی مپام[1] و «آخدوت ها آوودا[2]» تمایلی نداشتند با مطالبه حمایت ایالات متحده به تحریک شوروی‌ها بپردازند، درحالیکه احزاب دست راستی مخالف با وجود تمام مواضع قوی ضدکمونیستی خود بطور اصولی مایل به حمایت از دولت نبودند. از طرف دیگر، رد پیشنهاد ایالات متحده بدلایل داخلی و دیپلماتیک نیز راه‌حلی محسوب نمی‌گردید. در ۲۱ مه ۱۹۵۷ این تناقض خود را در یک اعلامیه با ملایمتی تقریباً شجاعانه ظاهر کرد. بعداً که پذیرفته شد که آن نه بنفع اسراییل بود که دولت را گرفتار کند و نه به ایالات متحده هجمه بیاورد، یک ترتیبی برای تصویب آن در مجلس اسرائیل داده شد: پنجاه و نه نماینده به نفع قطعنامه سست دولت رأی دادند، آنطورکه پیش‌بینی می‌شد پنج کمونیست علیه آن رأی دادند و جناح مخالف رأی ممتنع داد.(۱۲۶)

حداقل شاید به کنایه باید بگوییم که دکترین آیزنهاور بعنوان چیزی غیرعملی باقی ماند. ماهها بعد از تصویب آن دکترین، مقامات رسمی واشنگتن تهدیداتی علیه ثبات و حتی استقلال سوریه و اردن و قراینی حاکی از رشد نفوذ شوروی در سوریه و مصر را مشاهده کردند. معذالک لبنان تنها کشور عرب بود که در ماه مارس ۱۹۵۷ رسماً پیشنهاد ایالات متحده را پذیرفت، و مسلمانان و نیز چپ‌های داخلی پذیرش آنرا از سوی کامیل شمعون رئیس جمهور یک تحریک تلقی کردند.(۱۲۷)

در تابستان ۱۹۵۸، دولت عملاً بعد از سقوط نظام سلطنتی در عراق نیرو به لبنان اعزام نمود. اگر امریکا به حوادث با نگرانی نگاه کرد، کشورهای تحت‌الحمایه امریکا در خاورمیانه، بویژه کشورهای سلطنتی نسبت به حوادث بغداد و امان با نهایت وحشت عکس‌العمل نشان دادند. دالس مدیر سیا، در یک جلسه توجیهی در کاخ سفید برای رهبران کنگره گزارش کرد که شمعون

1. Mapam
2. Achdut ha Avoda

درخواست نموده بود که نیروهای ایالات متحده در ظرف دو روز وارد شوند، و حسین شاه اردن تنها بسختی توانست بر توطئه علیه جانش پیشدستی کند، و ملک سعود پادشاه عربستان مداخله فوری ایالات متحده، و بریتانیای کبیر و پیمان بغداد را در اردن و عراق، درخواست نموده بود. در غیر اینصورت کشورش واقعاً با مصر همسو می‌گردید.

دالس بخصوص نگران عکس‌العمل اسرائیل بود. دالس پیش‌بینی کرد که «شکی نیست که اسرائیل در صورت احتمال محاصره توسط دولتهای عرب تحت نفوذ ناصر مجهز خواهد شد، و اگر اردن تحت نفوذ ناصر قرار گیرد، اسرائیل ممکن است به اشغال غرب اردن تا رودخانه اردن مبادرت نماید.» «بسیج اسرائیل محتمل است.»(۱۲۸) در عرض چند روز، نیروهای دریایی ایالات متحده، علیرغم تحفظات جدی از سوی رابرت مک کلینتوک[1]، سفیر ایالات متحده، روی به جانب بیروت نهادند(۱۲۹)، وگرچه حتی آیزنهاور یادآور شد که این تصمیم در اسرائیل مورد قبول عامه نیست، بن‌گوریون نگرانی خود را با اجازه دادن به هواپیمای بریتانیایی برای عبور از فضای اسرائیل جهت رساندن کمک به اردن نشان داد.

در کلام آیزنهاور، هدف از اعزام نیرو به لبنان «توقف روندی بود که به فاجعه ختم می‌شد»(۱۳۰)، اما حمایت از مداخله ایالات متحده کم بود همانطورکه مخالفت آشکار هم کم بود. ری بورن[2] رئیس مجلس می‌ترسید که مداخله به جنگ داخلی ختم شود. فولبرایت، که حالا رئیس کمیته روابط خارجی بود، حتی در تردید بود که این بحران حاصل یک تحریک کمونیستی است. شک او از سوی رابرت مورفی[3] نماینده آیزنهاور در محل تأیید شد.(۱۳۱) به این ترتیب نیروهایی که اعزام شده بودند، برخلاف جانشینانشان در یک نسل بعد، سالم به وطن بازگشتند.

سرانجام، لبنان تنها مورد از مداخله ایالات متحده به نمایندگی از طرف تنها دولتی بود که رسماً دکترین آیزنهاور را پذیرفته بود. اما واشنگتن بعوض توجیه عمل خود بواسطه صراحت آشکار دکترین مذکور علیه «کمونیسم بین‌الملل»، دریافت که احتیاط آمیز آن است که در صورت

1. Robert McClintock
2. Rayburn
3. Robert Murphy

بروز مشکل به اصلاحیه منسفیلد یعنی ماده حفاظتی آن مراجعه شود: «ایالات متحده حفظ استقلال و تمامیت ارضی ملت‌های خاورمیانه را برای منافع ملی و صلح جهانی حیاتی می‌داند.»[۱۳۲] علیرغم ترس جنگ سرد و تشنجی که بوجود آورد، دکترین آیزنهاور هرگز بطور رسمی درخواست نشد.

۵

تا لبه پرتگاه و پس از آن

اروپاییها، خاورمیانه‌اییها و امریکاییها مانند هم چیزی را از نبرد سوئز فرا گرفتند، اما عملاً درسها بطور اجتناب‌ناپذیری متفاوت بودند. حداقل از نظر سه تن از بازیگران عمده، این اعتقاد وجود داشت که آنچه ایالات متحده انجام داده و یا انجام نداده است هنوز در جزء درسهای اساسی موضوع است.

امریکاییها که کمتر از متحدین اروپایی خود در مورد ناصر دارای تناقض، درخصوص ماجراجویی خروشچف و بعلاوه در مواجه با باج‌خواهی هسته‌ای بیمناک بودند معهذا به نجات اولی و هم‌رأی شدن با دومی پایان داده بودند. تهدید شوروی با درنظرگرفتن تعداد تسلیحات موجود در زرادخانه آن کشور، و صرفنظر از تکنولوژی موجود برای حمل آنها اعتباری نداشت. معذالک مثل تمام تهدیدات هسته‌ای، آن توجه مردم را نه فقط در اورشلیم و تل‌آویو بلکه با ربط دادن آن به یک علامت سؤال در مقابل حتی موجودیت خود اسرائیل بخود جلب کرد. حداقل بطور نمادین، این تهدید بعنوان اولین آزمایش عملی اراده ایالات متحده دیده شد تا نیویورک را بخاطر پاریس به خطر بیاندازد. ژنرال آلفرد گروئنتر[1]، فرمانده عالی متفقین در اروپا روشن ساخت که در واقع، اگر اتحاد شوروی بریتانیا یا فرانسه را مورد حمله قرار داده بود، آن کشور منهدم شده بود «آنطور که شب بدنبال روز می‌آید.»[(1)] اما همانطورکه گی موله، نخست وزیر فرانسه، قبل از آنکه حتی عملیات شروع شود، به بن گوریون هشدار داد، امریکاییها علیرغم تهدید قریب‌الوقوع دو

---

1. Alfred Gruenther

جنگ جهانی سالها طول کشید که دست بکار اروپا شدند. تمام تجربه‌های بعدی تنها تأیید کردند که حمایت ایالات متحده مثل بیمه آتش‌سوزی حق بیمه سنگینی را می‌طلبد ـ با فرض اینکه، آنطور که خود اسرائیلیها اضافه کرده‌اند، امریکاییها حتی آماده فروش بودند.

اما زندگی بدون تضمین امریکا گزینه‌ای بحساب نمی‌آمد. گرچه مسأله سوئز منحصر بفرد بود، و روابط فرانسه ـ اسرائیل یک دهه دیگر دوام آورد، اما از قبل روشن بود که دیر یا زود شرکای سال ۱۹۵۶ دوباره هر یک به راه خود می‌روند. در این میان، آنطور که امریکاییها با ناتوانی فزاینده‌ای متوجه شدند، بریتانیا، فرانسه و اسرائیل مستقلاً حداقل به دو، یا حتی سه نتیجه مشترک رسیده بودند. اولین و مهمترین این نتایج آن بود که تحفظات ایالات متحده نباید دوباره اجازه دلسردی یا انحراف آنها را از اقدام مستقیم در مورد آنچه که اعتقاد دارند بهترین منافع آنها را تأمین می‌کند بدهد. دومین نتیجه که تلویحی بود تا صریح، نیازمند تحصیل انتخاب‌ها، انگیزه‌ها و دستورات متقابل برای خلاصی یا حتی نجات از فشار امریکا بود.

سومین مورد که نتیجه منطقی و عملی دو نتیجه دیگر بود: بدست آوردن بازدارنده مستقل در جدیدترین شکل آن بود. بریتانیا که قبلاً دارای بمب شده بود، تصمیم گرفت که موشک خود را برای حمل آن بسازد. فرانسه که از قبل مجهز به ساختارهای هسته‌ای قابل توجه بود، اما تا آن موقع نه بمب و نه موشک داشت، تصمیم به برنامه‌ریزی و ساخت هر دوی آنها را گرفت. این پروژه از قبل در دست اقدام بود قبل از اینکه مردان سوئز از پست خود کنار بروند. پروژه تنها بعد از سقوط جمهوری چهارم در سال ۱۹۵۸، و آمدن رژیم جدید تحت رهبری شارل دوگل مورد توجه بیشتر قرار گرفت و تأیید رسمی یافت.

ضمناً، با کمک فرانسه که ظاهراً صادرات مجدد غیرقانونی آب سنگین ایالات متحده را نیز در بر داشت، اسرائیل برنامه هسته‌ای خود را شروع کرده بود، که بخصوص براساس مبادلات دوجانبه فرانسه ـ اسرائیل این همکاری به اواخر دهه ۱۹۴۰ باز می‌گشت. در واقع مذاکرات فرانسه ـ اسرائیل در اولین گام، برای ایجاد راکتور اتمی در دیمونا[1]، در اواسط سپتامبر ۱۹۵۶ شروع و

1. Dimona

بلافاصله بعد از سوئز از سر گرفته شده است.(۲) این تصمیم بقدری جدال‌برانگیز بود که شش نفر از هفت عضو سازمان تنظیم‌کننده امور هسته‌ای اسرائیل تا سال ۱۹۵۷ استعفا داده بودند. معذالک علیرغم چالشها از سوی وزرای دارایی حاضر و آتی، یعنی لوی اشکول و پینخاس ساپیر، وزرای جاری و آتی امور خارجه، گلدامئیر و ایگال آلون، شیمون پرز، موشه دایان و بخصوص بن گوریون، نه فقط به راه خود رفتند بلکه حتی برطبق گزارشها، کمک‌کنندگان خصوصی را در نیویورک و جای دیگر برای اینکه پول روی این کار بگذارند یافتند.(۳)

وقتی که دیمونا در سال ۱۹۶۳ به مرحله تولید رسید، آن قادر به تولید مقادیر قابل توجهی پلوتونیوم قابل استفاده در سلاحها بود. از آنجاییکه سوخت راکتور بوسیله اورانیوم طبیعی که خود اسرائیل می‌توانست تهیه کند انجام می‌شد، دیمونا همچنین از مداخله ایالات متحده مصون بود.(۴) در سال ۱۹۶۵، آریه دیزن چیک[1]، سردبیر معاریو[2] در صحبتی با ویلیام سی. فوستر[3]، مدیر آژانس تازه تأسیس یافته کنترل تسلیحات و خلع سلاح امریکا تأیید کرد که اسرائیل «چهار یا پنجسال در دانش فنی در زمینه هسته‌ای پیش است و بسرعت می‌تواند آخرین گامها را برای ساخت این سلاحها بردارد.» او آنرا یک «بازدارنده حیاتی مهم» نامید.(۵)

دیمونا، خود نتیجه منطقی برنامه‌ای بود که در مؤسسه وایزمن[4] از سال ۱۹۴۸ در جریان بود. در سال ۱۹۵۲، دولت، کمیسیون انرژی اتمی را تحت نظر وزارت دفاع تأسیس کرده بود. طبق گزارشات، یکسال بعد از آن، آژانس جدید بنوبه خود قرارداد همکاری را با همتای فرانسوی خود امضاء کرد. در سال ۱۹۵۴، کارخانه آب سنگین اسرائیل شروع بکار کرد. تحت برنامه اتم برای صلح آیزنهاور رئیس جمهور، ایالات متحده حتی یک راکتور کوچک تحقیقاتی را در نخل سورک[5] در ۱۹۵۵ برای اسرائیل ساخت، که در سال ۱۹۶۰ شروع بکار کرد. گرچه محدودیتهای فنی و معاهده‌ای مجموعاً سورک را بعنوان یک کارخانه تسلیحاتی واقعاً غیرقابل استفاده کرده بود، معذالک آن واحد بعنوان مکانی که دانشمندان اسرائیلی در آنجا تجربه‌اندوزی کردند، باقی ماند.(۶)

---

1. Arieh Dissentchik
2. Ma'ariv
3. William C. Foster
4. Weizmann
5. Nahal-Soreq

از تمام قرائن پیدا بود که بن گوریون قبلاً در اواسط دهـه ۱۹۵۰ بـرای سـاخت یک بـمب تصمیم گرفته بود، گرچه تصمیم در مورد دیمونا بخودی خود بعد از بحران سوئز اتخاذ شده بود. در سال ۱۹۵۷، فرانسویها و اسرائیلیها در مورد یک پروژه مشترک به توافق رسیدند کـه بـموجب آن فرانسه تخصص خود را در تولید پلوتونیوم در اختیار اسرائیلیها قرار می‌داد، و تخصص اسرائیلیها در تولید آب سنگین در اختیار فرانسویها قرار می‌گرفت، اما بخاطر نظارت مداوم هواپیماهای یو ـ ۲ امریکا، پروژه تا ۱۹ دسامبر ۱۹۶۰ محرمانه باقی ماند، تا اینکه در آن تاریخ برای اولین بار تـوسط نیویورک تایمز خبر آن منتشر شد. دو روز بعد از آن، بن گوریون در مجلس اسرائیل به وجود دیمونا اعتراف کرد.

خبر دیمونا تاثیر قابل توجهی در واشنگتن بجای گذارد. طبق گزارشها، دولت آیزنهاور تنها چند روز قبل از خاتمه دوران ریاست جمهوری، تقاضای برچیدن راکتور را کرد، و تنها بعد از اینکه بن‌گوریون با بازرسی عملی توسط دانشمندان ایالات متحده موافقت نمود، شکست را پـذیرفت. شیرین کردن آب دریا و رقابت‌آمیز کردن صادرات عمومی، حداقل ظاهراً در میان انگیزه‌های جنبی برنامه همکاری فرانسه ـ اسرائیل محسوب می‌شدند. اما انزوای راهبردی اسرائیل و شـیوه خـاص تفکر گُلیستی خود بن‌گوریون در مسائل امنیتی موجب نگرانی مداوم بویژه در واشنگتن شـد کـه نگرانیهای فزاینده‌ای راجع به تولید هسته‌ای در جهان داشت.(۷)

علیرغم وقایع سالهای ۵۷-۱۹۵۶، و نتایج بالقوه بسیار مهم یک برنامه هسته‌ای، مـوازنـه امنیتی اسرائیل و اجماع اسرائیل در واقع بدون تغییر باقی مـاند. مـوفقیت بـیادماندنی پـیش‌دستی اسرائیل و نیروی حائل سازمان ملل در مرز مصر حداقل این اطمینان را داد که از جانب غزه حملات دیگری نخواهد بود. اما ازسرگیری لاس‌زدنها مثل دوران قبل از بحران سوئز بین اسرائیل و مـصر وجود نداشت و مسلماً صلحی هم با مصر یا هر کشور عرب دیگر در میان نبود. در اوایل سال ۱۹۵۷ مقامات واشنگتن مسجل می‌دانستند که امید به صلح جامع سالها قبل در نتیجه جنگ اول اعراب و اسرائیل مرده است. آنچه که امریکاییها بعوض صلح پیشنهاد کردند، مدیریت عملی تدریجی بحران ـ نیروی حائل، ضمانتهای امنیتی، فروش تسلیحات بصورت مستقیم و نیز غیرمستقیم بود ـ درعین

حال که عملکرد خود امریکا ناچیز بود. با توجه به آنچه که قبلاً گذشت، آباابان حق داشت که به اینها بعنوان یک موفقیت برجسته نگاه کند. او خاطرنشان کرد «تفاهماتی که ما به آنها رسیدیم مبنای قرارداد امریکا ـ اسرائیل در مفهوم واقعی آن شد.»(۸) اما حداقل در این زمان، روزگار توجه ویژه و پهن کردن قالیچه قرمز برای فرستادگان ایالات متحده با مأموریت از جانب رئیس‌جمهور بسر آمده بود. ظهور وزیر خارجه ویلیام راجرز[۱]، جانشین ستودنی مارک اتریج[۲]، اریک جانستون[۳] یا رابرت اندرسون[۴] مجبور بود منتظر دو جنگ دیگر و حداقل دهسال باشد.

اگر اسرائیلیها بالنسبه احساس امنیت می‌کردند عمدتاً بخاطر آن بود که انرژی، آرزوها و سیاست مصر به جهتی چرخش کرده بود که بنظر آن کشور زمینه‌های پربارتری در جهان عرب و ماوراء آن داشت. هدف ظاهری آن وحدت اعراب بود، و بیشتر بخاطر منافع خود وحدت بود تا هدف مشخص دیگر. معذالک کاملاً قابل درک بود که اسرائیلیها خود را بعنوان هدف نهایی وحدت اعراب می‌دیدند، زیرا خصومت با اسرائیل تنها فصل مشترکی بود که تمام اعراب رسماً با آن موافق بودند.

در این میان، اسرائیل دعاوی خود را نسبت به آب دریاچه طبریه و سرچشمه‌های رود اردن برطبق طرح جانستون[۵] سال ۱۹۵۴ تکرار کرد. سوریه مصمم به چالش و مقاومت در مقابل ادعای اسرائیل بود. اتحاد شوروی مایل به کمک به سوریه بود، در شرایطی که مصر در سال ۱۹۵۸ ابتدا دعوت شد تا بعنوان شریک ارشد در جمهوری متحده عرب باشد و بعداً در سال ۱۹۶۱ درخواست خروج از آنرا نمود. مصر در جنگ داخلی یمن مداخله نمود. کمونیستها و ناسیونالیستهای گوناگون عرب بخاطر کنترل عراق به آن ضربه سختی زدند. اردن و عربستان سعودی، یعنی حکومتهای سلطنتی باقیمانده، نگران امنیت خود در جهان تعاملی و فوق‌العاده جدید ناسیونالیسم عرب و جاه‌طلبی‌های مصر بودند، و با نگرانی به ایالات متحده چشم دوخته بودند. اسرائیلیها نگران بودند زیرا حلقه‌ای از کشورهای وابسته به مصر، تسلیحات شوروی، و شعار پان عربیسم آنها را دوره کرده

---

1. William Rogers
2. Mark Ethridge
3. Eric Johnston
4. Robert Anderson
5. Johnston

بود. امریکاییها مثل همیشه ترسیدند که اسرائیلیها دوباره اولین حمله را نمایند و شاید شورویها را مورد حمله قرار دهند. تهدید و ضد تهدید، سیاستهای جهانی و منطقه‌ای این اطمینان خاطر را دادند که، حداقل در بلندمدت، این منطقه عملاً مثل گذشته انفجارآمیز است.

بدون توجه به اینکه تسلیحات شوروی، که سرازیر شدن آنها به خاورمیانه ادامه داشت، چطور مورد استفاده قرار می‌گیرند، منطقی بود که اسرائیلیها به خود بعنوان اهداف نهایی آن نگاه کنند. تا اوایل دهه ۱۹۶۰، مصریها برنامه تولید داخلی تسلیحات خود را در دست گرفته بودند. منطقی بود که حضور دانشمندان و مهندسین آلمانی بازیافت شده، و تولید و آزمایش نمایشی یک فروند موشک زمین به زمین، عکس‌العمل معقول علیه راکتورهای اسرائیل و وابستگی خود مصر به شورویها بود.(۹) حتی شیمون پرز بعد از این واقعه قبول کرد که امریکاییها حق داشتند که در مورد دانشمندان آلمانی نگران نباشند، و اینکه اسرائیلیها آنها را خیلی دست بالا گرفته بودند،(۱۰) معهذا تعجب‌انگیز نبود که آلمانها موجب وحشت فراوان اسرائیلیها شدند.

ناصر اولین کسی که بطورکلی شجاعت اعراب را در نسل حاضر نشان داد، مصمم‌تر از همیشه بر آن بود که جهان عرب را به سمت رهایی از اربابان مستعمراتی قدیمی هدایت کند. آنطورکه شعاع دید جهانی او نشان می‌داد، وی همچنین مصمم به ایفای نقش مناسبی در جهان سوم جدید بعد از دوران استعمار بود که ظاهراً در میان ابرقدرتها در دوران بعد از جنگ پدیدار می‌گردید. اما با وجود تشویش غیرقابل اجتناب واشنگتن، شورویها علیرغم تنشهای مکرر، واکنشها و ناامیدیها در کنار او بودند. بین سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۷۲ آنها ۱/۲ میلیارد دلار در شکل کمک اقتصادی و ۲/۷ میلیارد دلار بصورت کمک نظامی در مصر سرمایه گذاری کردند، بعلاوه بیش از ۵۴۹ میلیون دلار بصورت کمک اقتصادی و ۱ میلیارد دلار در شکل کمک نظامی به عراق؛ و ۳۱۷ میلیون دلار بصورت کمک اقتصادی و ۱۵ میلیون دلار کمک نظامی به سوریه اعطا کردند. در مقام مقایسه، ایالات متحده در همین مدت ۱/۲ میلیون دلار بصورت کمک اقتصادی و ۲ میلیارد دلار بصورت فروش اسلحه در آن کشور سرمایه گذاری کرد.(۱۱)

علیرغم اینکه شوروی از مصر حمایت کرده و تسلیحات در اختیار آن کشور می‌گذاشت،

معهذا مسیر از مدتها قبل از برخورد اعراب با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ بطوری فراموش نشدنی پر از دست‌انداز شده بود. جمهوری متحده عرب سوریه و مصر، که با تدبیر بر یک کودتای کمونیستی در دمشق پیشدستی کرد در یک سرخوردگی متقابل خاتمه یافت. سوریه، با نه بار کودتا طی سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۶، قبل و بعد از این ایام شکننده و ناپایدار بود. ارابه انقلاب در بغداد وحدت اعراب را نزدیک‌تر نکرد. در نیمه دهه ۱۹۶۰، درگیری مصر در یمن بطور مبهم و درهم و برهم بی‌نتیجه شده بود و شکاف واقعی در جهان عرب آن شکافی بود که رژیمهای «پیشرو» سکولار را از محافظه کاران جدا می‌کرد. معهذا اعراب علیرغم اختلافاتی که بین خود آنها بود، مثل همیشه به سختی ضد اسرائیل باقی ماندند.

موشه شارت نخست وزیر سابق تردیدهای خود را در مورد بحران سوئز و نتایج آن در یک سخنرانی فصیح تأمل‌برانگیز برای مقامات حزبی در سال ۱۹۵۷ بیان کرد. مطمئناً اتفاقی نبود که یک نشریه حزبی آن سخنرانی را نه سال بعد درحالیکه وارثین بن گوریون یکبار دیگر در این مورد که آیا باید رویکردی به اعراب داشته باشند و این رویکرد چگونه باید باشد دو دل بودند دوباره منتشر می‌نماید. همچنین اتفاقی نبود که سفارت امریکا آن سخنرانی و چاپ مجدد آنرا به اطلاع وزارت امور خارجه و ایستگاههای ایالات متحده در سرتاسر خاورمیانه می‌رساند؛ یا اینکه هارولد ساندرز از اعضاء شورای امنیت ملی باید آنرا به نظر والت روستو[1]، مشاور امنیت ملی جانسون ریاست جمهوری برساند، با این اشاره که روستو حتی می‌تواند در صورت تمایل آنرا به رهبران جامعه یهودیان امریکا برساند.(۱۲)

شارت تصدیق کرده بود که این یک واقعیت است که امنیت اولویت اول اسرائیل می‌باشد، و اسکان آوارگان فلسطینی غیرممکن است. معذالک حالا حتی، تجدیدنظر طلبان و جانشینان آنها توافق داشتند که هدف غائی اسرائیل صلح با همسایگان آن است. او معتقد بود که مسأله این است که اعراب نیز دارای آگاهی ملی هستند. نه تنها اسرائیلیها واقعاً آنرا نادیده گرفتند بلکه آنها خسارات وارده به آنها را از طریق ایجاد دولت بر روی سرزمینی که زمانی متعلق به اعراب بود نادیده گرفتند.

1. Walt Rostow

شارت ادامه داد که در عوض اسرائیلیها استنتاجهای خود را کرده بودند، ازجمله آنها این بود که اعراب تنها زور را می‌فهمیدند، و تنها موقعی که شکست می‌خوردند صلح می‌کردند. او قبول کرد که این در قضیه سوئز نتایج خود را داده بود. اگر کسی خصومت اعراب را بدیهی انگارد، اسرائیل در حقیقت بجز تلافی و پیشدستی مسلحانه و فعال در زحمت خواهد بود. او اشاره کرد که حداقل قابل تصور بود که سیاستهای اسرائیل باید کاری با «آماده‌سازی مصریها و وضعیتی که آنرا بوجود آورد بکند» و اینکه شکست حاصله تنها موجب شده بود که اعراب تمایل کمتری به صلح داشته باشند.

بنظر شارت، راه حل، بجای پیشدستی نظامی واکنشی خودداری سیاسی بود. او با صداقت اضافه کرد که بن گوریون «کاملاً حق داشت» «در اظهار اینکه تنها ابرقدرتها قادر به تخفیف تنش هستند.» شارت بر این باور بود که اسرائیلیها با تمام احترامی که برای نقش قدرتهای بزرگ قائل‌اند، در اشتباه‌اند اگر اهمیت آنچه را که آنها انجام دادند و گفتند کم ارزیابی کنند یا آنچه را که ذاتاً پیچیده است زیاده ساده انگارند.

اسرائیلیها با درنظر گرفتن پیچیدگی ذاتی موقعیت خودشان، در واقع کمی از هر دو را انجام دادند. مدتهای طولانی بعد از زمانی که اسرائیلیها از اشتباه خود یعنی امیدها و رویاهای جهان سومی دائر بر حفظ فاصله با ابرقدرتها بیرون آمده بودند، آنها یک چند حقایق اساسی را راجع به خود و جهانی که حداقل بنظر می‌رسید که پارامترهای امنیتی آنها را توصیف می‌کند کشف کرده بودند. هم‌پیمانان یکی بودند. تسلیحات حقیقت دیگری بود. منطق امنیت اسرائیل، که مثل همیشه پیچیده بود، این هر دو را مکمل و متضاد ساخت.

معذالک علیرغم ناامیدیهای مکرر، اهمیت برتر روابط حسنه با ایالات متحده یک نتیجه روشن بود، اگر تنها در نظر بگیریم که سیاست شوروی آنرا اجتناب‌ناپذیر ساخت. آنطورکه یک سند وزارت خارجه دلالت می‌داد، شورویها که تمایلی به واگذاری خاورمیانه به ایالات متحده نداشتند، برای پرکردن خلاء بعد از دوران استعمار که با خروج بریتانیا و فرانسه بجای مانده بود وارد شده بودند. آنها منابع خود را بر کمکهای سیاسی و نظامی متمرکز کرده بودند زیرا که می‌دانستند قادر به رقابت با ایالات متحده در عرصه اقتصادی نیستند. در سند مذکور آمده بود که «این عرصه‌ای بود که

در آن واشنگتن قادر به شکست مسکو نبود» «زیرا افکار عمومی امریکا بدولت خود اجازه نمی‌داد که گامهایی را بردارد که موجب بخطر افتادن امنیت اسرائیل شود.»(۱۳)

جای پا و میراث شارت در دیپلماسی اسرائیل در تمام سطوح دیده می‌شود. اگر تنها بخاطر ملاحظه حساسیتهای ایالات متحده نبود، تمایل طبیعی و محاسبه عملی وراث دیپلماتیک او را متمایل به مشورت در مورد محدودیتهایی تحمیلی بر خود می‌نمود. در عین حال، آنها برتر از آشفته‌ترین رویاهای کسی چون دیل کارنگی[1] سخت به کار جدی دوست‌یابی و نفوذ بر مردمان پرداختند. گلچینی از نامها و اماکنی که به جشنهای متوالی روز استقلال منتسب بود بطرق مختلف پایانی بر نمایشهای تجدیدنظرطلبی دهه ۱۹۴۰ بود. چه در محل اقامت سفیر در واشنگتن و چه در استادیوم یانکی، هری ترومن، هربرت هوور، ادلای استیونسون، لیندون جانسون، جان فاستر دالس، استوارت سمینگتون[2]، جاکوب جاویتز، ویلیام فولند، فلیکس فرانکفورتر، جورج مینی[3]، جان اف. کندی، حتی مرلین مونرو[4] متوالیاً حاضر شدند که ببینند و دیده شوند. حضور اینها مثل یک قطعه تزئینی اصلی در یک شام آماده یا گالری غیرقابل اجتناب عکس بر روی دیوار دفتر یک وکیل در واشنگتن، دیگر حکایت از بی‌موقع بودن می‌کرد.(۱۴)

اثر وجودی بن گوریون، بخصوص در مورد جستجوی مداوم تسلیحات و استراتژی قابل پذیرش برای بکارگیری آنها، نیز مشهود بود. طبقه‌بندی رایج در ایالات متحده بین سلاحهای «دفاعی» و «تهاجمی» کارها را آسانتر نکرد. درست بود که پرز قادر بود، بعنوان نتیجه فرعی فضای سردرگم و پرآشوب تابستان ۱۹۵۸، یک استثناء را به یک مزیت خوب تبدیل کند. او بعداً به ماتی گولان[5] زندگی‌نامه‌نویس خود گفت که «برای اولین بار من تسلیحاتی را دریافت کردم که آتش می‌کرد.» در پاسخ به درخواست بن گوریون، آیزنهاور با فروش یکصد توپ ضدتانک ۷۵ میلیمتری با مهمات ـ و نه تعداد ۳۵۰ عراده که واقعاً درخواست شده بود ـ به این جهت که تسلیحاتی دفاعی بوده و از منبع دیگری قابل تهیه نبود موافقت کرد.(۱۵)

با در نظر گرفتن تمام آنچه که قبلاً اتفاق افتاده بود، هرگونه تسلیحات ایالات متحده که

1. Dale Carnegie
2. Stuart Symington
3. George Meany
4. Marilyn Monroe
5. Matti Golan

تقریباً بطور ذاتی معنی اسلحه را می‌داد مورد استقبال بود. استفاده عملی از تسلیحات با توجه به آنچیزی که ژنرالها بویژه موشه دایان اعتقاد داشتند که در جنگ سینا آموخته‌اند، سؤال دیگری بود. بهرحال دکترین اسرائیل آن بود که دفاع خوب بهترین تهاجم است. زمان خیلی کوتاه، تعداد نیروها نیز نابرابر، محیط راهبردی خیلی محدود بود و جمعیت و اقتصاد آنچنان آسیب‌پذیر بود که به اسرائیل اجازه بسیج تفننی و تجملی یا حتی دفاع روبه جلو را نمی‌داد. در اواسط دهه ۱۹۵۰، برای برنامه‌ریزان روشن بود که اسرائیل باید آماده شود که ضربه اول را وارد آورد. منطق این امر بنوبه خود به نیاز اسرائیل به تفوق راهبردی علیه همسایگان در سه جهت، تفوق هوایی غیرقابل چالش، و یک ارتش زرهی مکانیزه باز می‌گشت.(۱۶) ورود مداوم تسلیحات شوروی تنها خطرات را افزایش داد. بنابراین بطور اصولی، اسرائیلیها در همان جایی که قبلاً بودند قرار گرفتند: یعنی نیاز عاجل به فروشندگان قابل اعتماد هواپیماها و تانکهای مدرن.

بعد از سوئز، مثل گذشته، انتخاب اول بن گوریون امضاء نوعی معاهده با ایالات متحده بود. بعقیده او، بهترین انتخاب بعدی، عضویت در ناتو بود. البته عضویت قطعی و رسمی دور از دسترس می‌نمود.(۱۷) اما وابستگی عملی با اعضای ناتو داستان دیگری بود. تا زمانیکه ترتیبات دیگری داده شود، ارتباط با فرانسه محکم بود، گرچه ظهور جمهوری پنجم آن ائتلاف عجیب سوسیالیستها و تشکیلات دفاعی راکه محکم‌ترین پشتیبانان آن بودند تنزل داد و برهم زد.(۱۸) اما در این زمان، سرگردانی مبرم پرز او را به منبعی جدید و حتی عجیب‌تر از آنچه او از نوه‌های ضد دریفوس می‌خواست هدایت کرده بود.

جمهوری فدرال آلمان منبع جدید بود. هر دو دولت به دلایل مربوط به خود، اسرائیل به دلیل حساسیت داخلی، و آلمان غربی به دلیل ترس از اعراب از نظر شناسایی آلمان‌شرقی، از مبادله سفیر خودداری می‌کردند. اما از قبل روشن بود که یک رابطه معنی‌دار احتیاج به مبادله سفیر ندارد. در اواخر سال ۱۹۵۷، پرز اولین ملاقات بمفهوم محرمانه خود را با فرانتز ژوزف اشتراس[1]، وزیر دفاع جدید جمهوری فدرال انجام داد. اشتراوس که اولین و آخرین وزیر امور هسته‌ای کشور خود

1. Franz Josef Strauss

بود اخیراً مذاکرات هسته‌ای خود را با فرانسویها هدایت کرده بود. تا آوریل سال ۱۹۵۸، اشتراوس یک کنسرسیوم سه جانبه متشکل از فرانسه، آلمان و ایتالیا را برای تولید موشکهای متعارفی ضدتانک و ضدهواپیما، خودروهای زمینی و تانک تشکیل داده[۱۹]، و همزمان با پرز راجع به یک برنامه توسعه مشترک، تحویل تسلیحات از سوی آلمان و فروش‌های اسرائیل به وزارت دفاع آلمان توافق کرده بودند. اشتراوس در خاطرات خود خاطرنشان نمود که هواپیماها و هلیکوپترهای آلمانی که علائم مشخصه آنها چاپ شده بود، به فرانسه روانه شدند. آنها بعداً از مارسی به اسرائیل پرواز کردند. تجهیزات دیگر از انبارهای وزارت دفاع آلمان با استفاده از تاریکی شب خارج شدند. اشتراوس چند روز بعد از جنگ شش روزه در اجلاس حزب خود گفت که ایالات متحده با این فکر مخالف بود. او گفت که ایالات متحده تصریح کرده بود که آن برنامه تنها ایجاد زحمت خواهد کرد. اسرائیلیها قبلاً تضمین ایالات متحده را بدست آوردند، و آن کافی بود.[۲۰]

دو سال بعد، وقتیکه اشتراوس و پرز دوباره با هم ملاقات کردند تا در مورد یک برنامه کمک نظامی توافق نمایند امریکاییها نظر دیگری داشتند. در اواسط مارس ۱۹۶۰، این ترتیبات طی ملاقاتی در نیویورک مورد تأیید کنراد آدنائر و بن گوریون قرار گرفت، که در آن زمان بعنوان موضع سیاسی معتدل بین اورشلیم و بن بکار گرفته شد. خریدار و فروشنده درخصوص سند فروش توافق کردند. آلمانها بعداً بدهی اسرائیل را از حساب پرداخت غرامت به اسرائیل کم کردند.[۲۱] حمل تسلیحات در سال ۱۹۶۱ شروع شد، گرچه تنها رهبریت سه حزب پارلمان و تعدادی از مقامات ارشد رسماً از آن آگاه بودند. در اواسط دهه ۱۹۶۰ واشنگتن نه فقط نرمش از خود نشان داد و از کمک نظامی آلمان به اسرائیل استقبال کرد بلکه اثباتاً نیز آنرا درخواست نمود.

پرز به ستاد کل اسرائیل گفت که «اگر امریکاییها بما پول می‌دهند و نه اسلحه، و اگر فرانسویها بما تسلیحات را در مقابل پول می‌دهند، آلمانها به ما تسلیحات بدون پرداخت پول می‌دهند». معذالک محدودیتهای سیاسی با طرفهای مختلف وجود داشت. پرز با خبر از پیش اضافه کرد که اگر معامله آشکار می‌شد چه بهتر که معامله فسخ می‌گردید. در سال ۱۹۶۲، آن معامله یک

آزمون با معنی را پشت سر گذارد. به گفته پرز، فریتز ارلر[1]، سخنگوی امنیتی پارلمان از اپوزیسیون سوسیال دموکرات جمهوری فدرال آلمان، حمایت خود و حزبش را از معامله به شرط تأیید ایالات متحده اعلام نمود. ارلر که از اعتبار چالش‌ناپذیر ضدیت با نازیسم برخوردار بود بخودی خود با کمک به اسرائیل، چه رسد به همبستگی با همقطارهای سوسیال دموکرات خود موافق بود. اما تعجبی نداشت که یک حزب مخالف دو مرتبه درباره سهیم شدن در مسئولیت در مورد یک سیاست با خطرپذیری بالا که کاملاً به ابتکار دولت اتخاد شده بود فکر کند. تجربه تاریخی تنها آلمانها را در مورد صادرات تسلیحات، بخصوص خارج از منطقه ناتو سختگیر کرده بود. رابطه با خاورمیانه و اسرائیل با توجه به ترس آلمانها از اینکه اعراب با شناسایی آلمان شرقی تلافی خواهند کرد، تنها آلمانها را بیمناک‌تر نمود. اما هیچگونه مقاومتی از سوی واشنگتن وجود نداشت. برعکس طبق گزارشها، کندی رئیس جمهور اعلام کرد «از آنجاییکه در هر حال روابط آلمان ـ اسرائیل غیرعادی است من هیچ دلیلی برای مخالفت با این سیاست تسلیحاتی نمی‌بینم.»(۲۲)

تا این زمان، ایالات متحده دیگر تنها یک ناظر نبود. با انتخاب هوشیارانه، آن کشور معاملات را سودمند یافته و یک بازیگر شد، گرچه سالها طول کشید تا اینکه این وضع بطور علنی اعلام شد و نتایج آن کلاً تشخیص داده و قدردانی شد. خاورمیانه، که در میان موضوعات کاملاً قابل رؤیت مثل روابط شرق و غرب، مسابقه تسلیحات هسته‌ای و فجر زودرس ممنوعیت آزمایش و عدم تکثیر، بحرانهای موشکی برلین و کوبا، پیچیدگی‌های کنگوی بلژیک جدیداً رها شده از استعمار، امیدهای شناور جهت اتحاد برای پیشرفت در امریکای لاتین، و مرداب عمیق در ویتنام غوطه‌ور بود در بیوگرافیهای یکسانی که بعد از ترور کندی منتشر شد حتی به ندرت مشهود بود. حتی با ارزیابیهای توأم با سعه صدر، بن گوریون و ناصر، اسرائیل و مصر تنها در هفت صفحه از متن ۷۵۸ صفحه‌ای تئودور سی. سورنسون[2] و نیز متن ۱۰۳۱ صفحه‌ای آرتور. ام. شلزینگر[3] ظاهر شدند.(۲۳)

1. Fritz Erler
2. Theodore C. Sorensen
3. Arthur M. Schlesinger

معذالک دیپلماسی ایالات متحده به نقطه عطفی در انتخاب وسایل و نه اهداف خود نزدیک می‌گردید و سپس از آن می‌گذشت. مردخای گازیت[1] عقیده داشته است که «تصمیماتی که توسط کندی راجع به اسرائیل گرفته شد به دگرگونی سیاست ایالات متحده منجر شد.»[(۲۴)] این سؤال مطرح است که افکار عمومی و دولتهای امریکا از اسرائیل و خاورمیانه از دهه ۱۹۴۰ چه می‌خواستند. معذالک، در سال ۱۹۶۲، دولت جدید با فروش سیستمهای تسلیحاتی عمده و تضمین امنیت اسرائیل موافقت کرده بود، کاری که تا آن تاریخ هیچ دولت قبلی انجام نداده بود. معذالک این برگشت و دگرگونی تنها بطور جنبی مورد توجه و تأیید، حتی توسط منتفعین ظاهری آن قرار گرفت. آن همچنین بخاطر احتیاط کاریهای دیپلماتیک، به ندرت مورد تبلیغ قرار گرفت.

حداقل ارزیابی مجدد ایالات متحده نتیجه غیرمستقیم سوئز بود. همچنین آن تأییدی غیرمستقیم، حتی از سوی دالاس، بود که در آنجا ممکن است چیزهای بیشتری بین بسفر و گذرگاه خیبر از آنچه وی در معتقدات و اصول خود خواب آنرا می‌دید وجود داشته باشد. طبق آنچه که در ایالات متحده معمول است، تجدیدنظر مجدد سیاست داخلی را نیز دربرگرفت.

در میان زمینه‌هایی که برای تجدیدنظر وجود داشت کشف این واقعیت بود که اسرائیلیها می‌توانند، همانطورکه خودشان همیشه ادعا کرده بودند، در راههایی که واشنگتن پیش‌بینی نکرده بود مفید واقع شوند. عملکرد اسرائیل در سینا این احساس را بجای گذارد، بویژه اگر با حرکتهای با گام سنگین انگلیس و فرانسه مقایسه شود. موشه دایان که تا آنزمان برای بیشتر امریکاییها در پنتاگون، چه رسد به خارج، ناشناخته بود حالا به یک شخصیت افسانه‌ای تبدیل شده بود. تمایل اسرائیل در سال ۱۹۵۸ به دادن اجازه پرواز از فضای آن کشور به بریتانیا برای رفتن به اردن، هم در قاهره، جایی که از آن بعنوان نوعی بازگشت دوباره به سوئز یاد شد، و هم در واشنگتن، جایی که نفوذ اسرائیل کمک به متقاعد کردن کنگره کرد تا مداخله همزمان ایالات متحده در لبنان را هضم کند، مورد توجه قرار گرفت. ابان بعداً در بررسی دوباره خاطراتش متوجه شد و آنرا خوب تشخیص داد که «ایالات متحده آشکارا به این نتیجه رسیده بود که اسرائیل یک بار و مسئولیت نبوده ... بلکه یک

1. Mordechai Gazit

سرمایه در توازن جهانی و ایدئولوژیک محسوب می‌شود.»(۲۵)

در سال ۱۹۵۶، سازمان اطلاعات اسرائیل موفق به زدن ضربه‌ای شد که جهان را تکان داد، واشنگتن را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد، و حتی خود اسرائیلیها را متعجب کرد. آنطور که یکی از مورخین آگاه معاصر اشاره می‌کند آن «آغاز یک دوره طولانی از همکاری نزدیک، که تاریخ آن شاید یک روز نوشته شود... یا نوشته نشود» بود.(۲۶) خروشچف در یک سخنرانی محرمانه افسانه‌ای در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در اواخر فوریه سال ۱۹۵۶ با طرح اتهامات وسیعی در مورد جنایات استالین جهان کمونیست را به لرزه انداخته بود. گرچه موضوع دهان به دهان گشت، و تحت عنوان طبقه‌بندی فوق امنیتی بین احزاب کمونیست خارجی پخش شد، معذالک آن قبلاً، گرچه غیررسمی، تا ماه ژوئن که در روزنامه نیویورک تایمز و سایر روزنامه‌های عمده غربی منتشر شد، بطور نسبی پخش گردیده بود.(۲۷) تا پاییز، آن سخنرانی بنیانهای سیاسی لهستان و مجارستان را به لرزه درآورده بود.

طنین‌های آن سخنرانی در عرض چند روز بعد از برگزاری کنفرانس به غرب رسید، معذالک چند هفته طول کشید تا اینکه سیا به متن کامل آن دسترسی پیدا کرد. طبق گزارشها درخواست در اختیار گذاشتن متن از سوی یوگسلاوها رد شد، و منبع مشهور لهستانی یک خلاصه ترجمه شدهٔ آن را در اختیار گذارد. سرانجام، بنظر بسیاری از منابع، هیچ یک از سازمانهای اطلاعاتی غرب موفق به اینکار نشدند بجز موساد اسرائیل که توانست اول بار متن کامل را بدست آورد.(۲۸) طبق گزارشها ایزر هارل[1] رئیس موساد با یادآوری روزهای اول بعد از جنگ در ایتالیا که او با جیمز جویس آنگلتون، مدیرکل بعدی ضد اطلاعات سیا، همکاری داشت، متن باارزش را شخصاً در ماه آوریل یا مه به واشنگتن رساند. آنگلتون که بعنوان یک صاحب‌نظر مطلع در مورد کی. جی. بی شوروی و یک دوست اسرائیل شناخته می‌شد، مدرک را موثق دانسته بود. او بعداً «حساب و کتاب اسرائیل» را آنطورکه در اداره شناخته شده بود، خود در دست گرفت که تا استعفای اجباری در سال ۱۹۷۴ آنرا بعهده داشت. تا این تاریخ، آن حساب ابعاد افسانه‌ای بخود گرفته بود، و همکاران

1. Isser Harrel

اسرائیلی بنای یادبود کوچکی را بعد از مرگش به خاطر او برپا کردند.(۲۹) تنها بعد از رفتن او امور اسرائیل دوباره با بقیه امور خاورمیانه درهم آمیخت.

نتیجه ظاهری ژست هارل یک منفعت مضاعف بود: یک توافق رسمی مبادله اطلاعات درخصوص خاورمیانه بجز طبقه‌بندیهای خیلی محرمانه، و دیگری مجمع الجزایری از همدردی بوروکراتیک گسترده در سازمانی که در آن به یهودیان با شک و سوء ظن نگاه می‌شد(۳۰)، و بروبچه‌های قدیمی دیگر از کیم روزولت[1] و مایلز کوپلند[2] گرفته تا خود آلن دالس بطور طبیعی به جانب اعراب گرایش داشتند. طبق گزارشها، در اواسط دهه ۱۹۶۰، همکاری اطلاعاتی اسرائیل ـ ایالات متحده کافی در تحقق بخشیدن به توطئه‌ای استادانه و موفق در بدست آوردن یک نمونه از آخرین مدل هواپیمای میگ ـ ۲۱ اتحاد شوروی از طریق عراق بود.(۳۱)

با روی کار آمدن دولت دموکرات جدید که بطور نسبی دارای افکار جهان سومی بود، مجدداً بمیزان زیادی آشکار شد که ایالات متحده دارای یک نقش بازدارنده در منطقه است. بهرحال به نفع امریکاییها بود که به تأمین توازن منطقه‌ای کمک نمایند قبل از اینکه همه چیز به سراشیبی تند برسد، آنطور که اخیراً رسیده بود. بنابراین کمک به اسرائیل بطور روزافزونی موجب شد که کمک به کشورهای عرب تحت‌الحمایه بعنوان یک وظیفه درآید. مصر بدلیل بزرگی و اوضاع و احوال آن اولین کشور همرتبه بود. اما در اواسط دهه ۱۹۶۰، که اردن نیز تحت فشار مصر قرار گرفت، اسرائیلیها یاد گرفتند که دریافتیهای خود را با از آن ملک حسین مرتبط کنند، گرچه این عقیده احتیاج به مقداری فروش تفننی داشت قبل از اینکه اسرائیلیها موافقت کنند.

تنها احتیاط رویکرد جدیدی را به اسرائیل و نیز مصر ارائه داد. بیهوده نبود که سیاستمداران امریکایی بطور مداوم در مورد خطرات احتمالی و بالقوه اقدامات یکجانبه اسرائیل حداقل از زمان اعلامیه استقلال نگران بودند. آنچه که نسبتاً تازه و واقعی بود این اندیشه بود که ایالات متحده می‌تواند و باید کاری درباره آن انجام دهد.

بنظر مردخای گازیت، رئیس ستاد آتی در دفتر نخست وزیر اسرائیل «کندی دلیل می‌آورد

1. Kim Roosevelt
2. Miles Copeland

که عاقلانه است که به مسائل امنیتی اسرائیل پاسخ داد قبل از اینکه آنها آنقدر جدی شوند که برای ایالات متحده کنترل بر آنچه اسرائیل انجام داده یا حتی نفوذ بر آن مشکل باشد.»[۳۲] به طعنه باید گفت که این تمایل به تفکر دوباره بنفع نتیجه انقلاب در عراق شد. سرهنگ قاسم، رهبر انقلاب عراق که عمیقاً از تمایلات افراطی ناصریسم در میان دستیاران جوانش مشکوک بود خودش را بیش از پیش وابسته به حمایت کمونیستی کرد. مداخله ناصر از جانب ناسیونالیستهای عرب بنوبه خود منجر به یک جار و جنجال عمومی نمایشی بین ناصر و خروشچف درخصوص نقشهای مربوط به کمونیسم و ناسیونالیسم شد.[۳۳]

اما، بطور اصولی، این موضع کندی در طول دوره ریاست جمهوری او بود. او در میان اولین نسل سیاسی هم عصر خود که افکار جدیدی را درباره جهان بعد از جنگ اندیشه کردند، نسبتاً زود دولت یهودی را تأیید کرده بود، در اوایل سال ۱۹۵۱ از اسرائیل بازدید نموده، و به دالس فشار آورده بود تا پنج سال بعد تحریمهای ایالات متحده در مورد فروش تسلیحات به اسرائیل را بعنوان پاسخی به معامله شوروی ـ مصر بردارد. در سال ۱۹۵۷، او از اصرار اسرائیل در مورد ضمانتها بعنوان شرط خروج از سینا حمایت کرد.

در عین حال، او در زمرهٔ اولین امریکاییهایی بود که تا حدودی در مورد جنگ الجزایر علیه فرانسه تفاهم نشان داد. در اواخر دهه ۱۹۵۰، او همچنین نتیجه گیری کرده بود که ناصر و جمهوری متحده عرب یک واقعیت دارای اهمیت حیاتی می‌باشند. او با جسارتی که در میان اعضای کنگره بخاطر جاه‌طلبی‌هایشان برای کسب مقامات بالاتر متداول نبود، حتی این پیام را به مخاطبین صهیونیست رسانده بود که سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده بایستی واقعیتهای جغرافیایی راهبردی، نفت، عدم توسعه اقتصادی، و ناسیونالیسم عرب را مدنظر قرار دهد. او همچنین سعی نموده بود که ضعف ظاهراً غیرقابل توصیف جهان سوم را برای نوسازی به سبک شوروی یا کمونیست چینی تشریح کند، و حتی سخنی ناشی از همدردی را در مورد وضع بد آوارگان فلسطینی مطرح کرده بود.[۳۴]

دلیلی در دست نیست که این قضیه به کاندیداتوری وی لطمه زد. کندی آنطورکه با

پروتستانها در تکزاس رودررو شده بود، به مشاورینش یعنی مئیر فلدمن[1]، سناتور آبراهام ریبیکوف[2]، و آبراهام فین برگ اجازه داد که نشستی را در هتل پیر[3] مانهاتان[4] با سی «رهبر عالیرتبه یهودی» سازمان بدهند. او با حوصله تا یکساعت و نیم از موضع خود در برابر انتقادات سنگینی که حتی شامل پدرش نیز، که سفیر امریکا در بریتانیا قبل از جنگ دوم و با افکار سازشکارانه بود، می‌شد، دفاع نمود. در ماه نوامبر، کندی با ۳۸۴/۰۰۰ عدد آراء بیشتر انتخابات نیویورک را بنفع خود کرد، با درنظر گرفتن ۸۰۰/۰۰۰عدد آراء اکثریت در حوزه‌های یهودیان. ۹۰۰۰ رأی اکثریت مطلق او در حوزه ایلینویز، راه‌حل این انتخابات، شامل ۵۵۰۰۰ عدد آراء برآورد شده یهودیان بود. برطبق بررسی که در میشیگان انجام شد، کندی در واقع در بین رأی‌دهندگان یهودی نسبت به ادلای استیونسون در اوج بحران سوئز از موقعیت بهتری، برخوردار بود. او طبق گزارشها به بن گوریون در اولین ملاقاتشان گفته بود که «من پیروزی خود را مدیون حمایت یهودیان امریکا هستم» «چطور می‌توانم دین خود را به آنها بپردازم.»(۳۵)

بعداً واقعیاتی، ازجمله اطمینان خاطر دادن خروشچف به حمایت جهانی از «جنگهای آزادی‌بخش ملی»، شکست خفت‌بار حمله عوامل ایالات متحده به کوبا، مقابله با رئیس حزب شوروی در جلسه معارفه آنها در وین، و اوج‌گیری بحران در آلمان شرقی و برلین خود را ظاهر کردند. البته خاورمیانه مثل گذشته بعنوان یک واقعیت باقی ماند، اما اولویت آن، تحت چنین شرایطی، چیز دیگری بود. یک گزارش توجیهی به رئیس جمهور تنها بعد از آنکه وی ریاست جمهوری را عهده‌دار شد توصیه کرد که «اگر کامل سفیر [مصر] پیشنهاد کرد که ایالات متحده از اقدامات یا اظهاراتی که موجب تحریک قضیه اعراب و اسرائیل شود اجتناب کند» «شما تأکید کنید که ما علاقمند نیستیم مشکلی را که از قبل وجود داشته است پیچیده کنیم ...»(۳۶)

دو روز قبل از ساختن دیوار برلین در اوت ۱۹۶۱، رئیس جمهور، آموس الون[5]، خبرنگار امریکایی روزنامه هاآرتز[6]، یعنی معتبرترین روزنامه اسرائیل را برای یک گفتگوی

---

1. Myer Feldman
2. Abraham Ribicoff
3. Pierre
4. Manhattan
5. Amos Elon
6. Ha'aretz

خصوصی به حضور پذیرفت. این گفتگو که تنها بعد از مرگ کندی منتشر شد می‌تواند بعنوان پایه سیاست ایالات متحده، نه فقط در مورد خاورمیانه بخودی خود بلکه درخصوص جایگاه آن در دیدگاه دولت نسبت به جهان نگریسته شود. این مصاحبه یک رئیس جمهور مطلع و متفکر را در موضع و حالت احتیاط، و حتی استعفای آشکار نشان داد. او تأیید کرد که اردن، لبنان، عراق و عربستان سعودی، اگر آشکارا مخالف نبودند، نسبت به اظهار احتیاط آمیز منافع ایالات متحده در یک کمیسیون آشتی جدید در مورد فلسطین به اتفاق آراء نظر منفی داشتند. کندی انتظار چیزی را از مصر نداشت. درحالیکه او علاقمند به اندیشه خاتمه جنگ سرد در خاورمیانه بود، هیچ دلیلی را برای همراهی شورویها با خود نمی‌دید. او درحالیکه دستهای خود را با حرکتی حاکی از ناامیدی بلند کرده بود از الون پرسید «جنگ سرد چه به آنها خواهد داد؟»

رئیس جمهور گفت آنچه که ایالات متحده می‌تواند انجام دهد، مقاومت در مقابل تجاوز و تأمین توازن راهبردی بین اسرائیلیها و اعراب می‌باشد. او با نکته الون موافق بود که عصبانیت اسرائیل، برای مثال در سالهای ۵۶-۱۹۵۴، خود عاملی بود که بایستی با آن مقابله می‌شد. او تأکید کرد که «اسرائیل باید مسلم بداند که ایالات متحده این سیاست را ترک نخواهد کرد.» هاآرتض این جمله را با حروف درشت چاپ کرد.

در عین حال، مسأله بی‌طرفی اسرائیل آنرا بسوی پاسخهای متناقض رهنمون کرد. کندی سخت در فشار بود که ببیند اسرائیل از آن چه بدست می‌آورد. او خاطرنشان ساخت که «پیوندهای نزدیک اسرائیل با ایالات متحده بیشتر به آنها کمک می‌کند تا به ما.» هاآرتض دوباره این را با حروف بزرگ نوشت «ما معمولاً بخاطر پیوندهای نزدیکمان با اسرائیل در زحمت هستیم.» رئیس جمهور اضافه کرد که او از هر چیزی که به حل مسأله اسرائیل ـ اعراب کمک کند استقبال می‌نماید. او گفت که «آن تمام آنچیزی است که ما می‌خواهیم.»(۳۷)

مردان جدید حداقل بطور دوپهلو با جهان سوم برخورد می‌کردند ـ درحالیکه همزمان فشار را بر کوبا افزایش می‌دادند بنظر می‌رسید در مورد استقلال کنگوی سابق بلژیک بطریقی که نقش کمی در بهبود عقیده مخاطبین مورد نظر خود داشت مبهم عمل می‌کردند. از نظر انگیزه و شکل،

رویکرد آنها به مصر شبیه به رویکرد آنها به یوگسلاوی بود، اما در هر حالت، انگیزه‌ها و نهادها ـ مبادله دانشجو، کمک فنی، توسعه اقتصادی، برنامه‌ریزی مرکزی، استقلال ملی ـ میراث پیچیده دولتهای قبلی تا زمان طرح «نیودیل» را بیاد می‌آورد.

چستر بولز[1]، معاون وزارت خارجه بعد از یک دیدار کاملاً سطح بالا از قاهره در اوایل سال ۱۹۶۲ گزارش کرد که «اگر ناصر بتدریج به جهتی که میکروفن را با بولدوزر عوض کند هدایت شود» «او ممکن است نقشی کلیدی را در آوردن خاورمیانه بنحوی صلح‌آمیز بداخل جهان جدید ما بدست آورد». از نظر یک دموکرات آزادی‌خواه قدیمی مثل بولز این عملاً پاداش اینکار بود. از نظر بولز «نه فقط رهبران جدید فوق‌العاده شایسته بودند» «مخلصانه خودشان را وقف بهبود شرایط کرده بودند»، «عملگرا» بودند، بلکه او با تأکید اضافه کرد که «ما ویژه‌گی اساساً انقلابی رژیم را کمتر ارزیابی کرده‌ایم.»(۳۸) این کلام خود فرانکلین روزولت بود. آن حتی گفته بن گوریون نیز بود. اما آن زبان آنتونی ایدن، گی موله یا جان فاستر دالس نبود.

در قاهره مثل بلگراد، حتی انتخاب سفرای باتجربه، حرفه‌ای و متخصص منطقه‌ای ـ مثل جرج کنان در یوگسلاوی، جان بارو رئیس سابق عرب‌زبان دانشگاه امریکایی در قاهره، در مصر ـ یک علامت و یک حرکت جدید بود. در دنیای دالس، و نیز کنگره، آنطورکه ثابت شد، به بی‌طرفی بعنوان یک ضعف اخلاقی نگاه می‌شد. در دولت جدید، نیات دوستانه فرض می‌شوند مگر اینکه عکس آن ثابت شود.

بولز تصدیق کرد که البته مصر «از حمایت اولیه ما از اسرائیل و تداوم آن» آگاه است. او اضافه کرد که البته «جمهوری متحده عرب همین نظر را در مورد اسرائیل دارد که ایالات متحده درخصوص اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی داراست.» اما دلیلی ندارد که یک جای مهمی مثل مصر را بی‌اهمیت تلقی کنیم. برعکس آن دلیلی برای کمک افزونتر، تفاهم بیشتر، حتی دعوت به واشنگتن، و مسلماً کوششی برای متقاعدکردن «رهبران کلیدی یهودی در ایالات متحده» بود برای این که «مزایایی را که یک ملاقات از نظر اسرائیل در آرام کردن تنش‌ها دارد»، ببینند.(۳۹)

---

1. Chester Bowles

در حقیقت، ناصر نسبت به یک سفیر عرب زبان که عربی کلاسیک را با لهجه امریکایی صحبت می‌کرد بعوض آنکه تحت تأثیر قرار گیرد دچار سوء ظن شده بود و این خود مانعی برای تفاهم بود. معذالک به حساب خود سفیر، ناصر او را حداقل ۲۵ بار در طی مدت ۲۲ ماه به حضور پذیرفت. او آشکارا مخالفتی با کمک ایالات متحده نداشت که بطور منظم ارسال شده بود و شورویها با آخرین مدلهای جنگنده و بمب‌افکن‌های سبک خود نمی‌توانستند با آن مقابله کنند. بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۶۰، مصر حدود ۲۵۴ میلیون دلار بصورت کمک اقتصادی دریافت کرده بود. اینک بین سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ آن کشور حدود ۵۰۰ میلیون دلار را علیرغم غرولندهای کنگره، نگرانی اردن و سعودی مبنی بر اینکه آنها در فهرست ضربت ناصر بودند، و عقیده فرانسه که سیاست جدید ایالات متحده انگیزه مثبتی برای جنگ منطقه‌ای بود، دریافت نمود. درواقع بیش از دوسوم کمک ایالات متحده به شکل ارسال غلات مازاد بود که به هزینه دولت تحت قانون عمومی شماره ۴۸۰ صادر شد.(۴۰)

بنابه گفته محمد هیکل[1]، شخص مورد اعتماد ناصر، اگر بخاطر کاری که آیزنهاور در سال ۱۹۵۶ انجام داد، نبود، ناصر در سال ۱۹۶۰ بخاطر قدرشناسی، از نیکسون حمایت می‌کرد. او اضافه کرد که از طرف دیگر ناصر تحت تأثیر رفتار مبارزاتی کندی در اولین مناظره تلویزیونی قرار گرفته بود. او نسبت به آرمانگرایی، جوانی، و سبک روشنفکری کندی، کنجکاو، متأثر حتی خشنود بود. هیکل خاطرنشان ساخت که ناصر حتی با توجه به نقش بعدی والت روستو در سمت مشاور امنیت ملی جانسون رئیس جمهوری، دستور داده بود که کتاب او بنام مراحل رشد اقتصادی: یک مانیفست غیرکمونیستی را به عربی ترجمه کرده و آنرا بین اعضاء کابینه‌اش توزیع نمایند که بخودی خود این مسأله یک اقدام کنایه‌آمیز بود.(۴۱)

سیاست ایالات متحده که مثل مکانیسم ساعت وابستگی متقابل داشت، در جستجوی هماهنگی نگرانیهای اسرائیل و اعراب با امیدها و ترسهای کلی امریکا بود. مثل همیشه این کار بسیار مشکلی بود. در طی روزهای آغاز ریاست جمهوری، موقعیکه کندی خود را آماده می‌کرد که با

1. Mohammed Heikal

اوگدن رید[1]، سفیر منتخب رئیس جمهور قبلی در تل‌آویو، ملاقات کند، یک گزارش توجیهی به فعالیت اتمی اسرائیل بعنوان یک «مسأله مورد توجه ویژه» اشاره کرد. این موضوع وقتی که کندی برای صحبت آغازین خود با سفیر مصر در چند ماه بعد توجیه می‌شد دوباره روی داد. آن اظهارنظر رئیس جمهور را آگاه کرد که «برنامه اتمی اسرائیل برحسب آنچه تا حالا برنامه‌ریزی شده است هیچ دلیلی برای نگرانی ویژه ندارد».

این نظر به وضوح مزورانه بود. دفتر برآوردهای ملی سیا در آوریل ۱۹۶۳ معتقد بود که بمب اسرائیل تنها به قطبی کردن راهبردی خاورمیانه از طریق سرسخت کردن اسرائیلیها و رنجیده‌تر کردن اعراب بخصوص از ایالات متحده می‌انجامد و آنها را به جانب اتحاد شوروی بعنوان ارباب ـ حامی و آخرین ملجاء سوق می‌دهد.(۴۲) در سایه بحران موشکی کوبا و طلوع زودرس تنش‌زدایی هسته‌ای، خطرات بالقوه یک بمب اسرائیلی هم انگیزه و هم مانعی در روابط ایالت متحده با اسرائیل شده بود.

جدا از اتم، سند توجیهی ژانویه ۱۹۶۱، با ارجاعات جنبی آن به تسلیحات، کمک و امنیت منطقه‌ای، از قبل ملودی آشنای روابط اسرائیل ـ ایالات متحده را منعکس کرد. دین راسک[2] وزیر امور خارجه، که خود یک کهنه‌کار عصر ترومن بود، فرمولی را که حالا شکل گرفته بود تأیید کرد یعنی: تسلیحات اروپایی و کمک ایالات متحده در مقابل خودداری اسرائیل. او به رئیس‌جمهور توصیه کرد که بایستی رید «بخاطر کوششهایش در متقاعدکردن بن گوریون و دولتش طی بحرانهای متعدد نخستین جهت دنبال کردن مسیر میانه‌روی مورد ستایش قرار گیرد».

مثل همیشه، مسأله ارزش و حتی معنی عملی میانه‌روی، فضای مورد نظر، زمان بین شروع و خاتمه فرایند مطرح بودند، و فرهنگ سیاسی که به تنهایی خود تفاوتهای وسیعی را در مورد حاشیه‌های خطر از نظر اسرائیل و ایالات متحده، اغوا، و تصور تهدید مطرح می‌کرد. اولین ملاقات کندی با بن گوریون ـ به تحریک نخست وزیر و نه کندی و در نیویورک و نه واشنگتن ـ تنها دیدگاه سنتی ایالات متحده یعنی چیزی در مقابل چیز دیگر را تأیید کرد. بن گوریون آخرین مدل موشک

1. Ogden Reid
2. Dean Rusk

زمین به هوای ایالات متحده، هاک، را می‌خواست. رئیس جمهور که در آن لحظه در مورد دیمونا اطمینان خاطر یافته بود خواهان تسهیلات در مورد آوارگان بعنوان پیش پرداختی نمادین بابت کمیسیون پیشنهادی آشتی فلسطین بود. بن گوریون که قبلاً در جریان تمام اینها بود بدون ذکر موردی خاص با بی‌میلی موافقت کرد.

بیش از یکسال بعد، رکود مسأله آوارگان هنوز موضوع ملاقات شش ساعته بین مئیر فلدمن[1]، دستیار اول ریاست جمهوری که بعنوان مسئول امور یهودیان منصوب شده بود، و گلدامئیر وزیر خارجه اسرائیل بود. مدت زمان این ملاقات به تنهایی، بعلاوه گزارش تحت عنوان «جهت رویت» کندی و راسک حداقل دلالت بر علاقه صمیمانه ایالات متحده داشت. اما طبق معمول، خود این متن کمی بیش از تأیید مجدد دیدگاه سنتی اسرائیل بود مبنی بر اینکه رابطه بین صلح و آوارگان مثل رابطه بین تخم‌مرغ و مرغ است. بعد از آغاز بکار دولت کندی، نماینده ویژه دولت در کمیسیون آشتی فلسطین بی سرو صدا استعفا داده بود درحالیکه وال وورت باربور[2]، سفیر هنوز خود را برحسب مقام مکلف می‌دانست تا موضوع را پیگیری نماید و بدین ترتیب بخود قوت قلب دهد.(۴۳)

از طرف دیگر، روابط امنیتی فعال بود. این خود حداقل بطور غیرمستقیم و تا اندازه‌ای حاصل مشکل آوارگان بود. «وضعیت اورشلیم» «حاکمیت بر دریاچه طبریه»، «توازن نظامی اسرائیل ـ اعراب»، «مسائل اونروا[3] [آژانس سازمان ملل مسئول آوارگان فلسطینی]، و «تبلیغات اردن علیه جمهوری متحده عرب» یک دستور کار جدی برای گفتگوی عادی بین آوراهام هارمن سفیر اسرائیل و وزارت امور خارجه را در ژوئیه ۱۹۶۲ تشکیل داد. این نتیجه تنها دوباره تأیید کرد که چطور مسأله امنیت و مسأله جنبی یعنی عرضه تسلیحات به سایر مسائل مرتبط بودند.(۴۴)

این بنوبه خود منجر به یک محاسبه سیاسی و نظامی در دو طرف شد. ویلیام. پی. باندی[4]،

1. Myer Feldman
2. Walworth Barbour
3. UNRWA (United Nations Relief and Works Agency)
4. William P. Bundy

معاون دستیار وزیر دفاع در امور امنیت بین‌المللی بعد از دیدار پرز از پنتاگون در مه ۱۹۶۲ صحبت وی را نقل کرد که از نظر اسرائیل «راه حل واقعی، تمایل ما به ارائه چیزی بود که قرینه روشنی از نگرانی ما برای حمایت از اسرائیل و تأمین توازن نظامی باشد.» اما درحالیکه در آنجا «همه نوع انگیزه‌های سیاسی جنبی وجود داشت (مثل تمایل به یک ژست حمایت از طرف ما زمانی که آنها خودشان را با پروژه توسعه دره اردن گول می‌زدند)، او در یک تذکاریه به عنوان وزارت خارجه اضافه کرد که حتی پنتاگون موافقت داشت که «یک مبنای نظامی معتبری» برای نگرانی اسرائیل و بدست‌آوردن موشکهای دفاع هوایی هاک که آنها درخواست کردند وجود دارد.»(۴۵)

از نقطه نظر ایالات متحده، که با رک‌گویی قابل توجه در یک گفتگوی هفتاد دقیقه‌ای بین کندی و مئیر در فلوریدا در اواخر سال ۱۹۶۲ به سختی به آن رسید، تسلیحات به روشنی وسیله‌ای برای اهداف سیاسی بودند و راه حل آن عمل متقابل بود. رئیس جمهور توضیح داد که «ما مجبوریم خودمان را با کل خاورمیانه مربوط کنیم.» در مورد مسائلی چون ـ آب، نقش سازمان ملل و جبران خسارات، آوارگان و موشکها...... ـ ما طالب همکاری اسرائیل بهمان طریقی که ما با آن کشور همکاری می‌کنیم، هستیم.....» او اضافه کرد که، نظر این بود که «ما ببینیم که می‌توانیم پیشرفتی در زمینه آوارگان داشته باشیم و دوستی خود را با اسرائیل بدون اینکه دیگر منافع خود را در خاورمیانه از دست بدهیم حفظ کنیم.»(۴۶)

در یک تقسیم کار مؤثر، ایالات متحده بیش از هر تعهدی که تا آن تاریخ انجام داده بود پذیرفت تا بعنوان ضامن آخرین ملجاء اسرائیل باشد. آنطور که فلدمن بعدها تأیید کرد، ارسال هاک[1] برای اسرائیل مشروط به تعهد آن کشور در قبال عدم توسعه تسلیحات هسته‌ای بود. اما در عمل ثابت شد که این بطور فزاینده‌ای بعید و غیرواقعی است. بطورکلی، در مقابل حمایت ایالات متحده، از اسرائیل انتظار می‌رفت که نه فقط نسبت به همسایگان خود بلکه نسبت به سیاست ایالات متحده در نقاط دیگر منطقه خویشتن‌دار باشد. بخصوص، آنطورکه دوران جانسون روشن ساخت، کمک در اشکال مختلف از پشتیبانی در ویتنام گرفته تا کمک جنبی از طرف رأی‌دهندگان یهودی

1. Hawk

مورد استقبال بود. اما آن هرگز شرطی برای کمک نبود.»(۴۷)

نتیجه عملی جریان ضمانتها و اطمینانهای بطور سنجیده بدون خسارت اما در عین حال بی‌سابقه از طرف ریاست جمهوری، اول در مورد پروژه آب اردن در ژوئن سال ۱۹۶۲ و سپس یکسال بعد در مورد خود اسرائیل در صورت تجاوز بود. خاطرات مئیر گرچه در مورد یکی سکوت اختیار می‌کند، به تفصیل به دیگری می‌پردازد: «او دست مرا گرفت، به چشمانم نگاه کرد و موقرانه گفت، خانم مئیر من می‌فهم، نگران نباشید، صدمه‌ای به اسرائیل وارد نخواهد آمد.» در ۳۰ اکتبر ۱۹۶۳، او در نامه‌ای به لوی اشکول نخست وزیر این تعهد را دوباره تأیید کرد.(۴۸)

این ضمانتها با وجودیکه در سال ۱۹۶۲ آغاز شدند، تجلی عملی خود را در جریان بی‌سابقه سخت‌افزارها یافتند. آنچه در خاطره افراد در قید حیات باقی مانده آن است که بخش خصوصی امریکا عملاً به قاچاق سلاحهای سبک و مازاد تسلیحات جنگی مبادرت می‌کرد، درحالیکه مقامات رسمی امریکا نه تنها تحریم را اعلام بلکه عملاً آنرا اجرا کرده بودند. تنها چند سال قبل، کاخ سفید، پنتاگون، و وزارت خارجه با اقدام سه‌جانبه‌ای در یک کارتل منطقه‌ای اعمال نفوذ کرده بودند که چیزی به اسرائیل نفروشد و اگر سرسختانه با آن مقابله نمی‌شد، ابداً به فروش بی‌میل بودند. طی یک دوره پنج ساله، حالا اسرائیلیها از موشکهای زمین به هوا تا تانکهای مدرن و آخرین مدل هواپیما را به سرزمین موعود رساندند.

حداقل در مقایسه با آنچه که بعداً اتفاق افتاد، فروش هاک نسبتاً آسان بود. آنطورکه تلگرافهای پی در پی وزارت خارجه و سفارت به اختصار ثبت و ضبط کردند، فلدمن در ۱۶ اوت به اسرائیل رفت، جایی که سفارت باید «ارائه خدمات» می‌کرد و از ترتیبات اجتماعی اجتناب می‌نمود، مگر دستور دیگری داده می‌شد. به بریتانیاییها رسماً در مورد فروش ۱۷ اوت اطلاع داده شد. به سفارت در تل‌آویو دستور داده شد که بریتانیاییها باید این شانس را پیدا کنند که پیشنهادی رقابت‌آمیز را در ۱۸ اوت بدهند. فلدمن راجع به ملاقات سه ساعت و نیمه خود با بن گوریون، مئیر و تدی کولاک، به کندی و راسک در ۱۹ اوت تحت عنوان «تنها جهت رؤیت» گزارش کرد. او به آنها گفت که «رئیس‌جمهوری مصمم بود» که موشکها باید قابل حصول باشند. معذالک وقت لازم

داشت که آنها برسند. فلدمن اضافه کرد که در این میان ناصر در مورد این تصمیم مطلع خواهد شد «به این امید که ما بتوانیم از افزایش سریع تسلیحات در خاور نزدیک جلوگیری کنیم.» بن گوریون مخالفتی با این نظر نداشت. او اعلام کرد که برعکس، او با خوشحالی با فقدان موشکها موافقت می‌کند اگر ناصر می‌توانست با «کنترل و محدودیت تسلیحات» موافقت کند.(۴۹)

اگر تنها بخاطر عکس‌العمل در واشنگتن نبود، جالب است فکر کنیم که چه چیزی روی می‌داد اگر ناصر اعلام جنگ کرده بود. در واقع، انتظارات وسیع و سیاستهای نزاع‌آمیز هابزی مابین اعراب به تنهایی سیاست مصر را به جهتی سوق داد که موجب گردید اعراب، چه رسد به اسرائیلیها، نگران شوند.(۵۰) واشنگتن و نیز ارتش اسرائیل بموقع خود، مستقلاً نتیجه‌گیری کردند که موشکهای آلمانی ناصر از نظر نظامی کارایی نداشتند. معذالک، آنها آثار سیاسی خود را بر اسرائیل بجای گذاشته و یک سلسله حوادثی را ببار آوردند، ازجمله اول ایزرهارل رئیس موساد و بعد بن گوریون را از سمت خود برکنار کردند.(۵۱) نتیجه اولیه سبد جدید و اضافه شده کمک‌های ایالات متحده و برنامه تجدیدنظر شده بده بستانها بود.

بن گوریون در بهار ۱۹۶۳ به کندی اطلاع داد که «از ارسال هاک‌ها متشکریم اما اسرائیل متأسف است که با توجه به تسلیحات تهاجمی جدیدی که توسط همسایگان اسرائیل تهیه می‌شود هاک به تنهایی یک بازدارنده تلقی نمی‌شود.» در ماههای بعد اسرائیلیها روشن کردند که آنها همچنین علاقمند به دریافت بیش از ۵۰۰ عدد از تانکهای جدید ایالات متحده هستند. بن‌گوریون بخصوص نگران اعلام تشکیل یک اتحادیه نظامی متشکل از مصر، سوریه و عراق بود که هدف رسمی آن «آزادی فلسطین» است. راه حل پیشنهادی او اعلامیه مشترک شوروی ـ ایالات متحده بود، که در آن تمامیت و امنیت تمام کشورهای منطقه، و تعلیق کمک به هر کشوری را که شناسایی همسایگانش را تهدید یا رد می‌کرد، ضمانت می‌نمود.(۵۲) تعجب‌آور نبود که کندی در شک و تردید بود.

سرانجام، درخواست تضمینها از دستور کار حذف شدند، اما تانکها باقی ماندند. اما پرز که برای بحث درباره تحویل و تحول هاک‌ها در واشنگتن بود، مسأله تسلیحات و ضمانتها را در گفتگو

با فلدمن، مک جورج باندی[1] مشاور امنیت ملی، رابرت کندی[2] دادستان کل، جانسون معاون رئیس جمهور، و خود رئیس جمهور مطرح کرد. به گفته پرز، کندی در پاسخ بیش از ۴۰ سؤال را درباره اندازه موشکهای شوروی، دلایل ترس اسرائیل از دانشمندان آلمانی در مصر، و زمینه‌های موفقیت ظاهری مسکو در مصر مطرح کرد.

رئیس جمهور پرسید که واقعاً اسرائیل چه می‌خواست؟ پرز جواب داد، تضمین امنیت کامل. رئیس جمهور مخالفت کرد و گفت که اگر ایالات متحده ضمانت اسرائیل را بکند، آیا نباید در مورد مصر هم این مسأله اعمال شود؟ اگر شورویها امنیت مصر را تضمین کنند چه پیش می‌آید؟ در مورد لبنان، اردن و عربستان سعودی چه؟(۵۳) معذالک حوادث تمایل رئیس جمهور را به قبول تعهدات در قبال ویتنام که خطرات روشن‌تری بودند و حی و حاضر، تأیید کرد حال آنکه واشنگتن آماده نبود وضعیت خاورمیانه را آنطور ببیند.

وقتی که مذاکره رسمی در سال ۱۹۶۴ شروع شد، اوضاع در واقع در جنوب شرقی آسیا بطور وحشتناکی خراب شده بود، هم بن گوریون و هم کندی کنار رفته بودند، و دستور کار کمک نه فقط شامل تسلیحات و وامهای توسعه بود بلکه «فرایندهای عملی» شیرین کردن آب دریا را دربرمی‌گرفت. گرچه، دفتر ارزیابی‌های ملی سیا به پیوستگی «انرژی اتمی، آب و اسرائیل» در یک سخنرانی واحد اعتراض کرد، خود رئیس جمهور جدید در ملاء عام تأیید کرد که «مباحثات» در مورد «تحقیق مشترک در بکارگیری انرژی اتمی برای تبدیل آب شور به آب شیرین» قبلاً در جریان بود. جانسون در یک مهمانی شام در نیویورک در فوریه ۱۹۶۴ خطاب به دوستان امریکایی مؤسسه وایزمن گفت که «آب می‌تواند گرسنگی را دور کند و می‌تواند صحرا را قابل کشت و زرع نماید و مسیر تاریخ را تغییر دهد.»(۵۴) این فکر به روشنی بعنوان انگیزه دیگری برای اسرائیلیها بود که از لبه پرتگاه به عقب برگردند، اما عملکرد او ثابت کرد که او به آن اعتقاد داشت. آنطور که یکسال بعد دبلیو. آوریل هریمن معاون وزیرخارجه به اسرائیلیها گفت، صددرصد درست بود که «جانسون رئیس جمهور آگاهی دقیقی در مورد آب دارد.»(۵۵) نمک‌زدایی هسته‌ای که ادغام طرح

1. Mc George Bundy
2. Robert Kennedy

والتر کلی لودرمیلک و طرح جانسون و طرح نیودیل رئیس جمهور قبلی بود ناگهان آخرین راه منتهی به طرح تشکیلات دره تنسی خاورمیانه که جانشینان جانسون زمانی خواب آنرا می‌دیدند، شد.

نمک‌زدایی هسته‌ای منطق راهبردی خودش را نیز داشت. اگر آن عملی می‌شد، این پروژه پاسخی به وحشت همه کس یعنی اسرائیلیها، اعراب و نیز امریکاییها بود. در خاورمیانه بیشتر از تمام نقاط، آب واقعاً موضوع با اهمیتی است. اسرائیلیها آماده جنگ بخاطر آن بودند. اعراب هم فقط برای اینکه آب به اسرائیلیها نرسد آماده جنگ بودند. از طرف دیگر، اگر اسرائیل می‌توانست آب مورد نیاز خود را از دریا تأمین کند، دیگر احتیاج به ریسک کردن بخاطر پیشدستی در حمله در مورد تغییر مسیر رودهای اردن و یرموک نبود. اگر اسرائیلیها می‌توانستند اتم را برای صلح بکار گیرند، قابل تصور بود که آنها حتی از بکارگیری آن برای جنگ خودداری کنند.

سرانجام، این پروژه مقداری دردسر و کمی آب فراهم کرد، و طرفین بیش از آنچه قبلاً می‌دانستند درباره جهان و درخصوص یکدیگر فرا گرفتند. پروژه با یک اعلامیه مشترک که بخاطر قید و بند آن قابل توجه بود، و یک شرح اخطارآمیز از طرف یک شرکت امریکایی که از سال ۱۹۵۹ در برنامه مشترک شیرین کردن آب در ایلات درگیر بود شروع شد. اعلامیه با تأکید خاطرنشان ساخت که آژانس انرژی اتمی «از آغاز» دعوت شده بود که شرکت بکند و «تمام کشورهایی که کمبود آب دارند» باید به «اطلاعات و تجربیاتی که از این برنامه بدست می‌آید» دسترسی داشته باشند. تجار فکر کردند که وزارت امور خارجه خوب است بداند که معامله با اسرائیلیها مشکل و نامطلوب است. نه تنها اسرائیلیها آنها را متقاعد کرده بودند که آنها دارند با شرکایی معامله می‌کنند که مثل ژاپنیها سخت و تیز هستند، بلکه اختلافات حاصله بنظر از مفهوم عادی یک سرمایه گذاری مشترک یک چیز احمقانه یا پوچ را می‌ساخت.(۵۶)

معذالک زمانی که متخصصین در اکتبر ۱۹۶۴ بطور رسمی گزارش کردند، روشن بود که آنها جاه‌طلبانه فکر می‌کنند. به مهندسین مشاور دستور داده شده بود «که ماشین‌آلاتی با اهداف دوگانه جایگزین را در نظر بگیرند که می‌توانست بین ۱۷۵ تا ۲۰۰ مگاوات برق و بین ۱۲۵ و ۲۵۰

میلیون متر مکعب آب شیرین در سال تولید کند.» یک سال و نیم بعد، بطور قابل توجهی، تمرکز «روی ارقام قابل اتکاء در رابطه با هزینه‌ها، تقاضا و روندهای آتی مصرف آب و برق» انتقال یافته بود. مطالعه مشترک به این نتیجه رسید که «هزینه یک کارخانه به بیش از ۲۰۰ میلیون دلار بالغ خواهد شد».

در واقع، به عقیده اچ. اس. روئن[1]، رئیس موسسه راند[2]، یعنی کانون اندیشه‌ساز کالیفرنیا، اسرائیلیها خودشان به این نتیجه رسیده بودند که برآوردها خیلی پایین هستند و «اینکه برای اسرائیل پروژه تنها وقتی مفهوم پیدا می‌کند که توسط ایالات متحده به اسرائیل ارائه شود». از طرف دیگر، آنها همچنین آماده بودند که یک جایگزین راکه با نفت کار می‌کرد در نظر بگیرند. بهرحال هیچ اجماع واقعی در مورد نیازهای ملی به آب وجود نداشت و وزارت کشاورزی بطور جدی علاقمند به انتقال خط تولید به میوه‌های گرمسیری، سبزیجات و انواع گل برای صادرات و روشهای جدید برای آبیاری هدفمند بود. تحت این شرایط اینطور بنظر روئن رسیده بود که ایالات متحده خود را تنها در زمینه «کمک به اسرائیل در مورد مشکل آب» متعهد نماید و «از متعهد کردن خود در هر زمینه تکنیکی خاص اجتناب ورزد.» در ماه اوت، الزورث بانکر[3]، مذاکره کننده‌ای که تقریباً مثل دبلیو. اورل هریمن متشخص و محترم و از عُقلا بود، با مأموریتی از جانب روستو عازم اسرائیل گردید تا مسأله تأمین مالی یا «ادامه پرداخت کمک مالی» را بررسی کند و «بطور ویژه مساله» آماده کردن اسرائیلیها به پذیرش اقدامات حفاظتی نه تنها در پروژه نمک‌زدایی بلکه در مورد نیروگاه دیمونا و «سایر راکتورهای آتی» را مورد مطالعه قرار دهد.(۵۷)

در این بین، صرفنظر از منطق راهبردی آب، منطق سیاسی تسلیحات در واقع بدون تغییر باقی ماند. آنطورکه از سوی جورج بال[4] معاون وزارت خارجه در آستانه دیدار سال ۱۹۶۴ اشکول نخست وزیر جدید اسرائیل از امریکا برای کاخ سفید بطور دقیق تشریح شد ما باید اسرائیل را «از علاقه مستمر و توانایی خود به حفظ آن در مقابل حمله» و «تأمین نفوذ ایالات متحده در میان اعراب .... و توسعه فرایندها بسوی توافقات» و «جلوگیری از تحریک مسابقه تسلیحاتی در

1. H. S. Rowen
2. Rand
3. Ellsworth Bunker
4. George Ball

خاورنزدیک از طریق دستیابی اسرائیل به تسلیحات موشکی و هسته‌ای.» قانع سازیم.(۵۸) نکات مربوطه با احتیاط و دقت یک به یک ذکر شدند، اما حداقل، بطور ضمنی، آنها بطور آشکاری بهم مرتبط بودند.

تانکهای مورد درخواست اسرائیلیها یک مورد آزمایشی از بده بستان سیاسی و نظامی بین آرزوهای اسرائیل و بیم و امیدهای ایالات متحده بود. مثل همیشه، بررسیها در بین دو سازمان احتیاط‌آمیز بود. سیا علیرغم روابط ویژه زبانزد خود با اسرائیلیها، مثل همیشه در تأمین نیازهای اسرائیل محتاط بود. دفتر ارزیابیهای ملی هشدار داد که هر نوع همراهی با اسرائیل در یک سال انتخاباتی احتمالاً برای منافع امریکا مضّر خواهد بود. تانکها تنها موجب می‌شوند که اعراب درآمدهای بیشتری را از شرکتهای نفتی ایالات متحده درخواست نمایند، و در مورد کمک سازمان ملل به آوارگان عرب و تداوم انزوای چین کمونیست کمتر همکاری نمایند. کارل روان[1]، مدیر آژانس اطلاعاتی امریکا تحویل تانکهای ایالات متحده به اسرائیل را فاجعه در شرف وقوع دید. رؤسای ستاد مشترک موضوع نوسازی تسلیحات متروک اسرائیل اما نه افزایش تعداد آنها را تأیید کردند.(۵۹)

در این میان، با نزدیک شدن دیدار اشکول و انتخابات رئیس جمهوری امریکا، اسرائیلیها فشار را بیشتر کردند. فلدمن به رئیس جمهور اطلاع داد که «من بندرت با چنین فشار زیادی که اخیراً در مورد مسأله تانکهای مورد درخواست اسرائیل مواجه بودم روبرو شده‌ام.» «تنها بعد از تلاشهای قابل ملاحظه بود که جلوی سخنرانی اعضای کنگره گرفته شد... مطبوعات انگلیسی - یهودی مقالات زیادی را نابود کردند، و رهبران مسئول جامعه یهودی اعتماد خود را به دولت با سکوت خود نشان دادند.»(۶۰) در پایان، هم اسرائیلیها و هم دولت آنچه را که می‌خواستند بدست آوردند. اما برعکس، بهای اعلام شده در تمام طرفها قربانی مزیت سیاسی داخلی بود. علیرغم معرفت متعارفی در مورد اسرائیل، دموکراتها، و سالهای انتخاباتی، کمک رسمی ایالات متحده در سال ۱۹۶۴ در واقع به پایین‌ترین سطح خود رسید.(۶۱)

---

1. Carl Rowan

با نزدیک شدن دیدار نخست وزیر، که اولین پذیرش رسمی یک نخست وزیر اسرائیل در کاخ سفید بود، امریکاییها و اسرائیلیها بطور فزایندهای تمایل به احاطه کردن یکدیگر پیدا کردند مثل جوجه تیغی‌هایی که برای یک ازدواج مصلحتی مذاکره می‌کردند. سفارت ایالات متحده گزارش کرد که اگر اسرائیل از تقاضای بن گوریون برای یک تضمین امنیتی دست برداشت، تا اندازه‌ای بخاطر آن بود که بهر صورت شانسی برای بدست آوردن آن وجود نداشت، و تا اندازه‌ای دیگر، احتمالاً مهمتر از همه، بخاطر آن بود که اسرائیلیها ترجیح می‌دادند «که ابزارها را در اختیار خودشان داشته باشند... که کافی باشد برای بازدارندگی و در صورت ضرورت به شکست کشاندن جنگ.» مقامات رسمی واشنگتن با کل فهرست «حرکتهای بالقوه اعتمادبخش» شامل جلسات توجیهی فشرده ـ البته نه آنقدر هم فشرده ـ برنامه‌های بازدید از غیرقابل دسترس‌ترین تأسیسات نظامی کشور، و برنامه بازدید از کارخانه آب‌شیرین‌کن موکداً مخالفت کردند. یک گزارش توجیهی شرح داد که نظر بر «اطمینان خاطر مجدّد دادن به اسرائیل از قصد و ظرفیت ایالات متحده در آمدن به کمک اسرائیل در صورت یک حمله غیرمنتظره» بود (بجز برنامه‌ریزی یا تعهدات جمعی که آزادی عمل ایالات متحده را محدود می‌کند)

در این بین، اسرائیلیها رسماً در مورد تحولات در سوریه، اردن و یمن اظهار نگرانی کردند. هارمن در گفتگو با فیلیپس تالبوت[1] معاون وزیر امور خارجه حتی «نگرانی فزاینده خود را» درباره «ظرفیتهای خطرناک در جنبش [احمد] شقیری[2] برای ایجاد یک موجودیت فلسطینی ابراز کرد.» این «موجودیت» سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود، که اخیراً توسط رهبران عرب بطوری ظاهراً موجه با هدف اجتناب از برخورد با اسرائیل تا تحریک به برخورد با آن شکل گرفته بود. تنها ملک‌حسین پادشاه اردن، با جمعیت زیاد فلسطینی خود و مرز طولانی با اسرائیل، دلایل کافی داشت که آنرا تحت کنترل شدید درآورد. خود شقیری یک وکیل فلسطینی از طبقه بالا که بکرات بعنوان «عوام فریب مزدور»، «فرصت‌طلب»، و «شارلاتان» توصیف شده بود، نماینده سابق سوریه و سفیر عربستان سعودی در سازمان ملل بود.(۶۲) در یکی از اولین تبادلات اسرائیل ـ ایالات متحده

1. Philips Talbot
2. Ahmad Shuqairi

درخصوص سازمان آزادی‌بخش فلسطین که رسماً ثبت شده، تالبوت تحت تأثیر قرار نگرفته بود. او از هارمن پرسید که خودمختاری فلسطینی‌ها احتمالاً چقدر بر دادوستد اعراب تأثیر می‌گذارد.(۶۳)

موقعی که اشکول در اول ژوئن به واشنگتن رسید، آشپزخانه کاخ سفید حداقل با یک شام نمایشی کوشر[1] (ذبح یهودی) آماده بود. آنطور که پرز خاطرنشان کرد، صورت غذا درست بود، اما در مورد پنیر کاممبرت[2] در پایان شام، موضوع جدایی گوشت و شیر سهواً رعایت نشد.(۶۴) واقعیت امر آن بود که تعداد کمی از یهودیان در ایالات متحده یا اسرائیل در سال ۱۹۶۴ بطور مداوم قوانین مذهبی یهود در مورد مناسب بودن غذا را رعایت می‌کردند و کسی مثل اشکول که تمام عمر یک صهیونیست سوسیالیست بود و حزب او نه انتظار این را داشتند و نه عملاً ارزشی برای آن قائل بودند. مثل باز بودن یقه، که خودش نوعی لباس فرم بوده، عدم رعایت آن در واقع نوعی خودستایی بود. این اختصاص و نمایش عمومی پذیرایی غذا به سبک قوانین مذهبی یهود آنهم بطور ناقص تحت آن شرایط نشانی از یک وضعیت واقعی داشت: علامتی به رأی دهندگان یهودی رئیس جمهور بود که یهودیان با نگرشهای مختلف در سر میز کاخ سفید مورد پذیرش بودند، همراهی نمادینی از طرف شرکای ائتلاف اشکول از احزاب مذهبی بود، یک بیان مدنی از آن دینداری عمومی انعکاسی بود که امریکاییها همیشه از آن حمایت کرده‌اند و ناظرین خارجی را از زمان توکوویل تحت تأثیر قرار داده و دگرگون کرده بودند، حتی پلی به سوی گذشته و آینده رومانتیک بود که یهودیان اسرائیلی و نیز امریکایی آگاهانه آنرا پشت سر گذارده بودند. معذالک، آن همچنین استعاره کوچکی از روابط بزرگتر، انعکاس فوری احساسات، اشراق، نیات خوب، اهداف متضاد و هویت نادرست بود.

ترتیبات مربوط به تانکها، البته تنها بطور مقایسه‌ای، بی‌لغزش‌تر بود. جانسون به مهمان خود این اطمینان خاطر را داد که اسرائیل تانکهایش را دریافت می‌دارد. در واقع، مدتها بود که به این تصمیم رسیده بودند، بویژه در بن، گرچه در آنجا تمایلی برای صحبت کردن درباره آن حتی یک نسل بعد هم وجود نداشت.(۶۵) برای اولین بار نبود که واشنگتن به آلمانها و بویژه به صدراعظم

1. Kosher
2. Camembert

لودویگ ارهارد[1] جانشین آدنائر چشم می‌دوخت. برای آخرین بار نبود که ارهارد از دادن جواب به جانسون خودداری می‌کرد. مثل همیشه، این تصمیم یک دردسر بود و حتی جانسون می‌دانست که آن صدمه می‌زند.(۶۶) امریکاییها که شدیداً در تعهد بزرگ افتخار و اعتبار در ویتنام در غلطیده بودند، خواهان کمک آلمان بودند. اما آلمانها جنگ ویتنام را مردمی نمی‌دانستند و بودجه آلمان خیلی مشخص و محدود بود. بطورکلی، جدا از احساسات ملی در مورد تسلیحات، آلمانها بخوبی می‌دانستند که فروش تسلیحات به اسرائیل به معنی گرفتاری عملی در جهان عرب خواهد بود. ازطرف دیگر، رونق تجارت صادراتی آلمان غربی شدیداً وابسته به دلار بوده، و حضور مداوم نیروهای ایالات متحده عملاً شرط سلامت روانی آلمان غربی بود.

پنتاگون مرتب به پرز، که همراه با اشکول در واشنگتن بود، می‌گفت که تانکهایش را در اروپا بیابد. پرز نیز متقابلاً بطور مرتب به پنتاگون می‌گفت که او تانکهای امریکایی را از منابع امریکایی «با تمام آثار سیاسی» آن می‌خواهد. در آن زمان، حداقل او نیمی از آنچه راکه می‌خواست بدست آورد. راه‌حل پیشنهادی از خودش بود: معامله غیرمستقیم با ایالات متحده با واسطه‌گری آلمانها و ایتالیاییها. امریکاییها متعهد شدند که در صورت ضرورت تانکها را مستقیماً تحویل دهند. احتمالاً این تصمیم در ماه ژوئیه، زمانیکه ارهارد از واشنگتن دیدار و راسک، و رابرت اس. مک نامارا[2] وزیر دفاع، و رئیس جمهور را ملاقات کرد اتخاذ شد. بهرحال ارهارد که تحت فشار بود تا باری از دوش ایالات متحده بردارد، مجبور بود که کار خوبی برای جانسون انجام دهد، اما همانطورکه دستیار وی حدس زد او احتمالاً با حساسیت خاصی به سه دلیل ایالات متحده پاسخ داد: نیروهای امریکایی در ویتنام به تمام تانکهای موجود نیاز دارند، جمهوری فدرال مایل به جایگزینی موجودیهای قدیمی خود بود، و ایالات متحده نبایستی همه فشارها را در خاورمیانه تحمل کند. بعلاوه تفاهم شد که هیچ کس نبایستی درباره آن چیزی بداند ـ گرچه، حتی یک نسل بعد، برای آن دستیار یک راز بود که چطور کسی می‌توانست باور کند که چنین موضوعی محرمانه خواهد ماند.(۶۷) مدت کوتاهی بعد،

1. Ludwig Erhard
2. Rober S. Mc Namara

کابینه آلمان غربی این تصمیم را علیرغم مخالفت از جانب گرهارد شرودر[1] وزیر خارجه تصویب کرد، و با فروش ۱۵۰ تانک امریکایی مستعمل ایالات متحده به اسرائیلیها موافقت نمود.

قبل از اینکه کارها آنطورکه سریعاً روی داد، به مجرای نادرستی بیافتند، حدود ۴۰ تانک ایالات متحده از موجودیهای آلمان به ایتالیا حمل شده بودند که در آنجا، به بیان یک گزارش توجیهی ایالات متحده، تانکها برای انتقال به اسرائیل از نظر آتشباری مجهز شده بودند.(۶۸) بعداً موضوع درز نمود، گرچه منبع و حتی انگیزه آن بصورت حدس و گمان باقی ماند. اولین داستان در ۲۶اکتبر در روزنامه فرانکفورتر راندشاو که گرایش لیبرال ـ چپ دارد چاپ شد. داستانهای بعدی در نیویورک تایمز پی گرفته شد. در این بین وزارت خارجه، مبارزه شکننده خود را در شکل دیداری از قاهره توسط سیاستمدار کهنه‌کار یعنی جان. جی. مک کلوی دنبال نمود برای اینکه از ناصر بهره برداری کند. راسک به سفارت در تل‌آویو هشدار داد که بسیار بسیار مهم است که اشکول بفهمد که این کار به چه معنی است. اگر ناصر متقاعد می‌شد که اسرائیل در مسیر خطرناک سلاحهای پیچیده قرار گرفته یا احساس می‌کرد که او تحت فشار غیرقابل تحمل غرب است احتمالاً تصمیم می‌گرفت که اولویت را به تسلیحات نظامی بدهد.(۶۹)

آلمانها با پول معامله کردند، مثل مواقع گرفتاری در پایتخت‌های جهان سوم که بطور تغییرناپذیری انجام می‌دادند، و در این مورد این مطلب را توسط اوژن گرستن مائیر[2] رئیس مجلس «بوندستاگ»[3] آلمان انتقال دادند. اما بدنبال او در اوایل دسامبر معاون نخست وزیر شوروی به قاهره رفت، و مصریها بعد از آن بن را رویهم رفته به زانو درآوردند. در اواخر ژانویه ۱۹۶۵، آنها الهه انتقام بن، یعنی والتر اولبریشت[4] رهبر آلمان شرقی را برای امضاء یک قرارداد اعطای اعتبار ۷۸ میلیون دلاری به مصر دعوت کردند.

اولبریشت یکماه بعد به قاهره وارد شد، در آنزمان تحویل تسلیحات آلمانی به اسرائیل متوقف شده بود و واشنگتن و بن در فعالیتهای سنگینی گرفتار بودند. آنطورکه پیش‌بینی می‌شد

1. Gerhard Schroeder
2. Eugen Gerstenmaier
3. Bundestag
4. Walter Ulbricht

ارزیابی مجدد آلمانها با تعلیق انتقال تسلیحات در ۱۲ فوریه توسط ارهارد همراه با پیشنهاد جبران خسارت مالی شروع شد. بعداً در ۲۳ فوریه یعنی روز قبل از ورود اولبریشت، صدراعظم، کورت بیرنباخ[1] نماینده ویژه خود را برای یافتن یک راه حل متقابل به اورشلیم اعزام داشت. گرچه میزبانان او مطمئن بودند که او از محل یادبود قربانیان نازیسم «هولوکوست»[2] در «یادوشم»[3] بازدید می‌کند، و دایان شخصاً او را در بازدید از فضای اسرائیل توسط هلیکوپتر همراهی کرد، معذالک بیرنباخ غیرقابل انعطاف باقی ماند.(۷۰) چند روز بعد، سروکله یک هیئت عالیرتبه ایالات متحده در اسرائیل پیدا شد تا نه فقط در مورد تانکهای قول داده شده بلکه حتی درخصوص هواپیماها مذاکره کنند.

در آن زمان بیرنباخ در ایالات متحده بود و در آنجا او سیاست آلمان را برای مقامات ارشد، سیاستمداران قدیمی از جمله مک کلوی[4]، و رهبران یهودی تشریح کرد. او توضیح داد که بن می‌خواهد که انتقال تسلیحات را معلق گذارده و اسرائیل را مورد شناسایی قرار دهد. تنها ترس از این بود که شناسایی اسرائیل منجر به شناسایی متقابل آلمان شرقی از سوی اعراب شود و بدین ترتیب این خطر وجود داشت که یهودیان برای تقسیم غیرقابل برگشت آلمان مورد سرزنش قرار گیرند. بیرنباخ به طرفهای امریکایی مذاکره کننده گفت تنها راه‌حل آن است که آنها خودشان اسرائیل را مسلح نمایند. او در بازگشت به بن گزارش کرد که امریکاییها به او گفته بودند جمهوری فدرال می‌بایستی موقعیت خود را بعنوان آخرین دولت غربی که در جهان عرب دارای پایتخت‌های سیاسی بیشتری است حفظ کند.(۷۱) چند هفته بعد، پس از مباحثات داغ کابینه، آلمان کمکها را افزایش داده و اسرائیل را شناسایی کرده بود. در این بین، واشنگتن در مسیر تبدیل شدن به تأمین‌کننده عمده تسلیحات اسرائیل و اردن بود.

در اواخر فوریه ۱۹۶۵، روبرت کومر[5]، دستیار ارشد کاخ سفید و دبلیو. آوریل. هریمن، کسی که زمانی از طرف روزولت با چرچیل و استالین مذاکره کرده بود، به نمایندگی از طرف جانسون به اسرائیل وارد شدند. آنها از طرف رئیس جمهوری که اخیراً با یک پیروزی سراسری به

---

1. Kurt Birrenbach
2. Holocaust
3. Yad V'shem
4. McCloy
5. Robert Komer

ریاست جمهوری رسیده بود، و حالا او، آنطور که هریمن خاطرنشان ساخت «در فکر تغییر اساسی در سیاست ایالات متحده بود» مأموریت داشتند. آنها با دولتی در اسرائیل مواجه بودند که خود به انتخابات نوامبر آینده چشم دوخته بود. آنچه بدنبال آمد تقریباً سه هفته از آن نوع مذاکرات دیپلماتیک بود که اعلامیه‌ها آنرا بطور متعارفی «صریح و رُک» می‌نامند، و فشردگی آن آنچنان کومر را تحت تأثیر قرار داد که او به مک‌جورج باندی[1] گفت که آن مذاکرات در نوع خود یک پدیده است.(۷۲)

تقریباً علیرغم نیت این فروشنده، این گفتگوها رابطه‌ای را تأیید کرد که در آن سیاست منجر به تسلیحات و بالعکس شد. در دولتهای قبلی، از سخن افتتاحیه هریمن در واقع بعنوان راهی برای نه گفتن برداشت می‌شد. او اعلام کرد که در جهانی که شکاف بین چین و شوروی منجر به فشارهای فزاینده در ویتنام، امریکای لاتین و افریقا می‌شود مهم است که خاورمیانه «در طول خطوط شرق ـ غرب قطبی نشود.» «مایه تأسف زیاد خواهد بود، اگر اسرائیل مثل برلین به نقطه برخورد شرق و غرب تبدیل شود.»

در عمل مباحثات بیشتر به سه نتیجه منتهی شد. نتیجه اول این بود که ایالات متحده تسلیحات را به اردن بفرستد و بهای آنرا کویت بپردازد. هریمن توضیح داد که در مورد مسلح‌کردن اردن اصولاً مشکلی وجود ندارد، فقط مسأله آن است که اسرائیل در مورد آن ساکت بماند. هریمن اطلاع داد که «هیچ بحث عمومی وجود نداشته باشد.» او اضافه کرد که برای رئیس‌جمهور خیلی مهم است که نخست وزیر این موضوعات را به رؤیت کامل رهبران کلیدی جامعه [یهودی] برساند. معهذا، نتیجه سوم این بود که «برای اولین بار رئیس‌جمهور تمایل داشت فروش مستقیم تجهیزات نظامی مورد نیاز اسرائیل را در یک زمان مناسب و با هماهنگی مناسب در مورد مسأله تبلیغات مورد توجه قرار دهد.»

طرح موضوع از سوی او با سؤالات متعددی درخصوص پرداختها و برنامه‌ها مواجه شد، اما آنچه واقعاً اهمیت داشت موضوع آب و تهدید به تغییر مسیر بود. اسرائیلیها خواهان تسلیحات و

1. McGeorge Bundy

کمک بودند اما بجز اینها، آنها طالب حمایت عمومی بودند. هریمن تسلیم‌نشدنی بود. اسرائیل در مورد خلیج عقبه اعلام نظر کرده بود. آن کشور همچنین در بهره‌برداری از اردن مصمم بود. اما او تکرار کرد که نیازی به تبلیغات در مورد تسلیحات نیست. اشکول خیلی سریع به تناقض اشاره کرد: تحویل تسلیحات به اردن محرمانه نخواهد بود. «فرماندار هریمن سؤال کرد که آیا نخست‌وزیر ترجیح می‌دهد که اردن تانکهای روسی دریافت نماید.»

گلدامئیر که زمانی شاهد عقب‌نشینی امریکاییها از موضع خودشان بر سر غزه بود، حالا فکر می‌کرد که آنها دوباره در حال ترک موضع خود هستند. اول اینکه او معتقد بود که امریکاییها متعهد شده بودند در مقابل انحرافات اعراب مقاومت کنند. حالا آنها داشتند به اسرائیل می‌گفتند که از پیشدستی اجتناب کند و مورد را به سازمان ملل ارجاع دهد. درحالیکه او بسیار ناراحت بود، ملک‌حسین آب را گرفت و حالا نیز تسلیحات امریکایی را دریافت می‌کرد. کومر و هریمن خلاصه گزارش خود را دوباره تنظیم کردند: اسرائیل اعلام می‌کند که ایالات متحده از دعاوی اسرائیل حمایت کرده و با اعمال زور مخالفت می‌نماید. تسلیحات بصورت یک موضوع خصوصی باقی می‌ماند. وقتی که اسرائیلیها متوجه شدند که اردن تانک دریافت می‌کند درحالیکه اسرائیل مجبور به سکوت است، مئیر معقولانه پرسید چه اتفاقی افتاده است؟ هریسون جواب داد: «ما این را یک مسأله متقابل در نظر می‌گیریم.»

وقتی که شرکت‌کنندگان در کنفرانس روز بعد دوباره جمع شدند اتفاقی نبود که مذاکرات با گزارش توجیهی تفصیلی توسط ژنرال اسحاق رابین رئیس ستاد ارتش آغاز شد. رابین درحالیکه تعداد، اندازه، و مشخصات تسلیحاتی را که از قبل در اختیار اردن، سوریه و مصر قرار گرفته بود حساب می‌کرد تأکید نمود «آنچه که مهم بود مهار حملات دشمن نبود بلکه نابودی دشمن در خاک خودش بود.» او تصریح کرد که اسرائیل حداقل به تانکها و هواپیماهایی که از نظر کیفیت قابل مقایسه باشند نیاز دارد» پرز نیز صحبت خود را با یک موضع مشابه شروع کرد. او اعلام نمود که بهتر است تسلیحات را همراه با رازهای آن داشته باشیم تا اینکه رازها را بدون تسلیحات. او گفت «بجای عبارات پیچیده در مورد تغییر در سیاست ایالات متحده»، «اجازه بدهید که سخت‌افزار، بمب‌افکن و

تانک داشته باشیم.» هریمن به شدت مخالفت کرد و آنطورکه در سوابق آمده اینطور گفت که «او برای بحث مسائل سیاسی عمده و نه جزییات نظامی آمده است.»

اما اشکول مثل روز قبل گفت که تسلیحات یک مسأله سیاسی هستند. او اینطور فکر کرده بود که بخصوص تسلیحاتی را درخواست کند که به اردن تحویل داده شده بود، زمانی که اردن نیز خود را آماده تغییر مسیر آبی می‌کرد که برطبق برنامه جانستون به اسرائیل تعلق داشت. هریمن با سرسختی جواب داد که «ما می‌بایستی پاسخی داشته باشیم» «آیا ما باید اردن را رها کنیم تا بدامان محور مسکو ـ جمهوری متحده عرب [مصر] بیافتد.» در این مرحله، تهدید به قطع گفتگو کردند. معهذا شب که فرا رسید توافق نهایی صورت پذیرفت. ایالات متحده متعهد شد که بقیه تانکهایی را که قول داده بود تحویل بدهد و توازن نظامی را برقرار کند، هواپیماها هم در توافق برای حمایت از تمامیت و استقلال اسرائیل و دفاع از دعاوی اسرائیل در مورد آب برطبق طرح جانستون گنجانده شدند.

طرفین فهرست درخواستهای خود را به این قرارداد ضمیمه کردند. اسرائیل از ایالات متحده تقاضا کرد که آن کشور «قرارداد مفصلی» را قبل از فروش تسلیحات به اردن منعقد کند و بموجب آن از اردن تعهد بگیرد که آن کشور تانکهای خود را در ساحل غربی مستقر نکند، معامله با اسرائیل را همزمان با اعلام عمومی معامله با اردن اعلام کند، علناً تمامیت ارضی، استقلال و حقوق بر سر آب را تأیید مجدد نماید و بالاخره تمام نفوذ خود را بر اردن بکار گیرد. ایالات متحده نیز از اسرائیل خواست به دلایل کمک امریکا به اردن احترام بگذارد، به بهترین وجه سعی کند که به تأمین تسلیحات مورد نیاز خود از طریق اروپا ادامه دهد، در مورد هرگونه توافق اردن دائر بر خودداری از استقرار تانکها در ساحل غربی ساکت بماند، در مورد شرایط قرارداد اسرائیل با ایالات متحده ساکت بماند و مخالفت ایالات متحده را با «هر اقدام نظامی علیه اقدامات انحرافی اعراب» تأیید کند.

چند هفته بعد، پنتاگون با فروش تانکها موافقت کرده بود، ملاحظات جدی درخصوص سفارش هواپیما قبلاً تحت بررسی بود، و اسرائیلیها در مورد اردن آگاه شده بودند. به نظر پنتاگون، آنچه که اسرائیل احتیاج داشت هواپیمای جنگنده یا جنگنده بمب‌افکن بود که قادر به رسیدن به

اهدافی در اطراف قاهره تا لوکسور[1] در جنوب بود. با توجه به افزایش قدرت دفاع هوایی مصر، آن کشور باید قادر به مقابله با حملات سطح پایین هم باشد. گرچه پنتاگون تمایل به فروش حداکثر بیست فروند هواپیما را داشت، معهذا کومر اگر بخاطر «بی‌حد و مرزبودن» بالقوه تعهد بعنوان آخرین ملجاء تأمین کننده تسلیحات مورد نیاز اسرائیل نبود، مجبور می‌شد که «تعداد کمی» را پیشنهاد کند.(۷۳)

این معامله، مثل یک فوگ[2] یعنی قطعه موسیقی که در آن چند تن پشت سرهم دنباله آواز را می‌گیرند، با سه موضوع توسعه پیدا کرد: خود فروش، تشویش از اینکه اسرائیلیها اگر فروش روی نمی‌داد چه می‌کردند؛ و نگرانی در مورد اینکه در صورت پخش خبر فروش چه اتفاقی روی خواهد داد. بدیهی بود که دیر یا زود فروش علنی می‌شد. یک تذکاریه اینطور توصیه کرده بود که در صورت وقوع این امر پنتاگون نیز بایستی آماده پذیرش درخواست مشابهی از طرف اردن باشد و همانطورکه پیش‌بینی شده بود، زنگهای خطر در اواسط آوریل البته در جهت عکس آن به صدا درآمد. اسرائیلیها پی بردند که جان دبلیو. فینی[3] از روزنامه نیویورک تایمز درصدد است موضوع فروش تسلیحات به اردن را منتشر کند، و اعتقاد پیدا کردند که علنی‌شدن موضوع فروش به اسرائیل ممکن است «توازن سودمندی را فراهم نماید.» وزارت خارجه اصرار به رعایت احتیاط داشت، و موضوع دوباره به صفحات داخلی برگشت.(۷۴)

با توجه به اینکه اعراب ظاهراً در لبه پرتگاه بودند، خطر پیش‌دستی اسرائیل داستان دیگری بود. راسک دوباره در ماه مارس علناً هشدار داد که پروژه‌های تغییر مسیر آب از سوی اعراب دلیلی برای اقدام نظامی نمی‌باشد. در اواسط ماه مه، ظاهراً بمناسبت افتتاح رسمی موزه اسرائیل، اوگدن رید سفیر سابق امریکا در اسرائیل، که حالا عضو کنگره از ناحیه بیست و ششم نیویورک بود، احساس نیاز به مراجعت به اورشلیم را نمود تا مطمئن شود که اسرائیلیها به اقدامی دست نمی‌زنند. او در برگشت مستقیماً با راسک ملاقات کرد. او به راسک گزارش نمود که «در صورت فقدان تجدید

1. Luxor
2. Fugue
3. John W. Finney

اطمینان خاطر اساسی از جانب ایالات متحده ازجمله تدارک تجهیزات نظامی، احتمال حمله اسرائیل علیه پروژه‌های اعراب در مورد تغییر مسیر آب افزایش می‌یابد.» راسک پاسخ داد که «اگر اسرائیل از حملات تحریک کننده در طول مرزها اجتناب ورزد، ما صحبت خواهیم کرد.»

در این میان، بتدریج که فهرست خرید اسرائیل توسعه می‌یافت، و وزارت خارجه بطور جدی بر منافات «مذاکرات سیاسی» و «ابتکارات نظامی»(۷۵) تأکید می‌ورزید، هر یک از طرفین با بلاتکلیفی‌های خودشان دست به گریبان بودند. دولت مثل همیشه بیمناک بود که جانشین عرضه سلاحهای متعارفی ایالات متحده، توسعه تسلیحات هسته‌ای اسرائیل است.(۷۶) دولت که بطوری دوپهلو در جنوب شرقی آسیا به تهاجمی سخت مبادرت کرد، حداقل بدون اینکه ذکری از همدردی یهودیان در کشور بکند حتی خیلی بیش از حد معمول برای ثبات در خاورمیانه نگران بود. دولت اشکول که در میان همسایگان متخاصم و رأی‌دهندگان متوقع تحت فشار بود، بنوبه خود، درخصوص بهای سیاسی تسلیحات ایالات متحده در مقابل فایده نهایی اقدام پیشدستانه در بلاتکلیفی بود. مذاکرات مربوط به هواپیما در طول سال به سختی پیش رفت، و اثری از اهداف متضاد و هیجان متقابل را از خود بجای گذارد.

یک گزارش توجیهی ریاست جمهوری در آستانه دیدار غیررسمی زالمان شازار[۱] رئیس جمهور اسرائیل اعلام کرد که قراردادی که در ۲ ژوئن ۱۹۶۶ بدست آمد، «مثال روشنی از تصمیمات رنج‌آور و خشمگینانه در خصوص تسلیحات بود که ما بخاطر واقعیتهای سیاست خاور نزدیک مجبور به انجام آن بودیم.» گزارش تکرار می‌کند که موضوع فروش «یک استثنای تعمدی» بود و بطور تقریباً واکنشی اضافه می‌کند که «ما قصد نداریم که به عرضه کننده اصلی تسلیحات به اسرائیل تبدیل شویم.» تا این زمان، سقف بیست فروند هواپیمای پنتاگون به چهل و هشت فروند افزایش یافته بود، و کمک اعتبار نظامی، که تا سال ۱۹۶۲ یک جزء نامشخص از مجموعه کمک سالانه بود، حالا دوسوم جمع کل را تشکیل می‌داد.

در حقیقت، ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶ یعنی سالهای هاک و اسکای‌هاک[۲] سالهائی بودند که برای اولین بار از

1. Zalman Shazar
2. Skyhawk

۱۹۴۹ به بعد کمک دولت ایالات متحده به اسرائیل از ۱۰۰ میلیون دلار تجاوز کرده بود. از بیش از ۱/۲ میلیارد دلار کمک دولت ایالات متحده به اسرائیل از زمان استقلال، بیش از ۴۰ درصد آن از سال ۱۹۶۱ به بعد اختصاص یافته بود که بدین ترتیب اسرائیلیها را بطور سرانه منتفع‌ترین مردم از کمکهای ایالات متحده در جهان نمود.

در این فرایند، خود کنگره به یک بانک اسرائیلی تبدیل شده بود. آژانس توسعه بین‌المللی گزارش داد که تحت یک مجموعه برنامه، وامهای ایالات متحده حالا در نیروگاه برق تخنیون[1] در حیفا، بانک توسعه صنعتی اسرائیل، انستیتو وایزمن، دانشگاه تل‌آویو، بنیاد فرهنگی امریکا و اسرائیل سرمایه گذاری شد و وامهایی به پول محلی به سرمایه گذاران امریکایی از بخش خصوصی برای سرمایه گذاری در اسرائیل داده شد. در یک سری از موارد، سرمایه خود محصول جنبی وامهای قبلی بود، ازجمله اقدامات کمک تحت قانون عمومی شماره ۴۸۰، یعنی برنامه صادرات مزرعه‌ای. این بازپرداختها به پول محلی بنوبه خود در پروژه‌های جدید سرمایه گذاری می‌گردید، اما آنها سرانجام به دلار بازپرداخت می‌شد، که به گفته دیوید بل[2] مدیر آژانس بین‌المللی توسعه «نهایتاً به نفع موازنه پرداختهای ایالات متحده بود.»(۷۷)

تحت این شرایط اتفاقی نبود که خود کمک در گزارشهای توجیهی ریاست جمهوری رقمی قابل توجه باشد. رفت و آمدهای روزافزون مقامات بلندپایه توجه خاص را به بدهی خارجی قابل توجه اسرائیل و هزینه دفاعی که یک چهارم بودجه و ۱۱ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد معطوف نمود.(۷۸) غریو مداوم نگرانی یهودیان امریکایی درخصوص امنیت اسرائیل که متعاقب هر دیداری بلند می‌شد نیز در تمرکز توجه مقامات رسمی به موضوع نقش داشت.

ویتنام نیز، گرچه بطور غیررسمی بدان اذعان گردید، اثر خود را بر اسرائیل، کاخ سفید و یهودیان داشت. اثر آن بر بودجه بدیهی بود. وقتی که هزینه‌های جنگ افزایش یافت، امیدهایی که زمانی برای جامعه بزرگ در دل بود با آن از بین رفت. در این فرایند، وجوه کمک آنطورکه والت روستو اذعان داشت «بمیزان زیادی سفت و سخت» شد.(۷۹)

---

1. Technion
2. David Bell

رابطه سیاسی محدودتر شده بود اما حداقل مؤثر بود. هوبرت همفری معاون رئیس جمهور در مارس ۱۹۶۶ به راسک اطلاع داد که او اخیراً دریافته است که اسرائیلیها دارنـد ایـن فکـر را جـا می‌اندازند که دولت ویتنام جنوبی ضد اسرائیلی می‌باشد. او گفت که در واقع اسرائیل مقداری کمک را پیشنهاد داده بود اما مایل بود مقدار بیشتری عرضه کند. او پیشنهاد کـرد کـه واشـنگتن، ویـتنام جنوبی‌ها را تشویق به شناسایی اسرائیل نمایند بویژه بخاطر «اثر سازنده آن در میان رهبریت جامعه یهودی در شهرهای مهم ما.» راسک جواب داد که برعکس مسأله به اسرائیل مربوط می‌شود، جایی که احزاب ائتلاف جناح چپ با درگیر شدن در ویتنام مخالفت کردند. آشکارا، با اشاره واشـنگتن، باربور[1]، سفیر در واقع موضوع را در مذاکره با اشکول و ابان، که حالا وزیر امور خارجه بود، مطرح کرد. اشکول تنها جواب داد که اسرائیل خود یک کشور کوچکی در دروازه آسیا است، و با حمایت از ویتنام «روابط اسرائیل با کشورهای در حال توسعه آسیایی و افریقایی آسیب خواهـد دیـد.» ابـان اضافه کرد که ویتنام موقعی هم که اهمیت داشت کاری برای اسرائیل نکرده بود، و افکـار عـمومی اسرائیل بطورکلی تحت تأثیر امریکاییها بویژه روشنفکران مخالف با جنگ بود.(۸۰)

معهذا همفری که متقاعد شده بود موضوع ارتباطی با بـعضی از عکس‌العـملهای رهـبران جامعه یهودیان امریکا دارد بر آن پافشاری نمود. او در ماه مه به روستو پیشنهاد کرد که «ما بایستی به ویتنام جنوبی فشار آوریم که آن کشور به مبادله متقابل سفیر با اسرائیل مبادرت نماید.» در مقابل، روستو به جانسون گزارش کرد که همفری «آماده برپا کردن یک مـبارزه مـنظم است» بـرای ایـنکه یهودیان امریکا مطمئن شوند که جانسون چه کاری برای اسرائیل انـجام داده است و ایـنکه «تـمام سرنوشت اسرائیل بستگی به اعتبار تعهدات ایالات متحده دارد.» چند هفته بعد وقتی شـازار وارد واشنگتن شد از شش نکته توصیه شده برای گفتگو، کمکها در مرحله سوم و ویتنام در جایگاه ششم بود.(۸۱)

اقتصاد اسرائیل، خود ازجمله دلایلی بود که مـوضوع کـمک را دوبـاره بـعنوان یک مسأله مطرح ساخت. وامها و کمکهای ایالات متحده، و پرداخت غرامات از سوی آلمان، که با نوع‌پرستی

1. Barbour

یهودی پرورده شده بود، اسرائیل را به یکی از افسانه‌های موفقیت‌آمیز جهانی با نرخ رشد سالانه ۱۰ درصد و بیشتر تبدیل نموده بود. حالا تولید ناخالص ملی سرانه اسرائیل از ژاپن و ایتالیا فراتر رفته بود. از اوایل دهه ۱۹۵۰ به بعد، نسبت صادرات به واردات از رقمی حدود ۲۰ درصد به بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت، گرچه اسرائیلیها منطقاً امید به افزایش آن داشتند. در واقع، با ضوابط قانون عادی، اسرائیل دیگر بهیچ وجه واجد شرایط دریافت کمک ایالات متحده نبود. روستو با خشنودی گفت که اما «ما هنوز راههایی را از سال مالی ۱۹۶۲ تا سال مالی ۶۶ یافته‌ایم که جمعاً ۳۰۴ میلیون دلار کمک نماییم» ـ با ۳۵۰ میلیون دلار اضافی برای کمک به آوارگان فلسطینی، بعلاوه ۵۲۰ میلیون دلار کمک جنبی به اردن که به نوعی کمک به اسرائیل نیز محسوب می‌شد.(۸۲) او اعتقاد داشت که در آنجا هنوز مقداری کارهای مفید برای ایالات متحده وجود داشت که انجام دهد اما اتفاقی نبود که بسیاری از آنها راکه او حالا پیشنهاد کرد ـ کرسیهای وقف شده، پروژه‌های تحقیقاتی پزشکی، کسب اجازه از آژانس توسعه بین‌المللی دائر بر صدور اجازه به اسرائیل برای فروش پُتاس ـ نسبتاً ارزان بدست آمد.(۸۳)

اگر از دید واشنگتن نگاه شود، بخشی از این مسأله، موضوع انتقال دیدگاه به اسرائیلیها، بخشی دیگر از مسأله انتقال نقطه نظرات به یهودیان امریکایی، و بخشی از آن آشناکردن و همسوشدن با تغییر اوضاع و احوال بود. مثل حضور دو سال قبل اشکول، دیدار شازار نیز دماسنج دیگری بود که انتظارات جهانی و نیز دوجانبه را نشان می‌داد. با در نظر گرفتن عکس‌العمل اعراب نسبت به فروش هواپیماها، برنامه‌های اصلی دیدار اینطور تنظیم شده بود که شازار توسط همفری مورد استقبال قرار گیرد. بعد از هفته‌ها مباحثه ستادی، این تصمیم که مستقیماً رئیس جمهور را درگیر نمایند، می‌توانست بعنوان نشانه‌ای از لطف ایالات متحده، بخصوص از سوی اسرائیلیها، دیده شود، که صادقانه در مورد این وسوسه که تسلیحات جدیدشان را در نمایش سالانه روز استقلال نشان دهند مقاومت می‌کردند. جانسون با آگاهی نسبت به این مناسبت برخاست و خوش‌آمدگویی ۴۴۰ کلمه‌ای خود را درخصوص تأکیدات انجیل به اخلاقیات، صلح و عدالت اجتماعی، ایراد کرد. متن او نه فقط شامل ارجاعاتی به کتاب لاویان و میکاه نبی بود، بلکه سه بار ابراز بیان بزبان خود و فونتیک عبری بود.(۸۴)

در هفته‌های بعد، دموکراتهای یهودی توجه فزاینده‌ای به غفلت دولت از افکار و احساسات یهودیان یا حداقل مشورت منظم با جامعه سازمان یافته یهودیان مبذول داشتند. فیلیپ. ام. کلوتزنیک[1] وکیلی از شیکاگو و وزیر بعدی تجارت گفت که بطور اصولی کاخ سفید در مناسبتهای عمومی از لحاظ حفظ ظاهر حضور پیدا می‌کرد، «یک چند سخنرانی» را ایراد می‌نمود و چند مدال را می‌پذیرفت. در غیر اینصورت کاخ سفید هرگونه بحث در مورد امور یهودیان را به اعضاء یهودی دولت محدود می‌کرد. این امر در مواردی که بایستی کم صحبت می‌شد، مثل دوران آیزنهاور، کافی بود. کلوتزنیک خاطرنشان کرد که اما اسرائیلی‌ها در واقع نظر بهتری در مورد آنچه دولت تا یهودیان امریکایی برای اسرائیل انجام داده بودند، دارند. این رویکرد بدترین نتیجه را به بار آورد: دولت اعتبار ناکافی برای اقدامات خود بعلاوه حمایت ناکافی را زمانی که بدان نیازمند بود بدست آورد. در خلال چند روز پس از طرح آنها، سرهنگ جاکوب ام آروی[2]، یکی از مردان بزرگ در محفل دموکراتهای شیکاگو، متوجه شد که نظرات کلوتزنیک به ماروین واتسون[3] یکی از دستیاران ویژه رئیس جمهور رسید.(۸۵)

در آوریل ۱۹۶۷، بدستور جانسون، روستو فهرست حجیمی از سیاستهای ایالات متحده در مورد اسرائیل را برای اظهارنظر به راسک و مک نامارا وزیر دفاع ارائه کرد. این تذکاریه، بخاطر انتخاب مسائل و راه‌حلهای آن، و تزئینش با سیاست داخلی و خارجی در ایالات متحده و اسرائیل، تقریباً یک پیش‌بینی غیرعادی از دستور کار دهه بعد، و دولت بعدی بود.

با توجه به انتخابات ریاست جمهوری بعدی که در افق نمایان بود، این بررسی با بازبینی کلی سیاست یهودیان امریکا و برخی نظرات در مورد نیکسون معاون سابق رئیس جمهوری و کاندیدای احتمالی جمهوریخواهان شروع شد. بنظر می‌رسید که نیکسون احتمالاً به یهودیان روی خواهد آورد کاری را که در سال ۱۹۶۰ نکرده بود. کاخ سفید نیز انتظار می‌رفت که به ویتنام بپردازد. تذکاریه خاطرنشان ساخت که اگر جنگ ادامه یابد، «کوشش مخصوصی برای حفظ

1. Philip M. Klutznick
2. Jacob M. Arvey
3. Marvin Watson

آراء یهودیان ضروری خواهد بود.» تذکاریه ادامه داد که «در این میان یهودیان امریکا نسبت به امنیت اسرائیل، ارسال تسلیحات شوروی به سوریه و مصر، اضمحلال اقتصاد اسرائیل و مسئولیت دفاعی، و نیز درباره «شرایط یهودیان شوروی» نگران بودند. انتظارات آنها، به نوبه خود، احتمالاً برخورد با مقاومت موجود در «حوزه‌های مقاومت و سوء ظن» بود که هنوز در وزارتخانه‌های خارجه و دفاع وجود داشتند. معذالک اسرائیلی‌ها کماکان به ایالات متحده برای دریافت کمک نظامی و اقتصادی چشم دوخته بودند.

برای مثال، اسرائیلی‌ها خواستار دویست دستگاه نفربر زرهی آخرین مدل بودند تا تانکهای قدیمی را از رده خارج کنند، و مایل بودند که هواپیماهای قدیمی فرانسوی خود را نوسازی نمایند. البته درخواستهای اسرائیل همیشه نیاز به مذاکرات سخت و مداخله کاخ سفید را داشت. حالا وزارت دفاع حتی تمایلی به فروش زرهی‌ها نداشت. راه‌حلی که تذکاریه ارائه نمود این بود که به اسرائیل اجازه خرید قطعات را بدهند تا براساس یک حق الامتیاز، نفربرهای زرهی را مونتاژ کند و ضمناً اجازه خرید موتورهای جدید ایالات متحده را برای استفاده آنها در تانکهای بریتانیایی و هواپیماهای فرانسوی بدهند. در اینصورت این امر نه فقط برای صنعت اسرائیل، ارقام اشتغال و موازنه پرداختها بهتر خواهد بود بلکه «یک فرصت جنبی نیز برای ارتش ایالات متحده در اروپا و مدیترانه شرقی و شاید در خاور دور برای ارائه سرویس تعمیرات و بازسازی فراهم می‌کرد.»

اسرائیلیها همچنین طالب مازاد محصول مزارع امریکا، اجازه دادن پیشنهاد در مورد درخواستهای ویتنام جنوبی و کره جنوبی برای کود شیمیایی، و شانس بازپرداخت بدهیهای عمده بصورت کالاها و خدمات که ایالات متحده آنها را از خارج تهیه می‌کرد، بودند شامل: تجهیزات و خدمات برای نیروی هوایی، پتاس و فسفات برای آژانس کمکهای بین‌المللی، تسلیحات کوچک و مهمات و نیز محصولات زراعی، تسهیلات بندری و تعمیر و سوار کردن تجهیزات مخابراتی. تذکاریه در ادامه می‌آورد که شاید امریکاییها می‌توانستند به شورویها بفهمانند که آنها مسأله تنش‌زدایی را با یک سیاست آزادانه‌تر اتحاد مجدد خانوادگی به پیش خواهند برد. شاید موردی هم برای ایجاد یک «دانشگاه امریکایی» در اسرائیل وجود داشت که نه فقط با مؤسسات مشابه موجود

در بیروت و قاهره رقابت می‌کرد بلکه افریقاییها و نیز اسرائیلیها را تعلیم می‌داد.

تذکاریه ادامه داد که اسرائیل به این ترتیب می‌توانست از دو راه به ایالات متحده کمک کند. آن کشور می‌توانست ذخایر ارز خارجی را به بانکهای ایالات متحده منتقل نماید و بدین ترتیب به موازنه پرداختهای امریکا کمک کند. همچنین می‌توانست (البته تا حدودی با اشکال) نظر مثبت‌تری نسبت به مسأله ویتنام اتخاذ کند، و حتی یک تیم پزشکی اعزام نماید. تذکاریه تکرار کرد که این عمل از نظر جامعه یهودیان در ایالات متحده با اهمیت خواهد بود. در عین حال تذکاریه نتیجه‌گیری کرد که از قرار معلوم کاخ سفید به اسرائیل و خودش از طریق دعوت مهمانان یهودی به مناسبتهای کاخ سفید، اعزام امریکاییها، غیر از کاندیداها و مقامات سطوح اجرایی، برای دیدارهای رسمی به اسرائیل، و ترتیب بازدید دیگر اشکول در پاییز آینده کمک خواهد کرد.(۸۶)

در واقع، در زمانی که اشکول در اوایل سال ۱۹۶۸ وارد شد، حوادث در خاورمیانه روشن ساخته بود که اولویتهای عاجل دیگری غیر از فهرست مهمانان کاخ سفید وجود دارند. در ۵ ژوئن ۱۹۶۷، آتش جنگی که برخی آرزوی آن را داشتند، ولکن همه این آرزو را نداشتند، سرانجام افروخته شد. وقتی که جنگ مذکور کمی کمتر از ۶ روز بعد تمام شد، بسیاری از چیزها فرق کردند، گرچه بعضی چیزها تفاوتی نکردند، و یک چنین دلمشغولیهای جدیدی مثل طرحهای تغییر مسیر آب و فرماندهی عربی متحده بنظر بطور ناگهانی بی‌معنی شدند.

آنطورکه بسیاری از ناظران بفوریت دریافتند، جنگ به نوبه خود تنها محصولی از اختلافات اعراب ـ اسرائیل بود. آد بال[1]، ژنرال نروژی مسئول نیروهای سازمان ملل در خط آتش‌بس سوریه و اسرائیل، آنرا تلاشی برای کنترل منابع آبی نامید. بنظر تئودور دراپر[2]، علت واقعی جنگ «مبارزه‌ای برعلیه تاریخ» بود که به اشکال مختلف رقابتها و شکایتهای متقابل اسرائیلیها و اعراب، اعراب و اعراب، مسلمانان عرب و غیرعرب، کمونیستهای شوروی و چینی، و ابرقدرتهای بعد از جنگ درآمد.(۸۷)

در آن زمان، بنظر اختلافات اعراب ـ اسرائیل تقریباً تابع اختلافات هابزی بین اعراب

1. Odd Bull   2. Theodore Draper

«انقلابی» و اعراب «محافظه کار» بود که منطقه را از زمان استقلال به جنبش درآورده بودند. بنظر مالکوم کِر[1]، بمیزان زیادی پذیرفته شده بود که فلسطین آخرین فصل مشترک اعراب است. او برعکس معتقد بود که این فصل مشترک فقط موقعی بود که اعراب تمایل به همکاری و تمایل به اجماع در مورد فلسطین داشتند، یعنی امتناع کلی از اقدامی که این اجماع را برهم زند. کر برعکس مدعی بود که وقتی اعراب در حال جنگ با هم بودند، آنها همچنین تمایل داشتند که در مورد فلسطین جار و جنجال راه بیاندازند، و این عقیده را القاء بکنند که مناقشه بین هر دولت عرب و اسرائیل می‌تواند رقبا و دشمنان عرب آنها را مورد تهدید قرار دهد.(۸۸)

وقتی که جنگ پایان یافت، بطورکلی پذیرفته شد که درست یک چنین جار و جنجال بین اعراب، در این خصوص کودتایی در سوریه در فوریه سال ۱۹۶۶، حداقل علت اصلی آن بوده است. کودتاها در سوریه بخودی خود چیز جدید و یا بخصوص هشداردهنده نبودند. آنچه در این مورد ثابت شد که مهم بوده است، آن بود که سوریه تنها کشور عرب بود که بطور جدی مصمم بود سرچشمه‌های رود اردن را تغییر دهد، و اینکه مقامات جدید در دمشق، به دلایل مربوط به خود، مایل به مقابله با کشورهای «ارتجاعی» عرب بودند. بنابراین در دهه‌ای که شاهد موفقیتهای جنگهای چریکی انقلابی در کوبا و الجزایر، و وعده مؤثر آن در ویتنام بود، آنها در مورد طرح بکارگیری سازمان جدیدالتأسیس آزادی‌بخش شقیری برای «جنگ آزادی‌بخش ملی» برعلیه اردن و اسرائیل اندیشه کردند. نتیجه، یک سلسله تهاجمات در طول مرز اسرائیل از جانب اردن و سوریه بود.

آنطورکه پیش‌بینی می‌گردید، اسرائیلیها درخواست اقدام کردند. از نقطه نظر سوریه، حملات و عکس‌العمل غیرقابل اجتناب اسرائیل حسن مضاعف داشت به این معنی که اردن «ارتجاعی» و مصر «پیشرو» را در موضع عکس‌العمل قرار داد. در نوامبر سال ۱۹۶۶، مصر پیمان دفاع متقابل را با سوریه امضاء کرد.(۸۹) اما شورویها برای خودنمایی به دفاع از سوریه برآمدند، و حملات به اسرائیل ادامه یافت. در ۷ آوریل ۱۹۶۷، حمله مرزی به حدی شدت یافت که هواپیماها به میدان آمدند، و اسرائیلیها شش فروند میگ سوری را بر فراز خاک سوریه و اردن ساقط

1. Malcolm Kerr

کردند. تحت این شرایط، حتی یک نمایش دسته‌جمعی، مثل رژه روز استقلال سال ۱۹۶۷، می‌توانست بعنوان یک حرکت جنگی تفسیر شود. اعراب پرسیدند که آن نیروها در کجا مستقر شده بودند.(۹۰) وقتی که درگیری بالا گرفت، شورویها به مصریها اطلاع دادند که اسرائیلیها نیروهای زیادی را در مرز سوریه مستقر کرده‌اند، و بدین ترتیب ناصر را تشویق کردند که او نیز نمایش قدرت خود را در حمایت از سوریه بکار گیرد.(۹۱) تا ۱۶ مه، مصریها تعداد قابل توجهی از نیروها و تانکهای خود را در صحرای سینا مستقر کرده بودند، و اسرائیلیها بوضوح نگران شدند. آن شب، مصریها از اوتانت[1] دبیرکل سازمان ملل خواستند که نیروهای حائل سازمان ملل را که بعد از جریان سوئز مستقر شده بودند انتقال دهد. والت روستو در یک تذکاریه در ۱۹ مه اعلام کرد که «تلاش نخستین ما باید آن باشد که او را از ورود به جبهه دور نگهداریم و ستون فقرات او را تقویت کنیم.»(۹۲) معهذا وقتی که دبیرکل با درخواست مصر موافقت کرد، اسرائیلیها تهیج شدند و پیشنهادات خارجی برای انتقال نیروهای سازمان ملل به طرف مرز خود اسرائیل به آنها اطمینان خاطر نداد. در این بین، بتدریج که نیروها و تانکهای مصری به حرکت خود به صوب سینا ادامه می‌دادند، به اسرائیلیها توصیه شد که با سازمان ملل مشورت نمایند. موضع ایالات متحده آنطورکه ابان فهمید آن بود که اسرائیل «تا موقعیکه، یا مگر اینکه نیروهای مصری سعی در بستن تنگه بر روی کشتی‌های عازم اسرائیل نمایند از اعمال زور خودداری کند». بخاطر مفهوم موضع و آنچه از آن استنباط می‌شد، اسرائیلیها آن را خیلی دوست داشتند تا جاییکه آنرا بعنوان موضع خود پذیرفتند.(۹۳)

در تاریخ ۲۲ مه، ناصر تصمیم به بستن تنگه تیران گرفت و اوضاع بطور فزاینده‌ای بدتر شد. از نظر اسرائیلیها، ارتباط بین تنگه، صحرای سینا و نیروهای حائل یک آزمون فوری و قهری از ضمانتهای سال ۱۹۵۷ بود. در نشست ۲۲ مه کابینه اسرائیل، ابان، که بهتر از هر کس دیگری اطمینان خاطرهای ایالات متحده را درک نموده بود حداقل همکارانش را متقاعد کرد که فرصتی را به دیپلماسی بدهند. او توضیح داد که مسأله این است که آیا اسرائیل باید تنها به آن تن در بدهد یا با

1. U Thant

حمایت دیگران. همچنین مهم بود که نیات شوروی، قابل اعتماد بودن تضمینهای سال ۱۹۵۷، و تمایل امریکا به دادن تسلیحات و تقویت روابط دیپلماتیک را به آزمون بگیریم. آنطورکه بعداً اوژن روستو، معاون بعدی وزارت خارجه توصیف کرد، با توجه به «موج فزاینده نفوذ شوروی، و روند سیاست اعراب که چنین نفوذی آنرا تشویق و تقویت می‌کرد» بطورکلی در واشنگتن پذیرفته شده بود که جنگ جدید اعراب ـ اسرائیل دارای آثار جهانی است. در عین حال روستو به «رئیس جمهور توصیه کرد که او باید بین... جنگ یا یک نیروی بین‌المللی برای بدرقه کشتیها در طول تنگه به انتخاب دست بزند.»(۹۴) حداقل ترجیح جانسون از قبل روشن بود: اینکه ایالات متحده مسئول اقدامات یکجانبه اسرائیل نخواهد بود.

موقعیکه ابان شروع به استفسار نظرات پایتخت‌های غربی کرد، جانسون، که پیش‌نویس احتیاط‌آمیز اولیه او اندکی خشم افرایم اورون[1](۹۵)، وزیر مختار و سفیر بعدی، را برانگیخته بود، بیانیه‌ای را منتشر کرد که در آن علناً تنگه بعنوان یک آبراه بین‌المللی معرفی شد، و اعلام گردید که بستن آن نه تنها غیرقانونی است بلکه «برای صلح عملاً فاجعه‌آمیز است.» در این حین، مقامات رسمی واشنگتن موقعی که جانسون امواج سیاسی و بین‌المللی را به آزمون گرفت، و حتی ژنرال آندرو گودپاستر[2] را برای آزمون یادآوری تعهدات دهسال قبل آیزنهاور اعزام کرد، ساکت بودند.

ابان که در پاریس از یک نمایش عمداً خصمانه کوفته شده بود، و بعداً با تمایل لندن به همکاری با واشنگتن دوباره دلگرم گشته بود، قرار بود که در ۲۵ مه ۱۹۶۷ به ایالات متحده برسد. با نزدیک شدن زمان ورود او، اجماعی کلی بوجود آمده بود که تنگه یک آبراه بین‌المللی است که امنیت آن نیاز به اقدام بین‌المللی دارد. اما امریکاییها نیز ترجیح دادند که اسرائیلیها دور بمانند. برطبق گزارشها، در این مرحله، آوراهام هارمن[3]، سفیر شروع به بسیج رهبران یهودیان امریکایی نمود که آنها به نوبه خود شروع به تماس گرفتن با کاخ سفید کردند.(۹۶) رهبران سنا بطور اصولی نسبت به اسرائیل اظهار همدردی می‌کردند، حال آنکه بخصوص در مورد جنگ در ویتنام، آنها مخالف

1. Ephraim Evron
2. Andrew Goodpaster
3. Avraham Harman

سیاست یکجانبه ایالات متحده بودند.

ابان که با دقایق قراردادهای سال ۱۹۵۷ آشنا بود، علائمی را از جانب اسرائیل مبنی بر حمله قریب‌الوقوع مصر که از قبل انتظار آنرا در واشنگتن می‌کشید دریافت کرد.(۹۷) علائم واصله از اسرائیل که آزمونی از تمایل ایالات متحده مبنی بر تلقی حمله به اسرائیل بعنوان حمله‌ای به ایالات متحده بود توسط راسک مستقیماً به جانسون و ژنرال ارل جی. ویلر[1]، رئیس ستاد مشترک فرستاده شد. هر دو بر فوریت و ضرورت مسأله اسرائیل تأکید کرده اما هیچ یک با آن سهیم نشدند. پنتاگون متقاعد نشده بود که حمله مصر قریب‌الوقوع است. بعد از اینکه پیگیری یک ناوگان چندملیتی ناتو به نتیجه نرسید، ارتش نیز ذاتاً به هر چیز چندملیتی مشکوک بود.

بطور معماگونه، تردیدهای خود آنها تنها ارتش را بردبارتر نسبت به اقدام یک جانبه اسرائیل ساخت.(۹۸) اما رئیس جمهور را کمتر بردبار توصیف می‌کرد. جانسون که نگران خطرات و مسئولیتهای عملی بود در واقع بخش اساسی پیام خود را برای ابان تنظیم کرده بود.(۹۹) رئیس‌جمهور تأکید نمود که ایالات متحده تعهداتش را انجام می‌دهد، اما مداخله کنگره مورد نیاز بود، و ایالات متحده حداقل بطور صوری مجبور به مشورت با سازمان ملل خواهد بود. اسرائیل تا آن زمان باید از پیشدستی جلوگیری کند یا موضع محکم خود را حفظ نماید. حالا اسرائیلیها نیز در محل بودند. همانطورکه تحریکات اعراب افزایش می‌یافت و اوج می‌گرفت، ستاد ناتو در ناپل اطلاع داد که شش فروند کشتی ایالات متحده با دو هزار تفنگدار نیروی دریایی بر عرشه آن بمقصد مدیترانه حرکت کرده‌اند.

ابان در بازگشت به اورشلیم قصد ایالات متحده را به انجام عملیات در تنگه و نیز تردیدهای آنرا دائر بر اینکه اسرائیل سعی در وارد کردن ایالات متحده در یک درگیری ناخواسته دارد، گزارش نمود. او در یک نشست شش ساعته کابینه که در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۲۷ مه شروع شد پیشنهاد چهل و هشت ساعت تأخیر را داد برای اینکه ببینند که امریکاییها چه کاری را انجام می‌دهند. آراء متخذه در این مورد ۹ در مقابل ۹ بود. جانسون، وقتی که کابینه روز بعد تشکیل جلسه داد، اشکول را نسبت به

1. Earle G. Wheeler

نیات اعلام شده اتحاد شوروی در مورد کمک به کشورهای عرب تحت‌الحمایه در صورت حمله اسرائیل، و نیز از قصد ایالات متحده «برای انجام هر تلاش ممکن» جهت تشکیل یک نیروی ویژه دریایی بین‌المللی برای بازکردن تنگه باخبر ساخته بود. پیام جانسون کافی بود تا کابینه را بـه نـفع تأخیر متمایل سازد. موقعیکه سفارت اسرائیل در واشنگتن سؤالات نگران کننده‌ای را در این مورد که چه موقع اسرائیل قصد عکس‌العمل را دارد دفع می‌کرد، و هر دو یعنی والت روستو، مشاور امنیت ملی، و برادر وی اوژن، معاون وزارت امور خارجه در امور سیاسی، امیدوارانه در مورد طرحـهای دریایی قریب‌الوقوع صحبت می‌کردند، حسین پادشاه اردن برای امضاء یک قرارداد دفاعی با ناصر وارد قاهره شد. ناصر در کنفرانس مطبوعاتی خود در ۲۸ مه اعلام کرد که «همانطورکه گفته‌ام، وجود اسرائیل بخودی خود یک تجاوز است.» در این زمان تبلیغات ضدامریکایی بحدی اوج گرفته بود که از ۱۹۵۸ ببعد سابقه نداشت، و واشنگتن به آن با سردرگمی نگاه می‌کرد. والت روستو گفت که ناصر «زیرک بود نه دیوانه». حتی «سیا» پیش‌بینی کرد که او فقط سعی دارد که با زور و تـهدید غـلات و اعتبارات بیشتری را دریافت کند.(۱۰۰)

با آغاز ماه ژوئن روشن بود که نیروی دریایی بین‌المللی راه به جایی نمی‌برد. واشـنگتن و لندن با بیش از هشتاد دولت مشورت کرده بودند. بجز اسرائیل، تنها دو کشور، یعنی هلند و استرالیا ثابت‌قدم بودند. زلاندنو، بلژیک و ایسلند تمایل به حمایت از اعلامیه عبور بی‌ضرر را داشتند. آلمان غربی، پرتغال، آرژانتین، و پاناما هنوز موضوع را تحت بررسی داشتند. کانادا، ایتالیا و مکزیک خود را کنار کشیده بودند.(۱۰۱)

وقتی امیدهای ایالات متحده، و اعتماد اسرائیل نسبت به نیات ایالات متحده همراه با آنها از دست رفت، اشکول هیئت دومی را بطور ناشناس به واشنگتن فرستاد. این بار ریاست هیئت با مئیر آمیت[1]، رئیس موساد بود. آمیت بعداً به یک مصاحبه کننده گفت که او مطمئن بود که بـا آنـچه کـه ایالات متحده واقعاً مدنظر داشت به تفاهم خواهد رسید.(۱۰۲) او همچنین فکر می‌کرد که می‌تواند امریکاییها را متقاعد سازد که امور چقدر جدی شده بودند. حالا این چیزی مثل کتمان حقایق بود.

1. Meir Amit

امریکاییها به روشنی نگران این بودند که اسرائیلیها مجبور شوند کاری را صورت دهند.(۱۰۳) اسرائیلیها بوضوح نگران بودند که مزیت بازدارندگی آنها یک سرمایه در حال هدررفتن است. در اول ژوئن، برای اولین بار، آنها دولت وحدت ملی متشکل از تمام احزاب را تشکیل دادنـد، حتی مناخم بگین نیز از حزب گهال[1] دست کشید. دایان، قهرمان جنگ ۱۹۵۶، موافقت کرد که جانشین اشکول وزیر دفاع شود.

روبرت آندرسون[2]، که زمانی بیهوده از طرف آیزنهاور برای دیدار ناصر اعزام شـده بـود، حالا دوباره با همان شرایط از طرف جانسون با او ملاقات می‌کرد، گرچه حداقل اعلام شده بود که معاون رئیس جمهور مصر هفته آینده از واشنگتن دیدار می‌کند. در این بین، اوژن روستو به هارمن تأکید کرد که رئیس جمهور چه قدر مایل است که نه فقط از جنگ بین اعراب ـ اسرائیل جلوگیری کند بلکه از یک پیروزی دیپلماتیک برای ناصر که می‌توانست کشورهای عرب تحت‌الحمایه امریکا را تهدید کند، ممانعت نماید. اما این به روشنی کار بسیار دشواری بود. آنطورکه هارولد ساندرز[3] از اعضاء شورای امنیت ملی با هوشیاری برای والت روستو در ۳ ژوئن توضیح داد، اول ضروری بود که ناصر را متقاعد سازیم که ایالات متحده در مورد تنگه انعطاف‌ناپذیر است، درحالیکه کماکان اجازه یک توافق جامع‌تر را می‌دهیم. بعداً ضروری بود که مناظره سازمان ملل را در مورد حق عبور شروع و پایان دهیم، کاری که توسط فرانسویها پیچیده‌تر شد، که مخالفت خود آنها با یک قطعنامه در مورد تنگه آزمون ایالات متحده را نسبت به وتوی شوروی عقیم گذارد. سرانجام ضروری بود که تعیین کنیم که یک رسیدگی دریایی ضروری است، و در صـورت ضـرورت، حـمایت کـنگره را تحصیل نماییم.(۱۰۴)

بدین ترتیب آمیت که همان روز از واشنگتن بازمی‌گشت به این جمع‌بندی رسیده بود که ایالات متحده در صورتی که اسرائیل به تنهایی عمل کند مقاومت نخواهـد کـرد. از ۲۸ مـه بـبعد، هشدارهای بیشتری از سوی ایالات متحده علیه اقدام اسرائیل بعمل نیامده بود.(۱۰۵) کابینه نیز در توافق کلی با اشکول و ابان بود که ایالات متحده وقتی که جنگ تمام شود از نظر دیپلماتیک پشتیبان

1. Gahal
2. Robert Anderson
3. Harold Saunders

خواهد بود، و شوروی‌ها مداخله نظامی نخواهند کرد. در این زمان، ویلر به جانسون گفته بود که جنگ غیرقابل اجتناب است، و اسرائیل در عرض دو هفته پیروز خواهد شد، اما خرابی سنگین خواهد بود. در روز یکشنبه، کمیته روابط خارجی سنا گزارشی را در مورد شهادت همفری معاون رئیس جمهور، و وزرا، راسک و مک‌نامارا، منتشر کرد. با توجه به یک اعلامیه بین‌المللی و اعمال زور، آن گزارش بطور وضوح بین عبور کشتیهای ایالات متحده و اسرائیل از میان تنگه فرق قائل شد. کابینه در نشست آنروز خود در اورشلیم به اتفاق آراء به نفع جنگ رأی داد.

همانطورکه تئودور دراپر [1] ملاحظه کرد، «هیچ یک از قدرتهای بزرگ، نه چندان بزرگ، و دیگر نه چندان بزرگ» در این میان سهمی از افتخار را نصیب خود نکرده بودند. شورویها که از دهه ۱۹۵۰ خود را به نوعی پیمان بغداد در جهت عکس متعهد ساخته بودند، حالا با خطرات مقابله منطقه‌ای یا بدتر از آن مواجه بودند. امریکاییها، که بطور مداوم از تعهد دادن به اسرائیل بخاطر کسب اعتبار در میان اعراب اجتناب می‌کردند، حالا ثابت شده بود که برای بازداشتن هر یک از طرفین ناتوان می‌باشند. پیش‌بینی‌ها در مورد اردن محافظه کار و مصر انقلابی هر دو به شکست منتهی شده بود(۱۰۶)، گرچه، بطور تناقض‌آمیز، تصمیم حسین به داخل شدن در جنگ به جانبداری از ناصر، درحالیکه می‌توانست برای او به قیمت ساحل غربی و شرق اورشلیم تمام شود، درعین حال ممکن بود که پادشاهی وی را نجات دهد. در اول ژوئن، تنها اقدام هماهنگ دو ابرقدرت می‌توانست به جنگ خاتمه دهد. باوجود آنکه جانسون به شورویها در ۲۲ مه سفارش کرده بود که محتاط باشند و با پیامهای خط قرمز همان هدف را وقتی جنگ شروع شده بود دنبال کرد، معذالک این امر تحت آن شرایط جزء یکی از غیرمحتمل‌ترین نتایج بود.(۱۰۷) در واقع، حداقل از اوایل دهه ۱۹۵۰ به بعد، دو طرف هرچه را در قدرت داشتند انجام دادند که جلوی اقدام هم‌آهنگ را بگیرند. نتیجه، ظاهراً، یک جنگ سرد به نمایندگی دیگری در خاورمیانه بود. آنطورکه دراپر خاطرنشان ساخت، هرچه کشورهای تحت‌الحمایه آنها به جنگ نزدیک‌تر می‌شدند، ابرقدرتها کمتر می‌توانستند کاری در جهت جلوگیری از آن انجام دهند.(۱۰۸) برای دومین بار در عرض حدوداً دهسال، آنها در مسئولیتهای اعمال کشورهای تحت‌الحمایه خود سهیم شدند. حالا یکبار دیگر آنها مجبور به مواجه‌شدن با نتایج آن بودند.

1. Theodore Draper

۶

از جنگ تا نقطه عطف

یکی از کنایه‌های کوچک سیاست ایالات متحده آن بود که در این میان هری مک فرسون[۱]، دستیار ریاست جمهوری با خلق و خوی بی‌ریا و معصومیت آنگلو ساکسونی، خاستگاههای دموکرات تکزاسی، جانشین مایک فلدمن[۲] بعنوان «صاحب نظر موجود در امور یهودیت» کاخ سفید شده بود.(۱) آن یکی از کنایه‌های کوچک جنگ ۱۹۶۷ بود که حالا او یک روز بعد از شروع جنگ، در راه ویتنام به امریکا، به اورشلیم رسیده بود. وی که تعیین شده بود که بطور رسمی نگرانی کاخ سفید را از فشار فزاینده بر روابط ایالات متحده و اسرائیل به اطلاع لوی اشکول نخست وزیر آن کشور برساند، در روز دوشنبه صبح با آهارون یاریو[۳] رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل ملاقات و در جریان امور قرار گرفت. مک فرسون پرسید که «آیا مصریها حمله خواهند کرد؟» یاریو با ذکر واحدها، تشکیلات و تجهیزات نیروی نظامی به سؤال پاسخ داد. مک فرسون پافشاری کرد: «اما آیا آنها حمله کردند؟» جانسون آشکارا به یک پاسخ احتیاج داشت قبل از اینکه هرگونه بیانیه‌ای را از طرف خودش صادر کند. مک‌فرسون به جواب رسید وقتی که او توجه کرد کسی که او را توجیه می‌کند، بعوض بردن او به یک پناهگاه دارد به او مراقبت را می‌آموزد. در نتیجه وی با تشخیص اینکه این به معنی آن است که نیروی هوایی مصر یک تهدید نخواهد بود به رئیس جمهور تلگراف زد.

کاخ سفید آنرا دوست داشته باشد یا نداشته باشد از ساعت ۴/۳۵ دقیقه بامداد به وقت

---

1. Harry Mcpherson
2. Mike Feldman
3. Aharon Yariv

واشنگتن در مورد جنگ خبردار شده بود. تا آن زمان اسرائیلیها بطور مؤثری نیروی هوایی مصر را بر روی زمین منهدم کرده بودند. مک نامارا وزیر دفاع، دریافت اولین هشدارهای جدی را از طریق خط قرمز جدیدالاحداث بین واشنگتن و مسکو در ساعت ۸ بامداد تأیید کرده بود.(۲) تا این زمان، اسرائیلیها تفوق هوایی غیرقابل چالش خود را بر تمام منطقه خاورمیانه تثبیت نموده بودند.

گرچه برنامه‌ریزی نظامی هم کامل و هم درخشان بود، برنامه‌ریزی راهبردی و سیاسی کمینه گرا بود. افرایم اورون سفیر اسرائیل به والت روستو در ۵ ژوئن اطلاع داد که اسرائیل هیچ گونه قصدی به توسعه مرزهای خود از طریق جنگ ندارد. با در نظر گرفتن ضرورت و دشواری وضعیت سیاسی و نظامی آنطورکه اسرائیلیها آنرا درک کردند، و طرحهای جنگی که افسران ستادکل در واقع به رهبری سیاسی ارائه کردند، دلیلی برای شک بردن به جدیت اسرائیل وجود نداشت. چون انتظار بمباران می‌رفت، گورهای دستجمعی از قبل در پارکهای تل‌آویو آماده شد، و بچه مدرسه‌ها آموزش نظامی می‌دیدند که در صورت حمله هوایی و شیمیایی چه کار باید بکنند. به نظر گیدون رافائل[1]، دستور کار، بدون کم و کاست عبارت بود از حمله به مصریها، خودداری از عقب‌نشینی قبل از رسیدن به صلح واقعی، مقاومت در مقابل برقراری مجدد ترک مخاصمه قبلی، و به اندازه کافی نزدیک ایالات متحده بودن جهت اجتناب از «فعال کردن مجدد آن خوی مرگبار امریکا و روسیه» که کارها را دهسال پیش برای اسرائیل آنگونه مشکل کرده بود.(۳)

همان شب، مک فرسون و والورث باربور سفیر، با یک مقام ارشد که نامش ذکر نشد در هتلی در اورشلیم که نام آن نیز ذکر نگردید در میان خاموشی سراسری گفتگو کردند. ژنرال موشه‌دایان با اطلاع از اینکه فشار خارجی تنها با موفقیت اسرائیل افزایش می‌یابد، متوجه شده بود که اطلاعات نادر و مورد درخواست بود. در آنزمان، موفقیت‌های اسرائیل اعلام نمی‌شد، درحالیکه اعراب پیروزی‌هایی را اعلام می‌کردند که هرگز روی نداده بود.(۴) تعجب‌آور نبود که مک فرسون و باربور در مورد کمبود اطلاعات شکایت کردند. مک فرسون خاطرنشان ساخت که رسماً تأسف خود را ابراز کرد «اما معتقد بود که اسرائیل با گرفتن کارها در دستان خودش از گرفتاری قابل توجه برای

1. Gideon Rafael

ایالات متحده کاسته بود.» مک فرسون تصدیق کرد که در آن چیزی وجود داشت.(۵)

آشکارا، جنگ واشنگتن با یک اشتباه در توجیه شروع شد. سخنگوی وزارت خارجه در ۵ ژوئن اعلام کرد که «موضع ما در فکر، بیان و عمل بیطرفی است.» این اعلام موضع با درنظرگرفتن تاریخ کامل تعهدات ایالات متحده در قبال امنیت اسرائیل، بدون ذکر تعهدات درخصوص تأمین آزادی عبور از تنگه تیران که در سال ۱۹۵۷ تقبل شده بود، یک «رویکرد بی‌نهایت ساده شده نسبت به یک وضعیت پیچیده بود»، آنطور که خود رئیس جمهور بعداً در خاطرات خود خاطرنشان ساخت. جانسون توصیف کرد که «ما مسلماً جنگ‌طلب نبودیم.» اما «بیطرف» آشکارا «کلمه اشتباهی» بود. قبل از آنکه روز به پایان برسد، دین راسک وزیر خارجه شخصاً برای تصحیح هرگونه سوء تفاهم مداخله نموده بود.(۶)

معلوم نبود که واقعاً تا چه حدی جانسون از پیشدستی اسرائیل متعجب بود. معذالک سخت‌تر بود که ثابت کنیم که وی از آن استقبال کرد. ماهها بعد وقتی رئیس جمهور اباابان را در خلوت دفتر ریاست جمهوری در کاخ سفید برای اولین بار بعد از ملاقات مهیج خود در ماه مه پذیرفت، هنوز دگرگون بود. رونوشت مذاکرات تصفیه شده فاش کرد که ابتکار اسرائیل موجب شده بود که رئیس جمهور بیمناک‌ترین تصمیمات را از زمان احراز مقام خود اتخاذ نماید. رئیس جمهور اعلام کرد که تصمیم اسرائیل در ماه ژوئن غیرعاقلانه بود. معذالک او در ماه اکتبر در نگاه به گذشته، با وجود پیروزی، آنرا هنوز غیرعاقلانه یافت.(۷)

جانسون یادآور شد که «من هرگز تأسف خود را پنهان نکرده‌ام که اسرائیل موقعی تصمیم می‌گرفت اقدام کند که آن کار را انجام داده بود» او اضافه کرد که «من همچنین اینرا همیشه روشن کردم ... که من مسئولیت ساده‌انگارانه تجاوز اسرائیل را نپذیرفتم».(۸) سالها بعد، مشاور امنیت ملی او، هنوز اصرار می‌ورزید که دولت واقعاً بر این باور بود که از دوشنبه تا جمعه کارش بازدارندگی مصریها، تحرک بخشیدن به سازمان ملل، و تحمل یک کنگره ناراضی بود.(۹) معهذا گزارشهای قابل اعتمادی نیز وجود داشت مبنی بر اینکه جانسون بعد از ملاقات با ابان در تاریخ ۲۶ مه شکست را پذیرفته بود. او به یک مشاور ارشد گفت «من شکست خورده‌ام، آنها خواهند رفت.» در عمل،

دیگری گفته او را یادآور شد که «اسرائیل می‌خواهد به آنها حمله کند»[۱۰]

جانسون که یک سیاستمدار فعال برخوردار از حساسیت افسانه‌ای بود بسختی می‌توانست کمک کند، اما آگاه بود که همتاهای اسرائیلی او تحت فشارهای فوق بشری برای اقدام یکجانبه بودند. او بعنوان یک سازنده اجماع و یک مدیر سیاسی برخوردار از ذوق هنری افسانه‌ای می‌بایستی تقریباً عدم احتمال دستیابی به حمایت پرمعنی و بموقع نسبت به گزینه چندجانبه خود را تشخیص می‌داد. در عین حال، او مطمئناً، همانطور که تعدادی از سفرای ایالات متحده در خاورمیانه و نیز اورون از سفارت اسرائیل به والت روستو گفتند، تشخیص داده است که برای روابط ایالات متحده و اعراب و ایالات متحده و شوروی بهتر بود اگر اسرائیلیها مسأله تنگه را، بجای آنکه اجازه دهند ایالات متحده از طرف آنها بطور یکجانبه اقدام کند، خودشان حل می‌کردند.[۱۱]

حداقل، عملاً علیرغم نتیجه آن، روشن بود که واشنگتن چه بسا ابتکار اسرائیل را بعنوان زحمت می‌دید تا فرصت، و اینکه احتمالاً هیچ کس در هر موقعیت قدرتی آنرا بعنوان یک بادآورده و غنیمتی برای ایالات متحده نمی‌دید. آخرین چیزی که جانسون در صورت امکان تحت این شرایط می‌توانست بخواهد یک بحران جدید بین‌المللی بود. منابع نظامی ایالات متحده قبلاً ناامیدانه در جنوب شرقی آسیا گرفتار شده بود. درست یا غلط، مقامات ارشدی مانند اوژن روستو بطور اجتناب‌ناپذیری به خاورمیانه بعنوان هدف فرصت‌طلبانه‌ای از نظر شوروی چشم دوخته بودند. آنطورکه خود رئیس جمهور خاطرنشان ساخت «دولت بطور منطقی مطمئن بود که می‌تواند از گسترش جنگ ویتنام جلوگیری نماید.» «درگیری در خاورمیانه چیز دیگری بود.»[۱۲]

در این میان، بخش قابل توجهی از حوزه انتخابیه بطور ناگهانی بگونه‌ای که از جنگ جهانی دوم ببعد سابقه نداشت هشیار، فعال و حتی با تمام وجود درگیر شد. درعین حال، کنگره که قبلاً چند سالی در تونل مشهور جنوب شرقی آسیا گرفتار بود تقریباً از این فکر در وحشت بود که از آن بخواهند که چک سفید دیگری را امضاء نماید. علیرغم اعتقاد راسخ منابع اطلاعاتی به این که اسرائیل پیروز خواهد شد هر رئیس جمهوری با سؤال وحشتناکی روبرو بود که چه کاری باید انجام دهد اگر آن به دردسر بیانجامد. از طرف دیگر، مانند دهسال قبل، سؤالات آزاردهنده‌ای وجود داشت

مثل اینکه چه کار کنیم اگر اسرائیل برنده شد، و چگونه با یک شوروی دشمن، که شاه‌بلوط‌های آن حالا به وضوح در آتش بودند، برخورد کنیم.

مک نامارا، محقق برجسته تنش بین‌المللی، جنگ ۱۹۶۷ را با بحران برلین در اوت ۱۹۶۱ و بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ بعنوان نقطه اوج هفت سال حضورش در پنتاگون در یک ردیف قرار داد.(۱۳) با در نظر گرفتن بزرگی نسبی منافع شوروی و ایالات متحده در پایان کار، پیش‌بینی احتمالی خطرات، عملکرد واقعی شوروی در قبل و بعد، و مسائل راهبردی و سیاسی بی‌باکانه‌ای که هر رهبر شوروی که در واقع از جانب کشورهای عرب تحت‌الحمایه مداخله نظامی می‌کند با آن روبروست، این برابری حداقل قابل بحث است.(۱۴) از طرف دیگر، با در نظر گرفتن موقعیت راهبردی ایالات متحده و خاطره بنیادی دولت، تعجب‌برانگیز نیست که واشنگتن سریعاً اقدام کرد تا تعجب خود را به اطلاع مسکو برساند، بطور نمایشی از حرکتهای نظامی در خاورمیانه خودداری کرد، و به پاسخ شوروی از طریق خط قرمز با زرنگی عکس‌العمل نشان داد. در طول جنگ شش روزه دو طرف از خط قرمز چندین بار استفاده کردند.(۱۵)

تا سه‌شنبه ۶ ژوئن، وقتی که به رئیس جمهور اطلاع داده شد که نخست وزیر شوروی الکسی کاسیگین[1] سعی دارد که با او تماس بگیرد، هوبرت همفری معاون رئیس جمهور، راسک، مک نامارا، نیکلاس کاتزن باخ[2] دادستان کل، و والت روستو همگی در کاخ سفید در اطاق بحران جمع شدند. مک جورج باندی، سلف روستو از بنیاد فورد احضار شد، لوولین تامپسون[3] سفیر، از مسکو فرا خوانده شد و کلارک کلیفورد[4] عالم جاودانی، این بار بعنوان نماینده هیئت مشورتی اطلاعات خارجی رئیس جمهور حضور داشت که خود منعکس کننده این بود که با چه جدیتی به مسائل نگاه می‌شود. کاسیگین گفت که او دارد روی آتش بس کار می‌کند. امریکاییها هم جواب دادند که آنها هم همین کار را می‌کنند.

روز دوشنبه حداقل قابل تصور بود که ایالات متحده از درخواست اعراب برای عقب‌نشینی

---

1. Alexei Kosygin
2. Nicholas Katzenbach
3. Lewellyn Thompson
4. Clark Clifford

نیروهای اسرائیل حمایت خواهد کرد اگر مصر با عقب‌نشینی نیروهایش از صحرای سینا و برداشتن محاصره تنگه موافقت کرده بود.(۱۶) اما هیچکدام یک امکان واقعی نبود. روز سه‌شنبه، موقعیکه، اسرائیلیها به پیشروی پیروزمندانه خود در سرتاسر سینا ادامه می‌دادند، مواضع امریکا موافق با آتش‌بس بموقع شده بود. اما مصریها از توجه به آن سرباز زدند، و افکار امریکاییها شروع به چرخش به طرف نظم بعد از جنگ ورای حاضر جوابیها و وضع موجود بآسانی قابل تغییر بیست سال گذشته کردند. روز چهارشنبه، موقعیکه ابان شروع به برقراری تماس و ارتباط با آرتور گلدبرگ، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل کرد، متن پیش‌نویس قطعنامه به سرعت از «ترک مخاصمه دوباره تقویت شده» به «صلح با ثبات و بادوام» تغییر شکل داد، و شرکت صفحه پرکنی کلمبیا بسرعت یک نسخه از سخنرانی ابان را بصورت یک صفحه سی و سه دور تهیه و آنرا در شورای امنیت توزیع کرد.(۱۷)

ایالات متحده و اسرائیل بعوض نزدیکتر شدن در یک مقابله درگیر شدند که نتایج آن مثل علل و انگیزه آن سخت و حتی حل احتمالی آن مبهم بود. در ۸ ژوئن، هواپیماها و اژدرافکن‌های اسرائیلی کشتی هشدار دهنده امریکایی بنام یو اس اس، لیبرتی[1]، را در خارج از ساحل سینا منهدم کردند. پنتاگون توسط افسر فرماندهی لیبرتی از حمله مطلع شد و زیردریایی امریکایی که در محل بود متعاقباً این امر را تأکید کرد. اما زیردریایی از اینکه سکوت رادیویی را بشکند و تقاضای کمک کند خودداری کرد. طبق گزارشها، مک نامارا که نگران حمله شوروی به لیبرتی بود هواپیماهای اف ـ چهار، مستقر در ناو هواپیمابر را اعزام داشت. بعداً از طریق خط قرمز به شورویها اطلاع داده شد که حرکت هواپیماها خصمانه نبوده‌اند.(۱۸)

علیرغم خسارت سنگین، کشتی نجات یافت و به ساحل کشیده شد، گرچه سی و چهار نفر از خدمه و پرسنل متخصص کشتی در این حادثه جان باختند و هفتاد و پنج نفر دیگر، به سختی زخمی شدند که جراحات بسیاری از آنها شدید بود. این بحران بخصوص یک خطای کوچک اطلاعات عمومی نبود که توسط آتش جنگ و نیز تزویر رسمی بوجود آمده باشد. بلافاصله بعد از

1. USS Liberty

اطلاع از حمله، ده نفر از مقامات نیروی دریایی، ستاد مشترک، و دفتر وزیر در اطاق کار مک نامارا جمع شدند برای اینکه پی ببرند که آنها برای پاسخگویی، چه رسد به تلافی، اطلاعات کمی داشتند. در این میان، بنابه گزارشها، مباحثه دیگری در دفتر رئیس جمهور در کاخ سفید جریان داشت.

گرچه مک نامارا و فیل گولدینگ[1]، معاون وزیر در امور عمومی موافق پذیرش این مسأله بودند که لیبرتی در منطقه جنگی برای نظارت بر ارتباطات الکترونیکی استقرار داشت، این مسأله حتی در گزارشات توجیهی اولیه مبهم بود. تنها وقتی خبرنگاران سؤال کردند که آیا دولتهای ساحلی مربوطه رسماً اطلاع یافته بودند که کشتی در ایستگاه بوده، موضوع سرانجام مسلم فرض شد. گولدینگ که طی گزارش توجیهی آنرا تأیید کرد پاسخ منفی داد و گفت که به آنها اطلاع داده نشده بود، اما این کشتی مسلح نبوده و در آبهای بین‌المللی بود. یکی دو روز بعد بود که پنتاگون بر اثر اندک فشاری از طرف کاخ سفید سرانجام به موضعی حاکی از اجماع رسید: به این معنی که حمله به کشتی «موجه» نبوده، آنطورکه در قضیه تلگراف نامعلوم بر آن تأکید شده بود، بلکه یک تجاوز بود و اشتباه در شناسایی کشتی بعنوان کشتی جمع‌آوری کننده اطلاعات «یک اشتباه عمده امور عمومی» بود.(۱۹)

هم اسرائیل و هم ایالات متحده هر یک به دلایل مربوط به خود به آنچه که واقعاً اتفاق افتاده بود دقیقاً واقف نبودند. علیرغم گزارشات واصله از پنتاگون و کلارک کلیفورد[2]، بررسیها و مباحثات برای سالها بطور محرمانه ادامه داشت.(۲۰) در سال ۱۹۷۶، نیروی دریایی سرانجام ۷۰۷ صفحه مطالب فوق‌سری دادرسی در یک دادگاه تحقیق را منتشر کرد. اما تنها ۲۸ صفحه از مطالب طبقه‌بندی نشده ارائه شد. از طرف دیگر زمینه‌های کافی برای عدم صداقت وجود داشت. درست بوده است که کشتی لیبرتی در زمان حمله بعنوان یک کشتی امریکایی و در آبهای بین‌المللی کاملاً بوضوح قابل تشخیص بود. معذالک پیامی که کشتی برای تصحیح موقعیت خود در فاصله صدمایلی از غزه فرستاده بود اشتباهاً به فیلیپین و بعداً به واشنگتن ارسال شد و پاسخ پیام هرگز به کشتی نرسید زیرا که کشتی مجهز به دریافت این پیام از طریق سیستمهای ارتباطی فوق سری که از طریق آن برای

1. Phil Goulding
2. Clark Clifford

کشتی فرستاده شده بود نبود و کشتی فرماندهی ایالات متحده در منطقه بعداً پیام را بصورت دورنویس تلگرافی (تله تایپ) عادی فرستاده بود.[۲۱]

آنطورکه در چنین مواردی معمول است، باندازه کافی آسان بود که بعد از واقعه معاذیر موجه بیاوریم. اگر اسرائیلیها واقعاً باور داشتند، که اینطور اذعان می‌کردند، که ال اریش[1] زیر بمباران نیروی دریایی بود، که لیبرتی با سرعت مشکوکی حرکت می‌کرد، که لیبرتی بنظر مثل یک کشتی کوچکتر تدارکاتی مصری بود، که آتش جنگ هدف را نامشخص کرده بود، و غیرو و غیرو، دلایل موجهی وجود داشت که قضاوت و مسئولیت آنها را به زیر سؤال ببریم. اما سوء نیت عمدی، درحالیکه فرض آن آسان می‌باشد، اثبات آن نیز مشکل است. علیرغم نگرانی اسرائیل در مورد امنیت سیستم هشداردهی و طرح‌های جنگی آنها، فشار خارجی برای قبول آتش بس سازمان ملل، و تمایل رهبری و فشار داخلی هر دو[۲۲] برای اینکه سوریها را درگیر کنند درحالیکه پیشروی خوب بود، قراینی وجود داشت که اسرائیلیها بخوبی می‌دانستند که به چه چیزی دارند حمله می‌کنند.[۲۳] همچنین دلایل گوناگونی چون حمایت از اسرائیل، نیروی دریایی، و سیا وجود داشت که اشاره بر پنهان کردن حقایق از سوی ایالات متحده داشت.

اسرائیلیها از نظر خودشان که بیشتر توجیه‌پذیر بود حسن نیت راهبردی خود را نشان می‌دادند. اسرائیلیها که بطور فطری تمایلی نداشتند اجازه دهند که واشنگتن دمدمی مزاج دست آنها را بخواند، لیبرتی را تحت نظر گرفتند، مطمئن شدند که واشنگتن آنرا می‌دانست، سپس دستور خروج کشتی را از منطقه صادر کردند. اما این پیام از واشنگتن نرسید و کشتی مذکور در منطقه جنگی باقی ماند و اسرائیل آنرا مورد حمله قرار داد، شاید اسرائیل با آگاهی کامل لاف هم می‌زد که آن یک کشتی امریکایی بود.

معذالک بنظر یک منبع امریکایی دیگر این عمل می‌توانست بطور توجیه‌پذیری موردی از اشتباه شرافتمندانه باشد. در مصاحبه‌ای که حدود یک ربع قرن بعد با یک سرگرد سابق اسرائیل، که در اطاق عملیات در تل‌آویو خدمت کرده بود، بعمل آمد، مصاحبه شونده گفت که اسرائیلیها قادر به

1. El Arish

تشخیص کشتی نبودند. بنابراین آنها، عکسهایی را از طریق پیک به یک سفارتخانه امریکا در آن منطقه برای تأیید فرستادند. سفارتخانه که در واقع ناشناخته ماند، تکذیب کرد که کشتی امریکایی است. سپس اسرائیلیها که دلیلی برای شک کردن به تأیید سفارت نداشتند، کشتی را مورد حمله قرار دادند.(۲۴)

بدون هیچ توجیهی، اسرائیل ظاهراً ادعا نمود که اشتباه کرده و تأسف رسمی خود را برای این «حادثه ناگوار» در معذرت‌خواهی رسمی که در ۱۰ ژوئن فرستاد، اعلام کرد. اسرائیل بعداً خسارات مجروحان را جبران و به خانواده‌های هر یک از کشته شدگان حدود ۳/۵ میلیون دلار پرداخت کرد. معذالک اسرائیل با قاطعیت از پرداخت خسارت در مورد کشتی که سعی کرده بود اخطار را نادیده بگیرد خودداری کرد. ابان از حمله و خسارت غیرعمدی صحبت کرد. او اضافه کرد «اما اجتناب‌ناپذیر بنظر می‌رسد آنهایی که قبول خطر می‌کنند باید گاهی اوقات متحمل قربانیهای دردناکی شوند.»(۲۵)

بطور قطعی هیچ چیزی هرگز به اثبات نرسید، و مدرک معتبری از آن نبرد ویژه و آشفتگی که برای عموم گزارش شد آنطور که کلوز ویتز آنرا «اصطکاک» می‌نامد نیز منتشر نشد. «اصطکاک» حداقل بر این اشعار می‌داشت که چرا کشتی لیبرتی موفق نشده بود از مسیر خطرناک خارج شود. دلایل درباره نگرانی ایالات متحده درخصوص سوریه نیز شکننده بود. بنظر ابان، که طبعاً بعد از حمله در کاخ سفید حضور یافت، یک مشاور رئیس جمهور که نام وی برده نشد اینرا عجیب یافت «که سوریه، مسبب جنگ، تنها طرفی می‌باشد که بدون دیدن خسارت از جنگ خارج می‌شود» ابان با فرض اینکه واشنگتن در صورتی که سوریه تا حدودی مجازات شود نگران نمی‌شود آن صحبتها را همان روز به اورشلیم گزارش کرد.(۲۶) معهذا، زئیو شیف[1]، گزارشگر با دل و جرأت اسرائیل، بشکلی حق بجانب معتقد است که دایان حمله به سوریه را تا ۹ ژوئن بدلایل مختلفی چون وجود پوشش ابرهای متراکم، احترام به حساسیت شوروی، و جریان جنگ علیه مصر و اردن عقب انداخت. بنظر شیف، دایان بعداً «به ناگهان» تغییر عقیده داد.(۲۷)

1. Ze'ev Schiff

بطور قطع و یقین، ایالات متحده یک همدست غیرفعال در نبرد اسرائیل علیه مصر و اردن در ۵ و ۶ ژوئن بود. به یقین، اسرائیلیها، لیبرتی ـ و بطریق اولی سیا را ـ بعنوان یک مانع بالقوه بر سر راه نبرد خود علیه سوریه در ۸ ژوئن دیدند. اما دلیل قطعی در مورد هر پیشنهاد ضعیف است، و باید به ایمان و منطق دل سپرد تا همزمان به هر دو اعتقاد پیدا کنیم.

درحالیکه جنگ در جریان بود، نیروهای اسرائیلی ترتیبی دادند که خطوط سوریها را تا ظهر شنبه درهم بشکنند، خود را در ارتفاعات جولان مستقر کنند، و شهر قنیطره[1] را بعد از بیست و هفت ساعت نبرد سنگین تسخیر نمایند. تا این زمان، تا خود دمشق سی مایل فاصله بود، و برطبق برآوردهای دیوید الازار[2] سرلشگر اسرائیلی، بیشتر از ۳۶ ساعت فاصله تا دمشق نبود. همانطورکه انتظار می‌رفت، نگرانی شوروی بلافاصله با پیشروی اسرائیل افزایش یافت، درحالیکه با نگرانی شوروی، تشویش امریکا سریعاً فزونی گرفت. درنتیجه، کاسیگین از طریق خط قرمز پیام ۱۰ ژوئن را فرستاد که «اگر شما طالب جنگ هستید، شما جنگ را خواهید داشت.» جانسون که مواظب بالا رفتن لحن صداها و انعکاسات کلماتی مثل «فاجعه» و «تصمیم مستقل» بود، احتیاط بخرج داد و دستور داد که ناوگان ششم از موضع کنونی خود در سیصد مایلی ساحل سوریه به موضع جدید در فاصله پنجاه مایل دورتر برود، در عین آنکه برای کاسیگین روشن ساخت که ایالات متحده از یک آتش‌بس سوری ـ اسرائیلی حمایت می‌کند.(۲۸) ضمناً طبق گزارشها، راسک «در یک حالت نزدیک به وحشت» قرار داشت. او که متقاعد نشده بود که عملیات جولان عاقلانه یا ضروری است با ابان تماس گرفت تا اصرار بر موافقت اسرائیل نماید. طبق گزارشها گلدبرگ اخطار کرد که رئیس جمهور امریکا «نمی‌خواهد که این جنگ در نتیجه اولتیماتوم شوروی پایان گیرد.» اما خود راسک به مصاحبه‌گر بعدی اطمینان خاطر داد که او نمی‌تواند «هیچ مبنایی را برای این نظر پیدا کند.»(۲۹)

در ساعت ۶ بعدازظهر روز شنبه آتشباری رسماً پایان یافت، و با شروع هفته اسرائیل پیروز در ورای هر چیز قابل تصوری بود. همسایگان عرب آن، ازجمله حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار نفر آواره

1. Kuneitra
2. David Elazar

جدید، بمیزان زیادی تحقیر، حیرت‌زده و وحشت‌زده شدند. جغرافیای راهبردی منطقه واقعاً زیر و رو شده بود. درحالیکه بیشتر نقاط اسرائیل پیش از این زیر گلوله‌های اعراب قرار داشت، حالا دمشق در تیررس توپخانه اسرائیل و قاهره در تیررس تانکهای اسرائیلی بود. در ۱۹۵۶، اسرائیلیها از تصرف کانال سوئز خودداری کرده بودند، و طبعاً از نیاز به تأمین امنیت آن اجتناب ورزیدند. حالا آنها در کنار کانال ایستاده‌اند، بی‌اعتناء به دلایل حاکی از آگاهی دایان نسبت به آینده که آن یک بدهی راهبردی خواهد بود.(۳۰) از دریا تا اردن، حالا تمام آنچه که زمانی فلسطین تحت قیمومت بود تحت کنترل اسرائیل درآمده بود. در ۱۹۶۶، کنگره ۱۲۶/۸ میلیون دلار بصورت کمک اقتصادی و نظامی به اسرائیل اختصاص داده بود. بین ۲۷ مه تا ۱۰ ژوئن ۱۹۶۷، یهودیان امریکا بیش از ۱۰۰ میلیون دلار تحت عنوان تأمین مالی اضطراری، و نیز جمعاً ۳۱۷/۵ میلیون دلار در پایان سال جمع‌آوری کردند. جمع انتقالات آن سال به رقم ۴۳۰ میلیون دلار رسید، این مبلغ زیاد بار سنگینی بود بر موازنه پرداختها که به جانسون توصیه شد که از اشکول بخواهد که کمک کند بخشی از آن دوباره بصورت داراییهای دلاری بلندمدت سرمایه گذاری شود.(۳۱)

این مسأله که چطور پیروزی نظامی را به مزیت سیاسی تبدیل کنیم دقیقاً مسأله‌ای بود که حدوداً بیست سال با آن روبرو بودند. در اصل، همه گزینه‌ها، بجز بازگشت به وضع موجود قبل از جنگ بنظر معتبر بودند. معذالک آنطورکه مک فرسون[1] بعد از شرکت در ضیافتی بمناسبت پیروزی در مؤسسه وایزمن دریافت، از قبل روشن بود که آنها اینطور نبودند. او به میزبان خود وقتی که به افتخار اورشلیم جام‌های خود را بهم می‌زدند گفت که «البته شما مجبور به پس دادن آن خواهید بود اگر خواهان صلح می‌باشید.» میزبان او جواب داد «هرگز»(۳۲) در ۲۷ ژوئن، درحالیکه تنها سه نماینده کمونیست پارلمان مخالف بودند، مجلس اسرائیل اورشلیم شرقی را بخشی از اسرائیل اعلام کرد. اما جانسون و راسک صریحاً نسبت به خطای اسرائیل انتقاد داشتند به این معنی که حداقل اسرائیل بایستی با رهبران مذهبی یا دولتهای دوست قبل از تسخیر یکجانبه شهر مشورت می‌کرد.(۳۳) تعقیب بیشتر آن «اعتماد متقابل و مشورت نزدیک با ایالات متحده» که اسرائیلیها آنرابعنوان «شرط

1. McPherson

لازم اجتناب‌ناپذیر» برای انجام «حالت همکاری صلح‌آمیز حسن همجواری» که «هدف اصلی اسرائیل»(۳۴) بود، تنها اختلافات بین اسرائیلیها و اسرائیل - ایالات متحده را آشکارتر کرد. حتی حقیقت داشت که تقریباً تمام اسرائیلیها، از حزب دست راستی گحال مناخم بگین تا مپام و حزب آخدوت هاآوودا[1] ی سرتیپ سابق ایگال آلون در جناح چپ، موافق فرمول «زمین در برابر صلح» بودند. مسأله این بود که کدامین زمین. گحال تمایل به اعطای بخش‌هایی از سینا و نه بیشتر را داشت. مپام مصمم به نگهداشتن غزه و اورشلیم و نه کمتر از آنرا داشت. «طرح آلون» آخدوت هاآوودا تداوم کنترل راهبردی ساحل غربی همراه با خودمختاری فلسطینی‌ها در مناطق پرجمعیت را پیشنهاد داد.(۳۵)

ابان به سیاستمداران ارشد امریکا در ماه ژوئیه اطلاع داد که بشرط غیرنظامی کردن مناطقی که اسرائیل آنها را تخلیه می‌کند، و یک وضعیت خاص برای شرم‌الشیخ، دولت آماده برگشت به وضعیت موجود قبل از جنگ با سوریه و مصر در مقابل یک معاهده صلح می‌باشد. اما او با ظرافت تصدیق کرد که اورشلیم و ساحل غربی «مسائلی را ایجاد کرده که از منافع راهبردی پیشی گرفته است.» این مسائل به کجا مربوط بودند، روشن بود که اسرائیلیها آنطورکه سالها بوده است - یابهر صورت از زمان توافق ناخواسته در مورد تقسیم فلسطین حدود بیست سال قبل با یکدیگر مخالف بودند. درواقع نتیجه تعجب‌آور جنگ تنها مناظره‌ای به قدمت صهیونیسم را دوباره مطرح کرد.(۳۶) ابان به راسک گفت که اسرائیلیها می‌توانند با حسین کنار بیایند. همچنین او اضافه کرد که مشروط به «سوابق قانونی» نامشخص آنها می‌توانند توافقی را با فلسطینی‌ها براساس خودمختاری و یک اتحادیه اقتصادی دنبال کنند. یک شاهد در خاطرات خود یادآور می‌شود که «پاسخ راسک مختصر و مربوط بود.» او به اسرائیلیها گفت که «در اینجا یک سابقه قانونی دائر بر اینکه به مردم اجازه دهد که خودشان تصمیم بگیرند وجود دارد.»

از طرف دیگر، بدون انگیزه‌ها و شقوق روشن، همان اصل در مورد اسرائیل دموکرات کاربرد داشت. ژنرال ارل جی ویلر[2]، رئیس ستاد مشترک ایالات متحده «بدون توجه به عوامل

1. Achdut Ha'Avodah
2. Earle G. Wheeler

سیاسی در اواخر ماه ژوئن در پاسخ به سؤالی از طرف مک نامارا تمام گزینه‌ها را مرور کرد. او نتیجه‌گیری کرد که تنها در زمینه ملاحظات نظامی از نقطه نظر اسرائیل یک مرافعه شدیدی بخاطر نگهداری اراضی مرتفع، درست در شرق اورشلیم، که سابقاً متعلق به اردن بوده، اراضی مرتفع که، پیش از این به سوریه تعلق داشته، در شرقی‌ترین نقطه مرز با لبنان در ارتفاعات جولان، تمام نوار غزه و حتی منطقه‌ای در سینا متصل به ایلات وجود داشت.(۳۷)

اگر افکار حرفه‌ای ثابت بود، افکار عمومی بطور فزاینده‌ای از شدت تا سخت‌گیری متغیر بود. در فوریه ۱۹۶۸، بیش از ۹۰ درصد اسرائیلیها موافق نگهداشتن بخشی از ساحل غربی، شرم‌الشیخ و جولان یا تمام آنها بودند، و ۸۵ درصد موافق نگهداشتن قسمتی از نوار غزه یا تمام آن بودند.(۳۸) جاشوا ایلبرگ[1] عضو کنگره از پنسیلوانیا در دیداری از اسرائیل چند ماهی بعد از جنگ، متوجه شد که «مواضع در قبال مرز فعلی اسرائیل وقتی که فرد از پلکان اجتماعی بالا می‌رود تغییر می‌کند.» در پایین این پلکان، مردم مخالف دادن حتی یک اینچ از زمین می‌باشند. او متوجه شد که «در رده‌های بالای اجتماع» «این درک و بینش وجود دارد که امتیازدهی اسرائیل در برابر برقراری صلح واقعی می‌ارزد.»(۳۹)

اسرائیلیها از زمانها پیش یاد گرفته‌اند که وقتی با یکدیگر مخالفند باید امیدوارانه چشم به کاخ سفید بدوزند. کاخ سفید بنوبه خود بطور احتیاط‌آمیزی چشم به کنگره، خاورمیانه و اتحاد شوروی دوخت. جانسون به سناتور مایک مانسفیلد[2] با پیشدستی در نامه‌ای در ۸ ژوئن، و بعد از اینکه مانسفیلد نظر رئیس جمهور را در مورد خاورمیانه استفسار کرد، اطلاع داد که «اجازه بدهید تأکید کنم که ایالات متحده با همان سیاستهای اساسی که توسط این دولت و دولتهای قبلی دنبال شده پیوسته هدایت خواهد شد.»(۴۰) رئیس جمهور در یک کنفرانس مطبوعاتی در ۱۳ ژوئن گفت آری ایالات متحده در قبال «تمامیت ارضی و سیاسی هر کشوری در خاورمیانه» متعهد باقی می‌ماند. اما آنچه اتفاق افتد «بستگی زیادی به خود ملتها دارد» و او هیچ «اصل تجربی یا فرمول اختیاری» را برای پیشنهاد کردن در اختیار ندارد.(۴۱) او به شوخی در یک مهمانی شام حزب دموکرات تگزاس در

1. Joshua Eilberg
2. Mike Mansfield

آوستین در ۱۶ ژوئن گفت که «من موافق صلح، تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و کشتی‌رانی نامحدود کانال هوستون هستم.»(۴۲)

تنها در ۱۹ ژوئن بعد از یک بررسی کامل و جامع سیاست خارجی که قاره امریکا، افریقا و آسیا را دربرمی‌گرفت، جانسون مشخصاً به خاورمیانه رسید. رئیس جمهور حالا در یک سخنرانی برای آکادمیسین‌های دعوت شده به وزارت خارجه «پنج اصل بزرگ صلح» را پیشنهاد می‌کرد. اولین اصل، که موافق با سیاست قبلی بود، حق شناخته شده حیات ملی بود. جانسون اعلام کرد «هیچ ملتی به منشور سازمان ملل یا منافع خودش وفادار نخواهد بود» «اگر اجازه دهد که موفقیت نظامی چشم آن ملت را بر این واقعیت ببندد که همسایگانش دارای حق می‌باشند.» دومین اصل «عدالت در مورد آوارگان.» او آنطورکه سه رئیس جمهور قبل از او نیز اعلام کردند گفت که بدون آن «هیچ صلحی برای هیچ یک از طرفین در خاورمیانه وجود نخواهد داشت.» سومین اصل همانطورکه انتظار می‌رفت و بخصوص جانسون بر آن تأکید داشت حقوق دریایی بود زیرا او بستن تنگه تیران را «یک عمل احمقانه ساده ... که بیش از هر عمل دیگری باعث این انفجار بود» می‌دانست. چهارمین اصل، که به روشنی بعنوان جانشین اعلامیه سه‌جانبه در نظر گرفته شده بود، یک سیستم جمعی کنترل تسلیحات در خاورمیانه بود که از طریق سازمان ملل اداره شود. رئیس جمهور سرانجام اینطور نتیجه گرفت که باید «صلحی بین طرفین» با «مرزهای شناخته شده» و ترتیبات امنیتی، و نیز وضعیت ویژه‌ای برای اماکن مقدسه در اورشلیم وجود داشته باشد.(۴۳)

چند روز بعد، این طرح بزرگ به مشکل برخورد کرد. در نشست ویژه سران در گلاس بورو[1]، نیوجرزی، در اواخر ژوئن ۱۹۶۷، جانسون و کاسیگین بن‌بست موجود سنتی ابرقدرتی را تأکید و بمرحله عمل گذاردند. جانسون در مورد محدود کردن نقل و انتقال تسلیحات صحبت کرد. کاسیگین در مورد خاورمیانه صحبت نمود. جانسون طرحهایش را در مورد توافق آشکار ساخت. کاسیگین بر عقب‌نشینی اسرائیل متمرکز گردید. جانسون در بازگشت به کاخ سفید گفت که «من باید بگویم که هیچ توافقی در مورد بحران خاورمیانه در چشم‌انداز نیست.» معهذا او مصمم بود

1. Glassboro

که به تلاش خود ادامه دهد.» تنها دو هفته قبل بود که توافقی بر سر آتش‌بس بعمل آمده بود. رئیس جمهور اعلام کرد که حالا توافقی بر سر «اینچنین پیشنهادات ساده» مثل حق حیات برای هر کشور، نیاز به خاتمه جنگ در خاورمیانه و عقب‌نشینی نیروها «در شرایط درست» بعمل آمد.(۴۴)

تا اواسط ژوئیه، پیگیری مداوم جانسون در مورد آنچه اسرائیلیها آنرا بعنوان «سازش دیپلوماتیک مشکوک»(۴۵) می‌دیدند، و دولت آنرا بعنوان تجلی اساسی از مسئولیت جهانی می‌دید، منجر به پیشرفت تقریباً قابل توجهی شده بود، و به مدرکی منتهی شده بود که ابان را متقاعد کرد که «ما در یک دردسر جدی بودیم» که ابان آنرا «یکی از پیچیده‌ترین مباحثاتی دانست که ایالات متحده و اسرائیل تاکنون داشتند».(۴۶) بعد از مذاکرات فشرده با آندره گرومیکو[1] وزیر امور خارجه دائمی اتحاد شوروی و آناتولی دوبرینین[2] سفیر تقریباً همیشگی شوروی در واشنگتن، گلدبرگ پیش‌نویس متنی را تهیه کرد که برگرفته شده از یک قطعنامه قبلی مربوط به امریکای لاتین بود و بعلت بدست نیاوردن اکثریت رد شده بود. سالها بعد وقتی که یک مصاحبه کننده آنرا یادآور شد شاید آشکارا راسک کاملاً آنرا فراموش کرده بود.(۴۷) آنطورکه گلدبرگ[3] پذیرفت یک اصل کنایه‌آمیز که خود ابرقدرتها به آن پای‌بند هستند(۴۸) اعلام می‌دارد که سرزمینی که از طریق فتح بدست آمده است غیرقابل قبول و نپذیرفتنی می‌باشد.» اصل مزبور سپس درخواست عقب‌نشینی فوری از سرزمینهای اشغالی را نمود و بر حق موجودیت مستقل دولتهای ملی، بدون اشاره خاص به اسرائیل، تأکید کرد. ابان با تأکید به گلدبرگ یادآور شد که ایالات متحده «در مسیر ناسازگاری با امنیت اسرائیل و با منافع و شأن جهان آزاد» بود که وی بطور دیپلماتیک پاسخ داد که ایالات متحده علاقمند به هرگونه ابتکار شوروی باضافه فرمولی بود که اعراب را تقسیم خواهد کرد. بعلاوه، آنطورکه او به راستی پیش‌بینی کرد، از اعلامیه چیزی بدست نمی‌آید.(۴۹)

در اواخر اوت، اعراب ثابت کردند که او راست می‌گفت. در ملاقات سران در خرطوم، رؤسای دولتهای گردآمده در نشست، شامل ملک حسین پادشاه اردن، و ناصر رئیس جمهوری

---

1. Andrei Gromyko
2. Anatoly Dobrynin
3. Goldberg

مصر، توافق کردند که کویت، عربستان سعودی و لیبی انتقال نفت به مشتریهای غربی را که معلق مانده بود آغاز نمایند، و عایدات را به سمت اردن و مصر برگردانند. آنها سپس تصویب کردند که نه شناسایی، نه مذاکره و نه صلحی در تحت هیچ شرایطی با اسرائیل نداشته باشند. مستدلاً، این سه «نه» یک موضع چانه‌زنی بود. اما دورترین اعراب مجبور بودند به حسین آزادی عمل برای مذاکره از طریق ایالات متحده در مورد شرایط عقب‌نشینی اسرائیل بدهند.(۵۰)

از آنجاییکه «افراطی‌های» مشهوری چون سرهنگ هواری بومدین[1] رئیس دولت الجزایر بطور نمایشی خود را کنار کشیدند، و سوریها کلاً نشست را ترک کردند، نتیجه حتی می‌توانست بعنوان یک پیروزی برای «میانه‌روهای» عرب دیده شود.(۵۱) اما تعجبی نداشت که اسرائیلیها اینگونه به آن نگاه نکردند. در ماه ژوئن آنطورکه اسحاق رابین رئیس ستاد اسرائیل و سفیر بعدی در واشنگتن ادعا کرد که از منابع امریکایی پس از واقعه دریافته بود، اسرائیل موافق عقب‌نشینی‌های اساسی از خاک سوریه و مصر بشرط غیرنظامی کردن مناطق مربوطه بود. در ماه اوت، و بعد از خرطوم، اسرائیل عقیده جمعی خود را تغییر داد.(۵۲)

زمانی که مجمع عمومی در سپتامبر سال ۱۹۶۷ اجلاس سالانه خود را تشکیل داد، هنوز مقدار نسبتاً کمی از طرح ایالات متحده در معرض دید بود، و قراین کمی از اجماع حتی در واشنگتن وجود داشت. دولت نتیجه گیری نمود که اسرائیل در شرایط خوب اقتصادی از جنگ بیرون آمده است. با توجه به نگرانیهای تاریخی در مورد تراز پرداختهای اسرائیل، این به نوبه خود مناسب بنظر آمد. معذالک آن می‌توانست دلیل دیگری برای اسرائیل باشد که بر مواضعی که قبلاً واشنگتن را نگران کرده بود پافشاری کند. یک دستور ارسال نشده به والورث باربور[2]، سفیر خاطر نشان کرد(۵۳) که «نگرانی دوستان اسرائیل با افزایش تأکید اسرائیل بر شکل توافق (مذاکرات مستقیم و معاهدات صلح رسمی) تا محتوای آن (مرزهای صلح‌آمیز و صرفنظر کردن اعراب از حقوق و اقدامات طرف درگیر در جنگ)، تقویت شد.»

همزمان، بدلایل متعددی مثل سختگیری اعراب، بن‌بست ابرقدرتها، ترس از اینکه

1. Houari Boumedienne
2. Walworth Barbour

شورویها از فرصت بن‌بست خاورمیانه استفاده نمایند، خاطرات نامعلوم سال ۱۹۵۷، سال انتخاباتی قریب‌الوقوع ریاست جمهوری، و فزونی عجز کنگره و عامه مردم در مورد ویتنام، مشکل بود که مسأله‌ای را پیدا کنیم که بر اسرائیل نیز فشار روانی وارد نماییم. ملاحظات بی‌ربطی برای توسعه تحریم تسلیحاتی منطقه وجود داشت. اثر آن که با شروع جنگ ژوئن وضع شده بود بر اسرائیل سخت‌تر بود. اما در عین حال علت موجهی برای شروع فروشهای اعتباری، ازجمله «اسکای هاک» گردید که پانزده ماه قبل بر سر فروش آن توافق شده بود. مثل همیشه، دولت ترجیح داد که تحویل تسلیحات به اسرائیل را تابع فروش به دولتهای عرب میانه‌رو ازجمله اردن نماید. اما کنگره که به وضوح اشارات را از اسرائیل می‌گرفت، قصد این کار را نداشت، بویژه اینکه شواهد حاکی از این بود که شورویها به عرضه مجدد تسلیحات به نیروهای عرب مشغول می‌باشند، و سه موشک شوروی از عرشه یک کشتی مصری مستقر در پُرت سعید[1] یک ناوشکن اسرائیلی را در تاریخ ۲۱ اکتبر غرق کردند.

عملاً از گزارش توجیهی که چند روز بعد بمناسبت دیدار ابان از کاخ سفید تهیه شده بود تناقضات هویدا بود. این گزارش تقریباً در جملات متوالی تصمیم در مورد هواپیما را «ضروری» اعلام نمود، «ضرورت اقدام در جهت شروع مذاکرات» را تأیید کرد، و ابراز نگرانی نمود که سیاستهای بعد از جنگ اسرائیل ممکن است که آثار جمعی داشته و این فرصت را تحلیل ببرد. در حقیقت برای ایجاد اعتماد در اسرائیل، آن گزارش بر پایداری مداوم در سازمان ملل و کاهش تحریم تسلیحاتی صحه گذارد. همزمان، گزارش مزبور نگرانی واقعی در مورد اردن را منعکس نمود، و نه فقط یک مسأله جدی بلکه احتمالاً یک مورد «منحصر بفرد و غیرقابل برگشت» برای مذاکرات غیرمستقیم با اعراب، بویژه با در نظر گرفتن عدم امکان حل و فصل مستقیم را تصدیق کرد.

به رئیس جمهور گفته شد که «شکست در انجام توافق منطقی ... منجر به گسیختگی بیشتر آن وضعیت و درنتیجه غصب زمین و درگیری بین همسایگان آن می‌شود.» گزارش اضافه نمود که «بهمین نحو ما هیچ مزیتی در ایجاد یک دولت کوچک، بی‌ثبات، و فقط بصورت نیمه مستقل دیگر

1. Port Said

در ساحل غربی نمی‌بینیم.» در مورد اعطای زمینه‌ها برای اینکه اسرائیل را از طلسم ملک‌حسین رها سازند گزارش بر این نیز تأکید داشت که «هر گزینه قابل تصور نه فقط برای ما بلکه برای اسرائیل بد خواهد بود.» آن گزارش اعلام کرد که اسرائیل بایستی «اهمیت اردن را برای موضع ایالات متحده در منطقه درک کند و کاری نکند که رژیم حسین تحلیل رود.»

جانسون در ملاقاتش با ابان درباره موضع خود مشخصاً صریح بود. او تأکید کرد که کنگره در مورد قطع کمکها جدی است. افکار عمومی در داخل بطور فزاینده‌ای مایل به برگشت به وطن بود، خواه این برگشت از سایگون، برلین یا جای دیگری باشد. ضمناً تعداد زیادی از امریکاییها به فروش تسلیحات بعنوان پیوستن به مافیا نگاه می‌کردند. رئیس جمهور اضافه کرد که شورویها تصور می‌کنند که ایالات متحده نفوذ زیادی بر اسرائیلیها دارد، و اسرائیلیها تصور می‌کنند که آن کشور نفوذ زیادی بر روسها دارد، که هر دو اشتباه می‌کنند.

در نتیجه تحریک ابان، جانسون تصدیق کرد که ناوگان ششم در ماه ژوئن «به این وضعیت لطمه نزده بود». رئیس جمهور تأکید نمود که معهذا اسرائیلیها باید یاد می‌گرفتند که مدارای امریکاییها در مورد تعهدات خارجی در حال کاهش بود، و اینکه ایالات متحده مجبور بود که موضع خود را در خاورمیانه حفظ کند برای اینکه «جلوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را برای انداختن شاخک‌های حساس خود بر سر سایر ملتها سد کند.» آنها همچنین باید بدانند که «هر چه بیشتر از ۵ ژوئن ببعد بدست آورند، بیشتر از صلح دور می‌شوند.»(۵۴)

همان روز، یعنی ۲۴ اکتبر ۱۹۶۷، را برت مک کلوسکی، مقام مطبوعاتی وزارت خارجه بطور احتیاط آمیزی آزادی «اقلام نهایی»، یعنی اسکای هاک‌های توقیف شده را در یک اطاق پُر از خبرنگاران جسور در جلسه توجیهی روزانه اعلام کرد. عکس‌العمل‌های آنها آشکارا قابل پیش‌بینی بود. یکی از آنها پرسید: «رابرت، منظور شما دقیقاً از اقلام نهایی چیست؟ دیگری پرسید «رابرت، در آن ارتباط، چه منطقی در مورد حذف اردن وجود دارد.» نفر سوم پرسید رابرت، آیا سیاست شما بستگی به آنچه آنها انجام می‌دهند دارد؟ «شما در این مورد کاملاً در اختیار اتحاد شوروی هستید، نیستید؟ چهارمی پرسید: «آیا این به این معنی است که دولت حالا تمام عناصر برجسته فروش‌ها یا

اعتبارات تسلیحاتی را در گرو وضع قوانین نامعلوم کرده است.(۵۵)

در واقع بجز بن‌بست کلی هیچ چیزی روشن نبود. بدلایل داخلی و دیپلماتیک اسرائیلیها از اینکه از درخواستهای اصلی خود عدول کنند خودداری، و آنرا موکول به شناسایی از طرف همسایگان ویران شده، و یک تلفن از امان نمودند که هرگز انجام نشد. اعراب نیز به نوبه خود به دلایل داخلی و دیپلماتیک، مثل همیشه موضع مشترک خود را غیرقابل انعطاف یافتند. اتحاد شوروی، که اعتبارش در خطر بود، بسختی می‌توانست از کشورهای عرب تحقیر شده تحت‌الحمایه دور شود. ایالات متحده، که تلویحاً برلین و اسرائیل را بهم متصل کرده بود، نمی‌توانست با موضعی موافقت کند که برای اسرائیل غیرقابل پذیرش بود. ازآنجاییکه ایالات متحده اصرار بر قطعنامه‌ای داشت که مورد پذیرش اسرائیل و حداقل بطور نمونه نمایندگانی از اعراب باشد، این در حقیقت به این معنی بود، که اسرائیل حالا علیه سیاست ایالات متحده اعمال وتو می‌کند.(۵۶)

آنطورکه غالباً معمول است، موانع در سازمان ملل در معرض دید کامل بودند، جایی که بین ژوئن و نوامبر ۱۹۶۷، هم شورای امنیت و هم مجمع عمومی برای جمع‌آوری یک اکثریت مورد نیاز برای هرگونه اقدام شکست خوردند. معذالک حتی در اینجا، آنطورکه گالیلئوس[1] عضو پارلمان با اکراه اعتراف کرد، چیزها تغییر کردند. از نیمه سپتامبر به بعد، عقیده‌ای که تأیید عمومی را بهمراه داشت، فکر اعزام فرستاده ویژه سازمان ملل بود. معذالک پیشرفت قابل توجه دو ماه بعد روی داد. متن سازش که ظاهراً آرمانگرایی و نومیدی را بطور برابر در خود داشت بطور غیرقابل سنجشی توسط دو رکن ارزشمند یاری شده بود که پیش از این توجهی و قدردانی نشده بودند. یکی اعتبار ضمنی هیئت نمایندگی بریتانیا بود، که بطور ناگهانی و رأی هر چیز قابل تصوری یازده سال قبل احیاء گردید. دیگری کاردانی حرفه‌ای یک سفیر یعنی لرد کارادون[2] بود، کسی که تقریباً چهل سال قبل بعنوان یک مأمور مستعمراتی رده پایین در دوران قیمومت فلسطین خاورمیانه را تجربه کرده بود، و کسی که در سالهای ۱۹۶۰–۱۹۵۷ بعنوان فرمانروای بریتانیایی قبرس توانایی و طاقت خود را مورد آزمون قرار داده بود.

1. Galileos
2. Lord Caradon

در تباین با کسانی که قبلاً آرزوی میانجیگرشدن را داشتند، از جمله ابرقدرتها، با تعهدات قبلی خود نسبت به کشورهای تحت‌الحمایه خود، فرانسوی‌ها، که به ناگهان در ماه ژوئن بطرف اسرائیل رفتند، هندیها، که نخست وزیر آن ایندیرا گاندی همسو با ناصر شده بود؛ دانمارکیها و کاناداییها، که ابتکار آنها در مورد عقبه موجب سوء ظن اعراب در ماه مه شد، و چین ملی که بطور طبیعی عملاً موجب سلب اعتماد از قسمت اعظم سازمان ملل شد، حالا بریتانیایی‌ها از نظر طرفین درگیر قابل پذیرش بودند، کسانی که اخیراً خود بریتانیا را بعنوان دشمن تلقی کرده بودند. اما این توانایی کارادون بود که ساخت و پاخت کند، متقاعد نماید و سرهم نماید ابزار برگزیده از باقیمانده‌های جهان سوم، امریکای لاتین و ابرقدرتها راکه به تابستان سال قبل باز می‌گشت که به وضوح جریان را عوض کرد.

این مجهول، آنطورکه کارادون اذعان داشت، بیان ابهام‌آلود راجع به برآوردن انتظارات فزاینده بود. هنری کسینجر بعداً توانست آنرا با بعضی دلایل بعنوان «سمبل بن‌بست»، بعلاوه بیانی از بن‌بست تا وسیله حل آن توصیف کند.[۵۷] با وجود این، در آنزمان، آن نه فقط زیرکانه بلکه امیدبخش بنظر رسید. پیش‌نویس کارادون درحالیکه بطور منظم به زبان «مقدماتی» و «اجرایی» تقسیم شده بود اعلام می‌کردکه پیروزی غیرقابل پذیرش بود و «نیاز به یک صلح عادلانه و بادوام را که در آن هر دولتی در منطقه بتواند در امنیت زندگی کند» مورد شناسایی قرار داد. پیش‌نویس مذکور از اسرائیل خواستار تخلیه «اراضی که در مناقشه اخیر به اشغال درآمده بود» و «پایان دادن به تمام دعاوی یا وضعیت جنگی» با «احترام متقابل و تأیید حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی همه دولتهای منطقه و حق آنها برای زندگی در صلح در درون مرزهای امن و شناخته شده ....» بود. آن پیش نویس «ضرورت» آزادی کشتی‌رانی، «حل عادلانه مسأله آوارگان» و تضمین «تعرض‌ناپذیری و استقلال سیاسی هر کشور در منطقه» را بوسیله تدابیری ازجمله استقرار مناطق غیرنظامی تأکید کرد.

سرانجام، متن جدید به دبیرکل این اختیار را داد که «یک نماینده مخصوص را تعیین کند»، و «تماسهایی را برقرار و تأمین نماید... برای اینکه قرارداد را به پیش ببرد و کمک به تلاشها برای انجام

یک توافق صلح‌آمیز و مورد قبول نماید. با در نظر گرفتن قاعده مرسوم، آن متن مجموعه‌ای بطور سنجیده متوازن بود. شرح وظایف، نه حکم ماموریتی برای نظارت بر عقب‌نشینی اسرائیل، آنطورکه اعراب آرزو داشتند، و نه منحصر کردن نقش فرستاده به جوش دادن رابطه، آنطورکه اسرائیلیها می‌خواستند، بلکه سازش بین فعالیت‌گری نامطلوب دیپلماسی مستقل و نیز مقاومت منفی نامطلوب مختصرنویسی صرف بود. این ماموریت، با هشدار آن درباره مذاکره برای «توسعه توافق» حتی بعنوان یک انگیزه‌ای برای اسرائیلیها می‌توانست درک شود. همانطورکه اتفاق افتاد، گونار یارینگ[1]، میانجیگر باتجربه سوئدی قبلاً آماده انجام وظیفه بود. وی که یکماه تمام قبل از اینکه شورای امنیت بطور رسمی از او درخواست کند، انتخاب شده بود، در آن زمان سفیر سوئد در مسکو بود و قبلاً مشاغل متعددی را در خاورمیانه داشت و در سابق نیز بعنوان میانجی بین هند و پاکستان خدمت کرده بود. گرچه بطوری معماگونه، از این قطعنامه بخودی خود انتظار کمی می‌رفت، از میانجیگری توقع بیشتری بود. معذالک مدتها بعد از اینکه یارینگ به مسکو مراجعت کرده، و مأموریت وی به فراموشی سپرده شده بود، این متن پایه‌ای برای آنچه که حالا با ابهام مداوم به آن بعنوان «فرایند صلح» رجوع می‌شود مورد استفاده بود.(۵۸)

بعد از واقعه، به اندازه کافی آسان بود که متن کارادون را بخاطر از قلم افتادگی‌های واضح مورد عیب‌جویی قرار دهیم. در این متن هیچ اشاره‌ای به مرزهای مشخص قبل از جنگ نگردیده بود. مستقیماً هیچ اشاره‌ای به فلسطینی‌ها نشده بود. هیچ اشاره‌ای به اورشلیم نشده بود. معذالک در دنیای واقعی سال ۱۹۶۷، اینها جزء محسنات پیش‌نویس بودند. یک مناظره انتقادی تند بر سر اولویت نسبی «اراضی» در متن انگلیسی در مقابل «اراضی» در متن فرانسه(۵۹) خود تأیید نمود که هیچ نوع اجماعی در این باره که نتیجه چه خواهد بود وجود ندارد. برعکس، این نتیجه احتمالی، با یا بدون خدمات نماینده ویژه دبیرکل، موضوع مذاکرات خواهد بود. از قلم افتادگی هرگونه اشاره به فلسطینی‌ها نیز اتفاقی نبود. کارادون سالها بعد با سرافرازی به سختی اصرار می‌نمود که «ما همه آنرا بدیهی می‌شمردیم که سرزمینهای اشغالی به اردن برگردانده خواهد شد.» درواقع، موجودیت

1. Gunnar Jarring

مستقل فلسطینی در آن زمان از امان، اورشلیم، یا قاهره قابل رؤیت نبود، چه رسد به ساحل شرقی. کارادون اضافه کرد که در موضوع اورشلیم «ما همه فرض کرده بودیم که شرق اورشلیم به اردن برگشت داده خواهد شد.»

تمایل فزاینده خود امریکاییها ـ از حمایت در ژوئن بنفع فرمول امریکای لاتین «تمام نیروها از تمام سرزمینها» در مقابل فرمول خودش یعنی «عقب‌نشینی نیروهای مسلح از سرزمینهای اشغالی» در اوایل نوامبر ـ تنها بر اختیاری بودن «ما» تأکید داشت.[۶۰] اما در این زمان تمایل اندکی به فضل‌فروشی وجود داشت. در ۲۲ نوامبر، با ۱۵ رأی در مقابل صفر و فریادها در یک تالار پر ازدحام، شورای امنیت پیش‌نویس کارادون را بعنوان قطعنامه ۲۴۲ پذیرفت. ناصر آن را پذیرفت، درحالیکه بطور نمایشی نیروهای مسلح خود را آماده نگهداشت، و رسیدن به هر راه‌حلی را موکول به فرمول قابل قبولی از نظر «خود فلسطینی‌ها» دانست. احتمالاً منظور ناصر، سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود که قطعنامه ۲۴۲ را بلافاصله بعد از پذیرش رد کرده بود.[۶۱] با تأیید اشکول، ابان نیز آنرا از طرف اسرائیل پذیرفت، اما قبولی آن بقدری با احتیاط و غیرمستقیم بود که جانسون احساس کرد که ضروری است که درخواست تأیید مجدد آنرا در آوریل ۱۹۶۸ نماید، و خود اشکول بنظر واقعاً بی‌اطلاع بود که او به ابان اختیار داده بود که موضوع را به پیش ببرد.[۶۲] کابینه اشکول که قادر نبود اقدام ابان را قبول یا رد نماید، بطور یکجانبه قطعنامه را برای اینکه با موارد مورد نیاز و درخواست که شامل مذاکرات مستقیم، یک معاهده صلح، امنیت، یعنی مرزهای جدید، حق عبور از کانال سوئز، و استقرار مجدد آوارگان خارج از مرزهای نهایی اسرائیل بود دوباره‌نویسی کرد.[۶۳] از آنجاییکه هیچ مرز واقعی مشخص نشده بود، اجماع مسأله‌ای نبود، حتی برای بگین و دایان که دیدگاه قدرتمندانه، گرچه متفاوت، درباره عقب‌نشینی از ساحل غربی و جای دیگر داشتند.

همانطورکه انتظار می‌رفت، ابهامات رفع نشده در دو طرف گرایش به این داشت که گفتگوی دیپلماتیک را به نوعی گفتگوی آدم‌کر درخصوص تخم مرغ و مرغ تبدیل نماید. اعراب عقب‌نشینی را بعنوان پیش شرط مذاکرات درخواست کردند. اسرائیلیها مذاکره را بعنوان پیش شرط عقب‌نشینی طلب کردند. بهترین سلاح یارینگ در چنین شرایطی تهدید به ترک بود.

تا زمانی که اشکول برای آخرین مذاکراتش با جانسون در اوایل ژانویه ۱۹۶۸ حاضر شد، دو طرف در تاریکی فریاد می‌زدند. با صلحی که در چشم‌انداز نبود، اسرائیل حتی به تسلیحات ایالات متحده بیش از گذشته وابسته‌تر بود. معذالک با وجود آنکه نیم میلیون نفر از نیروهای ایالات متحده در جنگلهای آسیای جنوب شرقی عمیق‌تر درگیر شدند، و خود رئیس جمهور نیز در افکار هموطنان خود بیشتر غوطه‌ور شده بود، ایالات متحده بطور کلی و رئیس جمهور آن بخصوص وابستگیهای غیرقابل انتظاری را کشف کردند. دموکراتها می‌بایستی از نظرسنجی‌ها در اسرائیل که محبوبیت جانسون را منعکس می‌کرد، استفاده می‌کردند. در عین حال، با عطف توجه به نظرات دایان در مورد نقش سودمند ایالات متحده در اردن، هارولد ساندرز[1] به بیر فوت ساندرز[2]، کارمند همکار در کاخ سفید اصرار کرد که از آن نظرات نهایت استفاده را بکند زمانیکه مسأله دولت را در کنگره مطرح می‌کند که چرا اردن بایستی تسلیحات امریکایی را دریافت نماید.(۶۴) مثل همیشه، گزارش توجیهی والت روستو در آستانه سفر اشکول یک دماسنج کوچک «کی» و «که را» بدون ذکر بدوبستانها بود. آنچه که ما می‌خواستیم به وضوح تحت اولین عنوان تقسیم‌بندی شد: امتیازدهی اسرائیل، دستیابی اسرائیل به یک پیمان عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای، بردباری اسرائیل نسبت به حمایت اردن توسط امریکا، «برخی کلمات آرام به رهبران یهودیان امریکا» درخصوص ویتنام. عنوان دوم، آنچه ما خواهیم داد، اینطور ادامه پیدا کرد: ۲۷ اسکای‌هاک اضافی و قول تحویل فانتوم، اصلاح کارخانه آب شیرین‌کن قدیمی که جوابگوی کل دره اردن باشد. یک مقداری کمک تحت برنامه غذا برای صلح. این گزارش هشدار داد که صلح خود صریحاً بعنوان اولویت اول دولت شناخته شد، اما «ما نمی‌توانیم از اسرائیلی که محکم بر سر موضع خود ایستاده است حمایت کنیم.»

مثل همیشه اظهارات عامه مردم نیز یک دماسنج بود. مهمانان اسرائیلی، که بر سر میز خانوادگی در مزرعه جانسون در تگزاس پذیرفته شدند، مخاطبین یک سخنرانی بعد از شام بودند که مثل پیش‌درآمد بتهوون به لئونور[3] بانیتی شبیه به الهام به سختی بازنویسی شده بود. رئیس

1. Harold Saunders
2. Barefout Sanders
3. Leonore

جمهور اشاره کرد که ما هر دو اصالتاً پیشقراول هستیم. او اضافه نمود که «ما هر دو جسارت و کاردانی همشهریان سرباز خود را تحسین می‌کنیم.» او حتی آلامو[1] را با ماسادا[2] و اسرائیلی‌ها را با تگزاسی‌ها مقایسه کرد. رئیس جمهور با امیدواری ادامه داد که اما پیوند واقعی اسرائیل ـ ایالات متحده دید مشترک آنها راجع به صلح بود.(۶۵)

متأسفانه از نظر میزبانان و نیز مهمانان، این دیدگاه حداقل نابهنگام بود. قبل از آنکه آن ماه به پایان برسد بزرگترین تهاجم جنگی دشمن بطوری برگشت‌ناپذیر اعتماد ایالات متحده را در ویتنام درهم شکست. چند هفته بعد، رئیس جمهور نتایج شخصی خود را اقامه نمود. در ۳۱ مارس ۱۹۶۸، او تصمیم خود را دائر بر تسلیم کاخ سفید تقریباً همزمان با ورود رابین به واشنگتن بعنوان سفیر جدید اسرائیل اعلام کرد.

رابین، بعنوان رئیس ستاد، در ماه ژوئن تقریباً بطور طبیعی جزء قهرمانان ملی جنگ اخیر بود. او که معذالک هنوز در مبارزات سیاسی که بدنبال می‌آمد محک زده نشده بود، مردی دارای اعتماد بنفس زیاد در کاری بود که آن کار به چنین اعتماد بنفسی نیاز داشت. بدین ترتیب، او هم یک نمونه و هم یک آزمونی از نظر امریکاییهایی بود که او با آنها ملاقات کرد، حتی هنری کیسینجر که خود او از اعتماد بنفس بالایی برخوردار بود.(۶۶) از طرف دیگر، رابین با امریکاییهایی که اطراف او بودند تفاوتی نداشت، مردمی که بنظر او در کشوری سکونت اختیار کردند «که در گیرودار واگرایی است.» بعضی مثل ژوزف آلسوپ[3]، مقاله‌نویس سندیکای روزنامه‌نگاران، در شخص رابین عقل و درایت را جستجو می‌کرد. سایرین، مثل سناتور رابرت. اف. کندی[4]، برادر رئیس جمهور سابق و یکی از کاندیداهای دموکرات ریاست جمهوری سال، در او حمایتی را که می‌توانست از او بنماید جستجو می‌کرد. در آستانه انتخابات مقدماتی کاندیداهای ریاست جمهوری در کالیفرنیا، تیم مبارزات انتخاباتی کندی درخواست فرصت و مجال گرفتن عکس را کردند. درحقیقت رابین که اعتقادی به تجرد و عزبیت سیاسی سفرا ندارد آنرا می‌پذیرد. اما یک روز

1. Alamo
2. Masada
3. Joseph Alsop
4. Robert F. Kennedy

بعد، در آستانه پیروزی نهایی کندی و اولین سالگرد جنگ شش روزه، کاندیدای مذکور در لوس آنجلس توسط یک فلسطینی رادیکال به قتل می‌رسد. رابین با کمی انصاف یادآوری کرد که «مردم امریکا بقدری از آنچه که بعنوان عمل بی‌معنی یک مرد دیوانه تصور کردند گیج بودند که درصدد پی بردن به کُنه اهمیت سیاسی آن برنیامدند.»[۶۷] آنطور که اتفاق افتاد، او در هر دو کنوانسیون ملی انتخاب نامزدها بعنوان ناظر شرکت کرد، که در آنجا او با بی‌میلی و تنفر متوجه شد که دموکراتها بطور واکنشی اعتقاد داشتند که نظرات یک کاندیدا در مورد اسرائیل عامل اصلی در آراء یهودیان بود، و جمهوریخواهان، بدلایل گوناگون، عملاً آراء یهودیان را بحساب نیاورده بودند.[۶۸]

در رابطه با صلح، رابین مأموریت خود را برحسب اولویتها تشریح کرد که نسبتاً با آنچه که در قطعنامه ۲۴۲ یا صحبت جانسون در ۱۹ ژوئن آمده بود تفاوت داشت. بنظر او، مسئولیت اول او این بود که اسرائیل آنچه را که برای دفاع خود لازم دارد بدست آورد. تنها بعداً در جریان تدارک مذاکرات صلح هم‌آهنگی در سیاستها بوجود آمد ـ «یا حداقل، جلوگیری از بروز اختلاف کلی گسترده در سیاستها» بین اسرائیل و ایالات متحده. بقیه مأموریتی را که برای خود مدنظر داشت شامل حمایت مالی امریکا «برای پوشش خریدهای تسلیحاتی اسرائیل و پشتیبانی از اقتصاد آن»، «حمایت راهبردی ایالات متحده بمنظور جلوگیری از مداخله مستقیم شوروی، و اندیشیدن یک «طرح برای حفظ و برقراری اهرم اسرائیل در ارتباط با دولت و کنگره امریکا» بودند.[۶۹]

البته مورد آخر، شرط لازم، اگر نه بخودی خود شرط کافی، برای سایر موارد بود. معذالک برخلاف سال ۱۹۴۸ یا سال ۱۹۵۷، چشم‌انداز سیاسی و فضای سیاسی موجود بنفع اسرائیل بود. علیرغم آشفتگی داخلی و آسیایی، جنگ ژوئن و نتایج بی حد و مرز آن یک دید غیرعادی را نسبت به خاورمیانه بوجود آورد.[۷۰] آنها همچنین به این منجر شد که گرایش چپ جدید در امریکا به اسرائیل با شک و تردید زیادی نگاه کند، و کاخ سفید دوستان اسرائیل را بعنوان «کبوتران جنگ» شناسایی نماید.[۷۱] معذالک حتی این حالا به نفع اسرائیل بود، به آن تصویری نادر و گرانبها بعنوان طرف مظلوم، قهرمان، و محک می‌بخشید. ابان سوسیال دموکرات طی مصاحبه‌ای با ویلیام اف

باکلی[1]، یکی از استوانه‌های محافظه کاری امریکا اعلام کرد که «عده‌ای هستند که بر این باورند که اگر ایالات متحده اجازه بدهد که اسرائیل حذف شود، دیگر کسی اعتمادی به تعهدات امنیتی امریکا در جاهای دیگر نخواهد کرد.» آنطور که پیش‌بینی می‌شد باکلی ادامه داد «مثل ویتنام؟». ابان جواب داد آری و آسیا، اروپا، امریکای لاتین. با در نظر گرفتن نظرات واقعی وی در مورد ویتنام و نقش اسرائیل در آنجا، پاسخ ابان حداقل حاکی از تزویر و عدم خلوص بود. اما به وضوح این موجب نگرانی مصاحبه کننده یا محقق مصاحبه کننده نبود. باکلی جواب داد «خدا کند».(۷۲)

تحت این شرایط، افکار عمومی ایالات متحده یک درب گشوده واقعی برای یک اسرائیلی مصمم مثل رابین بود، که تنها اخیراً و آنطور نمایش‌گونه توانست به انجام رساند. یک مسئول پمپ بنزین در جورجیای جنوبی بعد از جنگ باشگفتی اعلام کرد که «من همیشه فکر می‌کردم که یهودیها سیاه‌پوستانی با رنگ چهره روشن هستند.» حداقل در آنزمان، اسرائیل از همدردی محافظه کاران و لیبرالها، بازها و کبوترها برخوردار بود، یعنی که ایالات متحده از خط آتش دور ماند و بعلاوه از فرستادن نیرو خودداری کرد. یک تاجر به یک همکار یهودی گفت «شما یهودیها واقعاً درسی به آن آدمها دادید.» به سرعت برای هزاران یهودی امریکایی روشن شد که این جمله یک خوش‌آمدگویی جمعی بود.»(۷۳)

در این میان، یک دولت بی‌اعتبار، در میان فشارهای روبه مرکز ناشی از سیاستهای ریاست جمهوری، شورشهای شهری، خود مسأله ویتنام، و حمله شوروی به چکسلواکی در اواخر تابستان، درصدد پیروزی بر اسرائیلیها بنفع مذاکرات غیرمستقیم براساس محتوا بر علیه مذاکرات مستقیم طبق رویه بود. انگیزه‌ها شامل تسلیحات و حمایت دیپلماتیک می‌شدند، اما کنگره، بویژه در یک سال انتخاباتی، اعطای پاداش به دوستان و حتی تنبیه دشمنان غیرمستقیم را بگونه‌ای مقاومت‌ناپذیر آسان یافت. در اکتبر ۱۹۶۷ و مجدداً در ژوئیه ۱۹۶۸ کنگره رأی به کاهش سهمیه‌های وارداتی سالانه مربوط به ورود پنبه از مصر و سودان داد، و در مقابل آنها را به تولیدکنندگان امریکایی منتقل نمود. بطور کنایه‌آمیز می‌توان گفت که این امر موجب آن شد که جانسون، سناتور سالیان دراز از منطقه

1. William F. Buckley

پنبه‌خیز تگزاس این ابتکار را «بخاطر آن که ناخواسته یک موضوع کاملاً اقتصادی را سیاسی می‌کرد، وتو نماید». برعکس اسرائیل یکی از گروههای منتخب از کشورهای تحت‌الحمایه امریکا بود که در سال ۱۹۶۸ از اجبار به اینکه کمکهای اقتصادی امریکا بایستی از نظر میزان معادل هزینه‌های خرید تسلیحات پیچیده از امریکا توسط گیرنده کمک باشد معاف شد.

برنامه‌های کمک مقرر ادامه یافت، و حتی گسترش پیدا کرد. در دسامبر سال ۱۹۶۷، سنا پیشنهادی را که به دوره دولت آیزنهاور بازمی‌گشت و در آن ایجاد کارخانه‌های شیرین کردن آب و تولید برق برای اسرائیل و دولتهای عرب بشرط همکاری متقابل آنها مطرح شده بود، تأیید کرد. در سالهای ۶۹-۱۹۶۸ این پیشنهاد بخصوص دوباره مطرح شد برای این که از طرح ایجاد یک کارخانه با هدف مضاعف شیرین‌سازی آب و تولید برق حمایت کند، و بصورت درخواست ۴۰ میلیون دلاری در لایحه کمک خارجی منظور شد. سرانجام، حتی ۲۰ میلیون دلار برای این هدف تخصیص یافت، گرچه دولت آنرا درخواست نکرده بود، و وزارت خارجه با این فکر بخاطر زمینه‌های بودجه‌ای و فنی مخالف بود. برای اولین بار، مؤسسات اسرائیل در جزء مجموعه کمک سنتی به مدارس و بیمارستانهای خاورمیانه قرار گرفتند. بدین ترتیب کنگره حدود ۱۰ میلیون دلار برای مدارس و بیمارستانهای اعراب، و ۱۲/۵ میلیون دلار برای مدارس و بیمارستانهای اسرائیل برای سال ۱۹۷۰ اختصاص داد. اقلام خاص را ۹/۵ میلیون دلار برای دانشگاه امریکایی بیروت، حدود ۵ میلیون دلار برای توسعه بیمارستان حدسا در اورشلیم، و بعد از مباحثات داخلی درخصوص منطق کمک غیرمستقیم از طریق بخشودگی وامهای قابل توجه، ۲/۵ میلیون دلار اضافی برای مؤسسه وایزمن، یعنی اولین مرکز تحقیقاتی اسرائیل، تشکیل می‌دادند.[۷۴]

مثل همیشه، تسلیحات یک مسأله پیش آهنگ بود. جانسون، در ملاقات با اشکول در اوایل سال ۱۹۶۸، با تحویل آخرین مدل هواپیمای جت یعنی فانتوم اف ۴، به اسرائیل موافقت کرده بود. اما شرایط، زمانبندی، و شرایط سیاسی نامشخص، و به قرارداد احتمالی درخصوص کاهش تسلیحات با اتحاد شوروی موکول بودند. حمایتهایی به نفع معامله هواپیماها در مقابل دادن امتیازات ارضی، و نیز پیوستن به معاهده عدم تکثیر سلاحهای هسته‌ای وجود داشت. طبق معمول

این نظرات بویژه با مقاومت سختی روبرو شدند. در واقع، آنطور که حدود دهسال بعد قویاً تأیید شد، عوامل موساد اسرائیل قبلاً با کاردانی، البته به شیوه‌ای غیرمتعارفی، موادی را که برای ساختن بمب لازم بود تهیه می‌کردند.(۷۵) ضمناً، گزارش شده بود که حکومت اسرائیل داوطلبانه از «ارائه» تسلیحات اتمی در منطقه امتناع کرد. ولی با بررسی دقیق‌تر کم و بیش معلوم شد که اسرائیل اولین کشوری نخواهد بود که دست به آزمایش هسته‌ای بزند یا بطور علنی به داشتن سلاح هسته‌ای اذعان نماید. رابین در خاطراتش تأکید می‌کند که، پل سی. وارنکی[1] معاون وزیر بعدی و نماینده پنتاگون، توضیح کتبی اسرائیل را در مورد درخواست هواپیماها و پیوستن اسرائیل به یک رژیم بازرسی که در واقع ناظرین امریکایی را در هر نهاد تحقیقاتی اسرائیل وارد می‌کرد درخواست نمود. سالها بعد، وارنکی برداشت سطحی و تا حدودی حاکی از تزویر رابین را تکذیب کرد. اما برخورد آنها بنظر آخرین تلاش امریکا برای ارتباط کمک تسلیحاتی با پرهیز هسته‌ای بود.(۷۶)

در هر حال، تلاش برای انجام بده بستان در اکتبر سال ۱۹۶۸ رها شده بود. در این زمان، تأیید سنا در مورد به فروش هواپیما قبلاً یعنی از ماه ژوئن به بعد بدست آمده بود، تحویل مجدد تسلیحات به نیروهای عرب توسط شوروی توسعه پیدا کرده بود، مواضع اسرائیلیها در کانال سوئز از سوی توپخانه مصر زیر آتش بود، و انتخابات نوامبر نزدیک می‌شد. در هشتم اکتبر، سنا رأی داد «که رئیس‌جمهور در صورت ضرورت باید گامهای زیر را» از جمله «تدارک اسرائیل با تسلیحات بازدارنده کافی» برای مقابله با تسلیحات جدید اعراب بردارد، و خساراتی را که در سال ۱۹۶۷ وارد آمده است جبران نماید. همان روز ابان طی سخنرانی خود در سازمان ملل با انجام مذاکرات صریح با یارینگ[2] موافقت کرد. همانطورکه او پیش بینی کرد پاسخی از اعراب واصل نشده و سدی از انتقادات شدید از جانب جریان راست اسرائیل وجود داشت. یک روز بعد، جانسون موافقت با فانتومها را اعلام کرد، و ابان خاطرنشان ساخت که تا مدت یکسال بعد از آن «اسرائیل از اتهامات وارده درخصوص لجاجت و سخت‌گیری مصون بود.»(۷۷) معامله رسمی در اواخر دسامبر یعنی تنها چند هفته قبل از آنکه جانسون کاخ سفید را ترک گوید به امضاء رسید، که بموجب آن در سال

1. Paul C. Warnke
2. Jarring

۱۹۶۹، تعداد ۱۶ فروند هواپیما و در سال ۱۹۷۰ تعداد سی و چهار فروند دیگر تحویل اسرائیل خواهد شد.

چند هفته بعد، دولت جدیدی در کاخ سفید زمام امور را بدست گرفت که با خود دستور کاری جهانی را به ارمغان آورد که از موارد قبلی گیج کننده‌تر بود. ضمناً، برطبق اسناد طبقه‌بندی نشده که چند سال بعد منتشر شد، سیا به جانسون درخصوص سلاح هسته‌ای اسرائیل خبر داده بود، اما رئیس جمهور تلویحاً از سیا خواسته بود که اطلاعات حتی در دسترس راسک و مک نامارا قرار داده نشود. طبق گزارشها، درخلال یکسال، بازرسیهای ایالات متحده از دیمونا نیز متوقف شد، و جانشینان جمهوری‌خواه جانسون حتی از ذکر مسأله هسته‌ای تا سال ۱۹۷۰، زمانی که ریچارد هلمز مدیر بعدی اطلاعات مرکزی (سیا) وجود بمب اتمی اسرائیل را به کمیته روابط خارجی سنا گزارش کرد، غفلت ورزیدند. از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، یک سلسله افشاگریها و تأییدات رسمی مشابه وجود داشت. بهیچ وجه تهدید به تحریم از طرف دولتی که در فرانسه تشکیل شد وجود نداشت و نیز بهیچ وجه اسرائیل حاضر به پذیرش و حتی ترغیب به توقف آن نبود.(۷۸)

بطور موثق برآورد شده بود که در سال ۱۹۶۸، ۹۰ درصد رأی دهندگان یهودی از هوبرت همفری کاندیدای شکست خورده دموکراتها حمایت کردند. معذالک چهار سال بعد، تنها ۶۰ درصد ـ و کمتر از ۲۵ درصد از میان حسیدیم[1] های محافظه کار سیاسی و مذهبی ـ از جانشین او یعنی سناتور جورج مک گاورن[2]، که مثل همفری یک مردم‌گرا از غرب میانه با اعتقادات آزادیخواهی استثناءناپذیر بود حمایت کردند.(۸۰) ضمناً، بخاطر ترسانیدن دموکراتها، نیکسون، برنده سال ۱۹۶۸، ابتکارات آزادیخواهانه سنتی مثل درآمد تضمین شده و برقراری ارتباط با چین کمونیست را برگزیده بود. اما ظاهراً بخاطر اینها نبود که او آراء یهودیان راکه قبلاً او را ردکرده بودند بدست آورد بلکه بخاطر ارزشهای اساساً محافظه کارانه طبقه متوسط پایین یهودی بود که هزاران نفر از آنها مستدلاً سالها با او از آغاز در آن سهیم بودند.(۸۱)

---

۱. Hassidism. جنبش یهودی که اول بار در قرن هیجدهم در لهستان شکل گرفت و امروزه معرف جوامع بنیادگرای مذهبی در اسرائیل و نیویورک است. م

2. George McGovern

نیکسون برنده جمهوری‌خواه هر دو انتخابات، آشکارا، ناکامی سال ۱۹۶۸ خود را در دست‌یابی به آراء یهودیان بعنوان یک مزیت مثبت می‌دانست. او در خاطرات خود یادآور می‌گردد «من در یک موضع منحصر بفردی قرار داشتم که از نظر سیاسی مدیون نبودم» «من انعطاف‌پذیری بیشتری داشتم تا فقط آنچه را که بنظرم درست می‌آمد انجام دهم.»(۸۲) این یک موضوع قابل بحث در آن زمان و بعد از آن بود. معذالک آن یکی دیگر از کنایه‌های ریاست جمهوری او بود که، کمتر از دو سال بعد از انتخاب سراسری مجدد وی، اورشلیم و قاهره و نیز مسکو و پکن، در میان آخرین نقاط روی زمین بودند که در آنجاها او از سوی انبوه مستقبلین با هورا مورد استقبال قرار گرفت.

در واقع، همانطورکه وزیر خارجه یهودی او مجبور به خاطرنشان کردن بود رئیس جمهوری که «در کنار اسرائیل محکم‌تر از هر رئیس جمهور دیگری از هری ترومن به بعد ایستاد» نه فقط یهودیان را بخصوص دوست نداشت بلکه بنظر می‌رسید بعضی مواقع قطعاً توسط آنها مورد آزار واقع شده بود.»(۸۳)کیسینجر یادآور شد که اعلام گلدامئیر در خلال یکسال بعد از انتخاب نیکسون مبنی بر اینکه رئیس‌جمهور جدید «یک دوست قدیمی مردم یهودی» است بعنوان «خبر تکان دهنده‌ای بود برای آنهایی که با تناقضات نیکسون آشنا بودند».(۸۴) برای مردی که نسبت به آزادیخواهی یهودیان، وفاداری یهودیان، و شاید بالاتر از همه دشمنی معروف وسایل ارتباط جمعی یهودیان در تمام حیات سیاسی خود در شک و تردید بود(۸۵)، یک کنایه دیگر آن بود که او نه فقط کیسینجر را به خدمت گرفته بود بلکه او را از تشکیلات جمهوری‌خواه شرق امریکا که او همیشه از آن نفرت داشت بدست آورده بود.

اما این هم درست بود که نیکسون اسرائیلیها را نیز مستدلاً در عداد افراد سرسخت قرار می‌داد. راجر موریس[1] عضو ستاد شورای امنیت ملی کیسینجر یادآور شد که «او یک غیرتمندی واقعی را در قبال اسرائیلیها داشت» «او دوست داشت که ببیند آنها خون می‌ریزند.»(۸۶) آنطورکه ویلیام سافیر[2]، کارمند کاخ سفید و مقاله‌نویس بعدی روزنامه نیویورک تایمز خاطرنشان ساخت،

1. Roger Morris
2. William Safire

یهودیان نیز در میان قهرمانان مورد علاقه نیکسون، از بنیامین دیزرائیلی[۱] و بنیامین کاردوزو[۲] و فلیکس فرانکفورتر[۳] قضات دادگاه عالی گرفته تا هرمن ووک، داستان نویس برجسته قرار داشتند. کارمندان و مقامات ارشد یهودی نیز ـ حتی با معیارهای هشت سال قبل مهم و برجسته بودند. جدا از کیسینجر در مقام مشاور امنیت ملی و وزیر خارجه، افراد دیگری ازجمله آرتور برنز[۴] رئیس فدرال رزرو، هربرت اشتاین[۵] رئیس شورای مشاوران اقتصادی، لئونارد گارمنت[۶] مستشار کاخ سفید در میان آنها بودند.

نیکسون ضمن آنکه تمایلی نداشت که به آسانی به یارینگ و توازن راهبردی اجازه دهد که به راه خود بروند، درضمن علاقه‌ای نداشت که در میدان مین خاورمیانه خطرهای شخصی بکند که کنایه دیگری بود.(۸۷) در آنزمان، سیاست امریکا بر «صلح واقعی»، عقب‌نشینی اسرائیل، میانجیگری ایالات متحده، و یک نقش واسطه برای شورویها استوار بود. یک کارمند کاخ سفید شنیده بود که می‌گفتند «زمان بسیار مغتنمی است تا ایالات متحده عمل بعنوان نماینده اسرائیل در خاورمیانه را کنار بگذارد.» بنابه گزارش کیسینجر شخصاً محتاط و مشکوک بود. او به یکی از دوستانش گفت «نگاه کن، هر کسی آنچه را که بر سر من آمده تجربه کرده باشد، احساس خیلی ویژه‌ای برای بقاء دولت اسرائیل خواهد داشت.»(۸۸) در عین حال، او همچنین نگران بود که قدرت اسرائیل سرانجام دارای نتیجه عکس خواهد داشت. او همچنین متقاعد شده بود که دیپلماسی امریکا یک برنده بالقوه بود، و محدودیتهای عملی در مورد نفوذ شوروی در جهان عرب وجود داشت. کیسینجر معتقد بود که ایالات متحده می‌تواند بر اسرائیلیها و اعراب، میانه‌رو و رادیکال، هر یک به راه خود نفوذ نماید.

حداقل در آنزمان، این امر نیکسون را نیز متقاعد نکرد. او خاورمیانه را، مثل افریقا، بعنوان بخشی از جهان می‌دید جایی که خطرات اغفال کننده بودند، و هزینه آن بویژه نوع داخلی آن بالا بود.(۸۹) او تصمیم گرفت که فعال باشد اما بطور غیرمستقیم. از یک طرف، دولت با اطمینان خاطر

---

1. Benjamin Disraeli
2. Benjamin Cardozo
3. Felix Frankfurter
4. Arthur Burns
5. Herbert Stein
6. Leonard Garment

دادن به اسرائیلیها(۹۰) و حداقل حمایت اسمی از یارینگ و قطعنامه ۲۴۲، دست بکار شد که ببیند که چه چیزی را می‌تواند با هماهنگی، بویژه با دوگل و شورویها انجام دهد. درعین حال دولت مسئولیت را به وزارت خارجه‌ای داد که خود نیکسون چیزی بیشتر از توجه کیفی بدان نداشت، و نظرات خود او در مورد مناقشه اعراب ـ اسرائیل با کیسینجر که بطور خطرناکی دارای گرایش بود برخورد کرد.

آنطور که رئیس جمهور توضیح داد و کیسینجر تأیید کرد، او تا اندازه‌ای خاورمیانه را در حاشیه قرار داد زیرا که «زمینه یهودی کیسینجر او را در طول مذاکرات دقیق اولیه برای بازگشایی روابط با دولتهای عرب در یک شرایط عدم مزیت قرار می‌داد.» آنطور که کیسینجر اضافه کرد و نیکسون اینکار را نکرد، آن تا یک اندازه بخاطر آن بود که او اعتقاد داشت که یهودیها قدردان نیستند در مورد آنچه که او برای آنها انجام داد، و او می‌خواست که ببینند او در مقابل فشار یهودیان داخلی مقاومت می‌کند. طبق گزارشها او در آوریل سال ۱۹۶۹ بمناسبت آخرین دیدار ملک حسین از واشنگتن اعلام کرد که «ما باید به شاه کمک کنیم» «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که این یهودیان امریکایی سیاست را به ما دیکته کنند.»(۹۱)کمتر از یکسال بعد، وقتیکه فرانسه به لیبی محموله‌ای متجاوز از یکصد فروند جت، که زمانی تعدادی از آنها برای اسرائیل درنظر گرفته شده بود، فروخت، او نه فقط بطور نمایشی در یک مهمانی که به افتخار جورج پومپیدو[1] رئیس جمهور فرانسه برپا شده بود شرکت کرد بلکه طبق گزارشها او روابط با گروههای یهودی امریکایی را که با حضور پومپیدو در نیویورک مخالفت می‌کردند معلق گذارد.»(۹۲)نیکسون حداقل قویاً اعتقاد داشت که دلیل اصلی عدم تمایل او به مداخله مستقیم و شخصی در مناقشه اعراب و اسرائیل این بود که او باور داشت که ویتنام، کنترل تسلیحات راهبردی، و روابط ابرقدرتها بطورکلی نسبت به خاورمیانه دارای اولویت می‌باشند.(۹۳)

بنابراین منطق دیدگاه دولت جدید در مورد جهان این چنین بود که اولویتهای آن بطور مؤثر ابتکار مستقل خاورمیانه را دفع و از آن فی نفسه جلوگیری کرده بود. آنها در عوض مسائل ظاهراً

1. George Pompidou

متفاوتی را مثل درگیری ایالات متحده در ویتنام، بازدارندگی باثبات، مهاجرت یهودیان شوروی، و صلح اعراب و اسرائیل را در یک سیستم همزمان مذاکرات ابرقدرتها گنجاندند. «ارتباط» آنها، یعنی بکار گرفتن کلمه رمز مناسب دولت جدید، ظاهراً به طرفهای درگیر اجازه داد که بدوبستانهای متقابل خود را در سطح جهانی تعقیب نمایند.(۹۴) این قضایا که از نظر روشنفکری اجبارکننده و از نظر عملی اغفالکننده محسوب می‌شدند همزمان مستقیم و دقیق بودند. حداقل، در آنزمان، رئیس جمهور اینرا بدیهی می‌شمرد که اتحاد شوروی، و نه ایالات متحده، برنده سیاسی جنگ شش روزه بود. او نسبتاً با استدلال بیشتری بدیهی می‌دانست که «جنگهای بیشتری برای تملک دوباره سرزمینهای تسخیر و اشغال شده صورت می‌گیرد». بنابراین، همانطورکه او به وزیر خارجه جدید خود گفت، بعلاوه روشن بود که «ما طالب صلح هستیم» اما «آنها خاورمیانه را می‌خواهند»(۹۵) خاورمیانه‌ای که می‌توانست تنها او را در شکل یک هیجان خودجوش در حال وقوع تحت تأثیر قرار دهد. رئیس جمهور جدید در خلال یک هفته از بدست گرفتن زمام امور اعلام کرد که «من خاورمیانه را بعنوان یک بشکه باروت تلقی می‌کنم.» او با تأکید اضافه کرد که «من آماده پذیرش هر پیشنهادی هستم که امکان هر انفجار دیگری را تقلیل می‌دهد، زیرا که انفجار بعدی متضمن برخورد میان قدرتهای هسته‌ای خواهد بود.»(۹۶) بنابراین این امر از منطق موضع وی مبنی بر اینکه راه اورشلیم، دمشق و قاهره اول به مسکو ختم می‌شد، و اینکه راه صلح با مذاکرات ابرقدرتها طی شده بود ناشی گردید.

در این میان، خاورمیانه هیچ نوع علائمی حاکی از رسیدن به آرامش از خود بروز نمی‌داد. نیروهای اسرائیلی که همزمان در امنیت و ناامنی بودند، برای اولین بار در تاریخ خود، با چالشهای دفاع کم‌وبیش مداوم در طول مرزهای غیردائمی و نفوذپذیر، و بویژه کانال سوئز مواجه شدند. همانطورکه مصریها به درستی تصدیق کردند، نه فقط نیروهای اسرائیل بلکه اخلاقیات و اقتصاد اسرائیل در مقابل یک جنگ فرسایشی که هدف آن طبیعتاً محدود کردن نیروی انسانی و وارد آوردن خسارات می‌بود زخم‌پذیر بودند. بنظر کیسینجر آنها همچنین پیش‌بینی کردند که می‌توانند به اتحاد شوروی، و بعد ایالات متحده، با عملیات مداوم نظامی در طول کانال فشار بیاورند و بدین ترتیب

منجر به فشار خارجی بر اسرائیل شوند.(۹۷) مصریها که در آنزمان با توپخانه خیلی عالی و نیز صبر و بردباری مجهز بودند حداقل ترتیبی دادند که تلفاتی را وارد آورند گرچه بسیاری از تلفات، ازجمله رئیس ستاد ارتش مصر، بطور غیرقابل اجتنابی مربوط به خودشان بود.

برای اولین بار نیروهای نامنظم فلسطینی درجه معینی از خودمختاری عملی را بدست آوردند. آنها که از سال ۱۹۵۷ از نظر سیاسی بی‌ارزش بودند، حالا جنگ کوچکی را در طول خطوط آتش‌بس که بعد از عقب‌نشینی اسرائیل از غزه واقعاً معلق بود شروع کردند. اعتماد بنفس تازه آنها آشکارا به شکست کامل و تحقیری که بر کشورهای عرب «ترقی‌خواه» و محافظه‌کار تحمیل شد مرتبط بود. راهبرد و خودشناسی جدید، به نوبه خود، از نمونه‌های مختلفی مثل چین، ویتنام، و الجزایر که خودشان انعکاساتی از مُد سیاسی رایج بودند ملهم شده بود. بدین ترتیب در دنیای شجاع جدید سیاست فلسطین، امان بعنوان هانوی فلسطین و اورشلیم بعنوان سایگون فلسطین منتظر آزادی آن بود.(۹۸) مبارزه جدید از نظر نظامی ناچیز بود. معذالک از نظر سیاسی سازمان آزادی‌بخش فلسطین یک جنگ فرسایشی مؤثر فزاینده‌ای را علیه حمایت و تصویر سنتی چپ متمایل بمرکز اسرائیل برپا داشت و آنرا در همان لحظه‌ای که چپ سنتی اسرائیل جامع‌ترین تفوق سیاسی خود را بدست آورد نشان داد.

در میان نتایج جنگ یکی اضافه شدن دوره سربازی بعنوان خدمت اجباری بود که از دوونیم سال به سه سال افزایش یافت، و دیگری افزایش بودجه نظامی بود. در سالهای ۶۷-۱۹۶۶، هزینه‌های نظامی کمی پایین‌تر از ۱۱ درصد بود. در طی سالهای ۶۹-۱۹۶۸ این رقم تقریباً به ۱۹ درصد، در سالهای ۷۲-۱۹۷۱ به حدود ۲۵ درصد افزایش یافت. در این میان، جنگ فرسایشی ارقام کشتار خونین و خاص خود را در هر دو طرف بجای گذاشت. بین پایان جنگ ۱۹۶۷ و آتش بس اوت ۱۹۷۰، نیروهای اسرائیلی متحمل خسارات زیادی مثل دوران جنگ افسانه‌ای شش روزه شدند، اما این بار خسارات وارده بیشتر از غیرنظامیان بود.

افکار عمومی داخلی خواستار آن بود که با قدرت تلافی شود. اما در آنزمان، انتخابات ماه اکتبر سال ۱۹۶۹ قدرت را نه به سمت چپ که به بازها متمایل کرده بود. عقاید آنها در مورد مرزهای

راهبردی و یهودی‌نشین‌های جدید، گرچه عمداً و بطور قابل قبول مبهم بودند، به نوبه خود، جزء برنامه حزب کارگر بوده و در یک «دکترین شفاهی» تنظیم و بر روی یک نقشه طراحی شده بودند. تصورات از بیطرفی ایالات متحده خود کاتالیزوری در تبدیل اختلاف راست و چپ به یک دولت وحدت ملی جدید بعد از هفته‌ها بی‌تصمیمی و تردید متعاقب انتخابات بود. معذالک شخصیت‌های معروف حزب کارگر ـ مئیر، دایان، ایگال آلون، ابان و اسرائیل گالیلی[1] وزیر مشاور ـ در دولت جدید آرام‌تر از سایرین بودند.(۹۹) برای اولین بار نبود که تعداد کمی امریکایی، یهودی و غیریهودی، درک زیادی نسبت به آنچه که صهیونیسم ژاکوبن[2] (افراطی) می‌نامیدند داشتند. و تنها از طریق خود رابین، سفیری که مستقیماً به گلدامئیر نخست وزیر جدید تا ابان وزیر خارجه گزارش می‌کرد، این گرایش آثار خود را بر روی افکار عمومی امریکا می‌گذاشت و اثر قدرتمندی بر دیدگاه اسرائیل نسبت به روابط اسرائیل ـ ایالات متحده داشت. در واقع این از ویژگیهای ژنریک روابط جدید بود که نمایندگی رسمی جناح چپ به ابان و ویلیام پی راجرز[3]، وزرای خارجه مربوطه، محول شد درحالیکه هر یک از آندو بصورت فزاینده‌ای در مقابل دولت خود در حاشیه قرار گرفتند.

بنابراین هنگامی که اسرائیل به آتش توپخانه مصر، اول با توپهای خودش، و سپس با قدرت هوایی که توسط امریکا فراهم شده بود پاسخ داد، درگیری شدت گرفت. تا ژانویه سال ۱۹۷۰، هواپیماهای اسرائیلی مبادرت به انجام حملات نفوذی در عمق علیه اهدافی در دلتای نیل و در داخل و نیز اطراف پایتخت مصر کردند و مصریهای خشمگین درخواست کمکهای اساسی از شوروی کرده و آنرا دریافت نمودند. خود رابین که ادعای صائب بودن این نظر را می‌کرد، بخصوص پیشنهاد نمود که از موضع امریکا در منطقه حمایت شود تا بدین ترتیب جلوی عقب‌نشینی آن کشور را در مذاکرات با اتحاد شوروی بگیرد.(۱۰۰) در این بین، پادشاهی لیبی که یکی از محافظه‌کارترین و طرفدار غرب‌ترین رژیمهای عرب بود به ناگاه گرفتار دسیسه تعدادی افسر جوان احساساتی ضدغرب ازجمله معمر قذافی شد.

---

1. Israel Galili

۲. Jacobinism ـ عقاید افراطی و انقلابی ـ م

3. William P. Rogers

عکس‌العمل ایالات متحده بشکل مستقیم و غیرمستقیم بود. در سپتامبر سال ۱۹۶۹، اولین دسته از فانتومها به اسرائیل رسیدند، و میئر رسماً و با تشریفات کامل در کاخ سفید پذیرفته شد، گرچه در موقع بازگشتش اعلامیه‌ای که معمول می‌باشد صادر نگردید. در عین حال، راجرز وزیر امور خارجه و ژوزف سیسکو[1] معاون وزیر خارجه با همتاهای شوروی خود در سازمان ملل در مورد یک اقدام مشترک از جانب کشورهای تحت‌الحمایه مربوط به خود گفتگو کردند. گرچه با تشویق نسبتاً آشکار، امریکاییها به دنبال کار خود رفتند، و سندی را طرح کردند که سرانجام به مصریها و اسرائیلیها تقدیم شد. سند مذکور که بعنوان طرح راجرز شناخته شد شامل یک مقدمه و ده بند، در مورد عقب‌نشینی، صلح، مرزها، کشتیرانی در تنگه تیران، و استفاده از کانال سوئز، مذاکرات غیرمستقیم بین طرفین، «حل عادلانه مسأله آوارگان»، و شناسایی و اعتبار قانونی متقابل در حقوق بین‌المللی بود. تأیید نهایی به شورای امنیت یعنی چهار قدرت بزرگ محول شد.

این پیشنهاد که توسط راجرز در ۹ دسامبر در یک سخنرانی مطرح شد، آنطورکه کیسینجر و نیز نیکسون آشکارا از آغاز آنرا پیش‌بینی کرده بودند، تقریباً بلافاصله مانند یک سنگ در آب ناپدید شد. رابین احتمالاً پذیرفت که طرح راجرز موافقت رئیس جمهوری را دربرداشت. در واقع کاخ سفید آنرا بعنوان یک بالن آزمایشی یعنی اقدامی برای سنجش این که سیاست جدید چقدر مورد پذیرش است دید. خود کیسینجر در تشویق رابین به تیراندازی مردد نبود، آیا او در خود احساس اجبار در انجام آنرا می‌کرد، او بایستی اطمینان حاصل می‌کرد که وی بطرف راجرز، و نه نیکسون، هدف‌گیری کرده است.(۱۰۱)

تا آنجا که به نیکسون مربوط بود طرح راجرز حداقل در خدمت این هدف بود که به دنیای عرب بگوید «که ایالات متحده بطور خودکار موضع خود را راجع به مناطق اشغالی کنار نگذاشته بود، و موافقتنامه سازش درخصوص ادعاهای مخالف را رد نکرده بود.(۱۰۲) اما جدا از اردن، اعراب آماده پذیرش طرح به آن طریق نبودند. مصریها که اولویت اول آنها اعاده اعتبار نظامی خودشان بود، بنظر رسید که ابداً به آن پاسخ ندادند. اسرائیلیها که بسختی می‌توانستند آنرا تأیید

1. Joseph Sisco

نمایند، همین کار را تقریباً در عرض چند ساعت بعد از سخنرانی راجرز انجام دادند. رابین که این سخنرانی را بمثابه یک هشدار بعد از واقعه علیه اقدام اسرائیل می‌دید بلافاصله خواستار «یک مبارزه اطلاعاتی وسیع شد». او معتقد بود که قصور اسرائیل در توجه به توصیه او و وارد آوردن یک ضربه سنگین به سوریه بجز یک ابتکار سیاسی گزینش دیگری را در مقابل ایالات متحده باقی نگذارده بود.(۱۰۳) این طرح بنظر حتی برای یک اکثریت دست راستی یک کمی زیاد بود. معهذا دولت اسرائیل طرح راجرز را تلویحاً رد کرد، زیرا احساس می‌کرد که خود به وضوح و غیرمنصفانه تحت فشار از جانب دولتی می‌باشد که «بنظر مصمم بود که نقش یک میانجیگر، مذاکره کننده و سازنده نقشه را با هم بازی کند».

دولت که دوباره به میز طراحی خود برگشته بود خواست که از تجربیات خود بهره جوید. مطابق معمول دولت خود را با بلاتکلیفی های کوتاه، میان، و بلندمدت مواجه می‌دید که آثار آن بطور عمیقی در کالبد سیاست خارجی ایالات متحده رخنه کرده بود. از طرفی، تا زمانی که ویتنام در رأس دستور کار ملی قرار داشت، مسأله روشن و همیشگی محدودیتها وجود داشت. دولت جدید شاید بیش از دولتهای قبلی بعد از جنگ دوم، جهان را بعنوان پارچه بدون درز و شکاف نگاه می‌نمود. مسلماً آن دولت بیش از هر دولت دیگری از زمان آیزنهاور به بعد از تمایل و توانایی در حال افول ملت در بدست گرفتن تسلیحات لفظی در مقابل دریایی از معضلات تقدیر کرد. رئیس جمهور در یک کنفرانس مطبوعاتی در گوام[1] در ژوئیه سال ۱۹۶۹ اعلام کرد که «ما می‌بایستی کمک کنیم، اما ما نبایستی دیکته نماییم.» او اضافه نمود که «ما می‌بایستی از آن نوع سیاستهایی که کشورها را در آسیا آنگونه به ما وابسته می‌کند که ما را وارد در مناقشاتی مثل آنچه که در ویتنام داریم می‌نماید اجتناب کنیم.» این راه حل که بزودی بعنوان دکترین نیکسون اعلام و شناخته شد این بود که ایالات متحده به داعیه داشتن منافع جهانی ادامه داده اما آنرا با هماهنگی و حداقل بطور تلویحی توسط ایادی خود انجام دهد. دکترین نیکسون در برابر اسلاف برجسته‌ای چون دکترین مونرونه، ترومن و حتی آیزنهاور از نظر شکل و محل ظهور آن تعهدآور نبود. معذالک آن نقطه عطفی در سیاست بعد از

1. Guam

جنگ ایالات متحده محسوب می‌گردید.(۱۰۴)

دومین بلاتکلیفی، مثل همیشه، نقش اسرائیل بود. از زمان جنگ سرد به بعد دو مکتب فکری در این باره وجود داشته است. یکی دید سنتی که بطور گسترده‌ای وزارت خارجه آنرا نمایندگی می‌کرد که معتقد بود اسرائیل یک سرمایه نبوده بلکه یک آفت است، یک گرفتاری و حتی یک تهدید بحساب می‌آید که بطور مداوم ایالات متحده را به درگیری در جنگی نادرست در مکانی نامناسب و زمانی نابهنگام تهدید می‌کند. حتی اگر اسرائیل بعنوان مانعی بر سر راه روابط اعراب ـ امریکا یا دلیل موجهی برای مداخله شوروی در خاورمیانه باشد آن بنظر پاسخ هیچ یک از مسائل ایالات متحده نبوده، بلکه آن مسأله‌ای بخودی و خود میباشد.(۱۰۵)

موضع دیگر ارزشها، جغرافیا و تواناییهای نظامی اسرائیل بود که مقدر کرده بود آن کشور بعنوان هم‌پیمان امریکا باشد. به دلایل واضحی خود اسرائیلیها همیشه به همین ترتیب فکر کرده بودند، اما با درنظر گرفتن اوضاع و احوال اوایل سال ۱۹۷۰ امریکاییهای بیشتری نسبت به گذشته آماده پذیرفتن این امر بودند.(۱۰۶) این دلیل به سرمایه رابین در بده و بستان تبدیل شد. رابین با توجه به نگرانی آشکار وزارت خارجه، که او با آن تماس اندکی داشت، بر این باور بود و تمایل داشت که کشورش نیز بداند که امریکاییهای حاضر در کاخ سفید و اطراف آن اسرائیل را از آنرو می‌خواستند که ناصر را مورد حمله قرار دهد تا او درهم بشکند یا سر عقل بیاید.(۱۰۷) آن گوشت قرمزی برای بازهای اسرائیل بود. اما آن یک پرچم سرخی در مقابل سیاستگذاران ایالات متحده نیز بود.

در حالیکه سیل تسلیحات شوروی و پشتیبانی پرسنلی در مصر به معرض نمایش درآمد و اسرائیل نگران توازن نظامی بود، مشکل آنها این بود که چگونه جنگ را متوقف کنند و بنحوی بسوی توافق پیش روند. هر گامی به سوی صلح متضمن ژست همراهی با مصر بود. این به نوبه خود حقه ساده‌ای نبود در حالی که هواپیماهای امریکایی تازه تحویل داده شده در هر نوبت پرواز چهارونیم تا شش تن بمب را بر روی اهداف مصر می‌ریختند. اما، در عین حال، اعتبار امریکا اقتضاء می‌کرد که دوباره هواپیما به اسرائیل تحویل شود بخصوص اینکه خلبانهای اسرائیلی حالا مواجه با

آخرین مدلهای سام ۳[1] شوروی بودند که پرتاب کننده‌های متحرک آن از نظر هدف‌گیری و انهدام برای آنها مشکل ایجاد کرده بود. در آغاز سال ۱۹۷۰، هیچ خلبان یا خدمه موشک شوروی در مصر وجود نداشت. در پایان آن سال، مصر میزبان بیش از ۲۰۰ خلبان شوروی که آخرین مدل میگ ۲۱ جی[2] را به پرواز درمی‌آوردند، و نیز حدود ۱۲ تا ۱۵ هزار افسر و سرباز شوروی بود، که برای اداره کردن هشتاد سایت موشکی انتخاب شده بودند.(۱۰۸)

حداقل در نگاهی به گذشته روشن بود که مقامات واشنگتن خطرات بالقوه اوج‌گیری سریع اسرائیل را بسیار کم ارزیابی کرده بودند. در نتیجه بدین ترتیب حداقل تا حدودی واشنگتن در بازداشتن شوروی از مداخله یا متقاعد کردن اسرائیل برای قطع و دست کشیدن یا جلوگیری از یک بحران بین‌المللی عمده با شکست مواجه شد.(۱۰۹) در واقع، چنین بنظر می‌رسد که سیاستمداران ایالات متحده در نشان دادن بلاتکلیفی‌های خاورمیانه‌ای و جهانی خود تلاش کمی بعمل آورده‌اند. اما طبق معمول، این «غفلت اطلاعاتی» که در نامه‌ای از سوی دین آچسون[3] وزیر امور خارجه سابق پیشنهاد شد در فهرست کوتاه راه‌حلها نبود. در عوض دولت بطور همزمان و پیوسته به اتحاد شوروی اخطار کرد، تقاضای خود را برای اعاده آتش‌بس سال ۱۹۶۷ اسرائیل ـ مصر تکرار نمود، عرضه مجدد تسلیحات به اسرائیل را معوق گذارد، در عین حال فشار یکجانبه را رد کرد. خود کیسینجر که مخالفت ظاهری خود را با ورود پرسنل نظامی شوروی در هر شکل آن مطرح کرد، و از نیروی هوایی اسرائیل در صورت تهدید حمایت کرد، تنها صدای یک دست زدن را شنید. او یادآور شد که بیشتر اعضاء دولت بن‌بست ناشی از مصالحه‌ناپذیری اسرائیل را مورد سرزنش قرار دادند، حال آنکه خود رئیس جمهور دارای دیدی تناقض‌گونه بود.(۱۱۰)

نیکسون که به وضوح بخاطر تحویل مجدد تسلیحات توسط شورویها به رژیم تحت‌الحمایه مصر اوقاتش تلخ شده بود آماده بود تا از تظاهرات یهودیان علیه جورج پومپیدو رئیس جمهور فرانسه استفاده کند، معهذا اشاره‌ای حاکی از علائم مثبت از جانب مصر، و نیز

1. SAM 3
2. Mig - 21 J
3. Dean Acheson

بی‌ثباتی در اردن زمینه‌هایی برای بی‌اقدامی بود. رابین بدون کسب موفقیتی به سناتورهای دست راستی معروف مثل باری گلد واتر و هنری جکسون، جرالد فورد رهبر جمهوری‌خواه کنگره، جورج مینی[1] رئیس فدراسیون کار امریکا و کنگره سازمانهای صنعتی، و «حتی کشیش بیلی گراهام[2]، که حمایت کامل او از اسرائیل همیشه مرا تحت تأثیر قرار می‌داد»، مراجعه کرد.(۱۱۱)

وزارت امور خارجه اسرائیل که نقش همیشه آشنای خود یعنی کاساندرا[3] را بازی می‌کرد با بیم و تشویش به آن نظر افکند. گیدئون رافائل[4] پیش‌بینی کرد که رابین ممکن است آنطورکه آرزو می‌کرد معتقد باشد که نیکسون در مورد آراء یهودیان ناامید شده بود و عمدتاً در مورد انگیزه‌های داخلی کار می‌کرد، و مئیر می‌توانست نگرانیهای امریکا را با یک جمله قصار مناسب از مجموعه همیشه حاضر امثال و حکم مردمی پیدیش مرتفع کند. او خاطرنشان ساخت که «معذالک ایالات متحده شیوه خود را داشت.» آن شیوه شامل سکوتهای ظاهری، تحویل با تأخیر، و تجدیدنظرهای غیرمنتظره در سیاستها بود. رافائل بر این باور بود که خاموش بودن یا نبودن دقیقاً همان چیزی را که آنها در نظر داشتند معنی می‌داد و «آن این بود که دولت می‌خواست اسرائیل را متقاعد سازد که از اوج‌گیری حملات هوایی جلوگیری کند».(۱۱۲)

نیکسون به حساب خود، درست مثل کندی و پیش از او جانسون، به اسرائیلیها اطمینان خاطر داد. بلی، ایالات متحده وقتیکه و در صورتی که لازم باشد در آنجا حضور خواهد یافت. اما این امر آشکارا چیزی بود که بستگی به تصمیم امریکا داشت. در عین حال، رئیس جمهور دریچه‌های کاخ سفید را برای مقابله با طوفان اعتراض که او فکر می‌کرد که درنگ وی برپا خواهد کرد محکم بست. نیکسون در خاطرات خود یادآور می‌شود که «یکی از مسائل اصلی که من با آن مواجه شدم موضع تسلیم‌ناپذیر و کوته‌بینانه طرفداری از اسرائیل بود که در بخشهای بانفوذ و گسترده جامعه یهودیان امریکا، کنگره، وسایل ارتباط جمعی، و محافل روشنفکری و فرهنگی شایع بود. او آشکارا

---

1. George Meany
2. Billy Graham
۳. Cassandra: پیام‌آور و پیشگوکننده فاجعه: برگرفته از نامی در اسطوره یونانی کاساندرا که آپولو به او قدرت غیبگویی داد. م
4. Gideon Rafael

اضافه کرد که آنچه او بدنبال آن بود چیزی کمتر از «ترتیبات جدیدی از روابط قدرتها در خاورمیانه نبود ـ نه فقط بین اسرائیل و اعراب بلکه بین ایالات متحده، اروپای غربی و اتحاد شوروی».

نیکسون در یک یادداشت تند به کیسینجر، بدون اشاره به انتقادات کنگره و دوستان داخلی اسرائیل که در تشخیص دوستان واقعی خود چشم بینا نداشتند، اعلام کرد که مئیر و رابین بایستی تنها به او اعتماد می‌کردند. او تأکید نمود که او مترصد بود که ببیند اسرائیل «نفوذ خود» را حفظ کرده، زیرا «اسرائیل تنها دولتی در خاورمیانه است که طرفدار آزادی بوده و مخالف مؤثر در مقابل توسعه شوروی است.» اما، این نه فقط نیازمند حمایت حوزه انتخابیه یهودیان بود که با رقم ۹۵ درصد با او مخالفت کردند، بلکه نیازمند حمایت ۶۵ درصدی بود که او آنها را اکثریت خاموش نامید.(۱۱۳)

در اواخر آوریل سال ۱۹۷۰، افزایش نقش شوروی در مصر منجر به اختلاف جزئی آشکاری بین اورشلیم و واشنگتن بر سر شکل مناسب اخطار به مسکو شد. اسرائیلیها که نگران بودند پریشانی شوروی در واقع مسأله را بدتر خواهد کرد جانب احتیاط را در پیش گرفتند. کاخ سفید برخلاف این پیش‌بینی که آگاهی عمومی از اوج‌گیری اقدامات شوروی موضع آن کشور را تحکیم می‌سازد با تبلیغ آن موافقت کرد و قضیه در نیویورک تایمز ۲۹ آوریل ظاهر شد. سپس توجه عموم به تصمیم رئیس جمهور در حمله به کامبوج در ۳۰ آوریل معطوف شد، و تنش ناشی از اعتراض داخلی که بدنبال آمد. هفته سوم ماه مه بود که کاخ سفید در شرایطی قرار گرفت که دوباره بر روی خاورمیانه متمرکز گردید. اما در این زمان، یک تجدیدنظر کلی در مورد نقش شوروی در مصر وجود داشت، و خود مئیر سهم خود را در تأمین انتظارات ایالات متحده طی یک سخنرانی در برابر مجلس اسرائیل ادا کرده بود. حالا او اگر فقط برای تسکین کاخ سفید هم بود قطعنامه ۲۴۲ را برای اولین بار در پارلمان پذیرفت، با مذاکرات غیرمستقیم موافقت کرد، و شروع میانجیگری سازمان ملل را درخواست نمود. او برای بگین متمرّد شرح داد که «ما به آقای نیکسون و آقای راجرز خیلی بیشتر از آنچه که آنها بما نیاز دارند، نیازمندیم» و «سیاستهای اسرائیل نمی‌توانند کاملاً بر این فرض استوار باشند که یهودیان امریکا می‌توانند یا خواهند توانست به آقای نیکسون برای اتخاذ موضعی مخالف اراده او یا قضاوت بهتر فشار آورند.»(۱۱۴)

در ۲۱ آوریل، ابان در کاخ سفید با یک سؤال آزمایشی رک و بی‌پرده در مورد دکترین نیکسون بحضور پذیرفته شده بود. رئیس جمهور از وزیر خارجه سؤال کرد که آیا این هنوز از سیاستهای اسرائیل است که نیروهای ایالات متحده نباید درگیر شوند؟ ابان با افتخار پذیرفت. نیکسون پاسخ داد، «خوب» در آن حالت، شما چیزها را تا زمانیکه اصراری بر تبلیغ زیاد نداشته باشید دریافت خواهید کرد. معذالک دایان که کاملاً نگران مقابله مستقیم با شورویها بود، وقتی که ابان موفقیت خود را برای همکاران در اورشلیم تشریح کرد قویاً مخالفت نمود.(۱۱۵)

و معذالک کارها دوباره به جریان افتاد. نیکسون که غیرمستقیم با قرائنی از علاقه مصریها تشویق شده بود به راجرز اجازه داد که مجدداً تلاش نماید. در ۱۹ ژوئن، وزیر پیشنهاد حداقل نود روز آتش‌بس و شروع مذاکرات تحت هدایت یارینگ را نمود. در ۲۵ ژوئن، این ابتکار علناً اعلام شد. معذالک تنها یک روز بعد، مقامات ارشد دولت در یک گزارش توجیهی اطلاع دادند که حضور مداوم نیروهای شوروی بخودی خود تهدیدی علیه منافع ایالات متحده است. به عقیده کیسینجر، نظر بر «قطع حضور نظامی شوروی» در مصر بود. گرچه متعاقباً موضوع «خارج کردن شوروی» در جلسه توجیهی روز بعد از آن پس گرفته شد، انتشار غیرعمدی آن در واشنگتن پست چند روز بعد آنطورکه پیش بینی می‌شد یک شور و احساسی را ایجاد کرد. بنیاد و اساس بحث آنطورکه کیسینجر شرح داد این بود که ایالات متحده، بشرط دریافت امتیازات جدی از مصریها، می‌توانست بر شوروی‌ها فشار بیاورد و اسرائیلیها را تحت نفوذ قرار دهد. مصریها وقتی که بعداً پی بردند که شورویها تنش‌زدایی با ایالات متحده را به یک جنگ جدید در خاورمیانه ترجیح دادند به خود آمدند.(۱۱۶)

عکس‌العمل اسرائیل، حداقل در ابتدا، سریعاً قابل پیش‌بینی و منفی بود. تا حدودی، این عکس‌العمل بخاطر این بود که ابتکار جدید ایالات متحده بعنوان یک خبر شگفت‌آور مطرح شد ـ خصوصاً بخاطر رابین، که «حداقل سه درخواست از طرف وزیر خارجه را برای روشن کردن نیت واشنگتن به فراموشی سپرده بود.» همچنین نگرانی قابل درکی وجود داشت مبنی بر اینکه ابتکار جدید ممکن است که به عرضه تسلیحات و ابتکار دسامبر گذشته راجرز یا با شرایط رابین، بین

تسلیم‌شدن به یک ابتکار جدید ایالات متحده و تسلیم شدن به سام ۳ ارتباط داشته باشد.(۱۱۷) معذالک همانطورکه کیسینجر خاطرنشان کرد رد ابتکار تا حدودی یک واکنش اکتسابی از نوع اسرائیلی آن بود؛ واکنشی که در حقیقت ربطی به موضوع نداشت. فقدان تقارن عظیم در این روابط این اطمینان را داد که هر دولتی در اسرائیل عملاً این احساس را می‌کرد که باید تفوق خود را حفظ کند بر تقاضاهای بیشتر پیشدستی کند، و بطورکلی آزادی عمل یک هم‌پیمان نسبتاً دمدمی مزاج در فاصله پنج هزار مایلی از خود را که تسلیحات آنرا تأمین می‌کند، اقتصاد آنرا سرپا نگه می‌دارد، دیپلماسی آنرا زیر پوشش دارد و ظاهراً اجبار بدون حد و مرزی برای پیشنهاد طرحهای صلح را دارد، محدود کند. تجربه تاریخی، ائتلافهای شکننده، و میل قابل درک برای محول کردن مسئولیت اتخاذ تصمیمات دشوار به شریک ابرقدرت خود، نیز ایفای نقش نمودند.(۱۱۸) این بار خود رابین بطور نمایشی مداخله کرد برای اینکه از تهاجم بی‌جهت به یک رئیس جمهور آماده به جنگ جلوگیری کند، و در آن برهه زمانی توافق شده بود که اسرائیل ابداً هیچ گونه موضعی را اتخاذ ننماید.(۱۱۹)

پاسخ اولیه مصر نیز منفی بود، اما قطعی نبود، و آن پاسخ بتدریج بعد از اینکه ناصر برای معالجات پزشکی و مشورتهای جدی در اواخر ژوئن از مسکو دیدار کرد نرم شد. در نوزدهم ژوئیه مصر با ابتکار راجرز بدون هیچ گونه شرط و شروطی موافقت کرد، و اردن یک هفته بعد از مصر تبعیت نمود. اسرائیلیها نیز که با یک مجموعه مفصل و پیچیده از تنبیه‌ها و تشویق‌ها برانگیخته شده بودند هیچ گزینه‌ای را پیش روی خود نمی‌دیدند الا اینکه در اواخر ماه اوت به خود بیایند. تصمیم مصر خود یک محرک قوی بود و دولت مئیر را در معرض نه فقط انتقاد خارجی بلکه حتی داخلی قرار می‌داد اگر چنانچه یک بار دیگر یک ابتکار صلح را فوراً رد می‌کرد. موقعیت نظامی، هنگامیکه خلبانهای شوروی بر فراز کانال ظاهر شدند و موشکهای زمین به هوای سام ۳ شروع بکار کردند، تنبیه دیگری بود. حالا، اسرائیلیها می‌توانستند از کانال بگذرند و سایتهای موشکی را مورد حمله قرار دهند اما در اینصورت خطر مقابله مستقیم با شورویها را دربرداشت، که آن به نوبه خود، مستلزم حمایت و تدارک مجدد تسلیحات از سوی ایالات متحده بود. یا اینکه آنها از کانال عقب‌نشینی

نمایند.

ملاحظه نهایی مهم درخواست مستقیم از نیکسون بود. در ۲۳ ژوئیه نیکسون به مئیر اطمینان خاطر داد که ایالات متحده یک توافق صلح و استقرار آوارگان راکه اساس یهودیت دولت را تغییر دهد، یا متضمن بازگشت به مرزهای ۴ ژوئن ۱۹۶۷ باشد تحمیل نخواهد کرد، از مرزهای شناخته شده و امن بعنوان نتیجه مذاکرات بین طرفین حمایت خواهد کرد؛ ضمناً در مورد عرضه تسلیحات و توازن راهبردی، تداوم کمک اقتصادی و نیز تأمین نیرو برای رعایت خطوط آتش‌بس اطمینان خاطر خواهد داد. مئیر، آنطورکه مشخصه وی بود، با طرح درخواست «شفافیت» و «اطمینان خاطر»، برای مثال، در مورد تحویل هواپیماها و موشکهای دفاع هوایی، عقب‌نشینی از طرح دسامبر گذشته راجرز، و تمایل ایالات متحده به وتوی هرگونه قطعنامه شورای امنیت که برضد اسرائیل بود پاسخ داد. دولت امریکا تنها در مورد تسلیحات موافقت کرد. معهذا انجام آن موکول به رضایت مشروط اسرائیل، ازجمله پذیرش قطعنامه ۲۴۲ در تمام قسمتهای آن در چهارم اوت از سوی پارلمان، خارج شدن حزب گحال از دولت ائتلافی، و یک آتش‌بس مبهم بود. آتش‌بس در واقع تعهد ایالات متحده در قبال اسرائیل بود تا یک موافقت دوجانبه بین اسرائیل و مصر که برای توقف کامل عملیات نظامی به عمق ۵۰ کیلومتر در دو طرف کانال که از ۷ اوت بمورد اجرا درمی‌آمد تدارک و تنظیم شده بود.(۱۲۰) موافقت اسرائیل موجبی برای رضایت ابان بود که آنرا بعنوان انتخاب اساسی بین جنگ دیگر، مقابله شوروی ـ اسرائیل، و فرسایش حمایت ایالات متحده از یکطرف، و اصل زمین در مقابل صلح از سوی دیگر می‌دید.(۱۲۱) گرچه نیکسون به آتش‌بس بعنوان یک کار بزرگ که از طرف راجرز و سیسکو انجام شد بطوری عبرت‌آمیز نگاه می‌کرد(۱۲۲)، آن منبع شادمانی بی‌دوامی در وزارت خارجه بود.

شکایتها تقریباً بلافاصله از زمانیکه اسرائیلیها متوجه استقرار موشکها در منطقه کانال شدند، جاییکه قبلاً هیچ موشکی وجود نداشت، شروع شد. اما جالب این بود که واشنگتن هیچ وسیله روشنی برای تأیید آنها نداشت. نه وزارت خارجه و نه سیا به این فکر نیافتاده بودند که دستور عکسبرداری ماهواره‌ای را در ۷ اوت ۱۹۷۰ بدهند. عکسهای موجود که یک هفته قبل گرفته شده

بودند با درنظر گرفتن آرایش طرفین قبل از اعمال آتش‌بس زیاد قابل استفاده نبود. خود سیسکو سالها بعد در طی مصاحبه‌ای سرانجام پذیرفت که ایالات متحده و اسرائیل با اصل توقف براساس نقشه‌های متفاوت توافق کرده بودند.(۱۲۳) ایالات متحده رسیدگی یا تأیید تخطی‌ها را رد کرد(۱۲۴) اما در عین حال هیچ فرصتی را برای سرزنش شورویها برای تخطی‌هایی که روی داد از دست نداد.

تاد ژولک[1] روزنامه‌نگار بعداً با دلیل اعلام کرد که «عکس‌العمل امریکا عجیب و غریب بود.»(۱۲۵) همانطور که خود کیسینجر بخصوص خاطرنشان ساخت از جمله مشکلات موجود، تقسیم عجیب کار بود که، به همان آغاز تشکیل دولت بازمی گشت وقتی که یک رئیس جمهور بی‌اعتماد به وزارت خارجه و بی‌میل به اتکاء به کادر شورای امنیت ملی خود، وزارت خارجه را مسئول خاورمیانه نمود.(۱۲۶) تا اواسط اوت، واشنگتن در مورد تدارک یک مجموعه تسلیحات مناسب در صورتی که آتش‌بس نقض شود اطمینان خاطر داده بود. نیکسون به رابین گفت که «من هیچ تصوری درخصوص انگیزه‌های شوروی ندارم» معذالک او با درنظر گرفتن اهمیت افکار عمومی خواستار توافق اسرائیل بود.(۱۲۷) در پایان ماه، وزارت خارجه، و نیز سیا «قراین غیرقابل انکار» حاکی از تخطی‌هایی را مطرح کرده بودند، و واشنگتن بطور رسمی به شورویها و مصریها اعتراض کرده بود. نیکسون که تا آن زمان درخصوص درخواستهای تسلیحاتی اسرائیل محتاط بود حالا با کینه‌جویی آنرا مورد تجدیدنظر قرار داد، و از همان قرار به ناصر اطلاع داد.

در این زمان چیزهای غریبی در نقاط مختلف منطقه در شرف وقوع بود و واشنگتن خود را با دومین بحران بین‌المللی عمده در عرض چهار ماه روبرو دید. عناصر اصلی حداقل بطور ناخودآگاه از همان آغاز درگیری اعراب ـ اسرائیل آشنا بودند. یکی اردن بود. دیگری فلسطینی‌ها بودند. اردن که از جهات مختلف نتیجه فرعی، قربانی، و ذینفع همان شرایطی بود که اسرائیل را بوجود آورد نیز بطور منحصر بفردی در معرض جریانهایی بود که در اطراف منطقه چرخ می‌زد. اما اردن خود بعنوان وارث قیمومت فلسطین، هم در مقابل اسرائیل، که با آن بصورت دوفاکتو همزیستی داشت، و هم در مقابل فلسطینی‌ها که با ایجاد اسرائیل بی‌خانمان شده بودند، بویژه

---

1. Tad Szulc

زخم‌پذیر بود. بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۱، اردن حتی سعی کرده بود که با اسرائیل بصورت دوژوره همزیستی نماید. این تلاش با ترور ملک عبداله در آستانه درب مسجدالاقصی اورشلیم پایان گرفت. در سال ۱۹۵۳، حسین پسر بزرگ او که شاهد این قتل بود جانشین وی شد. حسین که خود نیز آماج تلاشهایی برای ترور در اول سپتامبر و ۹ ژوئن همان سال بود، از آن زمان ببعد در وضعیت خطرناکی زندگی کرده بود.

حکومت پادشاهی حسین که از نظر اقتصادی شکننده و از نظر نظامی بدون حمایت بود بمقدار زیادی وابسته به پادشاهی‌های عرب دوست و حامیانی چون بریتانیا و بعداً امریکا بود. حداقل از جنگ سال ۱۹۴۸ به بعد، فلسطینی‌ها هم امید و هم معمای پادشاهی اردن بوده‌اند. آنها که حدود نیمی از کل جمعیت اردن را تشکیل می‌دهند بخاطر فرار و الحاق تا انتخاب و اختیار خودشان اردنی محسوب می‌شوند. شرایط فلسطینی‌ها از آنها یک نوع جمعیت مستعمراتی را ساخته است که در حقیقت نه وفادار و نه بی‌وفا هستند بلکه از هر کدام از ایندو مقداری را دارند. ظهور ناصر و سقوط پادشاهی عراق، اردن را با چالش دیگری در مورد موجودیت خود روبرو کرد. از ژوئن سال ۱۹۶۷ به بعد، پادشاهی اردن به نوبه خود با بلاتکلیفی غیرقابل رفع دیگری مواجه شده بود. اول جنگ با اسرائیل بود که نه می‌توانست از آن اجتناب ورزد و نه در آن برنده شود. دوم صلح با اسرائیل بود که نه می‌توانست آنرا بپذیرد و نه آنرا رد کند، اگر اردن مجبور به دوباره به چنگ آوردن سرزمینهایی بود که حالا در اشغال اسرائیلی‌ها بود.

تا حدودی، ایهام اردن موافقت و رضایت با یک اجماع را که از خارج توسط همسایگان عرب بزرگتر، ثروتمندتر، و سرسخت‌تر تحمیل شده بود، منعکس می‌کرد. آن همچنین منعکس‌کننده فشار داخلی از جانب ائتلافی از چریکهای مختلف فلسطینی تندرو بود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین که قبل از سال ۱۹۶۷ چیزی بیشتر از یک سگ دست‌آموز مصر نبود، بعد از آن آوای سیاسی خود را یافته بود و پیام آن رسا، روشن و بدون ایهام بود. برخلاف مصر و اردن آن سازمان قطعنامه ۲۴۲ را فوراً و بطورکلی ردکرد و اعلام نمود که قطعنامه سال ۱۹۴۷ در مورد تقسیم فلسطین و تشکیل اسرائیل اساساً پوچ و باطل است.[۱۲۸] با این وجود چریکها که تنها به شکلی

ناپایدار زیر چتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین متحد شده بودند تصمیم گرفته بودند که به اردن به عنوان توقف‌گاه نگاه کنند، و حتی آنرا کُلاً در اختیار بگیرند. تا سال ۱۹۶۹ آنها در مسیر خود بسوی تبدیل شدن به دولتی درون دولت دیگر خیلی فاصله داشتند که بتوانند یک مهمان اساساً دارای سمپاتی از دمشق، یعنی حافظ اسد، رئیس ستاد نیروی هوایی و رئیس دولت بعدی را منزجر کنند.(۱۲۹)

بدین ترتیب، مسأله فلسطین در واشنگتن ناآشنا نبود. بعقیده کیسینجر، خود نیکسون ناتوانی جمعی را در برخورد با «مسأله آوارگان عرب» بعنوان یکی از خطاهای دوره بعد از جنگ نگاه می‌کرد.(۱۳۰) معهذا بنظر می‌رسد که الیوت ریچاردسون[1] معاون وزارت خارجه، که قبل از احراز تصدی پست وزارت بهداشت، آموزش و رفاه یادداشت محرمانه‌ای را درخصوص موضوع برای راجرز بجای گذارد، تنها عضو ارشد دولت بود که فلسطینیها را بخاطر تلاشهایشان در جهت احقاق حقوق خود بعنوان یک عامل سیاسی جدی گرفته بود.(۱۳۱) مقامات امریکایی که اول با آتش‌بس و سپس با آنچه که فروپاشی قریب‌الوقوع آن بنظر می‌رسید دلمشغول بودند از جهت دیگر آگاه نبودند که جبهه خلق برای آزادی فلسطین آتش‌بس و ظرفیت آنرا برای یک توافق دیپلماتیک جامع حداقل مثل آنها جدی گرفته است.

حالا جبهه خلق برای آزادی فلسطین یعنی یک شاخه از گروه سیاسی رادیکال که به شدت علاقمند بود آتش‌بس راجرز و تمام آنچه که مبین آن بود با شکست مواجه شود، درحالیکه وزارت خارجه علاقمند به موفقیت آن بود، دو هواپیمای امریکایی و یک هواپیمای سویسی را تنها در یک روز در سپتامبر ۱۹۷۰، و یک هواپیمای بریتانیایی را سه روز بعد از آن ربود. گرچه یک تلاش جنبی برای ربودن یک هواپیمای اسرائیلی به شکست منتهی شد اما حداقل شکی نبود که آن امر توجه جهان را بخود جلب کرد. هواپیماربایان بعد از به آتش کشیدن یکی از هواپیماهای امریکایی در قاهره، بقیه هواپیماها را در یک باند هوایی متروکه در اردن بزمین نشاندند و گروگانهای بریتانیایی، آلمانی، سویسی، امریکایی، و اسرائیلی را نگاه داشتند و خواستار آزادی فلسطینی‌های زندانی در

1. Eliot Richardson

کشورهای گوناگون شدند.

در فاصله ششم تا بیست و سوم سپتامبر وقتی که اوضاع دوباره آرامتر شده بود، بحران از سه مرحله گذشت، که هر مرحله نسبت به مرحله قبل خود برجسته‌تر می‌بود. اولین مرحله بحران گروگانگیری بود که دولت را با بلاتکلیفی آن مواجه کرد. طبق گزارش، نیکسون دستور حمله به پایگاههای سازمان آزادی‌بخش فلسطین را از ناوهای امریکایی مستقر در مدیترانه صادر کرد اما ملوین لرد[1] وزیر دفاع اوضاع جوی را بهانه کرد.(۱۳۲) با توجه به اینکه تمام مقامات مسئول حالا از موضوع مطلع بودند، واقعاً هیچ راه حل نظامی قابل قبولی در مورد مسأله گروگانگیری بخصوص بخاطر فقدان اطلاعات قابل اعتماد وجود نداشت. از طرف دیگر، هیچ راهی نیز در مقابل ایالات متحده، و بخصوص دولت که در مقابل اجرای نظم و قانون و بقاء متحدین کوچک واشنگتن متعهد بود(۱۳۳)، بدون تحمل خسارات سیاسی عمده، وجود نداشت. در عین حال، با درنظرگرفتن مذاکرات دوجانبه که بین هواپیماربایان و دولتهای مربوطه در جریان بود این نگرانی واقعی در واشنگتن وجود داشت که بریتانیاییها و آلمانی‌ها به هزینه ایالات متحده و اسرائیل شکست را می‌پذیرند. کیسینجر در ۹ سپتامبر گروه اقدامات ویژه واشنگتن[2] متشکل از مقامات ارشد را برپا کرد. این گروه در طی هفده روز بعد مداوماً حداقل روزانه یکبار تشکیل جلسه داد.

علیرغم وجود تحفظات از جانب وزارتخانه‌های خارجه و دفاع توافق شده بود که کشتی‌ها را در مدیترانه به حرکت درآورند و هواپیماها را در ترکیه مستقر کنند، حتی اگر شورویها متوجه آنها می‌شدند. همچنین بحث جدی درخصوص نقش اسرائیل بصورت موافق و مخالف وجود داشت. کیسینجر با در نظر گرفتن وضعیت ایالات متحده در ویتنام موافق با اقدام اسرائیل در صورت نیاز بود. او توضیح داد «از آنجاییکه من پاسخ اسرائیل به اقدام عراق یا سوریه را تقریباً قطعی تلقی نمودم لذا فکر کردم که بهترین کاربرد قدرت امریکا... جلوگیری از مداخله شوروی علیه اسرائیل است.» نیکسون در ابتدا با درنظرگرفتن هزینه‌های سیاسی احتمالی موافق اقدام ایالات متحده بود. لذا در دوازدهم سپتامبر، رئیس جمهور تحریم‌ها در مورد تحویل تسلیحات به اسرائیل را لغو کرد

1. Melvin Laird
2. Washington Special Actions Group

در حالیکه کیسینجر با تدبیر طرحهائی را در صورتی که رئیس جمهور قصد تجدیدنظر را داشت آماده کرد.(۱۳۴)

صحنه بعدی نمایش، یعنی اعلان عملی جنگ داخلی در اردن، سه روز بعد یعنی در ۱۵ سپتامبر، زمانی که حسین در اثر فشار ارتش قصد خود را برای تشکیل یک دولت نظامی و برقراری حکومت نظامی اعلام کرد، شروع شد. او در هفدهم سپتامبر دستور ورود ارتش به امان را صادر کرد و جنگ داخلی شروع شد. این نمی‌بایستی بخودی خود مشکلی می‌بود. برعکس به ارتش ۵۰ هزار نفره پادشاهی اردن که خاستگاه آن به لژیون عرب باز می‌گردد که با هدایت بریتانیا شکل گرفت، بعنوان یکی از کاراترین ارتشها در منطقه نگاه می‌گردید و حتی در اردن بطور گسترده‌ای این اعتقاد وجود داشت که عکس‌العمل شاه با تأخیر انجام شده بود. چند هزار چریک نامنظم، ناهماهنگ و دارای تسلیحات کم حریفی محسوب نمی‌شدند ـ مگر اینکه خود فلسطینی‌ها کارها را بر ارتش سخت می‌کردند که آنهم غیرمحتمل بود. آنچه که مهم بود این بود که اگر سوریه و عراق، به کمک سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌آمدند در آنصورت آیا نیروی هوایی توسعه نیافته اردن می‌توانست اساساً در مقابل وسایل پیشرفته سوری مقاومت کند. برای آسودگی خیال واشنگتن، نیروهای عراقی در اردن نه تنها آتش خود را قطع کردند بلکه بطور نمایشی تا مرز عقب‌نشینی کردند. ضمناً اطمینان خاطرهایی هم از طریق یک یادداشت شورویها و نیز از سوی کاردار شوروی داده شد که هیچ مداخله‌ای از طرف سوریه انجام نخواهد گرفت.

بطور اتفاقی، مئیر در واشنگتن بود. او که از اوضاعی که در بالا آمد و وضعیت در طول کانال سوئز در اضطراب بود، مثل همیشه دلمشغول مسأله تسلیحات و نگران «پی بردن به این مسأله بود که مردم امریکا در مورد آنها چگونه فکر می‌کنند که چه احساسی دارند و چه کاری برای کمک به آنها می‌توانند انجام دهند.»(۱۳۵) نیکسون به او اطمینان خاطر داد که ایالات متحده قبلاً با شورویها در این باره تماس گرفته و او قصد برقراری توازن نظامی در منطقه را دارد. او اضافه کرد که «ما آماده همکاری با او در توسعه برنامه کمک نظامی ... مناسب با راهبرد متخذه از سوی اسرائیلیها هستیم.» بنابه گزارش نخست وزیر پاسخ داد که اسرائیل با شتاب زدگی در اردن اقدام نخواهد کرد.(۱۳۶)

معذالک تانکهای سوری در ۱۹ سپتامبر وارد اردن شدند و اولین شهر اردنیها را گرفتند. مداخله سوریه مرحله سوم بحران را ببار آورد. کیسینجر نتیجه‌گیری کرد که شورویها او را فریب داده بودند. درخواست‌های خشم‌آلود حسین حداقل برای حمایت هوایی تنها به احساس مشترک جدیت امر افزود. وضع بد او یکبار دیگر سیاستمداران امریکایی را در مقابل یک بلاتکلیفی قرار داد و آشکار ساخت که چقدر اوضاع از سال ۱۹۵۸ به بعد بگونه‌ای وحشت‌آور تغییر کرده بود. خصوصاً بدنبال تهاجم بهار کامبوج، نه اوضاع و احوال خارجی و نه شرایط داخلی دقیقاً مساعد برای مداخله ایالات متحده در جنگ داخلی دیگری در جهان سوم بود. تشکیلات دفاعی نیز گرفتار رنج فیزیکی بود زیرا آن تشکیلات سعی کرده بود که منابع تحلیل رفته را مهیا کند و آنرا برای مأموریتی که حالا بنظر برای مقابله فرا خوانده شده بود در اختیار بگیرد.(۱۳۷) معذالک ایالات متحده و اسرائیل نمی‌توانستند تحمل کنند که حسین شکست بخورد.

این گزینه، گرچه هرگز بطور مشخص اینچنین تأیید نشد، به وضوح دکترین نیکسون بود. اسرائیلیها کاندیدای مشخص این کار بودند، بویژه اگر آنها می‌توانستند این مأموریت را از طریق هوایی انجام دهند و بدین ترتیب خطرات تعهد ضمنی ایالات متحده و مداخله خود اسرائیلیها را از طریق زمین به حداقل برسانند. با اجازه نیکسون، کیسینجر در شب ۲۰ سپتامبر در نیویورک با رابین ملاقات کرد و به اسرائیل پیشنهاد پروازهای شناسایی را داد. سفیر که بقول کیسینجر زیرک بود انتظار دستور عملی نیکسون را داشت. رابین از کیسینجر پرسید آیا با توجه به اوضاع و احوال است که واشنگتن با نظر مساعد به حمله هوایی اسرائیل نگاه می‌کند؟ پاسخ موقتی از سوی کیسینجر، راجرز و سیسکو مثبت بود.(۱۳۸) اینک ایالات متحده بیش از آنچه که تا آن زمان شناخته شده بود به اسرائیل احتیاج داشت. این وابستگی از قبل در کاستی‌های اطلاعاتی که سیاستگذاری را اینچنین مشکل کرده بود روشن بود. در روزهای بعد از بیستم سپتامبر رابین روزانه دوبار کیسینجر را در جریان آخرین مسائل اطلاعاتی اسرائیل قرار می‌داد.(۱۳۹)

اما این رابطه جدید تنها مسائل بیشتری را ببار آورد. متخصصین خاورمیانه بخصوص نگران این مسأله بودند که آیا نیروهای زمینی اسرائیل، در صورتی که وارد اردن شوند، دوباره آنجا را

ترک خواهند کرد، و اسرائیل در مقابل خدمات راهبردی چه انتظاری از ایالات متحده دارد.[۱۴۰] درعین حال، اسرائیلیها بطور قابل درکی نگران این بودند که بدانند که چه کسی ضررهای آنها را جبران می‌کند، چه چیزی را ایالات متحده در صورتی که حملات هوایی ناکافی باشند پیشنهاد می‌کند. چه چیزی را ایالات متحده بخصوص در صورتی که اسرائیل دخالت زمینی کرد پیشنهاد می‌کند آیا ایالات متحده آماده بود که با مصریها، و حتی شورویها به چالش برخیزد.

این پاسخ، چه تلویحی و چه صریح[۱۴۱]، آشکارا برای دو طرف رضایت‌بخش بود. در اوایل صبح بیستم سپتامبر ۱۹۷۰، نیکسون آماده اعلام حمایت یکجانبه از عملیات زمینی اسرائیل بود. در مشورت با مقامات ارشد که با اصرار کیسینجر انجام شد، اینطور بنظر رسید که راجرز تحفظات جدی داشت و لرد دارای تناقض بود. با وجود این خود کیسینجر موقعیت را اساساً مساعد می‌دید. او اینطور فرض می‌نمود که اگر اوضاع واقعاً برای حسین نامساعد شود، اسرائیل تقریباً بدون توجه به نقطه نظرات امریکا وارد عمل خواهد شد. برای نشان دادن اقدام اسرائیل، آن کشور مجبور به بسیج در دید کامل سوریها بود. بنابراین موقعیکه نیروها بر جولان جمع شدند، و تانکها بطرف اردن سرازیر گردیدند، بسیج اسرائیل به تنهایی می‌توانست جلوی سوریها را بدون اقدام بیشتری بگیرد. ضمناً خود بسیج دو روز طول می‌کشید، که طی آن مدت مصر و اتحاد شوروی با انتخابهای مشکل خود مواجه می‌شدند.[۱۴۲] در همان صبح، حسین نیروی هوایی خود را علیه تانکهای بدون پشتیبانی سوریه اعزام کرد. در بعدازظهر، سوریها از خاک اردن عقب‌نشینی کردند. مدت کوتاهی بعد گروگانهای هوایی، که تقریباً فراموش شده بودند[۱۴۳] آزاد گردیدند، سازمان آزادی‌بخش فلسطین درخواست آتش‌بس نمود و نشست سران عرب پیروزی حسین را تأیید کرد.

حداقل از نظر امریکا و اسرائیل این بحران حالا نه فقط تمام شده بود بلکه بطور کامل به آن بعنوان پیروزی اعتبار اسرائیل و مدیریت بحران ایالات متحده دیده می‌شد.[۱۴۴] سالها بعد، ناظران هنوز می‌توانستند رگه‌هایی از اثر آنرا پیدا کنند. یکی، دکترین هسته‌ای تعدیل شده ایالات متحده بود که آرزو داشت خارج از محل اجتماع سنتی اروپایی خود پاسخ قابل انعطاف را گسترش دهد.[۱۴۵] دیگری، مخاصمه متقابل آشکار بین اسد رئیس جمهور سوریه و عرفات رئیس سازمان

آزادی‌بخش فلسطین بود(۱۴۶) که در سال ۱۹۸۲ موجب اخراج عرفات از پناهگاه لبنان شد که خود آن نتیجه فاجعه در اردن بود. معذالک تعجب‌آور است که اجماع کمی در این خصوص وجود داشت که به واقع چه چیزی در سپتامبر ۱۹۷۰ روی داده بود.

در نگاهی به گذشته، مداخله سوریه به مدلی از هدفهای متناقض تبدیل شده بود.(۱۴۷) با کمال تعجب اردنیها نیز جنگ خوبی را اداره کردند. حتی این اعتقاد بود که بحران از آنچه که چشم‌ها دیدند کمتر بود، و اینکه اطلاعات اسرائیل و اردن که ایالات متحده به آن وابسته بود بخاطر فقدان یک گزینه بهتر هدف غیرقابل چالشی نبود، که روابط سوریه ـ سازمان آزادی‌بخش فلسطین حداقل دارای تناقض بود، که نفوذ شورویها بر سوریها چه رسد به سازمان آزادی‌بخش فلسطین زیاد ارزیابی شده بود، و اینکه شورویها مثل بقیه می‌دانستند که آنها در صورتی که حسین شکست بخورد در خطرات سهیم می‌باشند.(۱۴۸) این اعتقاد نیز بود که اسرائیلیهایی ازجمله رابین بودند که می‌خواستند ماهها سوریه را مورد حمله قرار دهند. مسلماً امریکاییهایی هم بودند که علاقمند به درهم شکستن شورویها بودند.

آنچه که حوادث سپتامبر ۱۹۷۰ روشن کرد این بود که اردن، اسرائیل و ایالات متحده هر یک به راه خود برنده و سوریه، اتحاد شوروی، و مسلماً سازمان آزادی‌بخش فلسطین بازنده بودند. حسین که حالا در امنیت بیشتری نسبت به سالهای قبل بود آخرین چریکها را در سال ۱۹۷۱ از اردن اخراج کرد. گرچه روابط ویژه ۲۱ سپتامبر اسرائیل ـ امریکا چهار روز بعد لغو شده بود(۱۴۹)، اسرائیل در این بین وضعیت مورد آرزو یعنی «سرمایه راهبردی» را بدست آورده بود.(۱۵۰) بدین ترتیب، در واقع برای اولین بار، عرضه مطمئن تسلیحات و آسودگی خیال از فشار بخاطر ابتکارات سیاسی حاصل شد. موقعیکه امریکا یکبار دیگر رسماً به سمت سیاست نگاه به شرق، آسیا، کنترل تسلیحات، و انتخابات مجدد روی آورد، اعتماد بنفس آن با موفقیت کشورهای تحت‌الحمایه به تناسب بدست آمد. در آن زمان، طرحهای صلح از مد افتاده بودند و موازنه نظامی دلمشغولی عمده واشنگتن بود.(۱۵۱) ضمناً مسائل بومی منطقه دور از نظر ابرقدرتها و عمدتاً خارج از کنترل آنها در مسیر خود تداوم داشتند.

۷

یوم کیپور

در اکتبر سال ۱۹۷۳، تنها جنگ دیگری لازم بود تا مردم آگاه شوند که آنچه بدنبال حوادث اردن قابل توجه بود آن نبود که چه چیزی به وقوع پیوسته بلکه آنچه روی نداده بود دارای اهمیت بود. از برخی جهات، جنگ جدید وحشتناکترین جنگ تا آن تاریخ بود، یک نوع انفجار بزرگ ژئوپلیتیکی که نه تنها کره زمین را از جبل‌الطارق تا خلیج فارس به لرزه درآورد بلکه پنجره‌ها را از مسکو تا واشنگتن به ارتعاش واداشت. شوک بعد از آن در سراسر جهان احساس شد. اما این بار اثر آن مرکب بود و نتایج عکس سیاسی، اقتصادی و حتی اجتماعی را ببار آورد که متنوع و نمایشی بودند مثل تعلیق روابط دیپلماتیک بین اسرائیل و بیست و سه کشور افریقای سیاه، حالت تهاجمی شدید بین ایالات متحده و همپیمانان آن در ناتو، یک هشدار اتمی سراسری، ۷ درصد کاهش در عرضه نفت، ۳۰۰ درصد افزایش در بهای نفت[1]، یکشنبه‌های بدون اتومبیل در بیشتر اروپای غربی و صفهای بلند در ایستگاههای بنزین در ایالات متحده.

به طعنه باید گفت که، تا آستانه خود جنگ، اسرائیلیها، یهودیان امریکا، و مقامات رسمی واشنگتن نسبتاً بر این باور بودند که آنها شاهد یک دوره طلایی از نزدیکی اسرائیل ـ ایالات متحده و اقدامات مقدماتی یک ابتکار صلح جدید امیدوارکننده ایالات متحده بودند. نسل حاضر بیاد داشتند که پنتاگون حتی بی‌میل بود که اجازه بدهد افسران اسرائیلی داخل یک کالج نظامی را ببینند. حالا اسحاق رابین سفیر اسرائیل دعوت می‌شود که در آکادمیهای نظامی سخنرانی کند، در مورد تجربیات اسرائیل راجع به نیروهای ذخیره برای پنتاگون جلسه توجیهی بگذارد، با یک جت فانتوم

پرواز کند، از یک پست فرماندهی هسته‌ای نیروی هوایی بازدید کند، و یا سیستم ارتباطاتی زیردریاییهای هسته‌ای آشنا شود.(۲)

وقتی که سرانجام بعد از سه هفته گردوغبار شدیدترین جنگ از جنگ جهانی دوم به بعد فرو نشست، و از وخیم تر شدن اجتناب شده بود، اسرائیل و ایالات متحده دوباره غالب شده بودند و مصر حداقل از تحقیر و خفت دوری کرده بود. گرچه اسرائیل از این جنگ ضعیف‌تر بیرون آمده بود، دشوار بود که بگوییم که مخالفین آن قوی‌تر بیرون آمده بودند چه رسد به اینکه پیشرفت قابل توجهی یا آزاد شدن احساسات پایمال شده مطرح باشد. درحالیکه سوریه به سرنوشت مصر در سال ۱۹۶۷ گرفتار شده بود و شکست بیشتر و بدتر را با یک نبرد فرسایشی بعد از جنگ دفع کرد، مصر مثل سال ۱۹۵۶ ظاهر شد، موقعی که تنها مداخله بموقع خارجی آنرا از فاجعه نجات داده بود. در واقع، از جهات مختلف، نیروهای اسرائیلی بطور مؤثری، آنطورکه در سال ۱۹۶۷ عمل کردند، قدرت خود را به نمایش گذارده بودند. معذالک درحالیکه مصریها عملاً به خودشان بعنوان برنده نگاه می‌کردند، اسرائیلیها عملاً آنطور رفتار می‌کردند که انگار بازنده بودند.

اولین بار بود که، علیرغم پیش‌بینی‌ها، تهدیدات و تشویشها از سال ۱۹۵۶ به بعد، نفت بعنوان یک سلاح، قدرت خود را به اثبات رسانده بود. خسارات جنبی که این امر بر روی اسعار خارجی، بازارهای سرمایه و الگوهای تجارت و مصرف در کشورهای در حال توسعه و صنعتی بجای گذارد اسرائیل را بیشتر از گذشته منزوی کرد. تشنجی که از سرزنش متقابل و تنبیه خود بدنبال آمد تقریباً یادآور فرانسه سال ۱۸۷۰ یا ۱۹۴۰ بود. سؤالاتی راکه اسرائیلیها از آن اجتناب می‌کردند به روشنگری سؤالاتی بود که آنها توجه خود را به آن سمت هدایت کردند. یک کمیسیون تحقیق منتخب مخصوص که وضعیت عصبی و محدودیتهای میدان دید اسرائیل را منعکس می‌کرد تنها مسائل آزاردهنده تدارک و عملیات نظامی راگزارش داد و از مسائل سخت اما مهم دائر بر اینکه چطور اولویتهای سیاسی و سیاست خارجی به این ضربه اخیر کمک کرده بود خودداری نمود.(۳)

تمام اعضاء سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)، اعراب و سایرین، صرفنظر از همدردیهای سیاسی یا موقع منطقه‌ای خودشان منتفع شوندگان مستقیم بازار پررونقی بودند که

جنگ را دنبال می‌کردند. درحالیکه صادرکنندگان نفت با مازاد تراز پرداختهایی که در آن زمان مبلغ غیر قابل تصور ۶۰ میلیارد دلار بود در کشمکش بوده، و واردکنندگان تشنه نفت در تقلای تطبیق خود با آثار وابستگی‌شان بودند، سیل دلارهای نفتی حالا راه خود را به سوی زوریخ، فرانکفورت، لندن، و نیویورک باز می‌نمود، جائیکه در آنجا این دلارها از طریق مراکز بانکی بزرگ جهان فرایند شده و از صافی گذشته بودند. آنها سپس ترتیبات مالی خاص خود را در جهان دوم و سوم پیدا می‌کردند. کوهی از بدهیها، شکافهای عمیق و عظیم از فرسایش اجتماعی و اقتصادی که آنها پشت سر گذاردند سالها بعد هنوز می‌توانست از ورشو تا بوئنوس‌آیرس دیده شود.

تجارت انفجارآمیز دو قلم از مطلوبترین کالاهای جهان، یعنی نفت و تسلیحات، حداقل بطور غیرمستقیم به یک انقلاب اسلامی پیش‌بینی نشده که در ابتدا شاه ایران، و سپس رئیس جمهوری امریکا را جاروب کرد کمک نمود. حالا صدای آن از افغانستان و لبنان تا غزه، مصر، و الجزایر و بقیه منطقه شنیده می‌شد. در بهترین حالت سیاست بحران نفت منجر به نتایج درهمی شد.(۴) در واقع با هر معیاری، سیاست انقلاب اسلامی یک کابوس به تمام معنی بود.

حداقل، یک پیام سیاسی، شاید روشن‌تر از قبل در واشنگتن شنیده شد و درک گردید. یکبار دیگر سیاستمداران امریکایی با یک عامل بالقوه مخرب که حالا جداً برحسب مگاتن قابل اندازه‌گیری بود روبرو بودند، و بطور دست اول کاملاً خطرات تنها بجای گذاردن بیماری را تجربه کردند. یکبار دیگر آنها از میزهای طراحی دیپلماتیک با امیدها و طرحهایی برای اقدام جامع بازگشتند، اما این بار نتیجه جزءِ خلاق‌ترین دیپلماسی ایالات متحده از زمان عصر طلایی طرح مارشال و ناتو بود. گرچه نه مخالفین و نه هم‌پیمانان تقدیری یا تفاهمی از خود بروز ندادند، مذاکره کنندگان امریکایی بین سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ ترتیب تحمیل، تطمیع، و واسطگی حداقل گوشه‌ای از آن صلح اعراب و اسرائیل را دادند که اسلاف آنها از پایان جنگ دوم جهانی ببعد از آن طفره رفته بودند.

مثل همیشه، مشاجره‌ای در این خصوص وجود داشت که چه کسی، اگر کسی وجود می‌داشت، بایستی بخاطر آن چه که از جنگ پیشی گرفته بود مورد سرزنش قرار گیرد، و چطور و

چگونه از آن احتراز باید جست. مثل همیشه، پاسخها از چشمان ناظر خوانده می‌شد. معذالک حتی با معیارهای بطور آزاردهنده اغفال کننده و مبهم مناقشه اعراب ـ اسرائیل، جنگ جدید بنظر نسبت به جنگهای قبل از آن بیشتر قابل اجتناب بود. با پذیرش این که کلیشه‌های سیاسی کامل شده، و دیوارهای منطقه با نوشته‌ها پر شده بودند، معذالک حداقل در نگاهی به گذشته روشن بنظر می‌رسید که اگر دو تا از مهمانان برجسته نوشته‌هایی را که ماهها روی دیوار وجود داشتند خوانده بودند قضایا کاملاً شکل و شمایل دیگری بخود می‌گرفت. معذالک بدلایل گوناگونی، اسرائیلیها، امریکاییها و حتی شوروی‌ها متقاعد شده بودند که اعراب چیزی از جنگی دیگر بدست نمی‌آورند و بنابراین آن جنگ غیرمحتمل بود. وقتی که سرانجام آنها پیام را دیدند، عدم توانایی آنها و حتی خودداری آنها از گرفتن آن پیام تنها به کارائی تعجب اعراب اضافه کرد.

در این میان، مذاکره کنندگان امریکایی از پایین‌ترین تا بالاترین سطح خود در تقلا برای نیل به تنش‌زدایی با اتحاد شوروی، و حتی کشف مجدد چین بعد از یک نسل بی‌زاری متقابل بودند. از آنجاییکه نه ایالات متحده و نه اتحاد شوروی خیلی آگاه نبودند که آیا آنها باید به تنش‌زدایی بعنوان یک فرایند یا یک هدف بخودی و خود نگاه کنند [۵] ـ مقصد یا مسیر شامل برلین و اروپای شرقی، رهایی از مسأله ویتنام، و محدودیتهای معاهده‌ای درخصوص استقرار موشکهای ضدبالستیک بودند. این مسیر ویژه سیاست ابرقدرتها که زمانی احتیاط آمیز، آشتی‌جویانه، و مقابله‌جویانه بودند بطور طبیعی در خاورمیانه انعکاس یافته بود. البته با فرا رسیدن سال ریاست جمهوری دیگر، بروز پیش‌آمدهای خاص در چرخه انتخاباتی ایالات متحده را می‌شد در منطقه احساس نمود.

علیرغم بی‌نتیجگی ظاهری، در فاصله سه سال بین بحران اردن و جنگ جدید اسرائیل ـ اعراب هیچ کمبود فعالیت منطقه‌ای وجود نداشت. در واقع در مفهوم متعارفی رفت و آمد در سطح سران، منطقه مثل همیشه شلوغ بود. در فاصله سوم آوریل و ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۳ تنها وسایل ارتباط جمعی محلی حداقل هیجده بار دیدار سطح بالای مصری و سوری را با یکدیگر در پایتخت‌های کشورهای عربی گزارش کردند.[۶] گارد احترام فرودگاهها، بیانیه‌های عمومی، و اقدام مکرر برای سنجش پذیرش سیاست جدید همگی آن رکود آشکار را می‌پوشاند. بعلاوه مداوماً جو سنگین

سیاسی غیر عادی در قاهره، دمشق و اورشلیم وجود داشت. در آن زمان، سیاست داخلی در هر سه کشور هم انحرافی از معماهای دائمی جنگ و صلح، و هم نوعی توسعه وضع موجود با وسایل دیگر بنظر می‌آمد. معذالک در هر حالت، نتیجه بلندمدت می‌توانست بعد از واقعه بعنوان نقطه عطفی در سیاست منطقه دیده شود.

بعد از سه بار و نیم جنگ با اسرائیل از سال ۱۹۴۸ ببعد، و تقریباً بیست سال کوشش شجاعانه، شعف ساختگی، و مبارزه عظیم از زمان روی کارآمدن ناصر، بنظر رسید که انقلاب مصر سرانجام از تک و تا افتاده است. در این میان سوریه بعد از دو دهه خشونت، فرقه‌گرایی، سیاست چرخ و فلکی و تعقیب اشباح که حتی براساس معیارهای منطقه‌ای قابل توجه بودند، در شرف قرار گرفتن در طولانی‌ترین دوره ثبات داخلی خود از زمان استقلال قرار داشت.

اسرائیل نیز بعد از بیست سال اجماع جامع داخلی و ملت سازی نمونه، آماده انجام حرکتهای جدید بود. اما این حرکتها جهات نسبتاً مختلفی را در پیش گرفتند. درحالیکه پیروزی سال ۱۹۶۷ اسرائیل ممکن بود که برای آن کشور اورشلیم را به ارمغان آورد، چنین مسأله‌ای رخ نداد. برعکس، سرزمینهای اشغالی، و تمام آنچه که آنها معرف آن بودند با احزاب، جامعه و خود ملت با انتخابها و چالشهایی که قبلاً در تاریخ صهیونیسم سابقه نداشت مقابله کردند.(۷) از نظر حزب کارگر چپ تا تجدیدنظر طلبان راست هنوز هدف صهیونیسم آن بود که مثل سایر کشورها، کشوری را ایجاد کنند و ضمناً با همسایگان خود در صلح زندگی کنند، اما اسرائیلیها هرگز توافق نکرده بودند که این در عمل به چه معنی است.

موقعیت جدید هم اجازه و هم درخواست گزینه کرد، معذالک چیز کمی برای هدایت آن در تاریخ یهود وجود داشت. کوششهای شجاعانه گذشته اسرائیلیها را تنها بطور ناقص برای واقعیتهای غیرشجاعانه که بیشتر جهان آن را عادی تلقی نمودند، و عملگرایی آشفته که بخش اعظم جهان آنرا صلح تلقی می‌نمایند آماده کرده بود. معذالک تلاشهایشان آنها را در مقابل بلاتکلیفی‌های پیروزی و اشغال اندکی آماده کرده بود. یهو شافات هارکابی[1] که زمانی رئیس اطلاعات نظامی بود و

1. Yehoshafat Harkabi

بعداً استاد روابط بین‌الملل شد سالها بعد اظهار عقیده کرد که «حکومت کردن مشکل‌تر از فتح کردن است.» چرخش شخصی وی از یک فرد تندرو به کبوتر بی‌پناه غیراحساساتی خود مقیاسی از این مشکل بود.(۸) هنری کیسینجر خاطرنشان ساخت که اسرائیل این توهم را داشت که آن کشور می‌توانست زمین و صلح را با هم به چنگ آورد. او اضافه کرد که دشمنان عرب اسرائیل هم توهمی مغایر داشتند، به این معنی که آنها می‌توانستند بدون پیشنهاد صلح زمین را دوباره بدست آورند.(۹) طبعاً هر پیشنهاد گرایش به آن داشت که پیشنهاد دیگر را رد کند.

مثل همیشه، سیاست داخلی علت و معلول سیاست خارجی بود. مسائل، خطرات و مدلهای ملی برحسب کشورها متفاوت بودند. معذالک همان مسأله‌ای که هاملت[1] را گرفتار کرد برای سه ملت مشترک بود. از سال ۱۹۶۷ ببعد، هر یک بدلایل مربوط به خود دریافته بودند که به طور یکسان غیرممکن بود که از فلاخن‌ها و تیرهای بخت و اقبال تاریخی رنج ببرند یا با دست به اسلحه بردن ـ که بطور طبیعی توسط حامیان ابرقدرت آنها در اختیار گذارده شده بود ـ در مقابل دریایی از مشکلات، و با مخالفت در پایان دادن به آنها بایستند.(۱۰) در واقع، عرضه تسلیحات مشکل مشترک هر دو طرف بود. ایالات متحده هنوز تمایل به این داشت که انتقال تسلیحات را با امتیازات سیاسی ارتباط دهد. اتحاد شوروی تمایلی نداشت که تسلیحات جدید و سرمایه سیاسی را برای تحت‌الحمایه‌های عرب خود بدون امنیت کافی به خطر اندازد. معذالک تغییرات داخلی در مصر و سوریه شدیداً به یک جنگ جدید منجر شد که هدف مبتکرین آن تصحیح جنگ قبلی بود.(۱۱)

عصر جدید دوباره در مصر شروع شد. در ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰، ناگهان ناصر تنها ساعاتی بعد از میانجیگری در مورد توافق ترک مخاصمه بین حسین و عرفات جان سپرد. مرگ او مصر را در هیجان ناشی از اندوه عمومی که از نظر عاطفی بسیار اصیل بود فرو برد بنحویکه یک عضو قدیمی حزب کمونیست مثل آلکسی کاسیگین را واقعاً متوجه خطر نمود.(۱۲) مسأله جانشینی از نظر قانونی، حداقل از نظر شکلی، مشخص بود معذالک چند ماه طول کشید تا اینکه انور سادات قدرت خود را در مقابل مخالفینی که کُلاً بعنوان حامیان شوروی شناخته می‌شدند تثبیت کرد و دولتهای

1. Hamlet

خارجی را متقاعد نمود که او می‌خواهد در قدرت باقی بماند.[۱۳] در این میان، بحران مصر دوباره به سوریه راه یافت، جاییکه حافظ اسد رئیس ستاد نیروی هوایی به یک جنگ سرد داخلی چندین ساله از طریق یک کودتای بدون خونریزی در ماه نوامبر خاتمه داد.[۱۴]

در اسرائیل، جنگ سرد منطقه‌ای با احساسات داخلی دوباره بیدار شده شدیداً برخورد کرد. سردرگمی ایدئولوژیکی حاصله و سیاست حزبی، مقامات منتخب، دیپلماتهای حرفه‌ای، ژنرالهای سیاسی و شهروندان عادی را نیز به آزمون گرفت. مخالفین عرب، که خودشان طرح تقسیم را در سال ۱۹۴۷ با دور از دسترس خواندن رد کردند، سهواً به اسرائیلیها اجازه داده بودند که سؤالاتی راکه پاسخ داده بودند، بدون توجه به نتیجه خوب یا بد آن، در زمان استقلال دوباره مطرح کنند. در دهه ۱۹۴۰ سازش در مورد طرح تقسیم با تشکیل دولت پاداش داده شده بود. حالا پیروزی سال ۱۹۶۷ چالشی نه فقط در مقابل تصویر خود ملت بلکه در برابر خود اصل تقسیم بود. درست همانطورکه خطوط مرزی سال ۱۹۴۷ آنسکاپ جزء خسارات جنگ ۱۹۴۸ بودند، خطوط ترک مخاصمه ۴۹-۱۹۴۸ جزء خسارات جنگ ۱۹۶۷ بحساب می‌آمدند. در عرض ده روز از شروع جنگ، موشه‌دایان شخصاً به مرزهای جدید بعنوان مرزهای مطلوب و ایده‌آل اشاره کرد.[۱۵] قصد و هدف اسرائیل از برقراری کنترل خود بر روی پرنده‌ای که در میان دستانش قرار داشت تنها با جنگ فرسایشی، جنگ داخلی در اردن و ترور فلسطینی‌ها بطور کلی دوباره تأیید شد. در نوامبر سال ۱۹۷۱، تروریستهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین نخست وزیر اردن را در سالن انتظار هتلی در قاهره به قتل رساندند. در تابستان سال ۱۹۷۲، در بازیهای المپیک در مونیخ آنها اول تعدادی از ورزشکاران اسرائیلی را ربودند و سپس یازده تن از آنها را درحالی که تلویزیونها در سراسر جهان شاهد آن بودند به قتل رساندند.

از منظر اسرائیل، غیبت آشکار هر کشور عرب برای مذاکره، تسلیحات و التفات بادآورده امریکا از سال ۱۹۷۰ به بعد، و موضع راهبردی آشکارا غیرقابل تسخیر اسرائیل هر کدام سهم خود را برای مشروعیت بخشیدن به وضع موجود بعد از جنگ ایفاء نمودند. از نظر جناح راست (بازها)، که اصولاً هرگز به قطعنامه ۲۴۲، اعتقادی نداشتند، این سرزمینها پاداش خود آنها بود. از نظر جناح چپ

(کبوترها)، که متعهد به اصل زمین در مقابل صلح بودند، در یک چشم‌انداز منطقی هیچ راهی بجز واگذاری یکی در برابر دیگری وجود نداشت. در جهانی که نمایندگان ۲۱۰ میلیون نفر امریکایی تقریباً بطور برابر ناچار به مذاکره با نمایندگان ۲۲ میلیون نفر اتباع ویتنام شمالی بودند، کیسینجر شخصاً پوچی اساسی موقعیتی را دید که در آن تقاضاهای کاملاً منطقی مثل مذاکرات مستقیم و هماهنگی سیاست عملاً موجب بن‌بست با اعراب و وتوی ایالات متحده توسط اسرائیل گردید.(۱۶)

اگر خاطرات گذشته دلیلی بر انعطاف‌ناپذیری بود، وضعیت سخت حاضر نیز دلیل دیگری بر این امر محسوب می‌گردید. هر اسرائیلی که به اندازه کافی عمر کرده بود که می‌توانست دوچرخه‌سواری کند قادر بود ورطه تهدیدآمیز ۵ ژوئن ۱۹۶۷ و تعلیق حمل تسلیحات فرانسوی را که سخت مورد نیاز بود بیاد آورد. و هر اسرائیلی که به اندازه کافی مُسن بود که می‌توانست رأی دهد می‌توانست فشار امریکا به اسرائیل را برای ترک سینا در سالهای ۱۹۵۷-۱۹۵۶ بیاد آورد. آدمهای بیشه‌زار طرح راجرز، درسهای پی در پی جنگ فرسایشی، شکست فریب‌آمیز موشکی شوروی - مصر، و جنگ داخلی در اردن بیش از هر دلیل دیگری برای اعتماد بنفس قطعي و برای انفعال ملاحظه و بکار گرفته شدند.

اسرائیلیها بیشتر از هر دولتی که در خاطر داشته باشیم، خود را قادر به چالش نظامی بر سر موجودیت‌شان نشان داده بودند. بطور اصولی، پیروزی عمومی سال ۱۹۶۷ حتی زمینه‌هائی برای اعتماد به‌نفس بودند. معذالک شدت خصومت مداوم اعراب و شوروی آنها را نسبت به زخم‌پذیری‌شان حساس‌تر نمود. با محاکمه سال ۱۹۶۱ آیشمن[1] که هنوز در وجدان ملی رنگ و بویی تازه داشت، سلاحهای گاز اعصاب بدست آمده از مصر بطور اجتناب‌ناپذیری تأثیر خود را برجای گذارد. مشکل نبود که تصور کنیم شورویها سناریوهایی از قبل برای منهدم کردن راکتور دیمونای اسرائیل داشتند آنطورکه خود اسرائیل نیروگاه اوزیراک عراق را در سال ۱۹۸۱ منهدم نمود. این اعتقاد وجود دارد که این تصمیم خطیر یعنی اقدام برای از قوه به فعل درآوردن ساخت

1. Eichmann

تسلیحات هسته‌ای درنتیجه جنگ شش روزه، البته بعد از مباحثات تند در کابینه، اتخاذ شده بود.[۱۷]

در عین حال، پول وارداتی بادآورده از ایالات متحده، آلمان غربی، و یهودیان خارجی بطورکلی ضرورت انتخاب عاجل بین تفنگ و کره را به حداقل رساند. گرچه متنفع شونده مورد نظر اسرائیل آماده به جنگ در ۵ ژوئن بود، متنفع شونده موقت اسرائیل پیروز اما در عین حال نگران در ۱۱ ژوئن بود. طی شش سال بعد، کمک یهودیان امریکا تنها به رقم متوسط حدود ۳۰۰ میلیون دلار بالغ گردید قبل از آنکه به رقم جدید ۱/۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۳ یعنی سال جنگ اکتبر برسد.[۱۸]

تقریباً بطور تصادفی همزمان با مرگ ناصر، کنگره نیز به اسرائیل اطمینان خاطر داد که آن کشور می‌تواند موشک، تانک، و هواپیما را بدون محدودیتی در مورد هزینه یا تعداد آنها بطور نسیه خریداری نماید. افزایش صعودی در اعتبارات نظامی بعد از بحران در اردن یک افزایش ناگهانی در حمایت امریکا ایجاد کرد. در سال مالی ۱۹۶۸، ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ اسرائیل بترتیب ۲۵، ۸۵و ۳۰ میلیون دلار بصورت کمک نظامی از امریکا دریافت داشته بود. سه سال بعد این ارقام بترتیب به ۵۴۵، ۳۰۰و ۳۰۷/۵ میلیون دلار افزایش یافت.[۱۹] تا سال ۱۹۷۳، اسرائیلیها تقریباً ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی خود را در بخش دفاعی هزینه کردند[۲۰] درحالیکه هنوز از اسلحه و کره تا میزانی که قبلاً ناشناخته بود بهره می‌بردند.

حتی در حالی که تشکیلات سنتی حزب کارگر شامل یهودی‌نشین‌های کشاورزی، جنبش‌های سندیکایی، بخش عمومی، و نظامی از پشتیبانی غیرمذهبی بهره‌مند بودند، مستی ناشی از تغییرات اجتماعی و پولهای وارداتی، وفاداریها و حوزه‌های سنتی رأی‌دهندگان را روبه تحلیل می‌برد. تا سال ۱۹۷۰، شرکتهای چندملیتی عمدتاً امریکایی سالیانه حدود ۱۵۰ میلیون دلار در اسرائیل سرمایه گذاری می‌کردند، رقمی که بیش از ۱۰ درصد واردات خالص اسرائیل بود. بین سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۳، افزایش سرمایه خارجی به نوبه خود موجب افزایش نرخ رشد شد که بطور متوسط به حدود ۱۲ درصد رسید.[۲۱]

از وقایع بعد از جنگ یکی آن بود که خود بن گوریون بتدریج منزوی شد بعد از اینکه او علناً

اعلام کرد که اسرائیل بایستی تمام مناطق اشغالی بجز اورشلیم را در مقابل صلح تسلیم کند. در این موضع او ۶ درصد مردم اسرائیل سهیم بودند.(۲۲) تورم، رشک اجتماعی، نگرانی مشروع، و تأکیدات تازه در مورد مهاجرت عظیم غیراروپایان که خود بن گوریون بین سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۵۵ آنرا توسعه داده و تشویق کرده بود تنها به بن بست داخلی کمک کرد که تقریباً از ابتکار دیپلوماتیک جلوگیری نمود.(۲۳) تا سال ۱۹۶۷، بیش از نیم میلیون پناهنده یهودی از مراکش، عراق، یمن، و از بقیه جهان عرب در اسرائیل مستقر شدند و بطور مؤثری کشور را تغییر دادند. در سال ۱۹۴۸ نسبت یهودیان خارجی به یهودیان متولد در اسرائیل ۲ به ۱ بود و ۸۰ درصد جمعیت یهودی دارای خاستگاه غربی بودند. در سال ۱۹۷۲، نسبت یهودیان متولد خارج به متولدین اسرائیل حدوداً ۱ به ۱ بود و یهودیان غربی ۴۴ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند.(۲۴)

علیرغم اینکه در اوایل سال ۱۹۶۸ جوّ دست راستی حاکم بود، افکار عمومی در اراضی اشغالی به واقع به سمت میانه‌روی گرایش پیدا می‌کرد. تا اوایل سال ۱۹۶۹ و در مقام مقایسه بترتیب با ارقام ۹۱ درصد و ۸۵ درصد قبلی تنها ۷۵ درصد پاسخ‌دهندگان هنوز اعلام می‌نمودند که خواهان نگهداشتن قسمت اعظم یا تمام ساحل غربی و غزه هستند، در اوایل سال ۱۹۷۱، این ارقام در مورد ساحل غربی و غزه بترتیب به ۵۶ درصد و ۷۰ درصد کاهش یافت و تنها ۳۱ درصد هنوز اعلام می‌کردند که مایل به نگهداری قسمت اعظم یا تمام سینا هستند.(۲۵) معذالک ترس فراگیر مهاجرین جدید از اعراب و عدم اعتماد به آنها و تحقیر از طرف ایشان تنها به احتیاط طبیعی وراث بن گوریون و تأسیسات امنیت ملی اضافه کرد و بدین ترتیب وضع موجود جدید را تقویت نمود.

بطوری تناقض‌آمیز، احساس آزادی و بیقراری که هر دو محصول پیروزیهای سالهای ۱۹۷۰-۱۹۶۹ بودند، حالا وارثین بن گوریون را واقعاً با بلاتکلیفی غیرقابل رفعی مواجه نمود. بتدریج که ایدئولوژی آنها از مد افتاد، و توانایی آنها توسط بعضی از بی‌رحم‌ترین معامله‌گران داخلی جهان مورد چالش قرار گرفت، مشروعیت آنها بمیزان زیادی بصورت گروگان سیاست دفاعی و خارجی آنها درآمد. معذالک اجماع اندکی در این باب که چه کاری باید انجام دهند وجود داشت، بجز یک عزم مشترک که به وضع موجود ۵ ژوئن تحت هیچ گونه شرایط قابل تصوری

باز نگردند، و ضمانتهای بین‌المللی را بعنوان جانشینی برای صلح واقعی با مرزهای امن اساساً رد نمایند.

هر دو پیشنهاد برای حفظ یک دولت کافی بودند، اما هیچکدام برای ایجاد حقایق جدید یا احتمالاً ارائه یک ابتکار برای فائق آمدن بر این حالت سکون کافی نبودند. بی‌تحرکی تقریباً محرز بود. درنتیجه، فشارهایی از طرف همسایگان عرب و ابرقدرتها با خطرات مربوط به خود در عرصه عمل وجود داشتند. تاریخ سرد و فاقد امید و بدون فراز و نشیب ابتکارات مصر، اسرائیل، ایالات متحده و شوروی بدون ذکر ابتکارات فلسطینی بین جنگ داخلی در اردن و جنگ جدید در سینا و ارتفاعات جولان یک مورد کتاب درسی است که چطور یک عقیده که زمان آن هنوز فرا نرسیده است می‌تواند فاقد قدرت باشد.

در میان تمام امکانات سالهای ۷۳-۱۹۷۰، محتمل‌ترین آنها یک ابتکار اسرائیلی ـ مصری راجع به یک توافق موقت در مورد کانال سوئز بود. این عقیده هم پیشرفتهای قابل توجه سالهای ۷۹-۱۹۷۴ را پیش‌بینی کرد، و هم ارتباطات اسرائیل ـ مصر اوایل دهه ۱۹۵۰ را بیاد آورد. خود کیسینجر بعد از واقعه اعتراف کرد که آن ابتکار می‌توانست از جنگ دیگری جلوگیری کند.(۲۶) آن ابتکار نتیجه غیرمستقیم جنگ فرسایشی با هزینه‌های آشکار آن برای اسرائیل و مصر بود، و اصلی که در ورای آن قرار داشت تا حدودی معنی یک صلح دوجانبه را می‌داد. اما در تضادی کنایه‌آمیز با دهه ۱۹۵۰، حالا این دایان بود که نقش کاملاً نامعلوم و احتیاط آمیز کبوتر را بعهده گرفته بود و امریکاییها به دلایلی بهمان اندازه نامعلوم، فقط با تردیدی عمیق نگاه می‌کردند.(۲۷)

در سطوح متوالی، ابتکار دایان نتیجه درگیری نزدیک در اردن، مرگ ناصر، و اضطراب‌های اسرائیل را در مورد منافع مداوم ایالات متحده در مذاکرات یارینگ و طرح راجرز منعکس نمود. اما آن ابتکار همچنین تحفظات بلندمدت دایان در مورد نسبت سود به هزینه‌های سیاسی و راهبردی موقعیت اسرائیل در کانال را که تنها با جنگ فرسایشی تائید شد نیز منعکس کرد. این طرح که مجموعه‌ای از بدوبستانهای نسبتاً کم بود قصد داشت گزینه‌ها را برای جانشین ناصر و نیز نیکسون رئیس جمهور آسانتر کند. اساس طرح بازگرداندن کانال به حاکمیت مصر بعد از یک فراز و نشیب

عظیم بود که بطور ناگهانی هزینه دفاعی اسرائیل را از ۳۰ درصد به ۴۵ درصد بودجه عمومی، بدون آنکه به امنیت اسرائیل بیفزاید، بالا برده بود بنابراین آن به نفع حفظ پرستیژ و منافع مصر بود.(۲۸)

آنچه که این طرح در چارچوب محدودیتهای حساب شده خود با آن مواجه بود دلخوشی نظریه‌پردازان نظریه بازی‌ها یعنی بازی با حاصل جمع مثبت بود. دایان پیشنهاد کرد که اسرائیل تا گذرگاههای راهبردی در سینا عقب‌نشینی کند. در عوض، مصر به سمت غرب عقب‌نشینی خواهد کرد و کانال را برای عبور و مرور که شامل کشتیهای اسرائیل نیز می‌باشد تمیز و بازگشایی خواهد کرد و شهرها را در کرانه خاوری نوسازی خواهد نمود. حداقل از لحاظ اصولی چیزی در این طرح برای تمام طرفهای ذینفع وجود داشت ـ بجز اردن، سوریه و فلسطینی‌های سرزمینهای اشغالی. البته، در این فرایند، اسرائیل روزنه‌ای بین موضع مصر و خط‌مشی کلی گروه اعراب بدون ایجاد خسارت به امنیت نظامی خودش ایجاد می‌کرد.

از سوی دیگر، مصریها پافشاری کردند تا درآمدها، زمین و منافع خود را بدست آورند. اتحاد شوروی دوباره به کانال دسترسی پیدا می‌کرد. گرچه بعید بود که واشنگتن از این استقبال نماید تا زمانیکه شورویها به کمک خود به هانوی ادامه می‌دادند. از سوی دیگر امریکاییها نیز که خیالشان از سپتامبر ۱۹۷۰ به بعد از اسرائیل راحت شده بود، از عدم تحرک اسرائیل نیز از ژوئن ۱۹۶۷ به بعد در بیقراری و تناقض بودند. بنابراین ابتکار جدید با اثبات اینکه امور می‌توانست تغییر کند و به نوبه خود موجب می‌شد که واشنگتن اضطراب کمتری در مورد مقابله دیگر با یک ابرقدرت پیدا می‌کرد این اطمینان خاطر مجدد را به آنها می‌داد. این سپس به اطمینان خاطر اسرائیل در مورد دریافت جدیدترین سلاحها بطور مداوم کمک می‌کرد درحالیکه فشار را در مورد آن دسته از ابتکارات صلح امریکایی که همواره باعث مضطرب شدن اسرائیلیها می‌شد کم می‌کرد.(۲۹) گرچه طرح دایان با همکاران اسرائیلی‌اش بجایی نرسید و حتی او احساس اجبار کرد که وجود هرگونه طرحی را انکار کند، مشاور وزیر امور خارجه امریکا ژوزف سیسکو[1] و سفیر سازمان ملل گونار یارینگ[2] مطمئن شدند که پیشنهادهای او حداقل به قاهره رسید.

1. Joseph Sisco 2. Gunnar Jarring

در ۵ژوئن سال ۱۹۷۱، مذاکرات یارینگ از سر گرفته شد. این امر از قرار معلوم بیشتر به این خاطر بود که ایالات متحده خواستار آن بود. با تحریک ایالات متحده یارینگ حتی قبل از اینکه آتش‌بس جاری به اتمام برسد میزان فشار را بیشتر کرد.(۳۰) در کمال بهت و ناباوری اسرائیلیها و امریکاییها، سادات با ابتکار خودش پاسخ داد. گرچه آثار بزرگتر آن ابتکار با گذشت زمان و شاید فرصت، آشکار شد، معلوم بود که او بطور جدی در مورد میراث سخت همتای پیشین خود فکر می‌کرد. محمد هیکل، سردبیر نشریه‌ای که خبرنگاران غربی به ناچار آنرا روزنامه «نیمه رسمی» ال اهرام[1] می‌خواندند قبلاً در مورد بیطرفی یعنی آشتی عملی با ایالات متحده بعنوان یک گزینه خوب برای قطبی کردن ابرقدرتها در منطقه پافشاری کرده بود.(۳۱) اما بنظر می‌رسید که سادات بدشواری نیاز به پافشاری بیشتری داشت قبل از اینکه تصمیم به امتحان کردن واشنگتن بگیرد.

در سالهای بعد، سادات نه تنها مجبور شد که به کرات نشان بدهد که فهمیده است که چقدر افکار امریکا ارزشمند بود بلکه چگونه به آن برسد که هیچ عربی هم قبلاً نتوانسته بود، چه رسد به همتای قبلی‌اش ناصر. بهر جهت، آنچنانکه وی بعداً تشریح کرد، تنها انتخابی که می‌توانست انجام دهد، با توجه به عدم امکان یک تهاجم نظامی، یک تهاجم دیپلماتیک بود. سؤال این بود که او می‌بایست کار را با یارینگ، شورویها، یا امریکاییها شروع کند. با توجه به شخصیتش او هر سه را امتحان کرد.

در چهارم فوریه ۱۹۷۱، روز قبل از اتمام آتش بس اسرائیل ـ مصر، رئیس جمهور جدید مصر به مجلس ملی رفت تا علاقمندی خود به تمدید آتش بس تا ۳۰ روز، بازگشایی کانال سوئز، و اجازه به نیروهای سازمان ملل برای مراقبت از تنگه تیران را اعلام کند. در مصاحبه‌ای با آرنود و بورچگراو[2] از مجله نیوزویک او حتی نسبت به تضمین عبور کشتی‌های اسرائیلی اظهار آمادگی کرد. اما تأکید نمود که همه اینها مشروط به عقب‌نشینی اسرائیل تا پشت گذرگاههای سینا و استقرار نیروهای مصری در کرانه خاوری کانال و بالاتر از همه اینها، انجام تعهدات از سوی اسرائیل

1. Al-Ahram
2. Arnaud de Borchgrave

بموجب قطعنامه ۲۴۲ است. در هر حال آنطور که او برای جیمز رستون[1] از مجله نیویورک تایمز تشریح کرد، مذاکره صلح از طریق یک میانجی یک چیز است و روابط دیپلماتیک چیز دیگر. سادات گفت که «مردم ما در اینجا هر کسی را که چنین تصمیمی مثل شناسایی دیپلماتیک را در سر داشته باشد خرد خواهند کرد.»(۳۲)

اسرائیلیها بطور نسبی نوعاً هم متأثر و هم شکاک بودند. تجربه و عادات فوراً آنها را متمایل به دیدن راهبرد جدید سادات بعنوان حرکت جدید و یا بعبارت دیگر یک جنگ فرسایشی به وسایل دیگر کرد: آنطور که گلدامئیر در کارتونی که پاتریک اولیفانت[2] در «دنورپست»[3] چاپ کرده بود به سادات می‌گوید: «حالا جواب منفی است، بگذارید پیشنهاد را بشنویم.»(۳۳) آنچنانکه بیشتر تحلیل‌گران سریعاً ارزیابی کردند، این اولین بار از زمان مرگ عبداله پادشاه اردن بود که یک کشور عرب حتی تا مرحله شناسایی اسرائیل با مرزهای ۱۹۴۸ نزدیک شده بود. ضمناً اسرائیلیها نمی‌توانستند به آنچه که در مجله نیوزویک چاپ شد و در روزنامه‌های مصری خبری از آن نبود بی‌توجه باشند.(۳۴)

در این میان، مذاکرات یارینگ، بعد از آخرین تلاش برای زنده نگهداشتن قطعنامه ۲۴۲ خودبخود خراب شد. ظاهراً یارینگ با تحریکهایی که از انتظارات امریکا ناشی می‌شد درست چند روز بعد از سخنرانی سادات در مجلس ملی ابتکار خود را بدست گرفت. او پیشنهاد یک عقب‌نشینی کاملاً مشروط و بوضوح درست اسرائیل از خاک مصر در ازای صلح مصر ـ اسرائیل را داد. مصر بطور اصولی قبول کرد. اسرائیل آنطورکه انتظار می‌رفت با طرح ایرادات محتوائی و رویه‌ای در مورد عقب‌نشینی بعنوان پیش شرط مذاکرات سرباز زد. در بیست و پنجم مارس، یارینگ بکار خود در سمت سفیر سوئد در مسکو و جایی در حواشی دیپلماسی برگشت. از آنجاییکه وی هرگونه امیدی را برای حل و فصل جامع که در ابتدای انتخاب خود مدنظر داشت از دست داد، امریکاییها به علت فقدان مخالفت برای نگهداشتن این بار باقی ماندند.(۳۵)

---

1. James Reston
2. Patrick Oliphant
3. Denver Post

اکنون امیدها به توافق موقت اسرائیل ـ مصر تقریباً بعنوان پاداش خود آن تبدیل شد. مصریها نیز آشکارتر از هر موقع دیگری از سال ۱۹۵۵ به بعد به واشنگتن چشم می‌دوختند. اما چون همیشه، اسرائیلیها آنچنان نگران بیمه کردن خود در برابر فعالیت امریکا بودند که گویی می‌خواستند صلح را بهر نحوی حتی کمتر از مذاکرات رودررو و شناسایی کامل ایجاد کنند.(۳۶) و نیز آشکار بود که هر چه طرفین بیشتر از کانال بدست می‌آوردند، بیشتر در مسائل اصلی مثل ارتباط توافق موقتی با قرارداد صلح، عمق عقب‌نشینی اسرائیل از کانال، حضور مصریها در شرق کانال و دسترسی کشتیهای اسرائیل به کانال از هم جدا می‌شدند. وزیر امور خارجه امریکا، ویلیام، پی. راجرز[1] و سیسکو در آخرین سفر بزرگ در منطقه، موفق شدند گلچینی را مبنی بر اینکه چقدر اختلافات اصلی بودند استخراج کنند.

آنطورکه کیسینجر گفت آن مجموعه به سختی توانست به کاخ سفید که تا آنزمان «طوری عمل کرده بود که گوئی وزارت خارجه یک قدرت مقتدر خارجی است» کمک کند.(۳۷) حالا کاخ سفید بی‌اطلاع وزارت خارجه داشت آنرا کنار می‌زد. تا اوایل سال ۱۹۷۳، تلاش برای گفتگوی امریکا ـ مصر خیلی کم بود مانند تلاش برای یافتن سرچشمه رود نیل. همانطورکه کیسینجر خود به تنهایی آگاه بود سه کانال بیشتر وجود نداشت که واشنگتن را به قاهره وصل کند، که شامل وزارت خارجه، سیا و رابطه ویژه بین کیسینجر و سفیر شوروی آناتولی دوبرینین بود[2].(۳۸) در ضمن در آستانه سفر به ترتیب به چین، نشست مسکو، و مبارزه‌ای سخت برای انتخابات مجدد که انتظار آن می‌رفت، دولت مایل نبود که درگیر هرگونه کاری گردد که احتمالاً نتیجه نداشته باشد.(۳۹) در عوض نیکسون بعد از به رسیدنش به ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۹ که نسبت به هر رئیس جمهوری بعد از آیزنهاور کمتر به یهودیها مدیون بود، حالا بیشتر به اسرائیل متمایل شده بود تا جاییکه رابین سفیر اسرائیل، صهیونیستی از حزب کارگر، با هیاهو به وی نزدیک شد تا او را برای انتخاب مجدد تأیید کند.(۴۰)

وزارت خارجه که به توالی امیدوار، باتدبیر، با انرژی، و مأیوس بود در زیر آتش سنگین از

1. William P. Rogers
2. Anatoly Dobrynin

طرف مصر، اسرائیل و نیز کاخ سفید ثابت قدم ماند. این بار آن وزارت پیشنهاد گفتگوی از نزدیک را داد، یعنی نوعی گفتگوی سه جانبه از طریق میانجیگران ایالات متحده، که به عربهای بی‌میل اجازه خواهد داد که آبروی خود را حفظ کنند و نیز از آن استفاده کنند. از آنجائیکه رالف بانچ[1] با موفقیت توانست قراردادهای ترک مخاصمه سالهای ۱۹۴۸-۱۹۴۹ را به بار آورد این روش بعداً توسط رئیس جمهور جیمی کارتر بطور نمایشی بمنظور انعقاد معاهده صلح اسرائیل ـ مصر مورد استفاده قرار گرفت. اما ظاهراً در سالهای ۱۹۷۲-۱۹۷۱، بخصوص در آستانه انتخابات امریکا آن روش بجایی نمی‌رسید.

طبق گزارش، رابین و سیسکو عملاً سازش کردند. اما از نظر مصر، موافقتشان تنها اسرائیل را با انجام اقدامات احتیاطی در مورد توافق موقت بدون عقب‌نشینی کامل از گرفتاری و مشکل خلاص نمود، در عین حال که با یک اعتبار ۳۰۰ میلیون دلاری اسرائیل را برای تهیه چهل و دو فروند فانتوم و نود اسکای هاک تأمین کرد.(۴۱) چون مصریها اعتماد خودشان را به اعتبار و توانایی امریکا در تحویل از دست دادند، علاقه سادات از بین رفت و ابتکارش تازگی و طراوت خود را از دست داد. گفتگو با واشنگتن ادامه یافت، اما گفتگو با شورویها نیز ادامه پیدا کرد، درحالیکه افکار مصریها کم‌کم به سمت راه‌حلهای نظامی برمی‌گشت و شورویها با بی‌میلی تسلیم شدند.(۴۲)

در سالهای بعد، یک سؤال جدی مطرح بود و آن این بود که آیا فرصت دیگری نیز از دست رفته بود. وقتی که مدارک در برابر آن دادگاه معروف جایی که تاریخ به قضاوت می‌نشیند گردآوری شد، تادژولک و سیمور هرش[2] بطور جداگانه به یک نتیجه انتقادی و ترسناکی رسیدند که: جنگ ۱۹۷۳ لزومی نداشت که اتفاق بیافتد.(۴۳) گزارشگران ماهر و خبرگزاران مجرب دیپلوماتیک، هر دو شاهدان معتبری بودند گرچه بحث‌ها و استدلال‌هایشان خیلی تفاوت داشتند تا جائیکه حتی از یک شرح مختصر مشترک حمایت کنند. از سوی دیگر اتفاقی نبود که هر دو مورد شدیداً وابسته به نقش کیسینجر بودند، اول بعنوان مخالف راجرز و بعداً بعنوان جانشین او. مدتهای زیادی قبل از ترک پست خود، اولویتها، انگیزه‌ها، قضاوت و شخصیت او موضوع مباحثات سختی بودند، اما

1. Ralph Bunche
2. Seymour Hersh

هرگز شکی در مورد اهمیت وی وجود نداشت.

خود کیسینجر صراحتاً گفت: «چیزی که بالاخره مرا درگیر اجرای دیپلماسی خاورمیانه کرد این بود که نیکسون باور نمی‌کرد که بتواند خطر بحرانهای دوره‌ای را در خاورمیانه در یک سال انتخاباتی بپذیرد. «او آنگاه از من درخواست کرد که اگر تنها بتوان اوضاع را آرام نگه داشت دخالت کنم.»(۴۴) او بایستی برای پنج سال تمام در مقام خود باقی می‌ماند و اگر این امر صورت می‌گرفت اثراتی عمیق‌تر از هر سیاستمدار خارجی دیگر، شاید از زمان بالفور به بعد، در منطقه بجای می‌گذارد. مأموریت خود او توضیحی ناکافی بود راجع به فرایندها و سیاستهایی که حالا باید منجر به جنگ دوباره‌ای می‌شد.

با وجود این در بیست سال اخیر در طیف پیچیده و در عین حال محدود راه‌حل‌های امریکا، گزینه‌های کلی تغییرات کمی کرده بودند. چیزی که در هر دو مورد مهم بود راهبرد مهار بود، که انتخاب ضمنی اهداف انتخاب وسایل را دربرمی‌گرفت. اما اهداف مایل بودند تا آینه روبروی هم باشند. در مورد اول، اولویت مهار جنگ سرد بود. در مورد دوم اولویت مهار اتحاد شوروی بود.

مورد اول متضمن دسترسی به خاورمیانه بعنوان چیزی بغیر از یک میدان جنگ برای جنگ سرد بود، و حتی بطور کلی رها کردن آن از جنگ سرد بود. هیچ یک از ابرقدرتها دقیقاً نتوانستند خود را در آنجا با عظمت جلوه دهند. هرچه که امریکاییها درصدد بودند که در منطقه انجام دهند یا از قرار معلوم انجام شده بود ـ یا شبیه پیمان بغداد هرگز ـ انجام نمی‌شد. بهرحال درباره انعکاس وحشت از نفوذ شوروی زیاد اغراق شده بود. سوریه، عراق، مصر از مجارستان و لهستان کمونیست‌تر نبودند و جداً کنترل آنها سخت بود.(۴۵) با وجود این پیوند تسلیحات خارجی و سیاستهای محلی بیشتر از هر جای دیگر دنیا خشم و خشونت را شعله‌ور کرده بود. از قرار معلوم، مسأله تنش‌زدایی در خاورمیانه از آنچه که در اروپای مرکزی مطرح بود کمتر اجبارآمیز بود.

تحت این شرایط، از نظر امریکا و نیز شوروی دلیل کافی برای محدود کردن مسئولیت وجود داشت. امریکا همراه یا بدون اتحاد شوروی بعنوان شریک ترجیحی و اعلام شده آن،

می‌توانست به سازمان ملل بعنوان مقر دیپلماسی خاورمیانه نگاه کند، مسئولیت را بین‌المللی نماید، تضمین‌های امنیت منطقه‌ای را واسطه‌گری کند، و در صورت لزوم هزینه نیروهای حائل را تأمین نماید. همراه با شریک اعلام‌شده‌اش یعنی اتحاد شوروی، امریکا حتی می‌توانست سعی در بازگرداندن مجدد برائت از دست رفته سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵ کند، زمانی که یک کارتل سه‌جانبه از تأمین‌کننده‌های خارجی تسلیحات محدودیتهایی را برای کشورهای تحت‌الحمایه آنها تحمیل کرده بودند. بنوبه خود این تضمینی نبود که مناقشه اعراب ـ اسرائیل ادامه نخواهد یافت، اما آن مناقشه حداقل می‌توانست از قید زرادخانه ابرقدرتها با کاهش خطر خسارات جنبی رها باشد.

ایالات متحده امریکا با پذیرش قطبی شدن خاورمیانه بعنوان یک امر مسلم می‌توانست ابتدا به جنگ سرد منطقه دسترسی یابد. مثل زمان آیزنهاور که این امر منجر به گزینه‌های جانشین شد. اول، آنطورکه اسرائیلیها هرگز از اعتقاد به آن دست برنداشتند چرخش به سمت اسرائیل بعنوان تنها متحد طبیعی و سرمایه راهبردی امریکا در منطقه بود. و دیگری آنطورکه نهادهای امریکا هرگز از اعتقاد به آن دست نکشیدند، بیطرفی، یعنی یک گرایش واقعی بطرف اعراب بود که منظورشان عملاً مهار اتحاد شوروی از طریق مهار اسرائیل بود.

موضع اولی که خود از تلفات جنگ سرد و توجه کمتر به سازمان ملل بود سرانجام از محبوبیت ویژه‌ای در طول مباحثات بر سر طرح جدایی در سال ۱۹۴۷ بعد از اینکه اتحاد شوروی از ترکیه و ایران عقب‌نشینی کرد، برخوردار گشت. در آن روزها توجه به سازمان ملل بمنظور یافتن راه حلی برای مناقشه اعراب و اسرائیل بنظر معقول و مطلوب می‌آمد. همچنین جداسازی خاورمیانه از جنگ سرد معقول و ممکن بنظر می‌رسید، همچنانکه قرار گرفتن اسرائیلیها در بین ابرقدرتها پسندیده و ممکن بنظر می‌رسید. این اجماع در سرتاسر طیف سیاسی امریکا بطور عمومی گسترش یافت. بنابه دلایلی ذاتاً محافظه‌کارانه مقامات رسمی واشنگتن شبیه به مسکو سعی می‌کردند که فاصله خود را با مناقشه و منطقه حفظ کنند. در عین حال، در پستاب آرمانگرایی زمان جنگ، آزادیخواهان امریکایی نه تنها موافق سازمان ملل، دوستی ابرقدرت‌ها و دولت یهودی بودند بلکه فرض را بر این گرفتند که آنها اگر مترادف نباشند متقابلاً سازگارند. تشکیلات اسرائیل نیز همینطور

عمل کرد، و خود را بعنوان منتفع‌شونده دید.

یک نسل بعد، تقریباً همه چیز تغییر کرده بود، ازجمله موضوع حمایت از سیاستی که زمانی تقریباً بوضوح چپ متمایل به مرکز بنظر می‌رسید. حالا، حتی یهودیها نیز از وفاداریهای قبلی خودشان با آمیخته‌ای از غم و غربت و پریشانی یاد می‌کردند. بعد از گذشت ربع قرن از جنگ سرد جهانی و خاورمیانه، ویتنام و سیاستهای نژادی سرانجام و بطور غیرقابل جبرانی ائتلاف نیودیل قدیمی را در هم شکسته بودند. تکه‌های بی‌ارزش چپ جدید آن اکنون با سوء ظن به اسرائیل و تنش‌زدایی نگاه می‌کردند. اکنون بسیاری فتوا دادند که اسرائیل قدرت امپریالیستی دیگری از نوع افریقای جنوبی در خاورمیانه بود. آنچنانکه بسیاری فتوا دادند که تنش‌زدایی اتحاد مقدس امروزی بود که در آن هر دو ابرقدرت با یکدیگر رژیم گذشته را ساختند. چپ یا راست، سازمان ملل در این بین آخرین مکانی بود که امریکاییها بدان برای احیای آرمانهای خود نگاه می‌کردند.

با وجود این حداقل برای تعدادی از امریکاییها، فروض اساسی اجماع امریکا ـ شوروی، تقسیم فلسطین بین اعراب و یهودیان و تعهد و مسئولیت مشترک در قبال خاورمیانه مثل سال ۱۹۴۷ الزام‌آور بود. جورج ایکن[1] سناتور جمهوری‌خواه از ورمونت[2] قبلاً اعلام کرده بود که زمان آن رسیده است که ویتنام را یک پیروزی بخوانیم و به وطن برگردیم. امریکاییهایی که خلق و خویی مشابه داشتند اکنون به همین نتیجه، و به همین دلایل در مورد خاورمیانه رسیدند. بسیاری در واقع تمایل به چنین افکاری پیدا کرده بودند: محافظه‌کاران ذاتی از آن نوعی که امریکاییها همیشه تشخیص و طبقه‌بندی آنها بر ایشان سخت بوده است ـ همتاهای اروپایی آنها سوسیالیست‌ها یا دموکرات مسیحی‌ها می‌باشند. در ایالات متحده آنها مایل بودند که ـ و غالباً خود را می‌دیدند ـ بعنوان لیبرال دموکرات دیده شوند اما فصل مشترک آنها بینشی از سیاست خارجی امریکا بود که به آسانی به راست یا چپ تقسیم نمی‌شد.

نمونه آن آدلای استیونسون[3] بود. استیونسون که سخنگو و نماد اندیشناک آزادیخواهی

1. George Aiken
2. Vermont
3. Adlai Stevenson

امریکا از سال ۱۹۵۲ تا سال مرگش ۱۹۶۵ بود، از اوایل دهه ۱۹۵۰ ببعد یک آدم شکاک در امور خاورمیانه بود.(۴۶) جورج بال[1] دوست او که زمانی دستیار مبارزاتی بود و بعنوان معاون وزیر امور خارجه در حکومت جانسون خدمت نمود، جورج مک گاورن[2]، سناتور از داکوتای جنوبی که در مقابل نیکسون در سال ۱۹۷۲ بطور مصیبت‌باری مبارزه کرد، و جی. ویلیام فولبرایت[3]، رئیس کمیته روابط خارجی سنا، هر یک به روش خود چنین بودند.

فولبرایت گرچه به دشواری یک لیبرال برطبق معیار امریکایی تلقی می‌شد، یک آدم تمام عمر سرگردان، منکر جنگ سرد، و منتقد پیشگام تلاشهای امریکا در ویتنام بود. شک او، که مخالف ذاتی دولتهای جمهوریخواه و دموکرات از زمان انتخابش به نمایندگی سنا در جنگ جهانی دوم بود، در مورد تلاشهای امریکا در خاورمیانه شبهات بزرگتری را راجع به، تک‌قطبی بودن، شوروی محوری، و عدم شفافیت حساب شده سیاست خارجی کشور از همان آغاز عصر بعد از جنگ، منعکس کرد.

بنظر فولبرایت، جنگ سرد خاورمیانه یک مورد از هویت بد فهمیده شده بود. دو ابرقدرت هر یک به دلایل مربوطه خود را در مورد واقعیت منافعشان اغفال کرده بودند، و اجازه داده بودند که توسط کشورهای تحت‌الحمایه‌اشان اسیر شوند. شورویها اسرائیل را بعنوان «بلیط ورود به خاورمیانه» احتیاج داشتند. امریکاییها هدف ساده‌ای در برابر ترکیب «وابستگی احساسی و فرهنگی» «اثر قوی‌ترین و مؤثرترین لابی سیاست خارجی در سیاست امریکا» و «بعضی از همان لافهای قدیمی آزاردهنده کمونیست‌ها که کشورهای کوچک مشخصی عادت دارند که امریکا را برای اهداف خود تحت نفوذ قرار دهند» نبودند.(۴۷) اما هر دو ابرقدرت در رسیدن به توافقی که به اسرائیل امنیت دهد، سرزمینهای از دست رفته را به اعراب باز گرداند، خاورمیانه را بعنوان مسأله‌ای مجادله‌آمیز از میان خود بردارند و جان تازه‌ای به سازمان ملل بخشند منافع واقعی داشتند.(۴۸)

اولین قدم، آنچنانکه فولبرایت پیش‌بینی آن راکرد، حل مسأله براساس مذاکره و برمبنای

1. George Ball
2. George McGovern
3. J. William Fulbright

قطعنامه ۲۴۲ با تمامی فروع آن بود. دوم تعهد دوجانبه امریکا در مورد تضمین «سرزمین و استقلال اسرائیل در چارچوب مرزهای تعدیل شده سال ۱۹۶۷ بود»، یعنی قراردادی با هر آنچه که متضمن آن بود، ازجمله تصویب با اکثریت دوسوم سنا. اما فولبرایت گفت که این قرارداد بعد از ـ و تنها بعد از ـ اینکه ضمانت سازمان ملل توسط تمامی طرفها تصدیق و تأیید شد نافذ خواهد بود.(۴۹)

در دنیای واقعی سیاست امریکا و اسرائیل، تجویز او ستودنی، متهورانه، سرسختانه و مربوط به آینده جهان بود. بعد از سالها تجربه در منطقه، نه واشنگتن و نه مسکو به فولبرایت برای آنکه به آنها بگوید که زندگی یک پلیس خاورمیانه همراه با شادی نیست نیاز نداشتند. اما هدف کشورهای وابسته و نیز حامیان دور از افکار واهی و ناامید آنها بود. از نظر عربها آن حداقل قول شانس بازپس‌گیری سرزمینها و منافع شخصی راکه نه تنها به اسرائیل واگذار کرده بودند بلکه بخاطر لاف دلیری و بی‌لیاقتی خودشان نیز از دست داده بودند را می‌داد، از نظر اسرائیلی‌ها آن درجه‌ای از امنیت را ورای هر چیزی تا آن تاریخ قول می‌داد، بعلاوه اطمینانهایی که حکم درهای بهشت را نه تنها در مارس ۱۹۴۸ بلکه تا همین اواخر یعنی پنجم ژوئن ۱۹۶۷ داشت.

تجربه مکرر از ۱۹۴۷ به بعد نشان داده بود که اجماع ابرقدرتها قابل دستیابی بود. آنچنانکه قبلاً تجربه نشان داده بود، و آینده نیز اثبات می‌کرد، فاجعه قریب‌الوقوع می‌توانست در متمرکز کردن ذهن اعجاز کند. از اوایل دهه ۱۹۵۰ به بعد هر دو ابرقدرت یاد گرفته بودند که به خاورمیانه بعنوان یکی دیگر از تفسیرهای نظریه‌بازی بنگرند، یعنی بازی مجموعه صفر که سود یکی ضرر دیگری است. درگیریهای پی‌درپی از ۱۹۶۵ تا حالا به یک امکان جدید هشداردهنده اشاره می‌نمود یعنی بازی مجموعه منفی که در آن هر دو بازیگر بازنده بودند. با وجود این در فجر سرد تنش‌زدایی هسته‌ای، عکس آن، یعنی بازی مجموعه مثبت نیز قابل تصور بود ـ تنها اگر در مفهوم باز و محدود هر دو ابرقدرت بر آن بودند تا بوسیله نگه‌داشتن سرپوش بر خاورمیانه و مهار کشورهای تحت‌الحمایه خود در منطقه برنده شوند.

حتی با فرض اینکه ابرقدرتها قادر و مایل بودند که با یکدیگر سازش کنند، قطعنامه ۲۴۲ را که کار مشکلی بود اجرا کنند، مرزهای سال ۱۹۶۷ را تعدیل نمایند، حمایت از طرف کشورهای ثالث

را فهرست نمایند و، نیروها، پول، و مساعی جمیله را در صورت لزوم بکار گیرند به سختی می‌توان گفت که آیا نیمی از طرح فولبرایت می‌توانست بدون عقب‌کشیدن تاریخ عملی شود. امریکاییها ممکن بود رفتار اسرائیل را بی‌ثبات، ناشکرانه، بهره‌بردارانه، مجادله‌گرانه و بد منظور بخوانند. اما اسرائیلی‌هایی هم بودند که آنرا کوته‌بینانه حتی خود ویرانگرانه بدانند. معهذا این یک واقعیت عینی بود که شرایط فعلی نزول سریع اعتبار و پرستیژ سازمان ملل را از سال ۱۹۴۷ به بعد و ناکفایی تضمینهای امریکا در ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰ را منعکس می‌کرد. حتی با فرض اینکه حداقل ۶۷ سناتور امریکائی می‌توانست پیدا شود که یک تضمین جدید بین‌المللی را در سایه طولانی قطعنامه خلیج تونکین[1] و دهها هزار کشته امریکایی در هندوچین اعلام کنند. همان شرایطی را که فولبرایت پیشنهاد کرد، بر گزینه‌هایی دلالت می‌کرد که هر دو طرف ترجیح می‌دادند از آن اجتناب کنند. در شرایط فکری حاضر آنها، ضمانتها بیشتر مشکل بودند تا یک راه‌حل.

دونالد برگوس[2]، در سمت وزیر مختار سفارت بدون سفیر ایالات متحده در قاهره، که منتهای تلاش خود را کرده بود تا وزارت خارجه را در مذاکرات با سادات نمایندگی نماید، هنوز بر این باور بود که رسیدن به یک توافق در تابستان ۱۹۷۱ امکان‌پذیر بود. او معتقد بود که مانع غیرقابل عبور، مصریها، شورویها یا حتی اسرائیلیها نبودند بلکه کیسینجر بود که شورویها را خیلی بزرگ ارزیابی کرده و مسئولیت را از راجرز ربوده بود.(۵۰)

هرش، که موافق نظر برگوس بود و همچنین دید کلی و مبهمی از کیسینجر داشت، آنطورکه پیش‌بینی می‌گردید به همان نتیجه رسید. او پذیرفت که به واقع ابتکار سادات یک بلاتکلیفی عجیبی را به نیکسون تحمیل کرد. از یک طرف فشار آوردن بر اسرائیل از نظر هر کسی خطرناک بود چه رسد به رئیس جمهوری که حالا بر روی آراء و پول یهودیها که قبلاً از آن هرگز استفاده نکرده بود حساب می‌کرد. از طرف دیگر آن ابتکار جانشین ناصر بود که به او پیشنهاد شانس پیروزی فوق‌العاده را می‌داد ـ صلح خاورمیانه شوروی را منزوی خواهد کرد و منتقدین ضد جنگ دولت را بیشتر خلع سلاح می‌نماید. هرش معتقد بود که کاخ سفید فرصت را از دست داد زیرا می‌ترسید که راجرز کسب

1. Tonkin
2. Donald Bergus

اعتبار کند، می‌ترسید که اسرائیلیها و یهودیان امریکا را درگیر کند، که شدیداً به گرایش طرفداری از اعراب راجرز و سیسکو معترض بودند و از اخراج هنری «اسکوپ» جکسون که مدعی نامزدی دموکراتها در سال ۱۹۷۲ بود، می‌ترسیدند. این سناتور حوزه انتخابیه واشنگتن نه فقط یک لیبرال سنتی طرح نیودیل با داعیه معتبر نسبت به آراء و پول یهودیان به اتکاء مواضع افراطی غیرقابل سرزنش خود در مورد دفاع، ویتنام و حمایت از اسرائیل بود، بلکه یک رأی سرنوشت‌ساز نیز بود اگر سنا مجبور به تصویب معاهده کنترل تسلیحات با شورویها می‌شد.(۵۱)

انتقاد هرش و همچنین سناریوی دیگر از اعتبار اندکی برخوردار بود. برای اولین بار یک رهبر عمده عرب با هر دو دست علاقمندی خود را نشان داد. با اضمحلال تدریجی اجماع لیبرالها، دموکراتها، یهودیان امریکا، حتی اسرائیلیها بطور محسوسی جهت‌گیری‌شان بهم خورد. کنترل تسلیحات و تنش‌زدایی اروپای مرکزی به وضوح سیاستهای خوبی بودند. بعد از گذشت یک نسل از جنگهای گرم بی‌نتیجه و خطرناک و جنگ سرد، صلح خاورمیانه براساس شرایط قابل قبول شرافتمندانه نیز سیاست خوبی بود. در خلال سه سال نیز نیکسون خودش مجبور بود توانایی آنرا با بسیاری از پاداشها که هرش آنرا توصیف کرد تأیید نماید.

قطعاً ابتکار سادات ممکن بود جاذبه ویژه‌ای برای مردانی با خلق و خوی، سابقه و رقابت‌جویی نیکسون داشته باشد. بیهوده نبوده است که شخصیتهای جاودانه‌ای مثل دیزرائیلی، بیسمارک و دوگل(۵۲) جایگاه ویژه‌ای را در نیایشگاه کاخ سفید اشغال کرده بودند. از نظر نیکسون یک محافظه کار خود ساخته که قبلاً اصلاحات رفاهی، محیط زیست، و نیروهای مسلح داوطلب را کشف کرده بود، و حالا درصدد کشف مجدد چین بود، سادات شانس دیگری بود برای اینکه دموکراتهای داخلی را شکست دهد. برای دولتی با رویاهای یک اکثریت جدید جمهوریخواه، گشودن باب با مصریها فرصتی برای برقراری صلح، پریشانی شورویها، بدست آوردن دل یهودیها و کوبیدن دموکراتها بطور غیرمنتظره بود. بنابراین آن ابتکار نیز عملاً به معنی اختصاص جایی برای نیکسون در نیایشگاه بزرگ محافظه کاران، در میان سایر «انقلابیون سفیدی» بود که نه تنها بازی را بردند بلکه این قواعد را برای جانشینان خود بازنویسی کردند.

معذالک آن از دستور کار خود دولت پیروی کرد و انتظاراتی که با آن مواجه شد حاکی از این بود که سال ۱۹۷۲ سال مناسبی نبود. انتخاب مجدد نیکسون هنوز غیرقابل اجتناب نبود. کاخ سفید هنوز از ضربات بعد از تجاوز فاجعه‌آمیز سال ۱۹۷۰ کامبوج و عکس‌العمل مصیبت‌بار داخلی آن که در پی‌آمد متزلزل بود. در سال ۱۹۷۱، نیکسون، رئیس جمهور جمهوریخواه، کنترلهایی را بر دستمزدها و قیمتها وضع کرده و آنچه را از پایه طلا باقیمانده بود معلق گذارده و بطور مؤثری ارزش دلار را پایین آورده بود. سیاست خارجی، سیاستهای داخلی و منطق بوروکراتیک همه علیه تجربیات و ماجراهای بیشتر بودند. اگر صلح خاورمیانه سیاست خوبی بود، کنترل تسلیحات، افتتاح باب مناسبات با چین، و علاوه بر همه خلاصی از ویتنام بهتر و بطور برجسته‌ای قابل دسترس‌تر بودند. اما آنها از نظر کارکردی و مفهومی به دیدگاه دولت نسبت به جهانی که گرایش راهبردی آن توسط ابرقدرتها تعیین می‌شد وابسته بود. علیرغم اهمیت شناخته شده آن، خاورمیانه می‌توانست انتظار بکشد.

مثل همیشه، کیسینجر تقریباً بطوری خلع سلاح شده در مورد فعل و انفعال خود صادق بود. او توضیح داد که مشکلی در تحمیل یک راه حل بر اسرائیلیها وجود نداشت حتی نیکسون آن کار را مناسب تشخیص داده بود، کاری که او نکرده بود. تا زمانیکه مصر یک کشور تحت‌الحمایه شوروی بود، ایالات متحده از فشار بر یک هم‌پیمان سودی نمی‌برد. احتمالاً هیچ طرفی مجبور به تسلیم نبود، خواه با عدم توانایی قابل اثبات ایالات متحده یا با آنچه که بنظر نمایشی مؤثر از فشار شوروی بود، و تنها شورویها برنده بودند.(۵۳)

او معتقد بود که این گزینه بن‌بستی عمدی بود که نفع شوروی را به سازش یا نفع اعراب را به واشنگتن وابسته می‌نمود. او در خاطراتش خاطرنشان ساخت که «در پایان سال ۱۹۷۱، اختلافات در میان دولت ما، تعقیب خالی از تزویر اهداف غیرقابل دسترس توسط وزارت خارجه ـ و فقدان تصور اتحاد شوروی ـ بن‌بستی را که من با قصد و نیت درباره آن سخت کار کرده بودم بوجود آورده بود.(۵۴) از آنجا به بعد تنش‌زدایی آنطورکه کیسینجر فکر می‌نمود به وظایف خود عمل نمود. از طریق کانالهای رسمی و غیررسمی مذاکرات با اسرائیلیها، شورویها و مصریها به پیش رفت.

در این میان، شورویها فاصله خود را حفظ کردند. آنها علاقمند به غلات ارزان ایالات متحده و حمایت آن کشور از سیاست نگاه به شرق آلمان غربی با شناسایی دوفاکتو آن نسبت به مرزهای بعد از جنگ اروپای مرکزی بودند. آنها همچنین نگران توانائی اسرائیل در جریحه‌دار کردن مجدد اعراب بودند، و تمایلی به پذیرش خطر مقابله‌ای دیگر با ایالات متحده در بخشی از جهان راکه آن کشور سرسخت‌ترین کشور تحت‌الحمایه را دارد، نداشتند.

تحت این چنین شرایط ناراحت کننده و نیز خنده‌آور بود که علاقه خود سادات برای انجام یک معامله می‌توانست زمینه‌هایی برای مسامحه باشد. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۲، سادات سیاست هفده ساله مصر را برعکس کرد و حدود ۲۱۰۰۰ نفر مشاور نظامی شوروی را بدون درخواست عمل متقابل ایالات متحده از مصر بیرون کرد.

این ژست، که یکی از نمایشی‌ترین نمونه‌ها در خاطرات معاصرین است، آنچه راکه او آرزو می‌کرد به منصه ظهور رساند. آن یک موفقیت عظیمی در داخل کشور بود، آن اقدام همچنین در جلب توجه در مسکو اعجاز کرد، درحالیکه هم اسرائیلیها و هم امریکاییها را بطور کامل گمراه می‌کرد.(۵۵) حدود یکماه بعد از ماجرای واترگیت، کاخ سفید کاملاً گرفتار مبارزات انتخاباتی بود. در آن زمان، کودتای سادات بعنوان یک خوب مطلق تأیید شد. آنها از یکطرف راضی بودند که یک رهبر عرب سرانجام چیزها را به درستی دیده و از طرف دیگر گیج بودند که او یک جانبه بدون اینکه حتی درخواست پاداشی را داشته باشد این کار را انجام داده بود. برای سادات مسلم بود که وقتی که انتخابات تمام شود چیزی اتفاق خواهد افتاد. معذالک حتی اگر فرض کنیم که ژست او دقیقاً عکس آن چه راکه بنظر می‌رسید معنی می‌داد، که بطوری پذیرفتنی آنطور بود، و آن واقعاً به این معنی بود که می‌خواست به شورویها بگوید که او از آنها در آینده بیشتر می‌خواست و نه کمتر، تصمیم به تامین تفوق نظامی اسرائیل بخودی و خود برای در انتظار نگاه داشتن خاورمیانه تا زمانیکه ایالات متحده برای ابتکاری دیگر آماده می‌گردید بنظر کافی بود.(۵۶)

با انتخاب مجدد سراسری نیکسون در نوامبر سال ۱۹۷۲، و آغاز اسمی صلح در ویتنام در ژانویه سال ۱۹۷۳، کیسینجر حالا شروع به جدی گرفتن خاورمیانه نمود، بطریقی که قبلاً هرگز

انجام نداده بود. فرمول مذاکره وی یعنی «حاکمیت» در برابر «امنیت» و راهبرد او جامع و مترقیانه بود. نیکسون موضع خود را قبلاً طی یک یادداشت در فوریه قبل به کیسینجر اعلام کرده بود. رئیس جمهور به مشاور امنیت ملی خود اطلاع داده بود که «زمان آن فرا رسیده است که ما وابستگی در اعمال موضع سخت‌گیرانه از سوی اسرائیل را ترک گوییم» «اقدامات ما در طی سالهای گذشته اینطور آنها را هدایت کرده است که فکر می‌کنند ما بدون توجه به اینکه آنها چقدر غیرمنطقی هستند در کنار آنها خواهیم ایستاد.[۵۷] با وجود این تصمیم او مبنی بر اینکه به اسرائیل اجازه دریافت ۴۸ جت فانتوم داده شود در اواسط ماه مارس به بیرون درز کرده بود. تا روز انتخابات سال ۱۹۷۲، دولت نه تنها از آنچه که براساس درخواست مئیر فروخته بود بهره‌برداری می‌کرد بلکه بخاطر آنکه در عرض چهار سال بیشتر از اسلاف خود در عرض نوزده سال کمک کرده بود کسب اعتبار می‌نمود.[۵۸]

رئیس جمهور در مه ۱۹۷۳ به کنگره گفت «بعضی مسائل و اختلافات براساس اولویت می‌توانستند حل شوند.» اما او تأکید کرد که «تمام جنبه‌های مهم مناقشه اعراب ـ اسرائیل می‌بایستی در چند مرحله مورد بررسی قرار می‌گرفتند، ازجمله علائق مشروع فلسطینی‌ها. او اعتراف کرد که مسائل سخت، بهم مرتبط و غرق در احساسات بودند. معذالک او اعتقاد داشت که جا برای سازش و ضرورتی شدید برای یافتن آن وجود داشت.[۵۹]

حتی موقعی که او صحبت کرد، شواهد «ضرورت شدید»، اگر نه الزاماً «جا برای سازش» در حول و حوش منطقه در حال انباشته شدن بود. در ۲ مارس، تروریستهای فلسطینی دو دیپلمات ارشد ایالات متحده ازجمله سفیر امریکا در سودان را در سفارت سعودی در خرطوم به قتل رساندند. در اوایل آوریل بعد از حمله کماندوهای اسرائیلی به بیروت، عملاً پایتخت جدید سازمان آزادی‌بخش فلسطین، که طی آن دفاتر فلسطینیها را به آتش کشیدند و سه نفر از رهبران الفتح عرفات را کشتند بحران دولتی در لبنان بالا گرفت. در عرض چند هفته، سوریه و مصر، اسرائیل را به بسیج جزئی واداشته بودند.

در این بین، تحلیل‌گران وزارت دفاع هشدار دادند که ایالات متحده با فشاری جدی بر روی

ذخایر نفت داخلی مواجه است و ملک فیصل پادشاه عربستان که معمولاً جزء کشورهای تحت‌الحمایه بدون دردسر بود، برای اولین بار تهدید کرد که از نفت بعنوان یک سلاح استفاده می‌نماید مگر اینکه ایالات متحده تغییر سیاست تدارک تسلیحات به اسرائیل را آغاز نماید. اما اولی به ارتباط دادن سیاست انرژی با سیاست خاورمیانه بی‌میل بود، و دومی آنگونه در واشنگتن جدی گرفته نشد. در ماه مه ۱۹۷۳، بخش بررسی و تحقیقات وزارت خارجه بدرستی پیش‌بینی کرد که، بدون پیشرفت دیپلماتیک زودرس، سادات تا پاییز وارد جنگ خواهد شد. در ماه ژوئن، شرکت‌کنندگان در یک کنفرانس بین‌المللی معتبر اعتقاد داشتند که قیمتهای نفت احتمالاً بالا خواهد رفت، که تولید سعودی حیاتی بود، و اینکه کشورهای مصرف کننده می‌توانند برای ایجاد همبستگی در مورد عرضه کالاهای نادر به قیمت قابل توجه دور هم جمع شوند. معذالک تا سپتامبر، بطوری معماگونه، تهدید فیصل در واقع حاکی از این بود که امور دوباره تحت کنترل است. اگر با کمک فیصل نفت به یک سلاح بزرگ در راهبرد سادات تبدیل می‌گردید، و ایالات متحده اصولاً بی‌نیاز از نفت اعراب باقی می‌ماند حداقل چندین سال طول می‌کشید تا این راهبرد کارساز می‌گردید. بنابراین ثابت شد که توسل به «سلاح نفت» جنگ را کمتر قریب‌الوقوع می‌کرد و نه بیشتر.(۶۰)

در ماه ژوئن، وقتی که لئونید برژینف[1] رهبر حزب کمونیست شوروی برای اولین بار از ایالات متحده دیدار کرد، خاورمیانه نه فقط در دستور کار قرار داشت بلکه موضوع سه ساعت مباحثه احساساتی بود. برژینف به وضوح بر سر یک دو راهی به میخ کشیده شده بود. اعتبار شوروی حمایت همه جانبه از سوریه و مصر را اقتضاء می‌کرد. گرچه حمایت همه‌جانبه از سوریه و مصر احتمالاً منجر به آن می‌شد که این کشورهای تحت‌الحمایه داخل در فاجعه دیگری شوند و اتحاد شوروی نیز وارد در یک مقابله ناخواسته دیگر با ایالات متحده گردد. در نتیجه او به میزبانان خود اطلاع داد که سوریه و مصر مصمم به جنگ هستند، و اینکه تنها فشار ایالات متحده بر اسرائیل می‌تواند از یک جنگ جلوگیری نماید. گرچه دومی مطمئناً قابل بحث بود، اما اولی حداقل صحت

1. Leonid Brezhnev

داشت. با وجود این نیکسون این استدلال را بطورکلی بعنوان بلوف یا تهدید قبول کرد.

آنچه که بنظر واقعاً برژینف در سر داشت توافق مشترک بود که توسط ابرقدرتها تحمیل شده بود. نیکسون و کیسینجر خواهان اقدام بودند گرچه دیدگاه برژینف آنچیزی نبود که آنها خواستار آن باشند.(۶۱) گرچه تا این زمان، مذاکرات در سطح سران یا نظیر آن با اردن، مصر و اسرائیل تنها ثابت کرد که برای ایالات متحده چقدر مشکل است که اقدامی واقعی را انجام دهد. جدا از محدودیتهای خارجی، انتخابات قریب‌الوقوع اسرائیل نمی‌توانست دولت مئیر را سازش‌پذیر نماید. در عین حال، موضوع منافع ملی مصر و نیازمندیهای اجماع اعراب محدودیتهایی را بر سادات تحمیل کرده بود. تا ماه اکتبر، روشن بود که محاسبات نظامی و سیاسی ایالات متحده که بر آثار بازدارنده تفوق اسرائیل و جلوگیری شوروی از ابتکار اعراب مبتنی بود، چیزی بیش از خود فریبی نبود.

گرچه تصمیم رسمی به ورود در جنگ تنها در اواخر اوت ۱۹۷۳ اتخاذ شد، سادات و اسد عملاً تصمیم گرفتند که متفقاً در فوریه وارد جنگ شوند. مدت کوتاهی بعد، مصر و اتحاد شوروی به سازش رسیدند: اتحاد شوروی آنچه را که برای انجام عملیات عبور از کانال لازم است تهیه می‌کند، و مصر هدفهای جنگی خود را به یک حاشیه قابل دفاع از ساحل شرقی که کافی برای بازگشایی دوباره کانال باشد محدود می‌کند. تا حدودی به دلیل بی‌میلی شوروی و تا اندازه‌ای بخاطر ترس از بمب اسرائیل، اختلافات فاحشی بین اهداف سوریها و مصریها وجود داشت. مصر در نهایت چشم به ایالات متحده برای خارج کردن اسرائیل از صحرای سینا دوخته بود. سوریه به خود برای خارج کردن اسرائیل از جولان اتکاء داشت. اتحاد شوروی، گرچه در مورد زمان واقعی شروع عملیات تقریباً تا آستانه خود حمله بی‌اطلاع بود، معهذا از ماهها قبل با حمایت از این اقدام موافقت کرده بود.(۶۲)

با سرازیر شدن تسلیحات به منطقه تأیید شد که آن ژست معروف سادات نه فقط کار خود را کرده بود بلکه سوریه نیز یک ذینفع بود. بین دسامبر ۱۹۷۲ و ژوئن ۱۹۷۳، اتحاد شوروی تسلیحات بیشتری به مصر نسبت به دو سال قبل از آن ارسال داشت، محموله‌های ارسالی شامل تانکهای

جنگی آخرین مدل، موشکهای زمین به هوا، هواپیماهای میگ، و نیز موشکهای هدایت‌شونده دقیق بودند که نقش نمایشی مهمی در خود جنگ داشتند. سادات با رضایت به هیکل سردبیر ال اهرام گفت «آنها دارند مرا در تسلیحات جدید غرق می‌کنند». بازگشت اسد از مسکو در ماه مه، همراه با فرمانده نیروی هوایی شوروی، علامت بیشتری از تعهد شوروی بود.(۶۳)

وقتی که توپ‌ها سرانجام در ساعت ۲/۰۵ بعدازظهر (۸/۰۵صبح به وقت واشنگتن) روز ۶ اکتبر سال ۱۹۷۳، به غرش درآمدند اثر آن از گرامی‌ترین آرزوی طراحان آن بیشتر نمایشی بود. در عرض یک ساعت، واحدهای مصری طی عملیاتی که کلاً بعنوان یک عبور آبی بزرگ در تاریخ جنگها تأیید می‌شود از مواضع اسرائیل گذشتند. تا هنگام عصر، دو لشگر مصری در طول ۱۷۰ کیلومتر جبهه در ساحل شرقی کانال مستقر شدند، و ۸۰ هزار نفر نیرو به عمق چندین کیلومتر در صحرای سینا نفوذ کردند. ضمناً، با حمله شدید سوریها به جولان مرکز فرماندهی اسرائیل مضمحل شده و تقریباً به اردن رسیده بودند.(۶۴)

با وجود تمام شگفتیهای نظامی(۶۵)، نه فقط فریب عمدی که خود قراین حمله قریب‌الوقوع ـ حتی این امکان که دشمن نقشه جنگی را دیده بود(۶۶) ـ به نفع حمله کنندگان عمل کرد. امریکاییها مثل اسرائیلیها دلایل زیادی داشتند که برای اطلاعات اسرائیل احترام زیادی قائل شوند. آنها همچنین دلایل زیادی داشتند که فرض کنند که اسرائیلیها درصورتی که احساس تهدید کنند به آنها اطلاع خواهند داد. از زمانیکه آنها دور را از دست اسرائیل گرفتند طبعاً مثل اسرائیلیها در شگفت بودند. کیسینجر بعداً اظهار عقیده کرد که «ششم اکتبر حد اعلای خطای تحلیل سیاسی از سوی قربانیان آن بود».(۶۷) در جایی که منطق سیاسی این را که چطور اعراب می‌توانستند پیروز شوند غیرممکن ساخته بود، و بازتابهای فرهنگی این باور را که آنها می‌توانند جنگ کنند سخت کرده بود، تعجب‌آور نبود که اطلاعات نظامی نیز محکوم به شکست بود. حتی دیده شد که وابستگان به شوروی مصر و سوریه را ترک می‌کنند، درحالیکه مشاورین فنی و نظامی بجای ماندند.(۶۸)

در میان مقامات اطلاعاتی ارشد ایالات متحده، تنها ری کلاین[1] از بخش تحقیق و

1. Ray Cline

بررسیهای وزارت خارجه احتمال وقوع جنگ را شب قبل از شروع آن پیش‌بینی کرد، اما او نمی‌توانست به کیسینجر که در نیویورک بخاطر اجلاس مجمع عمومی حضور داشت، یا نیکسون که در فلوریدا، در تلاش برای مدیریت بحرانهای واقعی مختلفی بود که با استعفای اسپیرو. تی. آگنیو[1] بایستی خاتمه می‌یافت، دسترسی پیدا کند. نیکسون در خاطراتش به نحوی خلع سلاح شده خاطر نشان ساخت که «من از قصور اطلاعات خودمان مأیوس، اما از خطای اطلاعات اسرائیل گیج شده بودم». اسرائیلیها نیز گیج بودند، بخصوص موقعیکه آنها تشخیص دادند که چطور گول موفقیت‌های اولیه خود را خرده بودند.(۶۹)

کیسینجر که توسط سیسکو با تلگرافی از کنت کیتینگ[2]، سفیر در مورد محتمل‌الوقوع بودن جنگ از خواب بیدار شده بود اول با نیکسون تماس تلفنی گرفت. او بعداً در ساعت ۶/۳۰ بامداد با آباابان که مثل او تازه از اجلاس سالانه مجمع عمومی بازگشته بود صحبت کرد. وزیر خارجه که مشکوک به گرایشات دست چپی، حداقل از سال ۱۹۶۷ ببعد، بود قبلاً از سوی رابین به حاشیه رانده شده بود. حالا روابط اسرائیل ـ امریکا عملاً از طریق کیسینجر به سفیر سیمخا دینیتز[3] و از طریق او به مئیر منتقل می‌شد. اما دینیتز، در آن زمان، در اسرائیل و ابان در نیویورک بود. از طریق وزیر امور خارجه کیسینجر علیه پیشدستی هشدار داد. جز اینکه اسرائیل چنین چیزی را در سر نداشت، و اینکه ابان عملاً از هدایت روابط اسرائیل ـ ایالات متحده کنار گذاشته شده بود(۷۰) این امر یک نوع تکرار سال ۱۹۶۷ بود.

قبل از ساعت ۷ بامداد کیسینجر با دوبرینین تلفنی تماس گرفت تا تأکید کند که اسرائیلیها نه درصدد حمله و نه پیشدستی در حمله هستند.(۷۱) بنظر کیسینجر این پاسخ که ارتباطات سفارت برای تماس سریع با مسکو ناکفا است مزورانه بود. کیسینجر بیدرنگ پیشنهاد استفاده از امکانات تلفنی کاخ سفید را داد. بنابه درخواست اسرائیل، سفیر مصر در سازمان ملل در جریان نیّت اسرائیل مبنی بر عدم پیشدستی قرار گرفت، و از ملک حسین پادشاه اردن و ملک فیصل پادشاه عربستان

---

1. Spiro. T. Agnew
2. Kenneth Keating
3. Simcha Dinitz

سعودی درخواست میانه‌روی شد. اردن که شدیداً در سال ۱۹۶۷ محک زده شد این بار تصمیم گرفت که از جنگ بدور بماند.(۷۲)

تا ساعت ۹ بامداد، مدیران بحران ایالات متحده همه در جلسه حاضر بودند. کیسینجر، حالا هم بعنوان وزیر خارجه و هم مشاور امنیت ملی، مانند تسمه نقاله به نیکسون غایب و شدیداً دلمشغول متصل بود. افراد دیگر حاضر در جلسه عبارت بودند از سیسکو، آلفرد آترتون معاون او، جیمز شلزینگر وزیر دفاع، ویلیام کلبی[1] رئیس سازمان سیا، دریاسالار توماس مورر[2] رئیس ستاد مشترک، و کنت راش[3] معاون وزارت خارجه. بنظر تقریباً برای تمام افراد حاضر در جلسه محتمل یا مسلم بود که اسرائیل باید حمله اول را انجام دهد، و حتی اسرائیلیها ادعا کردند که حرکتهای سوریها و مصریها بی‌ارتباط بودند.(۷۳) فقط آترتون که بعداً دستیار وزیر در امور خاور نزدیک و سفیر امریکا در مصر شد با نظر جمع مخالف بود. او که یک صاحبنظر قدیمی خاورمیانه بود و تجربیات شخصی‌اش به دوران سفارتش در دمشق در اوایل دهه ۱۹۵۰ باز می‌گشت اتفاقاً نزدیک‌ترین متخصص به امور منطقه در اطاقی پر از طرفداران جهانگرایی بود.(۷۴)

این گروه حوالی وقت شام مجدداً تشکیل جلسه داد. حتی بعد از اینکه حقیقت برملا شد، وقتی که رئیس جمهور دقیقاً دو هفته بعد آرچی‌بالد کاکس[4]، دادستان ویژه پرونده واترگیت را از سمت خود برکنار نمود، ضرورتی که دیدار شنبه شب در واشنگتن حکایت از آن داشت کمتر حس می‌شد. ابان بعداً مجبور بود با انتقاد از خود خاطرنشان سازد که «تمام دولت اسرائیل درخواست می‌کرد... مجبور بود که به پیروزی اولیه ما اعتماد داشته باشد و از پیچیدگی‌ها در شورای امنیت جلوگیری کند». تا آنجاییکه اسرائیلیها گزارش نمودند، و صمیمانه باور داشتند، جنگ در عرض چند روز تمام خواهد شد، برای امریکاییها آسان بود که از مسأله تدارک مجدد تسلیحات شانه خالی کنند، با این زمینه که هیچ کمبودی وجود ندارد، اینکه تدارک مجدد میانجیگری مؤثر را به مخاطره خواهد انداخت یا اینکه تسلیحات دیر خواهد رسید. کیسینجر، به حساب خودش، تنها مدافع اقدام

---

1. William Colby
2. Thomas Moorer
3. Kenneth Rush
4. Archibald Cox

فوری بود، اما دلایل او سیاسی بودند نه نظامی. اگر اعراب می‌بردند هیچ پاداشی برای خودداری ایالات متحده وجود نداشت. اگر اسرائیلیها می‌بردند آنها مرهون ایالات متحده خواهند بود. کیسینجر عقیده داشت که «زمان برای نشان دادن تفاهم راجع به موضع اعراب بعد از جنگ بود». معذالک در آن زمان حداقل به ناوگان ششم دستور داده شد که فاصله خود را با محل درگیری حفظ کند، درست مثل شورویها که از حرکت دادن کشتی‌های جنگی از دریای سیاه به مدیترانه اجتناب کردند.(۷۵)

سیاستمداران که قول اسرائیلیها را پذیرفته بودند به این نگرانی گرایش داشتند که چه روی خواهد داد اگر اعراب دچار فاجعه دیگری شوند. نیکسون در خاطراتش یادآور شد که این به وضوح یک موقعیت بحرانی برای اعتبار ایالات متحده در خاورمیانه بود که اقتضاء می‌کرد امریکا از اسرائیل حمایت کند «بطریقی که ما مجبور به قطع رابطه جبران‌ناپذیر با مصریها، سوریها و سایر ملتهای عرب نشویم». ضمناً همانطورکه کیسینجر به دوبرینین هشدار داد آن یک لحظه بحرانی برای تنش‌زدایی بود. معذالک، به همان دلایل، زمان برای ضربه زدن به شورویها مناسب نبود، حتی اگر آنها شرکای حمله بودند، و هنوز هم زمان ضربه زدن به اعراب نبود، حتی اگر نیکسون بعد از واقعه اعلام می‌کرد که اسرائیلیها «قربانیان تجاوز بودند.»(۷۶)

از اینرو در بهترین دوره ممکن از مناقشه خاورمیانه، چنین فرض شده و این امیدواری بود که شورویها خودداری خواهند کرد؛ که ابرقدرتها از مقابله اجتناب خواهند ورزید؛ که اسرائیلیها امواج اعراب را عقب خواهند زد، و اینکه اعراب بعداً بطور قطع از وضعیت قبل از جنگ استقبال خواهند کرد. تا پایان هفته، وقتی زمان برای پیشنهاد آتش‌بس مناسب بود، ایالات متحده بعداً در وضعیت نه باخت و شورویها در وضعیت نه برد بودند. اگر شورویها نه می‌گفتند، آنها تنش‌زدایی را بخطر می‌انداختند، و اسرائیلیها زمان بیشتری در اختیار داشتند که کشورهای وابسته به آنها را استهزاء کنند. اگر شورویها آری می‌گفتند، آنها در سرزنش و مسئولیت بخاطر پایان کار شریک می‌شدند.

بنابراین تا قبل از اینکه دنیتز جانشین رابین بعنوان سفیر اسرائیل روز یکشنبه از مرخصی در

اسرائیل با درخواستی برای دویست تن تسلیحات کوچک، مهمات و لوازم یدکی که در صورت ضرورت از طریق هوایی فرستاده شوند برگشت قضیه اینطور بنظر می‌رسید. تا این زمان کیسینجر با شلزینگر[1] قبلاً در مورد راهها و وسایلی که موثق و در عین حال فاقد جذابیت بودند مشورت کرده بود. اینها مشتمل بر موشکهای هوا به هوای سایدویندر[2]، و حق نشستن هواپیماهای بدون علامت مشخصه ال ـ عال در یک پایگاه دریایی دورافتاده در ویرجینیا بود. برعکس همانطورکه برنارد و مالوین کالب و کیسینجر گزارش کردند اینطور بنظر می‌رسید که استدلال دنیتز تقریباً افلاطونی بود، و تنها با تهدیدی احتیاط آمیز برای افزایش فشار کنگره به آرامی برانگیخته می‌شد اگر اتفاقی رخ نمی‌داد. دنیتز معتقد بود که اسرائیل با درخواست ایالات متحده که در مقابل پیشدستی مقاومت کند موافقت کرده بود، ایالات متحده بدین ترتیب «یک مسئولیت مخصوص... که ما را تنها نگذارند، تا آنجاکه به تجهیزات مربوط می‌شود»، را بعهده گرفت.

ضمناً زمانی که جنگ شروع شد، تنها ۱۰۰ دستگاه از ۲۶۵ دستگاه تانک موجود در صحرای سینا هنوز کار می‌کردند و دایان اعلام استعفاکرده بود. حتی نظریاتی دائر بر اینکه اسرائیل موشکهای هسته‌ای را آماده کرده، اگر تنها بعنوان علامتی به اتحاد شوروی بود که خود را کنار بکشد و به ایالات متحده که به سرعت تحویل مجدد سلاحهای متعارفی به اسرائیل را اجرا نماید مطرح بود.(۷۷) تا دوشنبه روشن شده بود که ابزارهای سنتی تفوق اسرائیل ـ تانک و جنگنده بمب‌افکن ـ در فائق‌آمدن به نسل جدیدی از ضد تانکها و موشکهای ضد هوایی با شکست مواجه شده بود. موقعیکه ضد حمله در فاصله کمی از کانال سوئز متوقف شد، جبهه سوریه ـ و تهدید عملی مراکز جمعیتی اسرائیل و احتمال ورود اردن به جنگ ـ گزینه آشکاری محسوب می‌شد. نیروهای اسرائیلی روز بعد، قبل از یک تهاجم هوایی، جولان را دوباره تصرف کردند و حتی مواضع خودشان را گسترش دادند، اما این کافی برای پایان دادن به این جنگ نبود. تنها بصیرت سیاسی از حرکت اسرائیل به سمت دمشق جلوگیری کرد و خسارات در دو طرف بطور گیج‌کننده‌ای بالا بود. تا سه‌شنبه صبح برآورد شده بود که اسرائیل پانصد دستگاه تانک را از دست داده بود، تا روز پنجشنبه سوریها نیز

1. Schelsinger
2. Sidewinder

هزار دستگاه تانک را از دست داده بودند. مجموع تانکهایی که در عرض سه هفته جنگ از دست داده شد به سه هزار دستگاه برآورد گردید که $\frac{۳}{۴}$ آن به اعراب تعلق داشت. اسرائیل به تنهایی بیشتر از آن تعدادی که ایالات متحده در سال تانک تولید می‌کند تانک از دست داد. در پایان اولین هفته، اسرائیلیها همچنین بین شصت تا هشتاد هواپیما را از دست دادند که بیشتر از $\frac{۱}{۳}$ آنها فانتوم بودند.

بطور معماگونه، موقعی که واشنگتن نسبت به شکست اسرائیل عکس‌العمل نشان داد، فعالیت شوروی بنظر منعکس کننده موفقیت اسرائیل بود. موقعیکه جبهه سوریه به فروپاشی تهدید می‌شد و هواپیماهای اسرائیلی دمشق را بمباران می‌کردند، هواپیماهای باری شوروی از نقاط دوری مثل مجارستان و یوگسلاوی شروع به آمدن به سوریه و سپس مصر کردند، بارکشها شروع به بارگیری در بنادر دریای سیاه نمودند، و به کلیه نیروهای هوابرد پنجاه هزار نفره شوروی آماده‌باش داده شد. در این مرحله بنظر چشم‌انداز اوضاع برای اسرائیل یک جنگ فرسایشی جدید بدون پیروزی بود.

تنها در فاصله شب دوشنبه تا سه‌شنبه شب ۸ تا ۹ اکتبر بود که اسرائیل و سپس واشنگتن شروع به ارزیابی وضعیت و عکس‌العمل در قبال آن کردند که بطور اساسی با آنچه که آنها درست یک یا دو روز قبل از آن فرض کرده بودند متفاوت بود. بین ساعت ۱/۴۵ و ۳/۰۰ بامداد دنیتز دوبار کیسینجر را از خواب بیدار کرد. چند ساعت بعد، وابسته نظامی اسرائیل، در ملاقاتی با دنیتز و مردخای گور[1]، برخی نظرات را درباره وسعت خسارات ارائه داد. تا این مرحله، ایالات متحده قول دو عدد فانتوم جدید و تجهیزات الکترونیکی را داده بود و در مورد تانک، زرهی یا سایر تسلیحات چنین قولی داده نشده بود. مئیر حالا تهدید می‌کرد که بطور ناشناس بطرف واشنگتن پرواز می‌کند، کنگره به وضوح سرکش بود، و مسأله تدارک مجدد تعویق سایر موارد را تهدید می‌کرد. نیکسون که مثل هر کسی درست روز قبل به پیروزی اسرائیل اطمینان داشت، قبلاً به کیسینجر گفته بود که وقتی جنگ تمام شد چیزی اتفاق خواهد افتاد. رئیس جمهوری طی یادداشتی با بی‌ظرافتی اما با تأکید اعلام کرد که «ما نباید قضیه را بحال خود رها کرده و بگذاریم که تا چهار سال دیگر ما را درگیر نموده

1. Mordechai Gur

در مقابل جهان عرب قرار دهد». تا سه‌شنبه عصر، او موافقت کرده بود که خسارات اسرائیل را جبران نماید و دسترسی آن کشور را به هر چیزی در زرادخانه متعارفی ایالات متحده بجز بمبهای لیزری تضمین نماید. طبق گزارش، نیکسون در پاسخ به یکی از رهبران کنگره که از رئیس جمهوری پرسید که «آیا اسرائیل شکست خواهد خورد» می‌گوید «نه»، «ما اجازه نخواهیم داد که اسرائیل کاملاً از دست برود». اما بجز اینکه اسرائیلیها خودشان هواپیماها را تهیه کردند هنوز تصمیمی در مورد نقل و انتقال هوایی وجود نداشت.

چهاردهم اکتبر بود که یک پل هوایی با هزار تن ظرفیت روزانه به اسرائیل رسید. مئیر که دو روز قبل از ورود این محموله آماده پذیرش آتش‌بس فوری بود، ورود اولین هواپیماهای C-5 را با چشمانی اشک‌بار اعلام کرد. او به خودش گفت «به لطف خدا حق با من بود که فکر یک حمله پیشدستانه را رد کنم». آن ممکن بود که در ابتدا جان عده‌ای را نجات می‌داد، اما من مطمئن هستم که ما آن نقل و انتقال هوایی را نداشتیم، که حالا جان بسیاری را نجات می‌دهد.[۷۸] تا ۲۵ اکتبر، با تلاش ایالات متحده حدود یازده هزار تن تجهیزات فراهم شد. اسرائیلیها چهل فانتوم، سی‌وشش اسکای هاک، و دوازده هواپیمای باری C-130 دیگر را دریافت کردند، گرچه در طی همین مدت کمتر از دو جین تانک بدست آوردند. در ۱۵ نوامبر، وقتی که ورود کالاهای دریایی، نقل و انتقال هوایی را غیرضروری ساخته بود، یازده هزار تن اضافی به مقاصد خود رسیده بود. ضمناً، نقل و انتقال هوایی جنبی اسرائیل یازده هزار تن دیگر از تجهیزات نظامی را حمل کرد.[۷۹]

مثل توافق موقتی بی‌نتیجه و شروع فی‌نفسه جنگ، حمل و نقل هوایی در سالهایی که بدنبال آمد باسوء نیت مورد بررسی و موشکافی دقیق قرار گرفت، بویژه توسط تشکیلات امنیتی که به تلخی آگاه بود که تا سال ۱۹۸۱ طول می‌کشد که انبارها و موجودیها را که در سال ۱۹۷۳ به سمت اسرائیل دوباره جهت داده شده بودند، مجدداً پر کنیم.[۸۰] آشفتگی رئیس‌جمهور تنها به تنش اضافه کرد. درحالیکه تشکیلات امنیتی اسرائیل طرحهای جنگی را تا بعد از نیمه شب مورد مباحثه قرار می‌داد، و تشکیلات امنیتی ایالات متحده بطور جدی در مورد حمل و نقل هوایی که برای تدارک آنها لازم بود بحث می‌کرد، فرمانده کل ایالات متحده بطور کامل درگیر جبهه داخلی بود. در تاریخ ۱۰

اکتبر، بعد از مذاکرات گسترده، که در عمل موجب مصالحه شد، آگنیو سرانجام با استعفا موافقت نمود. استعفای او اولین مورد از نوع خود در تاریخ ایالات متحده بود. اما ناآگاهی مضاعف در مورد بحرانهای قانونی و بین‌المللی نیز بدون سابقه بود. استعفای آگنیو، که انعکاس آن کمی بیش از انعکاس واترگیت بود، کاخ سفید را با دو چالش در قبال بقاء خود مواجه کرد. اولی ثابت می‌کرد که واشنگتن می‌توانست عمل کند. دومی ثابت می‌کرد که اعمال ایالات متحده چیزی بیشتر از یک آشفتگی ناشی از سیاست داخلی بود.

آنطور که اتفاق افتاد، خروج آگنیو اثرات خود راحتی بر حمل و نقل هوایی داشت، اگر تنها در نظر بگیریم که توجه نیکسون تناوب داشت و یا به جای دیگری معطوف بود. در غیبت موقتی رئیس جمهور، تصمیم‌گیری به کیسینجر، شلزینگر، و ویلیام کلمنتس[1] یکی از مدیران سابق نفتی تگزاس و معاون شلزینگر محول شد. بعلاوه، توافق کمی حداقل در این‌باره وجود داشت که چه کسی برای این تأخیر مقصر است. بحث در این مورد که چه کسی دیگری را فریب می‌دهد اثری از سوء ظن، سرزنش و حتی مطالعه ارواح شریر راکه ویژه و خاص دولت نیکسون بود بجای گذارد.

چهار نفر روزنامه‌نگار معاصر، که همگی از محارم بودند، عملاً قضاوت درباره تاریخ کنونی را در یک مجموعه جمع‌آوری کردند. بنابه قرائت برنارد و ماروین کالب[2]، مانع ظاهری شلزینگر نگران بود. به گفته مؤلفین، وزیر دفاع که نگران تحریک اعراب به یک تحریم نفتی و نیز بطور غیرضروری کاستن از موجودیهای ایالات متحده بود هم رعایت حال معاونش راکرد و هم در گام برداشتن او اشکال ایجاد نمود.(۸۱) بنابه قرائت تاد ژولک[3]، مانع عمده کیسینجر زرنگ بیش از حد مورد اعتماد و مزور بود. بنظر ژولک، او که روز دوشنبه کماکان متقاعد بود که اسرائیلیها تا پنجشنبه پیروز می‌شوند، اول شلزینگر را بخاطر کوتاهیهای خودش سرزنش کرد، سپس عملاً تعلل کرد تا فشار را روی اسرائیلیها به حداکثر برساند.(۸۲) در قرائت ماتی گولان[4] نیز کیسینجر یک استاد دورویی است، اما خودش نیز ازجمله قربانیان می‌باشد. بنظر گولان او که کاملاً مصمم بود تا نیات

---

1. William Clements
2. Bernard and Marvin Kalb
3. Tad Szulc
4. Matti Golan

شوروی را بد تعبیر کند، تا ۱۱ اکتبر اصرار بر تعبیر ناصحیح خود داشت. او بعداً دنیتز را فریب داد، تا اینکه نیکسون اوقات تلخ در ۱۳ اکتبر مداخله کرد.(۸۳)

دریاسالار المو زوموالت[1]، رئیس بعدی عملیات دریایی، حداقل شاهدی در دفاع از شلزینگر بود. زوموالت که تا ۱۰ اکتبر متقاعد گردید که اسرائیل بدون تدارک سریع تسلیحات از سوی ایالات متحده با مشکل مواجه خواهد شد از مورر شنید که «ما می‌بایستی آشکارا لئیم و در نهان نزدیک باشیم» یعنی خلاف آنچه که همگان باور دارند. معذالک شلزینگر تنها به زوموالت این را گفت که «دستهای او بسته است.» زوموالت که در این مرحله مطمئن نبود که «آیا ریچارد نیکسون، و نه هنری کیسینجر انتخاب نشده و غیر پاسخگو، سیاست ملی را تدوین می‌کند» اختیار خود را به جکسون از کمتیه خدمات مسلح سنا واگذار کرد. زوموالت در خاطراتش یادآور شد که او هرگز شک نداشت که کیسینجر به کمک اسرائیل خواهد آمد. اما اعتقاد داشت که او حداقل این تصمیم ایالات متحده را به جلو انداخت.(۸۴)

قرائت‌های اشخاص اصلی بطور متفاوتی روشنگر هستند. در قرائت کیسینجر، آنطورکه تصور می‌شد، کیسینجر خود قهرمان بود، اما داستان او شامل تقدیری زیرکانه و سخاوتمندانه از دنیتز، و کمی هم انتقاد از خود بود. کیسینجر اعتراف کرد که وقتی من اخبار بدی برای دنیتز داشتم من قادر به نسبت دادن آن به بن‌بست بوروکراتیک یا تصمیمات نامناسب توسط مقامات بالا نبودم. اما او اذعان داشت که دنیتز نیز در دست‌یابی به کنگره و وسایل ارتباط جمعی هنرمند بزرگی است و اضافه نمود که او و دنیتز تنها وظیفه‌شان را انجام می‌دادند، و هیچ یک دیگری را برای یک لحظه فریب نداد.(۸۵) آنطورکه پیش‌بینی می‌شد، قهرمان خاطرات نیکسون خود نیکسون است، اما نظر او حتی با گذشت چه رسد به کنایه از خود مشخصاً عاری از عیب و نقص است. رئیس‌جمهور سابق از کیسینجر نقل قول کرد که «دفاع تمام انواع موانع را آشکار می‌کند.» او از خودش نقل قول کرد که «به شلزینگر بگو که به آن سرعت بدهد.(۸۶)

در حقیقت هر قرائتی قابل قبول است. معذالک به کنایه باید گفت که هر یک از قرائتها تقریباً

---

1. Elmo Zumwalt

بدلیل اولویتهای سیاسی در چشم‌انداز و واقعیت عینی تا تزویر شخصی یا سوء نیت گمراه کننده نیز است. حتی آی. ال. کنن[1]، بنیانگزار کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل و یکی از بزرگانی که همیشه نبض کنگره را در دست داشت پس از واقعه مجبور به تصدیق بود که نه کیسینجر و نه ارتش باید مورد سرزنش قرار گیرند. برعکس، او گزارش کرد که اطلاعات موثقی درباره نیروی هوایی اسرائیل داشت دائر بر اینکه ژنرال جورج براون[2]، رئیس ستاد نیروی هوایی، از ابتدا آماده و مشتاق برای تدارک مجدد اسرائیل بود.(۸۷) اگر رخوت بوروکراتیک، اولویتهای داخلی، و پشتیبانی همگی نقش خود را در جلوگیری از حمل‌ونقل هوایی بازی کردند، بزرگترین بلاتکلیفی موضوع انتخاب سیاسی بود: چطور به اسرائیل بدون اینکه آشکار و علنی و زیاد باشد کمک کنیم. هم کیسینجر و هم شلزینگر علناً با تاخیر ارادی بعنوان راه تأثیرگذاری بر یک آتش‌بس پیش از موقع اعتراف کردند.(۸۸) سرانجام، آن موجب حمل و نقل هوایی شوروی، تغییر امواج جنگ، تغییر امواج افکار عمومی داخلی، و یک مقدار زیادی آماده‌سازی گردید قبل از اینکه هر دو مسأله حل شده بودند.

ظرفیت حمل و نقل هوایی اسرائیل اولین مشکل آشکار بود، حتی بعد از توافق بر سر اینکه چطور و در کجا هواپیماها، با علائمی که روی آنها چاپ شده بود، می‌توانستند فرود آیند. اما مسأله از قبل مبهم بود: آیا ناوگان کوچک هواپیمایی کشوری اسرائیل به واقع می‌توانست آنچه را که لازم بود حمل کند و آیا آن این کار را با حداقل خسارت به اعتبار ایالات متحده می‌توانست انجام دهد. بزودی روشن شد که پاسخ به هر دو سؤال منفی بود، خبرنگاران محلی هواپیماهای اسرائیلی را تقریباً به محض ورود به ویرجینیا انگشت‌نما کردند، درست مثل گزارشگران محلی که چند هفته بعد کشتی‌های اسرائیلی را در لنگرگاههای ارتش ایالات متحده در برمرهاون[3] شناسایی نمودند. اما آن حالا مهم نبود. در پایان هفته، وسعت نیاز اسرائیل، خطرات وحشت اسرائیل با آثار هسته‌ای(۸۹)، عظمت سرمایه گذاری شوروی در تدارک مجدد کشورهای تحت‌الحمایه شورویها، و بویژه یک سخنرانی قریب‌الوقوع توسط جکسون همه بعنوان دلایلی برای تغییر قواعد تنش‌زدایی و تعهد

1. I. L. Kenen
2. George Brown
3. Bremerhaven

ایالات متحده دیده شده بودند.

راه‌حل موقتی کم هزینه یک سرویس چارتر ویژه از آن نوعی بود که امریکاییها در جنوب شرقی آسیا به پرواز درآورده بودند و مجبور بودند که دوباره آنرا در نیکاراگوئه به پرواز درآورند. معذالک بنظر رسید که این راه‌حلی محسوب نمی‌شود. حتی کیسینجر مجبور شده بود که تصدیق کند که هواپیماهای حمل و نقل بازرگانی و بیمه‌گرهای آنها تمایلی به مقابله با خطرات را نداشتند، وزارت دفاع علاقه‌ای به فشار آوردن بر شرکتهای چارتر نداشت، و وزارت حمل و نقل به وضوح تمایل نداشت که چالشهای حمل و نقل نظامی ویژه را بپذیرد.(۹۰) این امر تنها راه حمل و نقل مستقیم نظامی ایالات متحده، خواه آن راه دوری مثل آزور باشد یا تمام راههایی که به اسرائیل ختم می‌شود، حق فرودآمدن در مسیر، و دسترسی به انبارهای ایالات متحده را باقی گذارد. بدلایل موجه احتراز مداومی در مورد درگیر کردن هواپیماهای ایالات متحده به تعداد زیاد یا در مسیرهایی که احتمال دیده شدن آنها باشد وجود داشت.

متحدین، بجز آلمانها، هلندیها و پرتغالیها(۹۱)، آشکارا همکاری نکردند. تغییرات ضروری انجام شد، همان ملاحظاتی که مانع ایالات متحده بود بطور طبیعی به طرفهای ثالث نیز تعمیم داده شد، بویژه آنهایی که، مثل تمام اعضاء اروپایی ناتو، تمام نفت خود را وارد می‌کردند. مارتین هیلن براند،[1] سفیر سالها بعد خاطرنشان ساخت، که آلمانها «مایل بودند که انحرافات راجع به تسلیحات مورد تعهد ناتو در قبال اسرائیل را بشرط مشخص نکردن مستقیم آلمان بعنوان منبع جغرافیایی نادیده بگیرند». آنها به‌وضوح تمایل نداشتند که گرفتار شوند آنطورکه در ۲۴ اکتبر رخ داد، وقتی که کشتی‌های اسرائیلی در لنگرگاههای نظامی ایالات متحده در برمرهاون نه فقط توسط مأمورین امنیتی محلی بلکه توسط مطبوعات محلی افشاء شدند. اینکه دولت فعلی ویلی برانت صدراعظم آلمان تمایل به این داشت که به خود بعنوان نماینده آن آلمانیهایی که در سال ۱۹۴۵ آزاد شدند نه آنکه تسخیر شدند نگاه کند و نگران عظمت آلمان بعنوان یک هم‌پیمان بود کارها را آسانتر نکرد.

هورست اهمکه[2]، که در آن زمان رئیس ستاد برانت بود، حق ایالات متحده را در استفاده از

---

1. Martin Hillen brand
2. Horst Ehmke

انبارها، لنگرگاههای برمرهاون، و پایگاه هوایی در رامشتاین[1] تأیید کرد. او اعلام کرد که «اما اگر این در ارتباط با ناتو باشد، آنها باید حداقل اول با ما مشورت کنند». هیلن براند، آنطور که خود می‌دید قربانی تمایل ذاتی هنری کیسینجر به رفتار درهم و برهم و نامنظم و عدم تمایل به استفاده از کانالهای معمول ارتباطی بود از سوی مقامات ارشد احضار شد که این موضوع غیرقابل توضیح را توضیح بدهد. روز بعد، وزارت خارجه، بیانیه‌ای را صادر کرد که در آن بر بی‌طرفی دوژوره آلمان فدرال تأکید مجدد نمود.(۹۲)

مسائل واقعی در تمام مدت سیاسی شده بودند. تا ۱۲ اکتبر دولت هنوز موافق حزم و احتیاط بود. از سیزدهم اکتبر که نیکسون شخصاً مداخله کرد و دستور عملیاتی کردن «هر چیزی را که پرواز می‌کند» داد دولت علیرغم تهدیدات سعودی و حتی پیش‌بینی واقعی قطع نفت موافق اقدام بود. معذالک همچون گذشته وسایل و نه اهداف در معرض خطر بودند. آنطور که آبان دریافت، نظر بر این بود که یک وضعیت نظامی را بوجود آوریم که انگیزه‌ای برای آتش‌بس ایجاد کند. آن وضعیت تنها تحت شرایطی پایدار بود که صریحاً به پرتغال و بطور ضمنی بر آلمان غربی تکیه شود. دولت همچنین موافق بود که میزان کمک به اسرائیل را تا ۲/۲ میلیارد دلار افزایش دهد که دوسوم آن کمک یکجا بود. نه فقط این مجموعه بعنوان پاداشی برای اسرائیل تصور شد که این کمک تأثیرگذاری بر شورویها و یهودیان امریکایی را مدنظر داشت ـ گرچه آن بطور غیرمستقیم تهاجم به فیصل پادشاه عربستان سعودی بود که منجر به تحریم نفتی شد، و سبب گردید که کیسینجر بعداً آن را یک اشتباه بزرگ اعلام کند.(۹۳)

به دنبال این جنگ، حدس غیرقابل اجتنابی درباره نقشهای مربوط به طرفهای ذیعلاقه کاملاً بدیهی مثل لابی یهودی و صنعت نفت وجود داشت. روش کیسینجر در سرزنش شلزینگر، بخصوص با چنین طغیانهای اتفاقی مثل اشاره ژنرال جورج براون به اینکه یهودیان بانکها و وسایل ارتباط جمعی را در کنترل داشتند تقویت شد و توجه را بر بوروکراتها نیز متمرکز کرد. بعلاوه این هرگز یک راز نبود که مقاماتی در وزارت خارجه بودند که اعتقاد بر این داشتند که اسرائیل هر آنچه را

1. Ramstein

که استحقاق دارد بدست می‌آورد. از طرف دیگر این یک راز نبود که همیشه کارمندانی در وزارت دفاع بودند که بیشتر تمایل داشتند که به اسرائیل بعنوان یک بدهی تا یک سرمایه نگاه کنند، و از زمان نقل و انتقال هوایی مایل بودند به آن کشور درست مانند سه خرسی که به موطلایی نگاه می‌کردند توجه کنند.(۹۴)

معذالک اثر بوروکراتیک آنچه که واقعاً رخ داد بنظر اساساً زیاد ارزیابی شد. حتی کنن، که معمولاً مردی نبود که بتوان نقش او راکم ارزیابی کرد، تصدیق نمود که «کیسینجر متقاعدتر از من بود» وقتی که تخصیص مجموعه کمک به اسرائیل توسط مجلس نمایندگان با ۳۶۴ رأی موافق در مقابل ۵۲ رأی مخالف، و مجلس سنا، با ۶۴ رأی موافق در مقابل ۹ رأی مخالف بدون شرایطی تصویب شد.(۹۵) جنگ اکتبر که یک لحظه بحرانی برای سیاست خارجی ایالات متحده بود در این مفهوم تأییدی بود بر اینکه نیروهای طبیعی گرایش قانونی به کار خود ادامه دادند. حتی در آستانه این بحران عبرت‌آمیز، شاخه اجرایی وقتی که به سؤالات سرنوشت‌ساز جنگ و صلح رسید آرام‌تر از سایرین باقی ماند.

در ارتباط با اینها، نیکسون و نیز کیسینجر در تاریخ ۱۷ اکتبر، با وزرای خارجه مراکش، الجزایر، عربستان سعودی و کویت ملاقات کردند تا مجدداً به آنها در مورد هدف ایالات متحده در ارتباط دادن آتش‌بس با توافق براساس قطعنامه ۲۴۲ اطمینان خاطر دهند. اما کیسینجر نیز ضمن تأکید بر وابستگی اسرائیل به تجدید ذخایر از سوی ایالات متحده، منافع ایالات متحده در جلوگیری از مقابله ابرقدرتها و بویژه روابط خوب با سادات، از قبول تعهدات در مورد سینا، چه رسد به مواضع سنتی اعراب در بازگشت فلسطینی‌ها احتراز کرد.

در این میان، کیسینجر، در تماس با مصر از دومین روز جنگ به بعد، اطمینان خاطر داد که تماسها ادامه خواهد یافت. او در تاریخ ۱۴ اکتبر به سادات اطلاع داد که «بمجردی که درگیریها خاتمه یافت، طرف امریکایی نهایت تلاش خود را در کمک به برقراری صلحی عادلانه و بادوام در خاورمیانه بعمل خواهد آورد.» در عرض یک روز، سادات تلگراف دعوت برای دیدار از قاهره را فرستاد.(۹۶)

تا این زمان، پیشرویهای مصر برای همیشه متوقف شده بود و نیروهای پیشرو اسرائیلی قبلاً از ساحل غربی کانال عبور کرده بودند. اما درحالیکه اثر حمل و نقل هوایی اضطراری اساسی بود، اهمیت عمده آن سیاسی بود تا مستقیماً راهبردی. جنگ با سوریه در ۱۰ اکتبر فرو نشست. تصمیم به عبور از کانال، که از ۱۱ اکتبر به بعد تحت بررسی بود، در ۱۴ اکتبر عملی شد، یعنی قبل از اینکه اولین هواپیمای C-5 وارد شود. در پایان آن روز، مصریها تقریباً یک‌سوم و اسرائیلیها ده دستگاه از هفتصد دستگاه تانک خود را از دست دادند. قطعاً، طرحهای اسرائیل مشروط به تجدید ذخایر از سوی ایالات متحده بود، اما آن طرحها یک ارزیابی دقیق از نیات ایالات متحده را منعکس کردند.

اسرائیلیها که دوباره به صدای گذشت زمان حساس شده بودند، از قبل به صفیر نهایی و پیروزی ورای آنچه که امریکاییها احتمالاً از آن پشتیبانی می‌کردند فکر می‌نمودند. تحت این اوضاع و احوال، نقل و انتقال هوایی ایالات متحده شورویها را به حالت آماده باش، مصریها را در خطر، و اسرائیلیها را مشمول بخشش بلندمدت تدارک‌کنندگان آنها قرار داد. معذالک، به کنایه می‌توان گفت که آن اسرائیلیها را در موضعی قرار داد که کیسینجر، چه رسد به مسکو، مصمم به جلوگیری از آن گردید.(۹۷) امریکاییها بعد از اینکه در ابتدا اسرائیل را اغراق‌آمیز ارزیابی کردند مردد در تأیید این تغییر بودند. اما بطور قابل ملاحظه‌ای، مصریها هم در بررسی آن علیرغم ورود کاسیگین نگران در ۱۶ اکتبر، کند بودند. تنها بعد از دیدن عکسهای هوایی از منطقه جنگی در ۱۸ اکتبر سادات توانست در مورد ضرورت آتش‌بس فوری متقاعد شود.(۹۸) معذالک تنها فردای آنروز بود که نگرانی شوروی سرانجام به اطلاع مقامات واشنگتن رسید، موقعیکه نیروهای اسرائیلی در ۱۷ مایلی غرب کانال بودند.

کیسینجر که دعوت شده بود تا آندره گرومیکو وزیر خارجه شوروی را بپذیرد یا خودش به مسکو برای انجام مشورتهای فوری پرواز کند، پیشنهاد دوم را، بعد از تبریک به همکارانش بخاطر «اداره بحران بنحو مطلوب تا آن زمان»، انتخاب کرد. او برای رفتن به آنجا عجله نکرد، خود را با نامه‌ای جدی از طرف نیکسون به برژینف که حامل سلامهای شخصی «از جانب نیکسون و پَت به او و خانم برژینف» بود، مجهز کرد و عملاً وکالت‌نامه به کیسینجر تفویض شد.(۹۹) در این میان،

تولیدکنندگان نفت عرب اعلام کرده بودند که تولید نفت راکم کرده‌اند، و لیبی و ابوظبی تحریمی را علیه ایالات متحده وضع کرده بودند. زمانی که کیسینجر به مسکو رسید، «فلج ناقص شنبه شب» نیکسون یک بحران قانونی را موجب شده بود و سعودیها یک تحریم نفتی را اعلام کرده بودند که هلندیها و امریکاییها را بصورت دشمنان، بریتانیاییها و فرانسویها را به شکل دوستان، و آلمانیها، ایتالیاییها و ژاپنیها را بصورت بیطرفها دسته‌بندی کرد. حداقل از نظر اصولی، دوستان محموله‌های نفت را بطور کامل دریافت می‌کردند، دشمنان هیچ محموله نفتی را دریافت نمی‌کردند و در مورد بیطرفها ماهیانه ۵ درصد کاهش مدنظر بود تا اینکه به رقم صفر می‌رسید یا اینکه آنها به درک جدیدی که بهترین منافع آنها در چیست می‌رسیدند.(۱۰۰)

تا حالا، شورویها تمایل به توقف بلافاصله جنگ داشتند، حال آنکه اسرائیلیها مایل بودند که جنگ اندکی بیشتر طول بکشد. بطوری معماگونه، کیسینجر به مأموریت خود بعنوان یک بار سنگین یا چیزی بدتر از آن نگاه می‌کرد، زیرا این مأموریت برای او به بهای انتخاب راه‌حل توقف دستورات واشنگتن بود. پیام بعدی از طرف نیکسون تنها امور را بیشتر پیچیده کرد. رئیس جمهوری خواست که به برژینف اطلاع داده شود که شورویها باید به حساب آیند و نه اینکه مستثنی شوند. کیسینجر که علاقمند بود شخصاً کنترل مذاکرات را در دست داشته باشد، و به اسرائیلیها فرصت بیشتری بدهد، و جلسه شورای امنیت را به تعویق بیاندازد تا زمانی که ابرقدرتها به توافق برسند، عملاً از دستورات ریاست جمهوری صرفنظر کرد.(۱۰۱)

محصول مشترک، که در ساعت ۱۲/۵۲ روز ۱۲ اکتبر ۱۹۷۳، بعنوان قطعنامه شماره ۳۳۸ شورای امنیت تصویب شد، نه فقط نیات کیسینجر را منعکس نمود، بلکه آنطور که او باور داشت بهترین معامله قابل حصول بود. آن قطعنامه برقراری آتش‌بس در ظرف ۱۲ ساعت، اجرای قطعنامه ۲۴۲ «در تمام قسمتهای آن»، و مذاکرات بین طرفهای بلافصل و همزمان با آتش‌بس را پیش‌بینی کرد. هر دو ضامن تعهد کردند که بر آتش‌بس نظارت نمایند. مذاکره کنندگان شوروی که آشکارا نگران تأخیر بیشتر بودند حالا از تقاضاهای خود برای عقب‌نشینی اسرائیل تا مرزهای قبل از سال ۱۹۶۷ دست کشیدند. برای اولین بار، آنها حتی با اصل مذاکرات «بین طرفهای مربوطه تحت

توجهات خاص» یعنی قاعده مربوط به مذاکرات مستقیم موافقت کرده بودند. با اینحال مئیر، که در جریان امر قرار گرفته اما با او مشورت نگردیده بود، آشفته بود، هم بخاطر کار انجام شده و هم «سرعت ناشایسته‌ای» که بخود گرفت. معذالک او با توجه به وابستگی زیاد اسرائیل به تجهیزات، نفوذ و حسن نیت ایالات متحده، و تقاضای شخصی از جانب خود رئیس جمهور، به سختی می‌توانست پاسخ منفی بدهد. در عوض او تقاضا کرد که کیسینجر در راه بازگشت به واشنگتن برای ادای توضیح توقف نماید.(۱۰۲)

کیسینجر در هنگام ورودش به فرودگاه بن گوریون از سوی صدها اسرائیلی خسته از جنگ با کف‌زدن مورد تشویق و تحسین قرار گرفت(۱۰۳)، حال آنکه در اورشلیم هیچ استقبالی از وی نشد. او بعداً اظهار عقیده نمود که واقعیتهای بین‌المللی و نیز سیاستهای داخلی به اسرائیلیها آموخته بود که به ابتکارات ایالات متحده جواب منفی بدهند تا موقعیکه «هر یک به یک وضعیت تحلیل‌رفتگی می‌رسیدند که پایان کار ستایش‌آمیز و حتی حسن‌نیت را بازمی‌داشت». او گفت که در غیر اینصورت ممکن بود که ایالات متحده نتیجه گیری نماید که کشور تحت‌الحمایه آن مطیع است، حال آنکه مخالفین داخلی استنباط نمایند که دولت ضعیف است. مئیر به نوبه خود یادآور شد که «در تجزیه و تحلیل نهایی، و صریح و بی پرده، سرنوشت کشورهای کوچک در دست ابرقدرتها است، و آنها همیشه بدنبال حفظ منافع خودشان هستند.(۱۰۴) دیدار کیسینجر به وضوح هیچ لطفی برای هیچ یک از آنها نداشت.

در جریان گفتگوهای آنها، کیسینجر تأکید نمود که سه روز دیگر جنگ‌افروزی خطر نابودی اعتبار ایالات متحده در جهان عرب و بحران ابرقدرتی را بهمراه می‌داشت. مئیر، که تأکیدی کمتر از او نداشت، مایل بود بداند که آیا شوروی و ایالات متحده طرحی برای تحمیل مرزها دارند، و آیا آتش‌بس بایستی با مبادله زندانیان ارتباط داده شود، و مذاکرات تحت توجهات خاص در کجا و چه موقع می‌بایستی صورت گیرد. او با قطعنامه ۲۴۲ که بطور واضح و برجسته در دستور کار بود، و انتخابات عمومی اسرائیل که برای ۳۱ دسامبر دوباره برنامه‌ریزی شده بود، دیگر در شتاب نبود. کیسینجر در مسیر فرودگاه از ابان درخواست کرد که به مئیر برای برگزاری یک کنفرانس زودرس در

ژنو فشار بیاورد. او معتقد بود که تصاویر مذاکره کنندگان عرب و اسرائیلی در اطراف یک میز بزحمت می‌توانست به مئیر در مبارزه انتخاباتی‌اش لطمه وارد آورد.(۱۰۵)

بحران که ظاهراً حل شده بود بطور غیرمنتظره‌ای ظرف چند ساعت بعد از مراجعت کیسینجر به واشنگتن دوباره بالا گرفت. در حقیقت مذاکرات با ارتش در دو طرف دارای ابهام بود. افسران ارشد اسرائیل ظاهراً کیسینجر را به درک این مطلب هدایت کرده بودند که یک پیروزی قاطع بر مصر حداکثر به ۱۲ یا حداقل به ۳ روز نیاز دارد. طبق گزارش کیسینجر پاسخ داد ـ یا حداقل بدون تکذیب به دیگران گوش فرا داد که می‌گفتند «در ویتنام نیز آتش‌بس آنطورکه تصور می‌شد به اجرا درنیامد». همچنین روشن نبود که چه کسی بر آتش‌بس نظارت می‌کرد.(۱۰۶)

بمحض اینکه نیروهای اسرائیلی شروع به محاصره ارتش سوم مصر کردند، شورویها آنقدر نگران شدند که برژینف برای اولین بار در دوران ریاست جمهوری نیکسون خود را به تلفن قرمز رساند. در عرض چند ساعت او دوبار به نیکسون، و حتی جالب‌تر، مستقیماً به کیسینجر روی آورده بود. اعتبار شوروی آشکارا در خطر بود. اما، آنطورکه سادات با عصبانیت تقاضای کمک ایالات متحده را نمود، اعتبار ایالات متحده نیز مورد بحث بود. کیسینجر به دنیتز گفت «محدودیتهایی وجود داشت که از آن نمی‌توانستیم علیرغم تمام دوستی‌مان با اسرائیل فراتر برویم» «و یکی از آنها کاری راکرد که رهبر یک ابرقدرت دیگر شبیه به یک احمق جلوه کند.»(۱۰۷) در ۲۳اکتبر، قطعنامه شماره ۳۳۹ شورای امنیت خواستار آتش‌بس دیگر با ناظران مجاز و بازگشت به وضع موجود روز قبل شد. اما واحدهای اسرائیلی به پیشروی خود ادامه دادند.

تا ۲۴اکتبر، سادات در تماس منظم با نیکسون درخصوص احیاء قطعنامه ۳۳۹، و کیسینجر در تماس با دوبرینین در مورد احیاء قطعنامه ۳۳۸ بودند. در آن بعدازظهر در واشنگتن گفته شد که سادات علناً از هر دو ابرقدرت درخواست نیرو برای نظارت بر آتش‌بس کرده بود. بهرحال، تنها در آن عصر بود که با رسیدن پیام جدید و فوری از جانب برژینف امریکاییها یکبار دیگر خود را در لبه پرتگاه یافتند. این پیام که با تعلیق نقل و انتقال هوایی شوروی و هشدار ضمنی آن که هواپیماها آماده برای حمل نیروها بودند انعکاس بیشتری یافت اقدام به تهدید یکجانبه کرد چنانچه ایالات متحده

اقدام مشترک را غیرممکن تشخیص دهد. کیسینجر آنطور که از شخصیت وی برمی‌آید به این چالش عکس‌العمل نشان داد. او یادآور شد که «ما در حال وارد شدن به بحرانی بودیم که شدیدترین بحران سیاست خارجی دوران ریاست جمهوری نیکسون بود.» «زیرا آن بحران متضمن برخورد مستقیم ابرقدرتها بود.... با رئیس جمهوری که غرق در گرفتاریهای خود شده بود و کنگره‌ای که با قانون قدرتهای جنگی، قدرت رئیس جمهور را در استفاده از نیروی نظامی محدود کرده بود».(۱۰۸)

در ساعت ۱۰/۴۰ بعدازظهر درحالیکه نیکسون در خواب بود، کیسینجر جلسه‌ای از مقامات عمده متشکل از شلزینگر، کلبی، مورر، و دستیاران ارشد را تشکیل داد. وقتی که آنها در ساعت دو بامداد ۲۵ اکتبر از جلسه بیرون آمدند آنها نیروهای امریکایی را در وضعیت آماده‌باشی شبیه یا بالاتر از وضعیت ۳ آمادگی نیروهای نظامی یعنی بالاترین وضعیت آمادگی زمان صلح قرار داده بودند. همانطور که اروپاییها آموخته بودند که در چنین موقعیتهایی از واشنگتن چه توقعی داشته باشند، به ناتو اطلاع داده شده بود اما مورد مشورت قرار نگرفته بود. گرچه انعکاسات روحی قابل توجه بودند، نتایج عملی نسبتاً کم بودند. فرماندهی هوایی راهبردی نیروی هوایی از درجه چهار قبلی یک درجه ارتقاء پیدا کرده بود. بخاطر ویتنام، وضعیت ۳ آمادگی نیروهای نظامی برای فرماندهی پاسیفیک عادی بود. زیردرياييهای پولاریس که وضعیت آنها معمولاً بین ۳ و ۲ بود نیز در وضعیت ۳ تنظیم شدند. ناوگان ششم در مدیترانه در وضعیت ۲ باقی ماند. آنطورکه کیسینجر خاطرنشان کرد این جلسه حتی مجوز تحرکات دریایی را در مدیترانه صادر کرد، و پیامی را برای برژینف تهیه نمود که به او اطلاع بدهد که اقدام یک‌جانبه «نتایج غیرقابل محاسبه» خواهد داشت.(۱۰۹)

چند ساعت بعد، با وجود وحشت کیسینجر، این تصمیم جزء خبرهای صبح بود. او بعد از تبادل نظر طولانی با نیکسون در اواخر صبح آنروز به جلسه توجیهی کنگره رفت، جایی که او «این مردان متشخص» را بطور غیرمنتظره «پشتیبان، فاقد رهبری، و دارای تناقض» یافت. در کنفرانس مطبوعاتی خود او در هنگام ظهر، او نیز شخصاً وحشت‌زده و کج خلق بود وقتی که سؤال کنندگان درباره ارتباط داشتن این زنگ خطر با واترگیت سؤال می‌کردند. از طرف دیگر، عکس‌العمل او اشاره

بر این داشت که او متعجب نبود. او اذعان کرد که «نمی‌توان برای ماهها بحران اقتدار در جامعه داشت بدون اینکه در جایی هزینه آنرا نپرداخت».[۱۱۰]

گرچه قضیه واترگیت موضوعی نبود که هیچ منتخب ریاست جمهوری بتواند آنرا نادیده بگیرد، و بی‌میلی عمومی قابل درکی برای قبول این که آماده‌باش کاملاً بخاطر مزایای آن اعلام شد، وجود داشت، این وحشت‌زدگی دارای پایه و اساس بود. نیکسون نیز بدلایلی نسبتاً متفاوت با کیسینجر، هر نوع ارتباط را تکذیب کرد، وقتی که بترتیب در مورد خاورمیانه، مسأله دسترسی قضایی به نوارهای معروف کاخ سفید، و انتخاب دادستان ویژه جدید، در یک کنفرانس مطبوعاتی در ۲۶ اکتبر، یعنی روزی که این آماده‌باش لغو شد، صحبت می‌کرد. آن اولین کنفرانس مطبوعاتی او از ۱۳ اکتبر به بعد بود.

در این بین، هر دو ابرقدرت در شورای امنیت با قطعنامه شماره ۳۴۰ موافقت کرده بودند. این قطعنامه که اولویتهای نیکسون را بمیزان بیشتری نسبت به برژینف منعکس می‌کرد مجوز یک نیروی اضطراری سازمان ملل را بدون حضور ابرقدرتها برای نظارت بر آتش‌بس می‌داد. قطعنامه مذکور که تقاضای برگشت به وضعیت قبلی خطوط آتش‌بس ۲۲ اکتبر را داشت، و نه اصرار بر انجام این کار، خواستار اجرای قطعنامه شماره ۳۳۸ بود. کیسینجر اعلام کرده بود که «ضروری خواهد بود که تمام طرفها امتیازات اساسی بدهند.» «مسأله این خواهد بود که نگرانی اعراب را ـ بر سر حاکمیت بر سرزمینها ـ با نگرانی اسرائیلیها بر سر مرزهای امن ارتباط بدهیم.»[۱۱۱]

آنطورکه کیسینجر شخصاً خاطرنشان ساخت، رئیس جمهور «بهتر از منتقدینش می‌دانست» که چرا واترگیت اثر مستقیم کمی در شب ۲۵-۲۴ اکتبر داشت.[۱۱۲] بحران سپری شد، رئیس‌جمهور نیز همه دلایل را برای اینکه با هوشیاری به بعد از واقعه نگاه کند داشت، چه بهتر که با غرور اشاره کند که چطور این بحران ظرفیت ایالات متحده را برای اقدام و توان خودش را برای انجام آنچه صحیح بود نشان داد.[۱۱۳] همانطورکه کیسینجر نیز خاطرنشان ساخت نیکسون از نتیجه آماده‌باش جهانی مشعوف بود. رئیس جمهور که در یک لحظه آماده فراخواندن سازمانهای خبری عمده برای توجه دادن آنها به قاطعیت و اجتناب ناپذیری او بود، لحظه‌ای بعد آماده بود که کل

دسته رهبران یهودی را در یک اطاق جمع کند و به آنها خاطرنشان نماید که قبل از هر چیز آنها امریکایی هستند، و بطوری شعارگونه سوال کند که «چه کسی می‌خواهد اسرائیل را نجات دهد و چه کسی آنرا در آینده نجات خواهد داد؟».(۱۱۴)

پاسخ به آن سؤال منطقاً روشن بود، آنطور که منطقاً روشن بود که چه چیزی سرانجام بحران سه‌هفته‌ای را حل کرده بود. دولت که با چالشی در مقابل نقش خود در جهان، در اروپا و خاورمیانه مواجه بود در حمایت از اسرائیل، تنش‌زدایی، مهار و تعادل منطقه‌ای ثابت‌قدم بود که نهایتاً یکی را در مقابل دیگری متوازن کرد. کیسینجر اظهار نمود که «ما از اسرائیل در طول جنگ بدلایل مختلف تاریخی، اخلاقی و راهبردی حمایت کرده بودیم.» «و ما خطر جنگ با اتحاد شوروی را در میان بحران داخلی واترگیت از سر گذرانده بودیم.» او اضافه کرد که اما «منافع مشترک ما حذف ارتش سوم (مصر) را نپذیرفت.»(۱۱۵)

در دیدگاه جهانی دولت نیز مهم بود که امریکاییها و نه شورویها، مصریهای تحت محاصره را نجات می‌دهند. نیکسون در کنفرانس مطبوعاتی خود اعلام کرد که یادداشت ۲۴ اکتبر برژنف «خیلی محکم» بود و «جای خیلی کمی را برای خیال‌پردازی» باقی گذاشت. در عین حال، آنطورکه توماس. ال. فریدمن[1] سالها بعد اظهارنظر نمود، در منطقه‌ای که امور به ندرت در جهات درست حرکت می‌کنند، این توانست کم و بیش بعنوان شعار سنتی جنگ سرد تصور گردد. نیکسون همچنین صریحاً و بگونه‌ای رسا اذعان کرد که «بدون تنش‌زدایی ما مناقشه عمده‌ای را در خاورمیانه خواهیم داشت»، و اینکه هیچ کس نمی‌توانست جنگی را در آنجا تحمل کند، و به اختلافات در آنجا نبایستی میدان داده شود که «حتی منافع بزرگتر را بخطر اندازد» مثلاً در تنش‌زدایی اروپایی و کنترل تسلیحات هسته‌ای.

آنطورکه نیکسون مجدداً تصدیق کرد، مسأله نفت هم مطرح بود. رئیس جمهور تأکید نمود که ژاپن و اروپا ۸۰ درصد نفت خود را از خاورمیانه دریافت می‌کنند. بدون یک توافق، هر دوی آنها در این زمستان از سرما یخ خواهند زد.(۱۱۶) اما این بدان مفهوم نبود که اروپا سپاسگزار بود.

---

1. Thomas L. Friedman

برعکس، نفت حالا یک محلل دارای آثار غیرقابل پیش‌بینی بود که اگر واشنگتن کاری را بخواهد بروکسل باید آنرا اجرا کند. وزارت خارجه در اوایل دسامبر اعلام کرد که کیسینجر طی دو هفته تلاش می‌کرد که دعوت‌نامه‌ای را برای ملاقات با وزرای خارجه جامعه اروپا دریافت دارد. آنها هنوز منتظر یک پاسخ بودند.(۱۱۷)

آنطور که ملاحظه شد، آماده‌باش زمان صلح حداقل بیشتر هشداری به اسرائیلیها تا اتحاد شوروی بود.(۱۱۸) در هر حال، مطمئناً اتفاقی نبود که مقامات اسرائیل آنرا اینچنین می‌خواندند. بنابه قرائت موشه دایان، که مورد تائید کیسینجر قرار گرفت، امریکاییها برای دنیتز روشن کردند که آنها نابودی ارتش سوم مصر را ضربه‌ای به پرستیژ ایالات متحده تلقی می‌کنند، بدون توجه به اینکه چه کسی آتش‌بس اصلی را نقض کرد. تهدیدی در مورد ایجاد وقفه در حمل و نقل هوایی وجود نداشت. در عین حال هیچ امتیازی نیز وجود نداشت: دایان دریافت که امریکاییها خواهند گفت که اگر اسرائیلیها به مصریها برای تدارک و پشتیبانی نیروهایشان اجازه نمی‌دادند، آنها خودشان را «در یک وضعیت بحرانی در مقابل ایالات متحده می‌یافتند». کیسینجر خاطرنشان ساخت که در حقیقت خود امریکاییها به تدارک مصریها خواهند پرداخت اگر اسرائیلیها راه دیگری را باقی نگذارند.(۱۱۹)

هنگامی که کابینه در شب ۲۵ اکتبر تشکیل شد مئیر بدلایل روشن مربوط به خود، بر فشار امریکا تأکید ورزید. سپس جلسه کابینه تا ساعت ۴ بامداد ادامه یافت. ابان گزارش کرد «وقتی که ما فهمیدیم که ایالات متحده مصمم به اجرای یک آماده‌باش بازدارنده می‌باشد، عمیقاً نگران شدیم و تحت تأثیر قرار گرفتیم.» «از طرف دیگر نیاز ما در بحساب آوردن آمال امریکا حالا حادتر شده بود» او گفت «اسرائیلیها بین انتخاب پیروزی نظامی بزرگتر یا تداوم روابط خوب با ایالات متحده، آگاهانه راه دوم را برگزیدند».(۱۲۰)

مئیر با توافقی آشکار گرچه با بی‌میلی این بازی را کرد. تناقض او واقعاً در کانون میراث بن‌گوریون قرار داشت. از آغاز استقرار صهیونیسم، این از سیاستهای حزب کارگر بود که تأمین دلیل کند. این سیاست حزب کارگر بود که از آغاز سیاست خارجی صهیونیسم، به آن شکل داد. مئیر می‌توانست حسن نیت و حتی حسن عمل کیسینجر را تأیید نماید.(۱۲۱) در غروب سریعاً در حال

محو ۱۱ ژوئن ۱۹۶۷ و پس لرزه در حال ضربان دردناک ۱۶اکتبر ۱۹۷۳، او به سختی می‌توانست کاری بکند مگر اینکه وابستگی اسرائیل را تأیید کند. اما تعهدی برای دوست داشتن آن وجود نداشت. بازیافت اسرائیل مرهون حمایت و تدارک و پشتیبانی ایالات متحده بود. ناتوانی اسرائیل برای استقرار مجدد و حتی پافراتر گذاردن از وضع موجود نیز ناشی از کارکرد حمایت و تدارک ایالات متحده بود. مئیر نتیجه‌گرفت که تصمیم ۲۴اکتبر نیکسون خطرناک، جسارت‌آمیز، و صحیح بود. نتایج آن تصمیم نیز اسرائیل را در وضعیت نامطلوبی قرار داد.

حداقل در آنزمان مئیر هم با حقایقی مواجه شد و هم حقایق را پذیرفت. اسرائیلیها آتش‌بس جدید را پذیرفتند. آنها همچنین در مواضعشان باقی ماندند. او به اعضای کابینه خود گفت «جایی برای شرمندگی وجود ندارد موقعیکه کشور کوچکی مثل اسرائیل در چنین موقعیتی مجادله با امریکا را رها کند.(۱۲۲) اما دشوارتر آن بود که بگوییم او به آن واقعاً اعتقاد داشت.

کیسینجر اظهار داشت که «مسئولیت نهایی من وزارت امور خارجه ایالات متحده بود، نه روانکاوی اسرائیل» «در نهایت بی‌میلی تصمیم گرفتم که وظیفه من باید تحمیل یک توافق باشد.»(۱۲۳) یک محقق اسرائیلی به وضعیت لهستان قبل از جنگ اشاره می‌کند. او بنابراین خاطرنشان کرد که بدین ترتیب درست مثل مارشال ژوزف پیلسودسکی[1] که موفق شده بود استقلال کشورش را در نتیجه شکست آلمان از روسیه و شکست متفقین از آلمان بدست آورد، حالا سادات موفق شده بود که شورویها را برای بازدارندگی اسرائیل و امریکاییها را برای بازدارندگی اتحاد شوروی بکار گیرد. او معتقد بود که در این فرایند ایالات متحده نه فقط یکبار بلکه دوبار به موقعیت قبلی بازگشته بود. مثل سال ۱۹۵۴، واشنگتن آماده بود که شانس خود را یک بار دیگر در مورد مصر امتحان کند. مثل سال ۱۹۶۹ واشنگتن دوباره تمایل داشت که از اسرائیلیها بخواهد که زمین را در برابر صلح واگذار نمایند.(۱۲۴)

1. Joseph Pilsudski

۸

گام به گام

این بار، تا حدی و برای مدتی، این تلاش بخاطر صلح اعراب و اسرائیل، «توازن»، حتی دوستان جدید و نفوذ در خاورمیانه بنظر واقعاً به نتایج خوبی دست یافت. بین پاییز ۱۹۷۳ و بهار ۱۹۷۹، «فرایند صلح»، آنطورکه حالا آنرا می‌نامند(۱)، توانست یک سلسله موفقیتها، و حتی پیروزیهایی را ببار آورد، چیزی که در گذشته بهیچوجه وجود نداشت یا در سالهای بعد هم نظیر نخواهد داشت. تا آنزمان این طور بنظر آمد که دیپلماسی ایالات متحده نوعی الگو ایجاد کرده بود. دولتهای جدید، چه جمهوریخواه و چه دموکرات هر دو در هنگام به قدرت رسیدن طرحهای بزرگ و راه‌حلهای جامع آرمانی را ارائه می‌دادند، ولی دیر یا زود، با آنچه که بدست می‌آوردند راضی می‌شدند.

برای سالها اینطور فرض می‌شد که راه‌حل در برقراری توافق با اردن است. از دهه ۱۹۴۰ ببعد، هم اورشلیم و هم واشنگتن عملاً به این باور رسیدند که این پادشاهی کوچک، که بطوری مشکوکانه بین سوریه در حال انفجار، و مصر دردمند اختلاف می‌اندازد، هم لنگرگاه و هم بهترین امید برای اعراب میانه‌رو است. حالا علیرغم شگفتی همه و ضمناً باوجود بی‌میلی تعداد زیادی دیگر، نتیجه نهایی تبدیل به آن چیزی می‌شود که نیکسون آن را «چیز بااهمیت بزرگ» می‌نامد. از ترومن تا کندی، از فاروق تا ناصر، مصر سعی داشته است که از چنگ ایالات متحده فرار کند. حالا، با حکومت سادات، مصر گام به گام به دامان دو دولت کمتر مردمی قرن درغلطیده است. واشنگتن، اورشلیم، و مسکو مثل هم به این رابطه جدید بعنوان سیاست جنگ سرد بطریق دیگر نگاه کردند اما

محاسبات قاهره بسختی می‌توانست متفاوت‌تر باشد. این تصمیم مصر به تعقیب دور دیگری با اسرائیل بود که جنگ سرد را به خاورمیانه در دهه ۱۹۵۰ آورد. بیست سال بعد این عقیده پذیرفتنی بود که این تصمیم مصر دائر بر خارج ماندن از سیاستهای جنگ سرد بود که منجر به صلح اعراب و اسرائیل شد.

در عرض پنجسال، نتایج جمعی واسطه‌گری ایالات متحده منجر به پنج توافق عمده، که چهارتای آنها بین مصر و اسرائیل بود، گردید. در پی‌آمد قراردادهای کمپ‌دیوید سال ۱۹۷۸ و صلح اسرائیل و مصر، سیاستمداران ایالات متحده سخت تلاش کردند که این توافقات بر بنیانهای امریکایی شکل گیرد همانطورکه آنها یکبار درصدد شکل دادن به طرح مارشال، ناتو، یاکودتای سال ۱۹۵۳ که شاه ایران را به قدرت برگرداند، برآمدند. معذالک گاهی اوقات بطوری مصیبت‌بار، و گاهی اوقات بطوری غیرمصیبت‌بار، هر شکست جدید تنها منحصر بفرد بودن موفقیت اولیه را تأیید نمود.

به کنایه باید گفت، همانطورکه ایالات متحده زمانی تصمیم گرفت که اروپای ویران شده را بسازد و اقتصاد جهانی را در پی جنگ جهانی دوم بازسازی نماید، آن کشور اراده کرده بود که خاورمیانه را از تاریکی استعمار به روشنی دوران بعد از استعمار هدایت نماید. معذالک در تمام آن سالها، نه جمهوریخواهان و نه دموکراتها قادر نبودند که اعراب و اسرائیلیها را در انظار عمومی به مذاکرات مستقیم وادار سازند. از آنزمان ببعد، امریکاییها چیزهایی در مورد خاورمیانه و واقعیتهای قدرت جهانی آموخته بودند. در این فرایند حاکمیت امپریالیستی جلوه و درخشندگی خود را از دست داده بود، درحالیکه هواداران محافظه‌کار جدید برای تنش‌زدایی و آنچه آنها بمیزان زیادی بعنوان استیلای بدون مقاومت «صلح نوع شوروی» می‌دیدند اظهار تأسف می‌کردند.

حالا بنظر درنتیجه واترگیت و آسیای جنوب شرقی، حتی فریاد سنتی «خرس» بازتاب خود را از دست داده بود. از کامبوج و قبرس تا آنگولا و شاخ افریقا کیسینجر خود تعهدات جدید را به یک کنگره مخالف تحمیل کرد.(۲) معذالک خاورمیانه نه فقط با پیشگویی‌های وزیر تناقض داشت بلکه در مقابل قوانین جاذبه سیاسی که پیش از این پذیرفته شده بود مقاومت می‌کرد.

بطور پی در پی و جمعی، موفقیتهای سالهای ۱۹۷۹-۱۹۷۳ بر درستی نقش ایالات متحده، فرایند سیاسی ایالات متحده و منطقه‌ای، و حتی ماهیت خود قدرت شهادت دادند که پیش از این بدیهی تلقی می‌گردید. حتی وقتی که آنها افول هژمونی ایالات متحده را اعلام و مسلم فرض کردند، اول کیسینجر و سپس جانشینان دموکرات او از هواپیماها با قسمت‌هایی از صلح خاورمیانه که از بازمانده‌های سناریوهای جهانی و طرحهای بزرگ خودشان بدست آورده بودند پایین می‌آمدند. آنها که بدلایل موجهی متقاعد شده بودند که صلح ارزانتر از جنگ است بعداً یک کنگره بی‌میل دیگر را متقاعد کردند که سرمایه لازم را پرداخت نماید.

ضمناً اسرائیلیها و مصریها کاری را کردند که دالس و آیزنهاور زمانی بر آن اصرار داشتند، و بن گوریون و ناصر حدود بیست سال قبل آنرا ملاحظه و رد کرده بودند یعنی موضوعات، منتفع‌شوندگان و مدافعین آنچه که حالا بعنوان دیپلماسی عمومی شناخته شده بود. این بار آنها نه فقط به امریکاییها اجازه دادند که آنها را به توافق برساند، بلکه آنها ایالات متحده را متقاعد کردند که این توافق را تضمین کند، و ضمناً زرادخانه‌های آنها را با تسلیحات جدید مجهز نماید. اینکار تقریباً به این معنی بود که آنها با انجام صلح با یکدیگر، کار خوبی را برای ایالات متحده انجام می‌دادند. در عین حال، آنها یاد گرفتند که دستان یکدیگر را بفشارند، و حتی جلوی دوربین لبخند بزنند، درحالیکه امریکاییها، از چمن کاخ سفید نگاه می‌کردند و آنچه را که می‌دیدند دوست داشتند.

در این رابطه، فرایند صلح نیز مثل فیلم کلاسیک شرح مسافرت بوسیله عکس یا فیلم از تناقض‌ها و معماها سرشار بود، و مسیر مثل مقصد قابل توجه بود. با یادآوری پیمانهای علنی یک نسل قبل که آشکارا به آن رسیدند، بطریقی که هرگز برای ویلسون رئیس جمهور روی نداده است، سیاست جدید ایالات متحده بناگهان اثر تکنولوژی، اهمیت خاطره تاریخی و نیاز ضروری به حمایت عمومی را منعکس کرد. نه موتور جت، ماهواره ارتباطی و نه امکانات تهیه کنندگان شبکه خبری بخودی خود دینامیسم‌های دیپلماسی رفت و برگشت(۳) یا موفقیت کمپ‌دیوید را توضیح می‌دهند. اما تصور آن سخت است که چطور هر یک از اینها یعنی دیپلماسی رفت و برگشت یا کمپ دیوید بدون آنها می‌توانستند کار کنند.

در کشور، جایی که رئیس جمهور، دادگاهها و کنگره نقشهای مربوط بـه خـود را در قـابل توجه‌ترین نمایش‌نامه قانونی بعد از جنگ داخلی ایفاء مـی‌کردند، وسـایل ارتـباط جـمعی نـقش نمسیس[1]، یعنی الهه انتقام را بازی می‌کردند. معذالک آنها که همراه با کیسینجر بودند نه فـقط یک ابزار آماده دیپلماسی بلکه یک سرود جمعی در حال پرواز بـودند. در درون هـواپـیمای وزیـر، از خدمات تلگرافی، شبکه‌ها، مجلات خبری، مطبوعات ملی همگی حضور داشتند کـه تـعداد آنـها گاهی به حدود ۲۰ نفر می‌رسید. خود کیسینجر گهگاه ظاهر می‌گردید و آنها را توجیه می‌نمود.(۴) معهذا خبرنگاران بیشتری با هواپیماهای بازرگانی به آنها پیوستند.

اگر روابط چین ـ کیسینجر یک ممارست دیپلماتیک توام با بصیرت و زیرکی کلاسیک بود، روابط خاورمیانه ـ کیسینجر حالا حضوری جهانی بود. با در نظر گرفتن ماهیت حامیان خارجی و داخلی او، شرط واقعی موفقیت آن بود که رفت و آمدهای او در اطراف مـنطقه دیـده و پـیام او در اطراف جهان شنیده شود. هیچ کس، بخصوص منتقدانش، فضیلت او را انکار نکـردند. از کـاخها، اقامتگاههای فرودگاه، و حتی دفتر گلدامئیر اثر او بر افرادی که یک تلویزیون داشتند تقریباً آنی بود. گزارشگران که آگاه به مسئولیتهای خود و هوشیار در مقابل فرصتهایشان هم بعنوان شاهد، و هـم بازیگر، در یک نمایش سیاسی منحصر بفرد بودند اثری از تاریخ، آینده‌نگری، و حتی داسـتانهای تخیلی بجای گذاشتند.(۵)

نویسندگان اسرائیلی، در رابطه با عملکرد و نقش ایالات متحده عـمیقاً مشکـوک و حـتی آشکارا بدبین بودند. احساس متضاد آنها نسبت به کیسینجر، بعنوان یک امـریکایی و بـعنوان یک هم‌کیش، در مقابل قدردانیهای زیرکانه و سخاوتمندانه از سیاستها، انگیزه‌ها و ترسهای اولیه اسرائیل کـه تشکـیل‌دهنده بـخشهای فـصیح خـاطرات کـیسینجر است، ایسـتادگی مـی‌کرد.(۶) پـیام ایـن نویسندگان صرفنظر از تفاوتهایی که بین آنها وجود دارد، تقریباً پیوسته متناقض و حتی خشن هم بود. آموس پرل موتر[2] در کتابی که هم زمان با کمپ‌دیوید انتشار یافت می‌نویسد «اعتقاد به تغییر تدریجی بعنوان یک مفهوم کاملاً شکست خورده است.» در عوض او موافـق بـرگزاری کـنفرانس

1. Nemesis
2. Amos Perlmutter

جدید ژنو به عنوان آخرین امید صلح بود درست در لحظه‌ای که دولت کارتر این عقیده را رها می‌کرد. متی‌گولان از روزنامه هاآرتز نوشت «با وجود اینکه هیچ جانشین منطقی برای ادامه حمایتهای امریکا از اسرائیل وجود ندارد» اسرائیل نمی‌تواند عقب‌نشینی کند و آنطورکه کیسینجر بیان کرد قضاوت انتقادی از سیاست امریکا نماید.» معذالک او اعتقاد داشت که کشورش تابع اهداف امریکا بوده است، و اینکه طرفین درگیر به نتیجه بهتری می‌رسیدند اگر آنها را به حال خود رها می‌کردند.(۷)

از طرف دیگر، از نظر امریکاییها، کیسینجر بعنوان یک شخصیت معروف فرهنگی مجذوب‌کننده بود: استاد دانشگاه هاروارد، روشنفکر آلمانی ـ یهودی، بدون اینکه ذکری از وزارت خارجه او شود. شاید بجز آلبرت انیشتاین، مثل او مهاجری از آلمان در یک نسل قبل، نمی‌توان نظیری برای کیسینجر پیدا کرد. مثل وودی آلن[1]، که شخصیت نمایشی او توانست افکار عمومی را به خود جلب کند، کیسینجر نیز همانند وودی آلن هم قهرمان اسطوره‌ها و هم نمونه و الگو بود آنطورکه نسلها یهودیان امریکایی در نوول سال بلو[2] بودند. معذالک سحر و افسون او تقریباً در یکی دو سالی که بنظر می‌آمد بهترین ایام زندگی وی بود ناپدید شده بود. در ژوئن سال ۱۹۷۴ مجله نیوزویک کیسینجر را بعنوان ابرکیسینجر از نظر سفر هوایی معرفی کرد. چند سال بعد یک کارتونیست زرنگ کیسینجر را در خارج از یک باجه تلفن نشان می‌داد در حالتی که متفکرانه به زیر شلواری خود نگاه می‌کرد.(۸) در انتخابات سال ۱۹۷۶، به اقدامات و عملکردهای او عملاً به عنوان بدهی سیاسی توجه شد.

این بار، نه قطع نفوذ شوروی از مصر و نه عملاً خارج کردن اتحاد شوروی از دیپلماسی منطقه‌ای سپری در مقابل محافظه‌کاران جدید خشمگین بودند. برعکس اخطارهای فاجعه‌بار وزیر تنها منتقدین او را که بسیاری از آنها یهودیان و دموکراتهای سابق بودند ترغیب کرد. در رویارویی با ابتکارات جدید شوروی در آنگولا، اتیوپی و دیگر گوشه‌های غیرقابل دسترس جهان سوم آنها کیسینجر را بعنوان عامل توازن و کلید حل مشکلات یافتند.

1. Woody Allen
2. Saul Bellow

انتقادات محافظه کاران جدید بویژه در مورد خاورمیانه شدید بود. از سال ۱۹۷۰ به بعد، دولت تنش‌زدایی را اساس موفقیت در آنجا مدنظر قرار داده بود. معذالک از نظر منتقدین کیسینجر، این واقعیت که اتحاد شوروی بنظر خاورمیانه را نیز به آن طریق می‌دید[۹] تنها تأییدی بر بدترین سوءظن‌های آنها بود. بنابراین آنها به این گرایش داشتند که اسرائیل را بعنوان چکسلواکی جدید، و خود کیسینجر را بعنوان مُسکن جدید ببینند. چند سال بعد آنها به همان درجه نسبت به جیمی کارتر سخت‌گیر بودند زیرا که موفقیت‌های او در یک مناقشه منطقه‌ای کاملاً تحت‌الشعاع خطرات موجود و واقعی مناقشه دیگر قرار داشت. در پی‌آمد انقلاب در ایران و تجاوز شوروی به افغانستان، این محافظه کاران جدید بعنوان خودی‌ها در یک دولت جدید جمهوری‌خواه توسط رئیس جمهوری که مثل بسیاری از آنها از دموکراتهای سابق بود انتخاب شدند.[۱۰]

در میان عجیب‌ترین تباین‌ها نسبت به تجربیات گذشته و نیز حال، توزیع پاداشها و نشانها ازجمله جایزه صلح نوبل بود. در سال ۱۹۵۰، رالف بانچ، که حالا تقریباً به فراموشی سپرده شده است اولین امریکایی بود که جایزه صلح نوبل را به خاطر میانجیگری در توافقات آتش‌بس اسرائیل و لبنان، سوریه و مصر دریافت کرد.[۱۱] در سال ۱۹۷۳، این جایزه به کیسینجر تعلق گرفت ـ باستثنای تلاشهای وی در ایجاد صلح در ویتنام که پس از سه سال از مذاکرات آنها با شکست منجر شد. ولی این بار، حتی عدم درگیری سوریه ـ اسرائیل چهره‌ای از چشم‌انداز خاورمیانه بود، و تلاشهای کیسینجر در جلوگیری از درگیری اسرائیل مصر زمینه را برای پیشرفتهای قابل توجه سالهای ۷۹–۱۹۷۸ فراهم ساخت. اینها به نوبه خود موجب شد که جایزه صلح نوبل به رئیس جمهور مصر انور سادات و بگین نخست وزیر اسرائیل تعلق گیرد. ولی ابداً جایزه‌ای برای جیمی کارتر، که سادات و بگین را در کنار هم قرار داد و آنها را تا دست‌یابی به صلح رها نکرد وجود نداشت.

قطعاً هیچ وزیر امور خارجه‌ای و هیچ رئیس جمهوری پس از ترومن نمی‌تواند ادعا کند که به اقدامات خود در مورد خاورمیانه مفتخر است. آیزنهاور که بعد از ترومن رئیس جمهور شد، سیاست خود را بر پایه‌های سستی بنا نمود. ریگان، کسی که بعد از کارتر به قدرت رسید اثری بی‌نظیر از فاجعه را از بیروت تا تهران بجای گذارد. معذالک بطوری معما گونه، مجموعه هشدارها و

نگرانیهایی که در مورد خاورمیانه وجود داشت مانع از به دردسر افتادن آیزنهاور گردید، و ریگان از فاجعه‌هایی سخت جان سالم بدر برد که ممکن بود موجب متهم کردن کارتر شوند.

برعکس، در اوایل سال ۱۹۷۶ مشاوران مبارزات انتخاباتی فورد به او در مورد آتش متقابل هشدار دادند موقعیکه ریگان با سیاست خارجی «فورد ـ کیسینجر» به چالش برخاست و خود فورد در نشستی در پئوریا[1] از خود کلمه تنش‌زدایی عقب‌نشینی کرد.(۱۲) چهار سال بعد، دولت جدید جمهوریخواه ریگان بترتیب ژنرال الکساندر هیگ[2] را بعنوان اولین وزیر امور خارجه دولت و رابرت سی. «باد» مک فارلین[3] را بعنوان مشاور دوم امنیت ملی انتخاب کرد که هر دو این افراد مورد حمایت کیسینجر بودند. پی‌آمد اسلوبهای آنان این بود که هر دوی آنها در خاورمیانه در مقابل ابتکارات بدون ملاحظه و فاجعه‌آمیزی که اسرائیل ارائه می‌کرد بعنوان معاونین جرم مطرح بودند. اما دولت جدید آشکارا از کیسینجر اجتناب کرد.

مثل همیشه، در نگاه به گذشته آسان بود که شرح دهیم چرا آنچه که قبلاً با شکست روبرو بود حالا با چنین درخشندگی قابل توجهی با موفقیت روبرو شده بود. آنطورکه تاریخ شهادت می‌دهد، جنگ هم کاتالیزور و هم عامل تغییر در نظام بین‌المللی است. یک وزیر خارجه با تدبیر و یک رئیس‌جمهور قدرتمند هر یک به راه خویش شانس خود را برای هدایت این فرایند آزمودند ولی مصر و اسرائیل در حال دگرگونی عواملی حیاتی بودند.

از زمان بقدرت رسیدن جمال عبدالناصر در دهه گیج‌کننده ۱۹۵۰ به بعد مصریها به آینده چشم دوخته بودند، و این آینده کاری انجام نداد. معامله تسلیحاتی افسانه‌ای شوروی در سال ۱۹۵۵ منجر به فاجعه نظامی گردیده بود. نتیجه وابستگی به اتحاد شوروی بنوبه خود مثل روابط قدیمی با بریتانیا خسارت‌بار بود. ناسیونالیسم عرب و عربی کردن خونین سیاستهای منطقه‌ای باعث حقارتهای متوالی در سوریه و یمن گردید. مناقشه با اسرائیل نیز به خودی خود مصیبت‌بار بود. این مناقشه نه تنها باعث ازدست رفتن سرزمینهای زیادی از اعراب و از دست رفتن منبع عمده کسب

---

۱. Peoria ـ نهمین شهر بزرگ ایالت آریزونای امریکا است. م

2. Alexander Haig

3. Robert C. "Bud" McFarlane

درآمد گردید، بلکه ضربه شدیدی به حیثیت و اعتماد بنفس مصر بود و آن کشور را بطور سیستماتیک در برابر تحریکات و فریبندگی‌های همسایه‌های در حال انفجار خود آسیب‌پذیر ساخت.

گرچه هیچکس بطور قطع نمی‌توانست بگوید که سوسیالیسم عرب از نظر اصولی به چه معنا بود، ولی تجربه‌ها نشان داد که آن در عمل به معنای رکود و دیکتاتوری بود. تجزیه و تحلیل هزینه‌ها و منافع سد عظیم اسوان، که شاید قدرتمندترین نماد انقلاب و یکی از بزرگترین اقدامات در تاریخ مهندسی عمران می‌باشد، موضوع بحث و مناظره بود. اما حداقل آنچه روشن بود آن بود که مصر در همگامی با نیازهای رشد جمعیت ۲ تا ۳ درصد در سال شکست خورده بود. آنطور که گزارش شد، بطروس غالی وزیر خارجه مصر تنها چند ساعت پس از پرواز سادات به اورشلیم به وزیر دفاع اسرائیل گفت «ما مثل بنگلادشیم، و قاهره مثل کلکته می‌باشد.»[۱۳] در دنیایی که مصریها به تمایل هم‌نژادهای عرب خود برای جنگیدن تا آخرین فرد مصری با سوء ظن نگاه می‌کردند، ضرورت سیاسی و نیز اقتصادی جنگ اکتبر سال ۱۹۷۳ مصر را پایان تمام جنگها ساخت.

از نظر اسرائیل نیز ملاحظات بعد از جنگ خستگی و شک و تردید را منعکس نمود. از نظر صدها هزار مهاجر جدید، دهه ۱۹۵۰ معنای ریاضت و چالشی ورای آنچه اخیراً در اروپای غربی شناخته شده بود را می‌داد. ولی آن سالها نیز سالهای اجماع و عزم و اراده، رشد مؤثر و برجسته، دستاوردهای قابل ملاحظه در درآمد واقعی، و ثبات قیمتها بودند که نسلهای بعد تنها می‌توانستند به آن رشک برند.[۱۴] اینها همچنین به خسارات جنگها تبدیل شده بودند. اگر کالاهای مصرفی بادوام مشکل محسوب می‌شدند ـ و کمتر از ۳۴ درصد تمام خانواده‌ها در سال ۱۹۵۸ صاحب یخچال بودند ـ احساسات، وحدت و هویت ملی مشکلی محسوب نمی‌گردیدند. از نظر اکثریت اسرائیلیها، چالشهای هر روزه برای دست‌یابی به خانه، کار و امنیت از عجایبی بود که ذهن آنها را بخود مشغول داشته بود.

در عمل در بلندمدت مشکلات در مورد مهاجران غیراروپایی اجتناب‌ناپذیر بود، آنهایی که حالا به تشکیل اسرائیل دوم دست زدند. مثل دهقانان ایرلندی یا سیسیلی در نیوانگلند ینگه دنیا،

مهاجرت دسته‌جمعی آنها از مراکش یا یمن فقط پیمودن چندین مایل نیست بلکه پشت سر گذاردن دنیاها و قرنها می‌باشد. از نظر سیاسی چالش‌برانگیزترین تطبیق آنها فـراگـرفتن زنـدگی در کـنار هم‌کیشان یهودی اروپائی بود، کسانی که آنها را نادیده گرفته و بر آنها آقایی می‌کردند. در این میان خطوط آتش‌بس باعث جدایی اسرائیل دیگری از غزه و ساحل غربی شده، یعنی اعرابی که در سال ۱۹۴۸ باقی ماندند، اما در حال حاضر آنها نیز می‌توانستند فراموش شوند و در حاشیه قرار گیرند.

اسرائیلیها با اتکاء به بـازوانشـان، هـوش خـود، درسـتی قـضیه آنـها، و مشـروعیت نـهاد سیاسی‌شان، اولویتهای بقاء ملی و اقتصادی را با اعتماد بنفس اعلام کردند. استقلال آنها در کشوری که صادرات آن هزینه یک سوم واردات آنرا می‌پوشاند قابل توجه‌تر بود. قطعاً صهیونیسم کارگری که عقیده غالب آنها بود، مثل ناکجا آبادهای سوسیالیستی و ناسیونالیستی که باعث مشوب کردن ذهن همسایگان عرب گردید غیرواقعی، اشتباهی تاریخی و حتی دارای نتیجه عکس بود. معذالک ضرورتهای بقاء ملی باعث شده بود که اسرائیلیها در جنگ شجاعت بیشتری از خود نشان دهند، و مهارت آنها در جنگ بطرق مختلف جایگزین سیاست شده بود. اسرائیلیها از راه تجربه آموختند که چطور با همسایگان خود همزیستی نمایند، و در موقع ضرورت، چطور با آنها بجنگند. ولی واقعاً بهیچوجه در تاریخ ملی جمعی آنها به هیچ یک از طرفین آموخته نشده بود که طرف مقابل را با خود برابر بداند. (۱۵)

بحران سال ۱۹۷۳ بیشتر گواهی بر موفقیتها تا شکستهای اسرائیلیها بود، گرچه قـابل درک بود که آنها تمایلی به دیدن این ارتباط نداشتند. در اسرائیل سال ۱۹۷۴، نود و چهار درصد خانواده‌ها دارای یخچال بودند، و صادرات نیمی از واردات را پوشش داده بـود، امـا اجـماع و اعـتماد بـنفس ریاضت‌کشی اولیه از میان رفته بود.

علیرغم ریاضت سالهای اولیـه، دفـاع و نـیروی انـتظامی رقـم نسـبتاً انـدک ۲۳/۲ درصـد هزینه‌های عمومی را بخود اختصاص دادند و تنها یکبار در دهه اول استقلال از ۳۰ درصد تـجاوز کردند. حالا، یعنی ۵ سال بعد از سال ۱۹۷۰، دفاع و نیروی انتظامی بـطور مـیانگین ۳۸ درصـد از هزینه‌های عمومی را بخود اختصاص دادند و فقط یکبار از ۳۲ درصد پایین آمدند. اهمیت نسبی

دفاع در کل اقتصاد حتی بطور مؤثری رشد پیداکرد. قبل از سال ۱۹۶۱، دفاع ۸درصد تولید ناخالص ملی، بین سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۶ در حدود ۱۰ درصد را به خود اختصاص داد. ایتان برگلاس معتقد بود که با وجود «مرزهای وسیع اما قابل دفاع، مقادیر عظیم تجهیزات به غنیمت گرفته شده و یک دشمن ضعیف شده» جنگ سال ۱۹۶۷ چشم‌گیرترین افزایش را در هزینه‌های دفاعی تا آن تاریخ بدنبال داشت. از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲، هزینه‌های دفاعی به حداقل ۲۱ درصد، بعد از سال ۱۹۷۳ به حداقل ۲۸ درصد تولید ناخالص ملی افزایش یافت. بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵ ارقام رسمی میانگین هزینه‌های دفاعی را در حدود ۲۷ درصد، پس از کسر کمکهای نظامی امریکا ۲۳ درصد، و پس از کسر تمام کمکهای امریکا ۲۲ درصد تولید ناخالص ملی اعلام نمود. در مقام مقایسه، هزینه‌های دفاعی ایالات متحده در طی همین دوره بطور میانگین حدود ۳۲ درصد هزینه‌های فدرال و کمتر از ۶/۵ درصد تولید ناخالص ملی بود.(۱۶)

البته این یک واقعیت همیشگی حیات بود که اسرائیلیها از هر ملیتی که بودند نمی‌توانستند شکست در جنگ را تحمل کنند و علیرغم نگرانی قابل درک آنها هیچ گاه تهدیدی جدی به شکست نظامی وجود نداشته است. هم تعداد و هم جغرافیا موافق راهبرد ابتکاری و پیشدستی بود. تدارکات بطور اجتناب‌ناپذیری موضوع نگرانی مداوم بود. در کشوری کوچک با جمعیت متراکم جایی که نیروی کار و نیروهای مسلح واقعاً یکی هستند، فرسایش کابوس بادوامی بود. با اینحال حتی در سال ۱۹۷۳، موقعی که اسرائیلیها ابتکار عمل را بطریقی از دست دادند، که برای سالهای بعد از آن آنها را آزار می‌داد، آنها معهذا بعنوان فاتحین نظامی ظاهر شدند. برعکس، علیرغم تمام تردیدهای آنها، جنگ اکتبر تأیید کرد که اسرائیلیها در جنگ بخوبی گذشته عمل کرده بودند. ولی چیزی که جدید بود میزان وابستگی تدارکاتی و انزوای سیاسی بود که بطور روزافزونی پیروزی را در مفهوم قدیمی آن غیرقابل تحمل می‌نمود.

این جایی بود که ایالات متحده وارد عمل شد. آنطور که تنها از دست یک ابرقدرت رنجیده‌خاطر برمی‌آید، ایالات متحده بین نوامبر ۱۹۵۶ و اوایل ۱۹۵۷ از حمایت در مورد نزدیکترین متحدینش و نیز اسرائیل دست کشیده بود. ایالات متحده با اعلام تهاجم به صحرای سینا

بعنوان تهدیدی غیرقابل پذیرش علیه ارزشها و منافع امریکا، نه تنها از این عمل جلوگیری کرد بلکه ماجرا را با حداقل توجه نسبت به حساسیتهای خارجی و داخلی برعکس نمود. آیزنهاور که دلگرم به محبوبیت عمومی خود، ثبات قدم، و تفوق غیرقابل چالش قدرت برتر آتش خود بود با مقاومتی بیش از حد معمول روبرو شد. برعکس، موقعی که رئیس جمهور تهدید کرد که لیره استرلینگ را نابود خواهد کرد، و کمک به اسرائیل را معوق می‌گذاردیک کنگره دارای تناقض، یک لابی هنوز توسعه نیافته یهودی، و افکار عمومی نگران اما عمدتاً بی‌توجه، رضایت دادند و حتی تشویق کردند.(۱۷) مقاومت انگلستان بعد از چند روز درهم شکست. فرانسه هم بزودی بهمین درد دچار شد. بعد از نمایش اولیه مخالفت، اسرائیلیها مردد بودند که آیا علیرغم تمام تحفظات سیاسی قبول خطر کنند یا نه، چراکه ایالات متحده هنوز عمده‌ترین و قابل اعتمادترین منبع بلندمدت حمایت خارجی آنها بود.

علیرغم تداوم آشکار اضطراب و نگرانی، هیچ یک از این شرایط واقعاً بعد از جنگ یوم‌کیپور بدست نیامد. در ۱۹۷۳ مثل ۱۹۵۶، آمریکا در وحشت بود که خصومتهای بیشتر به کجا ختم می‌شوند، نگران تحقیر بیشتر مصر بود، و موفق شد که متحدین آنرا به کمتر از پیروزی متوقف سازد. برای نیل به این هدف، ایالات متحده آماده شده بود که بصورت دوفاکتو با شورویها کار کند - با اینکه مصمم بود که حضور و نفوذ آنها را در منطقه اگر نه رویهمرفته از ریشه برکند که محدود نماید.

چیزی که جدید بود ترکیب عجیب آسیب‌پذیری‌ها و تواناییها بود که حالا سیاست امریکا را تقریباً به تناوب نیرو بخشید، جلوی آنرا گرفت و به آن انگیزه داد. این بار ایالات متحده علیرغم داشتن زرادخانه عظیم، دیگر نقش پلیس بلوک را نداشت و بیشتر بعنوان کشوری بیطرف که قدرتی باشکوه دارد باقی ماند. ویتنام، دکترین نیکسون، و دیدگاه خود دولت در مورد جهان از بروز هرگونه نمایش بیطرفی ایالات متحده چه رسد به خشم و غضب ویلسونی‌های جدید جلوگیری کرد. در عمل، اگر نه در چارچوب قانون، اسرائیل به صورت یک متحد درآمده بود. حتی کاخ سفید جمهوریخواه حالا اذعان می‌کرد که پیوندهای ایالات متحده و اسرائیل دیگر احتیاط آمیز نبودند.

معذالک، این بار بطوری معما گونه رئیس جمهور مصر درب را به ایالات متحده نشان نداد. برعکس درب را باز کرد تا موقعی که صدای جیرَ جیرَ لولاهای آن باعث جلب توجه گردد.

در این میان، وضعیت اتحاد جماهیر شوروی هم تغییر کرده بود. در سال ۱۹۵۶ دست‌اندازی ارتش شوروی تا بوداپست گسترش یافت. تا سال ۱۹۷۳ دامنه حضور آن ارتش به اسکندریه و قاهره رسید. معذالک اندیشه بیست ساله در مورد آینده خاورمیانه تعهداتی را ببار آورده بود که خروشچف هرگز خواب آنرا هم نمی‌دید. این بار سادات علیرغم تمام مشکلات به مسکو روی آورد. شوروی‌ها، خواه ناخواه دیگر نمی‌توانستند مصر را تا شکستی دیگر بحال خود بگذارند مگر ایالات متحده می‌توانست از اسرائیل کناره گیرد.

اروپاییها هم دیگر با این وضع موافق نبودند، اگرچه دیگر قدرتی به مفهومی که آنها از خودشان در ۱۹۵۶ داشتند وجود نداشت. در سال ۱۹۵۰، نفت ۱۰ درصد احتیاجات انرژی اروپا و زغال سنگ ۷۵ درصد آن را تأمین می‌کرد. تا ۱۹۷۰، نفت ۶۰ درصد احتیاجات انرژی اقتصادهای بزرگ اروپا را رفع می‌کرد درحالیکه سهم زغال سنگ به $\frac{1}{3}$ کاهش یافته بود.(۱۸) در سال ۱۹۷۳، با وجود صفهای طولانی در مقابل پمپ‌بنزین‌ها، ایالات متحده حتی برای تأمین نیازهای خود هم با مشکل روبرو بود. یک اروپایی به همکار امریکایی خود گفت که «شما نمی‌توانید نفت را در بسته کمک‌های اولیه برای ما بفرستید». حتی دلار هم بعد از اینکه مهار بعد از جنگ آن توسط رئیس جمهور جمهوریخواه برداشته شد در نوسان شدید بود.

وضعیت ریاست جمهوری خود به مثابه مقیاسی بود که تعیین می‌کرد که امور چطور از ایامی که رؤسای جمهوری می‌توانستند از اشخاص برجسته و صاحب نام باشند، و کنگره هم از تولیدکنندگان داخلی در برابر نفت ارزان خارجی حمایت می‌کرد، تغییر کرده بود. در سال ۱۹۵۶، وضعیت اکثریت امریکایی‌ها اینطور بود که اگر آیزنهاور رئیس جمهور به آنها می‌گفت که زمین مسطح است آنها به آسانی قبول می‌کردند. در اواخر سال ۱۹۷۳ اگر نیکسون رئیس جمهور به امریکاییها می‌گفت که باران می‌بارد اکثریت آنها خواستار دلیل بودند.

دستور کار کیسینجر انعکاسی از شرایط جدید بود. مأموریت بلندمدت او درخواست

توافقی جهانی برطبق قطعنامه شماره ۳۳۸ بود. ولی آنچه مهم بود مأموریت کوتاه مدت بود، قبل از اینکه دوباره توپها شروع به شلیک کردن نمایند و فتیله جهانی شروع به سوختن کند. این بار مهم بود که هر دو طرف بدون لطمه وارد آوردن به تنش‌زدایی چیزی بدست آوردند، ضروری بود که هم‌پیمانان در صحنه بمانند، و اینکه جریان نفت به روتردام از سوی تولیدکنندگان آزرده و جسور خاورمیانه شروع شود، مهم آن بود که کنگره با وجودیکه کمترین حد پشتیبانی را از رئیس جمهور واجد کمترین میزان محبوبیت در تاریخ امریکا داشت می‌بایستی سیاست خارجی وی را بخاطر جنگ خارجی ایالات متحده که کمتر مورد حمایت مردم بود پشتیبانی نماید. بویژه، آنطورکه خود کیسینجر اشاره کرد، لازم بود که «ملتی آماده تهاجم، مغرور و بحد افراط مهربان را متقاعد کنیم که .... بر جریانی که قول منافع زیاد داخلی را در دوره قبل از انتخابات می‌دهد پافشاری نکند.»[۱۹]

قدمهای بعدی برطبق دستور کار کیسینجر، یعنی تدارک مجدد ارتش محاصره شده مصر، ترک مخاصمه نیروهای مصری و اسرائیلی و مبادله زندانیان، فوراً بعنوان پاداش و پیش پرداخت آنها برمبنای یک فرایند بزرگتر دنبال شد. گرچه اجرای آنچه بدنبال آمد بایستی بطور بی‌پایانی دقیق، استادانه و حتی فی‌البداهه باشد، حداقل قضایا از ابتدا روشن بودند. در راههای پراهمیت، هر طرف به محدودیتهای خود رسیده بود. هیچ طرفی نمی‌توانست پیروز شود. هر دو طرف چیزی را می‌خواستند که تنها طرف مقابل می‌توانست بدهد. هر یک از طرفین به دیگری تقریباً با بدگمانی مطلق و ترس نگاه می‌کرد.

هر دو طرف در باطن خود واقعاً به بازی حاصل جمع صفر اعتقاد داشتند، به این معنی که دادن امتیاز از یک طرف سود طرف دیگر محسوب می‌شد، و اینکه هیچ سود قابل تصوری با فداکاریهایی که لازمه آن است نمی‌توانست برابری کند. راه‌حل «جامع» که یکبار در قطعنامه ۲۴۲ بیان گردید، بطوری بی‌نتیجه در طرح راجرز تعقیب شد، و حالا این راه‌حل که دوباره در قطعنامه ۳۳۸ احیاء گردید، عموماً بصورت یک شبح رؤیت شد. کیسینجر که یک محقق مادام‌العمر سیاست میان ملل بود بطور اعم و اخص نسبت به این چیزها شکاک بود. کیسینجر چنین فرض می‌کرد که در مورد چنین مناقشاتی راه‌حلی جامع وجود ندارد. حتی تعقیب یکی انگیزه‌ای می‌شود که هر دو طرف

بر حفظ وضع موجود دوباره تأکید کنند.(۲۰) از نظر مصریها، یک کنفرانس بین‌المللی برابر با وتوی سوریه بود. از نظر اسرائیلی‌ها هم که خاطرات آنها حداقل به رودس[1] و لوزان[2] باز می‌گردد آن تنها یک زورآزمایی اجتناب ناپذیر بود. مثل اوپک، این کنفرانس از سوئی قول جبهه محکمی از مخالفین را که هر یک به گونه‌ای تظاهرآمیز متعهد به قضیه فلسطین بودند، و بطور نمایشی نگران بودند که همسایه خود را از وسوسه دور نگهدارند، می‌داد. مثل سازمان ملل آن بدان معنی بود که از طرف دیگر اسرائیل را در انزوا قرار دهند. اتحاد جماهیر شوروی هم قطعاً پشتیبان اعراب خواهد بود. از طرف دیگر اسرائیل هم واقعاً مانع یک ایالات متحده متناقض خواهد بود و این در حالی است که همنوایی اروپاییها تنها از اسرائیلیها خواستار آن بود که بجای سخت‌گیری، منطقی بودن را در مورد امتیازات ارضی و وضعیت فلسطینی‌ها در پیش گیرند.

معذالک بعد از اینکه هر دو طرف تا حدودی به ایالات متحده اعتقاد پیدا کردند، رهبران آنها علاقمند شدند تا حدودی پیشرفت محسوسی را، علیرغم بدگمانی آنها درخصوص نحوه انجام آن نشان دهند. اگر بهترین حالت، یعنی یک توافق «جامع» انجام می‌شد، هنوز حداقل فضا برای بهترین وضعیت وجود داشت. بنظر کیسینجر عقیده بر این بود که با «مشکل خاورمیانه به طور جداگانه و بصورت بخشهای قابل کنترل» برخورد شود. این در ترتیبی کم و بیش پشت سر هم، به معنای آشتی با عربهای میانه‌رو، از سر گرفته شدن جریان نفت، پیش‌دستی بر متحدین، بطور موقت با حریفان کنار آمدن، در انزوا قرار دادن شوروی‌ها، حفظ تنش‌زدایی، و اجتناب از رویارویی عمده هم با اسرائیل و هم با افکار عمومی داخلی بود.

ولی شاید بالاتر از همه، این به معنی مسئولیت شخصی بود.(۲۱) اصل عملیاتی نوعی جودوی دیپلماتیک بود، که در آن حتی موانع ظاهری می‌توانست به فایده و سود عملی منجر شود. تنها امریکا می‌توانست حداقل انتظارات تمام گروههای ذینفع را تأمین کند: به اسرائیلیها کمک برساند، به اعراب زمین بدهد، برای اروپای غربی نفت تأمین کند، و یک کنفرانس بین‌المللی تشکیل دهد با تصدیق این مطلب که شوروی هم یک ابرقدرت است، و همه اینها بنابه استدلال دولت با

1. Rhodes
2. Lausanne

منافع ایالات متحده سازگاری دارد.

روابط ایالات متحده و اسرائیل مورد روشنی بود. اگر این امر امریکا را در مقایسه با قدرتهای خارجی دیگر در جنگ اکتبر و آثار جهانی زیان‌آور آن آسیب‌پذیرتر کرد، اما همین امر باعث شد که ایالات متحده بطور بی‌نظیری توانایی آن را پیدا کند که بعد از خاتمه جنگ وضع خود را سروسامان دهد. اگر عربها می‌خواستند که جریان جنگ سال ۱۹۶۷ را با جنگیدن عوض کنند اتحاد جماهیر شوروی طبعاً می‌توانست آنها را تدارک تسلیحاتی نماید. ولی اگر اعراب می‌خواستند که بدون جنگ و درگیری دیگر سرزمینهای خود را بازپس گیرند و مایل نبودند، آنگونه که از سال ۱۹۴۸ بوده‌اند، مستقیماً با اسرائیل مذاکره کنند، آنها انتخاب دیگری را بجز گفتگو با ایالات متحده نداشتند. در این فرایند، ایالات متحده حتی به عنوان پیروزمندی صلح‌جو از میان بحرانی که تهدیدآمیزترین برخورد بین‌المللی از زمان بحران موشکی کوبا بنظر رسیده بود ظهور می‌کرد.

نداف سفران[1] خاطرنشان ساخت که «شاید یکی از مهمترین اجزاء مهم موفقیت ایالات متحده در انتقال این مفهوم به طرف عرب با هماهنگی و در یک زمان بود که توانایی حرکت دادن اسرائیل را دارد و اینکه چنین کار برجسته‌ای به هیچ وجه آسان نبود.»(۲۲) از نظر ادوارد. آر. اف. شی‌هان[2]، کسی که بعنوان روزنامه‌نگار و رمان‌نویس همراه با کیسینجر در سفرهای وی بود، کیسینجر کسی است که عملکردهایش را ماهیتاً هنر تقلیدی ذاتی باید دانست. آقای شی‌هان می‌نویسد که بطور اصولی دیپلماسی او انسان را به یاد یک واسطه ازدواج می‌اندازد که ابتدا دختر لرد روتچیلد را به مرد فقیری به عنوان عروس پسر او پیشنهاد می‌کند. سپس او معاون بانک جهانی را به لرد روتچیلد بعنوان نامزد دخترش پیشنهاد می‌دهد. او سپس به بانک جهانی داماد روتچیلد را بعنوان معاون جدید آن بانک پیشنهاد می‌نماید.(۲۳)

راهبرد کیسینجر منطقاً چنین روندی را تعقیب نمود. اگر اسرائیل صلح می‌خواست او باید در مقابل زمین می‌داد. اگر اعراب زمین می‌خواستند ـ بدون ذکری از امنیت از طرف شورویها و نیز از

---

1. Nadav Safran
2. Edward R. F. Sheehan

سوی یکدیگر ـ آنها باید در مقابل نفت بدهند و بعضی سازش‌ها از سوی اسرائیل. اگر اروپاییان نفت می‌خواستند آنها باید رهبری ایالات متحده را می‌پذیرفتند. اگر روسها خواستار گفتگو در مورد برابری اتمی، وضعیت دولت کاملةالوداد، و سایر نشانه‌های تقارن ابرقدرتی هستند، آنها باید در مقابل امریکا در خاورمیانه سر تسلیم فرود آورند. اگر امریکائیها خواستار بیرون رفتن شوروی‌ها از خاورمیانه بودند، آنها باید تنش‌زدایی را می‌پذیرفتند.[۲۴]

وظیفه کیسینجر آنطورکه او بر آن مرتباً تأکید داشت این بود که برای هر دو طرف آن اهدافی راکه تغییر کرده بود و موانعی راکه جلوگیری می‌کرد روشن سازد، از طرف دیگر وظیفه او توضیح به طرفین در مورد اهدافی بود که می‌خواست به آنها دست یابد.[۲۵] ولی هیچ تردیدی در مورد اهدافی که تغییر کرده بود و موانعی که ایالات متحده بر آن فائق آمده بود وجود نداشت. کنفرانس صلح که کیسینجر آنرا به عنوان «تناقض آشکار» اعلام کرد یک نمونه بود. کیسینجر اظهار داشت که «ما سعی کردیم تا کنفرانسی چندجانبه برگزار کنیم، اما هدف ما این بود که از آن اساساً بعنوان چارچوبی برای یک دیپلماسی دوجانبه استفاده کنیم.»[۲۶] در واقع نظر بر آن بود که همکاری شوروی را برای یک تلاشی که همکاری بیشتر را غیرضروری می‌ساخت بدست آوریم.

موانع نه تنها در ذات سیاست ایالات متحده بودند، بلکه برخاسته از خود نقش بودند. آنطورکه کیسینجر اشاره نمود، اسرائیل به تنهایی خواستار چیزهایی بود که مخالف و برعلیه منافع ایالات متحده بود. اسرائیل خواهان حمایت از موضع اسرائیل بود، چیزی که اجرای آن باعث روبروشدن با ناسازگاری از طرف سیاست داخلی می‌گردید. سپس اسرائیل می‌خواست که ایالات متحده اعراب را ترغیب به تسلیم و پذیرش صلح کند.[۲۷] در سنت معمول مسأله شرق، درحالیکه هر دو طرف اقدام خارجی را استقبال و حتی درخواست می‌نمودند جلوی آن مقاومت می‌کردند. ضمناً هر دو طرف با درجاتی متفاوت خواستار آن بودند که واسطه نقش تضمین‌دهنده را نیز بازی کند. هر دو طرف خواستار آن بودند که مستقلاً عمل کنند. هر دو طرف مستقیماً و غیرمستقیم به حامیان خارجی، بخصوص ایالات متحده، که کیسینجر بر آنها نظارت محدودی داشت متوسل شدند.

معمای بلندمدت میانجیگری ایالات متحده، آنطور که مایکل هندل[1] ملاحظه کرد، موفقیت واقعی آن بود. بهای آن گام به گام در شکل کمک به اسرائیل و نیز کمک به تحت‌الحمایه‌های عرب بتدریج این موضوع را برای اسرائیل آسان‌تر کرد تا در برابر آرزوها و امیال ایالات متحده مقاومت کند، در حالی که عملاً این باعث تداوم حمایتهای مسکو از اعراب رادیکال بود.(۲۸) در عین حال، برخلاف همه آگاهی‌های قبلی در مورد منابع و ماهیت قدرت ریاست جمهوری(۲۹)، واترگیت بنظر نه تنها مانعی نبود بلکه مزیت مثبتی تلقی شد. آباابان خاطرنشان ساخت که واقعیات زندگی سیاسی نیکسون را وادار کرد که «در مورد بدست آوردن پیروزی در خاورمیانه بطور تعصب‌آمیزی حریص باشد.»(۳۰) معذالک این همچنین افتخار و آتوی نیکسون بود که نه اعراب و نه اسرائیلیها، نه شوروی‌ها و نه چینی‌ها، نه متحدین اروپایی و نه دموکراتهای داخلی نمی‌توانستند باعث شکست سیاست خارجی وی شوند.

نه تنها جداسازی نیروها تنها موردی بود که در آن میانجیگری ایالات متحده از سوی طرفین درخواست نشد بلکه آن تنها موردی بود که آشکارا یکی از آنها خشم خود را از این مطلب نشان داد. برخلاف انتظار، سادات دوباره عکس‌العمل شدید نشان داد که باعث شگفتی مطبوع امریکاییها گردید. او نمی‌توانست از ظرفیت ایالات متحده برای وانهادن اسرائیلیها به ارتش منزوی خود بی‌خبر باشد. او همچنین روابط ویژه بین ایالات متحده و اسرائیل را بعنوان امری مسلم پذیرفته بود، ضمناً این خیالات باطل را که قطعنامه ۲۴۲ به فوریت بمرحله اجرا درخواهد آمد رها کرده بود، و به کیسینجر این فرصت را داده بود که عقب‌نشینی اساسی‌تر اسرائیل را دنبال کند. هدف بلندمدت، که هر دو نفر آنرا پذیرفته بودند، «مرزهای متقابلاً امن» بود.(۳۱)

بطوری معماگونه، این اسرائیلیهای آزرده و آماده به جنگ بودند که حالا مانعی عمده محسوب می‌شدند. با اجتناب عمدی از مسائل بزرگ، بنظر دیپلماسی گام به گام در واقع در راستای مواضع آنها بود. معذالک آنطور که شی‌هان نوشت، حتی مهارت شگفت‌انگیز کیسینجر در معامله گری هرگز کافی برای متقاعد کردن آنها نبود که این دیپلماسی بنفع آنها است.(۳۲) مذاکرات

1. Michael Handel

مستقیم دوجانبه بین هیئت‌های نظامی اسرائیل و مصر تحت نظارت ژنرال آهارون یاریو[1] و ژنرال عبدالغنی القمسی[2] یک مورد آزمایشی از بده بستان بین طرفین بود. در این گفتگوها که در چادری در جاده قاهره ـ سوئز برپا شد مذاکره کنندگان به ارزیابی یکدیگر پرداختند، روابط شخصی را برقرار کردند، سپس به سختی به اولویتهای نسبی مبادله زندانیان در مقابل تدارک ارتش محاصره شده مصر پرداختند.

در این میان، کیسینجر و مئیر شروع به چانه‌زنی با هم نمودند، در مورد اینکه چطور و با چه هدفی آن دو کشور باید با مصر خوب باشند. در پایان ژنرالها بعد از هجده بار ملاقات به توافق رسیدند. آنها حتی بدون میانجیگری ایالات متحده آماده بودند که گفتگوها را ادامه دهند، ولی با علامت کیسینجر به عقب بازگشتند. یکی از دوستان وزیر به شی‌هان گفت که «هنری تنفر دارد اگر او را از صحنه خارج کنند.»(۳۳) معذالک توافق اسرائیل و مصر بعد از پنج هفته اضطراب و نگرانی موجود یک نقطه عطف بود.

کنفرانس قریب‌الوقوع ژنو ـ که در حقیقت کیسینجر از آن انتظار اندکی داشت ـ برای راهبرد او مهم بود. یاریو و قمسی عملاً کنفرانس را از پرداختن به چیزهای مهم باز می‌داشتند. این امر بدین ترتیب دستور کار را بطور نابهنگام به مسأله مذاکرات صلح کشاند که بنوبه خود می‌توانست کل این فرایند پیچیده را به خطر بیاندازد. تنها دو ماه بعد، خود کیسینجر مجبور به میانجیگری در مورد یک توافقنامه نسبتاً مشابه با آنچه که یاریو و قمسی در نظر داشتند گردید اما هیچ‌کس نمی‌توانست این را در ماه نوامبر پیش‌بینی کند.

به کنایه باید گفت که دولت اسرائیل از حزب کارگر حداقل مثل وزیر خارجه امریکا به ژنو علاقمند بود. اسرائیلیها که از پیروزی ابهام‌آمیز خود شوکه شده و ترسیده بودند و از خودبینی خود خرد شده بودند، در عین حال درگیر یک مبارزه انتخاباتی و یک خودآزمایی ملی بودند. منصفانه بود یا نه، آدمهای دلیر و جسور دارای پشتکاری چون مئیر و موشه دایان بخاطر جنگ مورد سرزنش قرار گرفتند. برای اولین بار حزب اپوزیسیون لیکود کم و بیش بطور منسجم در اطراف تنها قهرمان جنگ یعنی آریل شارون سازمان یافت.

1. Aharon Yariv
2. Abdel Ghany Gamasy

در آن زمان، این مسأله صلح بود که ژنو را در رأس سیاست اعلام شده حزب کارگر قرار داد. این حزب انتخاب محدودی داشت جز اینکه بعنوان سازنده صلح، و ضمناً حافظ روابط حسنه با ایالات متحده عمل نماید. برای مثال، این هنوز مسأله شرایط، نقش دبیرکل سازمان ملل، تعیین هویت و دسترسی صلیب سرخ به زندانیان اسرائیلی در سوریه، و مسأله همیشه آزاردهنده فلسطینی‌ها را بجای گذارد. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، اعراب خواستار حضور فلسطینی‌ها در ژنو شدند. برای نخستین بار ایالات متحده نه نگفته بود ـ دست کم در میان بسیاری از عبارت. اما در بیانیه‌اش موضوع قابل توجهی به چشم نمی‌خورد. ایالات متحده اصولاً فلسطینیها را نگرانی بین‌العربی و نه بین‌المللی اعلام نمود. کیسینجر در پیش‌نویس دعوتنامه خود، دوباره این مسأله را چنین عنوان نمود که مشارکت فلسطینی‌ها موضوعی حل نشده است که باید پس از افتتاح کنفرانس مورد بحث قرار گیرد. تا آنزمان حتی اسکان فلسطینی‌ها بعنوان موضوعی آیین‌نامه‌ای فراتر از آن بود که شرایط سیاسی اسرائیل اجازه آنرا بدهد.(۳۴)

هنگامیکه کیسینجر در مسیر الجزایر، سوریه، مصر، عربستان سعودی و اردن، در اواسط دسامبر وارد اسرائیل شد، پرده‌ای دیگر از شکسپیر به نمایش درآمد. وی در فرودگاه با تظاهرکنندگانی روبرو شد که پیامهایی به این صورت با خود حمل می‌کردند «امریکا ـ توهم، بروتوس هستی» و «کیسینجر فرمز را رها کرد، آیا بعد هم ما را؟». از نگاه برنارد و ماروین کالب، این موضوع «مانند مذاکره با تمام کشور بود».(۳۵) وزیر خارجه در ملاقاتهایش با اسرائیلی‌ها، حداکثر ضرورت و فوریت را مطرح ساخت و در مورد پی‌آمدهای کناره گیری اسرائیل از ژنو هشدار داد، او همچنین از حمایت فلسطینی‌ها دست کشید. اسرائیلی‌ها موافقت کردند که آنان را بعنوان بخشی از هیئت اردنی بپذیرند. آنها در مورد یک چنین هیئت فلسطینی نیز بسیار سرسخت بودند، چه رسد به دعوت از سازمان آزادی‌بخش فلسطین. بنابراین از نظر «فلسطینی‌ها»، کیسینجر، شرکت‌کنندگان دیگری از منطقه خاورمیانه را جایگزین کرده بود. روز پیش از کنفرانس، وی یک یادداشت تفاهم سری را الحاق نمود که عملاً حق وتوی اسرائیل علیه سازمان آزادی‌بخش فلسطین را ممکن می‌ساخت.(۳۶)

وقتی که هیئتهای نمایندگی سرانجام در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۷۳ در ژنو گرد آمدند، کنفرانس حد متوسطی از انتظارات مثبت و منفی را که از آن انتظار می‌رفت برآورده ساخت. اسرائیلی‌ها آمدند، سوریها کنار ماندند، سخنگوهای اردنی و مصری از اسرائیل شدیداً انتقاد کردند، اعراب در ضیافت دبیرکل به دلیل حضور اسرائیل شرکت نکردند، سخنرانیهای رسمی از جانب وزرای خارجه شوروی و ایالات متحده انجام شد، و هیچکس زودتر از موعد آنجا را ترک نکرد.[۳۷]

ده روز بعد اسرائیلی‌ها به آراء عمومی مراجعه کردند. برای آخرین بار، متصدیان امور فریاد پیروزی سر دادند، اما فضای کمی برای مسرت وجود داشت و نتیجه آن به سختی می‌توانست مأموریتی برای دست چپی‌ها (کبوترها) باشد. اگرچه نتایج مأیوس کننده بود اما لیکود در میان جوانان یعنی رأی‌دهندگانی که در سنین سربازی بودند جایگاه ویژه‌ای یافت و حمایتهای مهمی را از طرف مهاجران شرقی که در آن زمان پیرو دستگاه رهبری حزب کارگر بودند کسب نمود.[۳۸] ابان از جناح مخالفین در اسرائیل با قیافه‌ای عبوس عکس‌العمل نشان داد و تقریباً اینطور وانمود کرد که حساسیت چندانی نسبت به این موضوع ندارد که اسرائیل سرگرم مذاکره با ایالات متحده و مصر می‌باشد و اینکه اسرائیل به جلب کمک و حمایت ایالات متحده ادامه می‌دهد یا نه.[۳۹]

علیرغم واترگیت، کیسینجر، دایان و سادات تنها به چند هفته زمان بیشتر نیاز داشتند تا کنفرانس ژنو را برگزار کرده و روند رفع اختلافات را فراتر از حد تصور به پیش برند. از دیدگاه کیسینجر دلیل آن شاید این بود که کشورهای عربی نمی‌توانستند ناتوانی قدرتها یا حوادث غیرمنتظره را که به نجات آنها می‌آید بپذیرند و اسرائیلی‌ها نیز نمی‌توانستند ضعف بالقوه حامی خود را درک کنند.[۴۰] این بار پیشنهاد اساسی از جانب دایان عنوان شد. او که مخالف نظریه حضور نیروهای اسرائیلی در کانال سوئز از سال ۱۹۶۷ به بعد بود، آن را بعنوان تحریکی همیشگی برای مصریها تلقی کرده و پیوسته هشدار می‌داد که این مسأله عواقب راهبردی را به همراه خواهد داشت.[۴۱] وی سپس نیروهای حائل سازمان ملل و عقب‌نشینی مرحله‌ای را پیشنهاد نمود. او مانند سادات عجله‌ای برای از سرگیری کنفرانس ژنو نداشت. او مثل سادات علاقمند به توافق سریع بود. اقتصاد شکننده و وضعیت قطبی سیاست داخلی انگیزه‌های اصلی برای اقدام اسرائیل بودند. سادات

نیز برای رسیدن به نتایج سریع دلیلی داشت. با وجود برنده بودن ظاهری او در اکتبر، نیروهای اسرائیل هنوز در ۶۰ مایلی قاهره بوده، ارتش مصر تحت کنترل آنان بود، و شهر سوئز در اختیار آنان قرار داشت. او همچنین دلیلی برای درگیر کردن شورویها نمی‌دید.

هر دو طرف در بهره‌گیری از مساعی جمیله ایالات متحده بسیار خشنود بودند. البته میانجیگری با کیسینجر بود. نخست توافقی با سادات درباره ترک مخاصمه و محدودسازی نیروها انجام گرفت. اسرائیلی‌ها به گذرگاههای سینا عقب‌نشینی می‌کردند. مصریها در ساحل شرقی باقی می‌ماندند. یک نیروی حائل سازمان ملل بین آنان قرار می‌گرفت، جهت حفاظت از رئیس جمهور مصر در برابر اتهام تسلیم به اسرائیل، هر دو نفر سپس طرح برگ انجیر را ابداع نمودند: امتیازات داوطلبانه سادات، که به ایالات متحده اطلاع داده شد، بعداً بدون آمادگی قبلی اعلام شد. اقدام بعدی طبیعتاً این بود که اسرائیل را وادار به انجام نخستین عقب‌نشینی داوطلبانه بعد از حدود بیست سال بدون مذاکرات مستقیم، خاتمه جنگ‌طلبی، یا دسترسی آشکار به کانال که تازه باز شده بود نمایند. کل این فرایند پنج روز طول کشید و حاصل آن دو سند بود. اولی موافقت‌نامه‌ای بود که رسماً بین اسرائیل و مصر امضاء شد. دومی یادداشت تفاهمی به ابتکار کیسینجر، بین دو حکومت بود که محدودیتهای مورد توافق هر یک از آنها را تعریف می‌کرد، مثلاً مصر موافقت کرده بود که کانال را پاکسازی کند، شهرهای همجوار را بازسازی نماید، و حمل و نقل محموله‌های اسرائیل را مجاز سازد. ضمانتهایی در مورد کمکهای نظامی درازمدت، نظارت هوایی ایالات متحده، و تضمین عبور از تنگه باب‌المندب مورد بحث و توافق قرار گرفت.(۴۲)

گام بعدی مسلماً سخت‌تر بود. تحریم نفتی، روابط با سوریه، روابط با اردن، و آینده فلسطینی‌ها هنوز حل نشده بودند. این مسائل همگی بنوعی در ارتباط با هم بودند. در میان این موضوعات، تحریم نفتی مسلماً آسانتر حل می‌گشت. سعودی‌ها که از ابتدای حیات ملی خود وابسته به ایالات متحده بوده‌اند، امتیازاتی برای سوریها می‌خواستند اما مایل به رنجاندن حامی سنتی خود که مدافع آنان در برابر جهانی شیطانی از نظر آنها شامل کمونیستها، صهیونیستها و افراطی‌های عرب می‌گشت نبودند.

از طرف دیگر، بیشتر اعراب حالا در رویای دلارهای نفتی و ثروتهای آتی بودند، و حتی الجزایریهای رسماً افراطی و ضد امریکایی مایل به شناسایی و تجارت ایالات متحده بودند. برخی حرکتهای خردمندانه به این امر کمک کرد. اگر مصر، الجزایر، عربستان سعودی و سوریه از ایالات متحده می‌خواستند تا اسرائیل را عقب براند، علاقه‌ای نیز به سخت کردن امور برای نیکسون و کیسینجر نداشتند. ایالات متحده بهترین امید سیاسی سوریه و بهترین مشتری بالقوه الجزایر بود. تا سال ۱۹۷۶، ایالات متحده در واقع تبدیل به بزرگترین مشتری نفت الجزایر شده بود و حدود یک‌چهارم تولید گاز طبیعی الجزایر را وارد کرده بود. تعهد عظیم در مقابل صنعتی کردن عربستان‌سعودی و همچنین ارسال تسلیحات مدرن، سعودیها را در کنار امریکا قرار داد.(۴۳)

جهت آسودگی اروپا، ایالات متحده و همچنین اسرائیل، سرانجام تحریم در اواسط مارس ۱۹۷۴ برداشته شد. هدف اصلی اقدامات آن بود که اوضاع را برای غرب وخیم‌تر ساخته و بدین ترتیب فشار غیرقابل تحملی را بر اسرائیلی‌ها وارد نمایند. استراتژیستهای اسرائیلی دست به حرکتها و اقدامات غیرضروری زدند تا از زمان استفاده نمایند و امتیازات مرحله‌ای و امکان سازش را فراهم ساختند تا زمانیکه تهدید فروکش کرد. با توجه به گزینه‌های آنان، تنها راه منطقی سازش بود که می‌بایست به رویارویی خاتمه دهد. آسانترین انتخاب نیز مصر بود که در آنجا فضای راهبردی بزرگ و تعهد ایدئولوژیک کمتر بود. سپس نوبت به سوریه رسید که در آنجا حواشی راهبردی محکمتر و اختلافات سیاسی غیرقابل کنترل بود. اردن علیرغم تماسهای رودررو که از زمان جنگ استقلال با اسرائیل داشت و نیز تعهد ضمنی اسرائیل به دفاع از این پادشاهی کوچک در برابر مصر، سوریه، عراق و سازمان آزادی‌بخش فلسطین که به سال ۱۹۵۸ بازمی‌گشت هنوز سخت‌ترین مورد بود.(۴۴) تحت شرایطی دیگر، اسرائیلی‌های دست راستی اردن را همواره دولت فلسطینی می‌نامیدند. در سال ۱۹۷۰، اسرائیلی‌ها در واقع می‌توانستند اجازه دهند که هر دو ملیت یکی گردند. در عوض آنها تقریباً ترجیح دادند که برای نجات شاه حسین مستقیماً دخالت کنند.

معذالک تا آنجایی که اردن می‌توانست مدعی برخی اهداف بالاتری باشد، حیات آن کشور بطور تنگاتنگ به مسأله فلسطین ازجمله اورشلیم گره خورده بود. با توجه به نقش وی بعنوان خلف

مستقیم پیامبر و صرف‌نظر از اینکه وی نـواده مـردی بـود کـه مکـه و مـدینه را از دست داده بـود، شاه‌حسین به سختی می‌توانست بدون یک جنگ آن سرزمین را تسلیم نماید. موضوع مـداخـله و الحاق پس از سال ۱۹۴۸ بر این برهان استوار بود که شاه ماوراء اردن در واقع شاه فلسطین و اورشلیم است و طبیعتاً فلسطینی‌ها آماده پذیرش وی هستند. حتی پس از فاجعه سال ۱۹۶۷، از نظر اسرائیل ساحل غربی هنوز تحت قوانین اردن بود. بعلاوه باکدام ادعا ساحل غربی قلمرو اشغال شده بود، اگر از جانب اردن نبود؟ معذالک ایام انحصار هاشمی‌ها مدتها بود که سپری شده بـود. حـالا سـازمان آزادی‌بخش فلسطین، مصر، و سوریه نیز برای این بازار رقابت می‌کردند. در راستای تأمین رضایت حکومت‌شوندگان، تنها آزمایش مؤثر این بود که چه کسی احتمالاً می‌تواند اسـرائـیلی‌ها را عـقب براند.(۴۵)

ظاهراً، اردن هنوز معتبرترین کاندیدا بود. دیگر آنکه حداقل از سال ۱۹۶۷ ببعد گزینه‌های آن کاملاً دفاعی شده بود. در سال ۱۹۷۳ از جنگ جدیدی با اسرائیل خودداری نمود، اما در این مسیر، نتایج مانند شش سال پیش از آن سرنوشت‌ساز بود. آن زمان ترک مخاصمه دارای اولویت بـالایی بود، اما این زمان هیچ اردنی خواهان ترک مخاصمه نبود. بطوری اجتناب‌ناپذیر، دولتهای متحارب یعنی مصر و سوریه به مرکز توجه کیسینجر تبدیل شدند. همانطورکه وی بارها به رهبران اسرائیل، یهودیان امریکا و هر کس دیگری که مایل به شنیدن بود گوشزد می‌نمود راه مؤثری برای معامله با اردن وجود دارد مادامی که اردن هنوز دارای اقتدار در آن مناطق است. اما این استدلال مؤثر نیفتاد. از ماه اکتبر به بعد، دیدگاههای اسرائیل علیرغم خودداری اردن تغییر چندانی نکرده بود. چـیزی کـه تغییر کرده بود خودباوری ملت یا حداقل حکومتش بود. بین ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰، میزانهای نشان دهنده تأیید دولت بین ۷۰ تا ۸۰ درصد بوده است. در پی عواقب شکست اکتبر، این میزانها به حدود ۵۰ درصد رسید. پیش از جـنگ، اسـرائـیلیها مـخالف دادن امـتیازات بـودند، چـون احـساس قـدرت می‌کردند. اکنون آنان بدلیل ضعف با این امر مخالف بودند و از میانجی انتظار نمی‌رفت که سازش قابل حصول با مصر و سوریه را بخاطر سازش غیرقابل حصول با اردن به خـطر انـدازد. بـه گـفته کیسینجر، مئیر و همکارانش از وی خواسته بودند که او حتی علناً اعلام نکند که مسأله مورد بحث قرار گرفته بود.(۴۶)

این موضوع به سوی سوریه متوجه شد. آتش‌بس در جولان هرگز بطور واقعی انجام نشده بود. کیسینجر و اسرائیلی‌ها حق داشتند که از شعله‌ور شدن جنگی دیگر بیمناک باشند، از طرف دیگر نیروهای اسرائیلی هنوز درگیر نبردهای کوچک فرسایشی بودند. هنوز اسیران اسرائیلی در سوریه توجه اورشلیم را بخود مشغول داشته بود. از طرفی نیز سوریه دیگر تنها مانده بود و دمشق در تیررس توپخانه نیروهای اسرائیل قرار داشت و هیچ توسلی به مصر، تولیدکنندگان نفت یا عراق در همسایگی وجود نداشت. علیرغم روابط طوفانی بین دو رژیم، عراق سه لشگر نیرو را در ماه اکتبر اعزام کرده بود که پس از قبول شکست از جانب سوریه و پذیرش رسمی قطعنامه ۳۳۸، آنها را عقب کشید. با این وجود، کیسینجر و اسرائیل با هماهنگی ایران، با افزایش کمک به کردهای شورشی در شمال عراق، آن کشور را مشغول نمودند. سپس در مارس ۱۹۷۵، عراق و ایران نیز به توافق رسیدند. در آن زمان، عراق نیز از مدار شوروی خارج گردید که موجب خشنودی کیسینجر شد و سوریه به کمک کردها آمد.[۴۷]

اسرائیل نیز دلایلی از جمله هزینه‌های مستمر بسیج نیروهای جنگی، زندانیان در بند سوریه، حمایت بنیادی برای توافق با مصر و بخصوص ترغیب ایالات متحده جهت توافق داشت. حتی نیکسون که شدیداً تضعیف شده بود، شکی برجای نگذاشت که ارائه کمکها منوط به سازش است. تصمیم ریاست جمهوری جهت تعلیق پرداخت حدود ۷۰ درصد از یک کمک نظامی ۲/۲ میلیارد دلاری یک انگیزه آشکار بود. در این حین بطوری تزویرآمیز در بودجه سال آینده کاهش کمک به اسرائیل پیش‌بینی شد و اقدامات مشابهی نیز در مورد اردن و مصر انجام گرفت.[۴۸]

جهت ترغیب بیشتر به ترک مخاصمه سوریه و اسرائیل، اقداماتی شامل ۳۰ روز دیپلماسی رفت و برگشت، ۱۳۰ ساعت مذاکرات رودررو بین کیسینجر و حافظ اسد رئیس جمهور سوریه و ۲۶ مورد ورود و خروج تنها در فرودگاه دمشق صورت گرفت.[۴۹] بویژه پنج هفته طول کشید تا قضیه معروف مرغ و تخم‌مرغ در رابطه با اسیران و ترک مخاصمه حل شود. اسرائیل مسلماً در تلاش برای بهره‌برداری از مزیت نظامی خود خواستار فهرستی از اسیران قبل از ارائه هر طرحی شد. اسد که مایل به تسلیم حربه کوچکی که در دست داشت نبود، خواستار ارائه طرحی پیش از تسلیم

فهرست اسیران گردید. مثل همیشه، راه حل، خود کیسینجر بود که شخصاً حاضر به انتقال و تبادل اسناد گردید.(۵۰)

این موضوع که دولت اسرائیل و حزب کارگر در آن زمان در حالت بحرانی بودند، با گزارش موقتی کمیسیون آگرانات[1] درباره علل جنگ، اوضاع را در اوایل آوریل ۱۹۷۴ وخیم‌تر کرد. اینکه منصفانه بود یا نه، یافته‌های آن تا حد زیادی موجب متهم ساختن ارتش و برانگیختن خشم عمومی مستقیماً علیه دایان و درنتیجه استعفای وی و مایر در ۱۱ آوریل گردید.(۵۱) اسرائیلی‌ها می‌توانستند خودشان را تسلی دهند که آنها تنها بخشی از روند در فصل فروپاشی سیاسی جهانی بودند. همزمان با مشکلات موجود در اسرائیل، دولتهای انگلستان و حتی لوکزامبورگ در حال به زانو درآمدن بودند، درحالیکه رهبرانی به قدرتمندی مثیر در بن و واشنگتن از صحنه رانده می‌شدند. اما زمانی وجود داشت که حزب کارگر، مانند دموکراتهای امریکا، می‌توانست به موضوعاتی درباره تحکیم قدرت حزبی اولیگارشیک خود بپردازد. آن روزها دیگر سپری شده بودند و اجماع در دست آنان نبود.

اگر برقراری ائتلاف همیشه جنبه نمایش روانی داشته است، سبک جدید برقراری اجماع ذاتاً نیرومندتر از هر رویکردی تا آن تاریخ بوده است. نخستین فرد متولد اسرائیل که به اوج رسید و بطور آزمایشی به عنوان رهبر نسل جدید برگزیده شد، اسحاق رابین جانشین فرضی مثیر بود که با اکثریت کمی در ۲۲ آوریل به پیروزی رسید. اما این پیروزی برای قهرمان جنگ گذشته و عضو غیر ارشد و فردی غیرسیاسی که تجارب خود را در خارج از عرصه سیاست و بعنوان رئیس ستاد و سفیر در واشنگتن بدست آورده بود، غیرمنتظره می‌نمود. حزب وی که درباره برقراری توازن نگران بود، در برگزیدن ایگال آلون «از جناح کبوترها» و شیمون پرز از «جناح بازها» به‌ترتیب بعنوان وزرای خارجه و دفاع تعجیل نمود.

این معاصرین، همتاها و رقبا در واقع سه زمامدار ناسازگار بودند. حتی خود انتخابات نشانه‌ای از بحران بود که در تاریخ حزب جدید بود.(۵۲) این مسأله در ۱۹ ماه مه و پیش از آنکه کمیته

1. Agranat

مرکزی با تشکیل یک دولت موافقت کند با اکثریت یک رأی در یک مجلس ۱۲۰ عضوی و بدون شریک سنتی آن، یعنی حزب ملی مذهبی، که اکنون شدیداً مخالف دادن امتیازات ارضی در ساحل غربی بود، رخ داد.(۵۳) این موضوع پیش از تحلیف اعضای دولت در ۳ ژوئن بود. تا این زمان سی روز دیپلماسی رفت و برگشت به پایان رسیده بود.(۵۴)

همانند ژانویه، نتایج آن به توانایی کیسینجر در متقاعد کردن طرفین به منافع ناشی از این فرایند بستگی داشت. مسائل موجود و نیز راه‌حل آنها مشابه بودند: زمین، امنیت و محدودیت تسلیحات، موکول به عقب‌نشینی مرحله‌ای و حضور سازمان ملل. اما این بار کیسینجر بطور غیرقابل مقایسه‌ای با اغماضهای کمتری در فضایی شاید بین ۱۵ تا ۳۰ مایل روبرو شد. غیر از خود کیسینجر که نگران حفظ مناسبات جدید با مصر بود، و نیز نیکسون آماده به جنگ، که ابداً امیدی به پیروزی نداشت، نسبتاً احساس ضرورت کمتری وجود داشت و از طرفی انگیزه‌های نیرومندی برای سرسختی در طرفین دیده می‌شد. از نظر سوریه زمینهایی که در دو مرحله غصب شده بودند باید اعاده می‌گردید و لازم بود اثبات شود که جنگ اکتبر بیهوده انجام نگرفته است. از نظر اسرائیل، یهودی‌نشینها و مناطقی وجود داشت که باید محافظت می‌شدند و اهمیت راهبردی آنها برای مردمی که در بلندیهای جولان و پایین آن زندگی می‌کردند واقعی و ملموس بود، درحالیکه صحرای سینا چنین نبود. روشن بود که هیچ یک از طرفین خیال سازش ندارند.

فصل مشترک آنها قنیطره شهر ویرانه کوچکی با ۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت بود که مرکز اداری بلندیهای جولان بشمار می‌رفت. سوریه می‌خواست آن را بازپس گیرد. از آغاز اسرائیل مایل به تسلیم این شهر بود، اما برطبق گزارش متی گولان، آن کشور تصمیم داشت آن را خیابان به خیابان بفروشد. این امر مستلزم دو هفته وقت برای رسیدن به توافق در مورد موضوعاتی بود چون محل مرزبندیها و اینکه آیا حضور سازمان ملل می‌بایستی فعال (برطبق خواست اسرائیل) یا غیرفعال (برطبق خواست سوریه) باشد. در پایان توافق بر روی موضوع دوم صورت گرفت.(۵۵) در سال ۱۹۱۹، رئیس جمهور ویلسون برای مذاکره در مورد پیمان ورسای پنج هفته صرف کرد. در سال ۱۹۴۵، رئیس جمهور ترومن، چهار هفته برای مذاکره توافقات پوتسدام شامل دو هفته در دریا زمان

سپری نمود. در مقام مقایسه، کیسینجر اکنون پنج هفته بود که از واشنگتن دور بود، درحالیکه فروریختگی ریاست جمهوری شدت می‌گرفت. وی هنوز از این تلقی ناراحت بود که فقط می‌خواهد از ماجرای واترگیت فاصله بگیرد و اشارات نیکسون مبنی بر اینکه غیبت کیسینجر ثابت می‌کند که نیکسون هنوز مسئول است او را خشمگین می‌ساخت.(۵۶)

آنچه که سرانجام سوریها را به میدان آورد ناامیدی نسبت به گزینه‌ها بود. کیسینجر می‌توانست معامله‌ای را با اسرائیلی‌ها برای آنها انجام دهد، یا خودشان می‌توانستند در این کار سعی کنند. آنچه در مورد اسرائیل کارساز بود، سیاست رایج ترکیب هویج و چماق: تضمین تحویل مجموعه عظیمی از تانکها و نفربرهای مسلح، بعلاوه تبدیل اعتبارها به پرداختها، قبول این خطر که مصر ـ و اتحاد شوروی ـ ممکن است در صورت بروز تنش‌های تازه به کمک سوریه درآیند، و نیز تهدید کیسینجر به اعلام اسرائیل به عنوان مسئول بن‌بست و رها کردن این کشور بود. کیسینجر عقیده داشت که معامله مزیت نظامی در مقابل دستاورد سیاسی بود. اما دستاورد سیاسی موضوعی نسبی در یک اسرائیل قطبی شده بود، که در آن ساکنان جولان وزیر خارجه امریکا را «پسر یهودی» خطاب می‌کردند و دولت محتاط نیز حداقل بهمان اندازه که از ایالات متحده بیم داشت از رأی‌دهندگان هم می‌ترسید.(۵۷)

در پایان راه حلی وجود داشت، اما همانند مسأله ارضی، این موضوع مشکل‌تر از تجربیات پیشین بود. اسرائیلی‌ها با دلایلی می‌پرسیدند، چرا وقتی که سوریه جنگ را آغاز کرده، آنها باید تاوان بدهند؟ کیسینجر زودرنج با دلیل پاسخ می‌داد که وی چه اجباری دارد که از منزلت جایگاه سیاسی خویش سرمایه گذاری کند و مانند یک «تاجر فرش» در این میانه بر سر چند متر اراضی مورد منازعه به وساطت بپردازد؟ وی بدون حرکت و ناامیدانه چشم به پشتیبانی‌های نیکسون، سادات، الجزایری‌ها و سعودیها داشت. در این حین، اسرائیلی‌ها با این نیت که در دیدگاه همتاها و هم‌وطنان خود نیز دست راستی‌تر بنظر برسند، با ظن به یکدیگر می‌نگریستند، درحالیکه تروریستهای فلسطینی مرگ‌آورترین تلاشهای خود را در جهت برهم زدن مذاکرات از طریق یورشهای مرزی از لبنان انجام دادند. آنان در ماه آوریل به یک شهر شمالی حمله کردند که نتیجه آن کشته شدن هیجده

اسرائیلی بود. آنها یکماه بعد صد بچه مدرسه‌ای اسرائیلی را بـه گـروگان گـرفتند. در ایـن جـریان بیست‌و چهار جوان اسرائیلی جان باختند و شصت نفر اسرائیلی نیز زخمی شدند. اما این تـلاشها نتوانست مذاکرات را متوقف سازد.(۵۸)

از نظر نداف سفران، آنچه که فرق می‌کرد تغییر شکل تدریجی نقش کیسینجر از میانجیگری به داوری و از داوری به مداخله‌گری و حتی فراتر از آن بود. او در آغاز خود را به گزارش نـمودن اوضاع محدود می‌کرد و سپس بطور گسترده‌تری به تفسیر وقایع می‌پرداخت و در ادامه به اعـمال نظرات ایالات متحده هم بصورت واقعی و هم تزیینی می‌پرداخت.(۵۹) این موضوع عملاً به معنای فشار سیاسی بر اسرائیلی‌ها بود، اما در ضمن فهرست فزاینده‌ای از تعهدات ایالات مـتحده را نـیز دربرداشت. مثلاً در مقابل حملات فلسطینی‌ها، او ایالات مـتحده را مـلزم بـه حـمایت سـیاسی از اقدامات تلافی‌جویانه اسرائیل نمود.

اسکان در جولان منجر به لغو ۵۰۰ میلیون دلار باقیمانده در رابطه با ارسال مـحموله‌های اضطراری سال ۱۹۷۳ گردید. مستقیماً در نتیجه این کار، اسرائیلی‌ها پنج مورد کمک مالی متشابه هر یک به میزان ۱/۵ میلیون دلار را تقاضا کردند و پرز را با بـرنامه تـدارکـات جـدیدی بـه واشـنگتن فرستادند.(۶۰) در همین زمان، ایالات متحده و سوریه روابط دیپلماتیک خود را برای نخستین بار پس از ۱۹۶۷ از سر گرفتند. کیسینجر هشت سال بعد هنوز با خاطرات خود از دستاوردهایش گرمی می‌گرفت. او عقیده داشت که اگر سوریه و اسرائیل مـی‌توانسـتند بـه تـوافـق بـرسند، هـیچ مـانع ایدئولوژیکی بر سر راه مذاکرات صلح با هیچ کشور عربی وجود نداشت. اما وی اضافه نمود که این توافق همچنین موید آن بود که چگونه نفوذ شوروی افت کرده بود. این موضوع تا اندازه‌ای درست بود، چون تقریباً کاروانی از رهبران عرب اکنون بطور چشمگیری روانه واشنگتن بودند، درحالیکه رهبران شوروی در طلب پایگاهی برای استقرار به دور خاورمیانه حلقه زدند.(۶۱)

خط مشی شوروی آشکارا دستخوش بی‌تکلیفی بود. شورویها که در برآوردن خواسته‌های تندروهای عرب بسیار محافظه‌کار بودند، برنامه مهمی جهت ارائه به محافظه‌کاران عرب نداشتند. مشروعیت نقش آنان در منطقه مستلزم تنش‌زدایی بود، درحالیکه نـفوذ مـنطقه‌ای بـه اعـراب نـیاز

داشت. درست همانطورکه نفوذ ایالات متحده بر اعراب نیازمند قدرت فشار بر اسرائیل بود، نفوذ شوروی بر اعراب مستلزم توانایی فشار بر ایالات متحده بخاطر سوریه و سازمان آزادی‌بخش فلسطین و دغدغه متقابل آنان بود. رئیس جمهور شوروی نیکولای پادگورنی سرانجام در یک سخنرانی در سپتامبر ۱۹۷۴، حق فلسطینی‌ها جهت داشتن کشوری مستقل را برای نخستین بار اعلام نمود.[۶۲] فرمول ارائه شده در واقع فرق چندانی با فرمولهایی که یکی دو سال بعد توسط امریکایی‌ها ابداع گردید نداشت و چهار سال دیگر هم گذشت تا آنکه اتحاد شوروی سرانجام سازمان آزادی‌بخش فلسطین را بعنوان «تنها نماینده مشروع» اعلام نمود. با این حال، این امر خطر یک درگیری بدون پیروزی دیگر را به همراه داشت و ضمناً تنش‌زدایی را تهدید می‌نمود. در هر حال شورویها تصمیم نداشتند صلح امریکایی را تحمل کنند.[۶۳]

دیپلماسی کیسینجر که همانند کارتون اشتینبرگ[۱] شلوغ و پیچیده بود موجب تقویت پویایی و انتخاب در سیاست ایالات متحده در بخشی از دنیا شده بود که بروز آن در چنان مقطعی مانند باران تابستان نادر می‌نمود. هنگامیکه نیکسون در ژوئن ۱۹۷۴ سرگرم دیدار از خاورمیانه شد، این دیدار اهمیت زیادی پیداکرد. کمی پیش از آن، مقامات واشنگتن حتی از پذیرفتن رئیس دولت اسرائیل خودداری کرده بودند. اکنون غیر از گردهمایی زمان جنگ رئیس جمهور روزولت در قاهره، اولین باری بود که یک رئیس جمهور ایالات متحده رسماً در مصر دیده شد و نخستین دیدار ریاست جمهوری از سوریه بود چه رسد به اسرائیل.

رئیس جمهور با اعلام امکانات جدید به روش خود، حتی یک راکتور هسته‌ای را برای اهداف صلح‌جویانه به مصر پیشنهاد نمود که طبیعتاً مورد تفاهم قرار گرفت.[۶۴] حدود هفت میلیون مصری یعنی شاید یک ششم جمعیت آن کشور، با اعلام امکانات جدید به روش خودشان و با حس وظیفه‌شناسی، از موضع حزب رسمی حمایت کردند. اگرچه روابط سوریه با ایالات متحده رسماً از سر گرفته نشده بود، پذیرایی گرمی در دمشق صورت گرفت.

اسرائیلی‌ها با اعلام امکانات جدید به روشی دیگر، نه تنها در موضوع راکتور امریکایی در

---

1. Steinberg

دست مصریها بلکه درباره انتشار خبر در جراید نگرانی بیشتری داشتند. بنابر گزارش رئیس جمهور با پیشنهاد راکتوری نیز به میزبانان خود واکنش نشان داد. وی سپس آنها را بر آن داشت که تا زمانی که هنوز فرصت باقی است با حسین به مذاکره بپردازند. هنگامیکه گفتگو به تروریسم معطوف شد، نیکسون با یک مسلسل خیالی به شیوه گانگسترهای شیکاگو از صندلی خود برخاست تا به میزبانان خود روش مقابله با این مسأله را نشان دهد.(۶۵) بطور قابل توجه، پذیرایی از وی در اورشلیم از همه جای سفرش محدودتر بود.

کیسینجر هنوز هم به دلیل نبوغ و مهارت و انرژی خود بهترین فرصت را در اختیار داشت. او پادشاهی صلح و یا حتی صلح را با خود نیاورده بود. همانطورکه خودش ادعا داشت، افکار دیگری در ذهن می‌پروراند. او به ایگال آلون که زمانی دانشجوی وی و اکنون وزیر خارجه جدید اسرائیل بود گفت که «در بیشتر دوره‌های تاریخ، صلح، استقرار وضعیتی ناپایدار بوده است و نه محو هزار ساله تمام تنشهایی که بسیاری از اسرائیلیها تصور می‌کنند.»(۶۶) دلیلی وجود نداشت که او دوره خود را استثنایی بداند. اهداف وی از نظر رسانه‌ها با توجه به جوانب فنی و اجتماعی معتدل بود. هدف این بود که موانع موجود را بدون افزودن موانع جدیدی کاهش داد یا از میان برداشت، سپس با برقراری توازن بتوان بتدریج بسوی صلح گام برداشت. اما این به نوبه خود مستلزم آن بود که اسرائیلیها صلح را به صورتیکه در سال ۱۹۶۷ داشتند و اکثراً امریکاییها هنوز باور داشتند تعریف نمایند: مصالحه ارضی، تقسیم فلسطین و مناسبات عادی در ازای زمین.

این امر تنها موجب شد تا مشکلات دیگری به بار آید. ژنو جذابتر از گذشته نبود. در آن لحظه نیز محل دیگری برای کنار آمدن با سوریه وجود نداشت. مصر شاید مشتاق به از سرگیری روابط بود، اما حتی اگر تکروی مصر و روابط خاص موجب ایجاد موانعی جدید هم نمی‌گشت، این دلیل دیگری برای احتیاط‌ورزی بود. این مسأله باعث شد تا اردن به عنوان گزینه منطقی باقی بماند، اما این موضوع به قدرت مقاومت و تحمل و خشنودی اسرائیل بستگی داشت. سادات از کیسینجر پرسید، آیا رابین همان جرأت گلدامئیر را دارد؟(۶۷) این موضوع قابل تصور بود، اما از همان آغاز آشکار بود که رابین از اکثریت طرفدار، اقتدار شخصی و سرمایه سیاسی مئیر برخوردار نیست. تمام

پیش کسوتان رابین از پیشتازان، رهبران حزبی، وزرای دفاع، مقامات معتمد اتحادیه‌های کارگری و کیبوتص‌ها بودند. اما رابین هیچ یک از اینها نبود.

با مصالحه‌ای سنجیده بین جناحهای بسیار مرکز گریز و جناحهای حزب کارگر، کابینه وی همچنین امیدوار به همکاری با حزب مذهبی بعنوان حصار و آخرین دفاع در مقابل یک حکومت ملی فراگیر بود که بنابه تعریف شامل مخالفین نیز می‌گشت. «سازمان آزادی‌بخش فلسطین بعد از اردن فرا می‌رسد» یک روی سکه بود. «لیکود بعد از کارگر می‌آید» نیز روی دیگر سکه بود. درهرحال، اردن مانعی ترسناک بود. از طرفی، حکومت رابین به قدرتش در هدایت مذاکرات موفقیت‌آمیز اتکاء داشت. از طرف دیگر، این حکومت از قبل ملزم به برگزاری انتخابات جدید در صورت دادن امتیازات ارضی به اردن گشته بود. همکاران وی نیز هر یک به راه خود حق وتو ایجاد کرده بودند. پرز که برطبق معیارهای دهه ۸۰ با موفقیت در نخست وزیری، وزارت خارجه و وزارت دارایی در ائتلاف با لیکود به عنوان یک دست چپی قلمداد می‌شود، با معیارهای دهه ۷۰ به دلیل مخالفت با کلیه امتیازات ارضی، یک دست راستی تلقی می‌شد. آلون که طرفدار یک فدراسیون اردنی ـ فلسطینی در غزه و نواحی پرجمعیت ساحل غربی بود، اما بر کنترل مواضع راهبردی در درون و ماوراء دره اردن توسط اسرائیل تأکید داشت دست راستی‌ترین مقام در بین اعضاء حکومت بود. رابین خواهان مذاکرات بیشتر با مصر بود که موجب تضعیف وی در انتخابات جدید می‌شد و عملاً او را قبل از آنکه بتواند پرواز کند به اردک لنگی تبدیل می‌کرد.(۶۸)

تحت این شرایط، مذاکره با اردن جاذبه‌ای برای طرفین نداشت. اگر تنها شانس اردن پیش‌دستی بر سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود، تنها شانس اسرائیل ترغیب هیئت انتخابیه سرسختی بود که حداقل به آنچه آن می‌خواست گوش فرا دهد. تعداد زیادی از اسرائیلی‌ها که نسبت به دادن امتیازات به سوریه و مصر عصبانی بودند، ساحل غربی را نیز جزء لاینفک یا بخش مهمی از اسرائیل می‌دانستند. در جریان مذاکرات جهت ترک مخاصمه، حمایت از ابقاء ساحل غربی در جزء اسرائیل واقعاً افزایش داشت.(۶۹) برخلاف مذاکرات قبلی برای ترک مخاصمه، احساس ضرورت و فوریت یا هیجانی دیده نمی‌شد. بخش بزرگی از ارتش اسرائیل در سینا گیر کرده بود. نیروهای

دلیل گزینه اسرائیل و بخشی به دلیل نبودن اجماع میان طرفهای ذینفع. عدم تقارن میان اسرائیل و مصر بنوبه خود مثال دیگری از مشکلات پیش روی دیپلماسی ایالات متحده بود. اسرائیل خواهان توافق سیاسی و مصر خواهان قرارداد نظامی بود. اسرائیل خواهان عدم تجاوز بود و مصر استرداد سرزمینهای خود ـ حداقل گذرگاههای سینا و حوزه‌های نفتی ابوردیس[1] ـ را می‌خواست. اسرائیل یک تعهد دوازده ساله، و مصر حداقل یک تعهد سه ساله را می‌خواست. مذاکره کنندگان اسرائیلی لازم می‌دیدند جناحهای انتخاباتی خود را حفظ کنند و مصریها می‌بایستی با برادران عرب خود همگام می‌شدند.

اوضاع داخلی به تنهایی برای ابتکاری جدید مناسب نبود. واشنگتن آشکارا بدنبال کسب موفقیت بود. بعد از آخرین دیپلماسی رفت و برگشت کیسینجر، وجهه رابین هم بگونه‌ای بی‌سابقه خراب شده بود. تا بهار ۱۹۷۵، این مذاکرات متوقف شده بود اما ردپایی از اتهامات متقابل رقابت‌آمیز را از خود بجای گذاشت.(۸۶) اسرائیل در مورد اراضی تسلیم نمی‌شد، و مصر در مورد عدم تجاوز. ولی این اسرائیلیها بودند که امریکا را به شدت عصبانی کردند. فورد در خاطرات خود یادآور می‌شود که «تاکتیکهای آنها، مصریها را مستأصل و مرا به شدت عصبانی نمود.»(۸۷) او در واپسین تلاش برای ابراز نقطه نظرش، تهدید کرد که در صورت شکست، سیاست ایالات متحده را مورد تجدیدنظر قرار خواهد داد. رئیس جمهور اعلام نمود که ایالات متحده حاضر نیست از بن‌بستی که به منافع این کشور زیان می‌رساند پشتیبانی مالی نماید.(۸۸)این اظهارنظر فقط باعث سرسخت شدن اسرائیلیها شد.

کیسینجر که از این موضوع ناراحت، درمانده و بعد عصبانی شده بود پس از یک بازدید یکروزه از ماسادا ـ قلعه نظامی بالای کوه جایی که زمانی فدائیان یهودی تا پای مرگ با محاصره کنندگان رومی مبارزه کرده بودند ـ دیدگاه خود را پیرامون نتایج کار ابراز داشت. او سپس اطمینان حاصل کرد که جهان آنچه را که او گفت فرا می‌گیرد.(۸۹) او به کابینه اسرائیل گفت که شکست در رسیدن به توافق در ابتدا با اردن و بعد با مصر به معنای پایان اعتبار ایالات متحده در نزد

1. Abu Rodeis

کشورهای عرب تحت‌الحمایه بود. این می‌توانست تنها به مفهوم نقش بزرگتری برای فلسطینی‌ها، ارتباط میان سینا و جولان، تجدید وحدت اعراب، بازگرداندن نفوذ روسها و حتی بازگشت به ژنو باشد. این بنوبه خود تنها به معنای کاهش نفوذ ایالات متحده در فرایند دیپلوماتیک، کاهش عایق سیاسی در مقابل فشارهای جهانی و ازدیاد فشار بر اسرائیل جهت عقب‌نشینی به مرزهای سال ۱۹۶۷ باشد. او چنین نتیجه گیری کرد که «بسیار غم‌انگیز است که انسانها خود را در مسیر چنین خطر باورنکردنی قرار دهند.»(۹۰)

روز بعد، بطور غریبی افراد زیادی برای وداعی احساساتی به فرودگاه آمده بودند، و وزیر به واشنگتن مراجعت کرد، جایی که بگونه‌ای نمایشی در محوطه چمن کاخ سفید از ایشان استقبال شد. روز پس از آن فورد و کیسینجر رهبران کنگره را توجیه کردند. سناتور هنری. م. جکسون[1] از واشنگتن، که یک دموکرات متعصب و به تازگی نامزد حزب خود برای انتخابات ریاست جمهوری شده بود، پایان دیپلماسی رفت و برگشت را اعلام و درخواست بازگشت به میز کنفرانس را نمود. کیسینجر در حالی که برای انجمن سردبیران روزنامه‌های امریکا صحبت می‌کرد بیاد حکایتی از جنگ جهانی دوم افتاد که موقعی شخصی پیشنهاد داده بود که آب اقیانوسها را به جوش آورند تا زیردریایی‌های دشمن به سطح آب بیایند. کیسینجر بیاد آورد که «از این فرد پرسیده شده بود که خُب چطور این کار را کنیم؟» و او در جواب گفته بود «من فقط این فکر را به شما داده‌ام، اجرای کار از لحاظ فنی با شماست»(۹۱)

متعاقب آن نوعی گفتگوی کلی راجع به سیاست ایالات متحده بعمل آمد که منظور آن افزایش فشار از ۱۹۵۷ به بعد بود.(۹۲) یک درخواست کمک تسلیحاتی عظیم از طرف اسرائیل تعمداً معلق ماند، یک شبه تحریم روی فروش جنگنده‌های F-15، یعنی جدیدترین جت جنگنده ایالات متحده به اجرا درآمد، درحالی که آموزش خدمه پرواز این جنگنده ادامه می‌یافت، تحویل موشکهای لنس[2] هم با این که تولید کلاهکهای متعارفی آنها ادامه داشت به تعلیق درآمد.(۹۳) این بازنگری، آنطور که با حسن تعبیر اطلاق شده بود، به شبه رژه‌ای از رهبران یهودی و کنگره،

1. Henry M. Jackson
2. Lance

متخصصین دانشگاهی و ترکیبی از افراد مطلع نزدیک بود که تجربه جمعی آنها به دوران دولت روزولت بازمی‌گشت. گزینه‌ها شامل یک راه حل جامع و تضمینهای صریح ایالات متحده که قرار بود در ژنو به بحث گذارده شوند، یک توافق شبه جامع با مصر متضمن مبادله قسمت اعظم صحرای سینا در مقابل «موضع غیرخصومت‌آمیز سیاسی» و سپس در صورتی که تمام راه‌حل‌ها به شکست انجامیدند بازگشت به دیپلماسی گام به گام بودند. افراد مطلع و متخصصین قویاً با گزینه اول موافق بودند. کیسینجر که هیچ تعهدی در قبال آن نداشت، حداقل مخالف گفتگو راجع بدان نبود. او به ادوارد شیهان گفت که «وضعیت سیاسی امریکا در حال حاضر آنچنان سیال است که ما قادر به انجام کار درست نیستیم». در عین حال بنظر رسید که او هرگونه نقش برای شورویها و فلسطینی‌ها را از طریق قیاس منتفی می‌داند. این سبب حیرت شیهان شد.(۹۴)

برای اولین بار نبود که مبارزه بخاطر سیاست ایالات متحده اتفاقات تقویم ریاست جمهوری را منعکس می‌نمود، گرچه این مبارزه در صحن کنگره به پیروزی منتهی نشده بود ولی بطور برجسته‌ای تحت تأثیر قرار گرفت. آنطور که یک امضاء کننده بزدل بعداً یادآور شد گرچه «هیچ جلسه بررسی منعقد نشده بود، هیچ مباحثه‌ای برپا نشد و از دولت برای جلوگیری از اعلام این نظرات خود دعوت به عمل نیامده بود.»(۹۵)،هفتاد و شش تن از سناتورهای ایالات متحده تنها دو ماه پس از فروپاشی آخرین دیپلماسی رفت و برگشت اعتراضات اسرائیل را طی نامه‌ای به رئیس جمهور گوشزد کردند. پیغام آنها مرزهای «قابل دفاع»، مذاکرات مستقیم و «سطحی از پشتیبانی نظامی و اقتصادی که برای بازداشتن از سرگیری جنگ از طرف همسایگان اسرائیل کافی باشد» بود. حتی مک گاورن صلح‌طلب در میان امضاء کنندگان بود، گرچه آنقدر زیرک بود که جای دیگر اشاره کند که مرزهای موجود قابل دفاع نبودند «بلکه تضمین‌کننده واقعی مناقشه‌ایی دنباله‌دار خواهند بود».(۹۶)از طرف دیگر از نظر خیل عظیمی از مردم «قابل دفاع» همان چیزی را معنی می‌داد که دولت اسرائیل انجام داده بود، یعنی در عمل حفظ وضع موجود.

در میان کسانی که از امضاء کردن خودداری ورزیدند یکی هم جی. ویلیام فولبرایت بود که در آن زمان هنوز رئیس کمیته روابط خارجی سنا بود و این نامه را بصورت بلیط یک طرفه‌ای به

سمت فاجعه می‌دید. همانطوری که در نشریه واشنگتن استار[1] بدان اشاره نمود این مسیر در آینده‌ای نزدیک بروز جنگی تازه، پیروزی جدیدی برای اسرائیل، و تحریم جدیدی را دربر خواهد داشت. بعداً اینها به رکود اروپا، تهاجم ایالات متحده به خلیج فارس در سال ۱۹۷۶، بحران بومی نفتی ۱۹۷۷، سیر صعودی عملیات تروریستی اعراب در ۱۹۷۸ و سقوط پرشتاب حمایت از اسرائیل و همین طور رئیس جمهور در ۱۹۷۹ منتهی شد. فولبرایت در ادامه گفت که کاندیداهای ریاست جمهوری صلح‌طلب دموکرات از اسرائیل خواهند خواست تا شاید در مقابل ضمانت ایالات متحده تا خطوط تقسیم ۱۹۴۷ عقب‌نشینی کند. او اضافه نمود که اما او خود تا حدودی بدلیل وفاداری‌اش به قطعنامه ۲۴۲ و تا حدودی بدلیل آن که بالاخره یکی هم باید از رئیس جمهور حمایت کند، با آنها مخالفت خواهد کرد.(۹۷)

مقامات وزارت خارجه با بیادآوردن پرده آخر باشکوه نمایش موزیکال از مریدت ویلسون[2] با نام مرد موزیکال، به شوخی جمع نویسندگان نامه سنا را «هفتاد و شش بوقچی» نامیدند. ولی چندین سال دیپلماسی خاورمیانه هم اندکی احترام برای نمایندگان صاحب نفوذ کنگره فراهم آورده بود. این نامه از منظر دیدگاهها و سلائق مختلف بعنوان یک تضمین، چک سفید، و یا خطی روشن تلقی می‌شد.(۹۸) در ژوئیه، کنگره ضربه دیگری، این بار برعلیه فروش موشکهای دفاع هوایی هاوک به اردن، وارد ساخت. این معامله خود درسی مهم در زمینه سیاست خاورمیانه به سبک واشنگتن بود. دولت که اطمینان داشت اسرائیلی‌ها بر کنگره نفوذ بسیار دارند، خبر فروش موشکها را تا روز قبل از شروع تعطیلات تابستانی کنگره اعلام نکرد. کنگره هم که از فروش موشکها و همین طور تاکتیک دولت رنجیده خاطر شده بود در عوض موضع خود را محکم نمود تا جایی که خود کیسینجر وادار به دخالت شد. تا اواسط ماه سپتامبر طول کشید تا معامله براساس شرایط کنگره منعقد شود.(۹۹) تا آن موقع، شاهکار خاورمیانه‌ای کیسینجر یعنی معاهده سینای ۲ هم امضاء و ممهور شده بود.

---

1. Washington Star
2. Meredith Willson

در این گیرودار، اسرائیل و اعراب هر کدام به روش خود برای شکستن این بن‌بست تلاش می‌کردند. درست بود که اسرائیل از لحاظ نظامی بسیار مجهز بود، درحالیکه سوریه از توان نظامی قبل از جنگ خود کمی بالاتر و مصر پایین‌تر از آن حد بود. این نیز حقیقت داشت که تصمیم اسرائیل مبنی بر عدم قبول عقب‌نشینی در مارس یک موفقیت عمومی عظیم به حساب می‌آمد. همین طور رأی دهندگان و افکار عمومی قویاً نسبت به معامله اجتناب‌ناپذیر کمک ایالات متحده در مقابل مناطقی که در اشغال اسرائیلی‌ها بود تمایل نشان می‌داد. بازدیدهای کیسینجر در اوت و سپتامبر ۱۹۷۵ با تظاهرات ضدامریکایی ناپسند و حتی خشونت‌بار در اورشلیم و تل‌آویو همراه بود که دست‌راستی‌ها و ملی‌گرایان، غیرمذهبی‌ها و مذهبی‌ها با سردادن شعار «پسر یهودی به خانه‌ات برگرد» شعاری که ظاهراً حالا در اینگونه موقعیتها سر داده می‌شود به خیابان‌ها ریختند.(۱۰۰)

چیزی که اسرائیل به آن مجهز نبود پول یا اعتماد به نفس بود. مقامات ارشد اسرائیل هرگز فراموش نکردند که بطور مداوم در پنتاگون و وزارت خارجه اصطکاکاتی رخ می‌دادند که حتی اتکاء به کنگره جهت رفع آنها همیشه ثمربخش نبود. وزارت دارایی بارها به کابینه گوشزد می‌کرد که آنگونه که تسلیحات نظامی را انبار می‌کنیم، نمی‌توان اعتبارات را بدان صورت انبار کرد. کسری اعتبار، پیشنهادهای مناسب امریکا مبنی بر برگشت به ژنو، و عدم توفیق کلی در نیل به نوعی اجماع نسبت به هر گزینه دیگر، همگی اسرائیل را بطور فزاینده‌ای به سوی معامله‌ای با مصر سوق دادند که رابین ادعا می‌کرد که از همان ابتدا طرفدار آن بوده است.

از نقطه نظر اسرائیل، یک صلح امریکایی به این دلیل چندان دلچسب نبود که مورد علاقه اعراب واقع شده بود یعنی حتی اعمال فشارهایی از سوی ایالات متحده به اسرائیل را مجاز می‌دانست. هر راه حل دیگری که سازمان ملل را درگیر ماجرا می‌کرد سرازیری لغزنده‌ایی به جایی بود که بسیاری از اسرائیلی‌ها آنرا بصورت مجرای فاضلاب می‌دیدند. احترام اسرائیل به این نهاد بین‌المللی از میزان بالای خود در نوامبر ۱۹۴۷ به پایین‌ترین سطوح خود رسیده بود زیراکه اکثریت کشورهای جهان سوم بطور واکنشی به اعراب و فلسطینی‌ها تمایل داشتند. در تابستان ۱۹۷۵، اعراب حتی به سازمان ملل فشار آوردند تا اسرائیل را از فعالیتهای سازمان ملل کلاً حذف کنند.

اسرائیلی‌ها با این مشکل از طریق تهدید به سلب صلاحیت نهادهای حافظ متارکه جنگ در صحرای سینا و بلندیهای جولان برخورد کردند.(۱۰۱)

بعنوان نزدیکترین طرف به قضایا، سادات نیز علاقه یا همدردی کمی به این چنین مسائل داشت. برعکس او موجودیت حکومت خود را برمبنای توانایی ایالات متحده برای تحویل کالاها بنا کرده بود. علیرغم بدترین نگرانی‌های کیسینجر، توانایی نظامی مصر شدیداً در حال افت بود. فریادهای جنگ‌طلبی از طرف سوریه و سازمان آزادی‌بخش فلسطین تنها می‌توانست با درگیر نمودن مصر در جنگی تازه آنهم در جا و زمان نامناسب اوضاع را بدتر نماید. اصرار آنها بر اتفاق نظر اعراب در ژنو به معنی بروز بن‌بست و یا مواجهه‌ایی بود که آنهم بنوبه خود اسرائیل را بر آن می‌داشت تا بر مواضع خود پافشاری کند و یا مذاکرات را تا مدت نامعلومی به تعویق اندازد. در این اوضاع و احوال، جمعیت مصر، همگام با افول اقتصاد آن کشور در حال افزایش بود.

فی‌الواقع در شرایط کنونی وضعیت هر کدام از این جناح‌ها کاملاً وابسته به عملکرد جناح دیگر بود. ایالات متحده لازم دید ثابت کند که می‌تواند اسرائیل را تحت فشار قرار دهد. سادات هم احتیاج داشت که جهت نشان دادن پیروزی‌ها ـ و امتیازاتی که از جنگ اکتبر ببعد داده است ـ چیزی ارائه کند. اسرائیلیها چاره‌ای جز پاسخ به سیاست چوب و هویج نداشتند یا اینکه دچار عقوبت اعمال دیگران شوند. موفقیت در نیل به از سرگیری مذاکرات در تابستان از راههایی که قبل از این در ماه مارس غیرقابل تصور محسوب می‌شدند را می‌شد به نحوی به شکست اولیه مذاکرات معطوف نمود. اسرائیل خواسته‌های سیاسی خود را از مصر به حد گذشته رساند. مصر فقط در حد یک نام در برابر برقراری شرایط ترک مخاصمه تسلیم شد و با نظارت ایالات متحده بر گذرگاههای صحرای سینا موافقت نمود. ایالات متحده هر دو طرف را با پاداشهایی ارزنده اغنا کرد، تسلیحات برای یکی، و قول مساعد برای ارسال کمکهای اقتصادی عمده و بازگرداندن تمامیت ارضی برای دیگری.

این توافق‌نامه که رسماً در ۴ سپتامبر ۱۹۷۵ در ژنو به امضاء رسید، برای نیل به دوستی فی‌مابین طرفهای درگیر بسیار حائز اهمیت بود. اسرائیلیها از نفت و زمین صرفنظر کردند. مصریها هم جهت عبور محموله‌های غیرنظامی از کانال سوئز که اخیراً بازگشایی شده بود اجازه عبور

می‌دادند. هر دو طرف توافق کردند که مناقشات آینده را از طرق صلح‌آمیز حل و فصل کنند. نیروهای سازمان ملل در نقاط مشخصی بین قرارگاههای نظامی دو طرف باقی ماندند. قرار شد هر طرف یک قرارگاه نظارتی برقرار کند و با قرارگاههای مکمل که توسط امریکاییهای غیرنظامی برپا می‌شوند و موکول به تأکید کنگره هستند، اداره شوند. این تفاهم‌نامه برای مدت زمان سه سال معتبر بود، مگر اینکه تمدید شده یا تفاهم‌نامه جدیدی جایگزین آن شود.

نکته بارزتر هنوز تعهدات ایالات متحده به هر دو طرف بالاخص به اسرائیل بود. این تعهدات هرچند رسماً سری بودند چند هفته بعد در نیویورک تایمز و واشنگتن پست ظاهر شدند. به مصریها اطمینان داده شده بود که امریکاییها سعی در برقراری گفتگو بین سوریه و اسرائیل خواهند کرد، در برقراری سیستم هشدار سریع در منطقه حائل کمک خواهند نمود، و در صورت نقض از طرف اسرائیل به مصر مشاورات لازم را ارائه می‌کنند. تعهدات ایالات متحده به اسرائیل شامل قائل بودن حق وتوی بالفعل برای آنها با شروع دور جدید کنفرانس ژنو و همین طور وتوی پذیرش هر «دولت، گروه یا سازمان اضافی» ـ اشاره به سازمان آزادی‌بخش فلسطین، عدم شناسایی و عدم مذاکره با آن سازمان تا زمانی که حق موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخته و قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را بپذیرد؛ تلاش ایالات متحده جهت حصول اطمینان از این که هرگونه «مذاکرات اصولی» در ژنو برپایه دوجانبه خواهد بود؛ و مخالفت ایالات متحده در شورای امنیت با هرگونه ابتکاری که احتمالاً قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را تغییر دهد «به نحوی که مغایر با هدف اولیه باشد» بود.[۱۰۲]

جالب‌تر از همه توافقی بود که در روز اول سپتامبر بین کیسینجر و آلون به امضاء رسید که اولین تعهد مکتوب، رسمی و علنی ایالات متحده در قبال امنیت اسرائیل از بدو پیدایش آن بود. طی آن توافق ایالات متحده متعهد شد تا «در حد امکاناتش و اجازه و تصویب کنگره نیازهای تسلیحاتی جاری و درازمدت و یا دیگر نیازهای دفاعی تا نیازهای انرژی و اقتصادی اسرائیل را کاملاً پاسخگو باشد.» نتایج عملی این توافقنامه شامل تضمین تأمین نفت مصرفی اسرائیل با حصول اطمینان جهت عبور از تنگه‌های باب‌المندب و جبل‌الطارق از طرف ایالات متحده و پشتیبانی از اسرائیل در

صورت بروز هرگونه تهدید امنیت و تمامیت ارضی اسرائیل از سوی یک قدرت جهانی.»

تبعات دیگر این تفاهم‌نامه آزاد سازی فوری تمام محموله‌های نظامی معوقه، ۱/۵ میلیارد دلار اعتبار فوری نظامی و حدود نصف این مبلغ کمک اقتصادی؛ و تضمینهای نامحدود برای حدود یک میلیون دلار اعتبارات نظامی، بعلاوه کمکهای اقتصادی برای دوره سه ساله توافقات بود. در ادامه مشخص شد حدود ۱۵۰ میلیون دلار که ۱۰ درصد مبلغ کلی بود برای تولید تسلیحات داخلی اسرائیل سرمایه گذاری خواهد شد، اقدامی که تا آن زمان بی‌سابقه بود.

اینکه این تعهدات چگونه و به چه میزان قابل اجرا بودند جای بحث دارد. کیسینجر و کارمندانش شب و روز بیدار و به ارزیابی کلمات و یافتن تبصره‌های فرار سخت مشغول بودند.[۱۰۳] ولی تلاش بارزی برای ارائه آن به مجلس سنا بعنوان یک عهدنامه، صورت نگرفت. علیرغم اینکه در آن مقطع لغت هم‌پیمان و اسرائیل ناگسستنی بودند، اتفاقی نبود که سنا و دولتهای بعدی از زمان استقلال اسرائیل از جواب دادن به پرسشی در مورد چند و چون اتحاد رسمی خودداری می‌ورزند. اتحاد نه تنها انعقاد عهدنامه‌ها و همچنین آن دوسوم اکثریتی را که برای تصویب چنین عهدنامه‌هایی قانوناً لازم بودند فراهم می‌آورد بلکه دعوتی برای بحث پیرامون مباحثی بود که طرفین توافق کرده بودند راجع به آنها بحثی صورت نگیرد. نکته مهم این بود که هم‌پیمانی به معنای ضمانت بود. و البته ضمانت مستلزم تعیین مرزهایی مورد توافق دو طرف بود.

تجارب اروپایی نشان می‌داد که چنین توافقهایی می‌توانستند عواقب وخیم در پی داشته باشند، حتی در جایی از جهان که امریکایی‌ها در دو جنگ جهانی در آن درگیر جنگ شده و به اولین «اتحاد دست و پاگیر» خود تعهد کرده بودند. مورد آزمایش آلمان بود که در سال ۱۹۴۵ عملاً سه شقه شد. آلمان غربیها بعد از جنگ نه تنها دولت آلمان شرقی آفریده شورویها را در بخش اشغالی شوروی به رسمیت نشناختند بلکه آنها حتی اصلاحات خطوط مرزی را که بخشی از سرزمینهای آلمان را به لهستان، چکسلواکی و اتحاد شوروی واگذار می‌کرد تأیید نکردند. قبل از اینکه هم‌پیمانان غربی خود را به دفاع از آلمان متعهد کنند، مسلماً توافق‌نامه‌ای لازم بود که مشخص کند از چه باید دفاع می‌شد. قبل از اینکه این چتر دفاعی باز شده و جمهوری فدرال تحت لوای اتحاد غرب قرار

گیرد از آلمان غربیها خواستند تا از دعاوی خود در مورد سرزمینهای شرقی سابق صرفنظر کند.

آلمان غربی هنوز در دفاع از تمامیت ارضی خود که با توافقات بین‌المللی تأیید شده بود ناتوان بود. کابینه‌های آن بخوبی برقرار بوده، و صدراعظم آن محبوب و با تمام وجود طرفدار بلوک غرب بود. مرزهای منطقه‌ای و همین طور مرزهای غربی برطبق حقوق بین‌الملل بخوبی تعریف و به رسمیت شناخته شده بودند. گروههای عظیمی از سربازان خارجی از هرگونه اقدام مستقل جلوگیری می‌کردند. علیرغم حضور دوازده میلیون پناهنده از آلمان شرقی بیشتر آلمانی‌ها سرزمینهای آلمان شرقی را به فراموشی سپرده بودند. مسلماً هیچ تصمیم یا تمایلی برای «تلاش نظامی» به هرانگیزه‌ای نبود. با این حال سیاستهای داخلی تعهد عمومی را غیرممکن می‌ساخت، حتی با عنایت به بزرگترین ابرقدرت جهان، که حمایت آن برای آلمانیها بسیار پراهمیت بود.(۱۰۴)

بحث بر سر مرزهای اسرائیل چه قبل و چه بعد از کیسینجر فقط می‌توانست داغ‌تر شود. از آنجاییکه هیچ یک از مرزهای اسرائیل بگونه‌ای دوجانبه و پایدار پذیرفته نشده بودند تمامیت ارضی آن مورد تأیید قرار نگرفته بود. براساس قطعنامه‌های سازمان ملل، وضعیت مرزهای اسرائیل موکول به مذاکرات با همسایگانش بود و نه ایالات متحده. هیچ نیروی خارجی در خاک اسرائیل حضور نداشت. موانع خارجی کمی بر سر راه تصمیم‌گیری اسرائیل قرار داشت. تجارب تاریخی مکرراً تأیید کرده بود که راهبرد و خط مشی اسرائیل برای حصول اطمینان از این بود که مأموریتهای انجام شده به کسب حقایقی منجر شدند. در همان مقطع زمانی، سیاست به سختی قابل کنترل و تعهد عمیق اسرائیل برای نگه داشتن حداقل قسمتی از سرزمینهای اشغالی تضمین می‌کرد که مذاکره برای رسیدن به هرگونه توافق در هر دو کشور بی‌رحمانه، کثیف و طولانی خواهد بود.

از سوی دیگر آنچه دست‌یافتنی بود، بخصوص در آستانه سال انتخابات، یک تعهد عملی بود. بحث بر سر این بود که معاهده سینای ۲ اسرائیل را امن و قدرتمند ساخته است. بنابراین آن محرکی برای موافقت با قطعنامه ۲۴۲ بود. لذا این خود دلیلی برای پیشبرد صلح در منطقه می‌شد. حداقل منطق حاکم بر این قضیه قابل بحث بود. دیوید اُبی[1] عضو کنگره، دموکرات اهل ویس

1. David Obey

کانسین[1] بعد از بازدید از خاورمیانه در اوت ۱۹۷۵ به کمیته تخصیص اعتبارات مجلس چنین گفت که «صادقانه بر این باورم که کمکها در این حدی که از سوی دولت درخواست شده‌اند.... احتمالاً این باور همیشگی را در داخل اسرائیل تقویت خواهد کرد که وقت زیادی برای حل و فصل مسائل اساسی در جولان و ساحل غربی دارند». او سپس پیشنهاد نمود که از کمکهای پیشنهادی دویست میلیون دلار هم کم شود که این عمل موردخای گور رئیس ستاد ارتش اسرائیل را وادار نمود پاسخ دهد که اسرائیل هم اکنون هم قادر است از خود در برابر تهاجمات خارجی دفاع نماید.(۱۰۵)

چند تن از محترم‌ترین اعضاء مجلس نمایندگان همراه با اُبی رأی موافق دادند، ازجمله لی هامیلتون[2] از ایندیانا[3] که کمیته فرعی اروپا و خاورمیانه او همچنین نسبت به تعهدات نامحدود در قبال ایران و عربستان سعودی انتقاد داشت. در ۱۹۷۳ هامیلتون پیشنهاد کرده بود که از کمکهای مالی به اسرائیل ۵۰۰ میلیون دلار کسر شود. طرفداران اُبی در مقایسه با اعضای مجلس کمی لیبرال‌تر و تعداد بیشتری از ایشان اهل مناطق غرب میانه بودند. همچنین آنها اهل مناطقی بودند که جمعیت یهودی نداشت یا تعداد ناچیزی داشت. ولی فقط سی و یک نفر بودند.(۱۰۶) سرانجام این اعتبارات با اکثریت بزرگی تنها با یک اصلاح تصویب شد. کیسینجر قول موشکهای پرشینگ را به اسرائیل داده بود، موشکهایی با برد متوسط که برای حمل کلاهکهای هسته‌ای و استفاده در اروپای مرکزی طراحی شده بودند. این فکر با توافق متقابل لغو شد.(۱۰۷) بقیه سفارش‌ها، بگونه‌ای که در یادداشت تفاهم قید شده بود تضمین تحویل چند صد تانک ام ـ ۶۰، توپخانه سنگین، بیست و پنج فروند اف ـ ۱۵ اس، موشکهای لانس، طیف متنوعی از موشکهای هدف‌یاب دقیق جدید، «بمب‌های هوشمند» که با لیزر هدایت می‌شوند، و همین طور آخرین تولیدات در زمینه تکنولوژی جنگ‌افزارهای الکترونیکی را به اسرائیل داد.

با در نظر گرفتن هزینه‌های شکست، انعقاد موفقیت‌آمیز معاهده سینای ۲، صرفاً آسودگی بهمراه آورد و نه خوشحالی. برگزاری جشن صرفاً صوری بود. مسلماً در میان پرهزینه‌ترین

1. Wisconsin
2. Lee Hamilton
3. Indiana

توافقات، برحسب سرانه، که ایالات متحده با یک دولت خارجی منعقد ساخته بود این یکی بقایایی از ابهام و دوگانگی در تمام جهات از خود بجای گذاشت. این معاهده به نوعی روابط میان ایالات متحده و اسرائیل را دستخوش تغییر ساخته بود. با این همه بنظر می‌رسد که این روابط علیرغم تمامی ذکاوتی که در اموری چون اعمال فشار، تشریک مساعی، ابتکار و نیل به اهداف والا بکار رفته بود نتوانسته بود زمینه‌ایی برای پیشبرد صلح اعراب و اسرائیل فراهم آورد. هر دو جناح با اندکی خلوص نیت باور داشتند که چیز زیادی را در مقابل دریافتی ناچیز قربانی کرده بودند. از دیدگاه مصریها، هنوز سربازان اسرائیلی و یهودی‌نشینها در خاک مصر مستقر بودند، مدارهای مصر و سوریه بگونه‌ای فزاینده با هم اختلاف داشتند، و هیچ کاری برای فلسطینی‌ها صورت نگرفته بود. اسرائیلی‌ها هم بنوبه خود به صلح، ترک مخاصمه صریح و یا حتی مذاکرات رودررو دست نمی‌یافتند. در آستانه تصویب، لیکود و احزاب مذهبی بیست و پنج هزار نفر را در اورشلیم به نشانه اعتراض عمومی به خیابانها کشاند و نهایتاً چهل و سه تن از اعضاء مجلس اسرائیل برعلیه توافق‌نامه رأی دادند.

طرفین حداقل ظاهراً در حال مذاکره غیرمستقیم با یکدیگر بودند ولی همانطور که افراد مشکوک در هر دو طرف عقیده داشتند آنها در حقیقت بطور جداگانه بر سر معاملات پرمنفعت با امریکا مذاکره می‌کردند. رابین حداقل بعد از واقعه به یک «لحظه خشنودی» اقرار کرد. او به روزنامه‌نگار امریکایی میلتون ویورست[1] گفت که معاهده سینای ۲ به اعراب ثابت کرد که هرگز نمی‌توانند با توسل به زور برنده شوند. از آنجاییکه آن شرطی لازم برای هرگونه توافق بود، تنها گزینه باقی مانده برای ایشان انجام مذاکرات از طریق واشنگتن بود که این به نوبه خود به معنای موفقیتی عظیم برای کیسینجر بود.(۱۰۸)

اسرائیلی‌ها عموماً بیشتر تمایل داشتند که کمک‌های عظیم و تعهدات مختلف را که ماتی گولان به اختصار آنرا حدود دو میلیارد دلار بصورت کمکهای اقتصادی و نظامی و مقادیر زیادی سخت‌افزار جنگی تشریح کرده بود بعنوان جایزه‌ای جهت تسکین آلام تلقی نمایند و نه رشوه‌ای

1. Milton Viorst

بی‌سر و صدا.(۱۰۹) بالاتر از همه این سؤال مطرح بود که حالا باید کجا رفت، بخصوص در کشوری که به گفته خود کیسینجر که اسرائیل را توصیف کرده بود هیچ گونه سیاست خارجی وجود نداشته و فقط سیاست داخلی وجود داشت. دایان عمیقاً نسبت به هزینه‌های سیاسی و اقتصادی وابستگی روزافزون اسرائیل به تسلیحات متعارفی ایالات متحده انتقاد داشت. او در عوض موافق بازدارندگی هسته‌ای همراه با دادن امتیازات جدید ارضی به مصر و سوریه مشروط به ترک مخاصمات فیمابین بود. موشه آرنز [1] از حزب لیکود مخالف، همچنین با واگذاری هرگونه امتیاز دیگر مخالف بود چه به واشنگتن چه به قاهره. از نظر او راه‌حل جایگزین افزایش تولید تسلیحات داخلی حتی به قیمت ریاضت‌کشی داخلی بود.(۱۱۰) ولی اسرائیلیها علاقه‌ای به صادرات مواد خام در قبال واردات تسلیحات نشان نمی‌دادند آنهم زمانی که آنها می‌توانستند از طریق اقدام کنگره به هر دوی آنها دست پیدا کنند.

امریکاییها هم مطابق سیاق معمول خود دچار همان تناقض شده بودند. برخی می‌پرسیدند اگر یک عقب‌نشینی سی کیلومتری، ۲/۵ میلیارد دلار هزینه می‌برد، بهای صلح چقدر خواهد بود؟ بعد از آنچه که در ویتنام گذشت اخذ چنین تصمیم‌هایی بخصوص برای دموکراتها بسیار سنگین بود. آنها که مشتاق پایین آوردن هزینه‌های دفاعی و کمکهای نظامی خارجی، کاهش صدور تسلیحات، و کلاً شکستن عادات جنگ سرد پس از یک نسل فعالیت‌گری جهانی بودند نسبت به تضعیف اسرائیل، بی‌دفاع رها کردن جناحی در خاورمیانه، و رنجاندن رأی دهندگان یهودی سنتی خود مردد بودند.

در ژوئیه ۱۹۷۵، بیست و هشت نفر از اعضای کنگره، که بیست و سه نفر آنها دموکرات بودند، دوگانگی‌های موجود را در عمل به نمایش گذاشتند. آنها ابتدا به تصویب قانون تخصیص کمکهای خارجی سالانه رأی مخالف دادند. سپس به کاخ سفید اعلام داشتند که اقدامات ایشان «نمی‌بایست بعنوان مخالفت با کمک به دولت اسرائیل تلقی شود». در میان امضاء کنندگان می‌توان چند تن از سرشناس‌ترین صلح‌دوستان کنگره را بوضوح دید ازجمله کریستوفر داد [2]، تام هارکین [3]،

1. Moshe Arens
2. Christopher Dodd
3. Tom Harkin

اوتیس پایک[1] و پت شرودر[2]. ولی فقط یکسال بعد از آنکه کادر رهبری لایحه کمک خارجی جدیدی جهت اجرای مفاد معاهده سینای ۲ ارائه نمود چهارده تن از آن بیست و هشت نفر به آن رأی موافق دادند که در میان آنها به نامهای داد و هارکین سناتورهای بعدی ایالات متحده برمی‌خوریم.(۱۱۱) با در خطر افتادن برنامه‌های تأمین مالی در مجلس نمایندگان، توماس پی. «تیپ» اونیل[3] رهبر اکثریت و بعدها سخنگوی مجالس معاهده سینای ۲ را نه تنها به تخصیص‌های اعتباری مربوط به برنامه‌های اشتغال و آموزش بلکه حتی به تشکیلات دره تنسی مربوط دانست. این کار او قطعاً جواب گرفت. در ژوئیه ۱۹۷۶، اصلاحیه آسیب‌پذیر دیگر او نیل با ۲۱۳ رأی در مقابل ۲۰۳ رأی تصویب شد.(۱۱۲) حداقل رأی کنگره بهر قیمتی ثابت کرد که سیاست ایالات متحده در مورد معاهده سینای ۲ سیاست مناسبی بوده است. ولی این رأی هم چنین تأیید کرد که سیاست ایالات متحده گام به گام بار دیگر به یک بن‌بست رسید.

1. Otis Pike
2. Pat Schroeder
3. Thomas P. "Tip" O'Neill

۹

قطعه‌ای از صلح

مثل همیشه این سؤال مطرح بود که از آنجا به کجا باید رفت. شخص کیسینجر در یک سخنرانی در اتاق بازرگانی سین سیناتی [1] بزرگ در شانزدهم سپتامبر ۱۹۷۵ به محدودیتهای قرارداد سینای ۲ اذعان کرد. چند روز پس از آن او به مجمع عمومی سازمان ملل چنین گفت «تأکید می‌کنم کمک ایالات متحده به تسریع روند مذاکرات این موافقت‌نامه، نه بخاطر پایان دادن به روند صلح بلکه برای تقویت آن بود.» او با امیدواری چنین اضافه نمود که فرصتهای استثنایی برای پیشرفت وجود داشتند ولی باید آنها را قبل از اینکه ناپدید شوند، به چنگ می‌آوردند.

علیرغم آن، کاملاً مبرهن بود که فرصتهای مزبور غیرقابل تبیین و نیز نامحدود بودند. وزیر تأکید کرد که اجرای بی‌عیب و نقص قراردادهای سینا شرط اول بود. او با شجاعت ادامه داد که واشنگتن حاضر است تا «در راستای تشویق انجام مذاکرات بین سوریه و اسرائیل تلاشی جدی بخرج دهد» ولی راه حل سوم که شامل تحلیل «امکانات برای برگزاری یک اجلاس چندجانبه غیررسمی برای تحلیل شرایط و مذاکره وضعیتهای آینده» بود از مسیر صحیح خارج شده بود. وزیر اضافه کرد که «ما تقدمی برای هیچ یک از روشها قائل نیستیم» با اذعان به همسویی عقاید ابرقدرتها مبنی بر اینکه جنگ دیگری در منطقه بسیار مخرب خواهد بود و ضمن اشاره به علاقه مفرط سازمان ملل به اعزام نیروهای حافظ صلح، چنین آشکار ساخت که ایالات متحده آماده است تا «نتیجه‌بخش‌ترین فرایند را انتخاب کند.»

---

1. Cincinnati

روز بعد ریچارد هاتلت[1] گزارشگر سیاسی کهنه کار شبکه سی بی اس این سؤال را از او پرسید که او از «ملاقات چندجانبه» دقیقاً چه منظوری داشت؟ وزیر بار دیگر گفت که این نظر اساساً اکتشافی است. در اصل مخاطبین آن دول حاضر در کنفرانس ژنو بودند، ولی هیچ نکته لازم‌الاجرا در آن نبود. هر کسی که حرفی برای گفتن داشت مورد استقبال قرار می‌گرفت. هدف اساساً روی غلطک انداختن امور بود. او اضافه کرد، موضوعی که مورد بحث نبود، ایده‌ها و نظرات بودند. ایالات متحده هم نظراتی داشت. مشکل اینجا بود که کسی به آنها علاقه‌ای نشان نداده بود.(۱)

در حقیقت امور روی غلطک افتاد، ولی نه در مسیری که امریکاییها از آن استقبال کنند. در اواخر اکتبر ۱۹۷۵، نیویورک تایمز این نکته را مطرح کرد که «اکثر نمایندگان» در هنگام حضور انور سادات به همراه همسر و دخترانش در مجمع عمومی سازمان ملل بطور ایستاده به تشویق او پرداختند. در دهم نوامبر مجمع عمومی قطعنامه ۳۳۷۹ را به تصویب رساند. متن قطعنامه، و اکثریتی که حامی آن بودند، بدترین انتظارات ممکن اسرائیلیها، یهودیهای امریکایی و منافع انحصاری غرب را در ارتباط با آن برآورده می‌ساخت. با عطف به اعلامیه سازمان ملل در ۱۹۶۳ راجع به تبعیض نژادی و با «در نظر گرفتن» تعدادی از موارد بکارگیری شعارگونه این اعلامیه در کشورهای جهان سوم پس از دسامبر ۱۹۷۳ که اسرائیل را به استعمار، آفریقای جنوبی، آپارتاید و غیره مرتبط می‌ساخت، اکثریتی معادل ۷۲ به ۳۵ حکم صادر کردند که «صهیونیسم نوعی از نژادپرستی و تبعیض نژادی است.» سی و دو کشور از رأی دادن امتناع کردند. فقط یک کشور توسعه یافته، یعنی اتحاد شوروی، در بین بیست و پنج حامی این طرح بود. از میان ۲۴ کشور دیگر بیست و یکی از آنها کشورهای مسلمان که نوزده تای آنها از کشورهای عربی بودند.(۲) این قطعنامه تا شانزده سال همچنان پابرجا بود.

روز بعد، گاستون تورن[2] نماینده لوکزامبورگ که ریاست مجمع عمومی را برعهده داشت، از بازتاب قطعنامه «بر فضای صلح و آشتی» که تا قبل از آن برقرار شده بود ابراز تأسف کرد. او که بخاطر نقض بی‌طرفی ریاست مجمع مورد نکوهش قرار گرفته بود اینطور اعلام کرد که فقط بعنوان

1. Richard Hottelet 2. Gaston Thorn

نخست وزیر لوکزامبورگ ابراز عقیده نموده بود. پس از آن از اتحادیه عرب رسماً عذرخواهی کرد که عذرخواهی او پذیرفته شد. چند هفته بعد دانیل پاتریک موینیهان[1]، رئیس هیئت نمایندگی ایالات متحده در یک سخنرانی آتشین مجمع عمومی را «نمایش پوچ» خواند و اکثریت مجمع را حتی بخاطر اجازه قضاوت در مورد آنچه که بمفهوم رضایت حکومت شوندگان بود مورد حمله قرار داد. او با تأکید اعلام کرد که فقط بیست و هشت یا بیست و نه سیستم دموکراتیک واقعی در دنیا وجود داشته و یکی از آنها که سوئیس می‌باشد اصلاً عضو مجمع عمومی نیست.(۳) در همین حال، هیئت نمایندگی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، که فقط یک ناظر اسمی در مجمع عمومی بود، درست مانند یک عضو در لیست سخنرانان قرار داشت.

با وجود تمام موانع غیرقابل اجتناب، واشنگتن ساکت ننشست. حتی کیسینجر حالا طی سخنرانی‌اش در مجمع عمومی به «حقوق مشروع مردم فلسطین» اشاره می‌کرد. این الهامات تعمدی بود. چه حقوقی؟ کدام فلسطینی‌ها؟ مشروعیت یافته از طرف چه کسی و به خاطر چی؟ در دنیای واقعیات نوظهور و تنش‌زدایی ناپایدار، این فرمول با اینحال تصدیق نمود که فلسطینی‌ها مانند جمهوری دموکراتیک آلمان شرقی که اخیراً با ایالات متحده تبادل سفیر کرده بود و جمهوری خلق چین که نیکسون و کیسینجر از نسل حاضر اخیراً به وجود آن واقف شده بودند حالا وارد گود گردیده بودند.

فقط دو روز پس از تصویب قطعنامه ۳۳۷۹، هارولد ساندرز در مقابل کمیته فرعی شرق میانه کمیته امور خارجه مجلس نمایندگان شهادت داد. او که یکی از افراد نسل جوان دست‌اندرکاران قدیمی امور خاورمیانه بود در سالهای نسبتاً آخر فعالیت جانسون کار خود را آغاز کرده بود. او بعداً از کاخ سفید دوره نیکسون شروع کرد و با کیسینجر به وزارت خارجه راه یافت که منصب او در آنجا دستیار معاون وزیر در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی بود. در سپتامبر ۱۹۷۰ او در بحران اردن نقش یک ناظر ـ شرکت‌کننده را داشت.

اتفاقی نبود که مسأله مورد بررسی او فلسطینی‌ها بود. او در یک سخنرانی چنین گفت: «این

1. Daniel Patrick Moynihan

یک واقعیت است که بخش اعظم ۳ میلیون نفوسی که خود را فلسطینی می‌نامند امروزه بگونه‌ای فزاینده خود را بعنوان مردمی با هویت قلمداد کرده و خواهان صدایی هستند تا وضعیت سیاسی ایشان را مشخص و مطرح کند». او با متانتی که مشخصه کسی است که به آنچه می‌گوید بخوبی آگاه است تأکید کرد که آن «علاقه دیگری است که باید به آن اهمیت داد».

او اذعان داشت که خود سازمان آزادیبخش فلسطین هم پیرامون راه‌حل‌هایی که کم و بیش بطور رسمی طیفی را از «مبارزه مسلحانه» تا تبلیغ یک دولت «دموکراتیک غیرمذهبی» دربرمی‌گرفت دچار تردید و «دودلی» شده بود؛ دولتی در فلسطین که دو ملیتی بوده ولی اکثریت آن را اعراب تشکیل دهند. ولی گزینه‌های ایالات متحده هم آسان‌تر نبود. از سویی، اتحادیه عرب و همین طور مجمع عمومی سازمان ملل حالا سازمان آزادی‌بخش فلسطین را بعنوان تنها نماینده مردم فلسطین می‌شناختند. از سوی دیگر سازمان آزادی‌بخش فلسطین نه تنها اسرائیل را بعنوان عضو سازمان ملل به رسمیت نمی‌شناخت بلکه قطعنامه‌های ۲۴۱ و ۳۳۸ شورای امنیت راکه پایه و اساس هرگونه مذاکرات بودند، قبول نداشت. اسرائیل نیز به نوبه خود از به رسمیت شناختن سازمان آزادی‌بخش فلسطین «و یا مفهوم موجودیتی مستقل با نام فلسطین» خودداری می‌ورزید. ساندرز چنین تأکید می‌کند که «ما تا وقتی که هر یک از طرفین بوضوح هدف نابودی دیگری را تعقیب می‌کند قادر نخواهیم بود مذاکرات را حتی به عنوان یک عقیده مطرح کنیم.» موضوع تروریسم نیز مطرح بود. او اضافه کرد «به نظر اینطور می‌رسد که باید تضمین‌هایی داده شود در صورتی که فلسطینی‌ها به سمت روند مذاکرات سوق پیدا کنند، و چنین روش‌هایی کنار گذاشته شوند.» با این همه، پیغام واضح بود. «فرایند دیپلماتیک «گام نخست» به سوی صلح خاورمیانه بود تا منافع فلسطینی را بگونه‌ای معقول به تصویر کشد». او اعلام کرد که سؤال این بود که «چگونه» اینکار را انجام دهیم و نه اینکه آیا باید اینکار را انجام دهیم»(۴)

عکس‌العمل اسرائیلی‌ها و یهودی‌های امریکایی تأیید کرد که، این موضعی عامه‌پسند نبود، ولی مسلماً چندان جسورانه هم نبود. همزمان با سخنان ساندرز یک گروه مطالعاتی صاحب نفوذ بی‌رقیب که تظاهر به جهانی بودن می‌کرد بعد از مذاکرات و مشورتهایی ۶ ماهه در انستیتو

بروکینگز[1] واشنگتن به نتایج مشابهی دست یافت.(۵) از اعضای این گروه، چهار نفر نیز در دولت آتی عضو بودند و دو نفر یعنی زبیگنیو برژینسکی[2] و ویلیام کوانت[3] مستقیماً در به اجرا گذاردن گزارش گروه ایفای نقش کردند.

این گروه که ترکیبی هنرمندانه از اعراب و یهودیها، دموکراتها و جمهوری‌خواهان، دست‌اندرکاران قدیمی و جوان‌تر امور خاورمیانه و پیش‌کسوتان این امور یا صاحب نظران داخلی از پنج دولت بودند با کیسینجر در مورد این مسأله که سیاست قدم به قدم دوران خود را پشت سر گذاشته توافق نظر داشتند. ولی نتایجی که کسب نمودند به سبک و سیاق کیسینجر نبود. از آنجاییکه مذاکرات سوریه و اسرائیل یا اردن و اسرائیل عقیم مانده بود چنین نتیجه گرفتند که قدم بعدی می‌بایست جامع باشد. احتمالاً، اتحاد شوروی نیز بخاطر «توان عظیمش در غامض ساختن اوضاع یا حتی مسدودکردن هرگونه اقدامات موقتی یا پیشرفت به سوی یک توافق کلی» می‌بایست در گفتگوها شرکت داده می‌شد.(۶)

این فرایند چه از طریق کنفرنس عمومی یا اجلاس چندجانبه در ژنو، می‌بایست عملاً همه چیز را یکباره مخاطب قرار دهد ازجمله: مرزها، امنیت، تضمین‌ها، روابط دیپلماتیک، فلسطین، اورشلیم. مخبرها اعلام داشتند که «پایه اولیه برای توافق»، یک بده بستان مذاکره و توافق شده خواهد بود بین نیاز اسرائیل به صلح و امنیت از یکسو و نیاز اعراب به تخلیه اراضی اشغالی ۱۹۶۷ و خودمختاری برای فلسطینی‌ها از سوی دیگر.»(۷)

بقیه امور قابل مذاکره بودند. شرکت کنندگان در کنفرانس فهرستی از اختلافاتشان را پیرامون منازعه‌آمیزترین مسائل ارائه نمودند. پس از ربع قرن تجربه تلخ، فهرست کوتاهی از حداقل شرایط، هرچند منفی، پایین‌ترین فصل مشترک را در خصوص اورشلیم تشکیل داد. دیگر حتی نشانی از آن شهر آزادی که در سال ۱۹۴۷ پیش‌بینی شده بود که توسط سازمان ملل اداره شود، وجود نداشت. نویسندگان بر سر این توافق داشتند که در محدوده این شهر هیچ سدی نباید برای جلوگیری

1. Brookings Institution
2. Zbigniew Brzezinski
3. William Quandt

از آمد و شد وجود داشته باشد؛ اماکن مقدسه قابل دسترسی و تحت تولیت و اداره پیروان دین مربوطه خواهند بود؛ هر یک از گروههای ملی «در صورت تمایل اجازه خواهند داشت در منطقه تحت تولیت و اداره، خودمختاری سیاسی واقعی داشته باشند»[۸]

فلسطین می‌توانست به عنوان یک ایالت مستقل و یا بطور داوطلبانه جزئی از سیستم فدرال به همراه اردن بقاء یابد، در عین حال توافق شد که در هر دو صورت، اسکان آوارگان و پرداخت غرامت «معقول» هم برای فلسطینی‌های ساکن در اسرائیل و هم برای یهودیان ساکن در دول عربی صورت گیرد. شرکت کنندگان در کنفرانس همچنین توافق کردند که هر نماینده‌ای از فلسطین می‌بایست «حق برابر خودمختاری در اسرائیل و اردن» را بپذیرد.[۹]

علیرغم نتیجه و هدف این طرح، هرگونه تفاهمی مشخصاً می‌بایست چندجانبه و چندمرحله‌ای باشد که بوسیله «اقدامات حفاظتی، تضمین‌ها و پشتیبانی»، شامل پشتیبانی نظامی، تقویت و تحکیم خواهد شد.[۱۰] تعجبی نداشت که مخبرها نقش ایالات متحده را بیش از همه دیدند و نقش جانبی کنگره، سازمان ملل و اتحاد شوروی و دیگر قدرتها را تعمداً در پرده‌ای از ابهام باقی گذاردند. البته با اینکه شرایط مساعد و در عین حال متزلزل و بدون هیچ حس آشکاری از تناقض توصیف شده بود، عملاً بدیهی فرض گردیده بود که طرفهای درگیر تمایل مشترکی نسبت به صلح داشتند[۱۱]، احتمالاً حاضر به فعالیت در این راستا بودند، و این که رأی دهندگان در کشور ممکن است حاضر باشند به تلاشهای دولت خود در جهت کمک افتخار نمایند.

در عین حال، تعاملات اتفاقی دگرگونی‌های اجتماعی، پریشانی اقتصادی، توطئه کاخ سفید، آشفتگی خاورمیانه و صورت حسابهای پرداخت نشده ناشی از یک نسل از فعالیتگری جهانی چشم‌انداز سیاست خارجی را به حالتی تبدیل کرده بود که چهار یا ده سال پیش خارج از حد تصور بود. ویتنام دموکراتها را تقسیم کرد. و تنش‌زدایی به نوبه خود جمهوری خواهان را جناح‌بندی نمود. غرش انتخاباتی قریب‌الوقوع تنها به عدم توافق دامن زد، درحالی که بازها و کبوترها در دو جبهه روبروی هم صف‌آرایی می‌کردند.

بروز جنگ داخلی در لبنان در ۱۹۷۵ می‌توانست بصورت اخطار زودرس نه چندان بعید از

آینده خاورمیانه تلقی شود. درست مثل سال ۱۹۵۸ هنوز هم به نظر می‌رسید که چنین اموری بطور موفقیت‌آمیز و بدون خونریزی آنهم با تکان دادن گاه و بیگاه یک پرچم فیصله می‌یافت. آیزنهاور نه‌تنها یک واحد دریایی را اعزام کرده بود بلکه او آنها را بدون برجای گذاشتن مجروحی یا بروز حادثه‌ای به وطن بازگرداند و در تمام این مدت اسرائیل فاصله خود را حفظ کرد. اکنون در صحنه‌ای که به توالی یادآور ساحل میامی و استالینگراد بود، بیروت تمام نشانه‌های تبدیل شدن به قلب تاریکی را ارائه می‌نمود، جایی که از یکطرف نوجوانانی ملبس به لباسهای سبز نظامی و کفش‌های کتانی با کلاشینکف به این سو و آن سو می‌دویدند و از طرف دیگر عده‌ایی در سواحل بابیکینی حمام آفتاب می‌گرفتند. جناحهای متخاصم که ظاهراً از همدیگر قابل تمایزاند بطور ناپیدا در تاروپود ساختمانهای فروریخته، اتومبیل‌های سوخته، کودکان مصدوم، و مادران ضجه کننده جنگی نامحدود که میان همه علیه همه براه افتاده بود، اسیر شده بودند. مشکلی که خاورمیانه مکرراً با آن مواجه بوده است، این بود که جنگهای قبیله‌ای آنها بطور فزاینده با سیاست جهان پیوند خورده و قدرتهای جهانی که نه چندان بی‌علاقه به دخالت در اینگونه امورند به طرفها و همدست‌های ایشان در جنگهای قبیله‌ای بدل می‌شدند.

لبنان این طور که حالا به نظر می‌رسید، تقریباً برای هیچ کس حق انتخابی ارائه نمی‌داد. از نظر ایالات متحده نگرانی در مورد تمامیت ارضی لبنان بود و اسرائیل که از اردوگاههای سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سرتاسر مرز هدف قرار می‌گرفت. از نظر شوروی‌ها آینده تنش زدایی و تعهداتشان به سوریه و سازمان آزادی‌بخش فلسطین مطرح بود. از نظر سوریه این تعهدات شامل دعاوی مجدد برای رهبری اعراب، آرزوهای سنتی نفوذ در لبنان و اردن، ترس از انزوا چراکه مصر در مسیری جدا به پیش می‌رفت، و محاصره راهبردی در صورتی که مبارزات سازمان آزادی‌بخش فلسطین اسرائیل را به تجاوز به لبنان تحریک کند،بودند. در این مقطع، به کنایه باید گفت که سوری‌ها مانند اسرائیلیها حتی خود را با جامعه مسیحی لبنان در مقابل سازمان آزادی‌بخش فلسطین هم سنگر دیدند. ولی صرفنظر از مشارکتی که دمشق آنزمان آنرا حفظ کرد، اسرائیلیها همانطور که از سازمان آزادیبخش فلسطین واهمه داشتند از حضور یک تحت‌الحمایه سوریه در مرزهای

شمالی‌شان می‌ترسیدند.(۱۲)

البته، با صف‌آرایی جمهوری‌خواهان در مقابل تنش‌زدایی، و سیل عظیم جدیدترین تسلیحات امریکایی به سمت ایران و عربستان سعودی، دموکراتها که به صلح‌جویی تمایل داشتند، نمی‌توانستند که نگران امریکایی‌ها نیز نباشند. تا آن زمان بگفته عزر وایزمن، وزیر دفاع جدید اسرائیل، حدود ۲۰ درصد ظرفیت نظامی کشورش مستقیماً از طرف امریکا تضمین شده بود.(۱۳) مشکل بهایی بود که باید پرداخته می‌شد، هم اقتصادی و هم سیاسی. از ۱۹۶۷ ببعد بازهای حاکم کنترل منطقه و تسلیحات امریکایی را مقدمه امنیت اسرائیل دیده بودند. در عوض تنش‌زدایی بین ایندو یکی را انتخاب می‌نمود. لذا بهمین ترتیب پیروزی دموکراتها و اوج‌گیری راست جمهوری‌خواه به طرق مربوط به خود صورت گرفت. اسرائیلیها به دیدن رئیس جمهور جمهوری‌خواه و کنگره‌ای دموکرات بعنوان مدافعان اصلی آنها تمایل داشتند، فورد در کاخ سفید حداقل سوء نیت کمتری داشت. لذا آسیب‌پذیری رئیس جمهور، نه فقط در مقابل دموکراتها بلکه در مقابل حزب خود صرفاً مانع دیگری در مقابل یک دولت کارگری بود که بگونه‌ای فزاینده از طرف هر دو جناح کبوترهای چپ‌گرا و بازهای راست‌گرا مورد حمله قرار می‌گرفت.(۱۴)

برای اولین بار از دهه ۱۹۴۰ به بعد شکافهای خیلی باریکی در جامعه یهودیان امریکایی بوجود آمد، و به تأیید هر اسرائیلی این شکافها فقط می‌توانستند با شکافهایی که بر پیکره اسرائیل وجود داشتند برابری کنند. در ماه آوریل ۱۹۷۸، «کمیته هشت نفره‌ای» متشکل از رهبران یهودیان امریکایی اطلاعات نظرسنجی‌ها و «سایر مدارک» را به نخست وزیر اسرائیل، مناخیم بگین، ارائه کردند حاکی از اینکه اسرائیل تدریجاً در حال از دست دادن حمایت کنگره و عموم بود و سی‌وشش تن از یهودیان امریکایی برجسته ازجمله کنت ارو[1] و سال بلو[2] برندگان جایزه نوبل، ده تن از رهبران مذهبی یهودی و حمایت تعدادی از روشنفکران برجسته علناً اسرائیل را به میانه‌روی تشویق کردند. همان ماه ۲۵ تا ۳۰ هزار اسرائیلی در میدان شاهان اسرائیل تل‌آویو تظاهراتی در

1. Kenneth Arrow
2. Saul Bellow

حمایت از جنبش صلح‌طلب «حالا صلح»[1] برپا کردند. امریکاییهای مستقر در هر دو جناح از نیویورک تایمز گرفته تا جروزالم پست[2] همدیگر را با آگهی‌های تبلیغاتی و اعلامیه‌های مختلف بمباران کردند.(۱۵)

بگونه‌ای متناقض اغلب این طور به نظر می‌رسید که حقایق واقعی حیات اسرائیل برای قسمت اعظم یهودیان امریکایی بی‌ربط است کسانی که روابطشان با اسرائیل زمانی بشردوستانه، انتزاعی و وجودی محسوب می‌شد.(۱۶) ماتیاهو پلد[3]، یک ژنرال بازنشسته اسرائیلی که سال ۱۹۷۵ را در هاروارد سر کرد، و ایالات متحده را برای ترغیب کردن به مذاکره با اعراب زیر پا گذاشت، در برگشت به وطن به این نتیجه رسید که یهودی‌های امریکایی در مورد مسأله امنیت «از خود اسرائیلی‌ها اسرائیلی‌تر بودند.» با اینکه در امریکا، مخالفت کمتری در مقایسه با اسرائیل بود، تشکیلات سازمان یافته، اسرائیلی و امریکایی، به این مسأله بی‌اهمیت واکنش نشان دادند.

هدف و مورد امتحانی، «بریرا[4]» (به معنای حق انتخاب) بود نامی که تعمداً در مقابل «آین بریرا[5]» (هیچ راه دیگری وجود ندارد) انتخاب شده بود که شعاری از جنگ ۱۹۴۸ بود. ولی برخلاف شورای امریکایی صاحب نفوذ معتقد به سیاستهای یکسان‌سازی مسائل یهودیت در یک نسل گذشته، اعضاء سازمان جدید مداوماً یهودیانی فاقد نفوذ با اعتماد به نفس و حتی عبری زبان بودند. برخلاف اکثریت عظیم یهودیان امریکایی، بسیاری از آنها بگونه‌ای غیرعادی با وضعیت اسرائیل آشنایی نداشتند. ولی مقامات رسمی اسرائیل این نکته را برای خود نافع نمی‌دیدند. طبق گزارشها رابین شعار «بریرا» را هم یک چالش و هم بصورت یک مزاحمت می‌دید.(۱۷) از نظر یک دولت کارگری که به سرعت به سوی فاجعه پیش می‌رفت(۱۸) و فرض کرده بود که هر کسی که موافق با آن نیست، مخالفش است، اختلاف عقیده بر سر «بریرا» حداقل بیجا بود.

«بریرا» که در ۱۹۷۳ بعنوان کانون نگرانی در روابط میان اسرائیلیها و یهودیان سایر نقاط دنیا تصور شده بود، در اواسط دهه ۷۰ به سازمانی با شاید هزار عضو مبدل گردیده بود. ولی برخلاف

1. Peace Now
2. Jerusalem Post
3. Mattiyahu Peled
4. Breira
5. Ayn Breira

تشکلهای یهودی که از دهه پنجاه به بعد در کنفرانس رؤسای سازمانهای عمده یهودی شکل گرفتند هیئت مؤسسان آن جوان‌تر و از قشر دانشجو بودند. تا ۱۹۷۵ از این تشکل دعوت بعمل آمده بود تا نزد کمیته فرعی به ریاست جرج مک گاورن[1] از کمیته روابط خارجی سنا و در حضور اعضای سابق و آتی کابینه، دانشگاهیان عالی‌رتبه، و ریاست کنفرانس رؤسای سازمانهای عمده یهودی شهادت دهد.(۱۹)

در نوامبر ۱۹۷۶، دو تن از اعضای هیئت رئیسه «بریرا» به همراه پنج یهودی امریکایی بطور خصوصی به انجام کاری اقدام کردند که کیسینجر دولت خود را متعهد کرده بود به چنین کاری مبادرت نورزد. آنها در جلسه‌ای که توسط کمیته خدمات دوستان امریکا ترتیب داده شده بود با نمایندگان سازمان آزادی‌بخش فلسطینی در واشنگتن مذاکره کردند. هیئت فلسطینی بطور غیررسمی وارد خاک امریکا شد که در بین آنها با نام دکتر عصام سرتاوی[2] برمی‌خوریم که در ۱۹۸۳ بخاطر اینکه اسرائیل را به رسمیت شناخته بود، ترور شد. با اینکه شرکت کنندگان یهودی به نمایندگی از طرف سازمانهای اصلی همچون بنی برت[3]، کنگره یهودیان امریکایی، شورای ملی زنان یهودی، و همچنین «بریرا» حضور داشتند سخت تلاش می‌کردند تأکید شود که بعنوان افرادی مستقل در آن جلسه حضور داشتند. ولی «بریرا» بیشتر از بقیه مورد انتقاد قرار گرفت آنهم وقتی که آرتور واسکو[4] یکی از پایه گذاران این تشکل این دیدار را در نیویورک تایمز آشکارا مطرح کرد.(۲۰)

منتقدان بریرا که زیاد هم بودند به خاستگاه ضدفرهنگی آن که در جنبشهای هوادار صلح و حقوق مدنی دهه ۱۹۶۰ ریشه داشت بگونه‌ای نمایشی اشاره کردند.(۲۱) علیرغم گذشته این تشکل نمایندگان آن در اولین و آخرین اجلاس ملی آن در مرکز ملی چهار ـ اچ در حومه شهر شِوی چِیس[5] در مری‌لند[6] با لباس، رفتار و حتی آرایش موهای سرشان کاری کردند که افراد بالغ، موقّر و باتجربه‌ای چون ایروینگ‌هاو[7] نویسنده، ناتان گلیزر[8] جامعه‌شناس از هاروارد و خاخام آرنولد

1. George McGovern
2. Issam Sartawi
3. B'nai B'rith
4. Arthur Waskow
5. Chevy Chase
6. Maryland
7. Irving Howe
8. Nathan Glazer

یاکوب ولف[1] هم با این انتقادات همصدا شدند.

از سی و هشت نفر اعضای هیئت اجرایی که در ۱۹۷۶ نامشان در سرنامه ثبت بود، هیجده نفر خاخام بودند، فقط با این تفاوت که اسامی کوچکشان مثل جری[2]، داگ[3]، چاک[4] و باز[5]، خاستگاه متفاوتی را نسبت به همتاهای اسرائیلی‌شان منعکس می‌ساخت. با این حال مواضع «بریرا» تفاوت زیادی با دیدگاههای مقامات واشنگتن، هیئت تحریریه نیویورک تایمز و مقامات بانفوذ اسرائیلی نظیر آبااِبان نداشت. در طی حیات دو ساله‌اش اعضاء هیئت تحریریه خبرنامه ماهانه این تشکل یعنی «اینترچنج» یا «مبادله» شامل بالفور بریکنر[6] یک خاخام اصلاح‌طلب برجسته، بوآز اورون[7] روزنامه‌نگار متشخص اسرائیلی، نائومی چازان[8] دختر یکی از سفراء سابق اسرائیل در ایالات متحده، یاکوب نوسنر[9] صاحب‌نظر شناخته‌شده‌ای در فلسفه و ادبیات یهود، ملوین اروفسکی[10] مورخ صهیونیسم امریکایی، دان‌پرتز[11] و بری‌روبین[12] محققین خاورمیانه، واستیفن‌اس. روزنفلد[13] عضو هیئت تحریریه واشنگتن پست بودند.

زهر ریخته شده بر «بریرا» آنان را واداشت تا این رویارویی را بعنوان جنگ میان یهودی‌ها یا توطئه‌ای علیه اختلاف عقیده تلقی نمایند.(۲۲) دلیلی بر القاء چنین تصوراتی وجود داشت ولی هیچیک علیرغم اشتیاقی که برای آنها صرف شده بود، به تنهایی یک هدف محسوب نمی‌شدند. هر دوی اینها در مناظراتی بمراتب بزرگتر پیرامون مفهوم ویتنام، درسهای جنگ اکتبر، و سایر تغییرات ساختاری در دنیایی که هم امریکایی‌ها و هم اسرائیلی‌ها آن را بطور فزاینده‌ای بغرنج می‌یافتند بعنوان پیش‌فرض مطرح می‌شدند. در عرض سه سال پس از حضور «بریرا» نزد کمیته فرعی مک گاورن، سه تن از اعضای لیبرال دموکرات کمیته مزبور ازجمله گِیل مک گی[14] از

1. Arnold Jacob Wolf
2. Gerry
3. Doug
4. Chuck
5. Buzz
6. Balfour Brickner
7. Boaz Evron
8. Naomi Chazan
9. Jacob Neusner
10. Melvin Urofsky
11. Don Peretz
12. Barry Rubin
13. Stephen S. Rosenfeld
14. Gale McGee

وایومینگ[1]، دیک کلارک[2] از آیووا[3] و شخص مک گاورن تا اندازه‌ای بخاطر نرمی بی‌موردشان هم در سیاست خارجی و هم داخلی، از محافظه‌کاران جمهوری خواه شکست خوردند. (در این بین هم هیوبرت همفری، چهارمین دموکرات کمیته فرعی فوت کرده بود). یکی از دو جمهوری‌خواه «بریرا» یعنی چارلز پرسی[4] از ایالت ایلینویز[5] هم، بدلایلی که تصور می‌شود به دیدگاههایش در مورد فلسطینی‌ها برمی‌گردد، بازی را باخت.(۲۳) تا این مقطع «بریرا» نیز عملاً مطرود شده، منابع مالی آن روبه اتمام و اعضاء آن پراکنده شده بودند. در این بین اسرائیل که اخیراً به عنوان یک مشترک‌المنافع کوچک، مستقل، سوسیال دموکرات محسوب شده بود بعنوان سنگری، که بهیچوجه رشک‌آمیز نبود، در مقابل تنش‌زدایی و حتی آزادیخواهی بدل شد.

اسرائیلی‌ها بنوبه خود از این نقش عموماً رضایت داشتند. یک بار دیگر ایالات متحده بهترین امید و بزرگترین مشکل آنها بود. ولی در آن مقطع سیاست خارجی اسرائیل و ایالات متحده هر دو تحت مدیریتی جدید قرار گرفته بودند. در نوامبر ۱۹۷۶ آمریکاییها در انتخابات ریاست جمهوری جیمی کارتر را که یک لیبرال دموکرات خسته از جنگ سرد و یک عضو فرقه باپتیست‌ها[6] از منطقه جنوب بود و تحفظات جدی راجع به مسیر سیاست خارجی ایالات متحده داشت انتخاب کردند. در مه ۱۹۷۷، اسرائیلیها بگین را، که یک تجدیدنظرطلب مادام‌العمر بود، پس از سی سال رهبری حزب کارگر انتخاب کردند.

سقوط ائتلاف رابین در دسامبر ۱۹۷۶ نوعی استعاره در برابر روابط جاری اسرائیل ـ امریکا بود. این فرصت مناسب بعد از ظهر یک جمعه زمستانی حوالی غروب با رسیدن و تحویل سه فروند اولین جنگنده‌های اف ـ ۱۵ فراهم آمد. رابین و وزراء او با آمدن جنگنده‌ها که پیشرفته‌ترین نوع جنگنده در زرادخانه اسرائیل و ایالات متحده بودند به شادی پرداخت. جناح بانفوذ مذهبی که بطور دائم در حال ستیزه‌جویی بود به شادی پرداخت به این امید که بر دیگری سبقت بگیرد. سه‌شنبه بعد، یک حزب کوچک مذهبی پیشنهاد رأی عدم اعتماد را داد، و به این نکته اشاره داشت که این جشن

1. Wyoming
2. Dick Clark
3. Iowa
4. Charles Percy
5. Illinois
6. Baptist

باعث شد که وزرا روز شنبه مقدس دیر به خانه برگردند. نه نفر از ده نماینده از حزب ملی مذهبی[1] علیرغم آنکه وابسته به دولت رابین بودند از دادن رأی امتناع کردند. دولت رابین از این قضیه رأی عدم اعتماد بسلامت خارج شد، ولی رابین که بسیار عصبانی بود سه وزیر حزب ملی مذهبی را اخراج کرد. پس از آن پروسه پارلمان در مسیر تغییرناپذیر خود به حرکت ادامه داد.(۲۴)

با مطالعه ساختار دولتهای جدید در اورشلیم و واشنگتن می‌شد بطور معقول چنین تلقی نمود که در مسیر برخورد قرار گرفته‌اند. استوارت آیزن اشتات[2] مشاور سیاست داخلی رئیس جمهور جدید بعدها به مصاحبه کننده‌ای گفت که هرگاه نقشه سیاسی خاورمیانه منظور نظر بود، گزارش مطالعاتی مؤسسه بروکینگز کتاب مقدس کارتر بود.(۲۵) به دلایلی بسیار مشابه کتاب مقدس نخست وزیر جدید اسرائیل به نظر کتاب عهد عتیق بود. بگین فقط دو روز بعد از پیروزی‌اش در انتخابات در یک کنفرانس خبری غیرمنتظره به خبرنگاران چنین گفت «چیزی تحت عنوان اراضی اشغالی وجود ندارد». «شما ده سال است که از این اصطلاح استفاده می‌نمایید، ولی امیدوارم از مه ۱۹۷۷ کلمه اراضی آزاد شده را به جای آن بکار ببندید». مکان مورد نظر کادوم[3] نام داشت، یک یهودی‌نشین که دولت رابین تلاش ناموفقی کرده بود تا استقرار آن را غیرقانونی اعلام کند. یهودی‌های مستقر در این منطقه، که بسیاری از ایشان کهنه سربازان جنگ ۱۹۷۳ بودند، خود را گوش امونیم[4]، یعنی اتحادیه مومنان، می‌نامیدند. آنهاکه شاخه‌ای از صهیونیسم مذهبی سنتی بودند، تماماً اصالت اروپایی داشتند. درست مثل بگین که هویت سیاسی خود را در ناسیونالیسم آزادیخواهانه گاری بالدی[5] می‌دید، یهودیان استقرار یافته هم به احیاء خاطرات اروپایی عجیبی می‌پرداختند ـ در این مورد از گابریله دانانتسیو[6] شاعر و الحاق‌گرایان[7] رمانتیک یاد می‌کردند که بعد از جنگ جهانی اول جهت ایجاد مزاحمت برای دولت رم بدنبال او به فیومه[8] مهاجرت نمودند. این

1. National Religious Party
2. Stuart Eizenstat
3. Kadum
4. Gush Emunim
5. Garibaldi
6. Gabriele D'Annunzio
۷. الحاق گرایان Irredentists اشخاص، دسته و یا حزبی که در راه الحاق مناطق ایتالیایی زبان به ایتالیا مبارزه و فعالیت می‌کردند. م
۸. Fiume یا Rijeka بندری در ساحل آدریاتیک کشور یوگسلاوی سابق. م

استقرار جدید یهودیان نیز چالشی در مقابل بی‌میلی عملگرایانه حزب کارگر نسبت به استقرار در مناطق عرب‌نشین بود.(۲۶)

بگین بعد از عمری تلاش در عرصه سیاست، کمتر به یک فرد پیروز شباهت داشت. نخست وزیر جدید، رهبر یک حزب همیشه اقلیت که فقط همین اواخر از یک رسوایی مالی جان سالم بدر برده بود و اکنون هم در حال ترمیم مشکل انتقال پولهای خود در ایالات متحده بود، در دوران نقاهت یک حمله حاد قلبی هم بسر می‌برد.(۲۷) با اینکه مبارزه انتخاباتی به نام بگین هدایت می‌شد، مدیریت واقعی آن از آن وایزمن، برادرزاده بنیانگزار اسرائیل و یک سرتیپ بازنشسته نیروی هوایی بود. او که توسط یک گزارشگر انگلیسی بعنوان «دوگل اسرائیل» نام گرفت که «منتظر است تا جهت نجات کشور فراخوانده شود» به کنایه‌آمیز بودن شرایط فعلی خود به عنوان یک وایزمن در میان وراث ولادیمیر جابوتینسکی اعتراف نمود.(۲۸)

به گفته وایزمن سه چیز باعث پیروزی در انتخابات شد. یکی اینکه موشه دایان هنوز با حزب کارگر فعالیت می‌کرد، دوم اینکه آریل شارون فعالیت سیاسی خود را انفرادی انجام می‌داد و سوم اینکه بگین در بیمارستان بستری بود.(۲۹) راهبرد لیکود بگونه‌ای ماهرانه محاسبه شده بود که بگین فقط شنیده شود و دیده نشود. دست‌اندرکاران تلاش می‌کردند تا پیراهن یوسفی مثل ماجرای آتالینا، و یا حقوقی را که بگین براساس عهد عتیق برای اسرائیل قائل بود از دیدگان مخفی نگه دارند. در عوض آنها به تورم روبه رشد، ناامیدی ملی، حملات پارتیزانی و همچنین آنچه رابین ضربات نابخردانه واشنگتن نامید، اشاره می‌کردند. درحالیکه بیش از نیم قرن استیلای حزب کارگر در میان اتهاماتی چون زندگی مرفه و رسوایی‌های مالی شخصی و سازمانی فرو ریخت، تبلیغات انتخاباتی حزب لیکود چهره مردی درستکار را که در حال بازی کردن با نوه‌هایش بود برای رأی دهندگان ترسیم نمود.(۳۱)

وقتی که آراء شمارش گردید، از اینکه نتیجه مؤید پیروزی بگین باشد تردید بود، ولی همه توافق داشتند که این نتیجه یک سقوط ناگهانی برای حزب کارگر بود. مانند دموکراتهای امریکایی چند سال قبل، رأی‌دهندگان حزب کارگر استقلال خود را اعلام کرده بودند. قریب یک سوم آنان به

دامان یک حزب لیبرال اپوزیسیون که اخیراً توسط ایگال یادین[1] باستان شناس و رئیس سابق ستاد ارتش و آمنون روبین اشتاین[2] رئیس سابق دانشکده حقوق تل آویو تأسیس شده بود پناه آوردند. پیمان شکنی آنان باعث شد حزب کارگر با کسب حدود یک چهارم کل آراء، به مکان دوم تنزل یابد. ضمناً، لیکود حدود یک چهارم آراء را بخود اختصاص داده بود و نهایتاً صاحب حدود یک سوم کل آراء شده و در نتیجه به قوی‌ترین حزب در مجلس اسرائیل بدل شد. یادین و روبین اشتاین با کسب ۱۱/۵ درصد آراء سوم شدند. احزاب مذهبی نیز درصد همیشگی خود را داشتند.(۳۲)

در اصل جابجایی‌های مشابهی در قدرت از اسکاندیناوی تا کالیفرنیا کلاً مشاهده شده بود. اما این جابجایی‌ها در اسرائیل تحت تأثیر طبایع خاص یکسری اقوام و طبقات اجتماعی، پذیرفته و تقویت می‌شدند که انتخاب دولت را به نوعی همه‌پرسی راجع به ماهیت کشور مبدل می‌ساختند. نتایج آراء چه بعنوان هشدار و چه بعنوان اعتراض مؤید پایان یک عصر بود. آنها نه تنها بگین را بعنوان اولین نخست وزیر اسرائیل که عضو حزب کارگر نبود منصوب نمودند بلکه او را بسان پدر یک جمهوری جدید معرفی کردند.

یادین هم با حمایت اسرائیلی‌های اروپایی‌تبار، کارمندان و حرفه‌ایی‌های «نسل اول اسرائیل» که او را از خودشان می‌دانستند در میان برندگان جای گرفت. ولی این اسرائیلیهای نسل دوم یعنی مهاجرین اهل خاورمیانه و شمال افریقا بودند که به بیگن رأی دادند مهاجرینی که در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ به این کشور مهاجرت کرده بودند. آنها علیرغم آن که هنوز از فقدان شایستگی در نزد نسل‌های مهاجر در رنج بودند از بگین بعلت آن که یک خارجی مثل خودشان و یک یهودی متعهد بود، هم‌چنین بعلت کراوات و پیراهن سفید همیشگی‌اش، رفتار خوب لهستانی‌اش و تمایلش به زبان لاتین، حمایت نمودند.(۳۳) انتخاب آنها رأی شناور را به یک تنداب مبدل ساخت. از ۱۹۷۳ به بعد تقریباً نیمی از حوزه‌های انتخاباتی تغییر موضع داده بودند ولی به تأیید انتخابات بعدی سیل عظیمی از مردم به جناح راست تمایل پیدا کرده بودند. در شهرهایی که پیش از ۱۹۴۸ بنا شده بودند، جاههایی که حزب کارگر بیش از ۱۵ درصد آراء را از دست داد، یادین

---

1. Yigael Yadin
2. Amnon Rubinstein

اصلی‌ترین ذینفع بود. در شهرهای جدید، که رأی دهندگان شرقی نفوذ عمیق‌تری داشتند و افت آراء حزب کارگر به ۱۷ درصد نزدیک شد، ذینفع اصلی حزب لیکود بود.

برای بگین تشکیل دولت کمتر از یک ماه بطول انجامید، که با معیارهای اسرائیل او بسیار چابک عمل کرد. علیرغم آن که یادین بعداً با تشویق ایالات متحده مجبور به پیوستن به ائتلاف شد، حمایت اولیه منحصراً از لیکود و احزاب مذهبی با تفکرات مشابه که تا آن موقع با حزب کارگر هم‌پیمان بودند، تأمین شد.(۳۴) در دفتر نخست وزیر نشانه‌ای قاطع از تداوم بچشم می‌خورد جایی که چهار مقام رسمی ارشد از دولت قبلی در پست‌های خود ابقاء شده بودند. معهذا دولت جدید تا آن تاریخ راست‌گراترین دولت بود و فقط دو نماینده مستقل که هر کدام صاحب یک حزب تکنفره بودند در میان آنها قرار داشتند. این دو هر کدام به سبک خود شاهدی بر ماهیت دموکراسی به سبک اسرائیل بودند. اولی شموئیل فلاتو شارون[1]، یک فراری از دادگاههای فرانسه بود. با این که احتمالاً نگرانی اصلی او احتراز از استرداد بود، او با دادن وعده کمک به توسعه شهرها آنچنان تأثیری از خود بجای گذاشت که در حقیقت از ژنرال آریل شارون که فردی مشهورتر بود تعداد آراء بیشتری بدست آورد. دومی که مجدداً در لیست حزب کارگر انتخاب شده بود وزیر خارجه دولت جدید یعنی موشه دایان بود.

قرائت‌های متفاوتی درباره اینکه گفتگوهای پشت پرده میان چه اشخاصی انجام شده بود وجود داشت(۳۵)، ولی عجیب نبود که حزب کارگر، خروت و شرکای لیبرال بگین همگی به یک نسبت بسیار خشمگین شده بودند. انتخاب موشه دایان نه تنها نشان دهنده ظرفیت دستکم گرفته شده نخست وزیر جدید برای عمل‌گرایی بلکه نشانه نگرانی او پیرامون گزینه ایالات متحده هم بود. دایان سرانجام پس از گفتگوی نهایی با بگین در بالین وی در بیمارستان، قبول کرد. نخست وزیر جدید که به نوشته یک زندگانی‌نویس «مردی بود که به لغات اهمیت زیادی می‌داد»(۳۶) در گفتگوی با دایان آن چیزی را به او گفت که می‌خواست بشنود. حاکمیت اسرائیل به سرزمینهای تحت اداره یعنی ساحل غربی رود اردن و نوار غزه زمانی که مذاکرات صلح در حال پیشرفت بود گسترش

1. Shumuel Flatto-Sharon

نخواهد یافت. اسرائیل براساس قطعنامه ۲۴۲ جهت مذاکره به ژنو باز می‌گردد. هیچ تغییری در وضعیت اعراب در ساحل غربی و نوار غزه ایجاد نخواهد شد، بعبارتی، نمایندگان ایشان همچنان در مجلس اردن حضور خواهند یافت و همچنان سوبسیدهای اعراب را از طریق امان دریافت خواهند کرد. همچنین مراسم مذهبی یهودی سازمان یافته در کوه بارگاه[1] جایگاه مساجد بزرگ اورشلیم که روزگاری معبد سلیمان بود انجام نخواهد شد.(۳۷)

از سوی دیگر، به تأیید حوادثی که بعدها پیش آمد، بگین قطعنامه ۲۴۲ را در مقایسه با اسلاف خود و مقامات رسمی واشنگتن کاملاً متفاوت درک کرده بود.(۳۸) دایان هم صرفنظر از تحفظاتش پیرامون حاکمیت، به یهودی‌نشین‌ها، «مرزهای راهبردی» و یک اسرائیل بزرگ اعتقاد داشت. ابداع شخصی او، یعنی ابهام تعمدی سیاست اشغال اسرائیل در ساحل غربی پس از ۱۹۶۷، برای بدست آوردن موارد فوق طراحی شده بود.(۳۹) دایان به یک منتقد نوشت که چطور می‌توانست واقعاً جواب منفی دهد آنهم وقتی راه حل در دسترس او بود؛ و چگونه می‌توانست صرفاً بعنوان عضوی از هیئت دولت رفتار نماید آنهم وقتی که جایگزین صلح، جنگ بود؟ آیا دولت بگین در نبود او وضعیت بهتری می‌داشت؟(۴۰)

مبارزات انتخاباتی ایالات متحده هم بطریق خاص خود نوعی همه‌پرسی عمومی پیرامون سیاست خارجی بود. با این که هر یک از احزاب تمایل خود را نسبت به دفاع از تنش‌زدایی ابراز می‌داشتند، جمهوری‌خواهان طبق معمول به قرائتی کم و بیش محافظه کارانه در مورد سیاست عملی تمایل می‌ورزیدند؛ دموکراتها آرمانگرایی دیرین را تکرار می‌کردند. اگر فورد، جمهوری‌خواهی که تصدی پست ریاست جمهوری را بدست داشت، از کنترل تسلیحات حمایت می‌کرد، کارتر حریف دموکراتش فروش تسلیحات را هدفی مقدم قلمداد می‌کرد و روی مسأله حقوق بشر تأکید می‌نمود.

درست مانند سخنرانی‌های انتخاباتی اجباری در کنیسه‌ها و اغذیه فروشی‌ها، اسرائیل موردی هم عام و هم خاص بود. جمهوری‌خواهان مغرورانه نقش خود را در حفظ صلح و ثبات در

1. Temple Mount

منطقه به رخ کشیدند و بعد تعهدات خود را به اسرائیل تأیید کردند. دموکراتها تقبل کردند تا برای «صلحی عادلانه و پایدار» تلاش کنند و بعد اعلام کردند که «تعهد محکم نسبت به حفظ استقلال و امنیت» اسرائیل «سنگ بنای» این صلح است.

«مذاکرات رودررو» در سیاست اعلام شده هر دو حزب مطرح بود. ولی جمهوری‌خواهان این مذاکرات را به حمایت از اسرائیل مرتبط کرده و این امر را به نوبه خود به تلاش برای صلح در منطقه مربوط می‌دانستند. دموکراتها، در حالیکه که به اصالت عمل تمایل داشتند، خود را در وهله اول متعهد به مقابله با انزوای اسرائیل و بعد از آن تحمیل شرایط اعلام کردند. هر دو متن خط‌مشی حزبی مخالفت آنها را نسبت به «تحریمها» تأیید می‌کردند. ولی مقصود جمهوری‌خواهان تهدید به قطع نفت و دموکراتها تهدید «کشورهای دوست» بود. گرچه هیچیک از برنامه‌های دو حزب کوچکترین اشاره‌ای به فلسطین و فلسطینی‌ها نکردند، ولی تنها دموکراتها بودند که بوضوح با «به رسمیت شناختن گروههای تروریست که حق موجودیت دشمن‌شان را نمی‌پذیرند» مخالفت کردند. آنها حتی قول دادند تا سفارت ایالات متحده را از تل آویو به اورشلیم انتقال دهند. جمهوری‌خواهان قول دادند به تعهدات مداوم خود نسبت «به توازن قدرت در منطقه مدیترانه» عمل کنند.(۴۱)

افول بخت و اقبال کیسینجر نشان دهنده آن بود که تا چه اندازه اوضاع زمانه در عرض این چهار سال تغییر کرده بود. مجله تایم حتی گزارشی از تشکیل گروهی با نام «یهودی‌های امریکایی ضد فورد» چاپ کرد که هدف اعلام شده آنها «تغییر تفکری که به خیانت منجر می‌شود» بود. رونالد ریگان فرماندار ایالت کالیفرنیا که برعلیه فورد و همین طور کیسینجر فعالیت می‌کرد، در تلاش برای حذف رئیس جمهور در نشست انتخاباتی حزب، توانست ۱۱۷ رأی از ۲۲۵۷ رای ـ حدود ۴ درصد ـ را در تأیید نظر خود بدست آورد. ولی جیمی کارتر که سال قبل در ژاپن(۴۲) مشاور امور امنیت ملی احتمالی خود را با «سخنان محکم و واضح خود در قبال برقراری صلحی عادلانه در خاورمیانه» تحت تأثیر قرار داده بود، بخوبی در ذهن داشت که فاصله خود را حفظ کند. گفته می‌شود که او «با قوی‌ترین کلمات به رهبران سیاسی اسرائیل» گفت که در صورت برد در انتخابات ریاست

جمهوری کاری خواهد کرد تا «دکتر هنری کیسینجر از پست وزارت خارجه برکنار شود.»(۴۳)

طبق روال سالهای انتخاباتی، سیاست خارجی مسیر خودش را طی می‌کرد، ولی فورد شخصاً به سادات هشدار داد که تا پایان مبارزات انتخابی منتظر هیچ گونه عملی از سوی ایالات متحده نباشد.(۴۴) با اینکه امور «یهودی‌ها» از اهمیت حاشیه‌ای برخوردار بودند هر دو جناح برای بدست آوردن آراء یهودی‌ها تلاش می‌کردند. در آستانه انتخابات، دولت اعتبارات جدید و حتی ارسال سخت‌افزارهای جنگی بیشتر به اسرائیل شامل بمب‌های خوشه‌ای مهلک را، که حتی پنتاگون جهت یافتن استفاده‌ای برای آنها دچار مشکل شده بود، تصویب کرد.(۴۵) با پیش‌بینی امیدی در میان ناامیدی‌ها و وضعیت قهقرایی متعدد دولت، والتر ماندیل[1] معاون احتمالی ریاست جمهوری هم خواهان پایان موج خروشان ارسال تسلیحات نظامی بالاخص به عربستان سعودی شد.(۴۶)

با این حال، این مربیان حریف بودند که بعد از آن که نامزدشان یک ضربه بالقوه کاری را در مناظره سیاست خارجی مبارزه انتخاباتی در سان فرانسیسکو دریافت کرد، شکست خود را پذیرفتند. با یک اشتباه افسانه‌ای، فورد نفوذ شوروی را در لهستان تکذیب کرد. سپس او این مسأله را با اعلامیه حمایت از وضع قانونی که شرکتهای امریکایی را که در ایجاد تحریم اعراب دخالت داشتند تحت کیفر قانونی قرار می‌داد، همراه ساخت. کارتر با شور و شوق به هر دو دعوی پرداخت. او اشاره کرد که دولت هر آنچه در توانش بود جهت جلوگیری از اعمال هرگونه مصوبه ضد تحریم انجام داده است و تمایلی هم نداشت نام شرکتهایی را که با تحریم همکاری کردند، منتشر کند.(۴۷) دستیاران انتخاباتی که در آتلانتا مراقب اوضاع بودند تنها بر آنچه که می‌ترسیدند بعنوان نوعی تجاوزکاری متقابل تلقی شود اظهار دلسوزی می‌کردند.(۴۸)

در این واقعه آراء یهودی‌ها برای تبدیل یک قطب اقلیت مردمی به یک اکثریت انتخاباتی قابل توجه کافی بود. گفته می‌شود که تحلیل‌گر نظرسنجی‌های انتخاباتی کارتر در شب انتخابات به او گفت که خود نیویورک به تنهایی باعث این تفاوت شد. اگر یهودیها با همان دیدگاه محتاطانه بقیه سفیدپوستان امریکایی به نفع کارتر رأی داده بودند، او با اختلاف ۱۰۳ رأی می‌باخت. در پایان،

1. Walter Mondale

اینطور تخمین زده شد که کارتر، مانند ترومن، حدود ۷۵ درصد آراء یهودیان را از آن خود کرد که ۱۰ درصد از آراء ترحم‌برانگیز مک گاورن در چهار سال قبل بیشتر بود. برآورد می‌شد که ۶۳ درصد از هزینه مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری وی را یهودیها تأمین کرده بودند با این همه مفسرین حق داشتند به وجود میانه‌روی اشاره کنند. در فصل انتخابات نامزدهای ریاست جمهوری، آراء بدست آمده کارتر از یهودیان از میزان درصد محبوبیتش عقب افتاد و آن قسمت از هزینه‌های او که توسط یهودیها تأمین شده بود کمتر از ۲۰ درصد اقلامی بود که به او کمک شده بود. فقط می‌توان حدس زد که احساس او راجع به رأی دهندگانی که او را بعنوان آخرین راه چاره خود می‌دانستند چگونه بوده است.(۴۹)

رئیس جمهور جدید، گرچه برای اعلام مأموریتی خاص تحت فشار قرار داشت مع‌الوصف اولویتهای خود را طی چند هفته پس از مراسم آغاز ریاست جمهوری خود بطور واضح بیان کرد. برای اولین بار که در اذهان باقی مانده خانواده اول مملکت پیاده از کنگره به کاخ سفید می‌رفت. این ژست نه تنها اظهار به سبک و سیاق شخصی، بلکه هشداری کلی به ملتی بود که نه تنها کماکان بیشترین مصرف نفت را در جهان داشتند بلکه حتی واردات نفت ایشان از اکتبر ۱۹۷۳ به اینطرف افزایش یافته بود. واردات نفت در آن سال ۳۵ درصد مصرف کل بود که حالا به حدود نصف بالغ می‌شد. کمتر از دو هفته بعد، کارتر در یک مصاحبه تلویزیونی درحالی که بطور واضح یک ژاکت به تن داشت، حضور یافت. به سختی می‌شد تفاوتی بارزتر از این نسبت به نیکسون یافت، مردی که آنچنان به شومینه علاقه داشت، که در تابستان سیستم تهویه مطبوع کاخ سفید را آنچنان بکار می‌انداخت تا بتواند از شومینه لذت برد. اگر سیاست اعلام شده حزب جمهوری‌خواه تحریم نفت را «عملی خصمانه»(۵۰) قلمداد می‌کرد، رئیس جمهور جدید نگهداری و حفاظت را «معادل معنوی جنگ» ارزیابی می‌کرد و طی نبردی سخت تفرقه‌افکنانه سرمایه سیاسی هنگفتی جهت تغییر اشتهای کشور به سمت واردات هزینه کرد.(۵۱)

حدود شش هفته بعد، طی اجلاسی در شهر کلینتون در ایالت ماساچوست آنگاه که رئیس جمهور به تشریح سیاستش در قبال خاورمیانه پرداخت نقطه عزیمت جدیدی پدید آمد. مانند

سابق، قدم اول به رسمیت شناخته شدن اسرائیل از طرف اعراب و مجموعه توافق شده‌ای از مرزهایی که از سوی طرفین شناسایی شده‌اند، بود. ولی عنصر سومی هم وجود داشت، که ویژگی یک رئیس جمهور اهل جنوب راکه تحت تأثیر جنبش حقوق مدنی و عمیقاً نگران وضعیت حقوق بشر و مطابق طبع خود اوضاع فلسطینی‌ها را با سیاهان امریکایی عمیقاً مرتبط می‌دید منعکس می‌ساخت.(۵۲) به گفته او اسرائیل «وطنی برای آوارگان فلسطینی می‌باشد که سالهای بسیار است رنج زیادی برده‌اند.» این گفته که شفاف‌ترین گفته یک رئیس جمهور ایالات متحده تا آن تاریخ بود برای وزیر امور خارجه سایروس ونس[1]، مشاور امنیت ملی زبگنیو برژینسکی و رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین یاسر عرفات، به یک نسبت تعجب‌آور بود.(۵۳) روز بعد از آن، کارتر بعد از سخنرانی‌اش در سازمان ملل، وقتی در صف افرادی که برای دست دادن به او ایستاده بودند به نماینده سازمان آزادی‌بخش فلسطین رسید، سهواً با او دست داد. کارتر در خاطرات خود می‌نویسد که در آن لحظه هر دوی آنان دستپاچه شده بودند.(۵۴)

فقط پنج روز پس از انتخابات بگین، کارتر طی یک سخنرانی خطاب به حاضرین در مراسم فارغ‌التحصیلی در دانشگاه نوتردام[2] دیدگاه خود را در مورد جهان به تفصیل بیان کرد. او اظهار داشت که «من معتقدم که می‌توانیم یک سیاست خارجی دموکراتیک را پیشه کنیم، سیاستی که به ارزشهای بنیادی استوار باشد و قدرت و نفوذی راکه ما دارا می‌باشیم در راستای اهداف انسانی بکار گیرد.» او بدین ترتیب قصد داشت روی مقولاتی مثل حقوق بشر، همکاری گسترده‌تر در مورد مسائل جهانی مانند فقر جهان سوم، توسعه هسته‌ای، کنترل تسلیحات هسته‌ای و «صلحی پایدار در خاورمیانه» تأکید ورزد. کارتر اضافه کرد که «دوستی تاریخی» ایالات متحده و اسرائیل نه به «سیاست داخلی» و نه به «تغییرات در رهبری» وابسته است.(۵۵)

سیاست جدید همانطوری که قبلاً توسط ونس در یک مرور کلی پیش از انتخابات پیش‌بینی شده بود، آمیخته‌ای از تفکرات روشنفکرانه، درک فرصتها و آزمونی برای پیش‌بینی واکنش عموم بود. خاورمیانه هم در میان اولویتهای برژینسکی قرار داشت. ایندو هنوز در مقام جدیدشان مستقر

1. Cyrus Vance
2. Notre Dame

نشده بودند که هر کدام اعضاء ستادی‌شان را گسیل داشتند تا راهبردها را طراحی نمایند؛ ونس، آلفرد اترتون معاون وزیر در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا و هم‌چنین هارولد ساندرز مدیر بخش اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه را فرا خواند و برژینسکی هم ویلیام. بی. کوانت عضو ستاد شورای امنیت ملی در امور خاورمیانه را احضار نمود. راههای دیگر بطور محتاطانه‌ای محدود بودند. راه اول موافق «محدودسازی خسارت» بود. راه دوم با پیش‌بینی صادقانه فرسایشی که ممکن بود بر روابط اسرائیل و ایالات متحده وارد کند، فعالیت‌گری را پیشنهاد می‌کرد. ولی با احتساب کلیه خطرات از مباحثات اولیه دولت مشخص بود که کارتر، ونس و برژینسکی و اعضاء ستادی مذکور راه دوم را ترجیح می‌دادند. در فوریه ۱۹۷۷ ونس جهت اولین دور مذاکرت در راه سفر به کشورهای خاورمیانه بود.

بین مارس و مه همان سال، کارتر هم برای دیدار رهبران خاورمیانه دست به سفر زد. او بعدها از اولین برخوردش با انور سادات بعنوان «پرتوی تابان» یاد کرد. سادات، هم به نوبه خود از کارتر بعنوان «دولتمردی بزرگ»، «مردی دوست داشتنی» و حتی «الهام بخش» یاد می‌کرد.(۵۶) ولی به نحو فزاینده‌ای در حال آشکار شدن بود که کارتر و سادات، طبق ساعات و تقویمهای متفاوتی فعالیت می‌کردند. سادات وارث یکی از مراکز ثقل مشهور دنیا که بطور دردناکی نسبت به فشارهای مردم و ارتش حساس بود، به این نتیجه رسیده بود که صلح بطور همزمان هم وسیله است و هم هدف. او با فرض این که تنها منبعی که قادر بود صلح و تسلیحات و کمکهای اقتصادی را تأمین کند ایالات متحده است، در آن موقع در پی رابطه‌ای قابل قیاس و عملاً در ارتباط با روابط اسرائیل با ایالات متحده بود.

از سوی دیگر، حمایت مصر، از نظر واشنگتن سهل‌الوصول و در عین حال یک مزاحمت بود. برای دولتی که مراقب دور کردن خطرات جنگی دیگر و تحریم نفتی بود، نه رابطه‌ای ویژه با مصر و نه صلحی مجزا، هیچیک هدفی پسندیده نبودند. طبعاً، هرگونه توافق جامع مستلزم حضور عربستان سعودی، اردن، سوریه و حتی سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود. این به نوبه خود به معنای تغییر در مواضع اسرائیل بود. با احتساب اهمیت ویژه سوریه، کارتر حتی حاضر بود تا در خاک

بی‌طرف در راه برگشت از اجلاس اقتصادی لندن با رئیس جمهور آن کشور ملاقات کند. جمع‌بندی سفر کارتر شامل ملاقاتی سه ساعت و نیمه با حافظ اسد در ژنو باضافه مذاکرات با سادات و شاه حسین در واشنگتن بود.

این بازدید فرصتی مناسب هم برای امیدواری و هم برای میانه‌روی بود. گرچه مثل همیشه بنظر می‌رسید که پایین‌ترین فصل مشترک هر راه حل جامع، فشار ایالات متحده بر اسرائیل است. کارتر اشاره می‌کند که هرچه بیشتر با رهبران عرب سر و کار پیدا می‌کردم «بیشتر به تفاوت وعده‌های ایشان در جلسات خصوصی با اظهارات عمومی آنها پی می‌بردم.»(۵۷) در عین حال، حتی قبل از به قدرت رسیدن بگین، مسلم بود که اسرائیلی‌ها میلی به اقدام نداشتند، و گمانه‌زنی‌های ایشان ـ شامل اعمال محدودیت تحویل بمبهای خوشه‌ای جدید به اسرائیل و فروش هواپیماهای اسرائیلی تجهیز شده توسط ایالات متحده به اکوادور ـ ممکن بود سبب طرح انتقاداتی از سوی نهادهای یهودیان امریکایی شود. از همه شوم‌تر، اشاراتی از سوی پاره‌ای یهودیان امریکایی صاحب‌نظر مبنی بر این بود که دولت در پاسخ به فشار از خود واکنش نشان می‌دهد.(۵۸)

به قدرت رسیدن بگین به نوعی اوضاع را شفاف‌تر کرد، ولی مشکل را ساده‌تر نکرد. کارتر پس از آن که به سخنان بگین در برنامه «موضوعات و پاسخ‌ها»(۵۹) از شبکه تلویزیونی اِبی.سی[۱] گوش فرا داد با حالتی نگران چنین خاطر نشان کرد که «تماشای موضع سخت او بر سر موضوعاتی که اگر یک توافق صلح خاورمیانه بخواهد تحقق یابد، باید حل شوند، وحشتناک بود.» با این حال علیرغم معرفت موجود در خارج و حتی داخل اسرائیل چیزهایی بیش از نگرش ویژه به تاریخ(۶۰) و تمایل به قانون‌گرایی در وجود نخست وزیر یافت می‌شد که معمولاً مذاکره کنندگان امریکایی را به آستانه عصبانیت می‌رساند. او که ضد شوروی ثابت قدمی، منتها نه بیشتر از سادات، بود به همان میزان در مورد غزه و بخصوص ساحل غربی آشتی‌ناپذیر بود.(۶۱) از سوی دیگر، در عرض چند ماه پس از بدست گرفتن قدرت، بی علاقگی نسبی او در مورد سینا و حتی جولان از طریق رومانی، مراکش و حتی احتمالاً هند و ایران به جدی‌ترین تماسها پس از دهه ۱۹۵۰ با مصر منجر شده بود.(۶۲)

---

۱. A.B.C (American Broadcastig Corporation) بنگاه سخن پراکنی امریکا. م

با در نظر داشتن شهرتی که از قبل بهم زده بود، اولین حضور وی در واشنگتن اذهان را آرام کرد. بگین ادعا می‌کرد که از میان اولویت‌هایی که کارتر مطرح کرده بود ـ صلحی جامع، بدون محدودیتهای بازرگانی و مرزهای باز براساس قطعنامه ۲۴۲؛ عقب‌نشینی اسرائیل از مناطق اشغالی و «موجودیت» فلسطینی ـ غیر از آخری از همه موارد حمایت می‌کرد. او «بدقت» ـ اگرچه بدون آن که پاسخی دهد ـ به توضیحات کارتر مبنی بر این که چرا از دیدگاه ایالات متحده یهودی‌نشین‌های ساحل غربی هم بی‌فایده و هم ناقض قوانین بین‌المللی میباشند، گوش فرا داد. او پس از بازگشت به اسرائیل سه یهودی‌نشین راکه دولت رابین غیرقانونی اعلام کرده بود، قانونی کرد. این عمل علیرغم آن که هیچ یک از توافق‌ها نقض نشده بودند، نشانه دوستانه‌ایی نبود.(۶۳)

بی‌اعتمادی عمیق و خصومت سخت بگین نسبت به سازمان آزادی‌بخش فلسطین تنها یکی از مجموعه اختلافاتی بود که نه فقط اسرائیل را از اعراب بلکه خود کشورهای عربی را از یکدیگر و از سازمان آزادی‌بخش فلسطین جدا کرد و حتی در میان سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیز تفرقه ایجاد نمود. درست مثل اغلب اوقات، حتی یکسری اختلافات اسماً رویه‌ای مثلاً این که یک هیئت عرب اعزام شود یا چند تا، گنجاندن فلسطینی‌ها در یک هیئت اردنی یا یک هیئت یکپارچه و هم‌چنین رسیدگی زودهنگام یا دیرهنگام به مسأله فلسطینی‌ها ماهیت وجودی می‌یافتند. در جواب اشاره‌ای از طرف سازمان آزادی‌بخش فلسطین، کارتر تا آن جایی پیش رفت که از بیانات ایگال آلون وزیر خارجه سابق اسرائیل نکته‌ای به عاریت گرفت. رئیس جمهوری در اوایل اوت ۱۹۷۷ علناً اعلام نمود که اگر سازمان آزادی‌بخش فلسطین قطعنامه شماره ۲۴۲ را بپذیرد، ایالات متحده با سازمان آزادی‌بخش فلسطین گفتگو خواهد کرد. او حتی حاضر بود به سازمان آزادی‌بخش اجازه دهد رابطه با «آوارگان» را بهتر نماید.(۶۴)

در حقیقت نه سازمان آزادی‌بخش فلسطین با چیزی موافقت نمود و نه سوریها به آنها اجازه چنین کاری را دادند. عرفات که به مصر و عربستان فرا خوانده شده بود به نظر می‌رسید آماده است قطعنامه ۲۴۲ را بپذیرد. ولی شورای سازمان آزادی‌بخش فلسطین طی اجلاسی در شهر دمشق با ۱۲ رأی در مقابل ۴ رای به این قضیه جواب «نه» داد که این سبب ناامیدی کارتر، ونس و سعودی‌ها

شد.(۶۵) در این حین بگین تأسیس سه شهرک یهودی‌نشین دیگر را در ساحل غربی اعلام نمود و با این کار بر مخالفت خود با یک هیئت نمایندگی یکپارچه شامل کشورهای عربی و سازمان آزادی‌بخش فلسطین تأکید کرد. از دیدگاه اسرائیل، سیاست جدید تأسیس شهرکها به مثابه نوعی مصالحه با دولتی بود که مصمم در راه تبلور حقایق بوده ولی مایل نبود فرایند صلح را در معرض خطر قرار دهد.(۶۶) ولی از منظر خشمگین ایالات متحده این کار تحریکی آشکار بود. گفته می‌شود که کارتر در ماه اوت همان سال خطاب به اعضاء کابینه گفت که علاقه‌ای به تعقیب سیاستی ندارد «که در عمل ما را به تأمین مالی فتوحات آنها وادارد و آنها در عوض به سادگی بما بی‌اعتنایی کنند»(۶۷)

یهودیان امریکایی نه تنها عیناً بهمان ترتیب واکنش نشان دادند بلکه هر چه مقامات رسمی و اعضاء یهودی کابینه بیشتر سعی می‌کردند از سیاستهای دولت تعریف و تمجید نمایند، بیشتر دچار تردید می‌شدند. یکی از نمایندگان روزنامه تگزاس جوئیش پست[1] در یک کنفرانس مطبوعاتی در اواسط سپتامبر به کارتر چنین گفت: «اکنون مردم تصور می‌کنند شما اسرائیل را مجبور به تمکین و شناسایی سازمان آزادی‌بخش فلسطین می‌کنید.» کارتر در پاسخ گفت: «با تمام احترامی که برای شما قائلم فکر می‌کنم، این یکی از مغشوش‌ترین ارزیابی‌هایی است که تاکنون در مورد سیاستهای خود شنیده‌ام.»(۶۸)

طرح عظیم دولت که منعکس کننده فشار در داخل و خارج ایالات متحده بود، دستخوش تغییراتی ظریف شد. در این مقطع کنفرانس ژنو، که زمانی بعنوان آخرین مرحله فرایندی مدنظر بود که چانه‌زنی و مذاکرات آن از قبل انجام شده است، در آن زمان بتدریج شکل و شمایل یک کنفرانس واقعی را بخود گرفت. این تا حدودی به آن دلیل بود که دولت از این که در این راستا چیزی بدست آورد قطع امید نکرده بود. وزارت خارجه مجدداً با جدیت تأیید کرد که «ایالات متحده به عنوان نایب رئیس کنفرانس ژنو در جهت موفقیت کنفرانس مسئولیت خاصی بر دوش دارد.»(۶۹) ولی این انتقال هم تأییدی بر این بود که طرفهای درگیر به وضوح در رسیدن به توافق از قبل ناتوان بودند.

در اواسط سپتامبر، دایان از طریق مراکش به واشنگتن بازگشت. کارتر بعدها از این ملاقات

1. Texas Jewish Post

«بطور تعجب‌آمیز ثمربخش» یاد کرد، ولی دایان آنرا «بسیار نامطبوع» خواند. بنابه قرائت رئیس جمهور، دایان «حتی» در مورد فلسطینی‌ها انعطاف‌پذیر بود و حاضر بود تا در اجلاس افتتاحیه کنفرانس ژنو یک هیئت مشترک عربی را بپذیرد؛ اعضاء سازمان آزادی‌بخش فلسطین را هم جزء هیئت اردنی در مذاکراتی که قرار بود بعد از آن انجام شود بپذیرد؛ گروهی چند ملیتی جهت بررسی مسأله فلسطین را هم برسمیت شمارد. بنابه تفسیر دایان نه تنها کارتر بلکه ماندیل «کسی که در مواقع و شرایط دیگر بسیار کمک می‌کرد» هم بصورت خصمانه و سرزنش‌آمیزی با مسأله برخورد کرده بودند. دایان، شخصاً انعطاف‌ناپذیر بود. دایان قبل از عزیمت جهت شرکت در دور سالانه اجلاس سازمان اوراق قرضه اسرائیل و «درخواست یهودیت متحد» بر این مسأله[۷۰] تأکید کرد که اسرائیل مسأله ساحل غربی را «فقط با نمایندگان دولت اردن و سکنه عرب آن مناطق به بحث خواهد گذارد.»

مذاکره با وزراء خارجه سوریه و مصر هم دیگر ثمربخش نبودند. کارتر متوالیاً به تمام طرفها خاطرنشان کرده بود که به سختی می‌تواند از سوریه و اردن برای آمدن به ژنو و تماشای امضاء معاهده صلح توسط مصر دعوت بعمل آورد؛ قادر نخواهد بود بدون کسب حمایت جامعه یهودیان، کنگره و مردم امریکا سیاستهای ایالات متحده را ترسیم نماید؛ و به سختی قادر است از مصر بخواهد تا وتوی سوریه را بپذیرد. هر دوی آنها تنها به ضعف رئیس جمهور معتقد شدند. ضمناً وزیر امور خارجه اردن هرگونه تلاش برای گنجاندن سازمان آزادی‌بخش فلسطین در هیئت اردنی را مردود دانست.[۷۱]

در روز اول اکتبر ۱۹۷۷، پس از ملاقات ونس و وزیر امور خارجه شوروی آندره گرومیکو، امریکایی‌ها که برنامه کنفرانس را طراحی می‌کردند در ارتباط با سند کاری، منتظر بروز حوادث بعدی شدند. از آنجایی که صدور اعلامیه مشترک رسم معمول چنین جلساتی قلمداد می‌شد، دولت این اعلامیه را امری عادی تلقی نمود. ونس و گرومیکو در این اعلامیه تصمیم خود را مبنی بر اینکه همراه با نمایندگان تمام گروههای درگیر «ازجمله نمایندگان ملت فلسطین» کنفرانس ژنو را «حداکثر تا» دسامبر مجدداً برگزار می‌نمایند اعلام کردند. این مسأله که ونس متن روسها را بطور غیرمنتظره‌ای آماده ارائه می‌دید صرفاً دلیلی دیگر برای عمومی ساختن توافقشان بود.

این بیانیه رسیدن به توافقی جامع را بعنوان هدفی مشترک مورد تأیید قرار می‌داد که نیل به این هدف مستلزم تحقق عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی از مناطق اشغالی سال ۱۹۶۷؛ «حل و فصل مسأله فلسطین شامل... احقاق حقوق مشروع مردم فلسطین» خاتمه دادن به وضعیت جنگی و «برقراری روابط عادی صلح‌آمیز» براساس «شناسایی متقابل.... حق حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی» بود. با اینکه این بیانیه احتمال ایجاد مناطق غیرنظامی، حضور نیروهای سازمان ملل و تضمینهای بین‌المللی را در نظر داشت، در آن نه به سازمان آزادیبخش فلسطین و نه به ایجاد یک دولت فلسطینی یا حتی قطعنامه ۲۴۲ اشاره‌ای نشده بود. در مقایسه با متن بیانیه سال ۱۹۶۷ در این بیانیه، یک ترکیب ظاهراً جدید اضافه شده بود و آن عبارت «حقوق مشروع مردم فلسطین» بود ولی بنظر می‌رسد که حتی این عبارت هم واجد معنی خاص نبوده است.[۷۲] دو سال پیش از آن، کیسینجر هم از عبارتی تقریباً مشابه استفاده کرده بود، بدون اینکه هیچ واکنش ملموسی ایجاد کند.

سوای دعوت از شورویها، بنظر می‌رسد که هدف راهبردی این بیانیه در حقیقت وارد آوردن فشار به سوریه برای حضور در کنفرانس ژنو و به سازمان آزادیبخش فلسطین برای تن در دادن به این کنفرانس بود. ولی در اورشلیم از این بیانیه بعنوان تهاجمی مستقیم به تفاهم‌نامه سال ۱۹۷۵ کیسینجر تعبیر شد، اعلامیه‌ای مشترک که حاکی از تصمیم آنها بر تحمیل توافقی از جانب ابرقدرت‌ها و اعلان دوفاکتو تشکیل یک دولت فلسطینی بود. دسترسی دایان به پیش‌نویس بیانیه و قصور دولت در مشاوره با کنگره یا توجیه آن مشکل را دو چندان کرد. فاجعه زمانی بر کاخ سفید نازل شد که دفتر نامه‌رسانی به دریافت بیش از ۳۵۰۰ فقره تلگرام اذعان نمود. ضربه وارده از طرف اسرائیل، یهودیان امریکایی، اتحادیه‌های کارگری، اعضاء کنگره و محافظه کاران جدید طرفدار اسرائیل و ضد شوروی ـ تا چندین روز طنین‌انداز بود.[۷۳] با این حال برای همگان امری تعجب‌آمیز بود.

پس از تعجبی که بیانیه مشترک در عموم برانگیخت، کارتر و دایان مجدداً ملاقاتی داشتند، این بار در نیویورک. این دیدار نیز بسیار پر تب و تاب بود. علیرغم هشدار بگین، دایان با اصل عضویت نمایندگان فلسطین در یک هیئت نمایندگی یکپارچه عربی موافقت کرد، اما هیچ امتیازی

در مورد تأسیس یک دولت فلسطینی و یا بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ داده نشد. کارتر گفته بود که «بیایید بحث سیاسی کنیم.» مسلم بود که کارتر از هرگونه مواجهه داخلی مانند اتفاقاتی که قبل از انعقاد سینای ۲ رخ داد احتراز می‌کرد اگر که دایان اعتماد مجدد یهودیهای امریکایی را جلب می‌کرد.

موضوعات مربوط به طرز عمل و رویه در قالب یک سند کاری ارائه شده بودند. حتی بر سر این نکته که اسرائیل حق خواهد داشت تا شرکت کنندگان فلسطینی را غربال نماید توافق شده بود. براساس آن سند کاری اجازه تشکیل گروههای کاری دوجانبه، حضور شرکت‌کنندگان فلسطینی در مذاکرات پیرامون سرزمینهای اشغالی و حتی بحث در مورد مسائل آوارگان «طبق شرایطی که با آن توافق خواهد شد» داده شده بود. بیانیه مشترکی که روز بعد منتشر شد، تنها تأیید نمود که بیانیه ابرقدرت‌ها به هیچ عنوان «پیش شرطی برای برگزاری مجدد و هدایت کنفرانس ژنو نمی‌باشد.» ولی صرفنظر از تمام شرایط، اینطور بنظر می‌رسید که کارتر در حال فرو ریختن بود.(۷۴)

این اعلامیه اثر خود را هم بر اسرائیل و هم بر مصر برجای گذاشت، ولی هیچ یک از این دو آن چیزی نبود که دولت ایالات متحده در ذهن داشت. این بیانیه با همان مختصر اشاره به حق حاکمیت مشترک ابرقدرتها و تحمیل شرایط از خارج، احتمالاً در تصمیم یادین در مورد الحاق به کابینه بگین نقش عمده‌ای را ایفاء نمود، هم برای جبران سنگینی قطب دست راستی‌ها و هم برای حمایت از دولت در مقابل فشار خارجی. احزاب با قبول تفاوت نظرهایشان پیرامون شهرکهای یهودی‌نشین و امتیازات ارضی با اینحال توافق کردند که نه دولت فلسطینی و نه بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ مقدور خواهد بود. حزب کارگر به امتیازات صوری دایان اعتراض نمود. معهذا حرکت ایالات متحده به سمت ژنو سبب شد که سرسخت‌ترین دولت اسرائیل از زمان انتخاب بگین به بعد تشکیل شود.(۷۵)

در مصر چیزی که نتیجه داد تلفیق اعلامیه، متن اصلی سند کاری و نسخه تصحیح شده آن بود. سادات در ابتدا نتیجه گیری کرد که ایالات متحده به نفع سوریه و شوروی به تغییر در مقررات اقدام کرده است. تا همین جایش هم بد بود که یک حق وتوی خارجی بر تصمیمات دوجانبه، یعنی همان توافقات میان اسرائیل و مصر، اعمال می‌شد. و بدتر از آن این احتمال وجود داشت که چنین

چیزی ممکن بود اسرائیلی‌ها را وادارد کنفرانس را، که سادات امید داشت طی آن آنها با برنامه پیشنهادی ایالات متحده موافقت کنند، تحریم نمایند. سند کاری جدید فقط می‌توانست خسارات را چند برابر کند. هیچ یک از دولتهای عرب حاضر به قبول پیشنهادی که اکنون بعنوان پیشنهادی اسرائیلی ـ امریکایی شناخته شده بود، نبودند. در هر صورت، سوری‌ها از حذف سازمان آزادی‌بخش فلسطین از متن بیانیه و همچنین عدم حضور خودشان در مذاکرات رسمی پیرامون این مسأله بسیار ناخرسند بودند. کارتر جهت یافتن راهی برای خروج از این دور باطل پیشنهاد کرد که در عوض کنفرانس ژنو دوباره تشکیل جلسه بدهد و خط مشی‌های خود را تدوین نماید. او معتقد بود که حضور دول عرب خود به معنای شناسایی اسرائیل از جانب آنان است. سادات از او خواست تا در نظریات خود بازنگری کند. کارتر در جواب، در نامه‌ای دست‌نویس که توسط نماینده‌ای بطور مستقیم فرستاده بود، از او درخواست حمایت کرد.(۷۶)

جواب سادات یک ماه بعد رسید، چیزی که در آن زمان یکی از بزرگترین حوادث حیرت‌انگیز قرن بود. سادات که از تماسهای میان اسرائیلی‌ها و مصری‌ها در مراکش، همچنین یک گفتگوی تلفنی با رئیس جمهوری رومانی نیکلای چائوشسکو[1] که در این فاصله با بگین ملاقات کرده بود بسیار دلگرم شده بود در روز ۹ نوامبر ۱۹۷۷ تمایل خود را به سفر به اورشلیم اعلام کرد. چند روز بعد، در چند مصاحبه ظاهراً همزمان، والتر کرانکایت[2] از شبکه سی.بی.اس از علاقه انور سادات و اشتیاق بگین به ارسال دعوت نامه رسمی خبر داد. در بعدازظهر ۱۹ نوامبر زمانی که بنظر می‌رسید نیمی از مردم اسرائیل برای استقبال از وی روی آسفالت خیابان ایستاده و بقیه آنها جلوی گیرنده‌های تلویزیونی‌شان میخکوب شده بودند، هواپیمای سادات در فرودگاه بن گوریون اسرائیل به زمین نشست. در حالی که چشم‌های تمام جهانیان روی او و وزیر خارجه جدیدش که جانشین وزیر مستعفی قبلی‌اش شده بود، متمرکز گردیده بود، سریعاً به اورشلیم منتقل شد. در اورشلیم او در دیداری سرشار از عبارت «اولین»، مجلس اسرائیل «کِنِسِت» را خطاب قرار داد، و موافقت کرد تا در

1. Nicolae Ceausescu
2. Walter Cronkite

مناظره‌ای با بگین که توسط باربارا والترز[1] از شبکه تلویزیونی ای.بی.سی ترتیب داده شده بود شرکت نماید. او که از هر حیث با تصویر آشنای عرب تروریست و یا شیخ نفتی تفاوت داشت در این مصاحبه تلویزیونی بسیار خوب ظاهر شد.(۷۷) در آن لحظه امریکایی‌ها تنها می‌توانستند با تعجب به قضایا نگاه کنند ـ یا، در مورد مقامات رسمی واشنگتن که با ترکیبی عجیب از مسحورشدگی، دوگانگی و حسادت به مسأله نگریستند. برژینسکی بعدها بیاد می‌آورد و افشاء می‌کند که «ابتکار سادات ما را بر آن داشته بود تا موضع خود را مجدداً ارزیابی کنیم.»(۷۸)

ولی علیرغم تغییراتی که سادات در نقش ایالات متحده ایجاد کرده بود بزودی عیان شد که این نقش به اهمیت گذشته است. در ازاء خودمختاری فلسطینی‌ها و عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی از تمام جبهه‌ها، سادات حاضر بود صلح، روابط عادی، و حتی انزوای شرافتمندانه از سایر کشورهای عربی را پیشنهاد نماید. بگین هم با عقب‌نشینی مرحله‌ای از صحرای سینا، اعطاء «خودمختاری» برای ساحل غربی و نوار غزه، تشکیل شهرکی جدید در حومه اورشلیم، و حتی علیرغم تعجب مشترک مصریها، امریکاییها و خیلی از اسرائیلیها، تشکیل چهار شهرک یهودی‌نشین در صحرای سینا جواب داد. شهرکهای یهودی‌نشین جدید که با هدف اعمال فشار بر مصر مطرح شده بودند حاصل فکر شارون بودند ولی بوسیله دایان مورد تأیید قرار گرفتند. بگین در پاسخ به اعتراض امریکاییها مبنی بر تعهد دایان در سپتامبر ۱۹۷۷ به تعلیق فعالیتهای احداث شهرکهای یهودی‌نشین جدید بمدت یکسال، گفت که آن تعهد فقط به مابقی سال ۱۹۷۷ اشاره دارد نه برای دوازده ماهی که در سپتامبر ۱۹۷۸ خاتمه می‌یافت. به گفته وایزمن، بطور تأسف‌آوری مشخص بود که گفتگوهای دوجانبه چونان صحبت بین ناشنواها است.(۷۹) بین نیمه ژانویه و سپتامبر ۱۹۷۸، این روابط چهار مرتبه و در چهار نقطه تا آستانه فروپاشی پیش رفت.

اینکه روابط ادامه پیداکرد عمدتاً به دلیل توان منحصر بفرد واشنگتن در بکارگیری مساعی جمیله و نگرانی آن برای جلوگیری از فروپاشی مذاکرات بود. ایالات متحده که آشکارا بعنوان عمله طرب، چندان در ضیافت دیپلماتیک ژنو مورد نیاز و مقبول نبود(۸۰)، هنوز هم تنها بانکدار، دلال،

1. Barbara Walters

مشاور، واسطه و حتی قابله کارآمد برای هرگونه توافق بین اسرائیل و مصر بود. تقویم بـه تـنهایی تأیید می‌کرد که واشنگتن چگونه به حد واسط میان دو پایتخت بدل شده بود. در ماه دسامبر، ونس از خاورمیانه دیدن کرد و بگین از واشنگتن. در ژانویه ۱۹۷۸ کارتر از خاورمیانه دیـدار کـرد. در مـاه فوریه، سادات و دایان از واشنگتن دیدار کردند. بگین نیز در ماه مارس و بار دیگـر در مـاه مـه بـه واشنگتن سفر کرد.

تا آن زمان، دولت در یک دو جین جبهه از کـنترل سـلاحهای راهـبردی تـا ورشکسـتگی قریب‌الوقوع نیویورک درگیر بود. رئیس جمهور فقط چند روز قبل از ورود بگین در خاطرات خود نوشت «مشکل است بر چیزی غیر از پاناما تمرکز نماییم.»[۸۱] باوجود بیست تن از سناتورها که در پی انتخاب مجدد بودند، عهدنامه کانال پاناما یک وضعیت حسـاس، هـدفی طـبیعی بـرای دست راستی‌های جمهوری‌خواه و گروگانی در نزد دموکرتهای طرفدار اسرائیل بود.

یک مجموعه جامع از انتقال تسلیحات شامل هواپیماهای اف ـ ۱۵ که کارتر به خالد پادشاه عربستان سعودی در ژانویه قول داده بود، و هواپیماهای اف ـ ۵ ای که سادات در ماه ژانویه بگونه‌ای غیرمنتظره درخواست کرده بود، ادعای پرسروصدایی دیگر بر اهمیت سرمایه سیاسی بود. دولت با اینکه قبلاً نسبت به خطرات داخلی انجام این معامله هشدار دریافت کرده و احتمالاً آگاه بود، کاملاً متوجه بود که لغو این سفارش از نظر دیپلماتیک برای آنها گران تمام خواهد شد، لذا تصمیم گرفت خطر این فروش را بپذیرد[۸۲]: هفتاد و پنج فروند اف ـ ۱۶ بعلاوه پانزده فروند اف ـ ۱۵ دیگر برای اسرائیل، شصت فروند اف ـ ۱۵ برای عربستان سعودی، بعلاوه پنجاه فروند اف ـ ۵ ای برای مصر. با اینکه بگین بر تأیید قبلی سهم اسرائیل اصرار می‌ورزید، ونس بر نظر خود استوار بود. او به کنگره گفت که در صورتی که قسمتی از معامله فسخ شود، دولت کل سفارش را لغو خواهد کرد.[۸۳] تلخی بحث و جدلهای چهارماهه‌ای که پس از آن پیش آمد بسیار در خاطره‌ها باقی ماند. دولت، فروش هواپیماها را بعنوان عاملی جهت جلب اعتماد تمام طرفها و بالنتیجه انگیزه‌ای برای برقراری صلح ارائه نمود. همچنین دولت هرگونه قصدی را مبنی بر تحت فشار قرار دادن اسرائیل تکـذیب کـرد. گمان بر این بود و حتی بطور ضمنی تأیید می‌شد که اعضای دولت تحویل این مجموعه را نه فقط با

هدف فوق بلکه عمداً برای به رخ لابی یهودی کشیدن و ارزیابی میزان نفوذ اسرائیل در کنگره می‌خواستند. مارک سیگل[1] رابط میان کاخ سفید و جامعه یهودیان امریکا که انتخاب شده بود تا در مورد این فروش به حامیان یهودی رئیس جمهور توضیح دهد، از مقام خود بعنوان اعتراض استعفاء کرد.

فشار نه چندان اغراق‌آمیز ولی همه جانبه بود. قبل از پایان مناظره حداقل سه تن از شاهزاده‌های سعودی سری به دفاتر کنگره زده بودند. سادات نیز با کمیته‌های مجلس نمایندگان و سنا ملاقات کرد، آنهم در شرایطی که دایان به گفته یکی از شرکت کنندگان، به تشکیل «تتمّهٔ جلسات خصوصی کمیته روابط خارجی سنا» می‌پرداخت و بگین هم انجام این معامله را تلاشی برای تحمیل شرایط صلح خواند. این مناظره برای اسرائیلی‌ها یک دوراهی بود. در شرایطی که مجبور بودند بین هواپیماهای موجود و شکست قرارداد یکی را انتخاب کنند، وایزمن اولی و دایان دومی را ترجیح داد. بگین هم که طبق اظهارات کارتر هرگز در طول دو روز مذاکرات اسمی از فروش هواپیماها نبرده بود(۸۴)، ظاهراً هر دو را قبول داشت. درحالی که کنگره به این مسأله با اوقات تلخی و بی‌صبری فزاینده‌ای واکنش نشان می‌داد، حتی وایزمن در این که اسرائیل در ابراز مخالفت توصیه‌های مناسبی دریافت کرده است، دچار تردید شده بود. او منصفانه خاطرنشان کرد که، تسلیحات امریکایی به معنای نفوذ ایالات متحده است، همان طوری که تسلیحات شوروی به معنای نفوذ شوروی است.(۸۵) کارتر همین نکته را طی نامه‌ای قاطع به تک تک سناتورها و نمایندگان منتخب کنگره گوشزد کرد، مقامات ارشد هم هفته‌ها در مورد آن لابی کردند. سرانجام مجموعه مزبور به تصویب رسید و رئیس جمهور آنرا یک پیروزی که خیلی گران تمام شد اعلام نمود. او بعدها بطوری محتاطانه اذعان داشت که او هنوز با یهودیهای امریکایی مشکلات سیاسی دارد. مدت کوتاهی پس از قضیه فروش تسلیحات، تأمین کنندگان اعتبار دموکراتها در لس آنجلس و نیویورک به دلیل لغو برنامه‌ها، قراردادهای اعتبارات را فسخ کردند.(۸۶)

در این میان تلاش برای تحت فشار قرار دادن اسرائیلیها بخاطر سیاستهایشان در قبال

1. Mark Siegel

یهودی‌نشین‌ها و تفسیرشان از قطعنامه ۲۴۲ فقط به تنش و ناامیدی دامن زده بود. دولت با آگاهی کامل به این که مسأله فلسطین چیزی مثل سمّ است، تصمیم گرفته بود مبارزه خود را بر زمین و صلح بنا کند و آن را هم به سمت اسرائیل و هم به سمت جبهه داخلی سوق دهد. دودلی و تردید اسرائیلی‌ها بر همگان آشکار بود، علیرغم آن که اکثریت مردم اسرائیل با شهرک‌سازی و حفظ سرزمینهای اشغالی موافق بودند، اقدام غیره منتظره سادات سبب کاهش حمایت از این موضع تا حد آمارهای بعد از ۱۹۶۷ شد.(۸۷) تردید و دودلی یهودیان امریکایی حتی آشکارتر بود. یکی از رهبران یهودیان امریکایی در مصاحبه‌ای با گزارشگر روزنامه هاآرتز چنین گفت «برای مدت سی سال تلاش می‌کردیم تا تصویر کشوری صلح دوست را از اسرائیل ایجاد کنیم، بگین این تصویر را ظرف سه ماه نابود کرد.» گفته می‌شود که تحفظات او در یک نظرسنجی از ۱۵۰ نفر از رهبران یهودیان امریکایی که از سوی دولت بگین ترتیب داده شده بود به تأیید رسید ولی منتشر نشد. سه چهارم این گروه نمونه از اسرائیل خواستار میانه‌روی شده بودند.(۸۸)

این مواجهه به گفت و گویی شبیه به تأتر درمانی بین یهودیان امریکایی، که آزادیخواهی امریکایی عام ایشان برای اکثر اسرائیلی‌ها تقریباً بیگانه بود، و اسرائیلیها که اعتقاد آنها به زمین برای اکثر یهودیان امریکایی نامأنوس بود، منجر شد.(۸۹) دایان که عملاً به مظهر تاریخ فلسطین یهودی بدل شده بود، از اینکه یهودی‌های امریکایی به او می‌گفتند که سیاست برپایی شهرک‌های یهودی‌نشین «خرابکاری در صهیونیسم» بوده است، رنجیده خاطر می‌شد. او با این حال به خود قبولانده بود که قادر نیست با مخاطب امریکایی ارتباط برقرار کند، در حالی که سادات اولین عرب «خوبی» که اغلب امریکایی‌ها آگاهانه با او مواجه شده بودند؛ مورد توجه همه قرار گرفت. وایزمن، یکی دیگر از مظاهر زنده سیاست شهرکهای یهودی‌نشین، نیز تحت تأثیر ملاقات‌های خود با یهودی‌های امریکایی واقع شده بود. ولی برعکس دایان، این تجربه او را به تفکر واداشت. برخی از حضار در سخنرانی وی با چشمانی اشک بار به او گفتند که سیاست اسرائیل به ضدیت با یهودیان منجر خواهد شد. از نظر وایزمن این که اسرائیل مأمن یهودیهای جفا دیده، اکنون به کاری مبادرت می‌ورزد که سبب آزار و اذیت یهودیهای دیگر نقاط جهان شود، امری کنایه‌آمیز می‌نمود.(۹۰)

معهذا، حجب و حیای یهودیان امریکایی هم حد و مرزی داشت. یهودیان امریکا که تمایلی نداشتند در مقابل دولتشان قد علم کنند، رغبتی نداشتند که ـ بخصوص در نزد عموم ـ بعنوان سلاحی بر ضد اسرائیل مورد استفاده قرار گیرند. آنها که به همه چیز بجز انتزاعی‌ترین چشم‌اندازهای اسرائیل بی‌اعتنا بودند هنوز می‌توانستند حداقل نسبت به فیلم ویولن زن روی بام[1] واکنش نشان دهند. بگین که خواهان هم‌پیمانی اسرائیل و ایالات متحده در دنیای وحشیگری و توسعه‌طلبی شوروی بود با احضار تصویری از یک اسرائیل بعد از سوسیالیزم و پیشگام و یادآوری اجتناب‌ناپذیر کشتار یهودیان در جنگ دوم جهانی، بهتر از خیلی‌ها می‌دانست که چه چیزی یهودیان امریکایی را به واکنش وامی‌دارد. خاطرات فرهنگ عامیانه روسیه که از آنجا تعداد زیادی آمدند و تکه‌هایی از گزارشهای خبری از کشت و کشتار در لبنان جایی که زمانی به عنوان نمونه شاخص از یک دولت «غیردینی ـ دموکراتیک» در منطقه شناخته می‌شد ـ تنها به تقویت دیدگاه او انجامید.

کارتر نیز این را می‌دانست. کارتر در سال ۱۹۷۸ پس از دیدار ترشرویانه دیگری با بگین در سی‌امین سالگرد استقلال اسرائیل گفت که «به او گفتم که صلح خاورمیانه در دستان اوست، و او موقعیت منحصر بفردی دارد تا آنرا به واقعیت مبدل کند و یا در نطفه خفه نماید.» این فرصت مناسب سی‌امین سالگرد استقلال اسرائیل بود. برای بزرگداشت این روز، رئیس جمهور از دویست تن خاخام برای حضور در کاخ سفید دعوت بعمل آورده بود؛ اما او با هزار و دویست تن که جلوی درب ورودی در انتظار ورود بودند مواجه شد. در مراسم آن شب که بدون مقدمه و با عجله در چمن جنوبی کاخ برپا شد، این دو نفر به قول کارتر هر کدام سخنرانیهای «کوتاه ولی تا اندازه‌ای احساساتی» ایراد کردند و با تمام میهمانان دست دادند. رئیس جمهور ضمن اذعان به اختلافاتی «گذرا» که مخاطبین را به پوزخند واداشت، نه تنها به اسرائیل نسبت به حمایت مداوم و همیشگی ایالات متحده اطمینان خاطر داد، بلکه پیشنهاد کرد که کمیسیونی برای تأسیس بنای یادبود ایالات متحده برای قربانیان کشتار یهودیان تشکیل گردد. ولی گفت که تلاشهای او «آثار جدی بسیار کمی در خاورمیانه یا در کشور خودمان داشت.»(۹۱)

---

1. Fiddler on The Roof

راهبرد دولت که در مقابل خاطرات تاریخی و تصویر رسانه‌ها آسیب‌پذیر بود، در مقابل خود حوادث آسیب‌پذیرتر می‌نمود. موارد معتبری برای مطرح شدن وجود داشت؛ بعنوان مثال افزایش تعداد کشورهای وابسته به شوروی در افریقا فقط به معنی یک بار اضافی دیگر برای مسکو بود؛ توافقات اخیر هلسینکی دست‌آوردی مثبت برای غرب محسوب می‌شد؛ و این که حضور سوریه در لبنان مخمصه‌ای است که اسد به دام آن افتاده و هنوز چون باری بر گرده سازمان آزادی‌بخش فلسطین سنگینی می‌نماید. علی ایحال درست مثل سال ۱۹۷۰ زمانی که مبارزان فلسطینی با هواپیماربایی نسبت به طرح راجرز اعلان جنگ نمودند، خشونت بی‌قاعده‌ای که سازمان آزادی‌بخش فلسطین «مبارزه مسلحانه» می‌نامید صرفاً اقدامی انتقام جویانه در قبال مصالحه‌ناپذیری اسرائیل بود.

در یازدهم مارس ۱۹۷۸ اعضای سازمان الفتح یعنی جزء غالب سازمان آزادی‌بخش فلسطین در جنوب حیفا پیاده شدند. مأموریت آنها تسخیر هتلی در تل آویو و به اسارت گرفتن جهانگردان بود تا بدین وسیله اسرائیل را به آزاد کردن تروریستهای دستگیر شده در درگیری‌های قبلی، وادار کنند. در تعقیب و گریزی که متعاقب آن رخ داد سی و چهار اسرائیلی که اکثراً غیرنظامی بودند کشته و هفتاد و چهار تن مجروح شدند. بگین که درصد محبوبیت او از ۸۰ درصد در دسامبر به کمتر از ۶۰ درصد در اواسط مارس تنزل کرده بود، سفر برنامه‌ریزی شده به واشنگتن را به تعویق انداخت. وایزمن از نیویورک برگشت. سه روز بعد نیروهای اسرائیلی به لبنان حمله کردند. گفته می‌شود که، قبل از پایان عملیات بین ده تا سی هزار نفر نیرو درگیر نبرد بودند، چیزی بین صدهزار تا ربع میلیون نفر بی‌خانمان شده و صدها و شاید حتی هزاران نفر غیرنظامی، برخی بدست چریکهای محلی تحت فرماندهی سرگرد سعد حداد تحت‌الحمایه اسرائیل، کشته شده بودند.

نتیجه نهایی برای حداد، که امیدوار بود اجازه پیدا کند در نبرد شرکت کند، و رهبران مسیحی مارونی در شمال، که گزارش می‌شد منتظر پیش‌روی نیروهای اسرائیلی به طرف بیروت و مواضع سوری‌ها در دره بقاع بودند، مأیوس کننده بود. ولی اسرائیلیها هنوز حاضر نبودند بخاطر مسیحی‌ها با سوریه وارد جنگ شوند. البته بیشتر چریکهای فلسطینی، که می‌دانستند باید در انتظار چه چیزی

باشند خیلی قبل از آن لبنان را ترک گفتند. چند روز بعد سازمان ملل تحت فشار از سوی ایالات متحده و تحفظات از جانب اسرائیل نیروهای حافظ صلح را به منطقه اعزام کرد چیزی که حتی شوروی‌ها هم بدون توجه به روابطشان با سوریه و علیرغم لاسیدن مداومشان با سازمان آزادی‌بخش فلسطین آشکارا حاضر به وتوی آن نشده بودند.

بویژه نظر به تحلیلهای قبلی راجع به لیتانی بعنوان مرز بین اسرائیل و لبنان، و حمله گسترده اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲، چندین قرائت بعد از واقعه برای توجیه شدت دخالت نظامی وجود داشت. ولی صرفنظر از انگیزه‌های اسرائیل دولت کارتر می‌بایست به این عمل پاسخ می‌داد. چیزی که باعث نگرانی شد تنها ترس از تأثیر آن بر مصریها آن چیزی که واشنگتن بعنوان واکنشی اغراق‌آمیز می‌دید، نبود بلکه استفاده از تسلیحات امریکایی ازجمله بمبهای خوشه‌ای متعارفی و نگرانی از تأثیری که ممکن بود این اقدام روی کنگره بگذارد، مطرح بود. بعد از عقب‌نشینی نیروهای اسرائیل، مقادیری از تجهیزت ایشان در دست شبه نظامیان تحت امر حداد باقی ماند. ادعای اسرائیل مبنی بر مقاصد تدافعی ایشان قابل قبول نبود ولی انتقال آنها به عوامل اسرائیل تخلفی آشکار از مفاد پیمان نظارت بر صادرات تسلیحات نظامی محسوب می‌شد. گزارش شد، که کارتر که از تکذیبهای اسرائیل بی‌حوصله شده و نسبت به آشوبی که کنگره به راه انداخته بود حساس شده بود برای به کرسی نشاندن نظر خود به عکسهای ماهواره‌ای متوسل شد و ونس هم با قدرت مداخله کرد. بگین تجهیزات نظامی را هم مثل نیروها به عقب منتقل نمود، ولی ونس هنوز اعتقاد داشت که هرگونه سازش احتمالی اسرائیل چه در مورد ساحل غربی یا فلسطینی‌ها حکم تلفات حادثه تروریستی را دارد.(۹۲)

سرور و شادمانی نوامبر گذشته که دیگر طراوت خود را از دست داده بود، یکی دیگر از تلفات آشکار وقایع اخیر بود. سادات و بگین پس از دیدار پایان سال خود در اسماعیلیه، دیگر از گفتگوهای مستقیم دست کشیده بودند. از آنزمان به بعد گفتگوهای وزرای امور خارجه ایشان هم متوقف شده بود. ونس طی کنفرانسی در اواسط تابستان در قلعه لیدز[1] بریتانیا حتی کار خود را که

1. Leeds Castle

هیئت‌های نمایندگی مربوطه را متقاعد کرده بود تا با هم بر سر یک میز جهت صرف غـذا حـاضر شوند، حائز اهمیت خواند.(۹۳) واشنگتن بار دیگر شتاب زیادی برای ارزیابی مجدد اوضاع از خود نشان می‌داد. کارتر پس از مرور دقیق اوضاع چنین نتیجه گرفت که «در چنین وضعیت نـامطبوع و ملالت‌انگیز فقط یک کار می‌توان کرد.» «من تلاش خواهم کرد سادات و بگین را برای یک جـلسه چانه‌زنی جامع با خود همراه کنم.»(۹۴)

بار دیگر، ونس عازم خاورمیانه شد، این بار با دست نوشته‌هایی از جانب کارتر که سادات و بگین و همسرانشان را به اجلاسی نامحدود در کمپ دیوید دعوت می‌کرد. هر یک اجـازه داشـتند حداکثر هشت همراه و مشاور را همراه خود ببرند. هر دو بدون تحفظات آشکاری دعوت را قبول کردند. سپس هر سه شروع به انتخاب اعضای هیئتهای خود نمودند. نکته بارز در هیئت اسرائیلی، گنجاندن آوراهام تامیر[1] بشدت عملگرا، یعنی تنها ژنرال شاغل بکار حاضر در تمام هـیئتها، و دو مشاور حقوقی بود، ازجمله دادستان کل آهارون باراک، که یکی از دو قهرمان شناخته شده کنفرانس محسوب می‌گردید.(۹۵) نکته قابل اشاره، حذف یادین صلح‌طلب بود که در آن زمان معاون نخست وزیر شده بود. سادات در انتخاب اعضای هیئت خود بسیار به وزارت خارجه‌اش وابسته بود. ولی برخلاف اسرائیلیهای ستیزه‌جو و داعی مساوات(۹۶)، مشخص بود که سادات تصمیم‌های مهم را، در صورت لزوم، خود به تنهایی و در انزوایی باشکوه اتخاذ می‌نماید.

هیئت کارتر شامل ونس و برژینسکی و همین طور معاونین ایشان می‌شد و انتخاب آنـها بدون نیاز به تأیید کنگره مستقیماً از طرف کاخ سفید و وزارت خارجه صورت گرفته بود. رهبران کنگره که با احساس خطر از طولانی شدن بن‌بست کنونی نرم شده بودند ـ باستثناء سناتور هنری جکسون[2] ـ عموماً از این جریان حمایت کردند. با این حال، موج هشدارهایی از طرف اشخاصی که کارتر آنها را «نزدیک‌ترین مشاورین و دوستان» می‌نامید بحرکت درآمده بود. او چنین خاطرنشان کرد که هر یک قادر به طراحی یک دو جین سناریو جهت شکست بودند.

کارتر که متقاعد شده بود می‌تواند کاری مفید انجام دهد، با آگاهی از نیاز مبرم خـود بـه

1. Avraham Tamir
2. Henry Jackson

موفقیت و اطمینان از این که این تلاش ارزش زحمتش را دارد، مواضع خود را محکم کرد و همانطوری که بعدها نوشت «سرسخت‌تر از هر زمانی که بخاطر می‌آورم» شده بود. مشکل می‌شد به رئیس جمهوری برخورد کرد که به اندازه او نسبت به مسئولیتش احساس تعهد می‌کرد. در سال ۱۹۰۵ تئودور روزولت هیئتهایی از روسیه و ژاپن را به پورتس ماوث[1] در نیوهمپشایر[2] دعوت کرده بود تا درباره پایان جنگ روس-ژاپن به مذاکره بنشینند. وساطت وی برایش جایزه صلح نوبل را به ارمغان آورد، ولی همان طور که خود بعدها تصدیق کرد، این کار محبوبیت او را در روسیه و ژاپن از بین برد. ولی روزولت از ملک خود در لانگ آیلند[3] تکان نخورد و از دور کار میانجی‌گری را صورت بخشید. این کار به گفته ونس نه روش و نه راهبرد کارتر بود.(۹۷)

برعکس سال ۱۹۰۵، زمانی که به سختی می‌شد نهایتاً منفعتی آشکار برای ایالات متحده در نظر داشت، خطرات این کار در ۱۹۷۸، بخصوص برای خود کارتر، چندان بالاتر نبودند. البته بگین بیش از هر کسی در صورت شکست کنفرانس در مقابل اتهام کارشکنی ضربه‌پذیر می‌نمود. او نه تنها از طرف کنگره، افکار عمومی ایالات متحده، شاید حتی یهودیان امریکایی که از سوی همقطارانش وایزمن و دایان که به وضوح خواهان صلح با مصر بودند، با خطر واپس‌زنی مواجه بود. معهذا بین این سه نفر او محتمل‌ترین مقامی بود که می‌توانست بدون خدشه واردآمدن به وجهه داخلی خود از معرکه خارج شود. سادات بنوبه خود، مجبور بود هم موانع را مرتفع کند و هم بدهیهای خود را بپردازد. مواضع مصر از هر موقعی پردردسرتر می‌شد. ولی تا وقتی که سادات می‌توانست با کارتر به تفاهم برسد مسأله عدم توافق با بگین چندان مهم نبود. از سوی دیگر، از نظر کارتر که ریاست جمهوری خود را بخاطر برقراری صلح در خاورمیانه به خطر انداخته بود، قطع روابط با بگین و توافق با سادات هر دو به ضرر او تمام می‌شد. موقعیت متزلزل او در داخل کشور را می‌شد در نظرسنجی‌های هفتگی مشاهده نمود. فقط یکسال پس از به قدرت رسیدن دولت او، درصد محبوبیتش از ۷۷ درصد به حدود ۵۰ درصد تنزل کرده بود.(۹۸)

1. Portmouth
2. New Hampshire
3. Long Island

در اوت ۱۹۷۸، ونس، اترتون، کوانت و ساندرز به املاک دابلیو آوریل هاریمن در ویرجینیا رفتند تا تذکاریه‌های راهبردی، گزارشهای توجیهی و گزارشاتی پیرامون اشخاص را جهت هر واقعه احتمالی آماده کنند. رئیس جمهور، مصرف کننده افسانه‌ای این چیزها تمامی مدارک و گزارشات را برای مطالعه حین تعطیلات با خود به سفر ماهی‌گیری خانوادگی‌اش در وایومینگ[1] برد. اعضای هیئت تحقیقات توجیهی که توجه ایشان بیشتر به بن‌بست فلسطین معطوف بود، اهمیت چندانی برای مسائلی مانند سینا قائل نبودند. از سوی دیگر، به تأیید عنوان اصلی یک روزنامه، آنها «رابطه سینا و ساحل غربی» را تحت عنوان «موضوعی محوری» مورد توجه قرار دادند. ونس اعتقاد داشت که بهترین کار ممکن شکستن بن‌بست مذاکرات بود که باعث درگیر شدن اردن در قضایا می‌شد، وزرای امور خارجه را به مذاکرات وامی‌داشت و پایه‌ای برای رسیدن به توافقی بر سر مسأله صحرای سینا ایجاد می‌نمود. کارتر از احتیاط کاری دیوان سالارانه مشاورینش متعجب شده بود. با این که او به اقرار خود، راهی مطمئن برای وصول این منظور نداشت هدف شخصی او «نیل به توافق‌نامه‌ای مکتوب برای صلح بین مصر و اسرائیل به همراه دستور کاری جهت اجرای مفاد آن طی ماههای بعد بود». او با در نظر داشتن خطر ناکامی و مزاحمتی که تاکنون برای دولت ایجاد شده بود، اینطور تصور کرد که با تلاش برای موفقیت چیز کمتری برای از دست دادن داشته است.(۹۹)

تا زمانی که کارتر به واشنگتن بازگشت، توافق شده بود که کنفرانس به مدت سه روز و یا «در صورت پیشرفت مناسب امور بمدت یک هفته»؛ برگزار شود، در صورتی که ماندیل در غیاب رئیس جمهور اداره امور را برعهده بگیرد؛ و اگر سعی و تلاش بسیار برای بهبود شرایط و کاهش میزان آشفتگی‌ها صورت پذیرد و مسائل، تا آنجاییکه امکان دارد بصورت رودررو مطرح شوند. برای حصول اطمینان، کارتر با اِدساندرز[2] رابط جدید کاخ سفید با جامعه یهودی ترتیبات لازم را برای بهمراه بردن یک جلد کتاب مقدس تفسیر شده اتخاذ نمود، که به گفته خودش «همانطوری که دقیقاً پیش‌بینی نموده بودم، در مذاکراتم با نخست وزیر بگین بسیار سودمند بود.»(۱۰۰)

---

1. Wyoming
2. Ed Sanders

هرچه زمان برگزاری مذاکرات نزدیک‌تر می‌شد، کارتر مطابق عادت خود، به تهیه فهرست‌هایی می‌پرداخت. اولین آنها شامل موضوعاتی بود که ظاهراً راجع به آنها قبلاً تصمیم گرفته بود، بعنوان مثال اورشلیم نباید مجدداً تقسیم شود، امکان دسترسی اسرائیل به کانال سوئز، خاتمه تحریم اقتصادی مصر و وضعیت جنگی، گنجاندن اردن و فلسطینی‌ها در مذاکرات آینده، اجرای مرحله به مرحله هرگونه توافق و حضور امنیتی اسرائیل در ساحل غربی. دومین فهرست شامل موضوعاتی بود که اعتقاد بر این بود که تا حدودی حل و فصل شده‌اند، ولی هنوز منازعه‌برانگیز بودند، مثل تفاهم مشترک بر سر قطعنامه ۲۴۲، حدود روابط عادی بین مصر و اسرائیل، وضعیت سیاسی فلسطینی‌ها، با در نظر داشتن موضع مخالف مشترک مذاکره کنندگان در مورد یک دولت فلسطینی؛ و علاقه اعلام شده، ولی مبهم، اسرائیل به پایان دادن حکومت نظامی در ساحل غربی و نوار غزه. آنچه که باقی ماند مشکلات بررسی نشده‌ای چون، تخریب ساخت و سازهای اسرائیل در خاک مصر، ممنوعیت استقرار شهرکهای یهودی نشین در هر منطقه دیگر، اعمال مفاد قطعنامه ۲۴۲ در ساحل غربی، نقش فلسطینیان در مذاکرات آینده، نقش اعراب در اورشلیم و ماهیت هرگونه توافق نهایی، بودند. از آنجا به بعد، به گفته کارتر، او احساس سربازان قبل از اعزام به جبهه جنگ و احساس خود و همرزمانش را قبل از اینکه زیردریایی آنها به دریا برود، را داشت.(۱۰۱)

غیر از ترتیباتی که به جهت تعطیلی شنبه برای یهودی‌ها فراهم شده بود، مقامات شرکت کننده طی روزهای کاری بطور افسانه‌ای دراز که بدنبال آمد با خود و دیگران در عرصه‌ای اجتماعی درگیر شده بودند که همانند یک کشتی اقیانوس‌پیما پُر و پیمان بوده و ظاهری بیش از آن امریکایی داشت که حتی کارتر می‌توانست بدان ببخشد. برای به حداقل رساندن نشت اطلاعات جودی پاول[1] منشی مطبوعاتی کارتر بعنوان سخنگوی هر سه هیئت انجام وظیفه می‌کرد. با این حال علیرغم رنجش او توافق بر این شد که قبل از پایان مذاکرات هیچ نکته مهمی به بیرون درز نکند.(۱۰۲)

در این ضمن، هیئت‌ها به برنامه‌ریزی، چانه‌زنی، پیش‌بینی و ابراز نگرانی پرداختند. با این که

1. Jody Powell

خانم سادات در پاریس بود، هم کارتر و هم بگین همسران خود را همراه آوردند و کارتر دختر خود را نیز با خود آورد. در پایان، شرکت کنندگان برخی به گرمی و برخی بطور مبهم به یاد بازی بیلیارد، تنیس، دوچرخه سواری، قدم زدن در جنگل، و دعا خواندن افتادند. برای آنهایی که وقت آن را داشتند فیلم‌های بیشماری جهت تماشا وجود داشت، متصدیان فیلیپینی غذاخوری کباب و شیشلیک‌هایی تهیه می‌کردند که مورد پسند همگان بودند؛ و رقابتی سخت بر سر شطرنج میان بگین و برژینسکی بود که البته بر سر این که کدامیک پیروز می‌شد تعابیر مختلفی وجود داشت. جهت پذیرایی دو چیز دیگر هم وجود داشت که هر دو احتمالاً نظامی نبودند. اولی یک «مشق بی سر و صدا» توسط یک واحد نمونه تفنگ‌دار دریایی که با زحمت برای این منظور تربیت شده بودند، چیزی که سبب ناراحتی دایان شد. دیگری هم بازدیدی ابهام‌آمیز از صحنه نبرد گتیسبورگ[1] بود که همان تأثیر را بجای گذارد.(۱۰۳) کارتر اغلب اوقات با شلوارک تنیس و لباس جین، و سادات هم با هر لباس برازنده‌ای که دم دستش بود ظاهر می‌شدند. فقط بگین بود که بخاطر اصولی که بدان پایبند بود دائم با کروات در انظار عمومی ظاهر می‌شد.(۱۰۴)

با آن که کارتر بیش از هر زمانی به سختی مراقب اوضاع بود، در نتیجه نهایی نه تنها خبری از آن آمال بلندنظرانه‌ایی که دولت وی قصد انجام آن را داشت نبود بلکه توقعات تعدیل شده آن نیز برآورده نشد. علیرغم این مسائل، خاطرات شرکت کنندگان در این دوره مذاکرات مبین وقوف آنها به این نکته بود که در حال شکل‌دهی تاریخ‌اند و حتی می‌توان گفت که نگارشهای یومیه کارتر و کوانت بیشتر شبیه به یک نوع سِفر (کتاب) پیدایش[2] سیزده روزه بودند، خلقتی که تازه خیلی بعد از روز اول پیدایش نشانه‌هایی از نور ـ بعبارتی امید ـ را ظاهر کرد. با این همه، نهایتاً، بیشتر شرکت‌کنندگان، حتی مورد استثنایی یعنی وزیر امور خارجه مصر، محمد ابراهیم کامل[3] که در پایان روز دوازدهم(۱۰۵) استعفای خود را تقدیم کرد، نتیجه نهایی مذاکرات را مثبت ارزیابی کردند.

---

۱. Gettysburg شهری در پنسیلوانیای جنوبی که در سال ۱۸۶۳ محل یکی از بزرگترین پیروزیهای شمالی‌ها در جنگهای انفصال امریکا بود. م

۲. Book of Genesis سِفر پیدایش نخستین باب از کتاب عهد عتیق. م

3. Mohamed Ibrahim Kamel

به نوشته کوانت، از روز اول یعنی پنجم سپتامبر، کنفرانس به نوعی تلافی وقایع هجده ماه قبل بود. ولی شرایط در روز پایانی پیش‌بینی نشده بود، سرعت طرح مطالب شتاب بسیاری گرفته بود و محیط برگزاری کنفرانس که با دقت طراحی شده بود و سبب تعدیل تفاوتها و تمایلات سیاستهای داخلی می‌شد، سبب افزایش تأثیر شرکت‌کنندگان بر یکدیگر شد. نکته کنایه‌آمیز آن بود که تنها مورد استثناء همان دو مقامی بودند که کل برنامه برای آنها طراحی شده بود. کارتر در این باره اینگونه نوشت «بعضی از اعضاءِ که در کمپ‌دیوید بودند موفق به ایجاد ارتباطی صمیمی با یکدیگر شدند، یعنی همگی بجز بگین و سادات».(۱۰۶)

بگین، مدت کوتاهی پس از ورود، با کارتر ملاقاتی داشت. صبح روز بعد هم سادات با کارتر دیدار کرد. بعدازظهر همان روز، سادات در حضور کارتر با بگین ملاقات کرد. ولی در همان موقع هم کاملاً مشخص بود که روز بعد روزی سخت خواهد بود. آن شب، کارتر به تماشای فیلم شین[1] یک فیلم وسترن کلاسیک با شرکت آلن لاد[2] در نقش نوعی دلال پوست آهوی سفید، پرداخت.(۱۰۷) در روز پنج‌شنبه، سومین روز کنفرانس، سادات و بگین طی دو ملاقات به آن نوع مباحثاتی پرداختند که در اعلامیه‌های دیپلماتیک رُک و بی‌پرده خوانده می‌شدند. ملاقاتهای روز سوم، آخرین برخورد رودرروی این دو چهره تا پایان کنفرانس بود. در حقیقت، سادات عملاً کنفرانس را در روز یازدهم ترک کرده بود. کارتر که توسط یک ونس رنگ پریده به صحنه اعزام شده بود قبل از آنکه برژینسکی از او بخواهد که نظرش را عوض کند به او گفته بود که حتی برای این مناسبت لباس هم در نظر گرفته بود. گفته می‌شود که او به سادات گفت رها کردن نیمه کاره مذاکرات نه تنها همه تلاشها را در جهت تحقق صلح و روابط مصر با ایالات متحده، نابود خواهد کرد بلکه باعث از دست رفتن ریاست جمهوری وی و پایان رفاقت آن دو خواهد بود.(۱۰۸)

موضوعاتی که مورد توافق قرار نگرفتند به هیچ وجه تعجب‌انگیز نبودند ولی امریکایی‌ها از ثبات قدم اسرائیل در حفظ یهودی‌نشین‌ها و فرودگاههای خود در صحرای سینا آنهم بخاطر احتیاط، جا خورده بودند. با این که بگین قول «خودمختاری کامل» را در مورد ساحل غربی و نوار

1. Shane 2. Alan Ladd

غزه داده بود، مشخص نبود که منظور واقعی او چیست. تفسیر اسرائیل از قطعنامه ۲۴۲ هم مورد اختلاف واضح دیگری بود. بگین قبول داشت که اصل «ناروا بودن تصرف قسمتی از خاک طرف مقابل از طریق جنگ» اصل خوبی است، ولی سؤالی هم طرح کرد که در صورتی که طی جنگ تدافعی قسمتی از خاک طرف مقابل به اشغال درآید، آن وقت تکلیف چیست؟(۱۰۹)

مسأله‌ای که سادات بحث را با آن شروع نمود نیز تکان دهنده بود. او نه تنها بعنوان شرایط لازم برای هرگونه توافق خواستار عقب‌نشینی کامل نیروهای اسرائیلی، برچیدن تمامی شهرکهای یهودی‌نشین و انتقال نوار غزه به مصر و ساحل غربی به اردن بود، بلکه خواستار اعمال ممنوعیت تسلیحات هسته‌ای، بازگشت آوارگان فلسطینی یا پرداخت غرامت به ایشان و همینطور جبران خرابی‌های جنگ و خسارات وارده به تأسیسات نفتی مصر بود. چیزی که کارتر را آرام کرد، عقب‌نشینی از مواضع از طرف سادات بود، ولی او اصرار ورزید که اول بگین به شرایط ارائه شده از سوی سادات پاسخ دهد. طبق پیش‌بینی کارتر، هیئت اسرائیلی متعصب و بسیار عصبانی بودند و برخوردهای روز بعد موجب حیرت او شد. شب سومین روز، یکی از اعضای هیئت اسرائیلی از طریق کوانت پیغامی برای کارتر فرستاده بود و در آن اهمیت دور نگاهداشتن سادات و بگین را از هم خاطرنشان شده بود.(۱۱۰)

از اینجا به بعد، دیگر اهمیت نقش ایالات متحده و نفوذ همکاران بگین در راستای نیل به نتیجه‌ای موفق آشکار شده بود. به گفته کارتر، سادات به موقع فهمید که بهتر آن است که طرف رئیس‌جمهور را بگیرد و بگین را تنها رها کند. بگین هم بتدریج اوضاع را بهتر درک می‌کرد. او در روز چهارم به کارتر گفت که «من شخصاً هیچ گاه توصیه نمی‌کنم که یهودی‌نشین‌های مستقر در صحرای سینا تخریب شوند.» کارتر که از این گفته بگین بسیار خوشحال شده بود به این نکته اشاره کرد که جمله «هیچ گاه توصیه نمی‌کنم»، به معنای مخالفتی غیرقابل تغییر با نقل مکان نیست. کارتر با نادیده گرفتن تحفظات بگین، خط مشی جدید خود را اعلام کرد. امریکایی‌ها پیشنهادات خود را آماده ساخته و به طرفین ارائه خواهند داد. پس از آن کارتر می‌تواند بهترین سازش ممکن را میان آنها مورد مذاکره قرار دهد. سادات موافقت کرد. او اظهار داشت که با هر پیشنهاد معقولی موافق است

مشروط بر اینکه تمامیت ارضی و حاکمیت بر بلندیهای جولان و صحرای سینا مورد احترام واقع شود.(۱۱۱)

با فرا رسیدن شب چهارم، ساندرز در حال کار روی اولین نسخه از مفاد بیست و سه گانه‌ای بود که قرار بود بشکل سندی دو قسمتی درآید. در این مقطع چانه‌زنی‌های میان امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها با جدیت آغاز گشت و مصریها رفته رفته از این موضوع ناخشنودتر می‌شدند. یک روز صبح که کارتر از دوچرخه سواری صبح‌گاهی باز می‌گشت، سادات را در ایوان جلوی اقامتگاهش درگیر بحثی داغ با مشاورینش مشاهده کرد. امریکایی‌ها چنین نتیجه گرفتند که راهبرد اسرائیلی‌ها فرم کلاسیک توافق یا امتیاز متقابل می‌باشد. آنها با در نظر گرفتن عاقبت کار، اول مواضع خود را در قبال مسأله ساحل غربی، غزه و فلسطینی‌ها تحکیم نموده و بعد از آن به موضوع صحرای سینا خواهند پرداخت. در این حین، امریکاییها نارضایتی خود را از مواضع مصر و اسرائیل در قبال یهودی‌نشین‌ها، خودمختاری، اورشلیم و حتی تعریف واژه فلسطینی اظهار می‌نمودند. ونس خاطرنشان کرد که «مسائل دوجانبه میان مصر و اسرائیل در مقام مقایسه نسبتاً ساده می‌نمود.»(۱۱۲)

در روز نهم، حتی کارتر خوشبین هم بعد از ملاقاتی یازده ساعته با باراک و اسامه الباز[1]، معاون وزیر خارجه مصر، تعادل خود را از دست داد. این فرایند ـ مذاکره مستقیم فشرده بین رئیس دولتی که تصادفاً رئیس جمهور توانمندترین ابرقدرت جهان بوده است و دو صاحب‌نظر فنی که هر یک عهده‌دار مسئولیت فروش نتیجه بعد از واقعه به ارباب سیاستمدار مربوط به خود بودند ـ در نوع خود پدیده‌ای بود. در یک چرخش سیاسی آشکار، الباز بعداً بطور غیرمنتظره‌ای حق اسرائیلی‌ها را برای ابراز عقیده درباره مسأله بازگشت آوارگان به ساحل غربی انکار کرده بود. ولی تحت فشار از جانب کارتر تصدیق کرد که همه اینها عقیده شخصی خودش است. کارتر خواستار ملاقات با سادات شد. با این که هنوز برای خواب نسبتاً زود بود چراغ‌ها در اطاق خواب مصریها روشن و سادات هم به کار تا دیروقت معروف بود، با این حال مصریها گفتند که او خوابیده و دستور داده که بیدارش نکنند. کارتر که بسیار خوش خواب بود، ساعت ۴ صبح از خواب بیدار شد، برژینسکی و

1. Osama El-Baz

بخش محرمانه را خبردار کرد و به ایشان دستور داد تا تدابیر امنیتی اطراف محل اقامت سادات را تقویت نمایند.(۱۱۳)

روز بعد، علیرغم فراغ بال کارتر، سادات طبق معمول در جلسه حاضر شد ولی به نظر می‌رسید مذاکرات به بن‌بست کامل رسیده باشد. آن روز صبح مواجهه‌ای تند میان دایان و سادات بر سر شهرکهای یهودی‌نشین اسرائیل مستقر در صحرای سینا در گرفت. همان شب برخورد دیگری هم بین ونس و بگین بر سر جدیدترین راه حل ایالات متحده درباره اورشلیم و فلسطینی‌ها روی داد. دایان بخاطر می‌آورد که ونس، که یکی از خوددارترین مردان بود سرخ شده، دستهایش را با عصبانیت تکان داده و صدایش را بالا می‌آورد.(۱۱۴)

کارتر که ترس او از فضاهای بسته بتدریج خود را نشان می‌داد، اکنون با این انتخاب کلاسیک مواجه بود که یا هدف بالایی را نشان کند و خطا کند و یا اینکه شانس خود را در دل بستن به اهداف دست‌یافتنی امتحان کند. دو مسأله بزرگ هنوز حل نشده باقی مانده بودند: خروج کامل اسرائیل از صحرای سینا و آینده ساحل غربی و نوار غزه. به نوشته کوانت کارتر می‌توانست حداقل از نظر اصولی در هر دو مقوله مواضع خود را محکم نماید. او می‌توانست بگذارد کنفرانس شکست بخورد، به کنگره و مردم امریکا در مورد نتایجی که کنفرانس می‌توانست به آنها دست یابد ولی موفق نشد گزارش دهد و سعی نماید بگین را مقصر جلوه دهد. راه حل دیگر، سعی در حل یک مسأله به قیمت خراب شدن مسأله‌ای دیگر بود که در پایان بتواند منجر به تفاهم شود.(۱۱۵)

کارتر از کوانت خواست تا محض احتیاط متن یک سخنرانی عقب‌نشینی را تهیه کند. همچنین سادات و بگین را به تلاشی نهائی برای حل و فصل اختلافات دعوت نمود و ضرب‌الاجلی را برای پایان ماجرا تعیین کرد. مشکل صحرای سینا اولین سری از مشکلات بود که مطابق جدول زمان‌بندی رئیس جمهور باید حل می‌شد. به پیشنهاد وایزمن، ونس و هارولد براون[1] وزیر دفاع موافقت کردند که ایالات متحده سه میلیارد دلار وام بلاعوض در قبال جانشین کردن پایگاههای جدید در صحرای نقب بجای پایگاههای هوایی صحرای سینا به اسرائیل اعطا کند. سپس در حالی

1. Harold Brown

که دایان در حال ترک محل بود، تامیر پیشنهاد کرد که از شارون بخواهد به نوبه خود بگین را به تخلیه یهودی‌نشین‌های مستقر در صحرای سینا تشویق کند.(۱۱۶) شارون با اینکار موافقت کرد. خیلی زود، بگین عبوسانه قبول کرد تا با چشم‌پوشی از انضباط حزبی موضوع را بصورتی که کارتر می‌خواست ظرف مدت دو هفته تقدیم مجلس اسرائیل نماید. چیزی که باعث حیرت وایزمن شد، تسلیم مجدد بگین در مقابل لفظ «حقوق قانونی مردم فلسطین» بود. او با درنظر گرفتن این مطلب که «قانونی» ریشه در لغت لاتین لکس[1] یعنی قانون دارد چنین تصور کرده بود که بکار بردن الفاظی چون حقوق نامشروع و غیرقانونی در مفاد عهدنامه‌ها نامناسب است. آخرین مواجهه سهمگین هم بر سر مسأله اورشلیم رخ داد، که با تبادل نامه‌ها و تأیید مواضع تثبیت شده، حل و فصل شد.(۱۱۷)

مسأله شهرکهای یهودی‌نشین واقع در ساحل غربی کماکان لاینحل باقی مانده بود. کارتر که از فرط خستگی دیگر نایی برایش باقی نمانده بود، متقاعد شده بود که بگین را به معلق گذاردن مسأله یهودی‌نشین‌ها وادارد، مشروط بر این که بتواند میان طرفین توافقی ایجاد کند. بنابراین روز بعد، وقتی بگین بیانیه‌ای را مبنی بر به تعلیق درآوردن شهرک‌سازی آنهم فقط بمدت سه ماه ارائه کرد، او واکنشی نشان نداد.(۱۱۸) در عوض، او روی به سادات آورد و با او توافق کرد که بگین تفاهم‌نامه مذکور را به تأیید برساند.(۱۱۹) مقامات اصلی بعداً با در دست داشتن تفاهم‌نامه، به واشنگتن بازگشتند تا با برپایی مراسم جشن نسبت به دست‌اندرکاران مطبوعات پیش‌دستی کرده باشند. فقط چند روز طول کشید تا مشخص شد تفاهمات تا چه میزانی در اصل سوء تفاهم بوده‌اند، ولی تا آنزمان دیگر کاری از دست کسی ساخته نبود. دایان بعدها در این مورد گفت که «اگر رئیس جمهور ایالات متحده تعهد آشکار و مشخص از ما می‌خواست، می‌بایست پیش از امضاء کردن اسناد آنرا می‌گرفت و اکنون غیر از خودش کسی را نمی‌تواند مقصر بداند.»(۱۲۰)

غروب روز بعد، کارتر، همراه با سادات و بگین که مشخصاً از حضور یکدیگر راضی نبودند، در جلسه مشترکی با کنگره شرکت کرد. سخنرانی او شامل ابراز تشکر از هر دو و همین طور از ونس به همراه نقل و قولهایی از هشتاد و پنجمین سرود زبور داود و خطابه عیسی بر روی کوه بود.

---

1. Lex

در طول این سخنرانی حضار چهارده بار با دست زدن و ابراز احساسات کلام او را قطع کردند. ولی تشویقی در ازای دو نوبت توضیحات وی در مورد اینکه تفاهم نامه‌ها به چه صورت می‌تواند به حل مشکل فلسطین کمک کند، صورت نگرفت.(۱۲۱) با اینحال در یک مهمانی در کاخ سفید که برای رهبران یهودیان امریکا ترتیب داده شده بود، کارتر به گرمی از سوی میهمانان مورد استقبال قرار گرفت. کارتر بعدها چنین بیاد می‌آورد که برخورد گرم آنها از آن جهت که نادر بود بسیار خوشایند به نظر می‌رسید.(۱۲۲)

بعدها، دایان امریکایی‌ها را متهم به داشتن درکی سطحی از خاورمیانه نمود و کارتر هم به این نکته اشاره داشت که بگین در حال انتقاد از تفاهم‌نامه تاریخی آنهاست. کارتر در خاطرات خود می‌نویسد که «بگین دنبال حفظ دو چیز بود، صلح با مصر و ـ ساحل غربی.»(۱۲۳) درواقع، حقیقت هم همین بود. با این حال هم اسرائیلی‌ها و هم امریکایی‌ها، هر یک به دلایل مربوط به خود، انگیزه‌هایی برای غرورورزی داشتند. ونس معتقد بود که توافقنامه‌ها راهی را برای نیل به صلحی نقطه عطف گونه بین اسرائیل و مصر باز نمود. علیرغم مسائل زیادی که هنوز در انتظار رسیدگی بودند، توافق‌نامه‌ها نیز باعث شدند که اسرائیلی‌ها حداقل به وجود یک مسأله فلسطینی اعتراف نمایند و روندی را برای رسیدگی به آن تبیین کنند.

طبق توافق جدید، مذاکرات پیرامون «مشکل فلسطین در کلیه ابعاد آن» قرار بود ظرف سه سال آینده و براساس «تمام مفاد» قطعنامه ۲۴۲ انجام پذیرد. قرار شد پس از یک دوره انتقالی پنج ساله، «وضعیت نهایی ساحل غربی و نوار غزه و رابطه آن با همسایگانش» معلوم شود. از اردن هم دعوت شده بود تا در مذاکرات حضور یابد و فلسطینی‌ها هم «به همان گونه‌ای که متقابلاً توافق کرده بودند» اجازه داشتند به هیئت اردنی بپیوندند.

بعد از این قضایا، بگین در ارائه دیدگاه شخصی خود نسبت به توافقات بعمل آمده به مخاطبین امریکایی تأخیر داشت. تعجب‌آور نبود که او در سخنانش عناصری را که ممکن بود از دیدگاه اردنی‌ها یا فلسطینی‌ها بلوف تلقی شوند به حداقل رسانید. در این حین، دایان و وایزمن مستقیماً به اسرائیل بازگشتند تا همکارانشان را در جریان بگذارند. چند روز بعد، طی یک نشست

ماراتن مانند در کابینه اسرائیل، بگین ضمن آن که در مقابل تمام مخالفان حرف خود را بـه کـرسی نشاند با رأی ۱۱ نفر در مقابل ۲ نفر برنده شد. قبل از اینکه دیدگاههای مخالف اجازه شکـل‌گیری یابند، او با مجلس اسرائیل ملاقاتی داشت که نهایت بصورت یک مجادله هفده ساعته درآمد.

نمایندگان، در حینی که دایان منتقدین خود را برای یـافتن راه حـلی مـناسب‌تر بـه مـبارزه می‌طلبید، سکوت پیشه کردند. ولی آنها علیرغم ترس از اینکه توافقهای مصر و اسرائیل ممکن است به مثابه پیش‌زمینه‌ای برای گفتگو بر سر ساحل غربی بوده و نگرانی از این که معاهده کمپ دیوید گام نخست در مسیر استقلال فلسطین می‌باشد، همه توافق‌نامه‌ها را قبول نموده و توافق کردند کـه در صورت برقراری شرایط صلح‌آمیز رضایت‌بخش، تأسیسات مستقر در سینا را تخلیه کنند. اکثریت ۸۴نفر به ۱۹ نفر بدان رأی مثبت دادند، البته با ۱۷ رأی ممتنع. فقط چهل و هفت رأی از هشتاد و چهار رأی موافق از سوی نمایندگان جناح دولت صادر شد، آراء مخالف از طرف موشه آرنز کـه بـعدها وزیر دفاع و وزیر خارجه شده و آراء ممتنع ازجمله از طرف اسحاق شامیر که بعداً نخست وزیر شد، تقریباً همگی از حزب نخست وزیر یعنی خروت و حزب ملی مذهبی صادر شدند.(۱۲۴)

علیرغم امید ایالات متحده برای اتمام قضایا تا شب کریسمس و یا حتی روز انتخابات سال ۱۹۷۸، انعقاد قرارداد صلح بین اسرائیل و مصر شش ماه دیگر بطول انجامید و در این بـین مـتناوباً احتمال آن می‌رفت که همه مساعی طرفین از بین برود. شروع کار بقدر کافی شجاعانه بود. تحت تأثیرات برجای مانده از کمپ دیوید، وزارت خارجه به ارائه یک پیش‌نویس از سوی ایالات متحده دست زد، رویه‌ای که قبلاً نتیجه‌ای مثبت داده بود. روز دوازدهم اکتبر، اسرائیلی‌ها و مـصریها بـه واشنگتن مراجعت کردند با همراهی شرکت کنندگان کهنه کار کمپ دیوید ـ ازجمله دایان، وایزمن، بطروس غالی دبیرکل بعدی سازمان ملل و وزیر امور خارجه آتی مصر و الباز ـ که در هـر هـیئت نمایندگی بسیار درخشان جلوه می‌کرد. کارتر آنها را رسماً قبل از اعزام به بلر هاوس[1] که در نزدیکی کاخ سفید بود پذیرفت جایی که ونس و آترتون مسئولیت امور را بعهده داشتند.

از همان آغاز مسلم بود که در دو جبهه مشکل بروز خواهد کرد. یکی ارتباط مسأله اسرائیل ـ

1. Blair House

مصر با مسأله اسرائیل ـ فلسطین بود. دومی «اولویت تعهدات» بود. بدین مفهوم که، آیا قرارداد با اسرائیل بر تعهدات موجود مصر در مقابل دولتهای عرب تقدم می‌داشت. یک مشکل ظاهراً فنی این بود که مذاکره کنندگان را تا ماهها دنبال کنیم تا اینکه آنها سرانجام در سازشی هنرمندانه به تفاهمی دست یابند. آخرین قرائت از مذاکرات یادآور کش و واکش دکتر دولیتل[1] بود. طبق بند ۲ ماده شش «طرفین تقبل می‌کنند تعهدات خود را بدرستی تحت مفاد این پیمان به انجام رسانند، بدون توجه به هرگونه اقدام یا عدم اقدام طرف مقابل و جدا از هر عاملی که در این پیمان مشمول نباشد.» در یادداشت تفاهمی که بضمیمه بود طرفین توافق می‌کنند که این پیمان هیچ ارجحیت نسبت به پیمان‌ها یا موافقت‌نامه‌های دیگر نداشته و همچنین دیگر پیمان‌ها یا موافقت‌نامه‌ها به این پیمان ارجحیت نخواهند داشت.»[(۱۲۵)]

تا اواخر اکتبر، مذاکره کنندگان حداقل در مورد دیگر مسائل اسرائیل ـ مصر به توافقی اساسی دست یافته بودند.[(۱۲۶)] ولی با بررسی عمیق‌تر، توافقات صورت پذیرفته در عمل کمتر از آن بود که در ظاهر می‌نمود. برای مثال، حقیقت داشت که مذاکره کنندگان در برخی مسائل اصولی تا حدودی با کمک کارتر که تدریجاً منقلب می‌شد پیشرفتهایی کرده بودند ـ یا حداقل بسیار زیرکانه اینطور وانمود می‌کردند. رئیس جمهور حتی حاضر بود تا اگر به درخواست اسرائیل برای کمک به انتقال پایگاهها پاسخ نمی‌دهد، حداقل به آن گوش کند، با این همه، او موکداً روشن نمود که شخصاً ارسال کمکهای مالی برای تصفیه اختلافات راکه اصولاً غیرقانونی بوده است توصیه نمی‌کند.[(۱۲۷)] همچنین نکته قابل ذکر دیگر این بود که طرفین مذاکره‌کننده موفق به یافتن زبانی مشترک شدند، چیزی که یکسال قبل غیرممکن به نظر می‌رسید. ولی این نتیجه در داخل کشور مسأله‌ای دیگر بود، بخصوص برای امریکایی‌ها که حمایت ایشان مثل همیشه حیاتی بود. در این جا، سه عامل نسبتاً مختلف اما بطور غیرقابل اجتنابی مکمل یکدیگر مثل فرشتگان با شمشیرهای گداخته ایجاد مانع کرده بودند. یکی عدم قابلیت انعطاف ذاتی امور، دوم، اوضاع و احوال بیرونی و سوم سیاستهای داخلی.

1. Dr. Doolittle

از نظر سادات، که قبلاً دو وزیر امور خارجه را از دست داده بود، فرایند صلح نه فقط اعتبار سیاسی مصر را زیر سؤال می‌برد، بلکه به معنای طرد شدن از جامعه عرب با نتایج غیرقابل محاسبه سیاسی و اقتصادی بود. مصر که نفت، الوار، مواد معدنی یا پایگاه صنعتی نداشت، با حدود پنجاه میلیون نفر جمعیت که فقط در چهار درصد از مساحت کل کشور اسکان داشتند و سالانه بیش از یک میلیون کودک تازه متولد یافته، شدیداً به سوبسیدهای سعودیها و درآمدهای نیروهای کار زخم‌پذیر مصر در سعودی نیاز داشت. آنچه از دوران ناصر برای مصریها به میراث مانده بود، هزینه‌های کمرشکن پنج جنگ و اقتصادی متزلزل بود. تمهیدات نظامی صورت گرفته با نام صلح، از همان آغاز با انگیزه تقسیم منافع صلح همراه بود. ولی صلحی منفک ذاتاً با ضرر و زیان توأم بود. در روز پنجم نوامبر، در اجلاس سران عرب در بغداد توافقات کمپ دیوید مورد حمله قرار گرفت و تهدید کردند که در صورتی که مصر و اسرائیل صلح کنند دفاتر اتحادیه عرب را از قاهره منتقل خواهند کرد. آنها بعد از صدور این اعلامیه هیئتی را نزد سادات فرستادند و او ایشان را به حضور نپذیرفت.

لبنان به یک سیاه چاله تبدیل شده بود، که تنفر شدید و سنگین آن کل انرژی منطقه را گرفته بود. در همان مقطع ایران هم در حال شعله‌ور شدن بود. در روز چهارم اجلاس کمپ‌دیوید، نیروهای انتظامی حکومت شاه ایران، صدها ـ و بلکه هزاران نفر ـ از تظاهرکنندگان را هدف قرار دادند. این کشتار بعدها «دوشنبه سیاه» انقلابی نام گرفت که بزودی در سراسر جهان احساس گردید. در پایان سال ۱۹۷۸، ارتباط نوار غزه با ساحل غربی ظاهراً بیش از پیش برای اعتبار سادات در داخل و خارج از کشور، اهمیت داشت. آیا منافع اسرائیل ایجاب می‌کرد که مصر منزوی شود و دولتهای عرب خلیج (فارس) نیروی کار کره‌ای و پاکستانی را جایگزین نیروی کار مصری نمایند؟ این سؤالی بود که مصطفی خلیل[1] وزیر امور خارجه جدید مصر در بروکسل در اواخر دسامبر از دایان پرسید. «اولویت تعهدات» هم از درجه اهمیت والایی برخوردار بود. آیا به نفع اسرائیل ـ و ایالات متحده ـ نبود که مصر با کشورهای عرب میانه‌رو هم‌پیمان شود؟

اگر سوریه بر سر مسأله بلندیهای جولان به اسرائیل حمله می‌کرد چه می‌شد؟ این سؤالی

1. Mustafa Khalil

بود که دایان مطرح کرد. خلیل در جواب گفت که مصر از سوریه حمایت خواهد کرد ولی در جنگ شرکت نخواهد جست. او اضافه کرد که از نظر دایان، چنین وسیله باارزشی که از طریق آن «مصر در جمع کشورهای عرب ضد اسرائیل باقی مانده و در عین حال با اسرائیل قرارداد صلح امضاء کند» بنظر انجام کاری غیرممکن بود، با این حال این دلیلی نبود که آن کار را امتحان نکند.(۱۲۸) در عمل دیدیم که مصریها بر سر حرف خود راسخ بودند. اسرائیل تنها چند هفته پس از تخلیه آخرین تأسیسات خود در سینا در سال ۱۹۸۲، به لبنان حمله کرد جایی که در آنجا آن کشور با سوریه که عمیقاً سرگرم بود روبرو شد. با این وجود مصر، علیرغم ترور سادات که کمتر از یکسال پیش از آن رخ داده بود بر موضع خود ثابت‌قدم ماند.

از سوی دیگر، موضع اسرائیل به همان اندازه متناقض بود. آنطورکه بسیاری از اسرائیلیها نیز عقیده داشتند نظر بر این بود که جنگ داخلی در لبنان، انقلاب در ایران، نگرانی در مصر، زخم پذیری در خلیج (فارس) و عدم ثبات در اتخاذ دیدگاهی واحد در واشنگتن، تماماً دلایلی برای تسریع روند صلح در وضعیتی است که همه شرایط بر وفق مراد باشد ـ و برای اینکه اوضاع برای سادات و کارتر از آنچه هست سخت‌تر نشود. ولی در همان زمان اسرائیلی‌های زیادی بودند که دیدگاهی کاملاً مخالف داشتند. شارون در ماه دسامبر به ونس گفت که اسرائیلی‌ها بعنوان یهودی به هیچ‌کس دینی نداشتند.(۱۲۹) آیا سادات با مشکل مواجه بود؟ اگر این طور بود بهترین انتخاب ممکن تحمیل یک معامله سنگین بر دوش او و یا اجتناب کلی از آن می‌بود. آیا ایالات متحده در منطقه تحت فشار قرار می‌گرفت؟ برای حذف چنین احتمالی پشتیبانی از اسرائیل بعنوان تنها حامی ایالات متحده در منطقه معقول‌ترین راه می‌نمود.(۱۳۰) آیا مصر به حمایت اردن یا عربستان سعودی چه رسد به سوریه و فلسطین نیاز داشت؟ در این صورت بهترین راه جداکردن تفاهم‌نامه اسرائیل ـ مصر از ساحل غربی و نوار غزه بود بجای اینکه به سایر اعراب این اجازه داده شود تا موضوع را در انحصار خود نگه دارند.

بطورکلی از نظر اسرائیلی‌ها، مذاکرات لحظه‌ای بحرانی و یا حتی تمرین کشف باطن و استعدادهای نهانی و نقاط ضعف بود. دایان جلسه فراموش نشدنی در دفتر ونس در وزارت خارجه

فراموش شده در شب سالروز متارکه جنگ در سال ۱۹۸۷ را یادآور شد. به گفته وزیر خارجه، چیزی که در ذهن او بود، فقط یک جلسه کاری نبود، بلکه تاریخ بود. اگر مذاکره کنندگان به نتیجه‌ای معقول نمی‌رسیدند، نسلهای آینده آنها را سرزنش می‌کردند. مانند خیلی اوقات دایان ساکت بود. او با خود فکر می‌کرد که سیاستهای ایالات متحده باعث بروز بن‌بست شده است، پس بگذاریم که خود ایالات متحده آنرا حل کند. سپس باراک لب به سخن گشود. چند هفته‌ای نمی‌گذشت که او با توسل به موضوع «اولویت تعهدات» رئیس جمهور ایالات متحده را زیر سؤال برده بود، که او برای این منظور به نیوهاون[1] سفر کرده است تا با گل سر سبد دانشکده حقوق ییل، از آن جمله اوژن روستو، مدیر سابق دانشکده و معاون پیشین وزارت خارجه مشورت کند. او بالاخره با قرائتی که از موقعیت اسرائیل حمایت می‌کرد، بازگشت. ولی حالا در میان تعجب آشکار همکارانش، باراک به آنها گفت که در صورتی که آنها بخاطر چند کلمه در یک ماده به توافق دست نمی‌یافتند، «آنها نه درک می‌شدند و نه بخشوده.»(۱۳۱)

با این حال، از نظر بگین، روند صلح نه فقط به مفهوم حالت جنگ سرد با نزدیکترین همکارانش که حتی خودش می‌بود. او نخست وزیر نشده بود تا امپراطوری اسرائیل را تصفیه کند، که احتمالاً او این جمله را از چرچیل به عاریت گرفته است. در هر صورت، اگر قرار بود امتیازاتی در بین باشد، رأی به کمپ دیوید دلیلی بر این بود که اطمینان حاصل کنیم که کابینه او تکه بزرگی نصیبش شده است. بعلاوه همان طور که قرائت‌های خود او از کمپ دیوید، بگونه‌ای قابل پیش‌بینی کاخ سفید را بسیار خشمگین کرد، قرائت‌های ایالات متحده که با این هدف بود که شاه حسین و فلسطینی‌ها را مشت و مال دهد، بگونه‌ای قابل پیش‌بینی به اسرائیلی‌ها اخطار کرد.

اینکه هشدارهای امریکا نیز در رسیدن به هدف آنها منتهی به شکست شد تا اندازه‌ای کنایه‌آمیز و قابل پیش‌بینی بود. در حقیقت طبق اظهارات کارتر، گفته می‌شود که عرفات سعی کرده بود تا از طریق سعودیها، شاه حسین را وادارد تا در روند کمپ دیوید بعنوان نماینده فلسطینی‌ها ظاهر شود. کارتر اضافه کرد که «ولی هیچ یک از اعراب علاقه‌ای به درگیر شدن نداشتند... مگر اینکه

1. New Haven

عرفات شخصاً تقبل مسئولیت می‌کرد ـ و او تصمیم گرفت که چنین نکند.»(۱۳۲) صرفنظر از اثر آن، اخطارهای ایالات متحده، بدترین سوء ظن‌های اسرائیلی‌ها را تأیید مـی‌کرد. وایـزمن و بـالاخص دایان، اثرات آنرا از فاصله‌ای دور در واشنگتن حس می‌کردند. دست‌راستی‌های بـالفطره اصیل و سربازان کهنه‌کار تمامی جنگها از زمان استقلال ببعد همگی، از طرف هـمکارانشـان در اورشـلیم تحت فشار بودند تا به همگان نشان دهند که ایشان دست‌چپی‌های علاج‌ناپذیر نبودند.

در اواخر اکتبر، زولون هامر[1]، وزیر آموزش و پرورش بگین و رهبر حزب ملی مذهبی تا جایی پیش رفت که تهدید به ترک هیئت دولت کرد. دایان با مصریها و امریکاییها از یک طرف و با همکارانش از طرف دیگر بسیار هنرمندانه بگین را واداشت تا باراک را مجدداً بعنوان عضو هیئت مذاکره‌کننده انتخاب کند. ولی او همچنین پیشنهاد کرد تا یهودی‌نشین‌های ساحل غربی گسترش یابد، تا بویژه نوعی هشدار به امریکایی‌ها باشد. آنها مسلماً از این موضوع ناراحت می‌شدند، ولی دقیقاً مقصود همین بود. کارتر به خط خود پاسخ داد که «من می‌بایست این را با نگرانـی و تأسـف شدید به شما بگویم که این اقدام شما در این مقطع جدی‌ترین اثرات را بر روابط ما بر جای خواهد گذارد.» روز بعد، هیئت انتخاب کننده برندگان جایزه نوبل، بگین و سادات ـ و نه کارتر ـ را بعنوان برندگان جایزه صلح نوبل آن سال معرفی کردند.(۱۳۳)

همان طور که بگین بخوبی همگان می‌دانست، تقویم سیاسی ایالات متحده حالا منطق خود را تحمیل می‌کرد. در عرض یک هفته، نخست وزیر عازم نیویورک شد و تغییراتی را در تفاهم‌نامه درخواست کرد که امریکایی‌ها مسلم می‌دانستند که قاهره آنها را قبول نخواهد کرد. او سپس بطوری خلع سلاح شده یک وام کلان بلندمدت ۲۵ ساله با بهره ۲ تا ۴ درصد را درخواست کرد. روز بعد، کارتر و بگین برحسب وظیفه در یک مجلس جمع‌آوری اعانات در نیویورک، با هم حضور یافتند و در مقابل همگان با هم برخوردی دوستانه نمودند. پس از اینکه وزارت دارایی اسرائیل از این قضیه دچار بهت و حیرت گردید، دایان مجبور شد به ونس بگوید که اسرائیلی‌ها واقعاً تـقاضای کـمک بلاعوض را کرده بودند. در جلسه ۸ نوامبر، کارتر حداقل هشت مورد اختلاف بـین بـرداشت او و

1. Zevulun Hammer

بگین از مفاد موافقت‌نامه کمپ دیوید را به اطلاع رساند. اگر تمام آنچه را که اسرائیلی‌ها می‌خواستند، صلح جداگانه، آزادی عمل در ساحل غربی و کمکهای مالی ایالات متحده بود، برژینسکی عقیده داشت که نمی‌بایست به آنها نرمی بیش از حد نشان داد. کارتر در ابتدا او را به صداقت مفرط و ساده‌نگری متهم کرد. ولی بعداً با او موافقت کرد.(۱۳۴)

تا آن مقطع، کارتر نیز وضعیتی آشفته داشت. فقط یک روز پس از آنکه مذاکره کنندگان در بلرهاوس تشکیل جلسه دادند در یک رأی‌گیری، لایحه انرژی دولت با اختلاف یک رأی جمهوریخواهان ۲۰۶ به ۲۰۷ به تصویب رسید. وضعیت وخیم در ایران باعث افزایش ۲۰ درصد قیمت نفت، بالاتر از حد میانگین اوپک، شده بود، این در حالی بود که امریکایی‌ها واردات نفت را محدود نمی‌کردند، که خود باعث افزایش بیشتر قیمتها بود.(۱۳۵)

بقیه دستور کار سیاست خارجی هم کمکی نمی‌کرد. قرارداد کانال پاناما یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد، ولی عموم مردم تحت تأثیر آن قرار نگرفتند، مردمی که بخاطر صعود سرسام‌آور قیمت‌ها و در زمینه ناامیدیهای خارجی بگونه‌ای فزاینده ناراضی بودند. روابط عادی با چین می‌بایست سی سال پیش برقرار می‌شد، ولی بخاطر ارتباط عمیق سی ساله با تایوان، از لحاظ سیاسی یا حتی اخلاقی کاری سهل نمی‌بود. مذاکرات تسلیحات راهبردی که میراث دیگر دولتهای قبلی بود نیز برای بازهای (دست‌راستیها) کشور تکه گوشتی خوش‌نما می‌نمود. ابراز همدردی آشکار کارتر با مواضع مصریها و ناخشنودی بارز او از بگین هم مشکلی بود بر دوش مشکلات دیگر. در اواسط دسامبر ۱۹۷۸، سی و سه نفر از آن گروه سی و شش نفره یهودیهای امریکایی که بگین را در آوریل به میانه‌روی تشویق کرده بودند، حالا طی دست نوشته‌ای به کارتر اعلام داشتند که موضع‌گیری او مورد پسند آنها نمی‌باشد.(۱۳۶) به گفته برژینسکی، «در اواخر سال ۱۹۸۷، که انتخابات کنگره نزدیک بود و فصل انتخابات ریاست جمهوری نیز داشت شروع می‌شد»، ماندیل «موضعی نسبتاً انفعالی را برای ایالات متحده» تجویز کرد. او در آخر گفت که به همان صورتی که رابین، زمانی، علاقمند به پیروزی نیکسون بود، حالا بگین می‌خواست کارتر در انتخابات شکست بخورد.(۱۳۷)

با این همه، به تأیید کوانت، بدترین چیز ممکن در آن مقطع زمانی یک برخورد تازه بود، مثلاً

در مورد پیشنهاد او برای قطع کمکهای مالی ایالات متحده برای هر یک از یهودی‌نشین‌های در دست ساخت اسرائیل.(۱۳۸) در آن مقطع دولت امریکا تقریباً به لبنان هیچ امیدی نداشت. انقلاب ایران، که هیچ کس انتظار آن را نداشت، هم بسیار گیج کننده شده بود. با وضعیت خارج از کنترل منطقه و نیاز خود او به موفقیت مثل سادات، کارتر در خلوت خود به تصمیمی دست یافت درست مانند تابستان سال گذشته. پس از یک ملاقات سرنوشت‌ساز با بگین در اوایل مارس ۱۹۷۹، او تصمیم گرفت تا شخصاً در ماجرا دخالت کند، ولی این بار در مصر و اسرائیل، و نه در ایالات متحده. کارتر منصفانه اعتراف نمود که «پیشنهاد من، مستقیماً از یأس و ناامیدی نشأت می‌گرفت.»(۱۳۹) بار دیگر امریکایی‌ها متن خود را مورد تجدیدنظر قرار دادند. این بار کابینه اسرائیل آن را قبول کرد.

هیئت امریکایی در روز هفتم مارس، در مصر مورد استقبال بسیار قرار گرفت و سه روز بعد در اسرائیل با احترامات تمام ولی پس زمینه‌ای سرد پذیرفته شد. بگین اجازه نداد کارها از کنترل وی خارج شود. در عوض، او کارتر را در اقدامی نمایشی به «یاد واشم[1]» یعنی بنای یادبود فاجعه قتل عام یهودیان و آرامگاه هرتزل و جابوتینسکی برد، قبل از اینکه یکبار دیگر متن را با دقت نقادانه مرور کند. در همان روز ورود، هیئت امریکایی که شامل کارتر، ونس، براون، برژینسکی، آترتون، ساندرز، کوانت و سفیرساموئل لوئیس بود، درحال نقد و بررسی لغت به لغت تفاهم‌نامه بودند.(۱۴۰) آن شب پس از گذراندن ضیافتی سرد در مجلس اسرائیل و یک نمایش بیاد ماندنی توسط اسحاق اشترن[2]، کابینه تا ساعت ۵/۳۰ دقیقه بامداد جلسه داشت. پس از مذاکره بی‌نتیجه با اعضاء هیئت دولت اسرائیل در روز بعد، کارتر در جلسه ویژه و شلوغ مجلس اسرائیل در کنار بگین حضور یافت، که این باعث وحشت ونس و خجالت دایان شد و بگین محرمانه غرور خود را در مورد «این نمایش دموکراسی در عمل» به کارتر ابراز کرد.(۱۴۱) در اواخر بعدازظهر آن روز، کارتر که عمیقاً ناامید شده بود خود را برای بازگشت به امریکا آماده می‌کرد و ملاقات دیگری در برنامه او نبود. پاول که با پیش‌دستی در جلسه توجیهی عصر خود طفره می‌رفت به خبرنگاران توصیه کرد که آنان نیز همان کار را بکنند.

1. Yad Vashem
2. Isaac Stern

دایان، برنامه‌ریز پشت صحنه، در این بین ونس را وکیل ماجرا نامید. هنوز دو مسأله حل نشده باقی مانده بودند. یکی تقاضای مصر برای انتخابات زود هنگام و دیگری وضعیت ویژه در نوار غزه بود. دایان معتقد بود که مصریها می‌توانند مورد خود را در مذاکرات خودمختاری عنوان کنند. در صورت عادی شدن روابط، آنها می‌توانستند وارد غزه شوند همانطورکه اسرائیلی‌ها می‌توانستند از قاهره دیدن کنند. مسأله دیگر، نفت صحرای سینا بود. چیزی که اسرائیل می‌خواست تضمین صریح حق خرید نفت از مصر و اطمینان از تحویل توسط ایالات متحده بود در صورتی که تمام راههای دیگر به شکست منتهی می‌شد. بگین و کارتر هر دو پیشنهاد را قبول کردند.[۱۴۲] روز بعد، کارتر از قاهره تأیید کرد که سادات نیز با پیشنهاد مشکلی ندارد.

قضایا با چنان سرعتی تغییر کرده بودند که خبرنگاران احساس می‌کردند که گمراه شده‌اند. کارتر هم به نوبه خود از این اتهام که توافق‌نامه‌ها به بهایی معادل ۱۰ تا ۲۰ میلیارد دلار به دست آمده بودند، بسیار ناراحت بود. ولی سالها بعد، سیمور هرش بطوری حق بجانب خبر از این داد که کارتر در ماه مارس تصمیم گرفته بود تا به اسرائیلی‌ها اجازه استفاده از عکسهای ماهواره‌ای را که افتخار اطلاعاتی ایالات متحده بودند، بدهد. علاوه بر آن، وزیر دفاع هارولد براون اعلام داشت که بعنوان بخشی از مجموعه کمکهای نظامی مکمل سال ۱۹۷۹ که در ماه مه پیشنهاد شد، کمک نظامی به ارزش ۳ میلیارد دلار، شامل ۸۰۰ میلیون دلار برای جایگزینی پایگاههای هوایی در سینا، بود. در طول سه ماه تابستان آن سال، نامه‌های پیشنهاد به ارزش ۹۰۰ میلیون دلار تسلیحات و سیستمها صادر و یا پذیرفته شد، تحویل جنگنده‌های اف ـ ۱۶ تسریع شد، و تعهدات بیشتری در مورد همکاری در زمینه تحقیق و توسعه بعمل آمدند که دهسال قبل غیرقابل تصور بنظر می‌رسیدند.[۱۴۳]

روز چهاردهم مارس، هیئت دولت اسرائیل قرارداد را تصویب کرد که شامل ۹ ماده اصلی، سه ضمیمه و مقدمه‌ای بود که آنرا ظاهراً با توافق کمپ دیوید و قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ مرتبط می‌ساخت.[۱۴۴] در بیستم مارس، پس از شانزده ساعت مباحثه، مجلس اسرائیل آنرا با اکثریت ۹۵ رای در مقابل ۱۸ رای مورد تصویب قرار داد. در روز ۲۶ مارس این قرارداد و یادداشت تفاهم بین

اسرائیل و ایالات متحده در واشنگتن به امضاء رسید که قرارداد اولی و نه دومی در حضور هزار و ششصد مهمان صورت گرفت. بین مهمانان پسر وایزمن، که در سال ۱۹۷۰ با گلوله یک مصری کشته شد، و پسر سادات حضور داشتند، آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند. کارتر این جشن را بسیار رضایت‌بخش و هیجان‌انگیز توصیف کرد. دایان که از طرف یهودیها «موشه» و از سوی غیریهودیها «ژنرال» خوانده می‌شد، مراسم را غیرقابل تحمل و پرسروصدا ارزیابی کرد. او که حوصله‌اش سر رفته بود، پیش از پایان مراسم مجلس را ترک کرده و به هتل خود رفت.[۱۴۵] دو سال بعد، اسرائیلی‌ها باز به پای صندوقهای رأی رفتند و بگین کابینه‌ای جدید تشکیل داد. اما این بار، نه دایان دلتنگ و نه وایزمن بشاش در ساختار کابینه دیده می‌شدند و کارتر هم به اجبار از سیاست کناره گیری کرده و به زندگی خصوصی بازگشته بود.

۱۰

سکون دائمی؟

تا آن مقطع، وقایع داشت روی غلطک می‌افتاد و بگین هم اوضاع را در کنترل داشت و مسائل به سمت ثبات پیش می‌رفت. فرستادگان بعدی رئیس جمهور نهایت سعی خود را می‌کردند تا قضایا در مسیر طراحی شده توسط کارتر به پیش رود ـ و یا حداقل در صورت مواجه با مشکل، حداقل صدمات وارد شود.(۱) اولین نفر، رابرت اشتراس[1] رئیس سابق کمیته ملی دموکرات، که بعدها در دولت جمهوریخواه به عنوان سفیر ایالات متحده در اتحاد شوروی انتخاب شد، بعنوان استاد طرق و وسایل سیاسی مشهور بود. دومی، سُل لینوویتز[2]، کسی بود که قراردادهای کانال پاناما را در راستای تلاشهای لیندون جانسون برای ایالات متحده به بار نشاند. اتفاقی نبود که این دو مرد، هر دو یهودی، دموکرات و اشخاص معتبر در چشم واشنگتن بودند، ولی در این مقطع زمانی، این صفات در اورشلیم مثل قدیم خریداری نداشتند. برعکس، ناامیدی این دو مرد نشأت گرفته از فاصله فزاینده بین واشنگتن و اورشلیم و هم بین جناحهای مختلف در خود اورشلیم بود. با اینکه خودمختاری فلسطین در صدر فهرست اولویتهای واشنگتن بود، صلح از نظر جناح بگین با مصر شروع و خاتمه می‌یافت. موشه دایان که از بی‌تحرکی دولت خود بسیار ناراضی بود در اکتبر ۱۹۷۹ از مقام وزارت خارجه استعفا کرد. جانشین او اسحاق شامیر تندرو بود. شش ماه بعد وایزمن هم که بهمان اندازه عاجز و ناامید شده بود از وزارت دفاع استعفا کرد و خود بگین جای او را گرفت. پیش از پایان سال او بخاطر حمایت از اقدامی نزدیک به عدم اعتماد نسبت به سیاست اقتصادی، از حزب خروت اخراج شد.

---

1. Robert Strauss   2. Sol Linowitz

اسرائیل و مصر، هر کدام به روش خود، قبل از زمان تعیین شده خروج اسرائیل از صحرای سینا، یعنی ۲۵ آوریل ۱۹۸۲، هر آنچه می‌توانستند انجام دادند. در وضعیتی که هر دو طرف سعی می‌کردند کشتی خود را به ساحل کشند، مصر حاضر نبود که به اردن یا فلسطینی‌ها تکیه کند ولی تصمیم بر آن داشت تا در چارچوب تواناییهایش اسرائیل را راضی نگهدارد. در این میان، آنطور که بگین و کارتر بخوبی می‌دانستند، ساعتهای انتخابات در کشور هر دوی آنها در نوسان بود. بگین، که هر آنچه می‌خواست در کمپ دیوید بدست آورده بود، انگیزه دیگری نداشت تا شرکای داخلی خود را ناراحت کند. کارتر هم به نوبه خود هیچ قصد نداشت تا رأی‌دهندگان خود را ناخشنود سازد.

با همه اینها، آنطور که خود رئیس جمهور با تأسف گفت «به نظر نمی‌رسید راهی وجود داشته باشد تا من بتوانم از امور خاورمیانه خود را کنار بکشم.»(۲) حتی گرفتاری و استعفای ناگهانی آندرویانگ[1] در اوت ۱۹۷۹ نمونه‌ای بود از آنچه خودداری از دخالت در امور را غیر ممکن می‌ساخت. آندرویانگ، که از پیش‌کسوتان جنبش حقوق مدنی و نماینده سابق ایالات متحده بود، در آن مقطع بعنوان سفیر دولت ایالات متحده در سازمان ملل ایفای نقش می‌کرد. او در این سمت اخیراً با ابراهیم ترزی[2]، نماینده ناظر سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سازمان ملل متحد مذاکره کرده بود، که این کار نقض آشکار سیاست ایالات متحده بود. او همچنین به همان اندازه اطلاعات را در اختیار یهودا بلوم[3]، سفیر اسرائیل در سازمان ملل، گذارده بود، که از قول او در مجله نیوزویک به چاپ رسید.

چیزی که بر گناه یانگ می‌افزود این بود که بنظر می‌رسد او وزارت خارجه را، که از رفتار او در محل کار ناراضی بودند، تعمداً به اشتباه انداخته بود. علیرغم تلاشهای او برای به حداقل رساندن ضربه وارده، استعفای وی مستقیماً به عنوان برخوردی بین سیاهها و یهودیها تلقی شد، و نتیجتاً برای دولتی که به آراء هر دوی آنها نیاز داشت خبر بدی بود. با اینکه او واقعاً مورد حملات یهودیها قرار داشت، سازمانهای یهودی در این مورد موضع دفاعی اتخاذ کرده بودند. یانگ نه تنها عضو

---

1. Andrew Young
2. Ibrahim Terzi
3. Yehuda Blum

افتخاری گروه سیاهپوستان امریکایی حامی اسرائیل[1] بود، در تصویب قطعنامه‌ای از طرف مجلس نمایندگان که تصریح می‌کرد در صورت لغو عضویت اسرائیل در سازمان ملل متحد، ایالات متحده عضویت خود را در این سازمان تجدیدنظر خواهد کرد، نقش کلیدی ایفاء کرده بود. او همچنین اقدامات تروریستی سازمان آزادیبخش فلسطین و عدم پذیرش قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل از طرف ایشان را مورد انتقاد قرار داده بود.

ابراز نگرانی و همدردی به زودی از طرف جامعه سیاهپوستان بروز کرد، جامعه‌ای که ناامیدی‌های خود را داشت و عمیقاً نیازمند بود تا بپاخیزد و بحساب آید. پس از استعفای وی، چند تن از رهبران سیاهپوست به خاورمیانه سفر کردند. چیزی که باعث تأسف دایان شد، اقدام نابخردانه بگین بود تا جائی که کشیش جسی جکسون را بحضور نپذیرفت. از آن سو، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، جسی جکسون را در بیروت مورد استقبال خاص قرار داد.(۳) طبق نظرسنجی به عمل آمده توسط لوهاریس[2]، حداقل ۴۰ درصد پاسخ دهندگان سیاهپوست یانگ را قربانی فشارهای یهودیان امریکایی و اسرائیلی‌ها می‌دانستند. با اینکه اکثریت نسبی سیاهپوستان احساس همدردی بیشتری با اسرائیل تا سازمان آزادی‌بخش فلسطین داشتند دوسوم آنها، در مقایسه با یک سوم سفیدپوستان، موافق بودند که تصمیم یانگ دائر بر مذاکره با ترزی اقدامی معقول بوده است.(۴)

یک پیروزی سهوی دیگری در ماه مارس اتفاق افتاد. مثل همیشه، این مسأله اورشلیم بود، که این دفعه موضوع در قالب قطعنامه جدید شورای امنیت سازمان ملل که یهودی‌نشین‌های اسرائیل را در سرزمینهای اشغالی محکوم می‌کرد مطرح شد. تعجبی نداشت که، اسرائیلی‌ها شدیداً مخالف بودند. رئیس جمهور، در راستای سیاست قبلی، موافق رأی ممتنع بود. ولی سایروس ونس و دونالد مک هنری[3]، جانشین یانگ، موافق رأی مثبت بودند، با این پیش‌شرط که مفاد غیرمنطقی تصحیح شده و یا نام اورشلیم از آنها حذف شود. ونس که اطمینان حاصل کرده بود این پیش‌شرط اجرا خواهد شد، به کارتر متوسل شد و کارتر به او اختیار داد تا مک‌هنری بهمین ترتیب عمل کند. به

1. BASIC (Black Americans for Support of Israel)

2. Lou Harris

3. Donald McHenry

غیر از حق وتوی ایالات متحده، قطعنامه تمام و کمال مورد قبول واقع شد. ولی بزودی فاش شد که شش مورد از ارجاعات در خصوص اورشلیم در مرحله پیش‌نویس‌ها بجای مانده بود، و اسرائیلی‌ها به شدت خشمگین بودند و اینکه دولت بار دیگر به درد سر افتاده بود. پس از یک جلسه طولانی شبانه با والتر ماندیل معاون رئیس جمهور، رابرت اشتراس و همیلتون جوردن[1]، یعنی دستیار اصلی کارتر، ونس رنجیده خاطر قبول کرد تا رأی را پس بگیرد. حالا نوبت کارتر بود که اذهان عموم را بگونه‌ای در مورد اشتباه پیش آمده توجیه کند و تأکید نماید که موضع ایالات متحده هیچ گونه تغییری نکرده است. این کار تنها بنظر ترکیب اشتباه با عدم قطعیت بود. اثر آن بفوریت در بررسیهای آراء قابل رؤیت بود، که نه یک نیروی ضربتی جانشینان یهودی در سطح کابینه و نه حمله‌های انتقادی شدید قطعات کوچک برنامه‌های تلویزیونی با یادآوری کمپ‌دیوید می‌توانست آنرا تصحیح کند. وقتی که آراء چند هفته بعد در انتخابات مقدماتی دموکراتها در نیویورک برای انتخاب کاندیدای ریاست جمهوری شمارش شد، سناتور ادوارد کندی به نسبت ۳ به ۲ بر رئیس جمهور پیشی گرفته بود. کارتر بدون ترس و تردید صریحاً موضوع نیویورک و مسیر جانبی قضایا در کانکتیکات[2] را به آراء کذایی در مورد اورشلیم ارتباط داد.(۵) ولی تمامی اینها فقط نشانه‌های بالینی بیماری بودند.

این مشکلات واقعی مختص زمانها و منطقه‌ای بودند که دسته‌هایی از مردان ناآزموده بعد از جنگ برای بیتوته کردن به خانه می‌آمدند.(۶) ایران به تنهایی یک فاجعه بی‌حد و مرز محسوب می‌شد. انقلاب ایران که در آئین بومی و مذهبی این مرزوبوم ریشه داشت به عجیب‌ترین انقلابها در تاریخ تبدیل شد. کنایه دیگر این برهه زمانی این بود که «شیطان بزرگ» ـ آنچه تهران امریکا را می‌نامید ـ توسط مذهبی‌ترین رئیس جمهور امریکا تجسم می‌شد.

انقلاب ایران، که جنبشی ضد امریکایی، ضد غربی، ضد کمونیستی، ضد سکولاریسم و شدیداً ضد صهیونیستی بود، نه فقط هر دو ابرقدرت را به چالش می‌طلبید بلکه منطقه را متزلزل کرده و دنیا را تکان داد. درحالی که اسرائیل، پادشاهان عرب و تقریباً کشورهای تحت‌الحمایه برای

---

1. Hamilton Jordan
2. Connecticut

یافتن راه‌حل به امریکا می‌نگریستند، امریکایی‌ها بطور اصولی دو حق انتخاب داشتند. آنها می‌توانستند در کنار تحت‌الحمایه قدیمی خود که علاقه تغییرناپذیر به هرگونه اصلاح داشت، بایستند. یا اینکه به نوعی با برنده‌ها کنار بیایند. در آن مقطع، هیچ یک از راهها نتیجه‌بخش نمی‌نمود. مقامات واشنگتن که نه قادر بودند و نه عمیقاً علاقه‌ای داشتند تا شاه ایران را، که از دهه ۱۹۴۰ با ایالات متحده همسو بود، نجات دهند، به همان اندازه در یافتن جانشینی شایسته یا مخاطبی معتبر بین جانشینان شاه با مشکل مواجه بودند.

مانند چین در دهه ۱۹۴۰، کوبا در دهه ۱۹۵۰ و ویتنام سالهای اخیر، فروپاشی اینچنین آشکار یک تحت‌الحمایه لقمه‌ای چرب و نرم برای منتقدان پرشمار دولت محسوب می‌شد. ولی تصمیم اشتباه گرچه سهوی در مورد اجازه ورود شاه به کشور به منظور معالجه بیماری وی درها را به روی الهه انتقام باز کرد. روز ۴ نوامبر ۱۹۷۹، چند روز پس از ورود شاه به نیویورک، تظاهرکنندگان در تهران سفارت ایالات متحده را اشغال کرده و هفتاد و پنج نماینده باقی مانده از هزار و صد کارمند سفارت امریکا را به اسارت گرفتند. روز شروع بکار رئیس جمهور جدید در ۱۹۸۱ بود که گروگانها اجازه یافتند به ایالات متحده، و تحت شرایطی که یک دهه بعد هنوز در هاله‌ای از ابهام باقی بود مراجعت کنند.(۷)

درحالی که دیدگان جهانیان، بالاخص عموم مردم ایالات متحده، بر این مسأله متمرکز بود، دولت بار دیگر با دو حق انتخاب روبرو بود. اگر بخاطر اعتبار جهانی خود نبود می‌توانست به اقداماتی دست بزند. بویژه اگر بخاطر گروگانهای سفارت‌خانه نبود، دولت امریکا می‌توانست تحریم اقتصادی علیه ایران اعمال کند و حق هرگونه اقدام دیگر را برای خود حفظ نماید. مسیر مورد نظر، شامل بلوکه کردن دارایی‌های ایران در ایالات متحده، بردباری شعارگونه، به تصویر کشیدن نگرانی آشکار خانواده‌های گروگانها، برنامه‌ریزی وضعیت اضطراری، مذاکرات بی‌پایان، تبلیغات شدید، و تلاشی بیهوده برای نجات گروگانها و از همه بیشتر، درگیری شدید شخص رئیس‌جمهور می‌شد که دارای عناصری از هر دو حق انتخاب بود. ولی از دید عموم مردم امریکا، چند و چون حل بحران گروگانها بوسیله دولت کارتر، در ظاهر فقط تأییدی دوباره بر بدشانسی ذاتی دولت کارتر بود.

تجاوز نظامی شوروی به افغانستان در ۲۷ دسامبر تنها مسائل را دوباره پیچیده‌تر کرد. مانند مداخلات قبلی شوروی در چکسلواکی، مجارستان، آلمان شرقی، قابل درک بود که، این یکی در مقیاس و نیز مقصود محدود بود. همچنین قراینی وجود داشت دال بر اینکه شورویها سعی داشتند که چنین کنند.(۸) ولی نکته دیگر در اینجا این بود که افغانستان هیچ وقت عضو اعلام شده بلوک شوروی نبود و دعاوی مسکو در مورد حمایتهای برادرانه حتی با معیارهای موجود بسیار دور از حقیقت می‌نمود. این تجاوز که اولین تحرکات نظامی پس از جنگ جهانی دوم بود که سربازان شوروی از مرزهای شوروی به قصد تغییر و نه حفظ وضع موجود گذشته بودند، خاطرات تاریخی مسأله شرق، بنادر آبهای گرم، خط سرخ تین[1]، بازی بزرگ و گذرگاه خیبر را زنده می‌کرد. کارتر در پاسخ، صادرات غلات را به شوروی محدود نمود و بازیهای المپیک تابستانی در مسکو را ـ بگونه‌ای نمادین ـ تحریم کرد. مانند سه رئیس جمهور پیش از خود پس از جنگ جهانی دوم، او نیز دکترین خود را ارائه نمود. دکترین کارتر که یادآور دکترین آیزنهاور، تأیید دوباره دکترین ترومن، و نسخه تصحیح شده دکترین نیکسون بود، ابتکار راهبردی را «در صورتیکه یک نیروی خارجی سعی در بدست گرفتن کنترل منطقه خلیج فارس داشته باشد» برای ایالات متحده محفوظ نگه داشت....(۹)

با اینحال، از نظر کاخ سفید که بدست روحانیون شیعه گروگان بود و دولتی که فاصله زیادی با نشست اعضای هیئت اجرایی حزب در ایووا برای انتخاب کاندیداها نداشت، عملاً هر راه‌حلی به بن‌بست منجر می‌شد.(۱۰) از دیدگاه ریاض، اورشلیم و حتی اروپا، نادیده انگاشتن این وضع، بی‌لیاقتی یا تسلیم شدن را معنی می‌داد. با این همه، دخالت نظامی انتخابی بدتر می‌بود. نه فقط اینکار معادل معنوی دخالت شورویها در افغانستان و بنابراین نوعی تأیید بعد از واقعه بود، از نظر مسلمانان تحریک شده، اینکار قرینه‌ای دیگر بر این بود که ابرقدرتها در مورد تجاوز به خاک آنها هیچ تفاوتی با هم نداشتند. همچنین خطر دیگر با وجود احزاب کمونیست وابسته در ایران، این بود که روسها دخالت نظامی ایالات متحده را در آنجا بعنوان خطری برای خود احساس می‌کردند و آنرا محملی برای مداخله خود قرار می‌دادند.

---

1. Thin

برای ملتی که از مونیخ و ویتنام درسهایی تلخ در اذهان خود داشتند، مبارزات ریاست جمهوری بنظر می‌رسید که به یک آراء عمومی در مورد تواناییهای شخص رئیس جمهور تبدیل شود. مثل همیشه، اثر سیاست خارجی قابل بحث بود. تجاوز نظامی عراق به خاک ایران در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ یک مورد آزمایشی بود. بدنبال انتخابات، دستیاران کاخ سفید با اشتیاق به این نتیجه رسیدند که آنها انتظار داشتند که ترکیبی از جنگ و انرژی تمرکز مجدد مبارزات را بر سیاست خارجی بنفع رئیس جمهور تغییر دهد. مطمئناً، حتی نشانه‌ای از آزادی گروگانها اثر عمیقی بر انتخابات مقدماتی تعیین کاندیدای ریاست جمهوری در ویسکانسین[1] داشت و جمهوری‌خواهان به ترس خود از «هیجان ماه اکتبر» اعتراف داشتند.(۱۱)

با این حال، جنگ خلیج (فارس) اثرات محسوسی بجای نگذارد.(۱۲) همچنین مشکل می‌شد اثر بخش پایانی و نتیجه سخنرانی ریگان را انکار کرد، که شاید به یادماندنی‌ترین لحظه از مبارزات انتخاباتی در مناظره کاندیداها در کلیولند بود. او پرسید که «آیا شما از چهار سال پیش وضع معیشتی بهتری دارید؟» «آیا برای شما خرید کردن آسانتر شده است؟ آیا بیکاری هنوز وجود دارد؟ آیا امریکا به اندازه قبل در دنیا از اعتبار برخوردار است؟ آیا زندگی ما به اطمینان چهار سال پیش است و ما به همان اندازه قدرتمند هستیم؟» از حالت برخورد مردم مشخص بود که وقتی کارتر در مورد نگرانی دخترش از سلاحهای هسته‌ای صحبت می‌کرد، سازندگان افکار عمومی با پوزخند، و نه همدردی، واکنش نشان می‌دادند.(۱۳)

با اینکه، مشکل می‌توان آنرا به عنوان حکم مأموریت سکولار ریگان به حساب آورد، نتیجه ۵۱ به ۴۱، با ۷ درصد برای کاندیدای سوم، جان آندرسون[2]، مشخصاً باختی فاحش برای کارتر بحساب می‌آمد. لیبرالها آرزو داشتند تا لیبرالیسم تولد مجدد یابد، همان‌طورکه دست‌راستیها (بازها) به باز تیرپرواز علاقه داشتند. رأی دهندگان یهودی که ترکیب خوبی از لیبرالها و دست‌راستی‌ها بودند کم تعداد ولی هم از نظر کاندیداها و هم نتیجه انتخابات جالب بودند. از حضور کندی در یک کنیسه حومه نیوجرسی در ماه مه ۱۹۷۰ مسلم بود که اکثریت عظیمی از

1. Wisconsin
2. John Anderson

اصول‌گرایان یهودی بانفوذ هنوز آرزو داشتند که به او رأی دهند. یهودیها از جان کانلی[1] بدلایل مربوط به خود و دلایل دیگری که سایر مردم راگریزان کرده بود از یک دموکرات دست و دل باز که جمهوری‌خواه شده بود، اجتناب می‌ورزیدند، پس از آنکه فرماندار قبلی ایالت تگزاس و وزیر خزانه‌داری، طرح زمین در ازاء صلح را طی یک سخنرانی در فیلادلفیا در اکتبر ۱۹۷۹ پیشنهاد کرد.(۱۴)

معذالک در مقایسه با برنامه‌های مبارزاتی گذشته، بیشتر جمهوریخواهان تلاش جدی می‌ورزیدند تا یهودیها را جلب کنند، درست مثل آندرسون، یک جمهوریخواه پیشین، عضو کنگره ایالات متحده از ایلینویز شمالی، و کسی که زمانی مدافع لایحه تصریح مسیحیت در قانون اساسی ایالات متحده شده بود. علیرغم تفاوتهای نسبتاً اساسی که بین اولویتها و اهداف دولت جدید و دولت پیشین آن تمایز ایجاد می‌کرد حمایت موکد از اسرائیل وجه اشتراک هر دو مبارزه عمده انتخاباتی با تفاوتهایی مختصر بود. تکذیب ریگان در این مورد که یهودی‌نشین‌های ساحل غربی غیرقانونی هستند(۱۵)، عکس آنچه بود که ایالات متحده به مدت سیزده سال اعلام کرده بود، که یک تفاوت جزئی قابل اهمیت بود، با این حال، کارتر آماده مبارزه هیچ نمی‌توانست از این موضوع به نفع خود جز با بخطر انداختن حمایتها بهره‌برداری کند.

نتایج نشان داد که نه یهودیها و نه کمپ‌دیوید برای کارتر کاری انجام نداده بودند. نه فقط ۴۵ درصد سهم وی از آراء یهودیها در انتخابات به زحمت ۶۰ درصد آنچه بود که در دوره قبلی بدست آورده بود، چنین افت آماری برای یک دمکرات بی‌سابقه بود. از سوی دیگر با اینکه ۳۵ درصد آراء یهودیان بنفع ریگان، بالاترین حد آراء یهودیها به جمهوریخواهان بود آن رقم کاملاً پایین‌تر از ۴۵ درصد آراء کاتولیکها و ۶۰ درصد آراء سفیدپوستان و پروتستانهایی بود که به او رأی دادند. معهذا یکی از حوزه‌های انتخابیه یهودیان، که معمولی ولی بگونه‌ای غیرعادی ثابت قدم و صاحب نفوذ بود، بنام حصیدیم باروپارک[2]، با اکثریت ۶۳ درصد به نفع ریگان رأی دادند. آنها بدین گونه از اصول‌گرایان پروتستان که با اکثریت ۶۰ درصد به ریگان رأی دادند، پیشی گرفتند.(۱۶)

1. John Connally
2. Borough Park

ارتودوکس‌های امریکایی که با جوامع اسرائیلی، و نتیجتاً با بگین، بگونه‌ای صمیمی مرتبط بودند، به پارامترهائی مهم برای مبارزه بدل شده بودند.

دولت جدید، بگونه‌ای بی‌سابقه از سال ۱۹۵۳ ببعد، پس از بدست گرفتن قدرت تصمیم گرفت اسلحه بدست گیرد و به خرید و فروش تسلیحات پس از دوره‌ای که طبق گفته ریگان عصر «دودلی، خاموشی و بی‌اراده‌گی» بود، بپردازد.(۱۷) این برهه که شاید از زمان ریاست جمهوری کندی پرزرق و برق‌ترین جلوه کیاست سیاسی بود می‌تواند نشانه‌ای از اراده دولتمردان وقت تلقی شود. با این همه، از همان روزهای نخست دولت جدید، یک تنش بنیادی بین محافظه‌کاران و محافظه‌کاران جدید، شعار و سیاست، عمل و فقدان عمل در گرفته بود که طی هشت سال بعد، موجب تحیر و اوقات تلخی خودی‌ها و غیرخودی‌ها شد و ناظران خارجی را سردرگم و وحشت‌زده کرد.(۱۸)

تناقض‌های ذاتی در هیچ جای جهان، مانند خاورمیانه آشکار نبود، جایی که چهار مناقشه عمده ـ جنگ ایران و عراق، جنگ داخلی در لبنان، مناقشه اعراب و اسرائیل و کشمکش در افغانستان ـ با یکدیگر ممزوج شده و برخورد ایجاد می‌کردند. ریگان که یک دموکرات لیبرال بدل شده به جمهوریخواهی تندرو بود، کسی که جنگ جهانی دوم و بعد از آن را بخاطر می‌آورد، یک «صهیونیست حاشیه‌ای هالیوود» بود که در ۱۹۴۸ از یک کلوپ ورزشی محله لس آنجلس استعفا کرد تا بدین‌وسیله علیه عدم پذیرش اعضاء یهودی در این کلوپ مخالفت خود را ابراز کند، و در سال ۱۹۷۱ طرحی را به قانون تبدیل کرد که طبق آن بانکهای کالیفرنیا و دیگر مؤسسات اعتباری می‌توانستند اوراق بهادار اسرائیل را خریداری کنند، هدایت کننده جنبش کاملاً جدید اصول‌گرایان پروتستان هوادار اسرائیل شد، و بنابه دلایل متفاوتی ازجمله تجارب زندگی‌اش و حوزه انتخابیه که وی از آنجا بود تعهدی فطری به اسرائیل داشت.(۱۹) معهذا به گفته دو روزنامه‌نگار تحسین‌برانگیز یعنی رولاند ایونس[1] و رابرت نوواک[2] در یک تصویر مبارزاتی «ریگان تعهدی بزرگ‌تر از دنیای خود داشت و آن جلوگیری از تجاوز شوروی بود.»

1. Rowland Evans
2. Robert Novak

مشخص نبود، که تحت این شرایط، خاورمیانه در طرح بزرگ دولت جدید در کجا قرار دارد. دولتمردان جدید، که توجهشان به مسائلی دیگر بود کارشان را کمتر با یک سیاست و بیشتر با گلچینی از کلیشه‌هایی نمونه‌ای که تا بازگشتشان به زندگی عادی با آن مجبور به مقابله و هم‌زیستی بودند شروع کردند. برخی، مانند وزیر دفاع جدید، کاسپر واین برگر، آنها را از دوران آیزنهاور - دالس با خود آوردند. دیگران، مثل وزیر جدید امور خارجه، الکساندر هیگ، آنها را از نیکسون و کیسینجر به میراث گرفتند. در آن مقطع، حتی نشانه‌هایی از مدل «منطقه مستقل» وجود داشت که دولت کارتر آنرا ترجیح می‌داد و بطور سنتی حداقل در گوشه و کنار وزارت خارجه با آن موافقت داشتند. ولی با اینکه هیچ کس توافقات کمپ دیوید را به چالش نمی‌طلبید با این وجود هیچ یک منطقه را واجد اهمیت چندانی نمی‌دانستند. آشکارا تا اواسط فوریه طول کشید پیش از اینکه دولت جدید، حتی معاون وزیر خارجه در امور خاور نزدیک را معرفی کند. و معرفی عضو ارشد شورای امنیت ملی در امور آن منطقه حتی بیشتر به طول انجامید، و برای لینوویتز، نماینده ایالات متحده در مذاکرات مرده بدنیا آمده خودمختاری، هیچ جانشینی تعیین نشد.(۲۰)

تک تک اعضاء جدید دولت در بیانیه‌های آغاز بکار در مقابل کمیته‌های کنگره و گفتگوهای زنده، محرمانه گسترش کمونیزم، بنیادگرایی اسلامی و تروریزم فلسطین را با هم مرتبط دانستند. هیگ در خاطراتش می‌نویسد که «در واقعیت امر، این یک ترس انسجام یافته بود: که تروریزم و بنیادگرایی آنچنان منطقه را دستخوش بی‌ثباتی خواهند کرد که شورویها یا جنبش اسلامی را ساقط خواهند نمود... و یا کنترل ایران یا کل خلیج (فارس) را بدست خواهند گرفت.(۲۱) شاید بجز یک تصویر باقیمانده در چشم‌انداز - یا آنطور که نیکلاس ولیوتس[1] معاون وزیر خارجه «تنها بازی اجرایی در شهر» نامید - پیگیری کمپ دیوید در میان اولویتها قرار نداشت. از نظر دست‌راستیهای اسرائیل، این می‌توانست یک خبر خوبی باشد: رد آشکار سیاستهای دولت قبلی در مورد یهودی‌نشین‌ها، خودمختاری و زمین در برابر صلح. ولی، این بطور بالقوه خبر بدی نیز بود، چراکه نظر واشنگتن را بر آن چیزی می‌انداخت که ریگان در کنفرانس خبری اکتبر ۱۹۸۱ نقش «واقعاً

1. Nicholas Veliotes

کلیدی» عربستان سعودی نامید. رئیس‌جمهور در کنفرانس خبری چنین اضافه کرد که «من فکر می‌کنم، آنها می‌توانند در کمک به توسعه نمایندگی فلسطینی‌ها ایفای نقش نمایند.»

ریک برت[1] مدیر جدید دفتر امور سیاسی ـ نظامی وزارت خارجه خطاب به کمیته فرعی مجلس نمایندگان توضیح داد که مسأله «اعراب و اسرائیل» می‌بایستی «در یک قالب راهبردی که توسعه‌طلبی شوروی را تشخیص داده و در قبال تهدید بزرگتر آن مسئول باشد دیده شود».(۲۲) مشکلات دولت در برخورد با چالش فروشهای تسلیحاتی، مقابله عملی در لبنان و نمایش مؤثر یکجانبه‌گرایی اسرائیل مسلم می‌نمود که این کار در عمل، اگرچه نه کاملاً بطور روشن، چطور می‌توانست باشد.

می‌توان به طعنه گفت که آنچه که در این میان از کارتر بجای مانده بود، انتقال تسلیحات بود، که به فروش سال ۱۹۷۸ شصت و دو فروند هواپیمای اف ـ ۱۵ اس به عربستان سعودی باز می‌گشت. سعودیها حالا سیستم‌های سوخت‌گیری در حین پرواز را برای افزایش برد آنها، بعلاوه موشکهای هوا به هوا و بمب‌های خوشه‌ای را برای افزایش توان خود می‌خواستند. در پاسخ به جنگ داخلی در یمن و جنگ جدید در خلیج (فارس)، واشنگتن چندین فروند از آخرین مدل هواپیماهای آواکس (هشدار و کنترل از پیش) را در عربستان سعودی در سالهای ۸۰-۱۹۷۹ مستقر کرد تا رویدادهای روی زمین را ردیابی نموده و مراقب حملات باشد. حالا سعودیها هم برای خرید یک آواکس اظهار تمایل کردند. هیگ که فی نفسه مخالفتی نداشت، توسط اسلاف خود بطور شایسته در مورد فروشهای قریب‌الوقوع توجیه شده بود. او بر این باور بود که آنچه برای او و همین طور اسلافش جای سؤال داشت تصمیم پنتاگون به فروش پیشرفته‌ترین آواکسهای موجود خود بود. از آنجاییکه این معامله می‌بایست ظرف مدت زمان سی روز از اعلام رسمی آن توسط کنگره تأیید می‌شد، ژنرال سیاستمدار و باتجربه‌ای چون هیگ برای رصد کردن خطری که به پیش خواهد آمد نیازی به هواپیمای آواکس نداشت. با اینحال او معتقد بود که دولت می‌بایست اقدام کند و آنکه این فروش مورد موافقت اسرائیل نیز می‌باشد.(۲۳)

---

1. Rick Burt

موضع هیگ، عملاً همان موضع اسرائیل نبود. معامله آواکس به تنهایی بروز درگیری را تضمین می‌کرد، بخصوص که انتخابات هم نزدیک بود. در عرض چند هفته تا روز آغاز بکار ریاست جمهوری، کمیته امور عمومی امریکا و اسرائیل، ادوین میس[1]، مشاور جدید رئیس جمهور را از تصمیم خود مبنی بر «مبارزه تا پیروزی»، مطلع ساخت. ولی بدون هماهنگی مؤثر بین کاخ سفید، وزارت خارجه و وزارت دفاع و درحالی که کارمندان دفتر رئیس جمهور درگیر جدی ماجرای کسر مالیاتها، کسر بودجه و افزایش هزینه امور نظامی که ستونهای «انقلاب ریگان» نامیده می‌شد بودند، دولت مجبور بود که کار را ادامه دهد و در عین حال که عملاً از موج در حال رشد مقاومت نیز غافل بود.

شورای امنیت ملی بالاخره با یک حالت ناشی از بی‌مبالاتی انجام این معامله را در روز اول آوریل تأیید کرد. با اینکه سه هفته تا اعلام رسمی این تصمیم گذشت، فقط یک روز بعد این تصمیم به بیرون درز پیدا کرد، درست در زمانی که هیگ خود را برای سفر به خاورمیانه آماده می‌کرد. تا اوایل آوریل ۱۹۸۱، چهل و چهار تن از اعضاء سنا و هفتاد و هفت تن از اعضای مجلس نمایندگان، که تعدادی از آنها جمهوری‌خواهان سرشناس بودند، پشت تریبون رفته و مخالفت خود را اعلام کرده بودند. در ۲۴ ژوئن، سی و چهار دموکرات و بیست و چهار جمهوری‌خواه رئیس جمهور را به «عدم ارسال این پیشنهاد به کنگره» ترغیب کردند. به پیشنهاد هووارد بیکر[2] رهبر اکثریت سنا، دولت موافقت کرد که در عوض اقدام رسمی را در این راستا تا بعد از انتخابات اسرائیل در ۳۰ ژوئن به تعویق اندازد. در این ضمن، کاخ سفید احتمالاً تلاش خود را به تغییر عقیده عده‌ای متمرکز می‌کرد، درحالی که به وقایع کاملاً متفاوتی در خاورمیانه به بهترین صورت ممکن پاسخ می‌داد.

مانند بحرانهای قبلی و بعدی، کانون بحران جدید لبنان بود، جایی که اسرائیل دهها سال منافع مشترک خود را با مسیحیان مارونی، که در گذشته کشور را از آن خود داشتند، بنیان نهاده بود. حزب اصلی مارونی، حزب فالانژ، که از تسلط سوریه وحشت داشت و تمایل به بیرون راندن سازمان آزادی‌بخش فلسطین از کشور را داشت، حداقل از اواسط دهه ۱۹۷۰ به اسرائیل چراغ سبز

1. Edwin Meese
2. Howard Baker

نشان می‌داد. با نزدیکی زمان انتخابات ریاست جمهوری، فالانژیست‌ها هدف خود را زحله[1] قرار داده بودند که یک مرکز اصلی مسیحی در دره بقاع و نقطه تلاقی لبنان، سوریه، اسرائیل و جولان اشغال شده میباشد. همان گونه که قابل پیش‌بینی بود، سوریها با قدرت پاسخ دادند، که با این عمل ضمن هشدار به اسرائیلیها قصد خود را نیز به استقرار آخرین مدل موشکهای دفاع هوایی زمین به هوای «سام ـ ۶» به رخ اسرائیل کشیدند. با وجود ظن قوی اسرائیلی‌ها بر این که فالانژیستها واقعاً سعی در تحریک اسرائیل به دخالت داشتند، کابینه اسرائیل اجازه حمله به مواضع سوریها را صادر کرد. درحالیکه فالانژیستها با احتیاط خود را از ماجرا کنار کشیدند، خلبانان اسرائیلی دو فروند از هلیکوپترهای سوری حامل نیروها را ساقط کردند. بگین به ساموئل لوئیس سفیر ایالات متحده در اسرائیل توضیح داد که با خاطره تلخ اسرائیلی‌ها از قتل عام یهودیها در جنگ دوم، آنها به سوریها اجازه نمی‌دادند تا آنچه آلمانها بر سر یهودیها آوردند، بر مارونیها روا دارند. وقتی سوریها در پاسخ موشکهای خود را بگونه‌ای مستقر کردند که اسرائیل آنرا نقض تفاهم ضمنی پنج ساله عدم درگیری متقابل در لبنان تلقی کرد، بگین واقعاً خشمگین شد. او در اجلاس حزب لیکود اعلام کرد که در صورتیکه سوریها موشکهای مذکور را جمع‌آوری نکنند، اسرائیل آنها را نابود خواهد کرد. ولی او بعداً مجلس اسرائیل را مطلع کرد، که فقط بخاطر نامساعد بودن جو، عملیات حمله هوایی در روز ۳۰ آوریل صورت نپذیرفت.(۲۴)

این بحران برای واشنگتن، مثل اسرائیل، بهمان اندازه سرنوشت‌ساز بود، ولی بگونه‌ای کاملاً متفاوت. با مفروض داشتن تهدید غیرقابل انکار که صلح اسرائیل ـ مصر با آن مواجه بود و خطر جدی بالا گرفتن آن، علاقه زیادی به جنگ بین سوریه و اسرائیل نبود. ولی در عین حال، علاقه زیادی هم به رها کردن اسرائیل در زیر گلوله‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین و بدین صورت امتیازدادن به سوریهای مورد حمایت شوروی نبود. پس از پنج سال چشمان بیزار و مدیریت موقتی بحران، حتی افرادی بودند، آنطورکه ولیوتس بعداً خطاب به کنگره گفت، که آماده بودند هنوز هم «لبنان را لبنان خطاب کنند.»(۲۵)

1. Zahle

به دلایل جهانی و منطقه‌ای، وزارت خارجه بطور فزاینده‌ای تمایل به راه حلی جامع داشت که شامل تمهیداتی می شد که نیروهای سوری، موشکهای شوروی، تسلیحات سازمان آزادی‌بخش فلسطین و حضور اسرائیل را دور می‌کرد. مثل همیشه، مشکل تمیز دادن علت از معلول و تخم مرغ از مرغ بود. کاخ سفید، که در این رابطه دچار سردرگمی شده بود، فیلیپ حبیب[1] را که یک دیپلمات بازنشسته اصالتاً لبنانی بود برای این مأموریت نامحدود، تحت عنوان فرستاده ویژه رئیس جمهور انتخاب کرد. مأموریت او که در ابتدا به منظور محدود کردن گستره فعالیت اسرائیل، ترغیب مسیحی‌ها به مذاکره با سوریه و اخطار به سوریه به جمع‌آوری موشکهای خود طرح شده بود(۲۶)، نه آنچنان موفقیت‌آمیز بود و نه آنچنان ناموفق که لغو مأموریتش را توجیه کند. در عوض، او مانند کانون همیشه سیار بحران در طول دخالت ایالات متحده در لبنان در سمت خود باقی ماند درحالیکه مأموریت او گسترش یافته و دگرگون شد.

در این مقطع از زمان، توجه اسرائیل در جای دیگری متمرکز بود. رهبران اسرائیل به این نتیجه رسیدند، که حداقل در حال حاضر می‌توانند با موشکهای سوری کنار آیند. ولی چنین محدودیتهایی شامل سایر اهداف نمی‌شد. در روزهای ۲۹ مه و ۲ ژوئن، هواپیماهای اسرائیلی، مواضع فلسطینی‌ها واقع در خاک لبنان را بمباران کردند. آنها پس از انتخابات ماه ژوئن، حملات را دوباره از سر گرفتند. این حملات سازمان آزادی‌بخش فلسطین را بر آن داشت تا نقاط ساحلی ناهاریا[2] را هدف عملیات خود قرار دهند. علیرغم ترس و بیم مقامات نظامی و اعضای کابینه، جنگنده‌های اسرائیلی با هدف قرار دادن مراکز سازمان آزادی‌بخش فلسطین در قلب بیروت پاسخ دادند، که تلفات عمده شامل افراد غیرنظامی می‌شد. این کار به بمباران حدود سی منطقه مسکونی اسرائیل انجامید که طی دوازده روز فلسطینی‌ها به پرتاب هزار و دویست بمب و راکت از آن سوی مرزهای لبنان اقدام کردند.

این درگیریها یک پیروزی پرتلفات و نقطه عطفی برای اسرائیل و نیز سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود.(۲۷) از دید بیروت، توان رزمی بالای اسرائیل نه فقط به قیمت نابودی تجهیزات نظامی

1. Philip Habib

2. Nahariya

سازمان آزادی‌بخش فلسطین، که با زحمت و هزینه گزاف تأمین شده بود، تمام شد، بلکه به بهای از دست رفتن باقیمانده همدردی لبنانیها بود که اسلحه بدستان رئیس یاسر عرفات را دردسر آفرین و غیرقابل تحمل می‌دیدند و اکنون آنها را بعنوان یک تهدید بحساب می‌آوردند.(۲۸) با این حال، نتیجه برای هر دو طرف یک بلاتکلیفی بود. طبق معمول، سازمان آزادی‌بخش فلسطین توان تسلیحاتی به مراتب ضعیف‌تری داشت، در عین حال تعدادی از اعضای تندرو سازمان، تمایل داشتند که عرفات را بعنوان ببر کاغذی ببینند. اسرائیلی‌ها، در عوض، بار دیگر قدر بودن نظامی خود را اثبات کردند. ولی موجی بی‌سابقه از آوارگان، مشخص کرد که اسرائیل آسیب‌پذیر است، و اینکه روحیه افراد غیرنظامی گروگان گلوله‌های توپ سازمان آزادی‌بخش فلسطین است.

دو طرف که هر کدام بلاتکلیفی‌های خود را داشتند، در نهایت بـه آنـچه ریگـان «آتش‌بس ما»(۲۹) نام نهاد، با میانجیگری سعودیها، سازمان ملل و حبیب تن در دادند. ولی ایـن یک راه‌حل درازمدت از نظر سازمان آزادی‌بخش فلسطین که مثل همیشه به «مبارزه مسلحانه» متعهد بود و از نظر اسرائیل که بیش از همیشه مصمم به معامله با مناطق اشغالی بدون سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود محسوب نمی‌شد. ولی مشکل اسرائیلی‌ها این بود که آتش‌بس فقط در مورد جنوب لبنان اعمال می‌شد، و بدتر اینکه نیروهای اسرائیلی پیروز نبودند، و در نتیجه در محاسبات نمادین جنگ نامنظم، بازنده محسوب می‌شدند. ولی احتمالاً بدتر از همه، از دیدگاه بگین، این بود که آتش‌بس به معنای شناسایی عملی سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود. عرفات در مصاحبه‌ای با شبکه خبری امریکایی با خوشحالی گفت «گفت و شنودی در این برخورد مستتر است، این گفت و شنود چیست؟»(۳۰)

با اینحال، این فقط یک وجه ماجرا بود. روز ۷ ژوئن ۱۹۸۱، سه روز پس از سفر سادات به اسرائیل و سه هفته پیش از انتخابات اسرائیل، جنگنده‌های اف ـ ۱۵ اس و اف ـ ۱۶ اس اسرائیل مجهز به بمبهای امریکایی از حریم هوایی عربستان سعودی عبور کردند تا تأسیسات اتمی عراق نزدیک بغداد موسوم به اوزیراک[1] راکه فرانسوی‌ها پروژه آن را به انجام رسانده بودند هدف قرار دهند. گفته می‌شود که آنها حتی با کمک عکسهای ماهواره‌ای ایالات متحده، کـه از طـریق کـانالهای مـعمول

1. Osiraq

بدست آمده بود، عملیات خود را سامان‌دهی کرده بودند.(۳۱) نکته باور نکردنی، با در نظر داشتن علت و نتیجه، این بود که هیچ کس مطرح نکرد که چرا آواکسهای ایالات متحده مستقر در عربستان، گذر هواپیماهای اسرائیلی را از بالای سر خود ردیابی نکردند؟(۳۲)

علیرغم زمان‌بندی مناسب، اسرائیلی‌ها ماهها برای این حمله برنامه‌ریزی می‌کردند، با اینکه حمایت سیاسی، حتی در کابینه بگین، از آن ایشان بود. با اینحال مثل مورد حمله اسرائیل به لبنان در یکسال بعد، تردیدگرایان کابینه نتوانستند به شامیر، رافائل ایتان[1] رئیس ستاد ارتش، بگین و شارون غلبه کنند.(۳۳) طبق نظر اسرائیلی‌ها، که از همتاهای امریکایی مطلع و آگاه‌تر نسبت به تجهیز و توسعه تأسیسات عراقی بودند(۳۴)، اوزیراک به زودی به بهره‌برداری می‌رسید.

کاخ سفید، که متعجب و اوقات تلخ بود، با همه این تفاصیل بنظر می‌رسید از اولین مورد عملکرد یک طرفه و بدون اطلاع قبلی اسرائیل شگفت‌زده شده است. این تعجب‌زدگی امریکایی به نوبه خود عجیب بود. با اینکه تحلیل‌گران امریکایی و اسرائیلی در مورد وضعیت واقعی این پروژه اختلاف نظر داشتند، این توافق وجود داشت که راکتور هسته‌ای عراق برای تهیه اورانیوم مورد استفاده در کلاهکهای هسته‌ای طراحی شده است. واشنگتن که در مورد گسترش تسلیحات هسته‌ای و نیز در مورد ایفای نقش فرانسه و ایتالیا، که هر دو اعضاء پیمان ناتو بودند، در ساخت و عملیات اوزیراک، نگران بود، حداقل از پاییز ۱۹۷۹ به بعد از قضیه اطلاع داشت، زمانی که اسرائیلی‌ها شروع به طرح مسأله در افکار عمومی، در گفتگوهای دیپلماتیک و در ایجاد اختلال در منابع اروپایی حامی این پروژه کردند.(۳۵)

تا انتخابات ۱۹۸۰، این موضوع گفتگوهای امریکا و اسرائیل را کاملاً تحت‌الشعاع قرار داده، قلم اصلی در گزارشات ارسالی از تل آویو، و منبع اصطکاک بیشتر فی‌مابین ایالات متحده و ایتالیا و فرانسه و همچنین موضوع برخورد بین کارمندان شورای امنیت ملی برژینسکی و وزارت خارجه امریکا بود. در آستانه تشکیل دولت جدید، لوئیس بخاطر می‌آورد که می‌دانست که گزارشات سرّی وی پیرامون پروژه اوزیراک جزء مسائلی بودند که بایستی به کادر انتقالی توجیه می‌شد.(۳۶) او

1. Rafael Eitan

اضافه کرد که، در حقیقت اسرائیل پس از اینکه از واشنگتن بهر دلیلی پاسخی دریافت نکرد، بالاخره در ژانویه ۱۹۸۱ از گفتگوی در مورد اوزیراک دست کشید. او بعداً خود را بخاطر عدم درک سکوت به مفهوم پیغام سرزنش کرد. رابرت هانتر[1]، عضو سابق ستاد برژینسکی، این موضوع را با جانشین او مطرح کرد. او گفت که به او هشدار داد در صورتی که ایالات متحده در موضوع دخالت نکند، اسرائیلی‌ها خود مستقیماً وارد عمل خواهند شد.(۳۷)

تصور بر این بود که دولت جدید ترجیح می‌دهد از طریق اعمال نقش انفعالی در این برنامه انجام ابتکار عمل را به اسرائیلی‌ها بسپارد و تحلیل‌های خود را پس از اتمام قضایا برای خود محفوظ دارد. به گفته نویسنده اسرائیلی، شلومو ناکدیمون[2]، قصور ایالات متحده در اعمال فشار بر فرانسویها و ایتالیاییها جهت اقدام در بازدید هیگ از خاورمیانه در ماه آوریل مطرح شد. او حدس می‌زد که بگین اعتراف هیگ را به شکست بعنوان چراغ سبز تلقی کرده بود.(۳۸) اما مدیریت بی‌تدبیر و ناشیانه در فروش آواکس، اهمال در مذاکرات خودمختاری در بن‌بست و شیوه گریز از مرکز این مذاکرات در کل، حداقل این را محتمل می‌ساخت که تعقیب اولویتهای مختلف باعث قصور دولت و پاسخ ویژه متعاقب آن به چالش عراق بود. هانتر قبول کرد که دولتمردان جدید بیش از آنچه ابراز می‌داشتند می‌دانستند، ولی او و هم لوئیس ترجیح می‌دادند مسائل بعدی که به شرمندگی دولتمردان امریکایی انجامید را به قواعد کلی مورفی و آشفتگی‌های معمول کاخ سفید دوران ریگان نسبت دهند.

در هر حال، با وجود مسأله فروش آواکس که هنوز بحث داغ روز بود و دوستان عرب که بطرز عجیبی انتقاد می‌کردند، خشم پنتاگون بخاطر حمله به اوزیراک کاملاً واقعی بود. با در نظر داشتن آنچه که هیگ در این میان از دست داده بود، دلیلی برای شک بر صداقت او وجود نداشت. او در خاطرات خود می‌نویسد که «نه تنها ایالات متحده نمی‌توانست از این عملیات چشم‌پوشی کند، آن مجبور بود که عکس‌العملی مناسب به اسرائیل نشان می‌داد». او اضافه کرد که «با این همه من احساس مشخصی در این رابطه نداشتم». احتمالاً کاخ سفید هم مانند او در این مورد شک و تردید داشت.(۳۹)

1. Robert Hunter
2. Shlomo Nakdimon

طبق یادآوریهای لوئیس از سوابق مذاکرات، کاخ سفید به تحریم اکتفا کرد و جزئیات را به وزارت خارجه محول نمود. یکبار دیگر، تحقیقاتی صوری پیرامون بهره گیری اسرائیل از تسلیحات امریکایی تحت قانون کنترل صادرات تسلیحات به اجرا درآمد. تحویل چهار فروند اف ـ ۱۶ اس جدید نیز که قبلاً اسرائیلیها پول آنرا پرداخته بودند، به مدت دو ماه به تعلیق درآمد، و ایالات متحده همراه با بقیه اعضای شورای امنیت، رأی به محکومیت حمله داد.(۴۰) با این همه، ناراحتی اسرائیلی‌ها نیز قابل درک بود. این مسأله چیز جدیدی نبود. واشنگتن نسبت به این موضوع در بی‌اطلاعی کامل بسر نمی‌برد. دلیلی نداشت که اسرائیلی‌ها بدانند که اطلاعیه‌های توجیهی هرگز به دست اشخاص مورد نظر نرسیده است. بعلاوه برحسب تجربه از تاریخ روابط، اسرائیلی‌ها سکوت را علامت رضا قلمداد می‌کردند.

روز ۳۰ ژوئن ۱۹۸۱، حدوداً سه هفته پس از عملیات، اسرائیلی‌ها به پای صندوقهای رأی رفتند، ولی برخلاف چهار سال پیش از آن، بگین از محبوبیت خاصی برخوردار بود. با وجود ۱۳۰ درصد تورم، دولت وی در نوامبر گذشته با مشکل موفق به جان بدر بردن از رأی عدم اعتماد شد. تا اواخر ماه آوریل نظرسنجی‌ها حاکی از این بود که حزب کارگر از محبوبیت بیشتری برخوردار است و حتی به اکثریت مطلق نزدیک می‌شود، اما یک‌سوم تا نیمی از رأی دهندگان هنوز تصمیم قطعی نداشتند. و بعد جریان بحران موشکی و قضیه اوزیراک پیش آمد. خیم هرزوگ رهبر حزب کارگر، رئیس جمهور بعدی، و شیمون پرز، نخست وزیر آتی از حمله موشکی ابراز ناخرسندی کردند، اما رأی‌دهندگان از این موضوع راضی به نظر می‌رسیدند. آنها حتی از برنامه جامع سوبسیدبندی به وامها و پس‌اندازها، و کسرهای مالیاتی به سبک ریگان، که یورام آریدور[1] وزیر اقتصاد و دارایی بگین از ژانویه به بعد اعمال کرد ابراز خرسندی کردند. حجم خرید و فروشهای حاصله، حدود ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی برآورد می‌شد. واردکنندگان مجبور به اجاره کردن ظرفیت اضافی حمل و نقل هوایی برای تأمین ۱۰۰/۰۰۰ دستگاه تلویزیون جدید، ۲۰/۰۰۰ دستگاه انواع لوازم برقی خانگی جدید و ۵/۰۰۰ دستگاه خودرو جدید برای ارضاء ولع مصرف کنندگان که بدنبال آمد، شدند.(۴۱)

1. Yoram Aridor

معذالک ورای هر نوع انتخاباتی، این مبارزه انتخاباتی شکافهای ظریف فرهنگی، قومی و طبقاتی راکه به زمان بنیانگزاری کشور بازمی‌گشت آشکار کرد و مورد بهره‌برداری قرار داد. در میان خسارتهای موجود، سد بین خشونت لفظی، و خشونت فیزیکی بود که حالا از حد گذشته بود. پرز که مرتباً حین تظاهرات در اورشلیم، کیریات اشمونا[1] و پتخ تیکوا[2]، با تخم‌مرغ و گوجه فرنگی استقبال می‌شد، خود را به گذشته درخشان یهودیت گره زده بود، حال آنکه ای. بی. یهوشوا[3] رمان‌نویس برای مردم اظهار تأسف می‌کرد. بگین که «ارواح دوست داشتنی» را به ریشخند می‌گرفت به وضوح بیان می‌کرد او که در گذشته در مقابل آلمانها، کمونیستها، اعراب و همین طور حزب کارگر راست قامت ایستاده، در مواجهه با موشکهای سام سوریه و کاتیوشاهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین هم کم نخواهد آورد. شعار طرفدارانش این بود «بگین، شاه اسرائیل».(۴۲)

مانند سال ۱۹۷۷، نتیجه مبهم بود، ولی این بار تقریباً بدون هیچ سروصدایی انجام پذیرفت. از ۱۲۰ نفر اعضای جدید مجلس اسرائیل ۴۸ نفر آنها از حزب لیکود و ۴۷ تن آنها از حزب کارگر بودند. مجموع آراء احزاب مذهبی هم تقریباً یکسان باقی ماند که با یک کرسی کاهش نسبت به دوره قبل از ۱۷ به ۱۶ تنزل کرد. ولی ارقام مشابه بمیزان زیادی اختلاف حوزه‌های مختلف انتخاباتی را پنهان می‌ساخت. وجود جمعیت نسبتاً جوان و فزاینده یهودیان شرقی(۴۳) باعث شد که لیکود از حزب کارگر در جلب آراء رأی دهندگان سنین ۱۸ تا ۴۹ سال جلو بیافتد. همچنین مشخص شد که بیش از یک‌سوم رأی‌دهندگان به لیکود از آسیا و آفریقا و حدود نیمی از آنها متولد اسرائیل بودند. در مقام مقایسه، حدوداً یک چهارم از رأی‌دهندگان به حزب کارگر خاستگاه آسیایی و آفریقایی داشتند و فقط ۴۰ درصد ایشان متولد اسرائیل بودند. در عین حال، آراء محافظه‌کاران سنتی حزب ملی مذهبی به نصف تقلیل پیدا کردند. مخالفان در عوض آراء خود را به بنیادگرایان، یعنی رقبای رادیکال و قومی، دادند مانند آگودات اسرائیل[4]، تهیا[5] و حزب تامی[6] آهارون ابو - هاتزریا[7]

---

1. Kiryat Shmona
2. Petach Tikva
3. A. B. Yehoshua
4. Agudat Israel
5. Tehiya
6. Tami
7. Aharon Abu-Hatzeria

مراکشی‌الاصل که سه سال بعد موجب سقوط دولت گردید و انتخابات زودهنگام را باعث شد.(۴۴)

فهرست اسامی کابینه اضطراری هیچ گونه تردیدی را بر جای نگذارد که چه کسی قدرت را در دست دارد. بغیر از شارون که عنوان وزیر دفاع را داشت، اکثریت قریب به اتفاق دولت جدید غیرنظامی بودند. با این حال، برخلاف تفکر متعارف، تفوق غیرنظامیان قدمی بزرگ به سمت راست تلقی گردید. پس از سی سال متروک بودن، حزب خروت بالاخره به سرزمین موعود سیاسی با نمایندگانی در دفتر نخست وزیری و وزارت خانه‌های اقتصاد و دارایی، دفاع و امور خارجه رسیده بود. با تمام هزینه‌های ممکنه مالی، بردباری عمومی و حتی حس همدردی یهودیان امریکایی، بگین حالا حاضر بود که به احزاب مذهبی امتیاز دهد تا به اهداف خود برسد. از بین هشتاد و سه ماده قرارداد ائتلاف جدید، سی ماده مربوط به مذهب بود. ازجمله معافیت از خدمت نظام برای دانشجویان دروس مذهبی، اصلاح قانون بازگشت برای مستثنی کردن آن دسته از مهاجران که یهودی‌الاصل نبودند و توسط خاخام‌های غیر ارتودوکس یهودی شده بودند و تعلیق فعالیت بنادر و فرودگاهها در روزهای شنبه علیرغم کاهش درآمدهای دردناک.(۴۵)

در این ضمن، درحالی که بگین بار دیگر توجه خود را به مسأله مصر و سفر قریب‌الوقوع به ایالات متحده معطوف کرده بود، دولت به مسأله فروش تسلیحات به سعودیها می‌اندیشید. با عطف به اتفاقات تابستان و نگرانی فزاینده راجع به اعتبار دولت، سعودی‌ها و نیز کاخ سفید آنرا بعنوان یک موضوع اصولی قلمداد کردند. لابی دولت بنظر تنها کارها را بدتر کرد. گذشته از نگرانی‌ها راجع به رأی دهندگان یهودی و رنجش باقیمانده غیرمحسوس ضدیت با اعراب، جناح مخالف با دو استدلال به پیش رفت: خطرات ظاهری تهدیدکننده امنیت اسرائیل بخودی خود و خطراتی که امنیت ایالات متحده را تهدید می‌کرد درصورتیکه عربستان سعودی به «ایرانی دیگر» تبدیل می‌شد. تا اواخر اکتبر، ترکیب این دو دلیل وضعیتی غیر قابل حل پدید آورده بود. چیزی که اوضاع را دستخوش تغییر کرد مبارزه‌ای سخت برای لابی کردن از طرف بوئینگ[1] و یونایتد تکنولوژیز[2] بود که هر دو منافع وسیع و اثبات‌پذیر در فروش هواپیما داشتند و همین طور شرکتهای نفتی نظیر

---

1. Boeing
2. United Technologies

موبیل[1] که در نفت عربستان دارای سرمایه بودند.(۴۶)

ولی عامل تعیین کننده شخص رئیس جمهور بود. فرد داتون[2] از تبلیغات‌چی‌های عربستان سعودی در واشنگتن، جزء اولین کسانی بود که در انظار عموم چنین چیزی را بگوید. او طی مصاحبه‌ای اعلام داشت که «اگر به اراده من بود، اعلامیه‌هایی در کل شهر پخش می‌کردم که روی آن نوشته شده بود «ریگان یا بگین». ریگان شخصاً روز اول اکتبر ۱۹۸۱ در یک کنفرانس خبری که او به شوخی آنرا کنفرانس خبری «سالیانه» نامید گفت که (۴۷) «سیاست خارجی ایالات متحده امریکا ربطی به هیچ ملت دیگری ندارد.» این حرکت ریگان را می‌توان بعنوان اولین شلیک ضد حمله دولت قلمداد کرد.(۴۸) همان طور که انتظار می‌رفت، مجلس نمایندگان ایالات متحده، که اکثریت دموکراتیک آن، مشکلات نوامبر گذشته را پشت سر گذاشته بود کماکان فروش را با اکثریت ۳۰۱ در مقابل ۱۱۱ رد کرد. سنا ضربه‌پذیرتر بود، مخصوصاً پس از گفتگوی خصوصی ریگان با چهل و سه تن از اعضاء جمهوری‌خواه آن در هفتم اکتبر، یعنی روز پس از ترور سادات. پیش از رأی‌گیری نهایی روز ۲۸ اکتبر، ریگان به دوسوم اعضای سنا مذاکره کرده و صمیمانه به آنها اطمینان خاطر داده بود که «ما کاملاً به حفظ اسرائیل متعهد هستیم.»(۴۹) دوره جدید مجلس سنا متشکل از اکثریت جمهوریخواهان فرا رسیده بود.

از لحاظ ماهیت قضایا، این هم نجات‌بخش سادات نمی‌بود. ولی حداقل وجهه ریگان را در آن مقطع زمانی بهبود بخشید. روز ۲۹ اکتبر، که مسأله فروش تسلیحات سرانجام در سنا مطرح شد، مورد قبول اکثریت قرار گرفت. بین اکثریت موافق ده تن از امضاءکنندگان نامه‌ای که به معامله فروش ماه ژوئن گذشته اعتراض کرده بودند مشاهده می‌شدند که نه نفر از آنها جمهوریخواه بودند، نام راجر ییسن[3] بین این نه نفر دیده می‌شد، که عمیقاً هوادار ریگان و متظاهرانه یک بنیادگرای دوباره تولدیافته اهل آیووا بود که ماه مه قبل طی یک سخنرانی مهم در اجلاس سالانه کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل با فروش تسلیحات ابراز مخالفت کرده بود.(۵۰)

---

1. Mobil
2. Fred Dutton
3. Roger Jepsen

نتیجه در ماه اوت، و همین طور برای بار دوم در اجلاس سران عرب در فاس مراکش در نوامبر مشخص شد، وقتی که فهد ولیعهد و بعداً شاه عربستان سعودی طرح صلحی را مطرح کرد. این طرح عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمینهای اشغالی، برچیدن کلیه شهرکهای یهودی‌نشین و ایجاد دولت تحت حاکمیت سازمان آزادی بخش فلسطین را شامل می‌شد. در طرح فهد که ترکیبی از قرائت حداکثرگرایانه اعراب از قطعنامه ۲۴۲ و قطعنامه چند سال پیش رباط بود، از هرگونه اشاره‌ای به اسرائیل مستقیماً خودداری شده بود. معهذا، این طرح قدم دیگری بود در یک مسیر طولانی که از ۱۹۶۷ و با توجه به زمینه‌های اختلاف در خارطوم آغاز شده بود. این طرح برای فلسطینی‌ها یک اقدام آزمایشی بود. اما با معیارهای سعودیها طرح برنامه از طرف ایشان نشانی از شجاعت بود.[۵۱]

بهرحال، شناسایی ضمنی اسرائیل که در فرمول مطرح بود باین معنی که «شورای امنیت سازمان ملل برای تمامی کشورهای منطقه صلح را تضمین خواهد کرد» موجب انشعاب در رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین و وتوی بالفعل سوریه شد.[۵۲] بدیهی بود که این طرح مورد قبول اسرائیل واقع نگردد، نه تنها بخاطر مفاد آن بلکه نظر به رویکرد «جامع» این طرح که مشخصاً و تعمداً طرح عربستان سعودی را از توافقات کمپ دیوید جدا می‌کرد.[۵۳] ولی واشنگتن مخاطب بلافصل بود. هیگ که با ظرافت از نام بردن اسامی احتراز می‌کرد، نگرانی خود را در این مورد که تأیید طرح فهد از طرف ریگان متأثر از جنگ بر سر آواکسها بوده است، اذعان داشت. به گفته ریگان خطاب به خبرنگاران این نشان می‌داد که «آنها اسرائیل را بعنوان یک ملت که با آن باید مذاکره کرد به رسمیت می‌شناختند.»[۵۴] وقتی چند روز بعد شاه حسین به واشنگتن وارد شد، هیگ با اینکه از تأیید مجدد کمپ دیوید توسط ریگان اطمینان خاطر یافته بود، معهذا در گفتن این که ایالات متحده طرح او را غیرعملی می‌داند احتیاط بخرج می‌داد.[۵۵]

مدت کوتاهی بعد، در اقدامی که بعنوان جایزه تسلّی اسرائیل بخاطر فروش آواکس به عربستان سعودی قلمداد شد، اسرائیل بعنوان ذینفع یک یادداشت تفاهم درآمد. اتفاقاً، این مراسم همان روزی برگزار شد، که ریگان «حُکم» ریاست جمهوری را خطاب به کنگره امضاء کرد که قصد وی را از ارسال کمک محرمانه به کنتراهای نیکاراگوئه به اطلاع ایشان می‌رساند. با این که هر کدام از

این دو تعهد کاملاً منفک به نظر می‌رسیدند و حداقل یک قاره در ابعاد مکانی با یکدیگر فاصله داشتند در آخر بگونه‌ای با یکدیگر درهم آمیختند که هیچ کس حتی تصورش را هم نمی‌کرد.

این یادداشت تفاهم که یک ارتباط نسبتاً نمونه بین بگین فرصت‌طلب و ریگان ساده بود، از طرف پنتاگون توجه زیادی دریافت نکرد، جایی که آریل شارون و وزیر دفاع، و این برگر، بدون حضور عکاسان رسماً مسئولیت آن را تقبل کردند. برنامه بگونه‌ای طرح شد که یک نوآوری دفاعی - تجاری موجود که ظاهراً پیشنهاد هیگ بوده است در آن گنجانیده شود. با تلاشهای بارز اسرائیل توافق شد که پنتاگون سالانه ۲۰۰ میلیون دلار کالاهای اسرائیلی را خریداری کند. این مدرک که «پیوندهای مشترک دوستی بین ایالات متحده و اسرائیل را مورد تأیید مجدد قرار می‌داد» از طرف دیگر «مانورهای مشترک نظامی را در صورت توافق طرفین» و «فعالیتهای آماده‌سازی مشترک» و «سایر مناطق ... که مشترکاً موافقت می‌نمایند» برای اینکه «جلوی تهدیدات از طرف اتحاد شوروی را در منطقه بگیرند» را پیش‌بینی می‌کرد.(۵۶)

مفهوم این توافق تعمداً غیرواضح باقی گذارده شده بود. اما هر آنچه مورد نظر بود، برای اسرائیلی‌ها مفهوم بیشتری داشت تا امریکایی‌ها. طبق نظر یک ناظر امریکایی «مزیت وجود یادداشت تفاهم» این بود که بالاخره جناحهایی در دولت که تصمیم جدی بر قوت بخشیدن رابطه راهبردی با اسرائیل داشتند می‌توانستند این تکه کاغذ مهم را در مقابل جناحهای مخالف در سایر بخشهای دولت حائل قرار دهند.» طبق گفته یک طرفدار بگین این توافق‌نامه را می‌شد حتی به ضرر اسرائیل تفسیر کرد. او معتقد بود که اسرائیل حالا خود را متعهد می‌دانست که در مبارزه در مقابل اتحاد شوروی به کمک ایالات متحده آید. اما هیچ تعهد متقابلی برای ایالات متحده وجود نداشت تا در صورت حمله کشورهای عرب افراطی به کمک اسرائیل بشتابد.(۵۷)

در عرض چند روز، چنین سؤالاتی به نظریه مبدل شدند. روز چهاردهم دسامبر ۱۹۸۱ بگین مجدداً حرکتی را آغاز کرد. این بار، تصمیم بر این بود که «قانون، حوزه صلاحیت قضایی و اداری اسرائیل بر بلندیهای جولان نیز تسری یابد.» به عبارت دیگر، می‌توان اینطور عنوان کرد که از آن به بعد بلندیهای جولان عملاً ضمیمه اسرائیل شد.(۵۸) با وجود فعالیت سازمان آزادی‌بخش

فلسطین در لبنان، و اینکه سیاست اسرائیل در نوار غزه و ساحل غربی به جایی راه نمی‌یافت و ایالات متحده و جناح مخالف در اسرائیل مصمم بودند از هرگونه برخورد با جانشینان سادات پرهیز کنند، بطور اجتناب‌ناپذیری حدس و گمانهائی در مورد انگیزه‌های بگین وجود داشت. برخی این را بعنوان ژستی در مقابل تندروهای جناح راست او ارزیابی کردند که قبلاً به دلیل نزدیک شدن قرار ملاقاتشان با مصر در ماه آوریل از موضع خود عقب‌نشینی کرده بودند. برخی دیگر، آنرا بصورت امتحانی برای جانشینان سادات دیدند و تأکید مجدد بر اینکه دیگر زمین را در مقابل صلح واگذار نخواهند کرد.(۵۹) در واقع، هر سه قرائت محتمل بود. مانند دیگر تصمیماتی که با فاصله زمانی کوتاه پس از آن گرفته شد، این شبه انضمام حتی کابینه اسرائیل را متعجب ساخت، ولی بدلیل انسجام نیروهای دولتی، و تفرقه جناح مخالف، با آراء ۶۱ در مقابل ۲۱ به آسانی به تصویب مجلس اسرائیل رسید. پس از آن، ارتش دستور گرفت که با پیش‌دستی در مرزهای شمالی نیرو مستقر کند.

آنطور که پیش‌بینی می‌گردید، عکس‌العمل در واشنگتن که به آن هشدار داده نشده یا از آن خواسته نشده بود و باور داشت که از یک هم‌پیمان انتظار بهتری می‌رود و اینکه بهرحال مقامات رسمی با اعلامیه حکومت نظامی در لهستان مشغول بودند، کاملاً متفاوت بود. این بار واین برگر و هیگ هر دو بسیار خشمگین بودند و جیمز رستون از هفته‌نامه نیویورک تایمز از «مقامات ارشد امریکایی» نقل قول کرد که آنها «احساس می‌کنند آقای بگین یک فاجعه مسلم برای اسرائیل و بقیه دنیاست.» بزودی، ریگان یادداشت تفاهم تازه شکل گرفته را به حالت تعلیق درآورد و لوئیس به دفتر بگین برای اجرای یک نمایش احضار شد، که نخست وزیر بعداً برای خبرنگاران تکرار کرد. او از سفیر ایالات متحده پرسید که «آیا ما یک کشور تحت انقیاد هستیم؟ آیا ما یک کشور کوچک و از نظر سیاسی بی‌ثبات با اقتصاد متکی به صادرات یک نوع محصول تحت کنترل سرمایه خارجی هستیم؟ لوئیس حسب وظیفه پاسخ داد که برگشت یادداشت تفاهم به وضع قبلی به پیشرفت مذاکرات خودمختاری و وقایع لبنان مشروط است. بگین در جواب گفت «مردم اسرائیل ۳۷۰۰ سال بدون یادداشت تفاهم زندگی کرده‌اند و ۳۷۰۰ سال دیگر هم بدون آن زندگی خواهند کرد.»(۶۰)

تا آن موقع حداقل دو طرز تفکر در مورد اینکه چگونه در لبنان اقدام نمایند وجود داشت.

رابین و مردخای گور سخنگویان حزب کارگر و رؤسای سابق ستاد ارتش در مورد حل مسأله از طریق عملیات گسترده نظامی شک و تردید داشتند. با این حال، از روی ناچاری آتش‌بس موجود را تأیید می‌کردند. راه حل دیگر که در آن حمایت اسرائیل از سرهنگ ارتش بومی جنوب لبنان، سعد حداد، عملیات ۱۹۷۸ اسرائیل و یک طرح ستادی موسوم به «کاج‌های کوچک» پیش‌بینی شده بود، ایجاد یک «منطقه امنیتی» در جنوب لبنان بود. اما برنامه «کاج‌های بلند» یعنی نقشه‌ای برای فعالیت در مناطق شمالی تا بیروت، گزینه‌ای بود که شارون حداقل از ماه اکتبر به بعد آنرا برای کارمندان ستاد به تفصیل توضیح می‌داد. این هدف که تا حدودی بر تقویم سیاسی لبنان موکول شده بود، که انتخابات رئیس جمهور جدید را در سپتامبر آن سال نشان می‌داد، حمله نظامی تمام عیار اسرائیل برای بیرون راندن نیروهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لبنان بود. سپس اسرائیلی‌ها عملاً با همکاری بشیر جمایل فالانژیست مسیحی مارونی کشور را از نو می‌ساختند. روز ۲۰ دسامبر، بگین که هنوز از حمله خود به لوئیس گرم بود به شارون اجازه داد طی یک سخنرانی دست‌راستی‌ترین کابینه اسرائیل را توجیه کند. شارون که کلیه نقشه‌های لازم را در دست داشت، طرح یک برنامه جنگی را که مشخصاً بزرگراه بیروت ـ دمشق را هدف قرار می‌داد به همراه احتمال پیاده کردن نیروهای اسرائیلی در شمال بیروت ارائه کرد. در کمال تعجب این دو مرد، ارائه طرح با مقاومتی غیرقابل پیش‌بینی مواجه شد، که در عوض به تغییر تاکتیک انجامید. از آن ببعد، قرار بر این شد که گزارشهای توجیهی با ارجحیت در مورد اعمال انجام شده می‌بایستی گزینشی باشند، اما اهداف ثابت باقی ماندند. بگین به یک مهمان نظامی که چند روز بعد با وی ملاقات کرد گفت «من عرفات را در سنگرش می‌خواهم.»(۶۱)

تا آنزمان، مقامات ایالات متحده، از واقعیت امور اطلاع موثق‌تری داشتند تا کابینه و مردم اسرائیل. در بهار، وقتیکه جان چانسلر[1] از شبکه خبری ان بی سی، طرح اسرائیل را در اخبار بعدازظهر برای اولین بار به اطلاع عموم رساند حتی باعث جلب توجه مردم ایالات متحده شد. طبق اظهارات دو روزنامه‌نگار مطلع اسرائیلی یعنی زئیوشیف و اهود یاآری، شارون در بازدید خود از

1. John Chancellor

پنتاگون در نوامبر ۱۹۸۰ تقسیم ضمنی راهبردی کار را پیشنهاد کرده بود. ایالات متحده در عمل مسائل افریقا را عهده‌دار بوده و اسرائیل تحت‌الحمایه‌های شوروی در خاورمیانه یعنی سوریه و سازمان آزادی‌بخش فلسطین را مراقب خواهد بود. شارون که تصریح می‌نمود که نظرات شخصی خود را عنوان می‌کند به توجیه نظرات خود به حبیب و همکارانش در اوایل دسامبر پرداخت. دو طرف موفق به جلب اعتماد یکدیگر نشدند.

در فوریه ۱۹۸۲، با تأیید بگین و شامیر، موضع اسرائیل بار دیگر دستخوش تغییر شد، این بار توسط یهوشوعا ساگای[1]، رئیس اطلاعات نظامی اسرائیل. ساگای بخاطر تهاجم سازمان آزادی‌بخش فلسطین از پایگاههای خود در اردن، وارد واشنگتن شد تا هیگ را طبق برداشت خود از وضعیت که حکایت از جنگ می‌نمود در جریان قرار دهد. وزیر خارجه، همانند لیندون جانسون ثانی، در بازسازی سال ۱۹۶۷، پاسخ داد که ایالات متحده چیزی بیش از «یک واکنش کاملاً معقول» به «یک محرک شناخته شده از طرف جامعه بین‌الملل» را تحمل نخواهد کرد. ایالات متحده، به سهم خود از اردنی‌ها و سوریها خواهد خواست تا سازمان آزادی‌بخش را به خودداری از این اقدامات تشویق کنند.(۶۲)

در این میان، با اینکه هیچ علتی برای احساسات گرم در طرفین وجود نداشت، آغاز صلح غیرقابل تصور بین مصر و اسرائیل هیچ سروصدایی ایجاد نکرد. به غیر از یک منطقه ساحلی در تابا که مورد اختلاف بود و روابط اسرائیل و مصر را تا سالیان بعد تحت‌الشعاع قرار داد(۶۳)، عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی طبق برنامه انجام پذیرفت. اما مصریها، گوش امونیم، و جدایی‌طلبان «خروت» که از «تحیا» یک تشکل سکولار جدید فوق ملی‌گرا نشأت گرفته بودند، هر یک به شیوه خود اطمینان حاصل کردند که اوضاع به هیچ وجه ممکن به سود گشایش یا انضباط نیست. در ماه مارس حدود چهل هزار تظاهرکننده یهودی برای انجام یک گردهمایی در کنار دیوار غربی به یکدیگر ملحق شدند. در آستانه تخلیه نهایی، چند هزار تن از طرفداران که اکثراً دانشجویان علوم مذهبی بودند، بعنوان آخرین دفاع نمادین شهرک یهودی‌نشین یامیت[2] را اشغال کردند. سربازان غیرمسلح مجبور

1. Yehoshua Saguy
2. Yamit

شدند تا پیش از رسیدن دوربینهای شبکه‌های تلویزیونی آنها را از آن شهر بیرون کنند، معذالک هیچ گونه صدمات جدی وجود نداشت. جریمه‌های سبکی برای مقاومت در مقابل ارتش وضع شد که به حد مجازاتهای سخت قانونی که تقریباً همزمان علیه دروزیهای ساکن ارتفاعات جولان، که از قبول کارت شناسایی اسرائیلی خودداری می‌کردند اعمال شد، نمی‌رسید. شارون، بعداً برخلاف شرایط قرارداد صلح، دستور داد تا شهر تخلیه از سکنه با خاک یکسان شود.(۶۴)

معذالک «ضربه یامیت» که طبعاً نمی‌توان آنرا از نظر کمی اندازه گیری کرد بعنوان یک واقعیت از طرف دولتی که حتی سهل‌گیرتر از قبل نسبت به فعالیت‌گری یهودی‌نشین‌ها در سرزمینهای اشغالی بود و نیز از سوی یهودی‌نشین‌ها که آنرا بعنوان دلیلی بر جدایی خود از روند عقاید و مواضع متعارفی و جاری اسرائیل می‌دیدند پذیرفته شده بود. نتیجه موج فعالیت انتخاباتی راست‌های افراطی در سیستمی سازگار با فرقه‌گرایی و بطور فزاینده‌ای زخم‌پذیر در مقابل حق وتوی یک اقلیت بود. دیگران، از جمله بیست و پنج تن که دو سال بعد به جرم بمب‌گذاری در اتوبوسهای اعراب محاکمه شدند اقدام مستقیم را ترجیح می‌دادند. تنها پس از دستگیری ایشان معلوم شد که آنها در حملات به شهرداران ساحل غربی و یک دانشکده علوم اسلامی نیز دست داشتند. عده‌ای از آنها نیز حتی در صدد تصرف کوه بارگاه (حرم الشریف) و انفجار اماکن مقدسه مسلمانان بودند.(۶۵)

از نظر دولتی که برای دفاع از تشکیلات زیرمجموعه خود و اعمال حق حاکمیتش به چالش فرا خوانده شده بود، مبارزه در لبنان می‌توانست بطور فزاینده‌ای راهی برای رسیدن به این هر دو منظور باشد. در یک جلسه دو ساعت و نیمه در ۲۵ مه ۱۹۸۲، شارون برای بار دوم با واین برگر به مذاکره پرداخت و بعد با هیگ، که در آن مقطع پرطرفدارترین امریکایی در اسرائیل بشمار می‌رفت. واین برگر تنها اسرائیل را به تحریمهای گسترده‌تر تهدید می‌کرد. این تهدید، که بعنوان بازدارنده در مورد بازگشت شارون به اورشلیم عمل نکرد، بطور قابل تصوری بعنوان یک مزیت عمل کرد، درست مثل برگشت به وضع اولیه یادداشت تفاهم که بعنوان یک مانع عمل نمود.

هیگ همکاری بیشتری می‌کرد. او که در خاورمیانه از سیاستهای کیسینجر درسهای بسیاری

آموخته بود، ضمناً متقاعد شده بود که در لبنان نیاز به تغییراتی رادیکال احساس می‌شود. او در ۲۶ مه خطاب به شورای شیکاگو پیرامون روابط خارجی گفت که «زمان آن فرا رسیده است تا اقداماتی هماهنگ در راستای حمایت از تمامیت ارضی لبنان و یک دولت مرکزی قدرتمند به عمل آوریم.»(۶۶) او به حساب خودش، حتی پیش از شروع جنگ، در فکر یک کنفرانس بین‌المللی بود. با درنظر گرفتن عکس‌العملهای او در چند هفته بعد، احتمالاً اینطور بنظر می‌رسید که او در فکر راهی است تا تجاوز اسرائیلی‌ها را به یک برتری راهبردی تبدیل کند.(۶۷) در هر صورت، پیغام او، که جواب منفی نبود، ظاهراً بطور دقیق آن چیزی بود که شارون می‌خواست که بشنود. هیگ به او گفت که عملیات نظامی باید سریع و منظم و در پاسخ به تحریک مسلم صورت پذیرد. حتی حالا اتمام حجت شدید از طرف ریگان ممکن بود بر روند جنگ قریب‌الوقوع تأثیراتی گذارد. ولی احتمال چنین چیزی اصلاً وجود نداشت. در عوض توافق شد که هیگ موضع ریگان را در نامه‌ای به بگین تشریح و نگرانی ایالات متحده را مطرح و بر «منع کامل تحرکات نظامی» اصرار ورزد.(۶۸)

تنها چیزی که در نبود هیچ گونه قدرتی که اعمال محدودیت کند، احتیاج بود یک انگیزه بود. وقتی که سفیر اسرائیل در لندن در سوم ژوئن طی یک ترور حرفه‌ای برنامه‌ریزی شده به هلاکت رسید، این انگیزه به وجود آمد. پلیس بزودی تعیین کرد که یکی از عاملان ترور پسر عموی صبری البنا[1] (ابونداال)، بود که چند سال پیش از آن از عرفات جدا شده بود و حالا در ظاهر تحت‌الحمایه و وابسته به سوریه و عراق بود. عوامل ترور توسط سفارت عراق در لندن مسلح شده بودند و دیگر اهداف قبلی و آتی آنها نمایندگان قانونی سازمان آزادی‌بخش فلسطین بودند. به غیر از انتقام بخاطر حمله اسرائیل به اوزیراک، این حمله را می‌توان یک تحریک تعمدی از طرف عراق دید که مخاطبین اصلی آن عرفات، که سعی در حفظ آتش‌بس داشت، و سوریه، همسایه و دشمن عراق بودند. هر دوی آنها بطور اجتناب‌ناپذیری در پاسخ به حمله احتمالی اسرائیل به ایشان دچار مشکل می‌شدند. عرفات که از نیات اسرائیل می‌ترسید، به دولتهای عرب اعتماد نداشت و علاقمند به ایجاد تصویری جدی از خود در مقابل واشنگتن بود و همانطور که گمان و حتی احتمال می‌رفت، هرگونه مسئولیت در ترور لندن را تکذیب کرد. اسرائیلی‌ها با چنین مسأله‌ای به هیچ وجه با شکیبایی

1. Sabri al-Banna (Abu Nidal)

برخورد نکردند. اشاراتی دال بر وجود روابط پشت پرده ایالات متحده و فلسطین خشم اسرائیلی‌ها را افزون می‌کرد.(۶۹)

در عوض، کابینه اسرائیل روز چهارم ژوئن بمباران بیروت غربی را تصویب کرد. سازمان آزادی‌بخش فلسطین بگونه‌ای قابل پیش‌بینی این عمل اسرائیل را با گشودن مجدد آتش به روی شهرک‌نشینهای اسرائیل در منطقه جلیل پاسخ داد. وزرای کابینه که به دلیل آنچه اتفاق افتاده بود، تحریک شده و بسیار خشمگین بودند، و متعاقباً توسط بگین، شارون و ایتان رئیس ستاد اطمینان خاطر یافتند که «عملیات صلح جلیل» همانی است که نام آن تلویحاً نشان می‌داد بعداً با طرح مخالفتهایی جزئی با آن موافقت نمودند. حزب کارگر با اجماع موافقت کرد و با اکثریت رأی به عملیات محدود نظامی داد.(۷۰)

افکار عمومی هم مانع خاصی ایجاد نمی‌کرد. تا اواخر ماه ژوئن، برطبق یک نظرسنجی، بیش از ۷۷ درصد اسرائیلی‌ها موافقت داشتند که جنگ توجیه‌پذیر است. و در عرض یکماه حمایت از بگین به میزان ۱۰ درصد افزایش پیدا کرده بود، با اینکه هنوز از رقبا عقب بود. تا ماه ژوئیه حمایت از جنگ حتی بیش از پیش شده بود. بدین ترتیب آگاهانه یا ناآگاهانه اسرائیلی‌ها به اولین جنگ احتیاط‌آمیز بدون ابهام خود، و با وجود وحشت‌زدگی خیلی‌ها، و اولین محاصره پایتخت یک کشور عربی تا آن تاریخ توسط اسرائیل رضایت دادند.(۷۱) در پاسخ به درخواستهایی از طرف لوئیس و ریگان، بگین مؤکداً طرح هرگونه برنامه ارضی را تکذیب کرد. در مقابل، او بر هدف اسرائیل مبنی بر عقب راندن تروریستها تا فاصله ۴۰ کیلومتر در شمال مجدداً تأکید و اضافه کرد که امید وی انعقاد یک قرارداد صلح با «لبنانی آزاد و مستقل» است.(۷۲)

در مقام سنجش با کلیه تجربیات قبلی، میانه‌روی نسبی ابرقدرتها اطمینان خاطر دیگری برای دولت‌مردان اسرائیلی به حساب می‌آمد. مقامات پنتاگون که به دنبال راهی بودند تا اسرائیل را تحت فشار قرار دهند به بندهای مربوط به دفاع از خود در قانون کنترل صادرات تسلیحات متوسل شدند و حتی به وزارت خارجه فهرست تجهیزات فروخته شده توسط امریکا را که باور داشتند مورد استفاده اسرائیل در لبنان واقع شده‌اند ارائه کردند. اما با اینکه این کار پنتاگون باعث شد که

تحویل بمبهای خوشه‌ای به اسرائیل در ماه ژوئیه به تعلیق درآید، وزارت خارجه در ارسال گزارشات خود در این باره به کنگره بسیار محتاطانه عمل کرد. هیگ و ویلیام کیسی[1] مدیر اطلاعات مرکزی که متقاعد شده بودند جنگ ضمن اینکه یک فرصت است یک خطر نیز می‌باشد موافقت کردند که این جنگ می‌بایست به نفع ایالات متحده چرخش پیدا کند.(۷۳)

اختلاف نظر در اولین اعلامیه عمومی ریگان قابل رؤیت بود. او پس از مراجعت از اجلاس جهانی اقتصاد از طریق لندن، به اعضای پارلمان انگلیس اظهار داشت که جنگ می‌بایستی پایان یابد. او اضافه کرد که لازم است «بلای تروریسم که جنگ در خاورمیانه را به تهدیدی همیشگی بدل می‌سازد از میان برداشته شود.» در سازمان ملل جین جی کیرک‌پاتریک[2] سفیر ایالات متحده به همراه دیگر اعضاء رأی بر عقب‌نشینی اسرائیل و آتش‌بس کلی داد. ولی به نظر هیگ، خانم جی کیرک پاتریک از قرار معلوم چند روز بعد دستور گرفت تا اسرائیل را محکوم و تهدید به تحریمهای مجدد کند.(۷۴)در عوض، هیگ ریگان را بر آن داشت تا به خط قرمز روی آورده و کاری کند تا شوروی به سوریها فشار آورد تا آتش‌بس را قبول کنند. اقدام بعدی این بود که او شخصاً از بگین درخواست کند و حبیب مسأله را با حافظ اسد مطرح نماید.

سیاست ایالات متحده در این مقطع ملغمه‌ای از دیدگاههای مخالف بود و تأثیرگذاری حبیب هم بوضوح به ضعف می‌گرائید. حتی زمانیکه او با در دست داشتن پیغام شخصی از طرف بگین در دمشق انتظار می‌کشید نیروهای اسرائیلی در حال درهم کوبیدن مواضع سوریها بودند و تانکها و موشکهای آنها را که افتخار تکنولوژی شوروی محسوب می‌شدند نابود می‌کردند و ۳۰ درصد جنگنده‌های سوری را که وارد حریم هوایی لبنان شدند از بین برده یا به آنها خسارت وارد کردند.(۷۵) نیروهای اسرائیلی که از دیپلماسی ابرقدرتها، تسلیحات سوری و حتی افکار عمومی داخلی واهمه‌ای نداشتند طبق برنامه شارون به پیشروی به سمت شمال ادامه دادند، ولی مقاومت بسیار قوی‌تر از آنچه بود که در سناریوی خوش‌بینانه پیش‌بینی شده بود. روز ۱۳ ژوئن نیروهای شبه نظامی جمائیل در حومه پایتخت به آنها رسیدند. بعداً سربازان اسرائیلی و روزنامه‌نگاران وارد

1. William Casey
2. Jean J. Kirkpatrick

شهر شدند، که حتی بگین که حضور نیروهای شبه نظامی را در مقابل حبیب تکذیب می‌کرد از این مسأله آشکارا در شگفت بود.

ورود اسرائیلیها به شرق بیروت مرحله جدیدی از این جنگ را گشود. اما پیروزی مورد نظر هنوز دور از دسترس بود. شارون، عملاً کنترل قسمت اعظم لبنان را بدست گرفته بود. او و بگین به پیروزیهای تاکتیکی متعددی در مقابل همکاران شکاک‌تر خود، کابینه اسرائیل، جناح مخالف، هر دو ابرقدرت، سوریها و همین طور سایر اعراب دست یافته بودند. اما هنوز بر سازمان آزادی‌بخش فلسطین چیره نشده بودند. با وجود تمام تظلم‌ها و شکایات علیه حضور سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان که باعث شده بود که حتی مسلمانان به اسرائیلیها بعنوان نجات‌دهنده خوش‌آمد گویند، معذالک کمک عملی از لبنانیها انتظار نمی‌رفت. عجیب این بود که بنابه دلایلی که اسرائیلیها قادر به درک آن نبودند(۷۶)، این خودداری حتی شامل حال فالانژیستها که اسرائیلیها در آن مقطع بعنوان تحت‌الحمایه‌ها و هم‌پیمانان از آنها نام می‌بردند نیز می‌شد. فالانژیستها که نگران افکار عمومی اعراب و اکثریت پارلمانی لازم برای اینکه جمائیل را به جمهوری برسانند، بودند، در واقع قصد داشتند از اسرائیل در راستای منافع خود استفاده کنند نه اینکه به آنها ملحق شوند. در این میان جنگ یک هفته‌ای حدود ۱۷۰ کشته و ۷۰۰ مجروح برای اسرائیلی‌ها برجای گذاشته بود. هیگ ابراز داشت که این تعداد معادل ۱۰/۰۰۰ کشته و ۴۰/۰۰۰ مجروح امریکایی خواهد بود، و کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که حمله به بیروت غربی چه تعداد تلفات برجای می‌گذارد.

اسرائیلی‌ها که از نظر سیاسی نه می‌توانستند این عملیات را یک پیروزی نامیده و به وطن برگردند و نه اینکه هزینه سنگین جنگ شهری را قبول کنند، در عوض، تصمیم به محاصره شهر گرفتند که نُه هفته به طول انجامید، درحالیکه سازمان آزادی‌بخش فلسطین پایداری می‌کرد. تا روز سوم ژوئیه، لوئیس تمایل ایالات متحده را بر اعزام نیروهای دریایی خود بعنوان بخشی از نیروهای چندملیتی برای حائل شدن در جریان عقب‌نشینی سازمان آزادی‌بخش فلسطین به بگین اعلام داشت، اما در حین اینکه حبیب به همراه صفی از میانجیگران بین‌المللی سعی در ارائه طرحهای خود داشتند، شارون، تنها بر افزودن فشار ادامه می‌داد. از روز اول اوت، بمباران اسرائیلی‌ها به شدت

افزایش یافت درحالیکه نیروها به سمت مرکز شهر پیش‌روی می‌کردند و ریگان مرتباً درصدد متوقف کردن بگین خشمگین بود. روز دوازده اوت، ریگان درحالی که کارکنان ستادش مرتباً از او می‌خواستند تا مداخله کند و یک دستیار ارشد او حتی تهدید به استعفا کرد، حتی شخصاً تماس تلفنی برقرار کرد. او به نخست وزیر اسرائیل گفت «مناخم، این یک قتل عام است» «و بگین با سخت‌ترین طعنه جواب داد «آقای رئیس جمهور، من فکر می‌کنم، که می‌دانم قتل عام به چه می‌گویند.» با این حال، بگین بیست دقیقه بعد با ریگان تماس گرفت و او را مطلع ساخت که دستور پایان بمباران هوایی را به شارون صادر کرده است.[۷۷] از طرف دیگر، درحالی که تهدید به فراخوانی حبیب احتمالاً تأثیرگذار می‌بود، تهدیدات در مورد قطع کمکها نه مؤثر و نه معتبر بودند، بخصوص پس از اینکه هیئتی از یهودیهای امریکایی روز پنجم اوت پس از ملاقاتی در کاخ سفید اعلام کردند که رئیس جمهور به هیچ وجه تصمیم به اعمال تحریمها را ندارد.[۷۸]

روز دوازدهم اوت، برای هر دو طرف نقطه عطفی بود. شارون، که با مخالفت یکپارچه کابینه مواجه شده بود، حق فرماندهی نیروی هوایی از او سلب شد، که در تاریخ نظامی اسرائیل بی سابقه بود، درحالیکه دولت با شرایط پیشنهادی حبیب که شامل عقب‌نشینی منظم نیروهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لبنان می‌شد، موافقت کرد.[۷۹] در آن مقطع مدت زمانی بود که رهبریت سازمان آزادی‌بخش فلسطین به این یقین رسیده بود که وضعیت نومید کننده است. آنها که در حلقه محاصره خصومت لبنانی‌ها، خودداری عربها و قدرت آتش اسرائیلی‌ها بودند، تنها چیزی را که می‌توانستند منتظرش باشند موقعیتهایی بدتر و فاجعه‌آمیزتر بود. اکراه یاسر عرفات در اعلام کلمات سحرآمیز «قطعنامه ۲۴۲» که مانع آشنایی بود این اطمینان خاطر را داد که هیچ امتیاز سیاسی چه رسد به شناسایی از طرف ایالات متحده وجود نخواهد داشت. دریافت کمک از کشورهای عرب چه رسد به اتحاد شوروی مثل بارش غیرمحتمل برف بود.[۸۰] با این حال در روز ۲۱ اوت، پس از مباحثات طولانی، مذاکرات و درخواستهای نهایی، بالاخره خروج ارتش کوچک توده‌ای سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لبنان شروع شد. در تمام این مدت، بقیه دنیا کم و بیش همزمان آنچه را که در دو طرف روی می‌داد از گیرنده‌های تلویزیونی خود تعقیب می‌کردند.[۸۱]

برای یک کشور دموکراتیک، که دارای نیروهای مردمی، مطبوعات آزاد و افکار عمومی فعال و عمیقاً وابسته به یک کشور دموکراتیک دیگر که دارای مطبوعات آزاد و افکار عمومی فعال بود، محاصره لبنان گزینه هابسون یعنی قبول پیشنهاد یا هیچ بود. در آن زمان متأسفانه سه جنگ کم و بیش همزمان که گسترده و خونین بودند در صفحات تلویزیون رؤیت نمی‌شدند. بریتانیایی‌ها، با دسترسی آسان به منطقه جنگ و نیروهای کارآزموده تحت فرماندهی‌شان و تیزبینی در مورد اینکه چطور امریکایی‌ها نسبت به مسأله ویتنام واکنش نشان داده بودند، کنترل کامل را بر پخش اخبار مربوط به وقایع جنگ فالکلند اعمال می‌کردند. ایران و عراق هم اطمینان حاصل کرده بودند که تصاویر تلویزیونی از جنگ خلیج (فارس) از صافی گذشته و گزینشی بودند، درحالیکه بینندگان شوروی هم اخبار قابل اعتمادی از افغانستان دریافت نمی‌کردند.

با این همه، صرف‌نظر از اهداف، ارسال گزارش صادقانه از بیروت هم ساده نمی‌نمود. در این میان خبرنگاری، که معمولاً شغلی پر مخاطره است، به کاری با ابعاد متضاد بدل شده بود. تام فریدمن[1]، خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید که «همه خبرنگاران می‌دانستند که بخاطر ۱/۹۸ دلار هر کس می‌توانست شما را بکشد.»(۸۲) ولی در وضعیت فعلی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، کشتن خبرنگاران به هیچ وجه به نفع آن سازمان نبود. برعکس مهمترین ارجحیت بجای گذاردن اثری مطلوب به نظر می‌رسید. از اینجا به بعد، تلفیق ترس و روزنامه‌نگاری واقعی به نفع سازمان آزادی‌بخش فلسطین عمل کرد.

به گفته یک سردبیر اسرائیلی، یک امریکایی «فکر می‌کند که یک دوربین عکاسی است.»(۸۳) سردبیران امریکایی بر این عادت بودند که عرفات را، از نظر خبرنگارانی که بطور فطری با یکدیگر در حال رقابت بودند، فی‌نفسه بعنوان خبر و نوعی هدف جنگی و طبیعی متحرک، بنگرند. اما از دید خبرنگاران، عرفات ارزش یک گفتگو را بعنوان روی دیگر قضایا داشت چیزی که اسرائیل تلاش بسیار می‌کرد تا ناگفته باقی بماند و مقامات واشنگتن، علیرغم آنکه مطبوعات سعی در وانمود کردن آن بگونه‌ای دیگر داشتند، از سال ۱۹۷۵ حاضر به گفتگو با او نشده بودند. عرفات که

1. Tom Friedman

به تصویر مردی جنگ‌زده در حال بوسیدن کودکان تنزل کرده بود یا در محاصره طرفداران ناامید و شیفته خود بود، به تنهایی در مقابل یکی از قهارترین ارتشهای جهان قرار داشت و در اخبار شبکه‌های تلویزیونی جهان هم واقعیت‌ها سانسور شده مخابره می‌شد: سازمان آزادی‌بخش فلسطین آنطور که آن آرزو می‌کرد که دیده شود. اما این مسأله‌ای نبود که بتوان تأیید رسمی برایش گرفت.

اما وضع اسرائیل فرق داشت. سخنگویان شبکه‌های خبری که تلاش می‌کردند از موضع رسمی گذر کنند، با مقاومت زیادی مواجه می‌شدند و سانسور نظامی یک منبع مجادله بود، بگونه‌ای که حتی مصاحبه شبکه ابی سی با عرفات موفق به اخذ اجازه ارسال از اسرائیل نشد. شبکه ان بی سی در این میان ظاهراً توانست توجه را به وضعیت سانسور شدید اخبار جلب کند، ولی در حالتی که خبرنگاران قادر بودند از فرودگاه دمشق یا قبرس خود را مستقیم به جبهه‌های جنگ برسانند و خبر تهیه کنند، اعمال کنترل اسرائیل بر منطقه جنگی عملاً غیرممکن بود. با وجود ارتش شهروندی در میدان جنگ و همین طور افت اجماع داخلی تا ماه ژوئیه، مدیریت رسانه‌ها مشکل دیگری بود. باوجود بگین، شارون و ایتان نتایج دو انتخابات اخیر چه رسد به پیدایش و جریان خود جنگ، دلایلی کافی بر این بودند که اسرائیل خط مشی حزبی یا سیاست درازمدت ندارد. افراد غیرنظامی در لباس فرم به انجام امور نظامی می‌پرداختند، افسران مطبوعاتی فی‌البداهه خبر تهیه می‌کردند، درحالی که روزنامه‌نگاران اسرائیلی از جمله شیف وقایع را با شجاعت و توان قابل ستایش تعقیب می‌کردند. اسرائیلیها که قدرت نظامی بزرگ مجهز به آخرین تکنولوژی روز بودند در مقابل حدود پانزده هزار نفر ارتش نامنظم در شهری با جمعیتی حدود نیم میلیون نفر قرار داشتند، در جنگی که قابل پنهان کردن، بزک کردن یا پیروزی نبود، سهواً به انجام آنچه فرانسه در الجزایر و امریکا در ویتنام کردند، مجبور شدند.

وقتی بگین روز ۲۱ ژوئن ۱۹۸۲ به امید گفتگوی خصوصی به واشنگتن وارد شد، دیگر از روابط گرم و صمیمانه چند ماه قبل هیچ خبری نبود.(۸۴) گزارشات حاکی از آن بود که اگر آتش جنگ خاموش نگردد، رئیس جمهور او را حتی به حضور نخواهد پذیرفت. در عوض، دو رهبر در

حضور سام لوئیس که از اسرائیل به واشنگتن فرا خوانده شده بود و موشه آرنز که حالا سفیر اسرائیل در ایالات متحده بود، یکدیگر را ملاقات کردند. ریگان، سخنان خود را از روی متنی که توسط ستاد شورای امنیت ملی تهیه شده بود با صدای بلند خواند. نشست دفتر ریاست جمهوری در کاخ سفید بگونه‌ای که مشخصاً برنامه‌ریزی شده بود به اتمام رسید، بدون اینکه بگین موفق شود سخنی بگوید. سپس مذاکرات در حضور دستیاران مربوطه، در اطاق کابینه آنهم با حالتی غیردوستانه ادامه یافت. با اینکه بگین با حالت ایهام قول داد تا حمله نظامی به بیروت را کلاً منتفی کند کاهش سطح احترامات معمول نه فقط در حذف نهار مرسوم رئیس جمهور که حتی تبادل نظر علنی که در پایان ملاقات بدنبال آمد کاملاً هویدا بود. ریگان که خود را به شش جمله ملاحظه‌کارانه درخصوص یکپارچگی لبنان و امنیت اسرائیل منحصر کرده بود اعلام کرد که دعوت بگین نخست وزیر به کاخ سفید «خالی از منفعت» نبود. بگین مدافعانه پاسخ داد که «تجاوز اسرائیل به لبنان» عبارتی نارسا و غلط است. تجاوز متضمن جاه‌طلبی‌های ارضی است که این در مورد اسرائیل صدق نمی‌کند. او زمانی را پیش‌بینی می‌کرد که «لبنان و اسرائیل قرارداد صلح امضاء کرده و در کنار یکدیگر در صلح بسر برند.»(۸۵)

توافق ایالات متحده، اجماع اسرائیل و روابط اسرائیل ـ ایالات متحده با یکدیگر هم‌فاز نبودند. حتی با اینکه بگین و ریگان موقتاً بر محدود کردن فعالیتهای نظامی اسرائیل و نامزدی بشیر جمائیل برای ریاست جمهوری لبنان تفاهم کردند(۸۶)، واین برگر، جورج بوش معاون رئیس جمهور و سناتور چارلز پرسی، رئیس کمیته روابط خارجی به ریاض وارد شدند تا پیام نسبتاً متفاوتی را تسلیم سعودی‌ها کنند. دلیل رسمی این سفر، شرکت در مراسم تشییع جنازه ملک‌خالد بود اما دلیل غیررسمی آن اطمینان خاطر دادن به میزبانان خود به عزم راسخ ایالات متحده بر اعمال فشار بر اسرائیل بود. در همین حال، حبیب در بیروت در تلاش بود تا با کمک اهرم فشار اسرائیل سازمان آزادی‌بخش فلسطین را مجبور به عقب‌نشینی کند. تا اوایل ژوئیه، هیگ متقاعد شده بود که علائم متناقض سبب شده است که پیروزی حاصل نگردد. در نتیجه، او و همین طور دیگران معتقد بودند که سردرگمی ایالات متحده فقط باعث شد که سازمان آزادی‌بخش فلسطین بـه وقت‌کُشی

بپردازد و بدین ترتیب فرصت ایجاد شده بوسیله تهاجم اسرائیل جهت نیل به یک پیروزی سیاسی سهل‌الوصول از میان رفت.

چند روز پس از مراسم تشییع جنازه ملک خالد، هیگ از مقام خود عزل شد. استعفای تحمیلی او در کنار انتصاب جورج شولتز[1] بعنوان جانشینش، در خود مفاهیمی را مستتر داشت.(۸۷) منصفانه و یا غیر منصفانه، توجه عموم، در آن مقطع به رابطه شولتز و بکتل[2] که یک شرکت بزرگ پیمان‌کاری کالیفرنیایی بود و ارتباطات وسیعی با اعراب داشت جلب گردید. برخلاف تأکید سلف شولتز بر اتحاد شوروی، وزیر جدید نیز در جلسه اخذ رأی اعتماد خود بر موضوع لبنان تأکید ورزید. او که انعکاسی دور از هارولد ساندرز در ۱۹۷۵ بود حتی به «نیازهای مشروع و مشکلات مردم فلسطین» بعنوان «واقعیت کانونی خاورمیانه»(۸۸) اشاره کرد.

در همین حال، ظاهراً، بیروت به همان وضعیتی که سالیان دراز دچارش بود باقی ماند. با این همه، تا آن زمان بازیگران اصلی را بیشتر «مسیحی‌ها» و «مسلمانان» بومی، «چپی‌ها» و «راستی‌ها»، شیعیان و دروزی‌ها تشکیل می‌دادند. حالا، سی و چهار سال پس از اولین جنگ بخاطر فلسطین و پانزده سال پس از سومین جنگ تماشایی، تقابل اسرائیلیها و فلسطینی‌ها در صحنه لبنان به گونه‌ای بود که هیچ کمپانی فیلم سازی در ۱۹۴۸ یا ۱۹۶۷ این چنین قصه‌ای را تصور نمی‌کرد. در طول ده هفته بعد، درحالی که خبرنگاران، سردبیران و حتی مجریان برنامه‌های زنده تلویزیونی و رادیویی خودشان شخصاً در صحنه حضور داشتند، رسانه‌های ملی ایالات متحده گزارش وقایع را با تمام ابهام وحشیانه آن به مخاطبین خود در کشور ارائه کردند: «طبق گزارشات، هزاران نفر به هلاکت رسیدند» «حملات اسرائیل به بیروت به زخمی شدن غیرنظامیان انجامید» «سربازان اسرائیلی در جنوب لبنان مانند قهرمانان مورد استقبال قرار گرفتند» «نیروهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین در محله‌های مسکونی شهر ریشه دوانده‌اند» «بمباران بیروت به آسایشگاه معلولین ذهنی در بیروت خساراتی وارد کرده است» «اسرائیلی‌ها به استفاده از بمبهای خوشه‌ای ساخت امریکا اعتراف کردند» «فشار برای بازگرداندن سربازان به وطن در اسرائیل روبه افزایش است» «سازمان ملل متحد

1. George Shultz
2. Bechtel

اسرائیل را به برقراری جریان آب و غذا به بیروت وادار کرد» «زنان امریکایی که اخیراً در بیروت بودند از وضعیت هولناک این شهر سخن می‌گویند» «اسرائیل به مناطق مسکونی شهر بیروت حمله می‌کند» «نظرسنجی نشان می‌دهد که اسرائیلیها مخالف تهاجم به بیروت هستند» «پارلمان لبنان از انتخاب رئیس جمهور جدید خودداری می‌کند» «یهودیان امریکا و اسرائیل سیاستهای بگین را زیر سؤال می‌برند.»(۸۹) در اولین جنگ عمده دوربین‌های قابل حمل و پخش ماهواره‌ای هم زمان، فقط چند هفته طول کشید تا داستان به بحث داغ روز بدل شد.

این داستان که ناگهانی و زیرکانه، ناهنجار، نادرست، بعضی اوقات پست اما تقریباً همیشه صادقانه افشاکننده چیزی است که استفاده کننده باور دارد که در خطر است، بطوری یکنواخت در پوششی آکنده از پیوستگی و شباهت بکار رفت. این شباهتها از ویتنام و هیروشیما گرفته تا جمهوریهای آدم‌کش حوزه کارائیب تسری می‌یافت. اما این بار برای اولین مرتبه نه فقط کشتار جمعی مشخص بود بلکه تصاویر برجسته آن بطور منظم از سوی طرفین ثبت و ضبط شد و مورد استفاده قرار گرفت.

بگین در نامه‌ای خطاب به ریگان چنین گفت «در جنگی که هدف آن نابودی رهبر تروریستها در غرب بیروت است، وضع بگونه‌ای به تصویر کشیده شده که من حس می‌کنم ارتشی را به برلین فرستاده‌ام تا هیتلر را در پناهگاهش به قتل برساند.»(۹۰) نورمن پادهورتز در نقدی از رسانه‌ها و جنگ همین استدلال را بنحوی غیرقابل مقایسه پیچیده‌تر بیان کرد. این نقد که تعمداً «من متهم می‌کنم» که اسم کتاب امیل زولا[1] بود و بسیج برای جنگ دهه ۱۸۹۰ را به تصویر می‌کشید، نامیده شد، نوعی اعتقاد نامه محافظه کاری جدید بود.(۹۱) از دید پادهورتز، بیروت مکانی بود که در آنجا تجربیات بیرحمانه یک قرن ـ تزارها و وایمار، تسلیم و جنگ سرد، توتالیتاریسم و ملی‌گرایی جهان سوم ـ حالا با اسرائیل بعنوان آخرین و بهترین امید دموکراسی غرب و سازمان آزادی‌بخش فلسطین بعنوان وارثین مستقیم و روشن کشتار سازمان یافته استالین، هیتلر و کی‌شینف[2] با یکدیگر تلاقی کردند.

1. Emile Zola
2. Kishinev

دیگران که از سیاست اسرائیل غضبناک و نفرت‌زده بودند، در جواب بیروت را با ورشو، فلسطینیها را با یهودیها، سازمان آزادی‌بخش فلسطین را در سال ۱۹۸۲ با قیام محله‌های یهودی‌نشین ورشو در سال ۱۹۴۳، اسرائیلی‌ها را با آلمانها و شخص بگین را با هیتلر مقایسه کردند. شعارهای مخالف گاهی شریرانه و غالباً ساده بود و از میان کسانی که در این راه پیشرو بودند اسامی جان لوکاره[1] رمان نویس، نیکلاس فن هوفمان[2] سرمقاله‌نویس و پاتریک اولیفانت[3] سازنده فیلمهای کارتون بچشم می‌خورند.(۹۲)

میلتون ویورست[4]، روزنامه‌نگار امریکایی پس از محاصره بیروت می‌نویسد که «تابستانی سخت بر اسرائیل گذشت.» از نظر بعضی اسرائیلی‌ها، ازجمله مخالفین مانند نماینده حزب کارگر دوون مئیر[5]، قضیه حتی یک توطئه بنظر می‌رسید. بنابه گفته بن مئیر در تریبون مجلس، اسرائیل در لبنان سه دشمن داشت: سازمان آزادی‌بخش فلسطین، سوریها و رسانه‌های بین‌المللی.(۹۳) اما برای خبرنگاران نیز انعکاس دقیق قضیه مشکل بود. بوضوح حملات در جبهه سوم درست بعد از اینکه جنگ لبنان متوقف شده بود ادامه یافت. در تابستان سال بعد، در اورشلیم کنفرانسی با موضوع گرایش رسانه‌های غربی برگزار شد که طی آن یک مقام اسرائیلی به «خسارات غیرقابل جبران» اشاره کرد.(۹۴) متعاقب تحقیقات رسمی که طی آن شارون رسماً، اگرچه غیرمستقیم، بعنوان مسبب قتل‌عام غیرنظامیان فلسطینی در اردوگاههای صبرا و شتیلا بعد از پایان محاصره در سپتامبر معرفی شد، وزیر دفاع قبلی حتی قضیه خود را به دادگاهی در نیویورک ارجاع کرد. او از مجله تایم به اتهام افتراء شکایت کرد که براساس نقل قول یک گزارشگر از یک مدرک دروغین گزارش تهیه شده است. سرانجام دادگاه رأی بر برائت روزنامه تایم داد زیرا دلیلی که برای سوء نیت طبق قانون ایالات متحده مورد نیاز بود از طرف شاکی ارائه نشد. اما درست مثل وضعیت خود این جنگ، درحالیکه هر دو طرف ادعای پیروزی داشتند مشکل بود برنده واقعی را تمیز داد.(۹۵)

رسانه‌های ایالات متحده پس از این تجربه موضعی انعکاسی و حتی تدافعی اتخاذ کردند،

---

1. John le Carré
2. Nicholas Von Hoffmann
3. Patrick Oliphant
4. Milton Viorst
5. Dov Ben-Meir

البته وقتی که آتشباری قطع شد. پس از این رخداد سردبیران و خبرنگاران امریکایی در طول تابستان گرم طولانی با فروتنی برخورد می‌کردند بگونه‌ای که از این قشر توقع نمی‌رفت. بن برادلی[1] سردبیر اجرایی روزنامه واشنگتن پست که از اتهام گرایش ضد اسرائیلی ناخرسند بود حتی نماینده‌ای از شورای جامعه یهودیان را دعوت کرد تا به مدت یک هفته در اتاق دریافت اخبار روزنامه وی و بیشتر در بخش اخبار خارجی حضور داشته باشد. جیم هوگ‌لند[2] سردبیر بخش خارجی واشنگتن‌پست تأییدکرد که «گفتگو» با فواصل زمانی منظم با گروههای عرب ـ امریکایی نیز صورت گرفت. این قوانین تصریح می‌کند که شخص ناظر اجازه نخواهد داشت که مشاهدات خود را مکتوب داشته و یا علناً در مقابل یک روزنامه مشخص به ذکر آنها بپردازد و فقط به کارمندان و مدیران خود جزئیات را گزارش خواهد کرد. بنظر هوگ لند، علیرغم گرایش یا عدم گرایش، شخص ناظر این تجربه را بدون هیچ گونه تعبیر و تفسیر پشت سر خواهد گذاشت.(۹۶)

معذالک، بسیاری از خبرنگاران اذعان داشتند که از ارقام اولیه آوارگان و تلفات که از منابع سازمان آزادی‌بخش فلسطین بدست آمده بود، شدیداً و بدون انتقاد سوء استفاده شده بود. قسمتی بخاطر هوشیاری و آگاهی عرفات به ظرایف تصویری، و قسمتی بخاطر ارائه وضعیت آوارگی، محرومیت و پریشانی فلسطینی‌ها، آنها تصویر فلسطینی‌ها را بگونه‌ای انتقال دادند که دولت اسرائیل قادر به بازداشتن آن نبود. بنابه گفته یکی از مقامات بنی برث، «بخاطر تصاویر تلویزیونی ارسالی، درک فزاینده‌ای در بین جامعه یهودیان شکل گرفته است که فلسطینی‌ها انسانهایی هستند که عشق می‌ورزند، یکدیگر را می‌بوسند، گریه می‌کنند و دارای همسر می‌باشند.»(۹۷)

بنابه ماهیت این درگیری، برد فلسطینی‌ها برابر بود با باخت اسرائیل. آشکارا یکی از معروفترین برخوردهای وسایل ارتباط جمعی خود نیز یکی از مبهم‌ترین آنها از روی بی‌مبالاتی بود. تام فریدمن خبرنگار مستقر در لبنان در چهارم اوت به نیویورک تایمز گزارش کرد که «هواپیماها، قایق‌های توپ‌دار و توپخانه اسرائیل امروز سرتاسر بیروت غربی را آماج بمبها و گلوله‌های «خالی از تبعیض» خود قرار دادند.» اما این صفت در چاپ صبح روز بعد حذف شده بود.

1. Ben Bradlee
2. Jim Hoagland

«خالی از تبعیض» به تشخیص سردبیران روزنامه لغتی ژورنالیستی نبود و به وقایع خبری تعلق نداشت. فریدمن سریعاً در جواب نامه‌ای تند و طولانی نوشت. پاسخ او، روی تلکس خبری رویتر بگونه‌ای که برای تمامی کسانی که به نوعی با این حرفه ارتباط داشتند قابل رؤیت بود، مخابره شد و آنرا بعنوان مدرکی دال بر حمایت نیویورک تایمز از اسرائیل به جهانیان معرفی کرد. با این حال، فریدمن تلاش بسیار کرد تا اختلاف بین روز قبل با شصت و سه روز پیش‌تر از آن را که شلیک اسرائیلی‌ها خالی از تبعیض نبود توضیح دهد.(۹۸)

شش هفته بعد خبرنگاران و سردبیران بار دیگر به مخابره خبر مناسب توافق کردند. تا این مقطع، محاصره پایان یافته بود، فلسطینی‌ها قبول کرده بودند که از لبنان عقب‌نشینی کنند، بشیر جمایل ابتدا بعنوان رئیس جمهور انتخاب و سپس ترور شده بود، و نیروهای اسرائیلی از بیروت غربی به تماشای کشتار فلسطینی‌های اردوگاههای آوارگان در صبرا و شتیلا بدست فالانژهای انتقام‌جو پرداختند. بازسازی فریدمن از این قتل عام در چهار صفحه در شماره پرتیراژ روزنامه نیویورک تایمز روز یکشنبه به چاپ رسید. نوشته او که خودش آنرا احساس ناگهانی از تجاوز شدید یهودیان نامید برای او جایزه پولیتزر[1] را بخاطر خبرنگاری بین‌المللی ببار آورد. با این حال او بار دیگر در نقل ماجرا دقت بسیار ورزید. فریدمن براساس مصاحبه‌ها و تجربه تاریخی حدس زد که یکی از دلایل ضربه‌پذیری فلسطینی‌ها در مقابل فالانژیستها این بود که آنها به اسرائیلی‌ها بعنوان «هیولا» نگاه نمی‌کردند و اعتقاد داشتند که تحت حمایت آنها هستند.(۹۹)

گزارشهای این جنگ، باعث شد که عربهای امریکایی و همین طور یهودیهای امریکایی به دفاع از هم نوعان خود بپردازند. کمیته ضد تبعیض اعراب امریکایی بوضوح بیان کردند که تمامی روزنامه‌های امریکایی به استثناء روزنامه کریسشن ساینس مانیتور[2]، گرایش طرفداری از اسرائیل را دارند و مطالب آنها با «کاریکاتورهای تحقیرآمیز و نادرست» از مسلمانان، اعراب و فلسطینی‌ها همراه است. از سوی دیگر، مارتین پرتز[3] و پود هورتز از نشریه نیو ریپابلیک[4] که به نقل آن روی

1. Pulitzer
2. Christian Science Monitor
3. Martin Peretz
4. New Republic

سکه پرداختند یک گرایش سیستماتیکی را مشاهده کردند که شامل منتقدان یهودی این جنگ می‌شد مثل مگ گرین فیلد[1]، مقاله‌نویس نیوزیویک و سردبیر صفحه سردبیری واشنگتن پست، آنتونی لوئیس، مقاله‌نویس صفحه سردبیری نیویورک تایمز و نت هنتوف[2]، مقاله‌نویس ویلج ویس[3]. ناراحتی مشترک آنها، به گفته پود هورتز این بود که اسرائیل دموکراتیک موفق به انجام کاری در لبنان شد که امریکایی‌ها در ویتنام نتوانستند آنرا محقق سازند. او در پایان نتیجه گیری کرد که دشمنان اسرائیل نه فقط بخاطر ضدیت با یهودیان گناهکار بودند بلکه بخاطر عدم وفاداری به منافع ایالات متحده و حتی «ارزشهای تمدن غرب» محکوم بودند.(۱۰۰)

و عده‌ای نیز بودند که عملکرد مطبوعات را تأیید می‌کردند، ازجمله قسان بشاره،[4] گزارشگر مقیم واشنگتن یک روزنامه فلسطینی ساحل غربی، و میلتون ویورست یک یهودی امریکایی بیطرف با تجارب گسترده در مورد خاورمیانه. راجر موریس،[5] برنامه کلمبیا ژورنالیسم رویو[6] را اینطور پایان داد «استقامت تحت شرایط جنگی، که در این گزارشها به تصویر کشیده شد، دقیقاً همان چیزی است که خوانندگان و بینندگان امریکایی می‌خواستند»(۱۰۱) اما اگر استثناها را کنار بگذاریم، حداقل در آنجا لایه‌ای از باقیمانده تناقص وجود داشت.

آیا این برخورد منفی دوطرفه نشان از برخوردی انفعالی داشته است و یا اینکه رسانه‌ها داستان را خوب پردازش و ارائه نکرده بودند؟ یک احساس درونی درباره وجود دستورهای کار مخفی حتی غیرمحسوس نیز وجود داشت. تحلیل می‌شد که به دلایلی رسانه‌ها از اسرائیل توقع معیارهایی را داشتند که شامل «سوری‌ها، یمنی‌ها یا اوگاندایی‌ها» نمی‌شد و اینکه امریکایی‌ها ماهیتاً باور داشتند که «خشونت نمی‌تواند راه به جایی برد» و اینکه مناقشات می‌بایست از طریق مذاکرات حل و فصل شوند و اینکه برداشتها و پوشش اخبار لبنان تحت نفوذ و رنگ و مایه برجای مانده از «درسهای» مشهور ویتنام بوده به طُرقی که تفاوتهای اساسی را پیچیده کرد.(۱۰۲)

همانطورکه موریس و دیگران متوجه شدند نقاط کور عبرت‌آمیز نیز بودند. شایعاتی در

1. Meg Greenfield
2. Nat Hentoff
3. Village Voice
4. Ghassan Bishara
5. Roger Morris
6. Columbia Journalism Review

مورد کنگره، مجمعی که حسن نیت آن برای اسرائیل از اهمیت سرنوشت‌سازی برخوردار بود، وجود داشت. در این بین به اراضی اشغالی و مخصوصاً ساحل غربی که برای اسرائیل و نیز سازمان آزادی‌بخش فلسطین مخاطبی ارزنده محسوب می‌شد، توجه اندکی وجود داشت. این مسأله که مسیحیان لبنان از تمامی درگیریهای موجود مصون مانده بودند برای کسی قابل درک نبود و آن خود نشانه‌ای مهم بر این بود که این مناقشه بر سر چه می‌بود. شاید نوعاً، درک کمی از بستر یا زمینه تاریخی، فرهنگی و سیاسی از منطقه‌ای که ایالات متحده در آن از جنگ جهانی دوم به بعد به سختی درگیر بود وجود داشت جایی که سیاستمداران امریکایی با آن بهتر از خبرنگاران امریکایی کنار آمدند و اینکه بیشتر امریکاییها آنرا دائماً گیج کننده یافتند.

داده‌های تحقیقات تنوع بسیار داشت[۱۰۳]، ولی احتمالاً تمامی آنها بیانگر گیجی مذکور بود. امریکایی‌ها در پاسخ به سؤالات مطروحه از زوایای مختلف، نشان دادند که هم موافق و هم مخالف حمله به اوزیراک و بیروت بودند. با اینحال اگرچه یک سوم امریکایی‌ها معتقد بودند که اسرائیل تهدیدی به منافع ایالات متحده است، حدود دوسوم با تحریم فروش جنگنده‌های اف ـ ۱۶ اس توسط ریگان موافق بودند، و بیش از ۷۰ درصد حفظ یا افزایش کمکهای نظامی به اسرائیل را جایز دانستند. در کل، نظرسنجی‌ها نشان از این داشت که احساس همدردی عمومی برای اسرائیل از آن روزی که بگین، سادات و کارتر در کاخ سفید دستهای یکدیگر را فشردند افت قابل توجهی کرده بود. معذالک تا اوت ۱۹۸۲ و پس از محاصره بیروت حس همدردی با اسرائیل همواره سه تا پنج برابر بیش از حس همدردی با اعراب بود، گرچه کاهش ارقام مبین همدردی بیشتر با بگین بود. در آستانه عقب‌نشینی اسرائیل از صحرای سینا، اکثریت قریب به اتفاق امریکایی‌ها، مصر و اسرائیل را بگونه‌ای تقریباً برابر هم‌پیمانانی قابل اعتماد می‌دیدند. ولی در آستانه جنگ در لبنان در دو ماه بعد، اسرائیل بعنوان هم‌پیمانی اساساً قدرتمندتر ارزیابی می‌شد، و پاسخ‌دهندگان نظرسنجی به نسبت ۴۴ به ۲۱ این را محتمل‌تر می‌دیدند که اسرائیل بخاطر ایالات متحده بجنگد.

جنگ در لبنان بار دیگر وجوه تمایز بسیار داشت. بین صاحب‌نظران، فقط اقلیتی این تجاوز را تأیید می‌کردند، با اینکه اکثریتی با اختلاف ناچیز که دلخوشی مختصری برای وزارت خارجه بود

قبول کردند که این جنگ در صورتی که به خروج قدرتهای خارجی از لبنان بیانجامد «توجیه‌پذیر» است. برطبق نظرسنجی هریس در ماه ژوئیه اکثریت مشابهی موافق بودند که «اسرائیل حق داشت که از خود دفاع کند» و اینکه «داخل شدن اسرائیل در جنگ و کشتن هزاران نفر از غیرنظامیان لبنانی اشتباه بود.» تا اوایل ماه اوت، تأیید کنندگان این جنگ به ۳۰ در مقابل ۶۰ تنزل پیدا کرده بود. اما وقتی هریس سؤال قبلی را با یک سؤال جدید ترکیب کرد، اکثریتی مشابه عدم موافقت خود را با کشتن «هزاران لبنانی غیرنظامی» و موافقت خودشان را با از میان برداشتن سازمان آزادی‌بخش فلسطین اعلام کردند «چراکه سازمان آزادی‌بخش قسم خورده بود تا اسرائیل را نابود کند و اینکه آن یک سازمان بین‌المللی تروریستی است.» در یک نظرسنجی واشنگتن پست و شبکه ای بی سی در آستانه عقب‌نشینی سازمان آزادی‌بخش فلسطین پاسخ دهندگانی که تجاوز اسرائیل را با آراء ۵۲ در مقابل ۳۸ تأیید کردند با عنوان «آگاه» و آنانی که با آراء ۴۳ در مقابل ۲۸ ابراز مخالفت کردند «ناآگاه» توصیف شدند.

هیچ تردیدی وجود نداشت که وقایع صبرا و شتیلا بر احساسات امریکاییها تأثیری عمیق برجای گذارد، با اینحال حتی در اینجا هم عربها کماکان بازنده بودند. ولی بازنده اصلی اسرائیل بود. نظرسنجی نیوزویک ـ گالوپ پس از اینکه حاشیه همدردی با اسرائیل در یکسال قبل را با آراء ۴۹ در مقابل ۱۰ گزارش کرد حالا تفاوت آراء را ۳۲ در مقابل ۲۸ گزارش می‌کرد و نظرسنجی واشنگتن پست ـ ای بی سی که یکماه قبل ارقام ۵۲ در مقابل ۱۸ راگزارش کرده بود حالا ارقام ۴۸ در مقابل ۲۷ را گزارش می‌کرد. چهار روز پس از قتل عام، ۷۰ درصد پاسخ دهندگان قبول داشتند که «سیاستهای بگین به حمایت از اسرائیل در امریکا صدمه می‌زند.» در اوت ۱۹۸۱، اکثریت نزدیک ۴۷ در مقابل ۳۴ به مصاحبه کنندگان نظرسنجی هریس ابراز داشتند که «به سازمان آزادی‌بخش فلسطین نمی‌بایست توجهی شود چراکه آنها تسلیحات خود را از روسها دریافت می‌دارند و روشهای تروریستی را در لیبی و روسیه فرا گرفته‌اند.» در اوت ۱۹۸۲، اکثریت نزدیک ۴۸ به ۴۲ در نظرسنجی نیوزویک ـ گالوپ پاسخ دادند که «ایالات متحده می‌بایست مستقیماً با سازمان آزادی‌بخش فلسطین بعنوان نماینده مردم فلسطین وارد مذاکره شود.» اما پاسخ دهندگان در هنگام پاسخ‌گویی بین «فلسطین»،

«سازمان آزادی‌بخش فلسطین»، و «عرفات» قائل به تبعیض شدند. بدنبال تخلیه نیروهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین نظرسنجی یانکلوویچ[1] ۱۰ درجه افزایش در میزان همدردی برای فلسطینی‌ها، ۲۶ درجه کاهش در میزان همدردی برای سازمان آزادی‌بخش فلسطین و ۲۹ درجه افت در میزان همدردی برای عرفات را نشان می‌داد. چند هفته بعد، برطبق نظرسنجی شورای شیکاگو در مورد روابط خارجی، او کمی جلوتر از خمینی ایران بعنوان یک چهره بین‌المللی که امریکایی‌ها نسبت به آن احساس تنفر می‌کنند قرار داشت.(۱۰۴)

فقط چند ماه پس از آن، همدردی برای اسرائیل مجدداً به سطوح قبلی رسید. این تا حدودی نشان‌دهنده اعتراف و احترام به مخالفتهای عمومی و بررسیهای رسمی بود که باعث استعفای شارون از کابینه شد. از دیگر اتفاقاتی که حداقل به همان اندازه از اهمیت برخوردار بود، می‌توان به اثرات جمعی حملات تروریستی به سفارت ایالات متحده در بیروت، افراد نیروی دریایی در فرودگاه بیروت، هواپیمای مسافربری خطوط تی دبلیو ای در مسیر آتن به رم، و یک کشتی تفریحی ایتالیایی به نام آکیله لورو[2] اشاره کرد. در عرض سه ماه بعد از قتل عام در بیروت همدردی با اسرائیل بعد از حمله به کشتی آکیله لورو در اکتبر ۱۹۸۵ به ۶۴ درصد یعنی سطوح سال ۱۹۸۱ بازگشت.

سیاست که نه بوسیله دیدگاه مقتدرانه فردی مانند کیسینجر و یا کارتر خط‌دهی گردید و نه بوسیله افکار عمومی بطور مؤثر جلوی آن گرفته شد غالباً مثل همیشه تمایل به دنباله‌روی داشت تا هدایت. در گذشت زمان معلوم شد که این وزارت خارجه است که در اکثر قضایا اعلام نظر می‌کند. اما فرایند سیاست و حاصل آن در خیلی از موارد انعکاسی و بعضی اوقات مسلماً الله و بختی بودند. ابتکار صلح ریگان در ۱ سپتامبر ۱۹۸۲، یک مثال بارز بود. شولتز مسأله را پی گرفت، او حتی با هنری کیسینجر مشورت کرد، و برای عرفات پیغام فرستاد، با این مفهوم که ورود به قطعنامه ۲۴۲ منجر به تماسهایی خواهد شد.(۱۰۵) اما کار سخت آماده‌سازی این برنامه حداقل به بهار سال قبل باز می‌گشت. ابتکار جدید نه کاری فی‌البداهه و نه جدایی از سیاست قدیم بود. آن چالشی هشیارانه در مقابل نظریه جناح راست اسرائیل بود که اردن را دولت فلسطینی تلقی می‌کرد و فرضیه مقدم آن

1. Yankelovich
2. Achille Lauro

حفظ وضع موجود حکومت هاشمی، با شاه حسین بعنوان یک طرف توافق بود. فرضیه دوم وضعیت و هویت سیاسی برای مردم فلسطین بدون برسمیت شناختن همزمان سازمان آزادی‌بخش فلسطین عنوان شد.

ریگان اعلام کرد که «جنگ لبنان، هرچند سوزناک بود اما به ما فرصتی جدید را در مورد صلح خاورمیانه داد.» «حالا این سؤال مطرح است که چگونه می‌بایست نگرانیهای مشروع امنیتی اسرائیل را با حقوق مشروع فلسطینی‌ها آشتی دهیم.» او در کمال احتیاط اعلام کرد که هرگونه راه‌حلی مستلزم اعطای امتیاز از سوی طرفین ازجمله کشورهای عرب است ولی تأکید کرد که «اورشلیم نمی‌بایست تقسیم شود» و اینکه ایالات متحده با «هرگونه پیشنهاد ـ از سوی هر طرف و در هر مقطع از فرایند مذاکرات ـ که برای امنیت اسرائیل تهدیدآمیز تلقی شود مخالفت خواهد کرد.» معذالک او با یادآوری کمپ دیوید، اسرائیل را به توقف احداث شهرکهای یهودی‌نشین بیشتر و اعطای خودمختاری به فلسطینی‌ها در یک دوره انتقالی پنج ساله ترغیب کرد. او سپس از قطعنامه ۲۴۲ و کمپ دیوید فراتر رفت. او نه تنها با «حاکمیت و کنترل دائمی اسرائیل» و «دولت مستقل فلسطینی در ساحل غربی و نوار غزه مخالفت کرد»، بلکه گزینه‌ای دیگر را با پس زمینه تاریخی آن مطرح کرد. ریگان بیان داشت که «اعتقاد راسخ ایالات متحده بر این است که خودمختاری فلسطینی‌ها در نوار غزه و ساحل غربی در اتحاد با اردن بهترین امکان را فراهم خواهد کرد.»(۱۰۶)

ساموئل لوئیس سفیر امریکا در اسرائیل در ۳۱ اوت، بدون اطلاع قبلی به دفتر نخست وزیر وارد و متنی را به بگین تحویل داد. از همان آغاز مسلم بود که این ابتکار هم به جایی راه نخواهد برد. بگین، همانطور که پیش‌بینی می‌شد، یک مانع اصلی بود. بگین از آنچه که هم‌پیمان نهایی او بنظر در پس پرده برای او داشت شوکه می‌شود درحالی که با خودش تصور می‌کند آنچه بدست آمد، که اولین آن در عرض پنج سال بود، یک تخلیه پیروزمندانه و با دست‌آورد کامل باید بنظر می‌رسید. او مورد مشورت قرار نگرفته بود. از حالت بسیج درآوردن نیروها و تحکیم پیروزی مشهور، غیرقابل اجتناب و از اولویتهای فوری بودند. تقاضاهای مجدد برای تعلیق استقرار یهودی‌نشین‌ها در ساحل غربی و امتیاز ارضی، او را تحریک کرده بود. در عرض ده روز پس از سخنرانی ریگان، او کابینه خود

و سپس مجلس اسرائیل را بسیج کرده بود تا مخالفتهای خود را مکتوب دارند و خود بگین طی یک مصاحبه مطبوعاتی، دخالت امریکا را در امور داخلی اسرائیل محکوم کرد.(۱۰۷)

مانع قابل پیش‌بینی دیگر اعراب بودند. عرفات که از طرف نمایندگان شاه حسین مورد چالش واقع شده و به امان دعوت شده بود، تصمیم گرفت تا این سفر را به تعویق بیاندازد درحالیکه اجلاس سران عرب طرح سال ۱۹۷۴ ملک فهد را درست چند روز پس از سخنرانی ریگان مجدداً تأیید کرد. در اکتبر ۱۹۸۳، عرفات پس از دوازده سال مجدداً در امان ظاهر شد. با اینکه از آنچه که «سپتامبر سیاه» در جنگ داخلی اردن خوانده می‌شد بیش از سیزده سال می‌گذشت، حسین حالا نیازمند و طالب اختیاری از جانب عرفات بود، با اینکه این کار فقط به ایجاد مشکل با سوریها منجر می‌شد. عرفات سالها و مسلماً در طول تابستان در انتظار این بود که مورد قبول ایالات متحده واقع شود. حسین، مثل امریکایی‌هایی که او مرتباً با آنها مشورت می‌کرد، متقاعد شده بود که قبول قطعنامه ۲۴۲ کلید هرگونه بهبود اوضاع است. با این همه حتی بعد از یک فاجعه سرنوشت‌ساز عرفات دست نگه داشت. قبول ابتکار ریگان به معنای مشکل با سوریها بود. بعلاوه این کار به معنای مشکل با نیروهای ناراضی خودش بود. در آوریل ۱۹۸۳، پس از ماهها مذاکرات بی‌نتیجه با حسین ناامید، او سرانجام به کویت رفت تا برنامه خود را که قسمتی از طرح ریگان و قسمتی از طرح فهد بود به فتح و شورای سازمان آزادی‌بخش فلسطین ارائه کند. هر دوی این دو تشکیلات برنامه مذکور را رد کردند. در این مقطع، اردن هم ابتکار ریگان را رد کرد.(۱۰۸)

درحالی که توجه ایالات متحده در عوض به لبنان معطوف شده بود، بیروت بیشتر از همیشه بمنزله قلب تاریکی می‌نمود. امین جمائیل تنها بخاطر رضایت اسرائیل به جانشینی برادر متوفی خود به عنوان آخرین مسئول ریاست جمهوری سنتی مسیحی کشورش منصوب شده بود. به نوشته فریدمن، امین مردی بود با «تمام ضعفهای بشیر و هیچ یک از تواناییهای او.» ضمناً ریگان که بخاطر قتل‌عام اردوگاه آوارگان دستور عقب‌نشینی ایالات متحده را داده بود، حضور نیروهای دریایی امریکا را در آبهای منطقه بار دیگر توصیه کرده بود. نقش این نیروها که جزئی از یک نیروی بین‌المللی بودند «با مأموریت مساعدت به دولت لبنان برای بازگشت حاکمیت کامل بر پایتخت،

بعنوان پیش شرط اساسی اعمال کنترل بر سر تا سر کشور»، بیطرف ارزیابی شد.(۱۱۰)

اما مواضع امین جمائیل، اسد و بگین به هیچ وجه بیطرفانه نبود. هر یک انتظارات خود را از جمائیل و همچنین از یکدیگر داشتند. پس منطقاً یا غیرآن قابل درک بود که بگین خواستار پیمان صلح با لبنان باشد. به یک مفهوم، این جنگ فقط به همین خاطر بود. مقاومت از سوی اسد نیز قابل پیش‌بینی بود. به همان دلایلی که اسرائیلی‌ها و امریکاییها این پیمان را مقبول می‌دانستند اسد با آن مخالف بود. جمائیل بخاطر ماهیت وضعیتش موضعی میانه داشت. او مصمم بود که تفوق سنتی مسیحیان را بر دروزیها و شیعیان، که در پایین‌ترین پله نردبان جامعه لبنان قرار داشتند، حفظ کند و هم اینکه تمایل نداشت سوریه را در گوشه نگهدارد و از اسرائیلیها فاصله بگیرد. برای پاک کردن خاک کشور از ارتشهای خارجی و ایجاد لبنانی امن برای لبنانیها این امر به تضمینهای ایالات متحده نیاز داشت. البته همین تضمینها در مورد صلح بین مصر و اسرائیل احتیاج بود. اما برخلاف مصر، که بزرگتر و از نظر جغرافیایی دور بود و به صلح به دلایل مربوط به خود تمایل داشت، لبنان که پریشان از جنگهای داخلی بود بگونه‌ای ابدی نفوذپذیر و آسیب‌پذیر باقی ماند و قدرتهای خارجی بطور تغییرناپذیری نمی‌توانستند پیروز شوند یا مقاومت کنند.

در عمل، این نیاز به ترتیباتی کاملاً متفاوت در مورد تعهدات ایالات متحده از حضور ناظرین در سینا و یا حتی مقادیر زیادی پول در بانک را داشت. توان واشنگتن و علاقه آن برای بازداشتن مخالفان جمائیل و در صورت لزوم مقابله با آنها و توان و علاقه مخالفان جمائیل برای در افتادن با واشنگتن فرض شده تلقی می‌شد. معذالک آنطورکه تعداد کمی از امریکاییها درک کردند، اما بعضی‌ها سریعاً فهمیدند، این به معنی وجود یک ارتباط رسمی بین صلح اسرائیل ـ لبنان و تمایل ایالات متحده به دفاع از چنین توافقی در مقابل سوریها بود که از طرف اتحاد شوروی حمایت می‌شدند و نیز شیعیان لبنان که از طرف خمینی ضدامریکایی آشتی‌ناپذیر تحت حمایت بودند.

تعجب‌آور نبود که حبیب فرستاده ویژه ایالات متحده یک توافق امنیتی عملی را برای جنوب لبنان، که از طریق میانجیگری امریکا صورت پذیرد، ترجیح می‌داد. اما شارون برنامه‌های دیگری داشت و جمائیل به آنها رضایت داد. در اواخر دسامبر ۱۹۸۲، مذاکرات رسمی صلح آغاز

شد. یک هیئت از طرف ایالات متحده به گونه‌ای نمایشی، حضور یافت. در این بین مذاکره کنندگان لبنانی و اسرائیلی در خلوت شرایط خودشان را در میان گذاشتند. در مارس ۱۹۸۳، پس از سه ماه بن‌بست کامل در روند مذاکرات، شولتز وزرای خارجه مربوطه را برای مذاکراتی به مدت یک هفته به واشنگتن دعوت کرد. در آوریل، یک بمب‌گذاری تروریستی سفارت امریکا را در بیروت منفجر کرد، که به کشته شدن شصت و سه نفر انجامید. در میان کشته شدگان هفده امریکایی، ازجمله رابرت امیس[1] تحلیل‌گر ارشد امور خاورمیانه سیا، مأمور موقتی رابط کیسی رئیس سیا با سازمان آزادی‌بخش فلسطین و یک نفر مشاور غیررسمی شولتز دیده می‌شدند.(۱۱۱)

دو روز پس از انفجار سفارتخانه، شولتز با در دست داشتن پیش‌نویس توافق‌نامه‌ای که برای کابینه اسرائیل قابل قبول بود شخصاً به خاورمیانه بازگشت. او سپس سعی کرد دمشق را تشویق به تأیید طرح کند، اما اسد، که تا آن مقطع نظراتش مورد پرسش قرار نگرفته بود آنرا تسلیم شدن در مقابل اسرائیل خواند. روز ۱۷ مه، نمایندگان اسرائیل و لبنان این قرارداد را امضاء کردند. مفاد توافق‌نامه شامل حفظ وضعیت موجود ارضی، احترام متقابل به حاکمیت یکدیگر و ایجاد یک «منطقه امن» ۴۵ کیلومتری در جنوب لبنان و همین طور استقرار یک دفتر «رابط» اسرائیل در بیروت بمنظور امور تجاری و پایان دادن به وضعیت جنگی می‌شد. این ترتیبات بر روی کاغذ باقی ماند و تا ده ماه بعد به اجرا درنیامد. سپس لبنانی‌ها آنرا باطل اعلام کردند.(۱۱۲)

اگر از دور به این توافق نگاه می‌شد به نظر می‌رسید که این پیشنهادی بدون احتمال باخت از نظر اسرائیل بود. در صورت اجرا، توافق‌نامه پاداش خود را داشت. در غیر اینصورت، بهانه‌ای برای ماندن در خاک لبنان بود. اما برای بسیاری از مسلمانان، این توافقنامه تأیید عملی هولناکترین تردیدهای ایشان بود و از نظر اسد فرصتی برای پیروزی در تعدادی از جبهه‌ها، ازجمله اسرائیل، ایالات متحده و سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود.(۱۱۳) نتیجه تناقض‌آمیز جنگهای بیشتر بود نه کمتر. تا این مقطع، شورویها به تسلیح مجدد سوریها پرداخته بودند و لبنانی‌ها جنگهای قبیله‌ای خود را با شدتی که آشنا بود ادامه می‌دادند. اسرائیلی‌ها که خود را غیرعاقلانه بین فالانژیستهای

---

1. Robert Ames

تحت‌الحمایه خود از یک طرف و دروزی‌های آماده جنگ در ناحیه کوهستانی شوف قرار داده بودند، بتدریج و بزحمت فهمیدند که آنها حتی طرفدارانی راکه زمانی آنها را ناجی می‌خواندند از دست داده‌اند. سپس آنها دوباره در سمت جنوب مستقر شدند جاییکه آنها آماج حمله آوارگان فلسطینی و شیعیان غضبناک قرار گرفتند که به گفته زئیو شیف آنجا عملاً «ساحل شمالی» بود.(۱۱۴)

نیروهای دریایی ـ زمینی ایالات متحده از سپتامبر ۱۹۸۳ عملاً وارد صحنه شدند. آتش نیروهای ایالات متحده قسمتی برای حمایت از تشکیلات قانونی، قسمتی برای نشان دادن اعتبار خود پس از بمب‌گذاری تروریستی که منجر به نابودی محل استقرار نیروهای دریایی در فرودگاه بیروت شد و قسمتی به عنوان پیامی به سوریه بود. در این گیرودار، سربازان نیروی دریایی امریکا ابتدا بعنوان طرف جنگ داخلی در لبنان و سپس هدف آن درآمدند. تنها در اوایل ۱۹۸۴ که سال انتخابات در ایالات متحده و اسرائیل بود نیروهای دریایی بالاخره از محل منتقل شدند. کشتی‌های آنان در افق ناپدید شدند، اما پیش از آن توپهای شانزده اینچی کشتی جنگی نیوجرزی بیش از سیصد گلوله به سمت اردوگاهها و دهکده‌های شیعیان شلیک کردند. مسلم بود که آنها در وضعیت صلح لبنان را ترک نکردند. یکسال بعد ربایندگان هواپیمای خطوط تی دبلیو ای اقدامات نیروی دریایی و گلوله‌باران نیوجرزی را با گروگانگیری وحشتناک و شرم‌آور پاسخ گفتند.(۱۱۵)

ریگان پس از انفجار اکتبر ۱۹۸۳ مقر نیروی دریایی اعلام کرد که «تلاش برای صلح تقسیم‌ناپذیر است.» او اضافه کرد که «ایالات متحده از تروریستها نمی‌ترسد.»(۱۱۶) شاید تحت شرایط زمانی و مکانی متفاوت، از نظر یک دموکرات تصمیم بر عقب‌نشینی به قیمت نابودی حیات سیاسی وی می‌بود. با این حال، در این مقطع که کنگره از سناتورهای گردنکش جمهوریخواه با دیدگاههای متضاد همچون چارلز ماتیاس[1]، هوارد بیکر، باری گلدواتر تشکیل شده بود که همگی خواهان عقب‌نشینی بودند و پنتاگون نگران جنگهای نابجا در زمان و مکان نامناسب بود و مقاله‌نویسان محافظه‌کار نیز کاملاً موافق بودند، دلایل زیادی برای کاستن از ضرر و زیان وجود داشت. نظرسنجی‌ها نشان داد که اکثریت امریکایی‌ها قطعاً از عقب‌نشینی نیروها رضایت کامل

1. Charles Mathias

داشتند.(۱۱۷) چند هفته بعد، دموکراتها در انتخابات اولیه مربوط به تعیین کاندیدای ریاست جمهوری در شهر نیویورک مجدداً صحبتهای قدیمی خود را در رابطه با انتقال سفارت خانه ایالات متحده از تل آویو به اورشلیم تکرار کردند، ولی هیچ کس این سؤال را نپرسید که «در لبنان بازنده که بود؟» و هیچ کس توجهی به سخنرانیهای چرچیل‌وار ریگان نکرد.

بینندگان اسرائیلی به سیاست سنتی خاص ایالات متحده با اغماص پوزخند زدند، سپس دوباره به اخبار واقعی که سقوط ناگهانی دولتشان بود روی آوردند. اگر امریکاییها هنوز مُسخر ارواح ویتنام بودند، صحنه داخلی اسرائیل بمیزان زیادی یادآور آتن پس از لشکرکشی سیسیلی‌ها بود. اجماع عمومی داخلی فرو ریخته بود. بگین به دلیل بیماری افسردگی از صحنه سیاست کناره گرفته بود. تورم سالانه به حدود ۳۰۰ درصد رسیده بود. دوسوم بودجه ملی هزینه امور دفاعی و بازپرداخت استقراضهای عمومی می‌شد. هزینه دارو و درمان افزایش و واردات کاهش یافته بود، و دولتی که زمانی پرتو دموکراسی اجتماعی را بدرون ملت تابانده بود حتی سیستم اخذ شهریه را بر آموزش متوسطه تحمیل کرده بود. به طعنه باید گفت که بنابه دلایل صرفه‌جویی، وزیر دارایی حتی تقاضا کرد که ساخت یهودی‌نشینها در ساحل غربی به مدت یکسال به تعلیق درآید.(۱۱۸) پس از انتخابات، اسرائیلی‌ها نیز از لبنان عقب‌نشینی کردند.

مثل یک نوع راشومون[1] خاورمیانه‌ای که رمانی برگرفته از اثر توماس هابز بود، میراث این جنگ یک درس واقعی، داستانی پر از مخاطره و مسأله‌ای بغرنج برای امریکایی‌ها، اسرائیلیها، فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها بود. در لبنانی که دوباره به هرج و مرج قومی گرفتار شده بود اقتدار ریاست جمهوری ابتدا به محوطه کاخ ریاست جمهوری عقب‌نشینی کرد و سپس بطور کلی محو شد. در دسته‌بندیهایی عجیب، درحالیکه شبه نظامیان شیعه صبرا و شتیلا را محاصره کرده بودند و از هر بی‌رحمی خودداری نمی‌کردند، حالا شیعیان به مبارزه با شیعیان، مسیحیان با مسیحیان مشغول بودند. سرانجام، بعد از جنگ خلیج (فارس)، عراق به عنوان حامی مسیحیان لبنان وارد ماجرا شد و از لبنان بعنوان صحنه‌ای برای جنگ غیرمستقیم خود با سوریه استفاده کرد. بغیر از جنوب لبنان که

1. Rashomon

بعنوان «منطقه امن» برایشان باقی مانده بود، اسرائیلی‌ها بار دیگر تصمیم گرفتند از طریق هوا به دفاع از منافع خود اقدام ورزند. شیعیان لبنان حالا کاری را کردند که ایران چند سال پیش زمانی که یک دموکرات در کاخ سفید بود انجام داده بود یعنی به گروگان‌گیری اتباع ایالات متحده در لبنان اقدام کردند. پس از آن، امریکایی‌های باقیمانده، در زمان ریاست جمهوری یک جمهوری‌خواه، بدنبال افراد نیروی دریایی در اقدامی که یادآور عقب‌نشینی از ویتنام بود، شروع به ترک خاک لبنان کردند.

حتی سازمان آزادی‌بخش فلسطین بازنده آشکارتر بود. این تشکل که از بیروت مثل امان و قاهره در گذشته بیرون رانده شده بود حالا بین تونس و دمشق پراکنده بود. مثل بازگشت ناپلئون از البا[1]، عرفات در اواخر سال ۱۹۸۲ مدت کوتاهی از سوریه به شمال لبنان بازگشت و باقیمانده هواداران خود را برعلیه سوریها، مخالفان فلسطینی، شبه نظامیان لبنانی و اسرائیلی‌ها صف‌آرایی کرد. این بار، سوریها و طرفداران ناراضی خود او بودند که وی را از لبنان بیرون کردند. این آخرین شکست‌ها عرفات را بر آن داشت تا در راستای نزدیکی با مصر و اردن تلاش کند. اما مثل همیشه، این کار او نیز به جایی راه نبرد. او که از طرف اسرائیل و ایالات متحده طرد شده بود، از دیدگاه هم‌کیشان عرب خود نیز کم ارزش تلقی می‌شد. در اجلاس سران عرب در نوامبر ۱۹۸۷ در امان، رهبران عرب واقعاً فلسطینی‌ها را به فراموشی سپردند و فقط به بحث پیرامون تداوم جنگ عراق با ایران پرداختند. حتی عبارت الزام‌آور نماینده انحصاری مشروع مردم فلسطین که یکی از اقدامات غرورآمیز سازمان آزادی‌بخش فلسطین بوده است از نسخه انگلیسی اعلامیه نهایی اجلاس حذف شده بود. در دسامبر ۱۹۸۷ وقتی که سکنه سرزمینهای اشغالی برعلیه اشغال تنفرآمیز اسرائیل و بی‌ربطی سازمان آزادی‌بخش فلسطین قیام کردند عرفات با تقلا خود را به پیروانش که در حال فرار بودند رسانید. تا تابستان ۱۹۹۱، پس از اینکه جنگ دیگری در خلیج (فارس) آخرین امید نیروهای مقاومت فلسطین یعنی عراق را درهم شکست، ارتش تجدید سازمان داده شده لبنان به کار بیرون راندن چریکهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین از جنوب لبنان پرداخت.

از این تفاصیل، می‌توان نتیجه گرفت که عملیات «صلح جلیل» حداقل در صورت ظاهر به

1. Elba

آن صلح وعده داده شده در جلیل نایل آمد. با این همه، باز اسرائیلی‌ها برنده نبودند، و نمی‌توانستند از یک صلح موعود برای اسرائیل اطمینان حاصل کنند. اسرائیلی‌ها که به مبارزه‌ای ابدی با ساکنین فلسطینی اراضی اشغالی روبرو بودند، بیهوده و بی‌نتیجه بر سر فرمولها و ابتکارات مذاکرات با مصر، اردن و حتی فلسطینی‌های منتخب تلاش می‌کردند درحالی که در داخل به تقسیم قدرت بین حزب لیکود و حزب کارگر مشغول بودند. پس از بن‌بستی دیگر در انتخابات سال ۱۹۸۴، اجماع غالب بر این قرار بود که ترتیب شراکت در قدرت را در پیش گیرند، کاری که در تاریخ پارلمانی بی‌سابقه بود. این امر حداقل به اسرائیلی‌ها این فرصت را داد تا پیش از آنکه شیمون پرز نخست‌وزیر، پست وزارت امور خارجه را در سال ۱۹۸۶ اشغال نماید، به باطلاق لبنان و فروپاشی اقتصادی قریب‌الوقوع بپردازند. اما این مسأله باعث شد که حتی تصمیمات اساسی همچون تعیین سفیر جدید در واشنگتن نیز سیاسی، بغرنج و مشوب گردد و در واقع از هرگونه اتخاذ موضع مشترک پیرامون آینده سرزمینهای اشغالی احتراز شود. بدین صورت، توان سیاسی بوجود آمده، تداوم یهودی‌نشین‌ها و اشغال اراضی ساحل غربی و نوار غزه و استمرار خشم و نومیدی سکنه فلسطینی آن و بویژه وابستگی به ایالات متحده را در مقیاسی بی‌سابقه از نظر ماهیت، عظمت و تناقض نسبت به معیارهای گذشته تضمین کرد.

در عین حال، به گونه‌ای جدید و غیرقابل پیش‌بینی، این وابستگی صریح و متقابل شده بود. در وضعیتی که گروگانها در لبنان، شورویها در افغانستان، خمینی در ایران، و جنگی در ظاهر بی‌پایان در خلیج (فارس) و مناقشه حل نشده در مناطق اشغالی در جریان بود، ایالات متحده بخش اعظمی از اسرائیل را نیز می‌خواست. از همان آغاز رابطه بین اسرائیل و ایالات متحده از دیدگاه دو طرف رابطه‌ای ویژه تلقی می‌شد. حالا پس از گذشت بیش از چهل سال، یک ساختار سنجیده هویج و چماق، توقعات و انتظارات، مسائل حل نشده و تناقضات متقابل این را تأیید کرده و شهادت می‌دهد که این رابطه به رابطه‌ای ویژه بین دو طرف تبدیل شده بود.

۱۱

اندیشه‌های واپسین

آنچه که بالعکس به ظاهر پیداست، چهار دهه پرحادثه تنها تداوم‌ها، تنش‌ها و حتی تناقض‌های روابط اسرائیل ـ ایالات متحده را تأیید کرد. بیش از چهل سال، امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها بمیزان زیادی درباره خودشان و یکدیگر فرا گرفته بودند.[۱] این نتایج را که به‌طور منظم با حسن تدبیر «عادی‌سازی» ادا می‌کردند شامل اخبار خوب و نیز بد بود. بیش از چهل سال تجربه نشان می‌داد که حمایت ایالات متحده، در زمانهایی که اسرائیل در مخاطره می‌افتاد، قطعی‌تر بود. معهذا، اسرائیل هیچگاه مثل زمانی که رئیس جمهور وقت مصر پیشنهاد صلح کرد، این چنین ضربه‌پذیر نبود. برخلاف دیگر همسایگانشان، اسرائیلی‌ها حداقل این تمایل را داشتند که در هر مقطعی از زمان با برخی مقامات به پای میز مذاکره روند. حالا، پس از انفجار انتفاضه که بدنبال ناله‌های لبنان آمد، حتی این امر به موضوعی مجادله‌آمیز سخت تبدیل شده بود. نه تنها اسرائیلی‌ها دیگر به امکان برگزاری مذاکرات باور نداشتند بلکه دیگر برای ایشان اهمیتی هم نداشت.

با این همه، همانطورکه بسیاری از قضایا تغییر کرد، بسیاری از قضایا واقعاً هیچ تغییری نکرد. در کل تاریخ این روابط، سه نکته مهم جلب نظر می‌کند. هیچ یک از آن سه اهمیت و برجستگی خود را از دست نداده‌اند. معذالک با وجودی که هر یک فی‌نفسه معتبر بود اما عمیقاً تحت تأثیر دیگران قرار داشت.

اولی، وجود کشور ملی یهودی در مکانی بود که زمانی با نام فلسطین شهرت داشت که از زمان اعلام استقلال اسرائیل تاکنون تغییرناپذیر و بدون چالش باقی مانده بود. مثل آزادی برلین

غربی، این هم به معیار سنجش اعتبار ایالات متحده بدل شده بود. اما آن یک موضوع اصولی نیز بود. امریکایی‌ها بقاء اسرائیل را مورد حمایت قرار داده و بکرات خطر جنگ را برای اثبات آن پـذیرفته بودند. اما به استثنای صحرای سینا، مرزهای اسرائیل در وضعیتی نامشخص نه فقط بین اسرائیل و همسایگانش بلکه بین اسرائیلی‌ها و امریکایی‌ها باقی مانده بود. در طول بیش از چهار دهه، ایالات متحده در مواقعی خود را از صحنه کنار کشیده بود، دخالت کرده بود، تملق و چاپلوسی نموده بود و بطور رسمی و غیررسمی، چندجانبه و یک‌جانبه، سختگیرانه و امیدوارانه وقتی که وضعیت جنگی ادامه داشت تهدید کرده بود. اسرائیل در این ضمن تلاش می‌کرد خود را اول بطور آزمایشی و بعداً با اعتماد بنفس فزاینده‌ای و حتی با تجاوزکاری، در چارچوب مرزهایی که بهرحال موقتی مانده بودند تعریف کند.

آنسکاپ بدین ترتیب تا یک اندازه بخاطر پیشدستی، تا یک اندازه بخاطر فقدان محض یک توافق مورد مذاکره واقع شده، بهمراه چهل عضو دیگر سازمان ملل یک مجموعه از خطوط آتش‌بس را مشخص کرد: خطوط آتش بس سالهای ۴۹-۱۹۴۸ که به آن سرزمینهایی که قبلاً تحت حاکمیت سوریه، اردن و مصر بودند و در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اشغال شدند اضافه شد و سپس به اینها یک «منطقه امنیتی» در جنوب لبنان که از نظر حقوقی مبهم بوده و از ۱۹۷۸ ببعد ایجاد شد ضمیمه گردید. اما این ادعا و خودپسندی بود. آنگونه که همواره واشنگتن به خاطر داشت و اورشلیم بندرت آنرا فراموش نمود، آن آتش‌بس مثل همیشه موکول به تجدیدنظر بود. بـا تـمام بـی‌دقتی تـعمدی‌اش، قطعنامه ۲۴۲ هم از سال ۱۹۶۷ به عنوان یک موضوع اصولی تلقی شده بود. ریگان و کارتر، هر یک به طریق خاص خود، مکرراً تأکید می‌کردند که امریکا هیچ تغییری در قرائت خود در مـورد مـتن قطعنامه ایجاد نکرده است. قبل و بعد از کمپ دیوید، یک صاحبنظر که بعداً سیاستمدار شد چنین یادآور گردید که این بدان معنی بود که صلح با زمین مرتبط بود و اینکه امـریکایی‌ها بـه تأمـل در وضعیت جولان، غزه، ساحل غربی و حتی اورشلیم بعنوان موضوعی بطور اصولی قابل مـذاکـره همانند صحرای سینا ادامه دادند.(۲)

دومین موضوع مهم وضعیت اسرائیل بعنوان یک هم‌پیمان بود یا تحت قاعده‌ای که از اواسط

دهه ۱۹۷۰ در واقع بطور غیرارادی مطرح می‌شد، فایده اسرائیل بعنوان یک «سرمایه راهبردی» بود. برخلاف موضوع اول، دومی از ابتدا دارای ایهام بود. در بیشتر مدت این چهل سالی که از اعلام استقلال اسرائیل می‌گذشت، مبارزه جهانی یا جنگ سرد بستر این روابط را شکل داد، اما خاورمیانه پس از استعمار که از اوایل دهه ۱۹۵۰ شروع به ظهور کرد، بسیار بجا و مناسب بود. آیا حمایت از اسرائیل فی‌نفسه نفع تلقی می‌شد و در راستای منافع ایالات متحده امریکا بود؟ یا اینکه بعنوان مانعی هم در منطقه و هم در سطح بین‌المللی عملاً ایجاد زحمت می‌کرد؟ دولتهای متوالی، سازمانها، مدافعین و حوزه‌های انتخاباتی هر یک در مقابل این سؤالات به نتایج کاملاً متفاوتی رسیده بودند، برخی از این جوابهای متضاد فوراً بدست آمد. نظر دموکراتهای کارتر با دموکراتهای ترومن، جمهوریخواهان ریگان و نیکسون با جمهوری‌خواهان آیزنهاور، وزارت خارجه هیگ با وزارت خارجه راسک و راجرز، سازمان سیا کیسی با سازمان سیا آلن دالس با هم تفاوتی اصولی داشت که ظاهراً تدریجی و موقتی و تابع اوضاع و احوال و شرایط سیاسی بودند. اما این سؤال به مدت چهل سال هیچ تغییری نکرد.

سومین موضوع بادوام، که برای امریکاییها نیز به مانند اسرائیلی‌ها حائز اهمیت بود، جایگاه اسرائیل در منطقه‌ای بود که سه قاره جهان، با پیشینه‌های دردناک بسیار متنوع، و ۶۵ درصد ذخایر نفتی شناخته شده جهان حالا با هم تلاقی داشتند. بزرگترین مسابقه تسلیحاتی در جهان از اوایل دهه ۱۹۵۰ ببعد در این منطقه تنها مؤید این اثر جمعی جمعیت و یأس فرهنگی، ثروت حاصله از نفت و تعصب مذهبی، ژئوپلیتیک و ناسیونالیسم بدون پاداش در بخشی از جهان بود جاییکه تمام این شش عامل در ترکیب با هم وضعیتی فرار را ایجاد کردند. تنها بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۳ مبالغ هزینه شده به دلار ثابت برای خرید تسلیحات نظامی از ۲۳/۸ میلیارد دلار به ۶۰/۹ میلیارد دلار صعود کرد. بین سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۹۰ این منحنی مداوماً روبه صعود بود. از میان ده مصرف کننده عمده تسلیحات در جهان، هفت تای آنها از خاورمیانه بودند. که از این ۷ کشور، شش کشور شامل عربستان سعودی، ایران، افغانستان، سوریه، مصر و لیبی رسماً یا اسماً در حال جنگ با اسرائیل بودند. تنها بین سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۹۰، امریکایی‌ها ۳۰/۷ میلیارد دلار، روسها ۱۷/۵ میلیارد دلار اسلحه به کشورهای

تحت‌الحمایه خود در خاورمیانه فروختند. بدین سان ابرقدرتها، بدون اینکه تحت تأثیر تنش‌زدایی متقابل باشند خاورمیانه را به بزرگترین بازار تسلیحاتی جهان که بیش از نیمی از خرید اسلحه جهان را از آن خود داشت، تبدیل کردند.(۳)

مثل همیشه، مسابقه تسلیحاتی منطقه‌ای بازتاب یک چشم‌انداز سیاسی خاص بود. خاورمیانه که بعضی اوقات بصورت یکدست و یکپارچه و بعضی اوقات در حالت هرج و مرج دیده می‌شد درواقع واجد هیچ یک از این حالات نبود. آن در عوض منطقه‌ای بود که دینامیسمهای طبیعی آن آنجا را برای استیلاجویان تشنه تفوق مثل اروپای دوران ریشیلیو یا بیسمارک با وجود مقاومتی که وجود داشت، جالب می‌نمود. از آغاز تاریخ، خاورمیانه آمال ارتشهای بیگانه بوده است و آثار بجای مانده از آنها را می‌توان در موزه‌های بزرگ اورشلیم، قاهره و بغداد بوضوح یافت. اما از نظر همه آنها یعنی آشوری‌ها یا پارسها، یونانیها یا رومیها، روم شرقیها یا اعراب، عثمانی‌ها، رومانف‌ها، بریتانیایی‌ها یا فرانسویها، انگیزه‌ها و تجربه منطقه‌ای، در قلب جغرافیای سیاسی منطقه مداوم و آشنا بنظر می‌رسیدند. در عرض چهار هزار سال، اورشلیم سی و هفت بار محاصره و فتح شده بود. در این فاصله زمانی، سربازان به اشکال مختلف با برنز و فولاد، نیزه و باروت، ارابه‌ها و موتورهای دیزلی با هم جنگ کرده بودند. اما در ارتباط با دوران حاکمیتهای در حال مجادله منطقه نیل و هلال خصیب، شهر اورشلیم در همان جایی قرار دارد که در زمان عیسی مسیح بود.(۴)

امریکاییها که با بی‌میلی توجه به همان ضرورتهایی داشتند که اسلاف آنها را تحت تأثیر قرار داده بود از جنگ جهانی دوم به بعد وارد این بازی شده بودند. این تجربه برای امریکاییها خوش‌آیند نبود. وجود کانال سوئز در منطقه به تنهایی باعث تغییرات شگرفی در اوضاع بود. امریکایی‌ها با توان بالای خود نهایت سعی را در شناخت منطقه و موضع‌گیری برطبق آن بعمل آوردند. پنج «دکترین» ارائه شده از سوی رؤسای جمهوری از سال ۱۹۴۷ ببعد مؤید تعجب و کاری عجولانه بود. در فاصله زمانی چهل سال بین دکترین ترومن و ایران گیت، ایران و لبنان در مقاطعی کشوری وابسته و تحت‌الحمایه امریکا و در مقاطعی عکس آن بوده‌اند، مصر به تغییر اردوگاه «آنها» به «ما» تن داد و سوریه و عراق هم به ساز خیلی‌ها رقصیدند. با این همه شیر نفت پیوسته باز بود، کمونیسم

شوروی آن کشش و جذبه اندک خود را از نظر کشورهای جانشین بعد از جنگ جهانی اول از دست داده بود، و گزارشهای سقوط این حاکمیتهای ظاهراً شکننده همیشه مبالغه‌آمیز بود.

بعضی سؤالات همیشه مطرح باقی ماندند. یکی از آن سؤالها این بود که آیا تقسیم فلسطین یک مرحله انتقالی یا یک شرط لازم برای تشکیل دولت یهودی بوده است. سؤال دیگر این بود که آیا ایالات متحده می‌تواند هم دوست اسرائیل باشد و هم واسطه‌ای صادق بین یهودیها و اعراب. سؤال سوم این بود که با مردمی که از سال ۱۹۴۸ تاکنون دوبار بی‌خانمان شده بودند، مردمی که حتی اسرائیلی‌ها از آنزمان ببعد یاد گرفته بودند که آنها را فلسطینی خطاب کنند چه باید کرد. اما شاید مهمترین مسأله از نظر روابط اسرائیل و امریکا ماهیت و قدرت بقاء اسرائیل بود، و اهمیت و جذابیت آن برای امریکاییهایی که پول و حمایت آنها برای آینده آن کشور حیاتی و مهم بود.

اگر از نظر سطح کمکها، تعداد تفاهم‌نامه‌ها، و مراسم متعارفی سیاست انتخاباتی ایالات متحده بسنجیم این روابط نسبت به قبل ویژگی بیشتری پیدا کرده بود. معذالک اگر از نظر تعداد آراء کلی یا حتی از روی آمار و ارقام بسنجیم، اخبار برای هر دو کشور درهم و برهم بود. از سال ۱۹۴۸ به بعد فقط ۵۰/۰۰۰ نفر از ۶ میلیون یهودی امریکایی به اسرائیل مهاجرت کرده بودند. بخش اعظم این تعداد راست‌ها و راست‌های افراطی مذهبی و ملی‌گرا بودند. در بین آنها نام خاخام مئیر کاهان[1] که صریحاً ضد اعراب و طرفدار انضمام بیشتر اراضی فلسطینی‌ها بود به چشم می‌خورد و پیام او که دموکراسی برای یهودیان مفید نخواهد بود و تمام فلسطینی‌ها را می‌بایست به سمت مرزهای اردن راند حتی وی را در انتخابات مجلس اسرائیل به پیروزی رساند. در مقام مقایسه، بیش از سیصد هزار نفر از ۳/۵ میلیون نفر یهودیان اسرائیلی که اکثراً تحصیل‌کرده و بیشتر فاقد تمایلات سیاسی بودند تا سال ۱۹۹۰ بصورت مقیم دائم یا تقریباً دائم ایالات متحده امریکا درآمده بودند. به همین دلیل، اعضای یهودی کنگره امریکا در سال ۱۹۷۵ به بالاترین حد خود رسید و تا به امروز به صورت یک حد نصاب باقی مانده است. اما سرمایه گذاران یهودی ـ امریکایی در مقابل درخواستهای اسرائیل برای سرمایه گذاری ایالات متحده در اسرائیل ترتیب اثر ندادند. بیش از سه چهارم تمام یهودیهای

1. Meir Kahane

امریکایی حتی بعنوان توریست هم از اسرائیل دیدن نکرده‌اند و میزان کمکهای مالی درخواست یهودیت متحد اگر به دلار ثابت اندازه‌گیری شود به رقم سال ۱۹۷۴ باز می‌گردد.(۵)

از آن زمان ببعد، آنهایی که رغبتی به کلوزویتز[1]، توسیدید[2] یا یرمیای نبی دارند، که مرثیه‌های سوزناک او در کنیسه‌های تاریک هر ساله در سالگرد سقوط اورشلیم بدست بابلی‌ها خوانده می‌شود، می‌توانند مسائل اساسی را در یک موضوع جامع بگنجانند. سؤال همیشگی این بود که چطور مردم می‌بایست امنیت را تعریف کنند، چگونه آنرا بدست آورند و چه بهایی می‌بایست در ازاء تأمین امنیت خود پرداخت کنند. ولی مثل همیشه، موضوع جامع را می‌توان در سؤالاتی خلاصه کرد که در مورد رابطه هر دو کشوری قابل پرسش باشد. مفهوم کلی این چیست؟ چه کسانی را در بر می‌گیرد؟ چه کسی مسئول است؟ گزینه‌ها کدام‌اند؟ برندگان و بازندگان کدام‌اند؟ وسایل و اهداف کدامند؟ ارزش آن چقدر است و منتفع کیست؟

این سؤالات که همیشه پاسخ دادن به آنها مشکل است حداقل زمانی بنظر نسبتاً ساده می‌رسیدند. حالا چنین آزمون‌ها و چالشهایی، نظیر تجارت آزاد و تفاهم‌های راهبردی، هواپیمای لاوی و موشک آرو، پایان جنگ سرد و جنگهای خلیج فارس و جاسوس یهودی امریکایی، درام روانی قانون اساسی، انتفاضه فلسطین و «فرایند صلح» چندجانبه حاکی از آن است که حتی اینها بویژه گمراه‌کننده شده بودند. اما حداقل آنها تعاملات و مکانیزمی را که باعث ویژگی چنین ارتباط شده است مشخص کردند.

گزارش دفتر حسابداری کل ایالات متحده که میراث غیرمستقیم لبنان بود نقطه عطف و کالبدشکافی آن رابطه راهبردی محسوب می‌گردید که هر دو کشور امروزه آنرا بدیهی می‌پندارند. عجیب‌تر آن که بنظر آن اولین تحقیق در این زمینه بود. این تحقیق رسماً برای کنگره، نهادی که از قدیم در مورد نگرانیهای اسرائیل حساسیت نشان می‌داد، صورت گرفته بود، که مخاطب‌های خاص آن سناتور چارلز پرسی جمهوریخواه از ایلینویز، رئیس کمیته روابط خارجی و کلمنت جی.

1. Clausewitz 2. Thucydides

زابلوکی[1]، نماینده دموکرات از ایالت ویسکانسین و همتای او در مجلس نمایندگان بودند. از آنجاییکه هیچ یک از این دو حامی غیرمنتقد اسرائیل نبودند و هم اینکه هر دو ایشان به دنبال منبعی مصون در برابر اولویتهای متناقض مقامات واشنگتن بودند، این گزارش از نظر تحریر آن بسیار قابل توجه بود. دفتر حسابداری کل بوضوح بعنوان راهنمای حرفه‌ای حزبی و حتی غیرسیاسی بود و سبک نگارش این گزارش حتی در قیاس با محیطی که گزارش برای آن نگاشته شده بود سیاسی نبود. چندی پس از انتشار رسمی گزارش، پیش‌نویس اولیه آن بدست کمیته ضدتبعیض اعراب امریکایی افتاد که یک لابی سیاسی مستقر در واشنگتن است. این نسخه بطرزی عالی اما گمراه کننده بصورت نسخه «سانسورشده» به همراه دو مقاله از دانشگاهیان فلسطینی و دیباچه‌ای به قلم المر برگر[2]، یک ضدصهیونیست کهنه کار، که در مقطعی مدیریت شورای یهودیت امریکا را برعهده داشت زیر چاپ رفت.(۶) اما از نظر آنانی که احساس نگرانی می‌کردند که در وضعیت روابط امریکا ـ اسرائیل مسأله سوئی پیش آمده، نسخه اصلی بسیار مؤثر بود.

در عمل، این گزارش به تفصیل دو مشکل را تشریح می‌کرد، یکی مشکل ایالات متحده و دیگری مشکل اسرائیل. اولی، بصورتی که تاریخچه وضعیت دارایی و مالی چند دهه اخیر بگونه‌ای متفاوت کاملاً روشن ساخت، جزء لاینفک ماهیت کمک خارجی بود. قرض‌کنندگان به قرض‌دهندگان وابسته بودند و همین طور برعکس. هرچه این وام از حجم بیشتری برخوردار باشد، وابستگی این دو به یکدیگر بیشتر است. قصور در پرداخت هر دو طرف را با خطر مواجه می‌سازد. وام سیاسی تنها گزینه‌ها را بغرنج‌تر می‌کند. تمام قوانین مربوط به وامهای مستغلات، تجاری و توسعه اقتصادی در مورد وامهای امنیت ملی نیز صادق است.

همانطور که یک نسل قبل احتمالاً بازسازی اروپای پس از جنگ را که به نام طرح مارشال سال ۱۹۴۸ مشهور است به خاطر دارد، وام سیاسی منطق سیاسی را در پی خواهد داشت. کنگره که نخست به فکر سود وامها و مقادیر زیادی خریدهای فدرال از مناطق آنها بود خیلی زود درک کرد که بازسازی اروپا واقعاً هدف بود. بعداً اهداف سیاسی باعث تجدیدنظر در ابزارهای اقتصادی شدند:

1. Clement J. Zablocki

2. Elmer Berger

اعطای کمکهای مالی بیشتر به جای وام، به حداقل رساندن بهره پرداختی، معاملات خارجی بیشتر بجای اجبار در خرید از داخل. کاهش هزینه‌ها و به حداکثر رساندن مزیت نسبی.(۷)

سؤالی که هیچ کس فکر آن را نکرد و یا اینکه جرأت طرح آن را نداشت، این بود که آیا امنیت اسرائیل، یک مورد قابل قیاس است. در اصل، اسرائیلی‌ها توان بالقوه رشد، نیروی تولید، و ظرفیت صادراتی خود را بعنوان وثیقه در مقابل وامهای ایالات متحده پیشنهاد کردند، ولی منفعت واقعی این معامله بالنسبه سیاسی بود و نه تجاری. وثیقه واقعی امنیت اسرائیل بود. اینطور بحث می‌کردند که اسرائیل امن‌تر به معنای ایالات متحده امن‌تر می‌باشد. هرگونه لایحه کمک به تمایل کنگره بستگی داشت و ازجمله سنا که هرگز یک پیمان دفاعی را تصویب نکرده بود.

مشکل دوم هزینه روبه افزایش تأمین استقلال بود. در عصر موشکها و تجهیزات الکترونیکی هوانوردی، فن‌آوری نظامی مدتها بود که مترادف فن‌آوری پیش‌رفته شده بود. حتی ابرقدرتها نیز اذعان داشتند که زمان بین ارائه یک ابتکار و تکمیل فرایند تولید خیلی طولانی است، هزینه‌های تحقیق زیاد است، هزینه‌های توسعه گزاف‌اند و هزینه‌های واحدها به ارقامی نجومی می‌رسند.(۸) بازار بین‌المللی تسلیحات مؤید این بود که تولید داخلی فقط در صورتی به صرفه است که فروش خارجی نیز وجود داشته باشد. آنچه که در مورد کشورهای ثروتمند و توسعه‌یافته‌ای نظیر سوئد، فرانسه و بریتانیا کاربرد داشت بطور غیرقابل اجتنابی در مورد اسرائیل هم صدق می‌کرد.

جغرافیا، سیاست و تاریخ تنها به رشد مشکل اسرائیل انجامید. دولتهای اسرائیل نه توان تحمل و نه حل آن را به تنهایی داشتند. ولی اگر اولین معامله تسلیحاتی با چکسلواکی در سال ۱۹۴۸ صورت نمی‌گرفت، احتمالاً کشوری به اسم اسرائیل وجود خارجی نمی‌یافت. دومین معامله تسلیحاتی چکسلواکی، که مبنای فروش تسلیحات روسی به مصر در سال ۱۹۵۵ شد، باعث ایجاد یک بحران حیاتی گردید. قبل و بعد از سال ۱۹۶۷، وابستگی به فرانسه بهای خود را داشت. در اکتبر ۱۹۷۳، تعلل ایالات متحده برای تأمین مجدد نیازهای تسلیحاتی درام ملی دیگری را ایجاد کرد. تولید داخلی بنظر روند معلومی داشت. در عمل آن تنها به مفهوم وابستگی‌های جدید به فن‌آوری و

سرمایه خارجی بود.

نویسندگان دفتر حسابداری کل مثل دفترداران با نظم و طبق روش، نتایج را به تفصیل شرح دادند. سؤال ایشان این بود که کمک به اسرائیل تا چه میزان بر مسابقات تسلیحاتی جهانی و منطقه‌ای تأثیر خواهد داشت؟ اگر کشورهای دیگر نیز همین ملاحظات را داشته باشند باین معنی که از ایالات متحده درخواست نمایند که نیازهای تسلیحاتی آنها اجابت شود تکلیف چه خواهد بود؟ تعهدات ایالات متحده تا چه حدی ادامه پیدا می‌کرد، وقتی اسرائیل با هزینه بازپرداخت خریدهای خود مواجه می‌شد؟

بنابه گزارش نویسندگان، از ۱۹۴۸ ببعد ایالات متحده حدود ۲۵ میلیارد دلار بعنوان قسمتی از یک «تعهد در قبال تداوم موجودیت اسرائیل» سرمایه گذاری کرده بود. این تعهد در ارزشهای فرهنگی، مذهبی، اخلاقی و سیاسی مشترک ریشه دارد و به جرأت می‌توان گفت که به آغاز تشکیل اسرائیل باز می‌گشت، ولی قسمت اعظم کمکهای ایالات متحده از سال ۱۹۷۴ به بعد انجام شده بود. با اینکه آنها اعلام می‌داشتند که این کمکها ارتباطی به «هیچ توافق‌نامه خاص مانند پیمان امنیت متقابل نداشته و ندارد»، حدود دوسوم کمکهای دریافتی از نوع نظامی آن بود. از پایان جنگ ویتنام به بعد، اسرائیل در واقع بیش از هر کشور دیگری چنین کمکهایی را دریافت کرده بود. از سال ۱۹۷۴ به بعد، حدود نیمی از کمکها بصورت بلاعوض بوده است، معذالک گزارش مذکور حاکی از آن بود که کل آن رو به افزایش است.(۹)

این یافته‌ها واقعاً نشان دهنده و مؤید وابستگی نسبتاً زیاد بود. در ۱۹۸۲، هزینه‌های دفاعی اسرائیل حدود ۲۱/۳ درصد تولید ناخالص ملی برآورد شد و هزینه‌های دفاعی و تعهدات وامهای دریافتی ۵۷ درصد بودجه عمومی آن بود. تا سال ۱۹۸۷، حدود ۶۰ درصد بودجه تحقیقاتی اسرائیل صرف تحقیقات و توسعه نظامی می‌گردید.(۱۰) نتیجه و نیز دلیل سیاست دفاعی اسرائیل این بود که حدود یک پنجم نیروی کار اسرائیل در صنایع مربوطه نظامی یا دفاعی بکار اشتغال داشتند. کمکهای ایالات متحده ۱۲ درصد تولید ناخالص ملی اسرائیل را تشکیل می‌داد. بین سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱، یک سوم بودجه دفاعی اسرائیل و در سال ۱۹۸۲، ۳۷ درصد آن توسط کمکهای ایالات متحده تأمین

مالی شد. برآورد کمکها برای سالهای بعدی تا سقف ۵۰ درصد نیز بالا رفت.(۱۱)

نویسندگان همچنین به یک سلسله امتیازات و تسهیلات قانونی اشاره کردند که خاص و برخاسته از برنامه‌های اسرائیل ـ ایالات متحده بوده است. برنامه‌هایی که تصور می‌شد باری از دوش ذینفع‌ها بردارد، بگونه‌ای طراحی شده بود که اسرائیل بیشترین نفع را از ایالات متحده بدست آورد. برای مثال، در مقایسه با اعانه گیرنده‌های قدیم، اسرائیلی‌ها از «تأمین مالی نقدی» بهره‌مند شدند. این کمکهای بلاعوض متوالی اسرائیلیها را قادر می‌ساخت تا در پروژه‌های جدید سرمایه گذاری کنند، بجای اینکه فقط پروژه‌های قدیم را سرپا نگهدارند. ایالات متحده نیز استقرار مجدد اسرائیل در سینا را رسماً تضمین کرده بود، که به جای پایگاههای موجود، مدرنترین پایگاه هوایی زیرزمینی در جهان را در آنجا ساخت و ساختمانها و تأسیسات قدیمی را بدون استفاده رها کرد. بعلاوه، به اسرائیل اجازه داده شده بود که تا ۴۰ درصد اجازه هزینه استهلاک روی وامها داشته باشد، کمکهای اقتصادی وابسته به پروژه‌هایی خاص نباشند، توافق‌نامه‌هایی را امضاء کند که خرید برخی تولیدات اسرائیل را از سوی ایالات متحده تضمین کند و بالاخره دسترسی به دانش فنی که به افزایش توان صادراتی اسرائیل کمک می‌کند داشته باشد.

نویسندگان طبق مأموریت محوله به ایشان، نگران تاسی دیگران بودند. ترکیه و مصر، به گفته نویسندگان، پا در جای پای اسرائیل گذاشته بودند. از طرفی مسأله آزاردهنده دادوستدهای سیاسی و اقتصادی بود. از یک سو شرایط انعطاف‌پذیر پرداخت، اسرائیلیها را قادر می‌ساخت تا به خرید بیشتر از ایالات متحده اقدام ورزند. از سوی دیگر، این به معنی منفعت کمتر برای مالیات‌دهندگان ایالات متحده بود. در واقع، به تأیید این گزارش، اسرائیلی‌ها در مورد تعهدات خود بگونه‌ای رضایت‌بخش عمل کردند. با این حال، در پاراگراف حذف شده از نسخه رسمی، اشاره‌ای محکم حاکی از تأیید وزیر خزانه‌داری امریکا، دونالد ریگان وجود داشت. به توضیح نویسندگان، ریگان مبالغ کمکهای مالی را در سطحی حفظ کرد تا اسرائیلی‌ها نتوانند آنها را در بانک خوابانده و بهره دریافت کنند. نویسندگان از قول یک مقام خزانه‌داری که مایل نبود نامش فاش شود این طور نوشتند که «کنگره مقدار مشخصی کمک مالی را تأیید کرد... نه آن مبلغ و بهره آن را»(۱۲)

جالب‌تر و تأثیرگذارتر از همه طرحهای ناامیدکننده آشنا بودند. این طرحها سه شکل تقریباً مکمل و مؤثر بر یکدیگر را بخود گرفتند. اولی اثر تضمینی تسلیح کشورهای تحت‌الحمایه عملاً مخالف در خاورمیانه، از ترس از دست دادن بازار به رقبا، ازجمله مسکو بود. گزارش می‌گوید که از سال ۱۹۷۸ به بعد، دولتهای امریکا دوبار محموله‌های تسلیحات را به اردن و عربستان سعودی تحویل داده بودند. قصد ایشان که حمایت از این دو هم‌پیمان در مقابل همسایه‌های ایرانی و عرب آنها بود، اتفاقی باعث توازن نیرو در منطقه شد. معذالک بنظر هر بار، نتیجه، کمکهای افزون به اسرائیل بود. سیصد میلیون دلار کمک اضافی برای جبران فروش آواکس به عربستان، بعنوان یکی دیگر از پاراگرافهای حذف شده، نمونه عملی بود از آنچه آمد. در دیدگاه ایالات متحده، مصر حالا در طرف «ما» بود، مثل اردن و عربستان سعودی که برای سالها این وضعیت را داشتند. با این حال، اسرائیلی‌ها، دو کشور از سه کشور ذکر شده ـ و همین طور عراق و سوریه ـ را بعنوان تهدیدات مستقیم ارزیابی می‌کردند و حتی مصر هنوز تهدیدی بالقوه محسوب می‌شد و تجربه بیشتر را به پیمان صلح معوق می‌کرد.

در حقیقت این سیستم بدون حد و مرز بود. آنطورکه انتظار می‌رفت، امریکایی‌ها در مورد امنیت اسرائیل امیدوار و دلگرم‌تر بودند تا خود اسرائیلی‌ها، گرچه منابع سیا و وزارت خارجه از همکارانشان در پنتاگون در مورد چشم‌اندازهای درازمدت کمتر اطمینان داشتند. از دیدگاه واشنگتن، رهبری، انگیزه، روحیه و تعلیمات اسرائیل کافی بود که بر یک عدم مزیت سه بر یک فائق آید. اسرائیلی‌ها پاسخ دادند که اما مزیت اعراب از آن هم فراتر می‌رود و قضایا بدتر هم می‌شود اگر امریکایی‌ها فروش تسلیحات به اعراب را ادامه دهند. بدین ترتیب آنها که از تلفات جنگ احتمالی بعدی وحشت داشتند، کمکهای بیشتری را از ایالات متحده تقاضا کردند. امریکایی‌ها که به خاطر پیش‌دستی اسرائیل ترسیده بودند، به تقاضاهای جدید آنها توجه جدی مبذول داشتند. اما طبق منطق کمپ‌دیوید، آنها اطمینان حاصل کردند که مصر هم به همان اندازه دریافت می‌دارد.(۱۳)

اثر کمک بر اقتصاد ایالات متحده دومین مشکل آشنا بود. این نگرانی به دو صورت خود را بروز می‌داد. یکی خدمات وامی و دیگری موقعیتهای شغلی کمتر و رقابت بالقوه ناشی از آن. بنا به

ارزیابی نویسندگان، بدهی نظامی اسرائیل برخلاف اقتصاد آن، احتمالاً در طول دهه بعد حدود ۲۵ درصد رشد می‌کرد.(۱۴) سیاستهای اتخاذ شده شامل وامهای بازرگانی، تأمین مالی مجدد، بخشودگی بدهیها و سرمایه گذاری مستقیم در اقتصاد اسرائیل با هدف بالا بردن توان رقابتی اقتصاد اسرائیل، و در نتیجه کاهش وابستگی اسرائیل به کمک بود.

اما این به منزله مشکلات بیشتر بود. کنگره می‌توانست با ضرر غیرمستقیم از طریق صدور اجازه به اسرائیل برای پرداخت بیشتر در مقابل وامهای بازرگانی موافقت کند. یا اینکه بودجه فدرال را بگونه‌ای طرح کند تا بازپرداخت وامهای ارزان فعلی استمحال شود که در این صورت امریکا مجبور بود همین تسهیلات را در اختیار مصر هم قرار دهد. راه دیگر، بخشیدن وامها یا پرداخت پولهای جدید برای بازپرداخت پولهای قدیمی بود. احتمالات دیگر، شامل ترک کل قضایا، اعطای اجازه به دیگر کشورهای تحت‌الحمایه ایالات متحده برای هزینه کردن وامهای دریافتی‌شان در اسرائیل، یا اینکه تقویت اسرائیل به حدی که بتواند با پنتاگون در بازارهای ایالات متحده مثلاً در امریکای لاتین رقابت نماید.(۱۵)

صادرات تسلیحات موجب رشد صنایع اسرائیل شده بود: به این معنی که رشد صنایع از رقم ۱۵ درصد در سال ۱۹۷۴ به ۸۰درصد در سال ۱۹۷۵ و ۸۵درصد در سال ۱۹۷۶ رسیده بود. معذالک تولیدکنندگان اسرائیلی که به اندازه سنگاپور، هنگ کنگ یا تایوان وابسته به صادرات بوده و شم تکنیکی داشتند، اهداف متفاوتی را تعقیب می‌کردند. از اواسط دهه ۱۹۶۰ به بعد اسرائیلی‌ها منظماً بیش از سه درصد از تولید ناخالص ملی را در تحقیق و توسعه سرمایه گذاری کرده بودند. در این مورد آنها خود را هم سطح ژاپن و آلمان و جلوتر از ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه قرار دادند. تا سال ۱۹۹۱، سرمایه گذاری‌ها در تولیدات فن‌آوری پیشرفته نتیجه داد، به این معنی که ۴۰ درصد از صادرات صنعتی آنها را تشکیل می‌داد. تا اواسط دهه ۱۹۹۰ امید می‌رفت که این رقم به حدود ۶۰ درصد افزایش یابد ـ موضوعی که برای نیروی کار فنی و حرفه‌ای و دانشگاه رفته دارای اهمیت بود.(۱۶)

با این حال، آن طور که خود گزارش دفتر حسابداری کل تأیید می‌کرد، صادرات حاصله از

سرمایه گذاری در تحقیق و توسعه و تکنولوژی پیشرفته به بخشی وابستگی شدید داشتند که بخاطر عدم ثبات اقتصادی و سیاسی خود قابل ملاحظه بود. در ۱۹۸۲، تسلیحات یک‌چهارم تا یک‌سوم کل صادرات صنعتی و ۱۰ درصد کل صادرات را شامل می‌شد. در مقام مقایسه، بریتانیا و ایالات متحده یک‌چهارم تولیدات دفاعی خود و اسرائیلی‌ها نصف یا بیش از نصف آنرا به خارج می‌فروختند. در این ضمن، سهم تکنولوژی پیشرفته از صادرات صنعتی از کمتر از یک درصد در اوایل دهه ۱۹۷۰ به یک سوم کل در سال ۱۹۸۱ رشد کرده بود. تا سال ۱۹۸۷، صنایع هواپیماسازی اسرائیل به تنهایی یک میلیارد دلار فروش، که ۶۵۰ میلیون دلار آن به بیش از شصت کشور جهان صادر شد، را گزارش کرد. تا ۱۹۹۰، اسرائیل به ششمین صادرکننده تسلیحات به آسیا، آفریقا و امریکای لاتین بعد از اتحاد شوروی، ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و چین بدل شده بود. اما حتی این هم تضمین‌کننده این نبود که این صنعت به صنعتی سودآور تبدیل شده است.(۱۷)

این یکی دیگر از تضادهای اسرائیل بود که راهی که به سمت خودداتکایی می‌رفت به وابستگی‌های جدید منتهی شد. حتی خود اسرائیلی‌ها اذعان داشتند که یک‌سوم صادرات صنعتی آنها نیاز به مواد وارداتی دارد و ۳۵ درصد دانش الکترونیک که آنها در صنایع روبه رشد خود بکار گرفتند از طریق تولید با امتیاز کارخانجات امریکایی بدست آمده بود.(۱۸)

هواپیمای لاوی[1] (شیر) استعاره‌ای بود از حق انتخاب‌های متفاوتی که دو شریک پیش رو داشتند. این پروژه که در اواسط دهه ۱۹۷۰ بنیان‌گزاری شد در سال ۱۹۷۹ هنوز بعنوان جایگزینی ارزان و ساده برای هواپیماهای آ ـ ۴ اس امریکایی و هواپیماهای کفیر[2] اسرائیلی تلقی می‌شد. حداقل در ابتدا مقامات اسرائیلی و ایالات متحده هر دو به سمت برنامه‌ای ابراز تمایل کردند که زمینه صنعتی اسرائیل را تقویت کند و خودکفایی آنرا تحکیم بخشد، ضمن آنکه بیست هزار کارمند برای صنایع تولید هواپیما بکار گرفته می‌شدند. هزینه‌های توسعه که از محل کمکهای نظامی ایالات متحده تأمین مالی شد حدود ۷۵۰ میلیون دلار و هزینه تولید هر فروند هواپیما ۷ میلیون دلار برآورد شده بود.

---

1. Lavi
2. Kfir

چهار سال بعد، قضیه کاملاً عوض شده بود. تا سال ۱۹۸۳ هزینه توسعه دو برابر شده و هزینه برآورد شده هر طرح جدید ۵۰ درصد افزایش یافته بود. همچنین اینطور بنظر رسید که موتورهای پرات[1] و ویتنی[2]، تجهیزات الکترونیکی لیرزیگلر[3]، فن‌آوری طراحی بدنه گرومان[4] بعلاوه سیستمهای تجهیزات نظامی همگی واردات از امریکا یا دارای امتیاز شرکتهای امریکایی، تأمین اعتبار شده از طرف امریکا و تولید اسرائیل با تکنولوژی امریکا بودند. به دلیل هزینه‌های توسعه و تولید، هزینه تولید هر فروند هواپیما حالا حدود ۱۵/۵ میلیون دلار برآورد می‌شد، درحالی که برای نیروی هوایی ایالات متحده هر فروند اف ـ ۱۶ با جدیدترین تجهیزات حدود ۱۲ میلیون دلار هزینه می‌برد. در این مقطع، نه تولیدکنندگان امریکایی و نه اروپایی علاقه‌ای به مشارکت نشان نمی‌دادند، گرچه پرات و ویتنی بعداً مجبور شدند اندکی از سهام شرکت موتورسازی اسرائیلی را خریداری کنند.(۱۹) صادرات، قطعاً هزینه چهارصد فروند هواپیمایی را که اسرائیل برای ناوگان نیروی هوایی خود می‌خواست پایین می‌آورد، اما در سالهای بعد سفارش برنامه‌ریزی شده اسرائیل به هفتاد و پنج فروند سقوط کرد، درحالی که هزینه‌های تولید افزایش و بودجه‌ها کاهش یافت.(۲۰) البته، فروشهای خارجی می‌توانست این اختلاف را بپوشاند، اما این قبلاً با توجه به هواپیمایی که برای مصرف داخلی پیشنهادگردید منجر به منطق پیچیده‌ای شد. آن همچنین بطور غیرقابل اجتنابی به مشکلات سیاسی بیشتر منجر شد، زیراکه نیاز به فروش خارجی لاوی را به رقابت با محصولات اروپایی و امریکایی وامی‌داشت. اما مثل همیشه قطعات امریکایی هواپیما مطمئناً فروش خارجی آن را تابع تأیید ایالات متحده می‌کرد.

سیاستمداران و مقامات اسرائیلی، منافع روانی و اقتصادی لاوی را بشدت مورد تأکید قرار دادند. آنها اصرار می‌ورزیدند که لاوی تنها راه ابقاء مزیت فنی زخم‌پذیر اسرائیل است. آن باعث رفع نیاز ایالات متحده به فروش جنگنده‌های فوق مدرن، که قبلاً اسرائیل آنها را دریافت داشته بود، به کشورهای عرب تحت‌الحمایه می‌گردید. طرح لاوی باعث پیشرفت صنایع هواپیمایی

---

1. Pratt
2. Whitney
3. Lear Siegler
4. Grumman

داخلی همراه با تمام مزایای جنبی آن ازجمله ایجاد حدود بیست هزار موقعیت شغلی می‌گردید. از مهاجرت مهندسین جلوگیری می‌کرد. حتی تأکید شد که این طرح باعث ایجاد سی و هفت هزار موقعیت شغلی و سرمایه گذاری برابر با ۱/۵ میلیارد دلار در ایالات متحده می‌شود. مقامات ایالات متحده در جواب گفتند که لاوی یک «استفاده نابخردانه» از اعتبارات دفاعی است ـ گرچه این پارگراف نیز از متن رسمی حذف شده بود.(۲۱) روشن بود که آنها مشخصاً درک کرده بودند که تعلیق کمک ایالات متحده می‌توانست کل برنامه را با عواقب سیاسی نامعلوم آن نابود سازد.

در این جا بود که این مبارزه مشترک شد، بویژه در خود اسرائیل، جایی که ممیز دولتی در اوایل سال ۱۹۸۱ پروژه را «عمل انجام شده» اعلام کرده بود.(۲۲) شارون وزیر دفاع سرانجام تحت فشار هیئتی را برای تحلیل هزینه‌ها و منافع تعیین کرد. اما گزینه‌ها عمداً محدود بودند: تولید لاوی، تولید مشترک آن با ایالات متحده و یا انتخاب جایگزینی دیگر. اینطور بنظر می‌رسید که هیچ‌کس هرگز در مورد اثر آن بر پروژه‌های جایگزین، سایر خدمات نظامی، یا بطورکلی اقتصاد سؤال نکرده است.

تا سال ۱۹۸۴، تورم اسرائیل به ۴۵۰ درصد رسیده بود و کسری دولت ۱۷ درصد تولید ناخالص ملی (در مقایسه با رقم ۵ درصد در ایالات متحده) بود. یکسال بعد، هزینه‌های تحقیق و توسعه مربوط به لاوی به دو میلیارد دلار، و هزینه تخمینی این برنامه به نه میلیارد دلار رسیده بود و اعتقاد بر این بود که هزینه تولید هر فروند هواپیما از ۲۰ میلیون دلار فراتر می‌رود. تا آنزمان، دو تن از رؤسای سابق ستاد نیروی هوایی با ادامه این پروژه ابراز مخالفت کرده بودند، ازجمله عزر وایزمن، که خود زمانی در پی‌ریزی این پروژه کمک کرده بود. با اینحال، علیرغم مقاومت از جانب شرکتهای جنرال دینامیکس[1]، نورتروپ[2]، لاکهید[3]، وزارت دفاع امریکا و کار سازمان یافته، واقعاً هیچ گونه مقاومتی از جانب کنگره نبود. تا سال ۱۹۸۷، نه تنها کنگره حدود ۱/۷۵ میلیارد دلار در پروژه لاوی سرمایه گذاری کرده بود، بلکه دولت امریکا، موفق به تغییر سیاست پنتاگون شده بود به

1. General Dynamics
2. Northrop
3. Lockheed

گونه‌ای که اسرائیل توانست کمکهای نظامی ایالات متحده را مستقیماً در این پروژه سرمایه گذاری کند.(۲۳)

سرانجام، ترکیبی از انتقاد شدید اسرائیل و ایالات متحده پروژه را سرنگون کرد. اگر طرفداران لاوی از جمله موشه آرنز، وزیر دفاع سابق و مهندس باتجربه هوا و فضا، لاوی را بعنوان حلال مشکلات اقتصادی اسرائیل می‌دیدند، برخی از مدیران ارشد کشور آنرا یک سیاه‌چاله ارزیابی می‌کردند و یا آنطور که یکی از ایشان گفت «شیری است که ممکن است تمام حیوانات کوچک دیگر را ببلعد.» از نظر آرنز معقول‌تر می‌بود که کل نیروی کاری، توان فکری و سرمایه‌ای را که مُسرفانه صرف پروژه لاوی شده است برای تولیدات الکترونیک، روباتیک، بالستیک، اُپتیکال یا متالورژیک هزینه می‌کردیم و اسرائیل را در عرصه بهره‌برداری، تولید و فروش رقابت‌آمیز می‌ساختیم.

در این میان، درحالی که کسری تجاری و بودجه امریکا به سطحی بی‌سابقه رسید، واشنگتن هم متوجه واقعیتهای مالی شد. از نتایج این وضعیت می‌توان به طرح منجمد کردن بودجه از طرف گوام ـ رودمن ـ هولینگز و تهدیدهای واضح که بین پنتاگون و دیگران رد و بدل می‌شد اشاره کرد. طرح گوام ـ رودمن ـ هولینگز که به گونه‌ای طراحی شده بود که به تمام طبقات هزینه‌های دولت فدرال اعمال می‌شد، به سالهای سخت در پنتاگون خاتمه داد و بطور مؤثری موجب حذف کمکهای مالی به اسرائیل از طریق تکذیب تعدیلها بخاطر تورم شد. یک مقام ارشد به نشریه «اَوی‌یشن ویک»[1] گفت اگر اسرائیل به توسعه پروژه لاوی ادامه می‌داد «وزارت دفاع امریکا علاقه چندانی به ادامه دیگر برنامه‌های مشترک با اسرائیلی‌ها از خود نشان نمی‌داد» که تهدید او را باید جدی تلقی کرد.(۲۴) تحت این شرایط، تولید یک جنگنده آخرین مدل، که ۹۰ درصد سرمایه تولید آن از طرف ایالات متحده تأمین مالی می‌شد، دیوانگی محض به نظر می‌آمد.

اما امریکایی‌ها نیز مراقب بودند که انگیزه ضمنی وجود داشته باشد. گفته می‌شود که توماس پیکرینگ[2]، سفیر، طی نامه‌ای به تک تک اعضاء کابینه صد میلیون دلار برای ادامه تحقیقات در زمینه فن‌آوری پیشرفته هواپیما و افزایش کمک مالی معادل چهار صد میلیون دلار قابل تبدیل به پول

1. Aviation Week 2. Thomas Pickering

محلی، که حدود ۲۰ درصد کل کمکهای قبلی بود را قول داد. در سپتامبر ۱۹۸۷، کابینه با آراء ۱۲ در مقابل ۱۱، و یک نفر ممتنع یعنی وزیر بهداشت وقت که تا قبل از این از طرح حمایت کرده بود، با خاتمه طرح توافق کرد. آرنز، در مخالفت با این مصوبه استعفا کرد و کارمندان صنایع هواپیماسازی اسرائیل تظاهرات کردند، برخوردی با بعضی مقامات کردند، جلوی دربها و راههای اصلی کارخانه را سد کردند و یک باند فرودگاه بن گوریون را موقتاً مسدود نمودند و تهدید کردند که دولت را با تظاهرات ساقط می‌کنند که تخلیه یامیت را بیاد می‌آورد. تعداد از کار بی کار شدگان به چهار هزار نفر می‌رسید، که این رقم، در واقع کم برآورد شده بود. اما دو سال بعد، بخش تولید هواپیمای صنایع هواپیماسازی اسرائیل در برنامه‌های هوا و فضای نظامی و تجاری مختلف، عمدتاً امریکایی بعنوان مقاطعه کار فرعی فعالیت می‌کرد.(۲۵)

مثل قضیه یامیت، آنچه به چشم می‌آمد نسبتاً بیشتر از آنچه بود که در معرض نمایش بود. با وجود اندازه و مقیاس قابل اثبات، حداقل دو دام قبلاً گسترده شده بود. در سال ۱۹۸۵، ایالات متحده رسماً از اسرائیل دعوت کرد تا در برنامه ابتکار دفاع استراتژیک یا «جنگ ستارگان» شرکت جوید. آنچه همگان می‌پنداشتند این بود که این مشارکت به اسرائیلی‌ها دسترسی به پیشرفته‌ترین فن‌آوری‌های نظامی جهان را خواهد داد. با وجود ابراز برخی تحفظات در زمینه‌های اخلاقی و سیاسی، اکثریت عظیمی از جامعه نظامی ـ علمی اسرائیل آشکارا غرق در شعف بود. در ماه مه ۱۹۸۶ مقامات ایالات متحده و اسرائیل یادداشت تفاهم دیگری را برای مدیریت همکاری دو طرف امضاء کردند. گزارشات حاکی از این بود که نیروهای زمینی، دریایی و هوایی ایالات متحده هم هر کدام بدنبال برنامه‌های همکاری مربوط به خود ازجمله در زمینه‌های بسیار پیشرفته‌ای چون تجهیزات هواپیمایی، تسلیحات و وسایل نقلیه هدایت از راه دور بودند.

یادداشت تفاهم جدید، دقیقاً قراردادهای مشابه با بریتانیا و آلمان غربی یعنی هم‌پیمانان ناتو را دنبال کرد. در عرض یکسال، قراردادهای منعقده با شرکتهای اسرائیلی به حجمی برابر با ۱۰/۸ میلیون دلار در مقایسه با ۲/۳ میلیون دلار با ایتالیا، ۲۸/۹ میلیون دلار با بریتانیا و ۴۸/۲ میلیون دلار با آلمان غربی رسید. حداقل از نظر ظاهری این ترتیبات اجازه تأمین مالی به اسرائیل و نیز ایالات

متحده را می‌داد، مالکیت پروژه‌های تأمین مالی شده توسط ایالات متحده را برای آن کشور محفوظ می‌داشت، و محدودیتهایی برای انتقال به طرف ثالث تحمیل می‌نمود. مقامات پنتاگون تأکید کردند که توسعه هماهنگ، در مقابل توسعه مقاطعه‌کاری فرعی، زمینه‌ای نو و تازه بود و اخطار کردند که حساسیتهای کنگره اقتضاء می‌کند که شرکتهای اسرائیلی چنانچه بخواهند قراردادهای دیگری را به‌دست آورند می‌بایست با همتاهای امریکایی همکاری نزدیک داشته باشند.(۲۶)

تا اوایل دسامبر ۱۹۸۷، فقط چند ماه پس از لغو پروژه لاوی، این فعالیت دچار مشکل آشنایی بود. صنایع هواپیماسازی اسرائیل حالا سخت مشغول کار روی موشک ضد تاکتیکی موسوم به «آرو[1]» بود. این موشک که اولین سیستم غربی از نوع خود و در عین حال یک سلاح جهان سومی قابل اعتماد بود با یک چشم‌انداز راهبردی به آن توجه شده بود و در حالیکه موشکهای با برد کوتاه و متوسط حالا ارزان و به آسانی در دسترس قرار گرفته بودند، صلح در دسترس نبود. هدف آشکار آن در میان راه زدن موشکهای کوتاه‌برد ساخت شوروی مثل اسکاد و اس اس ـ ۲۱ بود که از عراق و سوریه پرتاب می‌شد.(۲۷) اسرائیلیها درخواست کرده بودند که ایالات متحده تا ۹۰ درصد هزینه‌های آزمایش این موشک را که ۱۲۵ میلیون دلار می‌شد و ۳۰ ماه به طول می‌انجامید را پرداخت کند، اما نه ارتش ایالات متحده که اسرائیلیها به آن بعنوان مشتری فرضی نگاه می‌کردند، و نه ابتکار دفاع استراتژیک که از نظر بودجه قبلاً تحت فشار بود علاقه‌ای به حمایت از این پروژه نداشتند. کنگره که اخیراً پیشنهاد ۷۵ میلیون دلار کمک اضافی را داده بود حامی آن بود. اما هیچ اجماعی در مورد برنامه پیشنهادی پنتاگون که از دولت ایالات متحده می‌خواست ۹۰ درصد هزینه را تقبل کند وجود نداشت ـ بدین صورت که ۵۰ درصد آن بصورت نقدی که بیش از ۴۰ درصد آن از محل اعتبار ۱/۸ میلیارد دلاری فروش‌های نظامی خارجی امریکا باشد ـ و باقیمانده از سوی اسرائیل تأمین شود. گفته شده بود که ارتش امریکا در حمایت از برنامه تولید موشکهای پاتریوت PAC ـ ۲ که مدل امریکایی پاتریوت ریتئون[2] می‌باشد با مشکل مواجه بود.(۲۸)

اما چند هفته بعد در زمان سفر اسحاق رابین، که در این زمان وزیر دفاع اسرائیل بود، به

1. Arrow
2. Raytheon

واشنگتن به منظور امضاء یادداشت تفاهم دیگر، آشکارا تأملات بیشتری بعمل آمده بود. تفاهم‌نامه جدید که دهسال اعتبار داشت، عملاً اسرائیل را هم سطح سوئد، استرالیا و هم‌پیمانان ناتو قرار می‌داد ـ با اینکه براساس زمینه‌های سیاسی روشن، مصر هم برای موقعیتی مشابه نامزد بود. همچنین توافق شد که ۸۰درصد هزینه آزمایش موشک آرو از طرف برنامه اعتبار دفاع استراتژیک تأمین مالی شود. سپس اسرائیل بقیه را بدون توسل به اعتبارات جامعه مدیران مالی پرداخت می‌کرد. اما عجیب این بود که اسرائیل اقلاً سه میلیون دلار دیگر از آلمان غربی که در این مقطع بزرگترین شریک عملی اسرائیل و هم‌پیمان و نیز رقیبی بالقوه برای ایالات متحده امریکا در این زمینه به حساب می‌آمد بعنوان کمک اضافی دریافت می‌کرد. آلمانها نیز سریعاً به ابتکار دفاع استراتژیک پیوسته بودند. آنها که علاقه وافر داشتند که دایملربنز به تولیدکننده بزرگ محصولات الکترونیک، هواپیما و موتورهای جت تبدیل شود، حالا اسرائیل را برای ایفای نقش در تکمیل بزرگترین گروه تولید کننده جنگ‌افزارهای نظامی مستقر در آلمان پس از کروپ[1] انتخاب کردند.(۲۹)

بالاخره در اوت ۱۹۹۰، موشک آرو حدود دو هفته پس از حمله نظامی عراق به کویت و روز بعد از تهدید صدام حسین رئیس جمهور عراق دائر به حمله موشکی به اسرائیل آزمایش شد. با اینکه امریکاییها در مورد تجهیزات رادار، کنترل و فرماندهی موشک و سایر ویژگیهای فنی آن در تردید بودند، اما مقامات اسرائیلی آزمایش را موفق ارزیابی کردند. با اینحال، ظاهراً پروژه آرو قرار بود که داستان لاوی را دوباره تکرار نماید. توسعه این موشک حدود ۱۵۸ میلیون دلار هزینه برده بود که ۸۱درصد آن از محل منابع مالی ایالات متحده پرداخت شد. حتی اسرائیلیها پذیرفتند که کسر بودجه می‌توانست عملیات استقرار آن را تا اواسط یا اواخر دهه ۱۹۹۰ به تأخیر بیاندازد.(۳۰)

عملیات نظامی که چند ماه بعد ناگهان شروع شد هر نوع اولویتی را به آزمون گرفت. در میان دعاوی متضادی که در برابر تنظیم کنندگان بودجه، برنامه‌ریزان سیاسی و نیز متفکرین راهبردی وجود داشت موضوع تخصیص ۳۷ میلیون دلار برای اسکان مجدد یهودیان مهاجر از شوروی

1. Krupp

مطرح بود. انتظار می‌رفت که موج مهاجران به حدود یک میلیون نفر برسد که از نظر امریکایی‌ها این برابر با استقرار مجدد جمعیت فرانسه بود. تا تابستان ۱۹۹۱، چند صد هزار مهاجر از اتحاد شوروی و نیز هزاران نفر از اتیوپی به اسرائیل سرازیر شده بودند.

مهاجران جدید برطبق دیدگاههای مختلف خود، یا بلاتکلیفی جدیدی برای اسرائیل و امریکا و یا شکل دیگری از یک مشکل و بلاتکلیفی قدیمی بودند. اسرائیلی‌ها که نگرانی‌هایی در مورد اختلاف رشد جمعیت فلسطینی‌ها در مقابل رشد جمعیت خودشان داشتند، مدتهای طولانی بود که دریافته بودند جمعیت بیشتر به معنای امنیت بیشتر است.(۳۱) اکنون، برای اولین بار پس از انقلاب بلشویکی، یهودیان علاقمند بودند و می‌توانستند اتحاد شوروی را ترک کنند. اسرائیلی‌ها نه تنها به مهارت‌ها و تعداد آنها نیاز داشتند، بلکه حاضر به مبارزه بخاطر آنها نیز بودند. بویژه تحت فشار از جانب اسرائیل، واشنگتن در سال ۱۹۸۹، با حمایت گروههای عمده یهودی، مهاجرت یهودیان شوروی به ایالات متحده را به رقم ۴۰/۰۰۰ نفر در سال محدود کرد.

با در نظر داشتن ارجحیت‌های واقعی بخش اعظم یهودیان مهاجر از شوروی و خاستگاه و گزینه اصلی تعداد زیادی از یهودیهای امریکایی، این تصمیم اخلاقاً به مبهمی سیاست مهاجرت سال ۱۹۴۷ بود.(۳۲) همانطور که اتفاق افتاد، درست مثل چهل سال پیش، مهاجران، که آرزوی بلندمدت اسرائیل بودند، کابوس کوتاه مدت آن نیز به حساب می‌آمدند. و یکبار دیگر، ایالات متحده تنها راه حل بنظر می‌رسید: در این مورد، بعنوان تضمین‌کننده تا سقف ده میلیارد دلار بصورت وام برای تضمین استقرار مجدد آنها.

از دهه ۱۹۶۰ ببعد، فرانسه یک میلیون نفر از اتباع فرانسوی مقیم افریقای شمالی را در کشور مستقر کرده بود. از دهه ۱۹۸۰ ببعد، آلمان غربی‌ها، صدها هزار نفر از آلمانی تبارهای اروپای شرقی را در درون آلمان اسکان داده بودند. تا ژوئیه ۱۹۹۰، یهودیهای امریکایی بطور خصوصی مبلغ ۶۰۰ میلیون دلار را برای اسکان یهودیهای شوروی در اسرائیل تعهد کرده بودند، که این مبلغ بخش کوچکی از ۲۰ میلیاردی بود که فکر می‌کردند برای چنین پروژه‌ای مورد نیاز است. عملاً چنین طرحی در گذشته بی‌سابقه بوده است. بدین ترتیب، با اعلام اینکه آن به نفع کمک‌دهنده و نیز خودش

است، بطور ضمنی این شوخی قدیمی صهیونیستها را که یک کشور از کشور دیگر می‌خواست تا مهاجرین یک کشور ثالث را اسکان دهد روزآمد کرد.(۳۳) در واقع، اگر عربستان سعودی یا کویت مهاجرین فلسطینی را برای اسکان در سوریه، مصر یا عراق مناسب می‌دیدند این یک سابقه می‌شد. اما از سال ۱۹۴۸ ببعد، چنین عقایدی از دسترس خارج شده بودند.

از طرفی، جنگ خلیج (فارس)، آزمایشی برای موشکهای آرو بحساب می‌آمد. حدود یکسال پیش از شروع جنگ، اسرائیل یک آتشبار از موشکهای پاتریوت[1] ساخت ایالات متحده را تحویل گرفت و بلافاصله دو عدد دیگر از آنرا سفارش داد. اما این آتشبار در ژانویه ۱۹۹۱ هنوز به مرحله عملیاتی نرسیده بود. اسرائیلی‌ها که از روی سکوهای پرتاب متحرک و بطور تصادفی مورد هدف موشکهای اسکاد عراق قرار گرفتند، حالا در سایه آتشبارهای موشکی ایالات متحده سخت تلاش می‌کردند و پای به صحنه گذاردند و با کادر اسرائیلی ـ امریکایی و یا تماماً اسرائیلی آنرا عملیاتی کردند. از نظر آنهایی که با خبر از سوابق امر هستند، این اولین مورد دفاع مستقیم نیروهای امریکایی از اسرائیل بود.

در اوج جنگ، بحث‌های بسیاری توام با احساسات در مورد کارایی موشکهای پاتریوت مطرح بود(۳۴)، اما این چشم‌انداز زمانی که آتش جنگ خاموش شد تغییر کرد، که سؤال لس آسپین[2] نماینده کنگره عضو کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان تحت کنترل دموکراتها به این تغییر دیدگاه کمک نمود. در طول شش هفته جنگ، آتشبارهای پاتریوت ۱۵۸ عدد موشک را برای هدف قرار دادن ۴۷ موشک اسکاد پرتاب کردند. معذالک اختلافات فاحشی در ارزیابی کارایی موشکها وجود داشت. طبق ادعای ایالات متحده بلافاصله پس از جنگ، پاتریوتها ۴۵ عدد از ۴۷ عدد موشکهای وارده را مورد اصابت قرار داده بودند، درحالیکه ریتئون و نیز دولت اسرائیل از نابودی ۴۴ درصد کلاهکهای جنگی خود گزارش می‌دادند. تحلیل‌های بعدی، احتمالاً از طرف هواداران موشکهای آرو ـ که از طرف اسرائیلی‌های احتمالاً طرفدار موشکهای پاتریوت مورد اعتراض قرار گرفت ـ ارزیابی نمود که نابودی کلاهکها خیلی کم و حدود صفر تا بیست درصد بوده است.(۳۵) در

1. Patriot
2. Les Aspin

برخی موارد، اسرائیلیها متهم می‌ساختند که، موشکهای پاتریوت حتی باعث افزایش خسارات شده بودند ـ قسمتی با تغییر مسیر موشکها و یا منحرف شدن بداخل دریا و قسمتی بخاطر باقیمانده‌های موشکها که بر رویهم یک خطر مضاعف را تشکیل می‌دادند.(۳۶)

در عوض، موشکهای آرو که برد بیشتر و سرعت بالاتر داشتند، می‌توانستند خسارات را کمتر کنند. اما این امر مستلزم آن بود که سیستم مذکور در دسترس و امکان‌پذیر باشد و اینکه برتری آن نسبت به پاتریوت به اثبات رسیده و تأیید شود و سرمایه لازم برای تولید آن به اندازه کافی وجود داشته باشد و اینکه امریکایی‌ها پشتوانه مالی لازم را در اختیار اسرائیل بگذارند.(۳۷) اما تمام اینها کلی و نظری بودند. مثل پروژه لاوی، مشکل آرو بیشتر هزینه بود تا کیفیت و تناقضاتی که آن مطرح کرد هم آشنا و هم سخت بودند. البته، اسرائیل نمی‌توانست شکست آنرا تحمل کند. اما آیا اسرائیل می‌توانست موفقیت آنرا موجب شود؟ تا سال ۱۹۸۹، هزینه امور دفاعی از ۱۳ درصد به کمتر از ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی و از ۳۰ درصد به کمتر از ۲۰ درصد بودجه جاری رسید. معذالک هزینه امور دفاعی بعلاوه بازپرداخت وام حالا به حدود ۷۰ درصد بودجه بالغ شده بود.

رابین به یک مصاحبه‌گر گفت که «صنایع دفاعی در اسرائیل، همیشه در فن‌آوری پیشتاز است» اما واقعیت حاکی از آن است که آنها علیرغم تلاش بسیار پیشرفت ناچیزی داشته‌اند. با اینکه صرفه‌جویی‌های اعمال شده در بودجه منجر به تعدیل نیرو به تعداد چهارده هزار نفر شد، که شش هزار نفر از ایشان فقط از صنایع هواپیمایی اسرائیل بودند، صنایع اسرائیل تولیدکننده مدرن‌ترین جنگ‌افزارها ازجمله انواع موشکها برای زدن و دفاع از کشتیها، بمب‌های هدایت شونده توسط تلویزیون و لیزر، موشکهای هدایت شونده حرارتی، رادارهای گوناگون، سیستمهای هشدار سریع فعال و غیرفعال سیستم جستجو و نجات هواپیما، و انواع وحشت‌آور سیستمهای هواپیمایی و الکترواُپتیک بود. ماهواره‌های فضایی و تانکهای جنگی بزرگ قبلاً تولید شده بودند. از کل تولیدات، حدود ۶۵ الی ۷۵ درصد آن به منظور فروش خارجی به تولید می‌رسید. اما تعداد اندکی از شرکتهای تولیدکننده جنگ‌افزار اسرائیلی سوددهی را تأیید می‌کردند. شرکت تاد ایران، یک تولیدکننده عمده ابزارآلات الکترونیک، نمونه‌ای بارز بود. با بیش از نیمی از ظرفیت آن که در

تولیدات دفاعی سرمایه گذاری شده بود، این شرکت در سال ۱۹۸۸ معادل یک میلیارد دلار برگشت سرمایه داشت، ولی در همان سال چیزی معادل ۱۰ میلیون دلار ضرر داد.(۳۸)

آیا چنین پروژه‌هایی کم و بیش امنیت اسرائیل را تأمین می‌کنند؟ آیا هزینه‌های مربوطه آنها اسرائیل را کم و بیش وابسته نمی‌کرد؟ و در هر حال، همانطور که کیسینجر سالها پیش سؤالی را در مورد برتری هسته‌ای مطرح کرده بود، چنین برتری تکنولوژیک چه فایده‌ای داشت؟ آیا آن جانشینی برای صلح، معادلی برای صلح یا شرط لازم برای بدست آوردن صلح بود؟ همانطور که فال‌استاف[1] پرسید «آیا افتخار می‌تواند کار یک پا را بکند؟(۳۹) آیا برتری تکنولوژیک که با چنین قیمتی بدست آمد، رفاه عمومی سکنه اسرائیل را بهبود می‌بخشید؟ و آیا حتی آن الزاماً بهترین راه برای تأمین دفاع عمومی بود؟

درحالیکه فشار دیپلماتیک ایالات متحده در پس زمینه جنگی دیگر آغاز شد و مهاجران شوروی در دسته‌های چند صد هزار نفری در حال وارد شدن بودند، ارزش سهام اسرائیل به پایین‌ترین حد سقوط کرد.(۴۰) معذالک این سؤالات مانند همیشه اجتناب‌ناپذیر و بی‌جواب مانده بودند. قرارداد تجارت آزاد، که در سال ۱۹۸۵ نهایی شد، همان معماها را، به شکلی متفاوت منعکس کرد. اتفاقی نبود که رسیدگی به این اقدام با بحران اقتصادی در اسرائیل همزمان شد که از ابعاد این بحران می‌توان به رشد معادل صفر، تورم وحشتناک، نقشه‌های رویایی برای بهبود اوضاع با جهت‌گیری صادراتی و درخواست کمک از ایالات متحده در حجمی بی‌سابقه اشاره کرد.(۴۱) وقتی رسیدگی آغاز شد رابرت پکوود[2]، سناتور جمهوری‌خواه از اورگون تأکید کرد که هدف این قرارداد «تشویق توسعه در اسرائیل با امید کاهش وابستگی به کمک ایالات متحده» بود.

اجتماع شاهدان در برابر کمیته طُرق و وسایل مجلس نمایندگان و کمیته دارایی سنا نشان‌دهنده در خطر قرار گرفتن منافع بود. با اینکه آراء ۴۲۲ در مقابل صفر اکثریت مجلس نمایندگان پیام مؤکد خود را ابراز می‌داشت، بورس تولیدکنندگان بادام کالیفرنیا، کمیسیون آوو کادوی کالیفرنیا، اتحادیه مرکبات کالیفرنیا ـ آریزونا، انجمن میوه و سبزی فلوریدا، مؤسسه

---

1. Falstaff
2. Robert Packwood

تولیدکنندگان منسوجات امریکا، اتحاد برومین ایالات متحده و ائتلاف تولیدکنندگان محصولات چرمی بطور صوری ابراز نگرانی کردند و حتی کار سازمان یافته با وجود صمیمیت سنتی خود با اسرائیل، تحفظاتی را در این مورد ابراز داشت. هیچ گروه تجارتی عمده ـ از جمله اطاق بازرگانی ایالات متحده، انجمن ملی تولیدکنندگان، بدون اشاره به کمیته اضطراری تجارت ایالات متحده ـ اظهارنظری نکردند. از طرف دیگر، کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل، سازمان صهیونیستی امریکا و انجمن ملی اعراب امریکایی بگونه‌ای آشکار حضور یافته بودند.(۴۲)

از دیدگاه اسرائیل، این قرارداد زیرکانه، شجاعانه و اثر آن غیرقابل محاسبه بود. با اینکه بازار اسرائیل برای امریکایی‌ها ارزش حاشیه‌ای داشت، برای خود اسرائیلی‌ها، از اهمیت خاصی برخوردار بود، چراکه تولیدات محلی بدون ادعا و کم جلوه اسرائیل زمانی برای آنان پیروزی عظیم سوسیالیسم صهیونیستی به حساب می‌آمد. تجارت آزاد، حداقل از نظر اصولی، به مفهوم فروریختن بهمنی از کالاهای مصرفی با کیفیت برتر در بازاری بود که به واردات عادت دیرینه داشت. با رفع موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای بین دو کشور، قرارداد تجارت آزاد باعث این شد که تولیدات ایالات متحده در اسرائیل مشمول هیچ گونه عوارضی نباشند و اسرائیل به ایالت پنجاه و یکم امریکا تبدیل شد.(۴۳)

این قرارداد از دو جهت تازه بود. این قرارداد که اولین نوع خود درخصوص آزادسازی تجارت دوجانبه محسوب می‌شد، سابقه‌ای برای قراردادهای مشابه تجارت آزاد با کانادا و مکزیک شد. برخلاف قراردادهای تجارت آزاد که تا آن تاریخ تنظیم شده بود، این قرارداد شامل خدمات نیز می‌گردید. با اینکه بندهای مربوط به خدمات قانوناً لازم‌الاجرا نبودند، آنها حداقل بطور اصولی شامل بخشهایی نظیر قوانین، حمل و نقل، توریسم، بانکداری، مخابرات، بیمه، مشاوره، خدمات کامپیوتری، تبلیغات بودند و تنها تابع محدودیتهایی می‌شدند که مراجع قانونی وضع می‌کردند و البته اینها می‌توانستند قابل توجه باشند. تهیه و تدارک دولتی نیز رسماً دوجانبه شد. این قرارداد شرکتهای امریکایی را قادر می‌ساخت با عرضه کنندگان داخلی در قراردادهای پنجاه هزار دلاری و بیشتر به رقابت بپردازند ولی ملزم بودند پیشنهادات خود را به وزارت دفاع اسرائیل تسلیم کنند. از

آنجاییکه اسرائیل از اواسط دهه ۱۹۷۰ از یک قرارداد تجارت آزاد با جامعه اروپا برخوردار بوده است، و تولیدکنندگان جامعه اروپایی نیمی از بازار اسرائیل را از آن خود داشته‌اند، دسترسی برابر به بازار اسرائیل بازده کمی برای صادرکنندگان مشتاق امریکایی در پی داشت. حداقل فایده آن در دنیای بطور فزاینده مجادله‌آمیز تجارت جهانی این بود که اسرائیل بعنوان پل ارتباطی با جامعه اروپا عمل می‌کرد. یکی از محسنات خاص این قرارداد، آنطور که یک مقام رسمی امریکایی خاطرنشان ساخت، آن بود که قرارداد مذکور وسیله‌ای برای گسترش صدور پروانه فعالیت، سرمایه گذاری مشترک و همکاری در تحقیق و توسعه بود. تا سال ۱۹۸۹، مقامات اسرائیلی حتی در حال مذاکره، البته بی‌نتیجه، با ایالتهای امریکا برای انعقاد قراردادهای دوجانبه بودند.(۴۴)

تا سال ۱۹۸۹، سیاستها، توسعه صنعتی اسرائیل، دلار ضعیف و قرارداد تجارت آزاد، همه دست بدست هم دادند تا ایالات متحده را با حداقل ۱۸ درصد سهم از بازار، علیرغم افزایش مالیات خرید از ۵ درصد به ۲۲۰ درصد و عوارض خاص بر محصولات غذایی و کشاورزی بزرگترین شریک تجاری اسرائیل سازند . در مقام مقایسه، سهم اسرائیل از بازار ایالات متحده رقمی حدود ۰/۵ درصد بود و برای اینکه مقیاس دیگری برای مقایسه داشته باشیم، برابر با سهم اتحاد شوروی بود. برخلاف پیش‌بینی‌های اولیه که تجارت آزاد به معنای ورود بی‌رویه کالاهای مصرفی چون خمیردندان کرست و کُلگیت، سیگار مارلبرو و بوربون، شامپوهای هد اند شولدرز و سلسان بلو می‌بود، بخشهایی که از رشد واقعی برخوردار شدند اقلام عمده وارداتی کامپیوتر و دستگاههای ارتباطاتی، ازجمله یک فرستنده صدای امریکا بود. ایالات متحده با در دست داشتن ۵۰ درصد سهم از این بازار، بزرگترین تأمین کننده خارجی کامپیوتر، لوازم جانبی آن و نرم‌افزار بحساب می‌آمد. تا سال ۱۹۹۱، به تدریج که قیمت نفت به دلیل جنگ خلیج (فارس) افزایش پیدا کرد و موج عظیمی از مهاجران یهودی شوروی به اسرائیل سرازیر شدند، مقامات وزارت بازرگانی ایالات متحده، بازاری ایده‌ال برای ذغال سنگ و اثاثیه منزل، در کنار تولیدات صنعتی برخوردار از تکنولوژی بالا را در اسرائیل شناسایی کردند.(۴۵)

وضعیت پیچیده و مشکل قانونی، که به جریان زشت ایران ـ کنترا[1] شهرت یافت، و رسماً در انبوهی از یافته‌های کمیسیون ریاست جمهوری، تحقیقات کنگره و اسناد قضایی (۴۶) ثبت و ضبط گردید داد و ستد کاملاً متفاوتی را بین ایالات متحده و اسرائیل نشان داد. با اینکه این جریان در ظاهر منحصر بفرد بود، به نظر یاگیل واینبرگ[2]، تبلور دو سیاست استقرار یافته بود: نقش اسرائیل بعنوان عامل ایالات متحده در منطقه، و نگرانی هر دو کشور در مورد تروریسم بین‌المللی. (۴۷) در حقیقت بخشهای ایران و کنترا واقعاً مجزا از هم بوده و از توقعات و شرایط کاملاً مختلفی در بخشهای کاملاً متفاوتی از جهان ظهور کردند. اما اسرائیل وجه اشتراک هر دو بود و ارتباطات اجرایی بین این دو و هویت بسیاری از بازیگران بُعدی از روابط اسرائیل ـ ایالات متحده را نشان داد و بار دیگر آشکار کرد که این روابط چطور به روابطی ویژه تبدیل شده بود. (۴۸)

بخش کنترا پیش‌تر مطرح شد. از سال ۱۹۸۱ که دولت ریگان امور را به دست گرفت، آن دولت اوضاع را حتی‌الامکان برای رژیم انقلابی در نیکاراگوئه که از طرف اتحاد شوروی و کوبا کمک و حمایت می‌شد و خود نیز جنبش مشابهی را در کشور همسایه‌اش السالوادور پشتیبانی می‌کرد، سخت نمود. با این حال نیات ریاست جمهوری و تلاشهای دولت مرتباً با مخالفت کنگره مواجه شده بود، که عملاً کمک مستقیم به کنتراها را، که اپوزیسیون نیکاراگوئه بودند، منتفی می‌ساخت، و حتی تلاش می‌کردند مساعدت محرمانه را نیز قطع کنند.

در اوایل سال ۱۹۸۳، رابرت سی. مک فارلن، مشاور بعدی امنیت ملی ریگان، این فکر را عنوان کرد که شاید بتوان از طریق اسرائیل کنگره را تحت تأثیر قرار داد. اسرائیل، که مثل همیشه در وضعیت انزوا بسر می‌برد، بطور معمول علاقمند بود تا بگونه‌ای برای دیگر کشورها مفید واقع شود، اما این کشور علاقه خاصی به توسعه امور کشاورزی و منابع آبی در حوزه کارائیب از خود نشان می‌داد. مک فارلن نمی‌دانست که آیا اسرائیل حاضر است قسمتی از مجموعه کمکهای دریافتی فزاینده خود را برای استفاده در امریکای مرکزی بکار گیرد. او حتی قرارداد فرعی حمایت

1. Iran - Contra
2. Yagil Weinberg

از کنترا را تماماً داشت و آنرا به همتای اسرائیلی خود، دیوید کیمخه[1]، مدیرکل وزارت خارجه اسرائیل و معاون سابق موساد پیشنهاد کرد. این فکر برای ویلیام جی. کیسی رئیس اطلاعات مرکزی، سیا نیز جالب می‌نمود. کیسی، بعنوان رئیس اطلاعات مرکزی، ضمناً نمی‌دانست که آیا اسرائیلی‌ها ممکن است سلاحهای به غنیمت گرفته شده از لبنانی‌ها را برای انتقال به کنتراها به فروش بگذارند. بدون مطلع ساختن وزارت امور خارجه، یکی از اعضای شورای امنیت ملی حتی به اورشلیم سفر کرد تا این فکر را به وزارت امور خارجه اسرائیل پیشنهاد نماید، اما در این مرحله، اسرائیلی‌ها آنرا رد کردند. اسرائیلی‌ها که با چند صدایی هم‌آهنگ نشده در واشنگتن آشنا بودند و خودشان نیز در انجام این‌گونه معاملات سابقه طولانی داشتند با ساموئل لوئیس سفیر امریکا در اسرائیل برای تأیید موضوع و کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه تماس حاصل کردند. ساموئل لوئیس که کاملاً از مسأله بی‌خبر بود، جورج شولتز وزیر امور خارجه را از مسأله باخبر کرد. شولتز طبعاً از قضیه ناراحت شد. (۴۹)

دومین نقطه ورود نسبتاً غامض‌تر بود. در میان آنها، انقلاب در ایران و مداخله ایالات متحده در لبنان نفوذ امریکا و حتی حضور آن کشور را در هر دو کشور به صفر تقلیل داده بود. ولی هیچ یک از این دو کشور را حداقل به سه دلیل نمی‌شد بطور کلی فراموش کرد. بدون توجه به رژیم حاکم، ایران هنوز هم‌مرز با شوروی بود، و در مدخل خلیج (فارس) قرار داشت، جایی که بروز رویدادی در تهران، در تمامی جهات احساس می‌شد و بعلاوه ایران هنوز یکی از تولیدکنندگان عمده نفت در جهانی بود که به نفت شدیداً وابسته بود. لبنان هم مهم بود، یکی از دلایل آن گروگانهای امریکایی بودند ـ که بین ایشان دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران، روحانیون، حتی رئیس ایستگاه سیا به چشم می‌خوردند ـ که حداقل میراث غیرمستقیم دخالت ایالات متحده به حساب می‌آمدند. دلیل سوم علاقه این بود که ایران و لبنان بگونه‌ای با هم در ارتباط بودند. فعالان شیعه تندرو میراث دیگری از جنگ در لبنان بودند، گروگانها در اختیار شیعیان تندرو بودند و تصور بر این بود که اقلاً از طریق تهران می‌توان بر گروگانگیرها اعمال نفوذ کرد.

---

1. David Kimche

بخش ایرانی قضیه ایران کنترا بنظر با یادداشتی به مک فارلن در اوایل سال ۱۹۸۴ شروع شد، که افکار جدیدی را در مورد ایران بعد از خمینی وعده می‌داد. این تفکرات با اینکه در ابتدا یک فرضیه بیش نبود، تا اواخر سال به مذاکراتی مقدماتی در بازار بین‌المللی کثیف تسلیحات منجر شده بود. از آنجا آن مذاکرات به اسرائیل ختم شد. تا سال ۱۹۷۹، اسرائیل نیز حضور مرئی خود در تهران را حفظ کرده بود. از انقلاب به بعد، اسرائیلی‌ها ازجمله کیمخه، یاکوب نیمرودی[1] و آدولف (ال) شویمر[2]، مانند امریکایی‌ها، تماسهای سنتی خود را حفظ کرده بودند. نیمرودی که، زمانی بعنوان وابسته نظامی در تهران فعال بود، مدت زمانی بود که وارد تجارت شده، و بدین ترتیب به یکی از ثروتمندترین مردان اسرائیل تبدیل شده بود. شویمر، متولد امریکا، در سال ۱۹۴۸ برای هاگانا خلبانی می‌کرد و بعدها از طرف شیمون پرز دعوت شده بود تا صنایع هواپیماسازی اسرائیل را تأسیس کند. برخلاف سیاست ایالات متحده، که بعد از فجایع سال ۱۹۸۳ شدیداً ضد ایران شده بود، سیاست اسرائیل عملگرایانه بود. پول، پول بود. در ایران هنوز یهودیانی زندگی می‌کردند. جنگ با عراق در جریان بود. همانطورکه اکثر اسرائیلی‌ها می‌دانستند، اسرائیل از پیروزی ایران نصیبی نمی‌برد، اما در صورت شکست ایران چیزهای زیادی را از دست می‌داد. تا اوایل سال ۱۹۸۵، باوجود سیاست ایالات متحده که کنترل و تفتیش هم‌پیمانانش بود، اسرائیلی‌ها و ایرانی‌ها با جدیت از طریق عدنان کاشوقی[3] یک تبعه سعودی و منوچهر قربانی‌فر، یک واسطه ایرانی درگیر مذاکرات برای فروش غیرمستقیم تسلیحات امریکایی به ایران بودند اگرچه به نتیجه‌ای دست نیافتند.

گام بعدی، که دوباره توسط مک فارلن برداشته شد، ایران را به اسرائیل و سپس به امریکا وصل کرد[4]. مایکل لدین[5]، یک مشاور نیمه وقت که با پرز، که حالا نخست وزیر اسرائیل بود ارتباط

1. Ya'acov Nimrodi
2. Adolph (Al) Schwimmer
3. Adnan Kashoggi

۴. آنچه نویسنده در این بخش از کتاب خویش درباره ماجرای معروف به «ایران - کنترا» یا «ایرانگیت» یا «مک‌فارلین» اظهار کرده، غالباً متأثر از ادعاها و دیدگاه‌های مطرح شده در آمریکا است و با واقعیت امر تفاوت بلکه تضاد دارد. واقعیت این‌است که ایران به‌منظور دفاع در برابر ارتش مجهز و متجاوز عراق که از سوی (تقریباً) همه کشورهای قدرتمند جهان حمایت می‌شد، نیازمند سلاح‌های موثر بود و مثل بسیاری از کشورها می‌بایست اقلام مورد نیاز خود را از طریق بازارهای غیررسمی جهانی تهیه می‌کرد. مقامات جمهوری اسلامی ایران از جمله رئیس وقت مجلس شورای

داشت مبادله اطلاعات بین اسرائیل و امریکا را پیشنهاد کرد. اما اگر بخاطر لغو در آخرین لحظه نبود، تهران در واقع محموله‌ای از تسلیحات ساخت اسرائیل را خریداری کرده بود. در عوض، تهران موشکهای امریکایی تاو را که با دقت هدایت می‌گردید می‌خواست. در این مرحله، کیمخه به واشنگتن وارد شد تا با مک فارلن مذاکره کند. تا اواسط ماه ژوئن مک فارلن مدعی بود که از اسرائیلیها شنیده است که معامله‌ای در چشم‌انداز می‌باشد، که شامل آزادی گروگانها، مذاکره با غرب و حتی رژیم جدیدی در تهران در ازای یکصد موشک تاو از طریق اسرائیل است. در طول این جریان یک زودباوری رقت‌انگیزی تقریباً از جانب افرادی که ایفای نقش اصلی را می‌کردند وجود داشت که خود را بگونه‌ای غیرمعمول متبحر و باتجربه نسبت به سبکهای جهان می‌پنداشتند. اسرائیلی‌ها، که علاقه بسیار داشتند تا نیازهای ایالات متحده را برآورده سازند و خود را شریکی که ادعا و اصالتاً به آن باور داشتند معرفی کنند آنچه را از واسطه‌های خود یا منابع ایرانی دریافت کرده بودند به امریکاییها انتقال دادند. امریکاییها که نومیدانه از صحنه ایران بیرون مانده بودند و علاقمند بودند رئیس جمهوری را که عمیقاً در مورد گروگانها حساس بود(۵۰) خشنود سازند، علاقه داشتند که اسرائیلی‌ها را نیز باور کنند.

نتیجه، معامله‌ای بود که در اوت و سپتامبر ۱۹۸۵ برحسب وظیفه توسط رئیس جمهوری که تازه از دوران نقاهت عمل جراحی برخاسته بود تأیید شد. استنباط عمومی بر این قرار بود که آزادی گروگانها عملاً پاداش این معامله بود. با فرض اینکه، اسرائیلی‌ها می‌دانستند که چه می‌کنند، ایالات متحده قبول کرد از تداوم «گفتگو» بین اسرائیل و ایران پشتیبانی کند و به اسرائیل اجازه داد تا تسلیحات امریکایی را به ایران بفروشد. کیمخه برای مک فارلن توضیح داد که اسرائیل سکون و رکود در جنگ، نفوذ بیشتر امریکا در تهران، و حمایت کمتر ایران از تروریسم را می‌خواست.

اسلامی (هنگام ورود مک‌فارلین به تهران)، تاکنون به کرّات توضیح داده‌اند که به محض آگاهی از رخدادهای پشت‌پردهٔ فروش سلاح و اطلاع از اینکه یکی دو محمولهٔ فروخته شده به نحوی با اسرائیل ارتباط داشته و دولت آمریکا از این طریق در پی اجرای برنامه ویژه‌ای بوده است، محموله‌ها را عودت داده و توطئه مشترک دولت‌های آمریکا و اسرائیل را افشا کرده‌اند.(ناشر)

5. Michael Ledeen

همچنین اسرائیل تضمین‌هایی را می‌خواست که هر آنچه به ایران می‌فروشد، به سرعت جایگزین خواهد شد و اینکه شولتز در جریان قضایا قرار داشته باشد و اینکه هر معامله‌ای از طرف ریگان تأیید گردد.

اولین محموله شامل ۹۶ فروند موشک تاو متعلق به اسرائیل بود که در ماه اوت تحویل شد. حتی تأمین مالی آن تماشایی بود. قربانی‌فر که برای جوش دادن این معامله ۱/۲۱۷/۴۱۰ دلار نصیبش شد از ایرانی‌ها برای هر فروند موشک ۱۸/۰۰۰ دلار گرفت و به اسرائیلی‌ها ۱۰/۰۰۰ دلار پرداخت کرد، با این که وزارت دفاع اسرائیل ۱۲/۰۰۰ دلار برای هر فروند خواسته بود، که این رقم هزینه جایگزینی آنها بود. چیزی که موجب پریشانی آشکار قربانی‌فر و همین طور اسرائیلی‌ها شد، این بود که آزادی فوری گروگانها مطرح نبود، در واقع رئیس ایستگاه سیا در لبنان کشته شده بود. این امر منجر به تشکیل جلسه‌ای پُر تنش در پاریس شد که طی آن توافق بر این شد که دوباره سعی کنند. در اواسط سپتامبر، یک هواپیما که توسط اسرائیل اجاره شده بود ۴۰۸ موشک دیگر را تحویل داد، یک عضو کلیسای مشایخی در لبنان آزاد شد، قربانی‌فر ۲۹۰/۰۰۰ دلار دیگر به نیمرودی و شوویمر، واسطه‌های اسرائیلی‌اش، پرداخت کرد تا هزینه‌های حمل و نقل را پوشش دهند و ایران مبلغ ۵ میلیون دلار دیگر را به حساب قربانی‌فر در سوئیس واریز کرد.

حالا احساسات قابل درکی در مورد وابسته نکردن معاملات بیشتر با مسأله گروگانها مطرح بود. ولی با چهارده اسرائیلی ازجمله دو سرباز که در لبنان زندانی بودند، حالا این نیمرودی و شوویمر بودند که با این پیشنهاد مخالفت می‌کردند، درحالیکه امریکاییها آشکارا بر این فرض بودند که ریگان نیز در مورد گروگانها نگران است. از اینرو، لیدن، که هنوز یک مشاور پاره وقت بود، کیمخه مقام ارشد در وزارت خارجه اسرائیل را وادار کرد که به واشنگتن بیاید و مک فارلن را ترغیب کند تا کار را ادامه دهد، درحالیکه دو بازیگر جدید در صحنه ظاهر شدند که هر دو طالب معامله‌ای جدید بودند. یکی از آنها، سرگرد نیروی دریایی اولیور نورث[1]، عضو غیرارشد ستاد شورای امنیت ملی بود که از قبل عمیقاً در نیکاراگوئه درگیر بود. دیگری، امیرام نیر[2]، یک

1. Oliver North
2. Amiram Nir

روزنامه‌نگار سابق اسرائیلی بود که بکار سیاسی اشتغال داشت و مشاور پرز در امور ضد تروریستی بود. تا اواخر ۱۹۸۵ این دو مرد، در حال بررسی و طراحی نقشه‌های سنجیده برای انجام عملیاتی در لبنان بودند که اسرائیل قرار بود در آنها نقش «رابط» و شریک را ایفا کند.

در عین حال، توافق شد که به ایران اجازه دهند تا صد فروند موشک هاک را در مقابل چهار گروگان دریافت دارد. اسرائیل از موجودی جاری انبار خود این موشکها را تحویل می‌داد. سپس مدلهای جدید را می‌خرید و در این مورد برای اینکه توجه حسابرسان، برای مثال، در دفتر حسابداری کل، جلب نشود، به پرداخت نقدی مبادرت می‌ورزید. در این مرحله، قضایا در مسیر درستی نیافتاد. مقامات پرتغالی که مشکوک شده بودند، اجازه فرود هواپیما در لیسبون را صادر نکردند، محلی که نقطه جابجایی محموله ارسالی از تل آویو به مقصد تهران بود. رابین، برای اولین بار، از ایالات متحده خواست تا وساطت کند. ابهامات زیادی در مورد محموله، شرایط پرداخت و آزادی گروگانها وجود داشت. آنچه که در پی‌آمد به مانند داستان پیچیده جیمز باند[1] و بازرس کلوزو[2] می‌نمود. برخلاف انتظار، تعداد ناکافی از موشکهای متروکه به قیمتهای بسیار بالا از طریق فضای ترکیه، که با بی‌میلی اجازه داده شد، و توسط هواپیمائی امریکایی از فرانکفورت از طریق تل آویو به تهران رسید. درحالی که شوویمر و نیمرودی که اوقاتشان تلخ بود برای حل و فصل عواقب این کار در ژنو ماندند، ایرانیان خود را مغبون شده قلمداد می‌کردند. گروگانها آزاد نشدند. امریکاییها با ناراحتی تصمیم گرفتند که قضایا را البته بدون حضور کیمخه، شوویمر و نیمرودی حل و فصل کنند.

از طرف دیگر، به نظر می‌رسید که هیچ جایگزینی برای اسرائیل وجود ندارد. این بار بدعت تازه نیر بود، که امور را بعنوان عامل پرز عهده‌دار شد، همان طور که نورث بعنوان عامل مک فارلن مطرح بود. و درست همانطور که امریکاییها نهادهای مسئول مثل وزارت خارجه، وزارت دفاع، سیا و رؤسای مشترک ستاد را حذف کردند، اسرائیلیها، منظور پرز و رابین، عملاً موساد و وزارت خارجه راکه در آن مقطع در کنترل لیکود بود کنار گذاشتند.

---

1. James Bond
2. Clouzot

در ژانویه ۱۹۸۶، نیر دوباره در واشنگتن رویت شد، این بار با در دست داشتن طرحی کـه مورد تأیید پرز و رابین بود. اسرائیلیها حاضر بودند تا کالا را بطور یکجانبه با هدف بلندمدت ایجاد وابستگی و تغییر رژیم تهران بفروشند. در آنجا حتی اشاره‌ای به اختصاص مـنافع حـاصل از ایـن معامله برای مصارف دیگر شده بود که اولین نشانه از ارتباط بعدی با کنتراها بود. در صورتی که این طرح عملی می‌شد، امریکایی‌ها به قیمت جایگزینی چهار هزار موشک تاو قـدیمی اسـرائـیلی بـا مدلهای جدیدتر آن موفق به بازگرداندن گروگانها می‌شدند. در صورت شکست طرح، اسرائیلی‌ها پانصد موشک متروکه تاو را که قسمت اول پروژه را شامل می‌شد، از دست می‌دادند. ریگان، که از طرف وزراء خارجه و دفاع مورد مخالفت ولی از طرف دریاسالار جان پویندکستر[1]، مشاور جدید امنیت ملی‌اش، و رئیس اطلاعات مرکزی مورد حمایت قرار گرفته بود با طرح موافقت کرد. اما بار دیگر، درحالی که طرفین در مورد پرداخت چانه می‌زدند و قانون را زیر و رو می‌کردند قضایا به طول انجامید. این بار، تصمیم بر این بود که موشکها از موجودی‌های ایالات متحده تأمین شوند. این به معنای دادوستدی مستقیم بود، که عایدات آن ایران و نیکاراگوئه را بالاخره به هم مرتبط می‌ساخت، اما این کار بایستی بسیار محتاطانه صورت می‌پذیرفت در غـیر ایـنصورت آشکـارا اشکـالتراشـی می‌شد چرا که باور بر این بود که انتقال از طریق کشور ثالث، یعنی از اسرائیل به ایران، نیاز به اطلاع کنگره دارد.(۵۱)

سرانجام، موشکها حمل شدند، و مذاکراتی در مورد سـایر اقـلام ازجـمله قـطعات یـدکی موشکهای هاک و حتی رادارها صورت پذیرفت. از طرف دیگر، به وجود اسرائیل بعنوان پوشش و واسطه هنوز نیاز بود، همانطورکه به وجود نیر بعنوان واسطه بین قربانی‌فر و امریکایی‌ها احـتیاج بود. این مساله بسیاری از امریکایی‌ها را به این باور سوق داد که قربانی‌فر حداقل باید یک مأمـور اسرائیلی باشد و بسیاری دیگر را به این اعتقاد واداشت که کل عملیات بدون او و نیر نتیجه بهتری خواهد داشت.

وقتی یک گروه امریکایی، ازجمله مک فارلن و نورث در ماه مه در تهران حضور یافتند آنها

1. John Poindexter

یک کیک شکلاتی از تل آویو با خود بهمراه آوردند. آنها همچنین نیر را به همراه خود آورده و به ایرانیها بعنوان یک امریکایی عضو فرعی هیئت معرفی کردند. هیچ یک از طرفین تصور خیلی دقیقی نداشتند که طرف مقابلشان کیست. همچنین روشن نبود که طرفین چه پیشنهادی را می‌کنند. اسرائیل و امریکاییها مسلماً مقاصد مختلفی داشتند. مشخص نبود که ایرانیها چه قدر نفوذ در لبنان داشتند. همچنین سؤال‌برانگیز بود که تا چه اندازه امریکاییها به کار ایرانیها می‌آمدند و در رفع نگرانیهای واقعی آنها که تسلیحات فوق مدرن، آزادی زندانیهای شیعه در کویت و سقوط صدام حسین رئیس جمهور عراق بود، مؤثر بودند.

تحت چنین شرایطی، این ملاقات برای هر دو طرف مأیوس کننده می‌بود. به زودی معلوم شد که امریکایی‌ها، چه رسد به اسرائیلی‌ها، گروگانهای خود را که در لبنان در بند بودند از اسارت نمی‌توانستند رهایی بخشند. همچنین مشخص شد که ایرانی‌ها به چیزهای دیگری بها می‌دهند تا آنچه که امریکایی‌ها فکر می‌کردند، یعنی تهدید شوروی، که اصرار به گفتگو در آن باب داشتند. گرچه شروع مذاکرات هم آشتی‌جویانه نبود اما بتدریج که دو طرف پی بردند که مغبون شده‌اند ناراحتی‌شان فزونی گرفت. قربانی‌فر به تنهایی برای قطعات یدکی ۶۰۰ درصد اضافه قیمت دریافت کرده بود. بزودی نمایان شد که خلاف هرگونه منطق سیاسی، امریکایی‌ها در بخش عمومی و نیز خصوصی، بخاطر سود مالی درگیر قضایا شده بودند. امریکاییها به سهم خود از عدم توفیق نیر در تحویل یکی از گروگانهای آزاد شده در خشم شدند. برعکس ماجرای انتبه[1] اتفاقاً روز آزادی این گروگان با چهارم ژوئیه صدمین سال احداث مجسمه آزادی مصادف بود.(۵۲)

تعجب در این بود، که معاملات هنوز ادامه داشت، قسمتی به عنوان نتیجه دلمشغولی ریگان با مسأله گروگانها و قسمتی بخاطر پذیرش ضمنی این امر که راه‌حل‌های نظامی قضایا را بدتر خواهد کرد. چیزی که بعنوان تأیید ظاهری اقدامات نیرو قربانی‌فر تلقی شد، آزادی یک کشیش کاتولیک در اواخر ماه ژوئیه بود که نشان دهنده تلاش آشکار آنها بود. به استناد یک گزارش توجیهی که به جورج بوش معاون رئیس جمهور چند روز بعد در اورشلیم ارائه شد، نیر شخصاً از انجام

1. Entebbe

قضایا اطمینان کامل نداشت. آنطور که امریکایی‌ها تقاضا نمودند، اگر ایرانیها گروگانها را سریعاً تحویل می‌دادند، این به معنای پایان معاملات تسلیحاتی بود. و بعد در تأیید این نکته، دو تبعه دیگر امریکایی در لبنان به گروگان گرفته شدند تا جانشین دو نفری که چندی قبل آزاد کرده بودند شوند. ولی امریکایی‌ها که می‌خواستند حداقل از شر قربانی‌فر خلاص شوند، «کانال دوم» را باز کردند. این کانال، این بار، شامل ریچارد سیکورد[1]، یک سرلشگر بازنشسته نیروی هوایی که حالا تجارت می‌کرد و شریکش آلبرت حکیم، یک تبعه سابق ایران بود.

تعجب‌آور نبود که تکروی ایالات متحده برای اسرائیلیها که خودشان را شرکایی تمام عیار می‌دانستند تهدیدکننده و اهانت‌آمیز بود. وقتی پرز در ماه سپتامبر در واشنگتن ظاهر شد، نورث و پویندکستر فکر می‌کردند که رئیس جمهور بخاطر مساعدت اسرائیل از او تشکر خواهد کرد و به او اطمینان می‌دهد که در معاملات آتی، گروگانهای اسرائیلی نیز گنجانده خواهند شد. اما نیر تعمداً از «کانال دوم» حذف شده بود. در این میان، رابین پیشنهاد کرده بود که یک محموله از جنگ‌افزارهای به غنیمت گرفته شده ساخت شوروی برای کنتراها ارسال شود.

در اواخر اکتبر، یک هواپیمای استتار شده اسرائیلی که حامل پانصد موشک تاو بود، عازم تهران شد، در نوامبر، سومین و آخرین گروگان امریکایی در بیروت آزاد شد. علیرغم تمام تلاش برای نفوذ بلندمدت و گفتگوی راهبردی، مدرک اثبات کنند این مساعی به جز مقادیر معتنابهی پول که به حسابهای بانکی در سوئیس واریز شد، نبود. مدت کوتاهی بعد با درج موضوع مأموریت ماه مه ۱۹۸۵ مک فارلن به تهران در روزنامه‌های لبنان، سؤالاتی در مورد چند و چون این مأموریت در واشنگتن طرح شد. پویندکستر و شولتز هر یک به دلایل مربوط به خود سریعاً اسرائیل را مقصر قلمداد کردند. و البته نورث و دادستان کل ادوین میس[2]، که اطلاعاتش را از نورث دریافت می‌کرد، هم موضع مشابهی اتخاذ کردند. در جریان استعفاها و افشاگریهایی که در پی‌آمد، چیزی که در اذهان همگی ضبط شد این بود که اسرائیل سبب گرفتاریهای بوجود آمده بوده است، که اسرائیل نیز در این معامله سود کرده و اینکه داوطلبانه مقداری از این پولها را به کنتراها پرداخت کرده است.

---

1. Richard Secord
2. Edwin Meese

با اینحال، توجیه آن مشکل بود که اگر همه تقصیرها به گردن اسرائیل بوده است چرا نورث و پویندکستر به زحمت افتاده‌اند. پرز به میس شکوه می‌کرد و نیر به نورث. اما هیچ نـوع رفـع ابـهام عمومی انجام نگرفت ولی تحقیقات کنگره که بدنبال آمد حداقل به تبادل نظری خالصانه انجامید. آرتور لیمان[1] مشاور ارشد کمیته پرسید که «آیا یکی از دلایلی که می‌خواستید اسرائیل درگیر ماجرا باشد این نبود که بتوانیم آنها را برای فروش تسلیحات سرزنش کنیم چرا که همه می‌دانند اسرائیل فروشنده تسلیحات می‌باشد.» نورث در جواب گفت که «خوب، اسرائیل قبل از این در ماجرا نقش داشت... و ما نمی‌خواستیم که دست یا نقش ایالات متحده در این ماجرا رو شود و بدین ترتیب... همانطورکه قبلاً گفتم ما سعی کردیم مثل اسرائیل رفتار کنیم.»(۵۳)

مثل ایران‌گیت[2]، ماجرای جاناتان جی. پولارد[3]، آئینه دیگری بود که انعکاسات آن برای طرفین نه تملق‌آمیز و نه خوش‌آیند بود. پولارد که بعنوان تحلیل‌گر اطـلاعاتی نـیروی دریـایی در ۱۹۷۹ استخدام شده بود به اتهام جاسوسی برای اسرائیل در نوامبر ۱۹۸۵ بازداشت شد. در زمان دستگیری وی، تعلیم‌دهنده‌های اسرائیلی او با هشدار از طرف پولارد خاک ایالات متحده را ترک کرده بودند. اکثر آنها مصونیت دیپلماتیک داشتند اما رابط پولارد، یک سرهنگ نیروی هوایی دارای مـدالهـای فراوان، که روزی رئیس ستاد گردید، غیاباً با سه مورد اتهام، به جاسوسی محکوم شد. که این اولین مورد از چنین رویدادی بود.

علیرغم درخواست فرجام، خود پولارد در مارس ۱۹۸۷ به حبس ابد محکوم شد. کمتر از دو هفته بعد گزارش معروف کمیسیون تاور انتشار یافت که مسأله ایران گیت را برای اولین مـرتبه مطرح کرد. تصور بر این بود که یادداشت چهل و شش صفحه‌ای کاسپار واینبرگر، کارفرمای اسمی پولارد، نقش مهمی در محکومیت او داشت. واینبرگر که از قضیه ایران گیت و دیگر موارد جاسوسی همزمان(۵۴) بسیار پریشان بود و صمیمیت خاصی نسبت به نزدیکی اسرائیل و ایالات متحده حس نمی‌کرد شهادت داد که پولارد به سیاست خارجی ایالات متحده لطمه وارد آورده و به امنیت ملی

---

1. Arthur Liman
2. Irangate
3. Jonathan Jay Pollard

«زیانی عمده» وارد کرده است.(۵۵)

آنطور که اتفاق افتاد، ماجرای پولارد ایران را نیز با کارائیب مرتبط ساخت. پولارد که تحت عنوان افسر دیده‌بان به مرکز هشدار ضدتروریستی که جدیداً توسط سرویس تحقیقاتی نیروی دریایی در ۱۹۸۴ احداث شد منتقل گردید، بعداً بخاطر اطلاعات «فوق سری» و «طبقه‌بندی شده» از این کار برکنار شده و مسئول میز کارائیب قاره امریکا شده بود. حداقل از نظر اصولی، مأموریت او، نامبرده را به پرونده‌های منطقه‌ای محدود می‌کرد ولی خیلی طول نکشید که او، به کمک مجوز رسمی سخاوتمندانه خود و نفوذپذیری قابل توجه سیستم امنیتی، ابعاد جهانی تروریسم را با موفقیت استخراج نماید.(۵۶) کارائیبی یا غیرکارائیبی، این پیوستگی به او اجازه داد تا به طبقه‌بندی شده‌ترین موضوعات خاورمیانه تا زمان دستگیری‌اش در نوامبر ۱۹۸۵، دسترسی قابل توجهی داشته باشد.

با این که هیچگاه دسترسی نامحدود پولارد به اسناد طبقه‌بندی شده بطور قطعی اثبات نشد، معذالک محتاطانه اینطور فرض شد که او سیستم را به مخاطره انداخته بود. در ابتدا او موضوعات را خود انتخاب می‌کرد، اما بعداً تعلیم‌دهندگان او مواردی را که می‌بایست گزارش می‌شد انتخاب می‌کردند تقریباً مثل اینکه از روی یک صورت سفارش می‌دهند. بدین ترتیب آنها موفق شدند به اطلاعات محرمانه طبقه‌بندی شده ایالات متحده دست یابند که تا مدتها پس از دستگیری پولارد مقامات بررسی کننده احساس می‌کردند اطلاعات سری هنوز نشت می‌کند و پولارد دیگری وجود دارد.(۵۸)

تقریباً همزمان با ملاقات کیمخه و مک فارلن در تابستان ۱۹۸۵، از پولارد خواستند تا پیشنهادات خود را در مورد اینکه ایران چطور می‌بایست تأسیسات بارگیری نفت خود را در جزیره خارک در مقابل حمله هوایی عراق محافظت کند، ارائه دهد. او تجهیز ایران را مثلاً با سیستم کاکتوس ساخت فرانسه پیشنهاد کرد. از آنجاییکه معاملات و نقل انتقالات در جریان از دید عموم مخفی بود، موضع تدافعی او در مصاحبه‌های بعدی کنایه‌آمیز و تا حدودی مضحک می‌آمد. پولارد

موقرانه به نویسنده زندگی نامه‌اش، ولف بلیتزر[1]، که بعدها گزارشگر روزنامه جروزالم پست مقیم واشنگتن شد چنین توضیح داد که مسلح کردن ایران «در نگاه اول، از نظر خیلی از امریکایی‌ها که به سیاست خارجی آرمانگرایانه‌تر عادت دارند، ممکن است قابل قبول نباشد.» اما از نظر اسرائیل این کار «قرائت جدیدی از دشمن دشمن من، دوست من است،» بود.(۵۹)

گرچه ارتباط بین ایران و کارائیب کاملاً اتفاقی بود، دیگر مسائل اینطور نبودند. در میان آنها عمل متقابل، اعتماد دوطرفه، پاسخگویی سیاسی و سازگاری منافع در قلب روابط اسرائیل ـ ایالات متحده جای داشتند. همین پیوستگی اتفاقی و جوهره در علل اصلی ماجرا، بنیانی بود. پیوستگی ظاهراً اتفاقی افراد نیز آزمایش اعتماد متقابل و وفاداری‌های اولیه بین یهودیان اسرائیلی و غیراسرائیلی بود. این گونه مسائل به خاستگاه دولت اسرائیل و حتی صهیونیسم بازمی‌گشت. آنها همچنین در طی مدت زمانی که تمام بازیگران عمده در قید حیات بیاد دارند در قلب یکی از ضربه‌های کاری به اسرائیل یعنی ماجرای لاون قرار داشتند.

ماجرای جدید در اوایل سال ۱۹۸۴ آغاز شد، وقتی که پولارد از طریق دوستی پی برد که آویم سلا[2]، یک سرهنگ ارشد نیروی هوایی اسرائیل، در نیویورک است. او که در اسرائیل چهره‌ای شناخته شده بود، حمله به اوزیراک را هدایت کرده بود. پولارد که یک یهودی امریکایی تحسین کننده قهرمانان بود، علاقه‌ای وافر به ملاقات با یک قهرمان واقعی اسرائیلی داشت ولی در عین حال او می‌دانست که قهرمان از او می‌خواهد بنفع اسرائیل جاسوسی نماید. دوست رابط، آشنایی این دو را از روی حسن نیت فراهم کرد. بدون انجام این آشنایی، اصلاً هیچ ماجرایی قابل تصور نبود.

علیرغم ویژگیهای شخصی، هر یک از این دو مرد شکل و ترکیب اصیل خود را داشتند که با هزاران نفر از معاصرینشان تنها اختلاف جزئی داشتند. پولارد که یک حرفه‌ای از طبقه متوسط اهل نیمه غربی امریکا و به زحمت سی سال داشت، محصول بارز فرهنگ حرفه‌ای یهودیهای امریکایی طبقه متوسط بود که حتی حداقل تسلط بر زبان عبری را هم نداشت. سلا، که مردی خشن، بلندپرواز و حدود دهسال بزرگتر از پولارد و متولد اسرائیل در عصر بن گوریون بود نیز بنظر محصول بارز

1. Wolf Blitzer 2. Aviem Sella

نسلی بود که بین محاکمه آیشمن و سال ۱۹۶۷ به بلوغ فکری رسید. در اوایل ارتباط ایشان، او از پولارد خواست تا مکالمات تلفنی خود را از طریق تلفن عمومی محل و با رمز الفبای عبری بـا او برقرار سازد. نویسنده زندگی‌نامه پولارد بدون کنایه آشکار می‌نویسد که «پولارد بسیار خشنود بود که الفبای زبان عبری را در سالهایی که در مدرسه عبری در ساوس بند[1] به تحصیل می‌پرداخت به خوبی آموخته است.»

پولارد که با ادبیات مردمی فاجعه کشتار یهودیان در جریان جنگ دوم جـهانی، مـوساد، و قهرمانی و شجاعت اسرائیل بار آمده بود به تصویر «یک اسرائیل مقتدر» بسیار وفادار بود آنطورکه شارل دوگل چنین نظری را در مورد فرانسه داشت. بعنوان یک بچه مدرسه‌ای او حتی یکبار سفری به اسرائیل داشت. در برگشت او عمیقاً تحت تأثیر محیط قرار گرفت. او به بلیتزر[2] گفت که تصمیم گرفته بود در آنجا سکنی گزیند. اما در عوض، به تحصیل در دانشگاه استانفورد[3] ـ دانشکده حقوق نوتردام[4] اشتغال ورزید، اما پیش از پایان دوره از تحصیل انصراف حاصل کرد و در دانشکده حقوق و دیـپلماسی فـلچر[5] دوره کـارشناسی ارشـد را گـذرانـد ولی قـبل از اتـمام دوره آنـرا رهـا کـرد. همدوره‌ای‌های او بعداً احساس او را در مورد بازیهای جنگی روی میز و دروغهایی راکه برای خود مهم جلوه دادن راجع به ارتباطش با موساد و یک هنگ ویژه جولان می‌گفت یادآور شدند. هیچکدام از آنها واقعی نبودند. اما او آنها را با چنان لاف و خودستایی و آب و تاب و با قید مـحرمانه بـودن می‌گفت که بعضی از هم کلاسیهای او فکر می‌کردند که حداقل اندکی حقیقت در آنها وجود دارد.

پولارد از طرف سازمان سیا جهت استخدام رد شده بود و سرویس امنیت مـلی نـیز او را بخاطر روابطی نامعلوم با افریقای جنوبی مشکوک قلمداد کرد و این امر تنها یکی دیگـر از بـسیار کنایه‌های این ماجرا بود. در ۱۹۸۱، او بار دیگر جواب رد گرفت، این بار از طرف کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل، جایی که بعنوان تحلیل‌گر امور دفاعی تقاضای کار کرده بـود. مـصاحبه کـنندگان کمیته مذکور ملاقات با او را «عجیب و غریب» و «غیرمتعارف» توصیف کردند.(۶۲) اصرار پولارد

1. South Bend
2. Blitzer
3. Stanford
4. Notre Dame
5. Fletcher

بر عدم سوءپیشینه خود از نظر امنیتی و اینکه کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل تحت مراقبت است موجب شد که آنها تردید پیدا کنند که اغفال شده‌اند. تماسهای بعدی با وی، همین احساس را از او بر اسرائیلی‌ها و مافوق‌هایش برجای گذارد. یکی پرسید که «آیا آنها آنقدر احمق‌اند که از میان همه آن آدمها، یکی مثل جی را استخدام کنند.»(۶۳)

در حقیقت پس از سفر خود در کودکی، او هرگز به اسرائیل بازنگشته بود. او حتی در کالج از هرگونه وابستگی یهودی دوری جسته بود. معذالک او نه تنها به خودش بعنوان «صهیونیست غیرارادی و فاقد قدرت تفکر» نگاه می‌کرد بلکه دیگران چنین تلقی را از او داشتند. اما، درحالی که مقامات رسمی واشنگتن ارتش اسرائیل را معیاری برای همچشمی و رقابت، سازمان اطلاعات اسرائیل را بعنوان معجزه‌گر و اسرائیلی‌ها را سرسخت می‌شمردند، پولارد مانند بسیاری از یهودیهای امریکایی، اسرائیل را مانند دانیال در لانه شیرهای مسلح شده توسط شوروی می‌دید، که زخم‌پذیری آن پابرجا است و امنیت نظامی آن ناپایدار است. دسترسی شغلی و امنیتی او فقط این باور را در او تقویت کرد که پنتاگون، در تضاد با سیاست اعلام شده، اطلاعات حیاتی به امنیت اسرائیل را در دسترس آن کشور قرار نمی‌داد. این باور نقطه اشتراک او و آریل شارون بود.

درحالیکه پولارد پیوسته در این باره اندیشه می‌کرد، سلا که مدرک دانشگاهی در رشته بازرگانی داشت، در حال اخذ مدرک دکترای خود در علوم کامپیوتر بود. اما، در عین حال، او در جلسات اوراق قرضه اسرائیل به صحبت می‌پرداخت و با یوسف یاگور[1] که مشاور علمی در کنسولگری اسرائیل بود، ارتباط خود را حفظ می‌کرد. یاگور به نوبه خود در یک سازمان اطلاعات فنی زیر نظر وزارت دفاع اسرائیل که حروف اول آن به عبری لاکام[2] می‌باشد فعالیت می‌کرد. در این باره، فرماندهی عالی نیروی هوایی به سلا اجازه داد تا با پولارد ملاقات کند. در این ملاقات نیز پولارد موفق به جلب اطمینان سلا نشد. اما اولین مورد تحویل مدارک، که شامل عکس ماهواره‌ای از اوزیراک پس از عملیات سلا بود، دلیل موثقی بر حسن نیت پولارد بود. از این مقطع مسئولیت

1. Yosef Yagur
2. Lakam

رسمی به عهده رافائل ایتان محول شد. ایتان که زمانی جزء گروه ربایندگان آدولف آیشمن[1]، رابط با بشیر جمائیل در اوایل دهه ۱۹۸۰ و رئیس سابق شعبه عملیات موساد بود حقاً یک جاسوس افسانه‌ای محسوب می‌شد. او از منصب ریاست بر دو سرویس اطلاعاتی مهم چشم پوشیده بود و حتی در مقطعی از سمت مشاور مخصوص نخست وزیر در امور تروریسم، وقتی که پرز، پس از شامیر به قدرت رسید و نیر را به جای او منصوب کرد خود را کنار کشید. بدین صورت او که دوست و همکار و شریک تجاری سابق شارون بود، در لاکام مشغول شد.

در دنیای انعکاسی اطلاعات و ضد اطلاعات، اسرائیلی‌ها پی بردند که امریکاییها استنباط کرده‌اند که اسرائیل سه اولویت دارد. اول، جمع‌آوری اطلاعات پیرامون کشورهای عرب همسایه خود. دوم اینکه چه می‌توان از سیاست ایالات متحده یا تصمیماتی که بر اسرائیل اثر می‌گذارد آموخت. سوم، گردآوری اطلاعات علمی و فنی از کشورهای پیشرفته ازجمله ایالات متحده. اگر این درست بود و علتی هم برای شک درباره آن وجود نداشت، پولارد دریچه‌ای بالقوه به هر سه این اولویتها بود و نیز اولویت چهارم که بنظر می‌رسد که از نظر ایتان بویژه دارای اهمیت بود. و آن این بود که امریکایی‌ها چه مقدار اطلاعات در مورد اسرائیل داشتند.(۶۴)

برای مردی با خاطرات و سوابق ایتان و احتمالاً مسأله تصفیه حسابهای قدیمی، ظهور پولارد از جنبه مال اندیشی برای او مثل بردن یک بلیط بخت‌آزمایی بود. معامله با یک جاسوس واشنگتنی، خطر غیرقابل قبولی از نظر مقامات بانفوذ موساد بود، که برای تماسهای سنتی خود با سیا نگران بودند، اما از نظر ایتان بی‌شرف، از طرف دیگر، یک منبع مطلع در واشنگتن تنها پاداش موساد در مبارزه بوروکراتیک نبود. به تحلیل منتقدانش، این به گونه‌ای انتقام او از امریکایی‌ها به خاطر رفتار آنها با شارون در لبنان بود.(۶۵)

وقتی ایتان متقاعد شد که پولارد آنچه بود که می‌گفت، صداقت داشت و بگونه‌ای منحصر بفرد توانایی انجام آنچه را که می‌گفت داشت، او را استخدام کرد. پولارد که از طرف یاگور خط دهی می‌شد، حجم عظیمی از مدارک یعنی حدود ۳۶۰ فوت مربع و از نظر تعداد بیش از هزار سند را که

1. Adolf Eichmann

بعضی از آنها حجم یک کتاب را داشت در اختیار مافوق خود گذاشت. در بین این مدارک، آمار به روز برآوردهای اطلاعات ملی، عکسهای ماهواره‌ای و کدهای ارتباطاتی فوق سری، برنامه حرکت کشتی‌های نظامی، اطلاعات تفصیلی از نقل و انتقالات شوروی به مقصد سوریه و عراق به چشم می‌خورد.[۶۶] حجم اطلاعات بسیار زیاد بود بنحوی که برای تحلیل آنها تنها به یک گروه تحلیل‌گر نیاز بود، اما کیفیت آن تنها خوانندگان در تل آویو و اورشلیم را تحت تأثیر قرار داده و خشنود کرد. یکی از طولانی‌ترین مأموریت‌های هوایی اسرائیل تا آن تاریخ حمله به ستاد سازمان آزادی‌بخش فلسطین در تونس در اول اکتبر ۱۹۸۵ بود که طبق اطلاعات تأمین شده از سوی پولارد صورت پذیرفت. ایتان در عوض مقرری منظم، جواهرات، تنخواه سفر گسترده و اطمینان خاطر دادن به اعطای هویت جدید اسرائیلی برای او و همسرش در نظر گرفت.

عجیب است که تحت این شرایط دستگیری او این قدر به طول انجامید. اما وقتی که او را گرفتند، حتی جزئیات دستگیری شرم‌آور بود. او که درخواست پناهندگی داشت، و حتی به قانون بازگشت هم متوسل شد، همراه با همسرش و گربه‌اش با اتومبیل به مجتمع سفارت اسرائیل در شمال غربی واشنگتن وارد شدند، ولی اسرائیلیها انعطافی نشان ندادند. یک گفتگوی دیوانه‌وار با کادر امنیتی سفارت انجام شد. سپس اتومبیل او دوباره به بیرون از سفارت هل داده شد و آنها در میان بازوان مأموران اف بی آی قرار گرفتند. تعجب‌آور نبود که پولارد حس می‌کرد به او خیانت شده است. اما منطق سیاسی این گونه حکم می‌کرد. برعکس دشوار بود بپذیریم که سفیر کشوری که بمیزان گسترده‌ای وابسته به ایالات متحده و حمایت یهودیهای امریکایی است می‌توانست کار دیگری بکند که دو طرف را به خطری جدی بیاندازد.

اگر پولارد تصمیم بر سکوت گرفته بود، به جای همکاری یا اقرار به گناهکار بودن یا درخواست استیناف که وکلایش به او پیشنهاد کردند، اوضاع برای او بد و برای اسرائیلی‌ها آرام‌تر بود. در آن صورت محکومیت او به تفسیر آلن درشویتز[1] نیاز به شهادت اسرائیل داشت. که این هر دولتی را در اسرائیل با گزینه ناامیدکننده‌ای مواجه می‌کرد. از آنجاییکه اسرائیل بمیزان زیادی وابسته

1. Alan Dershowitz

به کمکها و حمایت ایالات متحده بود، اینکار مستلزم آن بود که از ایتان، یاگور و سایر مقامات بخواهد که در دادگاه علنی حضور یابند. یا اینکه اسرائیل تصمیم به عدم همکاری می‌گرفت آنطور که واقعاً همین کار را کرد. یک مأمور اطلاعاتی سابق ایالات متحده گفت کاری که آنها کردند از دیدگاه حرفه‌ای شاهکار و از دیدگاه سیاسی دیوانگی محض بود.(۶۷)

بگونه‌ای که قضایا به انجام رسید، نتیجه سیاسی آن به اندازه کافی پریشان کننده بود. مئیر روزن سفیر اسرائیل در ایالات متحده به وزارت امور خارجه فرا خوانده شد و در آنجا او خروج هر تبعه اسرائیل از ایالات متحده را تکذیب کرد. در اورشلیم، پرز، رابین و شامیر ادعا کردند که درباره پولارد اصلاً چیزی نشنیده بودند. بنظر می‌رسید که هیچ کس ایتان را هم نمی‌شناخت. همین‌طور سلا را که با زدن مهر تاریخ قبل در گذرنامه او پیش از اینکه مأموران امریکایی برای تحقیق به اسرائیل بیابند با عجله از اسرائیل خارج شد. پرز یک کمیسیون ویژه تحقیق را منصوب کرد که شامل آوراهام شالوم[1]، رئیس سرویس امنیت داخلی یعنی شین بت[2] می‌بود. شالوم که به علت پرده‌پوشی دیگری دو سال بعد مجبور به کناره گیری شد، فقط تأیید کرد که پولارد خود را برای کار معرفی کرده بود، و اصرار بر آن داشت که این عملیات مجوز رسمی نگرفته بود. رابین اطمینان حاصل کرد که این گزارش به نیویورک تایمز درز پیدا کرده بود. حتی اسرائیلی‌ها سعی کردند با طرح یک مورد اقدام به جاسوسی متقابل امریکا در اسرائیل عملاً قضیه را خنثی کنند.(۶۸)

درحالی که پرز قول مساعد همکاری همه جانبه شامل اعاده تمامی مدارک را داد، یک تحقیق پارلمانی با توجه به خط مشی‌های حزبی، در قضیه با آراء ۳ در برابر ۳ انشعاب ایجاد کرد و مأموران تحقیق ایالات متحده تهدید به بازگشت به امریکا کردند. به گفته بلیتزر، اسرائیلیها که بر سر دوراهی مبرا دانستن و یا پافشاری بر موضع خود قرار داشتند، هیچ یک را انتخاب نکردند. در عوض آنها مدارک لازم برای محکومیت پولارد را فراهم کردند ـ که به اسرائیلیها پشت کرده بود ـ ولی موفق به جلب اعتماد دادگاه نشدند. در پایان ۱۶۳ فقره مدرک از میان حدود هزاران فقره مدرک عودت داده شد و لاکام نیز منحل شد. اما این اتفاق به دشواری پاسخگویی سیاسی چه رسد به قضایی را در پی

1. Avraham Shalom
2. Shin Beth

داشت و حتی خشم و رنجش مردم هم خیلی کم بود. برعکس، ایتان که مرد بسیار زیرکی بود، بدون سر و صدا بعنوان رئیس هیئت مدیره صنایع شیمیایی اسرائیل، یعنی بزرگترین شرکت دولتی اسرائیل منصوب شد. علیرغم اوقات تلخی ایالات متحده، سلا به درجه سرتیپی ارتقاء یافت(۷۰)، با اینکه بعدها از ارتش بیرون رفت تا ریاست دانشکده نظامی را برعهده گیرد.

بگونه‌ای قابل پیش‌بینی، آنچه باعث پریشانی اسرائیلی‌ها می‌شد، اعلام خطری به یهودیهای امریکایی بود. ولی بحثهای همزمان در مجلس اسرائیل هم کمکی نکرد. این مسأله که «چه کسی یک یهودی است؟» بمیزان زیادی یک امر اتفاقی بود. این مسأله موضوع مورد علاقه همیشگی احزاب مذهبی اسرائیل با وضعیت انحصاری خود در قانون اسرائیل بود که مشروعیت یهودیانی را که توسط خاخام‌های غیر ارتودوکس به یهودیت برگردانده شده بودند را به چالش می‌طلبید. نظر این بود که کسانی را که بطور غیرمشروع بعنوان مهاجرین واجد شرایط به یهودیت وارد شده بودند بی‌اعتبار اعلام کنند. در عمل تمهیدات پیشنهاد شده، حدود پنجاه نفر را در سال تحت تأثیر قرار می‌داد، با این حال اثر آن قابل محاسبه نبود. اما سرانجام این تمهیدات فسخ شد زیرا خود مسأله تعمداً یا بطرق دیگر مشروعیت و هویت یهودیهای امریکایی را به چالش فرا می‌خواند.

گزارش می‌شود که رهبران یهودیهای امریکایی در پشت درهای بسته، خواستار آن شدند که ایتان و سلا تنبیه شوند و رهبران اسرائیلی را به «سوء رفتار» در این مورد متهم کردند. آنطورکه شلوموآوینری[1] متخصص علوم سیاسی در دانشگاه عبری و مدیرکل سابق وزارت امور خارجه در «نامه‌ای به یک دوست امریکایی» یادآور گردید و در روزنامه جروزالم پست چاپ شد آشکارا ناراحتی آنها، عصبانیت، عدم موفقیت و حتی فروتنی چاپلوسانه آنها اسرائیلیها را ناراحت و خشمگین می‌کرد. آوینری عنوان کرد که شاید یهودیهای امریکایی آنگونه «آزاد، امن و غیرمتعرض» که عموماً تصور می‌کردند نبودند.

برخلاف اکثر جاسوسهایی که همزمان محاکمه می‌شدند، پولارد اقلاً برای کشوری هم‌پیمان جاسوسی می‌کرده است. او همچنین گناهکار بودن خود را پذیرفت و با دادستان همکاری

1. Shlomo Avineri

کرد. اما شدت حکم صادره علیه او، انسان را به یاد روزنبرگز[1] می‌انداخت که در اوایل دهه ۱۹۵۰ به جرم جاسوسی برای روسیه شوروی تیرباران شد. سالها گذشت پیش از آنکه حرفی در جانبداری از او شنیده شود. از طرف دیگر، داده‌های بررسی به روشنی آشکار ساخت که از زمان روزنبرگز قضایا بسیار تفاوت کرده بود چه رسد از زمان کاپیتان دریفوس ببعد، کسی که پولارد گهگاه با او مقایسه می‌شد گرچه خیلی سودمند نبود.[(۷۲)]

شاید نکته جالب در مورد ماجرای پولارد، تفاوت موجود بین نگرانی یهودیها و بی‌تفاوتی تقریباً غیرمنتظره غیر یهودیها بود. طبق نظرسنجی انجام شده توسط شبکه سی‌بی‌اس و نیویورک تایمز، حدود دو سوم یهودیهای امریکایی می‌دانستند پولارد برای که جاسوسی می‌کرد. بیش از نصف یهودیان تحت مصاحبه بر این باور بودند که نقش اسرائیل در قضیه ایران گیت و پولارد به تفکر ضد یهودی بیشتر در بین عموم مردم خواهد انجامید، معذالک فقط ۱۸ درصد از پاسخ‌دهندگان غیر یهودی مطلع بودند که پولارد برای اسرائیل جاسوسی کرده بود و فقط یک سوم آنها بر این باور بودند که قضیه پولارد به افزایش تفکر ضد یهودی منجر خواهد شد. شاید مهمترین نکته این بود که اکثریت عظیم پاسخ دهندگان یهودی و غیر یهودی انتظار داشتند که این مسأله بدون وارد ساختن کمترین لطمه‌ای به روابط امریکا ـ اسرائیل مشمول مرور زمان شود.[(۷۳)]

در تأیید رابطه‌ای باثبات، بالغ و برگشت‌پذیر چهل ساله، این واقعه عملاً تأثیری بر روابط دو کشور بر جای نگذاشت. اما در آینده روبه‌رو چالشهایی عظیم‌تر از پولارد بر سر راه بود. در عرض یکسال پس از محکومیت پولارد، خشم و ناامیدی فلسطینی‌ها، بیست سال حفظ وضع موجود بین اعراب و اسرائیل را دچار تنش کرده بود. کمتر از دو سال پس از آن کمونیزم سقوط کرده و جنگ سرد به پایان رسیده بود. در کمتر از چهار سال انضمام نافرجام کویت به عراق که با بیرون راندن نیروهای عراق از خاک کویت پایان یافت در ظاهر عراق را تحت تأثیر قرار نداد ولی چشم‌انداز منطقه‌ای را کاملاً دگرگون ساخت. آیا روابط اسرائیل ـ ایالات متحده می‌توانست همان طور باقی بماند، درحالیکه دنیای اطراف آنها دگرگونی عظیمی پیدا کرده بود؟

---

1. Rosenbergs

گذشته، پیش درآمدی بر آینده

از تشکیل اسرائیل به بعد، سه قضیه ـ میراث اخلاقی و روانی فاجعه کشتار یهودیان در طی جنگ دوم جهانی، شباهتهای مفروض در آنچه که بطورکلی بعنوان ارزشهای «یهودی ـ مسیحی» شناخته می‌شوند، و مقتضیات جنگ سرد ـ روابط بین امریکا و اسرائیل را تعریف و هدایت کرده بودند. حتی پس از چهل سال، هر سه قضیه نیروی فرا خواننده خود را حفظ کردند. معذالک، اولی مانند تمامی خاطرات تاریخی، مشمول مرور زمان بود، دومی مانند تمامی دلایل راهبردی، تابع تغییر شرایط بود و سومی، مانند تمامی تصاویر تابع تصاویر جدید بود که بمیزان زیادی دور از دنیای مهاجرت یهودیان، اعضای کیبوتص آماده جنگ و صحاری خرم می‌بود. چه چیزی از آنها در دنیایی آشنا و در عین حال غریب که در چشم‌انداز دیده می‌شد حمایت می‌کرد و یا جایگزین آنها می‌گردید؟

برای تحلیل ذهنیت عموم در مورد فاجعه کشتار یهودیان در جریان جنگ جهانی دوم که از دهه ۱۹۶۰ به این عنوان معروف شد(۱)، می‌بایستی رابطه اسرائیل و ایالات متحده را در اوج ضربه‌پذیری و عمق آن مورد تحلیل قرار داد. این فاجعه که چالشی ابدی در برابر تصورات اخلاقی، تاریخی و سیاسی بوده است در شکل نهادینه شده و بیشتر تشریفاتی خود نمونه‌ای بود از آنچه نویسنده فرانسوی شارل پگای[1] در اندیشه خود داشت وقتی که در جریان ماجرای دریفوس متوجه شد که «تمام آن با رمز و راز آغاز گردید و با سیاست ختم شد». به تأیید دادگاه نورنبرگ در سال

1. Charles Péguy

۱۹۴۶، آن واقعه جنایت منحصر به‌فرد و استثنایی علیه بشریت بود. اما همان طور که اکثر جهانیان بگونه‌ای سامان یافته قضیه را بفراموشی سپردند و یهودیها با اصرار آنرا در خاطره نگاه داشتند، آن واقعه بیش از همه جنایتی استثنایی علیه یهودیها بود. نتیجه آن در عمل دو فاجعه دیگر بود، یکی ماهیتی یهودی و دیگری افراطی و حتی ضد یهودی داشت و تفاوت آنها در اهمیت سیاسی هر یک بود.

بعنوان جنایتی که بر علیه مردم واقعی و تحت شرایط زمانی و مکانی واقعی صورت گرفت عظمت و مفهوم فاجعه در مقطعی کاملاً بارز می‌نمود. برای هزاران بازمانده و میلیونها نفر از معاصرین که آنرا در خاطر دارند روابط متقابل ـ فاجعه کشتار یهودیان: اسرائیل، مرگ: نجات و رهایی ـ آنچنان مسلم می‌نمود که احتیاج به تکرار نداشت. اما آن مسأله تا حدود زیادی به گذشته دور بازمی‌گشت و در دنیای پس از آشویتز[1] نامزدهای جدیدی بودند که دعاوی مشروع خود را در مورد وجدان جهانیان داشتند.

مطالعه پیشگام تجربه یهودیان امریکایی که توسط ناتان گلیزر[2] اولین بار در سال ۱۹۵۷ منتشر شد معیاری از تصور و ادراک عمومی بود. علیرغم اشارات مکرر به صهیونیسم، گلیزر فقط یکبار به فاجعه کشتار یهودیان آنهم در فهرست آخر کتاب اشاره کرد.(۲) تا زمان محاکمه احساسات‌برانگیز آدولف آیشمن در سال ۱۹۶۱، اسرائیلی‌ها بگونه‌ای رفتار می‌کردند که کلام آخر گفته شده است.

همانطورکه پژوهشگران یهودی ـ امریکایی مثل لئونادرفین[3]، آرتور هرتزبرگ[4] و یاکوب نوسنر[5] منظماً به ذکر آن می‌پرداختند، این خاطرات تنها بعد از جنگ ۱۹۶۷ مطرح گردید. آنطورکه اتفاق افتاد کشف مجدد این خاطرات با جو پس از جنگ و از دست رفتن اجماع لیبرالها در امریکا مصادف بود. در این فرایند، فاجعه کشتار جزئی از آئین اجتماعی امریکایی‌ها و نیز اسرائیلی‌ها شد و اهمیت خاص آن تنها با سنگینی استعاره رسمی افزایش یافت. تا دهه ۱۹۸۰، به نظر این طور می‌آمد

1. Auschwitz
2. Nathan Glazer
3. Leonard Fein
4. Arthur Hertzberg
5. Jacob Neusner

که این فاجعه به آخرین مورد بعد از واقعه برای صهیونیسم تبدیل شده است حتی شاید از دید نوادگان ولادیمیر جابوتینسکی، با اینکه آنها همیشه این ارتباط را منکر شده بودند. لبنان تأیید کرد که فاجعه بعنوان اثر مستقیم و توجیه نهایی اقدامات اسرائیل وقوع یافت.(۳) معذالک کاربرد روانی سیاسی آن از دهه ۱۹۷۰ و مخصوصاً پس از انتخاب مجدد بگین در سال ۱۹۸۱ بعنوان نخست‌وزیر با پیوستگی رشد کرده بود.(۴) برخلاف اسلاف سوسیالیست خود که اعتقاد غیرمذهبی به این سرزمین، به پیشقراولان و به ملت تازه تولد یافته عبری زبان داشتند، دولتهای کارگری بعدی در اسرائیل و حتی اصلاح‌گران مکتبی حالا باور داشتند که تاریخ یهود همیشه و همه جا یکی بوده است. اسرائیلی‌ها که در محاصره فلسطینی‌ها و تحت تهدید همیشگی دویست میلیون عرب که همسایگان غیرارادی آنها بودند و حتی در اسرائیل هنوز در شرایط زمانی اسپانیای دوره ایزابلای کاتولیک[1]، روسیه الکساندر سوم[2] و اروپای هاینریش هیملر[3] زندگی می‌کردند.

شاید نشان بارزتر تحول فکری، تکامل و تغییر تصاویر ملی بود. دگانیا آلف[4] که در دره اردن در سال ۱۹۰۹ تأسیس شد اولین کیبوتص و زیارتگاه صهیونیسم کارگری بود. در مفهوم دقیق کلمه آن عملاً برابر با اطاق کوچک ساخته شده از کنده درخت بعنوان سمبل خاستگاه اسرائیل بود مثل کوه ورنون[5] یا سالن استقلال در مورد ایالات متحده. حالا وزارت دفاع اسرائیل تمرینهای نظامی واقعی و نمایشی برای بازدیدکنندگان در اتوبوسهای توریستی اجرا می‌کند و «یادواشم» یعنی محل یادبود فاجعه کشتار یهودیان بطور دائم در برنامه بازدید قرار دارد.(۵) دیگر هیچ کس از دگانیا دیدار نمی‌کند.

بر خلاف تمام کشورهای جهان، باستثناء اسرائیل، ایالات متحده نیز فاجعه کشتار یهودیان را در ساختار اجتماعی خود جای داد و آنرا نهادینه کرد، اما به شیوه خاص امریکایی و مشخصاً بطور مبهم. در سال ۱۹۸۰، کنگره باتفاق آراء، ابتکار سال ۱۹۷۸ کارتر را برای ایجاد یک بنای یادبود بنام شورای امریکایی یادبود فاجعه کشتار یهودیان نهادینه کرد. موزه یادبود فاجعه کشتار یهودیان قرار

---

1. Isabella the Catholic
2. Akexander III
3. Heinrich
4. Degania Aleph
5. Vernon

بود که در سال ۱۹۹۳ در امریکا گشایش یابد. مکان آن در خیابانی پر درخت حدود چهارصد یاردی مجسمه یادبود واشنگتن و در واقع با فاصله‌ای برابر از بنای یادبود لینکلن و ساختمان گرد آرشیو ملی قرار داشت جایی که بازدیدکنندگان می‌توانستند به اعلامیه اصلی استقلال و قانون اساسی نگاه کنند. چنین احکامی یا موزه‌های یادبودی برای سایر قربانیان نازی‌ها، یا ارامنه، کامبوجی‌ها، یا قربانی‌های گولاک که بازماندگان آنها نیز در امریکا زندگی می‌کنند وجود نداشت. برای اعقاب چهار میلیون برده سیاهپوست و یا قبایلی که قبلاً بعنوان سرخ پوستان می‌شناختند اما حالا امریکاییهای بومی می‌نامند که حداقل ادعای محقی نسبت به وجدان ایالات متحده دارند هم چنین چیزهایی وجود نداشت.

آنچه که این موزه در یادها زنده می‌کرد یک نماد جهانی و در عین حال خاص بود. آن یادآور دائمی اهریمن در تاریخ بشریت بعلاوه نقش مبهم ایالات متحده حداقل بطور غیرمستقیم در مقاومت و فائق آمدن بر آن بود. همین طور، این یادبود خاطره‌ای از حساسیت‌های خاص یهودیهای امریکایی بود که حالا حدود ۲/۵ درصد از جمعیت ایالات متحده را تشکیل می‌دادند ولی در سال ۱۹۸۷ بیش از ۵ درصد نمایندگان مجلس نمایندگان و ۷ درصد سنای ایالات متحده را به خود اختصاص داده بودند. آمار و ارقام کنگره نشان دهنده این بود که ایالات متحده برای یهودیها نافع بوده است آنطورکه یهودیها صریحاً به این مسأله اذعان داشتند. اما عجیب این بود که تعداد زیادی از آنها اصل و هویت خود را با فاجعه مستقیماً مرتبط می‌دیدند.

با توجه به اینکه قومیت‌گرایی بعنوان وسیله‌ای برای شناخت هویت اجتماعی ایالات متحده دوباره کشف شد، جنبش حقوق بشر دهه ۱۹۶۰ اعتبار نسبی خود را از دست داد و قطعنامه سال ۱۹۷۵ مجمع عمومی سازمان ملل مبنی بر این که «صهیونیسم نوعی نژادپرستی است» هنوز لغو نشده بود، یهودیان بطور قابل درک و مشروع از تلاشها بمنظور آدم‌ربایی، همکاری و بدتر از همه خصوصاً به حداقل رساندن ترس و وحشت یهودیان از فاجعه کشتار یهودیان یکه خوردند. ولی آیا فاجعه کشتار یهودیان یک راهنمای مناسبی به وقایع لبنان سال ۱۹۸۲ یا رویدادهای نوار غزه و ساحل غربی از سال ۱۹۶۷ بود؟ یکی از بازماندگان فاجعه کشتار یهودیان به واشنگتن پست اینطور

گفت که «وقتی مناخم بگین در اطاق کنفرانس مطبوعاتی کاخ سفید طی یک سخنرانی ۱۵ دقیقه‌ای در خطاب به رئیس جمهور امریکا مفهوم فاجعه را تشریح می‌کرد، خیلی دلم می‌خواست با صدای بلند فریاد زنم «خفه شو، آیا هر بار که می‌خواهیم با کسی تفاهمی برقرار کنیم می‌بایست خاطرات تلخ را پیش کشیم.»(۷)

یهودیهای امریکایی، که در مقایسه با همتایان اسرائیلی خود خلق و منشی صلح‌جویانه‌تر داشتند با اکثریت ۲ به ۱ قبول داشتند که «فلسطینی‌ها حق داشتن سرزمین خود را در ساحل غربی و نوار غزه دارند، البته تا جایی که اسرائیل را تهدید نکنند» و اکثریت ۹ به ۱ با انتقال فلسطینی‌ها از ساحل غربی با توسل به زور مخالفت کردند. کمتر از یک چهارم با گسترش شهرکهای صهیونیست‌نشین موافق بودند و کمتر از یک پنجم موافق گسترش سرزمینهای اسرائیل بودند، با این حال اسرائیلی‌ها نیز در دیدگاههایشان تفاوتهایی با هم داشتند، گرچه تعهد دولت اسرائیل به حفظ وضع موجود همچنان تغییرناپذیر بود. سؤال این بود که چه چیز تغییر کرده بود و چه مقدار. ولی همه بررسی‌ها به واقع نشان می‌داد که نصف تا دوسوم پاسخ دهندگان اسرائیلی باور داشتند که اندیشه زمین در برابر صلح آنچنان هم بیگانه و غریب نیست.(۸)

چالشی که دموکراسی اسرائیل و اخلاقیات «یهودیت ـ مسیحیت» با آن مواجه بود این بود که مسأله درس آموختن از تاریخ بطور غیرقابل اجتنابی به آن حس مشترک «ما» و «متعلق به ما» ختم می‌شد که جزئی لاینفک از رابطه امریکا ـ اسرائیل ـ یهودیان و همین طور پیش‌فرض عملیاتی دوم رابطه اسرائیل ـ امریکا بود. آیا این حس مشترک «ما» از یک نسل اشغال نظامی سال ۱۹۶۷ به بعد، حکومت پانزده ساله راستی‌ها پس از انتخاب بگین، سرخوردگی‌های جنگ با لبنان و ضربه انتفاضه فلسطین جان سالم بدر می‌برد؟

پاسخها در حین اینکه دل‌گرم‌کننده بودند، باعث نگرانی می‌شدند. با اینکه شیوه اسرائیل برخی اوقات جمهوری سوم فرانسه و برخی اوقات آلمان وایمار را به یاد می‌آورد یک دموکراسی با معیارهای جهان اول، مسلماً منطبق با معیارهای خاورمیانه باقی ماند. علی‌رقم چهل سال جنگ گرم و سرد، اسرائیل مطبوعاتی آزاد، نهاد قضایی مستقل و انتخابات آزاد و سالم را برای اتباع خود،

از جمله اقلیت عرب فراهم آورده است. در تباین با بخش اعظم جهان رسته از چنگ استعمار کنترل افراد غیرنظامی بر ارتش هرگز سؤال‌برانگیز هم نبود. و خوب یا بد حرف حرف اکثریت بود. ولی اقلیتی با اعمال نفوذ غیرمستقیم اکثریت را بر آن می‌داشتند تا طبق سلیقه آنها اظهارنظر کنند.

از طرف دیگر، مشکل بود تکذیب کرد که سرزمینهای اشغالی تقریباً بطور ظاهری بی‌قانون باقی مانده و حتی از سراب حل و فصل سیاسی رهایی نیافته بودند. ارتش همشهریها متشکل از افسران و سربازان با چالشی اخلاقی سیاسی و حرفه‌ای که قبلاً با آن مواجه نبودند سر و کار داشتند سعی در دفاع از خود و برقراری نظم و برآوردن انتظارات مافوق‌های غیرنظامی خود را داشتند، در عین حال که عزت نفس سنتی خود را حفظ می‌کردند.(۹) درحالیکه حزب کارگر «راه‌حل اردنی» را تعقیب می‌کرد و لیکود در حفظ وضعیت موجود تلاش می‌نمود، سازمان آزادیبخش فلسطین مثل همیشه بطور مبهم در اطراف قطعنامه ۲۴۲ مرتباً شعار می‌داد. در ژوئیه ۱۹۸۸ شاه حسین ناامید از ادامه اعانات و کمکها به ساحل غربی خودداری کرد و هرگونه ادعای بیشتر در مورد ساحل غربی را پس گرفت. تصمیم او نه تنها موجب بازداشتن اسرائیلی‌ها و امریکایی‌ها شد، بلکه وضعیت اراضی اشغالی را متشنج‌تر کرد. این منطقه قبل از ژوئن ۱۹۶۷ خاک اردن تلقی می‌شد لذا فلسطینی‌ها بدین ترتیب وضعیت حقوقی خود را از حاکمیت اردن می‌گرفتند. وضعیت اردنی‌ها، اسرائیلی‌ها و امریکاییها هیچ یک مثل سال ۱۹۴۷ مبهم نبود. نهادهای مدنی و نظامی، مهاجران و گروههای حامی صلح، که به افکار عمومی، دادگاههای اسرائیل و قراردادهای ژنو اهمیت خاصی نمی‌دادند، مانند بیست سال پیش از آن فضای خالی را پر کردند و تحت لوای قوانینی که به دوران قیمومت بریتانیا و امپراطوری عثمانی بازمی‌گشت هر آنچه که در مورد مردم، زمین و آب می‌خواستند کردند.

بررسیها پیرامون رفتار و برخورد مردم حین رأی‌گیری نشان دهنده فشار روحی قابل لمس گرچه غیرمحسوس می‌باشد. رأی دهندگان اسرائیلی، مانند بسیاری از حوزه‌های انتخابیه دنیای غرب، از دهه ۱۹۷۰ به جناح راست تمایل پیدا کرده بودند. از بسیاری جهات حوزه‌های انتخابیه اسرائیلی و امریکایی توافق کامل با یکدیگر داشتند. با وجود اختلافات خاص دو طرف، دولتهای اسرائیل و دولتهای جمهوری‌خواه ایالات متحده، بطور کلی دیدگاههای مشابهی از جهان داشتند.

آنطورکه یک اسرائیلی صادقانه گفت که «اسرائیل به یک مفهوم وضعیت خاص خود و رابطه با ایالات متحده امریکا را از طریق اعطای کمک و تسلیحات به رژیم‌های تحت حمایت واشنگتن که نمی‌تواند آشکارا بخاطر نگرانیها در مورد تصویر بین‌المللی آن، افکار عمومی امریکا یا محدودیتهای کنگره کمک کند بدست آورده است.»(۱۰)

با وجودیکه یهودیهای امریکایی، هیچ گاه بین تظاهرکنندگان طرفدار آزادیخواهی دیده نمی‌شدند، آنها آزادی‌خواهی را جزئی از هویت خود تلقی می‌کردند. در ۱۹۸۸، فرماندار ایالت ماساچوست، مایکل دوکاکیس[1]، آراء تنها اقلیتی از ایالات را بدست آورد، اما ۷۰ درصد یهودیها به او رأی دادند. اگر حامیان بنیادگرا دور ریگان جمع شدند، و بگین از حمایت آنها خشنود بود، یهودیهای امریکایی مانند همیشه دموکراتها را ترجیح می‌دادند بویژه بخاطر رأی‌دهندگان بنیادگرای طرفدار ریگان. روابط با افریقای جنوبی، موضوعی دیگر بین واشنگتن و اورشلیم، کاخ سفید جمهوری‌خواه و کنگره دموکراتیک، دیگر زمینه پر اصطکاک بود. بررسیها، منظماً تأیید می‌کردند که اسرائیلی‌ها که اکثریتی را در کشورشان تشکیل می‌دادند در برخورد با افراد و اقلیتها احساس همدردی نمی‌کردند و بطور قابل ملاحظه‌ای در برخورد با حقوق و آزادی‌های مدنی کمتر از امریکایی‌ها بطور کلی حساسیت نشان می‌دادند، چه رسد به یهودیان امریکایی.(۱۱)

مثل جنگ در لبنان، انتفاضه بصورت نقطه عطف و کاتالیزوری در مورد اختلافات اسرائیل - ایالات متحده بنظر آمد. درست مثل سال ۱۹۸۲، سیاست و عملکرد اسرائیل در همه خانه‌ها از طریق تلویزیون تحلیل می‌شد. بار دیگر، نتیجه مباحث داغ در رسانه و پیام بود، تا زمانی که اسرائیلی‌ها فهمیدند بهترین کار بیرون نگه داشتن دوربین‌های شبکه‌های تلویزیونی از سرزمینهای اشغالی است. در فوریه ۱۹۸۸، یک دوجین از اعضاء کنگره در جلسه‌ای خصوصی با سفیر اسرائیل نگرانیهای خود را در مورد زدوخوردها و تیراندازیها ابراز کردند. چند هفته بعد، سی تن از سناتورهای هر دو حزب، که بسیاری از ایشان سابقه‌ای طولانی در حمایت از اسرائیل داشتند، اظهارات شامیر را در مورد رد طرح صلح در برابر زمین علناً مورد انتقاد قرار دادند. با این که کنگره

1. Michael Dukakis

ادامه ارسال کمک را تضمین کرد، کنوانسیون‌های حزب دموکرات در ده ایالت قطعنامه‌هایی را صادر کردند که با دولت فلسطین و خودمختاری موافقت خود را ابراز می‌داشت و مسأله در کنوانسیون ملی حزب دموکرات در آتلانتا[1] آشکارا و با شجاعت به بحث گذارده شد. جمهوریخواهان نیز به شیوه خود، نظراتشان را ابراز کردند. گزارش سالانه وزارت امور خارجه در مورد حقوق بشر بدون درنگ و تأمل محدودیتهای آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات، اخراجها، بازداشتهای بدون محاکمه و تخریب تنبیهی خانه‌های فلسطینی‌ها را اعلام کرد که خود میراثی از دوره کارتر می‌باشد.(۱۲) جرج شولتز وزیر خارجه که علیرغم معرفت متعارفی یک انتخابات قریب‌الوقوع به فعالیت بازگردانده شده بود طرحی را برای صلح ارائه کرد. این برنامه پس از ابتکار ناموفق ریگان در سپتامبر ۱۹۸۲، در نوع خود بی‌سابقه بود.

نظر امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها هر دو انعکاس دهنده اجماعی شکننده بود. امریکایی‌ها بنابر اینکه چطور از ایشان سؤال می‌شد به هر دو جناح درگیر ابراز تمایل و یا عدم تمایل می‌کردند، آنها تردید داشتند که طرفین مایل به دادن امتیازاتی به یکدیگر هستند، از تماسهای ایالات متحده با سازمان آزادی‌بخش فلسطین حمایت می‌کردند و درباره تشکیل یک دولت فلسطینی بردباری محدود داشتند. اجماع نظر یهودیان امریکایی نیز خود را در فشار برای تبادل اظهارات هیجان‌آمیز، آگهی‌های نمایشی، کنفرانسها، اجلاسهای عمومی و در ستونهای اظهارنظرها در روزنامه‌ها نشان داد. برداشت رسانه‌ها برحسب وابستگی مذهبی متفاوت بود: ۸۰ درصد یهودیهای ارتودوکس، ۶۲ درصد یهودیهای محافظه‌کار، ۵۳ درصد یهودیهای اصلاح‌طلب و فقط ۴۲ درصد یهودیهای غیروابسته از برخورد طرفدارانه رسانه‌ها به این قضیه شکوه می‌کردند. اما بررسیها همچنین نشان داد که فقط ۲۲ درصد از یهودیهای امریکایی حالا قبول داشتند که «آنها نمی‌بایست سیاستهای اسرائیل را بطور علنی مورد انتقاد قرار دهند» از بین پاسخ دهندگان ۴۹ درصد به شامیر، ۵۷ درصد به شیمون پرز و اما ۷۰ درصد به شولتز ابراز تمایل کردند.(۱۳)

---

1. Atlanta

با پشتیبانی و کمک فنی اشتن آندرسون[1] وزیر امور خارجه سوئد و ویلهلم واچمیستر[2] سفیر سوئد در ایالات متحده، ویلیام کوانت از مؤسسه بروکینگز، مصریها و حتی شورویهای شدیداً نگران(۱۴)، شولتز محتاطانه اما هدفمند در مورد توافق شکننده سریعاً اقدام کرد. تغییر در موضع ایالات متحده که شدیداللحن و رسا بود با این که در خود امریکا کمتر به آن توجه شد معذالک در تونس به آن توجه گردید. در اواسط نوامبر ۱۹۸۸، یک هیئت از طرف سازمان آزادیبخش فلسطین به استکهلم سفری کرد تا با هیئتی از یهودیهای امریکایی به مذاکره بنشیند. هر دو امریکایی ـ استانلی شاین‌بوم[3] که از فعالان قدیمی لیبرال دموکرات از لوس آنجلس و ریتا ای هاوزر[4] یک وکیل جمهوری‌خواه از نیویورک که در دولت نیکسون خدمت کرده بود ـ در ارتباط نزدیک با مرکز بین‌المللی صلح در خاورمیانه قرار داشتند که یک لابی صلح بود و در سال ۱۹۸۲ مشترکاً توسط اباابان و نخست وزیر فرانسه پیر مندس فرانس[5] تأسیس شده بود. هاوزر با ریچارد مورفی[6] معاون وزیر خارجه که یک آشنای قدیمی بود مشورت کرد. اما اگر تنها بخواهیم از «انکار قابل قبول» مطمئن بشویم، نه ابان و نه هر اسرائیلی دیگر تا زمانی که مذاکرات به پایان رسید از آن خبری نداشتند.

امریکایی‌ها قبل از بازگشت به امریکا سازمان آزادیبخش فلسطین را متقاعد کرده بودند که آنچه تا آن مقطع به خاطرش مبارزه می‌کردند عملاً دست نیافتنی است. به یهودیان امریکایی گفتند که این گامی بلند به سمت قبول قطعنامه ۲۴۲ و حتی بلندتر از گام بلند سادات در سفر به اورشلیم بود. برای اولین بار، توافقات این دور مذاکرات شامل به رسمیت شناختن «موجودیتی با نام اسرائیل بعنوان یک دولت در منطقه» بود و «رد و محکومیت تروریسم در تمام اشکال آن» بعنوان پیش‌شرط تشکیل یک کنفرانس صلح که در عمل به جای کنفرانس عقیم ژنو ۱۹۷۳ به حساب می‌آمد.(۱۵) پس از تعمق و مشورت طولانی با دستیارانش، شولتز تصمیم بر این گرفت تا با روادید ورود عرفات موافقت نکند تا او نتواند در اجلاس ویژه سازمان ملل در نیویورک سخنرانی کند، اما او آماده بود که

---

1. Sten Andersson
2. Wilhelm Wachtmeister
3. Stanley Sheinbaum
4. Rita E. Hauser
5. Pierre Mendès-France
6. Richard Murphy

به عرفات سخنرانی را که او می‌خواست بشنود انشاء کند.

در اوایل دسامبر ۱۹۸۸، وقتی که امریکایی‌ها به استکهلم بازگشتند، آنها با یک هیئت فلسطینی مواجه شدند، که عرفات نیز بین آنها بود و با بی‌میلی آماده بودند تا برطبق شروط ایالات متحده؛ با امید برگزاری ملاقات سران بین ریگان، جرج بوش رئیس جمهور منتخب و میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی مذاکره کنند. روز ۱۴ دسامبر، در یک کنفرانس مطبوعاتی در ژنو، عرفات بالاخره آنچه را که می‌بایست بگوید گفت. از او سؤال شد «آیا او قطعنامه ۲۴۲ را بدون پیش شرط خواهد پذیرفت؟ عرفات پاسخ داد «البته.»(۱۶) برای اولین بار از سال ۱۹۷۵ ببعد دیگر هیچ مانع اساسی برای برقراری ارتباط رسمی بین ایالات متحده و سازمان آزادی‌بخش فلسطین وجود نداشت.»

وقتی که اخبار اجلاس استکهلم علنی شد، طوفانی از اعتراض بر هیئت مذاکره کننده امریکایی نازل شد. قابل پیش‌بینی بود اسرائیلی‌ها رنجیده خاطر شوند، اما پس از چهل سال رابطه نزدیک با ایشان، جالب این بود که آنها متعجب شده بودند. یک دیپلمات ارشد اسرائیلی در این رابطه به همکار امریکایی خود گله کرد که درحقیقت این دومین بار بود که ایالات متحده از زمان طرح ریگان، اسرائیل را بدین صورت متعجب کرده بود. او پرسید «آیا تصور شما از رابط راهبردی این است؟» مانند سؤالات مربوط به ارزشهای مشترک و درس گرفتن از تاریخ، این سؤال نیز مناسب و صحیح بود. اما جواب آن در این مورد شاید واضحترین جوابها بود.

سازمانهای یهودی به مرثیه‌خوانی و ارزیابی مجدد ملحق شدند. شاین بام متهم به «خودزنی یهودی» شد. کاندیدای شورای شهر لوس آنجلس که از طرف دو خاخام حمایت می‌شد حتی تقاضا کرد که از سمت عضو هیئت رئیسه دانشگاه کالیفرنیا استعفا دهد. بخاطر او در دور دوم مذاکرات، مناخم روزن سافت[1]، رئیس جنبش کارگری صهیونیستی ایالات متحده و عضو کنفرانس رؤسای سازمانهای عمده یهودی امریکا تقریباً توسط دستیاران معترض معزول شد.(۱۷) اما در تباین با اسلاف بی‌اقبال خود یعنی ویلیام راجرز و حتی سایروس ونس، تنها شولتز محفوظ ماند، که

1. Menahem Rosensaft

ابتکارش بدون او و بعد از اینکه شولتز از سمتش کنار رفت ادامه یافت. برخلاف منطق متعارف یهودیان امریکایی حالا تمایل داشتند تمرکز خود را از این مسأله دور نگه دارند. آنها که از بحث «به چه کسی یهودی می‌گویند؟ آزرده خاطر بودند، اکراه داشتند تا وزیر خارجه غیرقابل سرزنش حامی را به چالش طلبند درست مثل کنگره که اکراه داشت تا در روند صلح دخالت کند.

در این میان، جنگ خونین ایران و عراق در خلیج (فارس) و کمونیزم در اروپا پایان یافت. پایان جنگ سرد یک ابرقدرت را پا برجا باقی گذارد، درحالیکه تا آنزمان دو ابرقدرت در صحنه بودند. اگر اثرات این تحولات در کامبوج و افریقای جنوبی احساس شد تعجبی نداشت که در خاورمیانه نیز احساس شود جایی که بادهای تغییر حالا از همه جهات می‌وزیدند. موج تازه و بی‌سابقه یهودیهای شوروی مهاجر باعث ایجاد بلاتکلیفی‌هایی شد که بمیزان زیادی توسط اعراب و اسرائیلی‌ها احساس شد. در عین حال، پس از حدود ۲۵ سال، چکها، لهستانی‌ها و حتی اتحاد شوروی با اسرائیل که قبلاً منزوی بود ایجاد رابطه کردند، درحالیکه کمک شوروی به کشورهای عرب تحت‌الحمایه سریعاً مثل خود اتحاد شوروی در سراشیبی سقوط افتاد. درحالی که ایران، چین، کره شمالی و تعداد زیادی از دیگر کشورها سعی در پرکردن خلاء بجای مانده از شوروی را داشتند ابرقدرت حاضر و نیز ابرقدرت در حال افول علاقه خود را به درگیریهای منطقه‌ای، هر یک به دلایل و جهات مختلف، از دست دادند، از نظر روسها خاورمیانه ـ یا حداقل خیزش جدید اسلامی ـ حالا از هر زمان دیگری به آنها نزدیک‌تر بود. قزاقستان به تنهایی با در دست داشتن بمبهای شوروی، موقعیت راهبردی و اکثریت روس تبار چالشهایی را مطرح نمود که تا قبل از آن فکرش را نمی‌کرد. پس از حدود نیم قرن کسادی جهانی، جنگ جهانی و مسئولیت متضاد در سطح جهان، امریکایی‌ها بین خیال خامی که حالا رئیس جمهور جورج بوش مبنی بر نظم نوین جهانی دارد و آرزویی که زمانی رئیس جمهور وارن جی هاردینگ[1] داثر بر بازگشت به حالت عادی داشت گیر کرده بودند. در هر صورت، حتی اعراب تندرو سابق هم چاره‌ای نداشتند جز آنکه با تمایلات ایالات متحده به رقابت برخیزند. اما البته اسرائیل نیز اینکار را نکرد جایی که نخست وزیران پی‌درپی حداقل از دهه

1. Warren G. Harding

۱۹۶۰ به بعد هر آنچه در توان داشتند انجام داده بودند تا کشورشان را به یک «سرمایه راهبردی» در جنگ سردی که ظاهراً بطور نامعلومی ادامه داشت تبدیل کنند.

در یک اسرائیل بازسازی نشده جایی که پایان جنگ سرد بازگشت بی‌طرفانه ایالات متحده را مورد تهدید قرار می‌داد و پایان کمونیزم تنش‌های انعکاسی ضدیت سنتی اروپا با نژاد یهودی را خبر می‌داد، حق انتخاب مانند همیشه مشکل‌ساز بود. بیش از شش ماه قبل از فروریختن دیوار برلین، باد سهمگین که از واشنگتن می‌وزید در اورشلیم احساس شد، جایی که کابینه اسرائیل متشکل از سه نخست وزیر سابق و حاضر، پنج وزیر سابق دفاع و سه رئیس ستاد سابق دوباره علیه اضمحلال مبارزه می‌کرد. نتیجه، که پایین‌ترین فصل مشترک مورد قبول دولت در واشنگتن و انتخاب کنندگان آن بود، پیشنهادی برای انجام انتخابات در سرزمینهای اشغالی بود که بنحوی بیرحمانه از مسائل اساسی مانند زمین در برابر صلح و وضعیت اورشلیم شرقی احتراز کرده بود. این پیشنهاد که به نام طرح شامیر شهرت یافت، کمی بیشتر از ابراز علاقه به مذاکره در مورد مذاکرات بود. چند هفته بعد، اسحاق شامیر نخست وزیر در یک جلسه کمیته مرکزی به آریل شارون وزیر بعدی مسکن خود و دیوید لوی وزیر خارجه بدون هیچ بحث و جدلی تسلیم شد. اما علیرغم شکست او، جیمز بیکر وزیر خارجه امریکا و حسنی مبارک رئیس جمهور مصر هر دو با طرح موافقت کردند و بگونه‌ای ماهرانه موافقت خود را ابراز داشتند که بر سازمان آزادیبخش فلسطین در رد این طرح پیشدستی کنند، در حالیکه سازمان آزادیبخش فلسطین را ترغیب می‌کردند تا اجازه ندهد شامیر با عدم موافقت خود را برهاند.

بیکر، جانشین شولتز، در خطاب به کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل در ۲۲ مه ۱۹۸۹ گفت «من فکر می‌کنم که ما به موقعیتی مهم و حساس در خاورمیانه رسیده‌ایم.» سخنرانی او که تکرار متفاوت صحبتهای هنری بای رود بود تنها تأیید می‌کرد که دنیای ما تا چه اندازه تغییر کرده بود و وزارت خارجه از سال ۱۹۵۴ به بعد چه مقدار تجربه کسب کرده بود. از دلایل این تغییرات این بود که شش تن از مقامات جوان‌تر از اطرافیان وزیر خارجه یهودی و در عین حال حامی ابتکار ایالات متحده بودند. خود بیکر توجه را به اهمیت تغییر معطوف کرد. او تأکید کرد «جهان در حال تحول

است.» او ادامه داد که این دلالت می‌کند «بر بستر وسیعتری که در آن ما و اسرائیل روند صلح را مورد ملاحظه قرار دهیم.»

اصولی که او برشمرد گلچینی از تجربیات تاریخی بودند: یک «رویکرد گام به گام» متضمن مذاکرات رودررو براساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸، شاید در بستر یک کنفرانس بین‌المللی دقیقاً سازمان داده شده .... و در زمان مناسب، تدارکات کافی برای ترتیبات انتقالی و اعتمادسازی، و بدون تعهدات قبلی خواه در مورد کنترل دائمی اسرائیل یا ضمیمه کردن یا در مورد دولت مستقل فلسطینی.

وزیر خارجه اعلام کرد «ما در وضعیت موجود در جا نخواهیم زد. آن زمان فرا رسیده بود، که اسرائیلی‌ها «رویای غیرواقعبینانه اسرائیل بزرگ را یکبار و برای همیشه فراموش کنند»، و فلسطینی‌ها منشور خود را اصلاح کنند و دستهایشان را به سمت اسرائیلیها دراز کنند و درک کنند که هیچ کس اسرائیل را به آنها «تقدیم» نخواهد کرد، و اتحاد شوروی با اسرائیل روابط دیپلماتیک برقرار کند و تسلیح «کشورهایی نظیر لیبی را» متوقف سازد.(۱۸)

اوایل ۱۹۹۰، بدلیل عدم تعهد شامیر به طرح خود، کابینه اسرائیل بار دیگر سقوط کرد. در نبود حزب کارگر، و فعالیت شارون بعنوان وزیر مسکن، که مسئول یهودی‌نشین‌ها در سرزمینهای اشغالی بود، کابینه جانشین راستی‌ترین کابینه در تاریخ اسرائیل بود. شامیر اعلام کرد که هیچ صلحی در کار نیست و استقرار مهاجران شوروی مهمترین اولویت اسرائیل است. در سال ۱۹۹۱ که جنگ خلیج (فارس) را بدنبال داشت کاخ سفید بعنوان شرط شرکت اسرائیل در کنفرانس صلح پیشنهاد تعلیق موقتی اما خالی از اشتباه و سوء تفاهم ۱۰ میلیون دلار اعتبار درخواستی اسرائیل را کرد و کنگره نیز با آن موافقت نمود. بدین ترتیب کاخ سفید روشن کرد که بنظر آن مسائل صلح و استقرار یهودیان بهم مرتبط بودند اما در حال حاضر نظرات شامیر یا دلالت بر این داشت یا با چالشی روبرو نبود. مدت کوتاهی بعد، و کمتر از یکسال پس از نطق بیکر در کمیته امور عمومی امریکا ـ اسرائیل، هواداران ابوالعباس[1]، عضو کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین و طراح اصلی حمله سال

1. Abul Abbas

۱۹۸۵ به کشتی «آکیله لورو» به ساحل توریستی تل آویو حمله کردند.

این حمله که به قصد کشتن هر آنکس که به دستشان می‌افتاد و تهدید سفارت خانه ایالات متحده بود، برای تعداد زیادی از افراد هر دو جناح آرامش‌بخش بود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین که از سوی واشنگتن مورد چالش قرار گرفته بود از محکومیت آشکار عباس و نیز حمله خودداری کرد. از آنجا به بعد، ایالات متحده تماسها با سازمان را به حالت تعلیق درآورد. با فاصله زمانی کوتاه پس از آن، عرفات بعنوان میهمان دولت عراق در بغداد حضور یافت، درحالی که سربازان عراقی در کویت نه تنها بعنوان اشغال کننده بلکه فاتحین فرضی حضور داشتند و هزاران فلسطینی در خیابانها شعار حمایت از صدام حسین را سر می‌دادند.

در میان خسارات جنگی که بدنبال آمد، بیش از یکصد هزار عراقی، اسطوره وحدت اعراب، بردباری سعودی‌ها و کویتی‌ها در قبال فلسطینی‌ها، کمکهای کشورهای خلیج (فارس) به سازمان آزادی‌بخش فلسطین، قسمت اعظم اعتبار عرفات و در مقابل اعتقاد هرچه بیشتر به شراکت راهبردی اسرائیل ـ ایالات متحده، شکست‌ناپذیری اسرائیل و ساحل غربی بعنوان سپری در مقابل حملات خارجی را می‌توان نام برد. حالا حتی اسرائیلی‌ها نیز در رویای روابط جایگزین با اروپاییها با اتحاد شوروی که روابطش را در سال ۱۹۶۷ قطع کرده بود و حتی با اعراب بودند.(۱۹)

اجماع داخلی در امریکا گرچه بخودی و خود در میان خسارات نبود حداقل یک نور کهربای تابان بود. با در نظر گرفتن مهارت و عقاید محکم دولت، شکاف بین محافظه کاران غیریهودی و محافظه‌کاران جدید یهودی برای آینده حزب جمهوری‌خواه از اهمیت خاص برخوردار بود. اما حداقل عملاً شکاف بین دموکراتهای طرفدار و مخالف جنگ مانند سال ۱۹۶۸ ویرانکننده بود. در آستانه جنگ، دیوید نیگل[1] نماینده لیبرال کنگره از آیووا بعد از دیدار جمعه شبی از یک کنیسه (که ظاهراً اولین و آخرین بار دیدار وی از یک کنیسه بود) بگونه‌ای آشکار خرسند شده بود بعد از اینکه متوجه شد که رأی‌دهندگان یهودی وی برای انجام عملیات تهاجمی زود هنگام مصمم نیستند. نه تنها از عصبانیت او بلکه تصمیم خود وی به ظاهر شدن مشخص بود که او این پیام

1. David Nagle

را از واشنگتن دریافت نکرده بود. در همان هفته‌ها در نوامبر ۱۹۹۰، شورای ملی کلیساهای پروتستان خواستار عقب‌نشینی نیروهای ایالات متحده شد و کنوانسیون ملی باپتیست امریکا که عمدتاً سیاهپوست بودند خواستار تلاشهای بیشتر دیپلماتیک شدند و شورای ملی اسقفهای کاتولیک با صدای رسا پرسیدند که آیا عملیات در خلیج (فارس) یک جنگ «عادلانه» را برپا می‌دارد. شورای فدراسیونهای یهودی به اتفاق آراء از یک موضع مخالف قاطع حمایت کرد. اگر بخواهیم واقعیتهای این ارتش داوطلبانه را منعکس کنیم باید بگوییم که سیاهان ۲۵ درصد نیروهای ایالات متحده را در خلیج (فارس) تشکیل دادند درحالیکه یهودیان ۰/۴ درصد نیروهای مسلح را تشکیل دادند. حساب دوبهم‌زنی نیست اما به قول چارلز ویلیام مینز [1] اگر سیاهپوستان خسارات نبردها را تشکیل می‌دادند یهودیان جنگ را پشتیبانی کردند.(۲۰)

در حقیقت، ابتکار صلح امریکا نه فقط واقعاً دست نخورده جان به در برد، بلکه در نوامبر ۱۹۹۱، شورویها، امریکایی‌ها، مصری‌ها، اردنی‌ها، لبنانی‌ها، سوریها، اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها واقعاً در کنفرانسی در مادرید با حضور ۴۵۰۰ خبرنگار از سراسر جهان در اطراف میزی T شکل گردهم آمدند. بغیر از اسرائیلی‌ها و مصریها، این اولین جلسه مواجههٔ رودررروی در طی چهل و سه سال بود. با فاصله‌ای کوتاه در ۱۶ دسامبر ۱۹۹۱، مجمع عمومی سازمان ملل، در یک قطعنامه یک سطری تصمیم گرفت قطعنامه قدیم خود را که در آن صهیونیزم را با نژادپرستی معادل کرده بود، لغو کند. آراء شامل ۱۱۱ موافق در مقابل ۲۵ مخالف و ۱۳ ممتنع بود و ۱۷ کشور ازجمله مصر، کویت و چین از رأی دادن امتناع ورزیدند. در بین حامیان این قطعنامه، به اتحاد شوروی و تمام اقمار سابق آن برمی خوریم.

از آنجاییکه در تاریخ دیپلماسی چنین رویدادی تقریباً منحصر بفرد بوده است، اضطراب و نگرانی شرکت کنندگان اجلاس مادرید آنچنان تعجب‌آور نبود. مثل همیشه، در ظاهر اینطور بنظر می‌رسید که خارجی‌ها نه می‌توانند راه‌حلی را تحمیل کنند و نه بدون آنها هیچ راه‌حلی انجام شدنی است. ولی برای اولین بار یک احساس مشترک خطر و فرصت که بنوبه خود با محاسبات تاکتیکی

---

1. Charles William Maynes

درهم آمیخته بود. برخی هیئتها ـ مانند هیئت اسرائیلی، که خطر آن در واشنگتن و مسکو در حال رفع شدن بود ـ در اجلاس حضور یافتند چراکه احتمال داشت سودی حاصل کنند. سایرین ـ مثل فلسطینی‌ها که بنا به شرایط اسرائیل بصورت جزئی از هیئت اردنی وارد شدند ـ در اجلاس حضور یافتند به این خاطر که چیز زیادی را از دست نمی‌دادند. چیزی که در میان اکثریت ازجمله سوریها مشترک بود عدم تمایل به مخالفت کردن با ایالات متحده بود که این یک خواسته محتاطانه بود برای اینکه اگر کارها به خطا رفت دیگران را سرزنش نمایند و ترس از اینکه چه چیزی در غیاب آنها رخ خواهد داد.

گرچه هیچ یک از شرکت کنندگان پیشنهادی ارائه نداد که رد شود، کنفرانس پیشینه‌هایی را ایجاد کرد، که خنثی کردن آنها برای تمامی شرکت کنندگان بسیار مشکل بود. نه فقط فلسطینی‌ها بلکه خود شامیر و نیز بیکر و مبارک طرح شامیر را پذیرفته بودند. مقامات در جلو دوربین‌های خبری بجای مشت دستهای یکدیگر را فشردند. علیرغم تحریکهای حساب شده از سوی جناحهای متعدد هیچ کس اجلاس را به اعتراض ترک نکرده بود. با توجه به سوابق از ۱۹۴۸ ببعد، این کنفرانس حتی بخاطر تشکیل خود قابل توجه بود. مذاکره کنندگان فلسطینی اجلاس در برگشت مورد استقبال گرم واقع شدند و نظرسنجی‌ها در اسرائیل نیز انعکاس دهنده تغییر در اوضاع و احوال بود. در آن مقطع، مسلم این بود که ایالات متحده به تفوقی دست یافته است که بریتانیا در اوایل دهه ۱۹۲۰ داشت، و اینکه اسطوره وحدت اعراب یقیناً شکسته شده بود و اینکه چنین اهرمها و وتوهای سنتی مثل فشارهای متقابل کنگره و تهدید پیمان‌شکنی‌های ناشی از فشارهای دولت در جناح راست افراطی شکست خورده بود. احتمالاً دیدگاه فاروق الشرع، وزیر امور خارجه سوریه آنچنان غیرواقعی نبود که گفت «اسرائیلی‌ها از دولت خود صلح‌جوتر و دنیای عرب در نقطه مقابل آن بودند».

اگر تاریخ بعنوان راهنما قرار می‌گرفت احتمالاً نتیجه موفقیت‌آمیز هنوز مستلزم آن بود که رهبران عرب مایل به قبول خطر باشند آنطور که سادات در ۱۹۸۲ انجام داد، رهبران اسرائیل تمایل به روبرو شدن با مقابله سیاسی و حتی مدنی داشته باشند آنطورکه بن گوریون در ۱۹۴۸ و بگین در

۱۹۷۹ داشتند و معاهده‌ای که تعهدات ایالات متحده از آن حمایت می‌کرد به مقیاس کمپ‌دیوید باشد. اما حالا آنها از امریکا توقع حمایت اقتصادی به مقیاسی داشتند که امریکا حالا توانایی و شاید تمایل به برآورده ساختن آنرا نداشت. بنابراین احتمالاً لایحه کمکهای خارجی تنها از نقاط دوری مثل کشورهای خلیج (فارس) جامعه اروپا و ژاپن درخواست کمک می‌کرد. هر توافقی احتمالاً نیاز به امر حیرت‌آور ابداع قضایی برای پوشاندن مسائل مبهمی مثل حاکمیت فلسطینی، مدیریت مشترک بر منابع آب، جابجایی افراد، کالاها و خدمات در ماوراء اردن و وضعیت اورشلیم داشت. با احتساب واقعیتها و عواقب توسعه هسته‌ای، توازن وحشت بادوام نیاز احتمالی دیگر در منطقه و سیستمی بود که بسیار پیچیده‌تر از دنیای نسبتاً ساده دوقطبی دوران جنگ سرد می‌نمود. در تمام مدت انگیزه‌های بیشمار داخلی و خارجی برای تزریق تسلیحات جدید به منطقه‌ای که بطور سیستماتیک در حال مناقشه بود و نفت آن چرخهای اقتصاد جهانی را می‌چرخاند و جمعیت عرب آن تنها انتظار می‌رفت که در طول یک نسل دو برابر شود وجود داشت.(۲۱)

با در نظر گرفتن تنوع وتوهای بالقوه از تمام جهات هیچ کس نمی‌توانست بگوید آیا چه رسد به اینکه بگوید چگونه این تمهیدات به جایی راه خواهند برد. مثل همیشه، سه نتیجه از نظر اصولی امکان‌پذیر بود. قضایا یا بدتر می‌شد، البته در کوتاه مدت، این غیرمحتمل بود. تعداد زیادی از بازیگران از وضعیت موجود احساس رضایت می‌کردند. هیچ طرفی نمی‌توانست به طور یکجانبه در قضایا تحول اساسی ایجاد کند. در عوض، همه چیز به همین حال باقی می‌ماند، اما این هم در درازمدت غیرمحتمل بود. در منطقه‌ای که بطور فطری این چنین مستعد بلایا است دورهای بسیاری ـ مثل جمعیت مارپیچی، ذخایر ناکافی آب، رکود اقتصادی، عدم مشروعیت سیاسی، بحرانهای فرهنگی ـ آنقدر باطل و معیوب و دارای فعل و انفعالات متقابل بودند که تعادلی قابل اعتماد امکان‌پذیر نمی‌بود.

سومین راه چاره این بود که مسائل به سمت بهبود حرکت کند. درحقیقت حالا بنظر می‌رسید که موفقیت کمترین شر یا شر کمتر بود، چیزی که بایستی با سرسختی بطور عملی و حتی با بی‌میلی دنبال شود تا اینکه سرانجام و با تمام احتمالات خالی از مسرت در پایان یک فرایند چانه‌زنی

طولانی، سخت و بی‌انتها بدست آید. با اینحال مسائل عجیب‌تری در قرنی که فروپاشی نیم دو جین امپراطوری‌های قدیمی‌تر از مناقشه اعراب و اسرائیل و همین طور آشتی حداقل خصومتهای بسیار کینه‌جویانه‌تر از دشمنی یهودیان و اعراب را دیده اتفاق افتاده بود. با در نظر گرفتن گزینه‌ها و محاسبه منافع منطقی برای بسیاری معقول می‌نمود تا از این فرصت استفاده کرد و از پنجره شانس داخل شد، پنجره‌ای که در زندگی بسیاری از اشخاص دارای نقش در این قضایا احتمالاً دیگر باز نمی‌گردید.

بخاطر دستورات و اشتباهات شخصیتهایی چنین متضاد، مانند جیمز بیکر، میخائیل گورباچف، صدام حسین، یاسر عرفات، اسحاق شامیر و آریل شارون، بنظر رسید که در این مقطع به نفع اسرائیلی‌ها و هم فلسطینی‌ها است تا قضایا را تا زمانی که می‌توانستند طبق هر شرایطی که مورد توافق دو طرف بود، سامان‌دهی کنند. همچنین بنظر می‌رسید که در راستای منافع اردن، مصر، عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج (فارس) می‌باشد که چنین توافقی را حمایت و تشویق کنند و نیز بنفع ایالات متحده، جامعه اروپا و ژاپن، بدون اینکه ذکری از آنچه از اتحاد شوروی برجای مانده بود، است که همگی هر آنچه در توان داشتند انجام می‌دادند تا چنین توافقی حاصل شود.

جالب این بود که یهودیهای روس، اوکراینی و مولداوی که زمانی صهیونیسم به آنها عمیقاً امید بسته بود در این مقطع آخرین و شاید امید آخر سالهای پیش‌روی اسرائیلیهای علاقمند برای خلاصی از مشکلات یک اشغال نظامی بی‌پایان بودند. در حقیقت مهاجرین جدید یک غنیمت غیرمنتظره بالقوه بودند زیرا تقریباً هر کس تمایل به یک توافق از طریق مذاکره داشت. از نظر اسرائیلی‌ها آنها تزریق قدرتمندانه توانائیها و مهارتها، جمعی کثیر از رأی دهندگان جدید و انگیزه‌ای جدید برای هدایت سیاست اسرائیل به سمت مرکز بودند و چالشی که به یک لحظه بحرانی می‌رسید. اگر منابع محدود بودند، بگونه‌ای که اسرائیلی‌ها بیش از همه بخوبی می‌دانستند و آنطور که مقامات رسمی واشنگتن سعی در اثبات آن داشتند، و اگر انتخاب بین جذب یک میلیون مهاجر شوروی سابق خارج از سرزمینهای اشغالی و کمک مالی مفرط به دویست هزار یهودی‌نشین

ساکن در آنجا بود، حداقل حق انتخاب بسیار محدود بود. انتخابات ۱۹۹۲ یک آزمایش و هم یک معیار بود. از نظر جناح مخالف، چالش، طرح راه‌حل‌های دیگر بود. از نظر احزاب دولتی، چالش احتراز از آنها بود. آنطور که نتیجه امر نشان داد، مهاجرین جدید انگیزه‌های قاطع و قدرتمندی از نظر اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها محسوب می‌شدند تا انتخابهای خود را بعد از دهه‌ها بلاتکلیفی خود نابود کننده بازنگری کنند.

این مذاکرات به هر جا که منتهی می‌شد نشان از قول تغییرات در صحنه منطقه‌ای را داشت تغییراتی افراطی‌تر که اسرائیل از زمان تشکیل خود به بعد با آن روبرو نبود. این مناقشه در شرایط جنگ سرد یا فقدان جنگ سرد به یک تعدادی از دولتها برای بیش از چهل سال بعنوان یک دلیل وجودی و یک مشغولیت ذهنی خدمت کرده بود. جنگ خلیج (فارس) به تنهایی ثابت کرد که جو جدید به تهدید آنچه که جهان برای چند دهه شناخته بود ادامه می‌دهد. حتی در دنیای بعد از جنگ سرد، توافقی فی‌مابین اعراب و اسرائیل عالم صلح‌آمیز را تضمین نمی‌کرد. اما به غیر از اینکه توافق به خودی خود چیز خوبی بود، شرطی لازم برای نیل به هرگونه صلح منطقه‌ای نیز بود.

با این حال، چنین توافقی بطور اجتناب‌ناپذیری ایجاب می‌کرد که اسرائیلی‌ها پس از چهل سال جنگ و انزوا تلاش بسیار می‌کردند و تغییر عظیمی در باورهایشان می‌دادند. در این راه طولانی از اینجا به آنجا هزاران دلیل برای قرائت تاریخ یهودی و صحنه جاری جهانی بعنوان چراغهای کهربای نورانی وجود داشت. حداقل از نظر بسیاری، پیام آنها این خواهد بود که یهودیان تنها می‌توانستند بر خود اعتماد داشته باشند ـ و اینکه حتی نمی‌توانستند همیشه به آنها اطمینان کنند و اینکه خطر همیشگی و حی و حاضر است و اینکه همیشه اشتباه است که به دیگران اعتماد کنیم و اینکه خطرات آشنای وضع موجود در مقابل خطرات نامشخص تغییرات مورد مذاکره ارجح هستند. در عین حال سیاح دقیق و باتجربه اسرائیلی به خوبی می‌داند که حتی حاکمیت ابرقدرتها دیگر مطلق نیست و اینکه در هر کشوری که زندگی بکنیم، وابستگی و استقلال بطور غیرقابل تفکیکی بهم پیوسته‌اند چیزی که وایزمن و بن گوریون همیشه بیاد داشتند و حتی بگین در شرف آموختن بود.

در این میان، در بسیاری از نقاط جهان، صلح اجتماعی و ثبات سیاسی، بدون اینکه ذکری از خود پیشرفت بکنیم هنوز وابسته به نفت خواهد بود. در شرایطی که سوختهای جایگزین هنوز در چشم‌انداز دور هستند، اما مواد فیزیونی[1] حالا کم و بیش قابل تهیه هستند، دانشمندان علوم فضائی که بمیزان زیادی قابل مبادله هستند، تکنولوژیهای موشک که بمیزان زیادی مصرفی ـ دوستانه می‌شوند، و عرضه کنندگان تسلیحات بطور فزاینده‌ای حالت رقابتی بخود می‌گیرند، خاورمیانه و نقش امریکا در آن احتمالاً مثل گذشته، مهم خواهد بود. به این دلیل روابط اسرائیل ـ امریکا احتمالاً مثل گذشته نیز مهم خواهد بود و رابطه‌ای که تاریخ قبلاً آنرا ویژه ساخته به ویژگی و اهمیت خود بیشتر از همیشه ادامه خواهد داد.

1. Fissionable

پی‌نوشتها:

فصل اول

۱. برای بحث نظری جامع‌تر درباره روابط ویژه و سایر مناسبات نگاه کنید به:

Lily Gardner Feldman, ***The Special Relationship between West Germany and Israel*** (Boston, 1984), Chaps. 10-12.

2. Thomas A. Dine, "The Revolution in US-Israel Relations", Reprinted in ***Journal of Palestine Studies,*** Summer 1986, p.138.

3. "Israel: U.S. Foreign Assistance Facts," Congressional Research Service Issue Brief (Washington, 1990), pp.4-5; Eytan Gilboa, ***American Public Opinion Toward Israel and the Arab-Israeli Conflict*** (Lexington, Mass., 1987), pp.210-11.

4. Giboa, ***American Public Opinion,*** Chaps. 8-9. Cf. "American Support for Israel: Solid, but Not the Rock It Was," ***New York Times,*** July 9, 1990.

5. Gilboa, American Public Opinion, pp. 23-26, 223-28.

۶. مصاحبه در برنامه «شصت دقیقه» سی. بی. اس، ۲۳ اکتبر ۱۹۸۸.

7. "Israel Lobbying Group Found to Comply With Law," New York Times, December 22, 1990.

پرونده نهایی در کمیسیون انتخابات فدرال تحت شماره MUR 2804 بایگانی می‌باشد.

۸. موضع مخالف نیز می‌تواند مورد بحث قرار گیرد. نگاه کنید به:

Wolf Blitzer, Between Washington and Jerusalem (New York, 1985), pp.153-56.

۹. در سال ۱۹۸۴ برآورد شد که کمیته‌های عمل سیاسی یهودی مبلغ ۳/۶ میلیون دلار به کاندیداهای

ریاست جمهوری و کنگره کمک کردند ازجمله ۱/۸ میلیون دلار برای مجلس سنا و ۱/۵ میلیون دلار برای مجلس نمایندگان. همچنین گزارش شد که سناتور جسی هلمز از کارولینای شمالی بیش از ۱۶ میلیون دلار هزینه کرد تا کرسی خود را در کارولینای شمالی که یک ایالت کوچک با جمعیت کم یهودی است حفظ کند. گفتنی است که هزینه متوسط برای بدست آوردن یکی از ۴۳۵ کرسی مجلس نمایندگان ۲۲۵/۰۰۰ دلار و برای تمام کرسی‌ها ۹۷/۸۷۵/۰۰۰ دلار بود. نگاه کنید به:

Rochelle L. Stanfield, "O Israel!" ***National Journal,*** June 23, 1990; Edward Tivnan, The Lobby (New York, 1987), p.188. Cf. Paul Findley, ***They Care to Speak out*** (Westport, Conn., 1985).

۱۰. نگاه کنید به:

David Schoenbaum, "The Iowa Senatorial Race," ***Present Tense,*** Summer 1984.

11. "PACs and Votes," ***Issues*** (Arab American Institute), November - December 1990, pp. 10-11; ***Time,*** November 19, 1990, p.43. Cf. ***Economist,*** November 10, 1990, p.24.

12. Stanfield, "O Israel!", p.1524. Cf. Gilboa, ***American Public Opinion,*** pp.34-35, 285.

13. Blitzer, ***Between Washington and Jerusalem,*** Chaps. 3-4.

14. George F. Kennan, ***The Cloud of Danger*** (Boston, 1977), pp.82-85.

۱۵. نگاه کنید به: نیویورک تایمز، ۷ مارس ۱۹۹۱.

۱۶. نگاه کنید به:

Michael Wolffsohn, ***Israel: Polity, Society, Economy,*** 1882-1986 (Atlantic Highlands, N.J., 1987), pp.5-6.

17. Cf. Henry Kissinger, ***Years of Upheaval*** (Boston, 1986), pp. 538-39.

18. Cf. Walter Laqueur, "Thirteen Theses on Zionism," in ***A History of Zionism*** (New York, 1976), pp.589-99.

۱۹. در دهه دوم و مطمئناً سوم موجودیت اسرائیل، این کشور تنها جامعه یهودی بود که یهودیان

نقاط دیگر جهان را از خطرات یک کشتار نظیر کشتار جمعی یهودیان در جریان جنگ جهانی دوم هشدار می‌داد و آنرا تهدیدی می‌دانست که بایستی دفع می‌گردید ... به نقل از منبع زیر:

Howard M. Sachar, ***A History of Israel,*** Vol.2 (New York, 1988), pp.253-54.

۲۰. نگاه کنید به:

Robert H. Abzug, ***Inside the Vicious Heart*** (New York, 1985), Passim.

21. Thucycides, ***The Peloponnesian War*** (Harmandsworth, 1977), p.403.

22. Kissinger, Years of Upheaval, pp.483-84.

۲۳. نگاه کنید به:

George R. Stewart, ***Names on the Land*** (Boston, 1967), pp.232-33.

۲۴. نگاه کنید به:

Peter Grose, ***Israel in the Mind of America*** (New York, 1983), Prologue and Chap. 1.

25. Cf. James A. Field, Jr., "Trade, Skills and Sympathy," pp. 1ff., and Bayard Dodge, "American Missionary Efforts in the Nineteenth and Early Twentieth Centuries," pp.15ff., ***Annals of the American Academy of Political and Social Science,*** May 1972; William R. Polk, ***The United States and The Arab World*** (Cambridge, Mass., 1975), pp.92-106.

26. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** p.59.

27. George McGhee, ***Envoy to the Middle World*** (New York, 1983), pp.7-9; Evan M. Wilson, ***Decision on Palestine*** (Stanford, 1979), p.4.

28. Arthur Walworth, ***Woodrow Wilson*** (Baltimore 1969), 2:108.

29. Lucy S. Dawidowicz, ***Jews in America,*** 1881-1981 (New York, 1982), p.167. Cf. Nathan Glazer, ***American Judaism*** (Chicago, 1972), p.23; Irving Howe, ***World of our Fathers*** (New York, 1976), p.58.

30. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.38-39.

31. Barbara W. Tuchman in Tuchman et al., ***The Palestinian Question in American History*** (New York, 1978), pp. 8ff.

32. Arcadius Kahan, ***Essays in Jewish Social and Economic History*** (Chicago, 1986), Chaps. 4-6. Cf. Simon Kuznets, "Immigration of Russian Jews to the United States," ***Perspectives in American History,*** Vol.9, (1975).

33. Howe, ***World of Our Fathers,*** pp.462ff.

۳۴. نگاه کنید به:

John Lewis Gaddis, ***Russia, The Soviet Union and the United States*** (New York, 1978), pp.42-47.

35. Cf. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** Chap. 2; Lewis J. Paper, ***Brandeis*** (Englewood Cliffs, N.J., 1983), Chaps. 15, 18.

36. Gaddis, ***Russia, The Soviet Union and The United States,*** pp.43-44.

۳۷. نگاه کنید به:

Egmont Zechlin, ***Die Deutsche Polilik und die Juden im Ersten Weltkrieg*** (Goettingen, 1969), Passim.

38. Cf. Isaiah Friedman, ***The Question of Palestine*** (New York, 1973), pp.286-87; Leonard Stein, ***The Balfour Declaration*** (New York, 1961) pp. 533 ff; Roland Sanders, ***The High Walls of Jerusalem*** (New York, 1983), p.591.

39. Friedman, ***Question of Palestine,*** pp.200-2; Stein, ***Balfour Declaration,*** pp.422ff.

40. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.69-70.

41. Laqueur, ***A History of Zionism,*** pp.195-99.

42. Walter Laqueur and Barry Rubin (eds.), The Israel-Arab Reader (New York,

1984), pp.21-22.

۴۳. همان منبع، صفحه ۳۵.

44. Cf. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp. 69-71.

45. Laqueur and Rubin, ***Israel-Arab Reader,*** p.30. Cf Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.87-90.

46. Cf. Frank Manuel, ***The Realities of American-Palestine Relations*** (Washington, 1949), p.312; John DeNovo, ***American Interests in the Middle East*** (Minneapolis, 1963), pp.169ff., 339-41; Philip J. Baram, ***The Department of State in the Middle East*** (Philadelphia, 1978), pp.247-49.

۴۷. نگاه کنید به:

Irwin Oder, "American Zionism and the Congressional Resolution of 1922 on Palestine," ***Publications of the American Jewish Historical Society,*** no.45 (1955).

48. Paper, ***Brandeis,*** p.317.

49. Alan M. Kraut, ***The Huddled Masses*** (Arlington Heights, ILL., 1982), pp.176-177.

50. Christopher Sykes, ***Crossroads to Israel*** (Bloomington, Ind, 1973), p.102. Cf. Michael J. Cohen, ***The Origins and Evolution of the Arab-Zionist Conflict*** (Berkeley, 1987), pp.84-87.

51. Laqueur, ***History of Zionism,*** pp.466-68. Cf. Sykes, ***Crossroads to Israel,*** pp.104-7; Norman Rose, ***Lewis Namier and Zionism*** (Oxford, 1980), pp.40-41.

۵۲. نقل شده در:

Naomi W. Cohen, ***The Year after the Riots*** (Detroit, 1988), pp.101-2.

۵۳. «شی آن» در مقدمه چاپ سال ۱۹۶۹ کتاب خود احساس غرور بجایی در مورد قانون پلیس سال ۱۹۴۰ آلمان نازی دارد. بموجب آن قانون، خرید، فروش و حتی خواندن آنچه او می‌نوشت جرم

جنایی محسوب می‌گردید. او اعتراف می‌کند که چطور جهان در ظرف مدت سی و پنجسال از زمانی که برای اولین بار او کتاب خود را چاپ کرد تغییر کرده است. او همچنین کمونیسم، آنتی سمیتیزم، صهیونیسم، ناسیونالیسم، تنفر از اجانب، آز و طمع و قدرت‌طلبی را با هم برابر دانسته و آنها را بلاهای پایدار می‌داند. اما او هیچ کوششی بعمل نمی‌آورد تا صهیونیسم را در سایه زجر و آزار و جنایات نازی‌ها مورد تجدید نظر قرار دهد با وجود اینکه خود جزء اولین کسانی بود که آن موارد را گزارش کرد. ضمناً علیرغم تجربه اخیر جنگ شش روزه اعراب ـ اسرائیل او به تجدیدنظر در مورد اسرائیل نپرداخت. نگاه کنید به:

Vincent Sheean, ***A Personal History*** (New York, 1934), p.372, and Later editions.

54. Cohen, ***Origins,*** p.74; Sykes, ***Grossroads to Israel,*** pp.113-119; Laqueur, ***History of Zionism,*** pp.491-93.

۵۵. نگاه کنید به:

Cohen, ***Year After the Riots,*** Chap. 2-4.

56. Sykes, ***Crossroads to Israel,*** pp. 118-19; Laqueur, ***History of Zionism,*** pp.493-94; Rose, ***Lewis Namier and Zionism,*** pp.45-53; Cohen, ***Origins,*** p.89.

57. Cf. Laqueur, ***History of Zionism,*** pp.492-99; Laqueur and Rubin, ***Israel-Arab Reader,*** pp.72-74.

58. A. J. Sherman, ***Island Refuge*** (Berkeley, 1973), p.271.

59. Cf. Walter Laqueur, ***The Terrible Secret*** (Harmondsworth, 1982), Passim.

60. Aaron Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism*** (Detroit, 1990) p.23.

61. Cf. David S. Wyman, ***The Abandonment of the Jews*** (New York, 1984), pp.311ff.; Howe, ***World of our Fathers,*** pp.72-74.

۶۲. نگاه کنید به:

Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp. 19-12; Edwin Black, ***The Transfer Agreement***

(New York, 1984), Passim; Leni Yahil, ***The Holocaust*** (London, 1990), pp.100-4, Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism,*** pp.36-40, 51ff.

63. Melvin I. Urofsky, ***We Are One!*** (Garden City, N.Y., 1978) pp.4ff.

۶۴. نگاه کنید به:

Josef Bard, "Why Europe Dislikes the Jew," ***Harper's*** March 1927. Cf. Lewis B. Namier, "Zionism", ***New Statesman,*** November 5, 1927; reprinted in ***Sksycrapers and other Essays*** (London, 1931).

۶۵. به نقل از:

Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism,*** p.23; Robert E. Herzstein, ***Roosevelt and Hitler*** (New York, 1989), pp.257, 400.

66. Cf. Shlomo Aronson, "Hitlers Judenpolitik, die Aliierten und die Juden", ***Vierteljahrshefte fur Zeitgeschichte,*** January 1984, pp. 29-65.

67. Howe, ***World of our Fathers,*** p.393, Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism,*** p.78.

68. Carl Herman Voss, "In Praise of Stephen S. Wise", ***Moment,*** July-August 1987, p.51.

69. Aronson, "Hitler Judenpolitik", pp.45-50. Cf. Christopher R. Browning, "The Decision Concerning The Final Solution", in Francois Furet (ed.), ***Unanswered Questions,*** (New York, 1989); Hans Mommsen, "Die Realisierung des Utopischen: Die 'Endloesung der Judenfrage' im 'Dritten Reich'" in ***Der Nationalsozialismus und die deutsche Gesellschaft*** (Reinbek, 1991).

70. Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism,*** pp.90-93.

71. ***New York Times,*** May 11-12, 1942.

72. Laqueur and Rubin, ***Arab-Israeli Reader,*** p.79. Cf. Laqueur, ***History of Zionism,***

pp.545-49; Dan Kurzman, ***Ben-Gurion*** (New York, 1983), pp.236-37; Urofsky, ***We Are One!***, pp.4ff.

73. Urofsky, ***We Are One!***, pp.108-17. Cf. Laqueur, ***History of Zionism***, pp.552-53.

74. Zvi Ganin, ***Truman, American Jewry and Israel***, (New York, 1979), pp.8ff. Cf. Dan Tschirgi, ***The Politics of Indecision*** (New York, 1983), pp.51,58-61.

75. I. L. Kenen, ***Israel's Defense Line*** (Buffalo, 1981), pp.16ff; Ganin, ***Truman, American Jewery and Israel***, p.5.

۷۶. نگاه کنید به:

Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism***, pp.119-21, 130.

۷۷. نگاه کنید به:

Ben Hecht, ***Child of the Century*** (New York, 1954) pp.525ff. Cf. Urofsky, ***We Are One!***, pp.65ff.

78. Cf. Nahum Goldmann, ***Mein Leben - USA, Europa, Israel*** (Munich, 1981), pp.67ff.

79. ***Washington Post***, October 3, 1944. Cf. Michael J. Cohen, ***Truman and Israel*** (Berkeley, 1990), pp.40-42.

80. Walter Clay Lowdermilk, ***Palestine: Land of Promise*** (New York, 1944).

۸۱ نامه و عرضحال از جانب کمیته اقدام صهیونیستهای جوان مورخه ۲ ژانویه ۱۹۴۵، بایگانی مرکزی وزارت خارجه ایالات متحده، فلسطین و اسرائیل [از این پس با حروف اختصاری SDCF/PI] سالهای ۴۹-۱۹۴۵. نگاه کنید به:

Kenen, ***Israel's Defense Line***, pp.VII-IX; George Norris, "TVA on The Jordan", ***Nation***, May 20, 1944. Cf. Urofsky, ***We Are One!*** pp.30ff.; Grose, ***Israel in the Mind of America***, p.174; Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism***, pp.138-39.

82. Ganin, ***Truman, American Jewry and Israel***, pp.XIII-XIV.

83. Grose, ***Israel in The Mind of America,*** pp.134-75; Berman, op.cit., p.132.

84. Dennis Deutsch, "The Palestine Question", in Robin Higham (ed.), ***Intervention or Abstention*** (Lexington, Ky., 1975), pp.79ff; J. Joseph Huthmacher, ***Senator Robert F. Wagner and The Rise of Urban Liberalism*** (New York, 1968), pp.306ff.

نگاه کنید به:

Grose, ***Israel in The Mind of America,*** pp.174-75. Cf. Urofsky, ***We Are One!,*** pp.40ff.

85. Cohen, ***Truman and Israel,*** pp.46-49; H. G. Nicholas (ed.), ***Washington Despatches,*** 1941-1945 (Chicago, 1981), pp.316-17, 325-26, 332-33, 479-80. Cf. Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism,*** pp.132-35; Tschirgi, ***Politics of Indecision,*** pp.98-106, 110-13.

86. Urofsky, ***We Are One!,*** p.91.

۸۷ نگاه کنید به:

Sol Bloom, ***The Autobiography*** (New York, 1948), Passim.

88. Bloom and Stettinius, January 23, 1945, Transcript in SDCF/PI 1945-1949, reel 2.

89. Huthmacher, ***Senator Robert F. Wagner,*** p.307.

90. Wilson, ***Decision on Palestine,*** p.59.

91. Naomi W. Cohen, ***Not Free to Desist*** (Philadelphia, 1972), p.295.

۹۲. نگاه کنید به:

David Schoenbaum, "The World War II Allied Agreement on Occupation and Administration of Post-War Germany", in Alexander George, Alexander Dallin, and Phillip J. Farley (eds.), ***U.S. - Soviet Security Cooperation*** (New York, 1988).

93. Unsigned memo of January 8, 1945, SDCF/PI 1945-1949, rell 2; Wilson, ***Decision on Palestine,*** p.49.

۹۴. کنفرانس مالتا و یالتا، سال ۱۹۴۵ روابط خارجی ایالات متحده [از این پس با حروف اختصاری

FRUS] صفحه ۹۴ به نقل از:

Ganin, ***Truman, American Jewry and Israel,*** p.15.

95. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.248-254. Cf. Irvine H. Anderson, ***Aramco, The United States and Saudi Arabia*** (Princeton, 1981), Passim.

۹۶. یادداشت مذاکرات، ۲۶ ژانویه ۱۹۴۵، بایگانی مرکزی وزارت خارجه ایالات متحده، فلسطین / اسرائیل، سالهای ۴۹-۱۹۴۵.

97. Berman, ***Nazism, The Jews and American Zionism,*** p.156.

98. Nicholas, ***Washington Dispatches,*** p.556.

فصل دوم

1. FRUS, 1948 (Washington, 1976) vol. 5, no. 2, p.1007.

2. Ibid., p.975.

3. Harry S. Truman, ***Years of Trial and Hope*** (New York, 1965), p.198. Cf. Herbert Feis, ***The Birth of Israel*** (New York, 1969), p.21.

4. Moshe Davis "Reflections on Harry S. Truman", in Allen Weinstein and Moshe Ma'oz (eds.), ***Truman and The American Commitment to Israel*** (Jerusalem, 1981), pp.82ff.

۵. نگاه کنید به:

Truman, ***Years of Trial and Hope,*** pp.159-99.

6. Robert Donovan, ***Conflict and Crisis,*** 1945-1949 (New York, 1977), ***Tumultuous Years,*** 1949-1953 (New York, 1982)

۷. نگاه کنید به:

Michael J. Cohen, ***Truman and Israel,*** (Berkeley, 1990), p.278. Cf. Peter, ***Israel in The***

Mind of America (New York, 1983), p.295.

8. Truman, *Years of Trial and Hope,* pp.246, 271.

9. Zvi Ganin, "Truman, American Jewry and The Creation of Israel", in Allen Weinstein and Moshe Ma'oz (eds.), *Truman and the American Commitment to Israel* (Jerusalem, 1981), pp.112-13.

۱۵. به نقل از:

Grose, *Israel in the Mind of America,* p.294.

11. FRUS, 1948, vol. 5, no. 2, p.1272.

12. Dean Acheson, *Present at the Creation* (New York, 1969), p.259.

یکی از معاصران بانچ اشاره داشت که وی تمایلی نداشت که خانواده‌اش را در معرض تحقیرهای زندگی روزمره در واشنگتن که هنوز یک شهر جنوبی شدیداً جدایی‌طلب بود قرار دهد. به نقل از مصاحبه با جورج. سی. مک گی در تابستان ۱۹۸۷.

13. Margaret Truman, *Harry S. Truman* (New York, 1973), p.xx.

14. Robert H. Ferrell (ed.), *off the Record* (Harmondsworth, 1982), p.66

15. Cf. Allan Bullock, *Ernest Bevin* (Oxford, 1983), p.175; Michael J. Cohen, *Palestine and the Great Powers* (Princeton, 1982), p.58; W. Roger Louis, *The British Empire in the Middle East,* 1945-1951 (Oxford, 1985), p.391.

16. Virginia Gildersleeve, *Many a Good Crusade* (New York, 1955), pp.181-82.

۱۷. مکاتبات شخصی خانم برنیس بارون، ۱۲ ژانویه ۱۹۸۷.

18. Joseph P. Lash, *Eleanor: The Years Alone* (New York, 1972), pp.109ff., 114.

۱۹. نگاه کنید به:

Marion K. Sanders, *Dorothy Thompson* (Boston, 1973), pp.320ff.

20. Murray Weisgal, ... *So Far* (New York, 1971), p.197.

21. Cf. Feis, ***Birth of Israel,*** pp.24, 30-32, 50, 64-65; Donovan, ***Conflict and Crisis,*** Pts. 2, 3.

22. Cf. I. L. Kenen, ***Israel's Defense Line*** (Buffalo, 1981), pp.24ff. 2vi Ganin, ***Truman, American Jews and Israel*** (New York, 1979), pp. 25ff.

۲۳. نگاه کنید به:

Leonard Slater, ***The Pledge*** (New York, 1970), pp.21-280.

24. Transcripts of April 4, 1945, April 3 and 4, 1946, SDCF/PI 1945-1949, reel 29.

25. Truman, ***Years of Trial and Hope,*** pp.166-67.

26. Cf. Robert Abzuge, ***Inside the Vicious Heart*** (New York, 1985), pp.147-51.

27. Cf. Bullock, ***Bevin,*** pp. 170-72; Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.388ff.

28. Cf. Abraham L. Sachar, ***The Redemption of the Unwanted*** (New York, 1983), pp.161-62; Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.197-98; Cohen, ***Palestine and the Great Power,*** p.56; Cohen, ***Truman and Israel,*** p.111.

29. Thomas Albrich, ***Exodus durch Oesterreich*** (Innsbruck, 1987), pp.196-97. Cf. Bullock, ***Bevin,*** p.173; Cohen, ***Palestine and The Great Powers,*** p.388; Sachar, ***Redemption of the Unwanted,*** p.158.

30. Cf. Cohen, ***Palestine and The Great Powers,*** p.57; Bullock, Bevin, p.175.

31. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.64-65; Bullock, ***Bevin,*** pp.179-181; Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.202-3.

۳۲. به نقل از:

Bullock, Bevin, p. 181.

33. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.421.

34. Ganin, ***Truman,*** pp.44ff.

35. Cf. Albrich, ***Exodus,*** pp.90-97; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp. 101-2. Sachar, ***Redemption of the Unwanted,*** p.202; Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.407-8.

۳۶. نگاه کنید به:

Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.412-13.

37. Bartley Crum, ***Behind the Silken Curtain*** (New York, 1947), pp.7-8.

38. Ibid, p.291.

39. R. H. S. Crossman, ***Palestine Mission*** (London, 1947), pp.39-40.

40. Evan Wilson, ***Decision on Palestine*** (Stanford, 1979), p.71.

41. Sachar, ***Redemption of the Unwanted,*** pp.314-15.

42. Ibid., pp.315-16. Cf. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.425.

43. Cf. Ganin, ***Truman,*** p.74.

44. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.419. Cf. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.109ff., Bullock, ***Bevin,*** pp. 255 ff.

45. Robert F. Drinan, ***Honor the Promise*** (New York, 1977), p.74; Melvin I. Urofsky, ***We Are One!*** (Garden City, N. Y. 1978), p.102 Cf. Bullock, ***Bevin,*** p.278.

46. Cf. Richard N. Gardner, ***Sterling - Dollar Diplomacy*** (New York, 1969), p.251; Ganin, ***Truman,*** pp.72-73; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** P.118; Urofsky, ***We Are One!*** pp.127ff.

47. Bullock, ***Bevin,*** p.165.

48. Ibid., p.333.

49. Urofsky, ***We Are One!*** p.149.

۵۰. کمیته مشترک اطلاعات ۱۸ مه ۱۹۴۶؛ درخواست از جانب اچ. فریمن ماتیوز ۶ ژوئن ۱۹۴۶؛

پاسخ از طرف رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح ایالات متحده مورخه ۱۹ ژوئن ۱۹۴۶ با یادداشتهای ضمیمه. سوابق رؤسای مشترک ستاد [از این پس سوابق JCS] قسمت ۲ سالهای ۱۹۴۶-۵۳ خاورمیانه.

51. Albrich, ***Exodus,*** pp.44ff. 113ff.

52. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** p.123.

53. Urofsky, ***We Are One!,*** p.125.

54. Slater, ***Pledge,*** p.294.

۵۵. به نقل از:

Ganin, ***Truman,*** p.65.

56. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.433; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** p.122.

57. Cf. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.435; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** p.122.

۵۸. برای بدست آوردن گزارش معتبر در مورد بمباران نگاه کنید به:

Eric Silver, ***Begin*** (New York, 1984), pp.66-73.

59. Reprinted by John Bowyer Bell, ***Terror out of Zion*** (New York, 1977) between p.252 and p.254.

60. Cf. Silver, ***Begin,*** pp.81-85.

61. Cf. Bell, ***Terror out of Zion,*** pp.169-73, Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.90-93.

62. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.449. Cf. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.137-34

63. Cf. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.437-38.

64. Henry A. Wallace, ***The Price of Vision*** (Boston, 1973), p.603.

65. Ibid., p.607.

66. Ganin, ***Truman,*** p.30; Cohen, ***Truman and Israel,*** p.135.

67. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** p.433.

۶۸. نقل شده در:

Wallace, ***Price of Vision,*** p.605.

69. Cf. Sachar, ***Redemption of the Unwanted,*** pp.192-99, Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.218-22.

70. Cf. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.129-32; Ganin, ***Truman,*** pp.80ff.

71. Cf. Nahum Goldmann, ***Mein Leben - USA, Europa, Israel,*** (Munich, 1980), pp.159ff., Ganin, ***Truman,*** pp.90ff. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.141-47; Cohen, ***Truman and Israel,*** pp.135-137.

72. Naomi W. Cohen, ***Not Free to Desist*** (Philadelphia, 1972), pp.298 ff. Cf. Goldmann, ***Mein Leben - USA,*** pp.159 ff.

73. Cf. Ganin, ***Truman,*** pp.90 ff; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.147-51; Cohen, ***Truman and Israel,*** pp.140-141, Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.440-41.

74. Cf. Donovan, ***Conflict,*** pp.229-38.

75. Ibid, pp.321-22. Cf. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** p.167.

76. Cf. Bullock, ***Bevin,*** pp.305-6; Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp. 442-43; Cohen, ***Truman and Israel,*** p.145.

77. Wilson, ***Decision on Palestine,*** pp.96 ff.

78. Cf. Bullock, ***Bevin,*** pp. 343-44.

79. Cf. Grose, ***Israel in the Mind of America,*** pp.233-36; Bullock, ***Bevin,*** pp.366-67.

80. Cf. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.465ff.

81. Quoted, Ibid, p.433.

82. FRUS, 1947, (Washington, 1976) vol. 5, pp.1014-15; quoted by Bullock, ***Bevin,***p.364.

۸۳ نگاه کنید به گزارشات سرکنسول ایالات متحده در اورشلیم مورخه ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۶ و ۲۷ اوت ۱۹۴۷ در بایگانی مرکزی وزارت خارجه امریکا ـ قسمت فلسطین ـ اسرائیل سالهای ۴۹–۱۹۴۵.

84. Eliahu Elath, "The 14th of May 1948 in Washington, D.C." in Allen Weinstein and Moshe Ma'oz (eds.), ***Truman and the American Commitment to Israel*** (Jerusalem, 1981), pp.109-10.

۸۵ یادداشت ۴ آوریل ۱۹۴۷، از مجموعه یادداشتهای مارشال لووت به ترومن طی سالهای ۱۹۴۸–۱۹۴۷ ضبط در آرشیو ملی به شماره ۲۷۳۴۳.

86. Cf. Louis, ***British Empire in the Middle East,*** pp.468-69, Feis, ***Birth of Israel,*** p.77.

۸۷ یادداشتهای ۱۰ و ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۷ مارشال لووت.

88. Cf. Bullock, ***Bevin,*** pp.446-50; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.250-59.

در سال ۱۹۸۸ و در مراحل اولیه انتفاضه فلسطین، سازمان آزادی‌بخش فلسطین اعلام کرد که طرحهایی را برای به حرکت درآوردن یک کشتی بنام (کشتی بازگشت) از قبرس به حیفا که حالا یک بندر اسرائیلی است، برای انتقال فلسطینی‌هایی که اخیراً از فلسطین توسط اسرائیل اخراج شده بودند، به فلسطین دارد. اسرائیلیها قبل از آنکه کشتی مورد نظر لنگر بکشد متوجه شدند که آن کشتی از نظر دریانوردی مناسب نیست و سازمان آزادی‌بخش فلسطین نتوانست کشتی دیگری را بدین منظور پیدا کند: نگاه کنید به:

Ze'ev Schiff and Ehud Yaari, ***The Intifada*** (New York, 1990), pp.171-72.

89. Proposed Supplement to report, October 8, 1947, Records of the JCS, pt. 2,

1946-1953, Middle East reel 1.

90. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.46-48; "Memorandum by the President's Special Counsel (Clifford) to President Truman", March 8, 1948, FRUS 1948 vol. 5, no. 2, pp. 690 ff.

91. Memos of September 24 and October 10, and recommendations of October 21, 1947, Records of the JCS, pt. 2, 1946-1953, Middle East, reel 1.

92. "The Current Situation in the Mediterranean and the Near East", October 17, 1947, CIA Research Reports, Middle East, 1946-1976, reel 1, and "The Current Situation in Palestine", October 20, 1947, Ibid, reel 3.

۹۳. نگاه کنید به:

David Niles, "Memorandum for the President", July 29, 1947, reprinted in Sachar, ***Redemption of the Unwanted,*** pp. 320-21; Ganin, ***Truman,*** pp. 125ff.

94. Cf. Lash, Eleanor, pp. 122 ff; Ganin, ***Turman,*** p.129.

نگاه کنید به:

Bohlen memo to Lovett of November 19, Weizmann letter to Morgenthau of November 20, and Michael Comay letter to Bernard Gering of December 3, reprinted in Michael J. Cohen (ed.), ***United Nations Discussions on Palestine,*** 1947 (New York, 1987), pp.143, 145, 186.

95. Cf. Ganin, ***Truman,*** p.130; Feis, ***Birth of Israel,*** pp.45-46. Cf. Cohen, ***Truman and Israel,*** pp.159-61.

۹۶. نگاه کنید به:

Lovett to Truman, December 10, 1947, Marshall - Lovett Memoranda. Cf. Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp.296-98; Urofsky, ***We Are One!,*** pp. 245 ff; Goldmann,

Mein Leben - USA, p.184; Sachar, ***Redemption of the Unwanted,*** pp. 221-23; Donovan, ***Conflict,*** pp.328-331; Zvi Ganin, "The Limits of American Jewish Political Power", ***Jewish Social Studies 39*** (1977): 8; Emanuel Neumann, ***In the Arena*** (New York, 1976), pp. 251-52; Cohen, ***Truman and Israel,*** pp. 168-70.

97. Edward B. Glick, ***Latin America and the Palestine Question*** (New York, 1958), pp.105ff.; Jorge Garcia - Granados, ***The Birth of Israel*** (New York, 1949), p.259.

98. Acheson, ***Present at the Creation,*** p. 259.

99. Memo from the Chief of Naval Operations, February 7, 1948; draft for the Secretary of Defense, February 17, 1948; Memo from Gen. Gruenther, March 31, 1948, Records of the JCS, Pt.2, 1946-1953, Middle East, reel 1.

100. FRUS, 1948, vol. 5, no. 2, p.657.

101. Ibid., pp. 617-25.

102. Walter Millis (ed.), ***The Furrestal Diaries*** (New York, 1951), p.357.

103. FRUS, 1948, vol. 5, no. 2, pp. 805-6.

104. Robert Divine, ***Foreign Policy and U.S. Presidential Elections*** (New York, 1974), p. 174.

105. Ibid., pp. 176-77; Cohen, ***Truman and Israel,*** p. 179.

106. Diary entry for March 20, 1948, in Ferrell, ***off the Record,*** p.127.

۱۰۷. نگاه کنید به:

Memo from Leonard C. Meeker to Ernest Gross, "Formulation of United States Policy on Palestine, January to April 1948", November 5, 1948, SDCF/PI 1945-1949, rell 2. Cf. Cohen, ***Truman and Israel,*** pp. 188-98.

۱۰۸. نگاه کنید به:

Avi Shlaim, ***Collusion across the Jordan*** (New York, 1988), pp.188 ff.

109. Arnold Rogow, ***James Forrestal*** (New York, 1963), p. 359.

110. Cf. Teddy Kollek, ***For Jerusalem,*** (New York, 1978), pp. 67ff; Slater, Pledge, pp. 320-27.

۱۱۱. نگاه کنید به فصل یازدهم.

112. Editorial Note, FRUS, 1948, vol. 5, no. 2, p.993.

113. Cf. Feis, ***Birth of Israel,*** p. 61; Ian Bickerton, "Truman, the Creation of Israel and the Liberal Tradition", in Allen Weinstein and Moshe Ma'oz (eds.), ***Truman and the American Commitment to Israel*** (Jerusalem, 1981), pp. 103-4; Ganin, ***Truman,*** p.188; Cohen, ***Palestine and the Great Powers,*** pp. 389-90; Cohen, ***Truman and Israel,*** pp. 215-22.

114. FRUS, 1948, Vol. 5, no. 2, p.1222.

115. Ibid., p. 1251. Cf. Lash, ***Eleanor,*** pp. 134-35.

116. Truman, ***Years of Trial and Hope,*** p.197.

117. FRUS, 1948, vol. 5, no. 2, p.1661.

فصل سوم

۱ـ در گفتگو با مولف، آیوواسیتی، دسامبر ۱۹۹۰.

۲ـ نقل شده در:

Naomi W. Cohen, ***Not Free to Desist,*** (Philadelphia, 1972), pp. 309ff. Cf. Charles S. Liebman, ***Pressure Without Sanctions*** (Rutherford, N. J., 1977), pp.118-30; Alan Lesser, ***Israel's Impact*** (Lanham, Md., 1984), pp. 49ff.

۳. نگاه کنید به:

Melvin I. Urofsky, ***We Are One!,*** (Garden City, N. Y., 1978), p. 273.

4. Ibid., p.x.

۵. نقل شده در:

Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz (eds.), ***Israel in the Middle East*** (New York, 1984), pp. 375-377.

۶. آنچه که هم روشنگر و هم عجیب و غریب می‌باشد مبادله تعدادی نامه در سال ۱۹۵۳ بین یک مادر نگران ساکن بروکلین نیویورک و مسئول میز اسرائیل در وزارت خارجه امریکا می‌باشد که دخترانش در یک اردوگاه کار تابستانی صهیونیستی بسر می‌بردند. این خانم گزارش دختر خود را درباره مراسم اول ماه مه در یک کیبوتص در جلیل علیا جایی که یک پرچم قرمز رنگ بطور مداوم در آنجا در اهتزاز بود ضمیمه کرد. علیرغم یادآوری دختر مبنی بر اینکه مادرش نباید هرگز فراموش کند که اسرائیل یک کشور دموکراتیک است این خانم مایل بود که اطلاعات بیشتری دریافت کند. او پرسید که آیا خطری وجود دارد و آیا دخترانش با گرایشهای کمونیستی به امریکا مراجعت می‌نمایند. مسئول میز اسرائیل با اشاره به سالنامه یهودیان امریکا بعنوان منبع خود گزارش کرد که سازمان حمایت کننده اردوگاه خود را به روی مهاجرین آتی در سال ۱۹۵۱ بسته بود و حالا بازدیدکنندگان امریکایی را برای شرکت فعالانه در حیات جامعه یهودی آماده می‌کرد. او با اطمینان خاطر دادن مجدد اضافه کرد که «در اسرائیل مثل بسیاری از کشورهای دیگر، روز اول مه توسط گروههای سوسیالیست و کارگری غیرکمونیست و نیز کمونیستها جشن گرفته می‌شود.» به نقل از:
Letter from Mrs. Ethel Zukor of May 11, 1953, reply from Fred E. Weller, May 21, 1953, SDCF/PI, 1950-1954.

7. Cf., ***Israel's Impact,*** pp. XVII ff., 1-49; Emanuel Neumann, ***In the Arena*** (New York, 1976), pp. 270 ff; Dan Kurzman, ***Ben Gurion*** (New York, 1983), pp. 334-35; "The Israel Government's Economic Conference with Representatives of American Jewry", Richard Ford to State Department, September 7, 1950, SDCF/PI 1950-1954.

8. Cf. Urofsky, ***We Are One!***, pp. 202-3, 227 ff; Lesser, ***Israel's Impact***, pp. 193-213.

9. Joseph P. Lash, ***Eleanor: The Years Alone*** (New York, 1972), p. 137; Urofsky, ***We Are One!***, p. 201.

10. Virginia Gildersleeve, ***Many a Good Crusade***, (New York, 1955), pp. 409 ff.

۱۱. نگاه کنید به:

Kermit Roosevelt, ***Countercoup*** (New York, 1979), Miles Copeland, ***The Game of Nations*** (New York, 1969).

12. Marion K. Sanders, ***Dorothy Thompson***, pp. 335 ff; Letter to President Johnson of March 21, 1967, from Rabbi Philip A. Bernstein, American-Israel Public Affairs Committee; memo and draft letter of March 29, 1967, to Walt Rostow from Benjamin H. Read, with Draft letter of reply, National Security Files, Israel, 1963-69.

13. Reader's letter from Dorothy Thompson, ***New York Times***, July 29, 1951.

14. Rusk to Clifford, September 2, 1949, SDCF/PI, 1945-1949.

15. Richard Ford to State Department, September 25, 1950, SDCF/PI, 1950-1954.

16. FRUS, ***1948***, vol. 5, no. 2, p. 1179; McDonald reply to report from Harold ***[Sic]*** Hoskins, November 24, 1950, SDCF/PI 1950-1954, reel 2; James G. McDonald, ***My Mission in Israel*** (New York, 1951), p. 153.

17. McDonald, ***My Mission in Israel***, pp. 225 ff.

18. Sheldon D. Engelmayer and Robert J. Wagman, ***Hubert Humphrey*** (New York, 1978), pp. 187-91.

19. "The Current Situation in Palestine", July 18, 1949, CIA Research Reports, Middle East, 1946-1976, reel 3.

20. Memo of August 7, 1949, Records of the JCS, Pt. 2, 1946-1953, Middle East, reel 2.

21. Cf. memo from Under Secretary of State Webb to Under Secretary of Defense Lovett, February 11, 1952, and Lovett reply of April 19, 1952, SDCF/PI 1950-1954, reel 6.

22. FRUS, ***1949,*** Washington, 1977, vol. 6, p.695.

23. Ibid., p. 732.

24. Ibid., p. 787.

25. Eric Silver, ***Begin*** (New York, 1984), pp. 98 ff.

26. FRUS, ***1949,*** p. 1019.

27. Ibid., p. 1251.

28. Forrestal to Lovett, October 21, 1948, Records of the JCS, Pt. 2, 1946-1953, Middle East, reel 2. Cf. Saadia Touval, ***The Peace Brokers*** (Princeton, 1982), p. 41.

29. FRUS, ***1949,*** pp. 733, 1508-9.

30. Ibid., p. 1596. Cf. Itamar Rabinovich, ***The Road Not Taken*** (New York, and Oxford, 1991), Passim.

31. Memo of April 23, 1950, SDCF/PI 1950-1954, reel 2; Ben-Gurion to Acheson, May 31, 1951, Ibid., reel 6. Cf. Teddy Kollek, ***For Jerusalem*** (New York, 1978), pp. 91ff. Cf. Touval, ***Peace Brokers,*** pp. 84, 94-103.

32. Kenneth W. Bilby, ***New Star in the Near East*** (New York, 1951), pp. 258 ff.

33. Tom Segev, ***The First Israelis*** (New York, 1985), p.290.

34. Abba Eban, ***An Autobiography*** (New York, 1977), pp. 154 ff.

35. Walter Eytan, ***The First Ten Years*** (New York, 1958), pp. 9-10.

۳۶. گزارشات تحقیقاتی «سیا» تحت عنوان «وضعیت جاری در فلسطین».

۳۷. نقل شده در:

Lesser, *Israel's Impact*, p. 11.

۳۸. نگاه کنید به:

SDCF/PI 1945-1949, reel 29, Passim.

39. Ibid, reel 23.

40. Segev, *First Israelis*, pp. 273-78.

41. Ibid., pp. 273 ff. Cf. Stewart Steven, *The Spymasters of Israel* (New York, 1980), p. 53; Kurzman, *Ben-Gurion*, pp. 305, 340.

42. Michael Brecher, *Decisions in Israel's Foreign Policy* (New Haven, 1975), pp. 111-16; FRUS, *1951*, vol. 3 (Washington, 1982), p. 1824; Ben-Gurion telegrams of November 12, 1952, SDCF/PI 1950-1954, reel 6.

۴۳. تلگراف از طرف ریچارد فورد مورخه ۱۵اکتبر ۱۹۴۵ ضبط در SDCF/PI سالهای ۴۹-۱۹۴۵.

44. Brecher, *Decision in Israel's Foreign Policy*, pp. 8 ff.

45. Ibid., p. 342.

46. Segev, *First Israelis*, pp. 296-97.

47. Urofsky, *We Are One!* p. 201.

48. Eytan, *First Ten Years*, pp. 209ff.

49. McDonald Dispatch of April 24, 1950, SDCF P/I 1950-1954, reel 2.

۵۰. تلگراف فورد به وزارت خارجه، مورخه ۹ سپتامبر ۱۹۴۹، ضبط در SDCF P/I سالهای ۴۹-۱۹۴۵.

۵۱. سخنرانی ترومن در هیئت رفاه ملی یهودیان، مورخه ۱۷اکتبر ۱۹۵۲ ضبط در SDCF P/I سالهای ۱۹۵۴-۱۹۵۰.

52. Engelmayer and Wagman, *Humphery*, pp. 159-163.

53. Andrei Zhdanov, "The International Situation", in *The Strategy and Tactics of World*

Communism, 8th Cong; 2 nd sess., 1948, H. Doc. 619, Supp. 1, pp. 218-30.

54. FRUS, ***1949,*** p. 1533.

55. Cf. Issac Deutscher, ***Stalin*** (New York, 1967), pp. 604-9.

56. Lesser, ***Israel's Impact,*** P. 276.

57. Senate Committee on Foreign Relations and Senate Committee on Armed Services, ***Hearings, Mutual Security Act of 1951,*** 82 nd Cong; Second Sess. 1951, S. Doc. 1762, pp. 739-40.

58. Text in FRUS, ***1950, vol. 5*** (Washington, 1978), pp. 167-68.

۵۹. نگاه کنید به:

NSC Staff Study, March 4, 1952, Records of the JCS, Pt. 2, 1946-1953, Middle East, reel 2.

60. "Command Structure in the Middle East", May 23, 1951, FRUS, 1951 vol. 5 (Washington, 1982), pp. 144-45.

61. Acheson to Javits, January 12, 1950, SDCF P/I 1950-1954, reel 1.

62. FRUS ***1951, vol. 5,*** pp. 670, 686.

63. "Difficult Position of Israel", Memorandum of Conversation, December 27, 1950, SDCF P/I 1950-54.

64. Cf. Letter from Daniel Goott, Office of Assistant Secretary for Economic Affairs, to Martin Koppel, Retail Men's Wear, Sporting Goods and Accessories Employees Union, Local No. 721, August 15, 1951, SDCF P/I 1950-54.

65. Cf. FRUS, ***1951, vol. 5,*** p. 606; Kollek, ***For Jerusalem,*** pp. 99-100.

66. FRUS, ***1951, Vol. 5,*** pp. 608-10.

67. Acheson Cable, January 31, 1951; "Foreign Assistance for Israel", February, 1951;

"Outline Analysis of Factors Concerning Israel: Grant Aid Request", Undated; "Grant-aid to Israel", April 5, 1951; Dispatch from Ambassador Davis, November 6, 1951, SDCF P/I 1950-54, reel 2.

68. FRUS, ***1951, vol. 5,*** p.605.

69. Ibid., pp. 630-31, 669-70, 748-50.

70. Cf. Brecher, ***Decisions in Israel's Foreign Policy,*** p. 78; Lily Gardner Feldman, ***The Special Relationship between West Germany and Israel,*** (Boston, 1984), pp. 49 ff.

71. Cf. Michael Wolffsohn, "Die Wiedergutmachung und der Westen.", in "Aus Politik Und Zeitgeschichte", ***Das Parlament,*** April 18, 1987, and "Das Deutsch - Israelische Wiedergutmachungsabkommen von 1952, in internationalen Zusammenhang", ***Viertel Jahrshefte fur Zeitgeschichte,*** October 1988, pp. 693-708; Norbert Frei, "Wiedergumachungspolitik im urteil der amerikanischen Oeffentlichkeit", in Ludolf Herbst and Constantin Goscher (eds.), ***Wiedergutmachung in der Bundesrepublic Deutschland*** (Munich, 1989), pp. 215 ff. Brecher, ***Decisions in Israel's Foreign Policy,*** pp. 78 ff; Feldman, ***Special Relationship,*** pp. 63 ff. FRUS, ***1952-54*** (Washington, 1986), vol. 9, pp. 913-14, 918-20, 936-37, 942-43; Goldman, ***Mein Leben als deutscher Jude*** (Munich, 1980), pp. 393-94, 413-14, Hans-Peter Schwarz, ***Adenauer*** (Stuttgart, 1986), pp. 897-906.

72. Feldman, ***Special Relationship,*** p. 81.

73. NSC Staff Study (draft), March 4, 1952, Records of the JCS, Pt. 2, 1946-1953, Middle East, reel 2.

۷۴. تذکاریه از طرف سفارت اسرائیل مورخه ۹ ژانویه ۱۹۵۳، ضبط در SDCF P/I سالهای ۱۹۵۴-۱۹۵۰.

75. FRUS, ***1952-1954,*** vol. 9, p.2.

۷۶. متن کامل این سخنرانی در بولتن وزارت خارجه مورخه ۱۵ ژوئن ۱۹۵۳ صفحات ۳۵-۸۳۱ یافت می‌شود.

77. James M. Ludlow and Pinhas Eliav, Memo of Conversation, June 3, 1953, SDCF P/I 1950-1954, reel 6.

فصل چهارم

1. Cf. Wolfgang Leonhard, ***The Kremlin after Stalin*** (New York, 1962), Passim; Arnulf Baring, ***Revolution in East Germany*** (Ithaca, 1972), Passim; Corall Bell, ***Negotiation from Strenght*** (New York, 1963) Passim, John Lewis Gaddis, ***Strategies of Containment*** (New York, 1982), Chap. 5.

2. Issac Alteras, "Eisenhower, American Jewry and Israel", ***American Jewish Archives,*** 1985, pp. 257 ff.

۳. تذکاریه از طرف سفیر اسرائیل مورخه ۱۱ فوریه ۱۹۵۳.

"United States - Israel Relations including Israeli Concern Over Press reports of a Change in U.S. Policies for the Near East", memorandum of Conversation, March 6, 1953, SDCF P/I 1950-1954.

۴. برای مطالعه سیاست ایالات متحده در ایران نگاه کنید به:

George C. McGhee, ***Envoy to the Middle World*** (New York, 1983), Chaps. 27, 31; Kermit Roosevelt, ***Countercoup*** (New York, 1979), Passim.

5. For Middle Eastern dirty tricks. Cf. Miles Copeland, ***The Game of Nations*** (New York, 1969) Passim, Wilbur Crane Eveland, ***Ropes of Sand*** (New York, 1980), Passim.

6. FRUS, ***1952-1954*** (Washington, 1986), vol. 9. p. 36.

7. Cf. Michael Brecher, ***Decisions in Israel's Foreign Policy*** (New Haven, 1975), p. 33.

8. Communication to Journalists, July 1953; and Embassy telegram, October 7, 1953, SDCF P/I 1950-54, reel 6.

۹. تلگراف شماره ۱۲۰۹ از طرف دیوس سفیر مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۵۳ ضبط در SDCF P/I سالهای ۱۹۵۰-۵۴.

10. FRUS, ***1952-1954***, p. 31.

11. "American - Israel Relations", memorandum of Conversation, May 13, 1954, SDCF P/I 1950-54.

12. FRUS, ***1952-1954***, p. 39.

13. "The Middle East in New Prespective", ***Department of State Bulletin***, April 26, 1954, pp. 628-33; ***New York Times***, May 2, 1954.

14. FRUS, ***1952-1954***, vol. 9, pp. 1557-61.

۱۵. نامه خصوصی از طرف تدی کولک به پارکر. تی. هارت مورخه ۲۵ آوریل ۱۹۵۴ ضبط در SDCF P/I سالهای ۱۹۵۰-۵۴.

16. "Memorandum to Hon. Sherman Adams", May 24, 1954; "Memorandum for the Honorable Walter Bedel Smith", June 3, 1954; and attached documents and "Memo to the Files" June 22, 1954, SDCF P/I 1950-54.

17. FRUS, ***1950-1954***, vol. 9, p. 526.

18. Joint Embassy - TCA Message, June 26, 1953; "Israel's Financial Crisis (July 1953)", June 29, 1953, and Joint State - DMS Message, July 15, 1953, SDCF P/I 1950-1954.

19. Joint State - DMS Message, June 22, 1953, (Signed) Dulles, embassy telegrams # 164 and # 199, August 5 and 12, 1953; "Confidential Security Information, Amembassy Tel aviv Tecto 70", Undated (Signed) Stassen "An Israeli Reaction to Limitation on

Use MSA Funds" August 18, 1953 and embassy telegram 270, August 26, 1953, SDCF P/I 1950-54.

20. Cf. I. L. Kenen, ***Israel's Defense Line*** (Buffalo, 1981), pp. 92 ff; Ze'ev Shiff, ***A History of the Israeli Army*** (New York, 1985), pp. 73-76. Letters from sen. Homer Ferguson of September 21 and sen. Hubert Humphrey of Sept. 22, 1953, SDCF P/I 1950-54. Ferguson inquiry to Dulles, October 11, 1954, Dulles reply October 19, Cover note and Handout from Bernard Katzen to Roderic L. O'conner, October 21, and Note to Ferguson from John W. Hanes, Jr. October 21, Special Assistants Chronological Series, October 1954, John Foster Dulles Files, Princeton University Library.

21. Letters from Various members of Congress; telegrams from Adams to Hadassah Conference; Stassen to Dulles, Nov. 30, 1953, memo from O. L. Troxel, Jr. to Parker T. Hart., "Loss of Influence over Israeli Financial Developments", February 8, 1954, SDCF P/I 1950-54, reel 7.

22. Cf. Rashid Khalidi, "Consequences of the Suez Crisis in the Arab World", in W. Roger Louis and Roger Owen (eds.,) ***Suez 1956: The Crisis and its Consequences*** (New York, 1989), pp. 377-392.

23. FRUS, ***1952-54,*** vol. 9, pp. 1348-53.

۲۴. نگاه کنید به:

Brecher, ***Decisions in Israel's Foreign Policy,*** pp. 193-206.

25. Cf. Shimon Shamir, "The Collapse of Project Alpha", in William Roger Louis and Roger Owen (eds.), ***Suez 1956: The Crisis and its Consequences*** (Oxford, 1989), pp. 73-100; Elmore Jackson, ***Middle East Mission: The Story of a Major Bid for Peace in The Time of Nasser and Ben - Gurion*** (New York, 1983).

۲۶. ژنرال موشه دایان جویا شد که آیا اسرائیل باید برای توسعه روابط ایالات متحده با مصر یک کریدور در داخل صحرای نقب را واگذار نماید (که آقای بای رود تعجب خود را از این پیشنهاد بیان کرد) به نقل از:

Memo, "Israel", July 16, 1954, SDCF P/I 1950-1954.

27. Shamir, "Collapse of Project Alpha", pp. 9 ff; Mordechai Bar-on, "David Ben Gurion and the Sevres Collusion", in W. Roger Louis and Roger Owen, ***Suez 1956: The Crisis and its Consequences*** (Oxford, 1989), pp. 145-60.

28. Evelyn Shuckburgh, ***Descent to Suez*** (London, 1986), p. 258.

29. Ibid, pp. 264-65.

۳۰. نگاه کنید به:

Uri Ra'anan, ***The USSR Arms the Third World*** (Cambridge, 1969).

31. Cf. Mohammed Heikal, ***The Sphinx and The Commissar*** (New York, 1978), pp. 56-65.

32. Memo from Philip H. Trezise, IR, "Soviet Arms Offer to Egypt", September 6, 1955, with Attached report, "The Soviet Arms offer to Egypt", SDCF P/I 1950-1954.

33. Shuckburgh, ***Descent to Suez,*** p. 279, Cf. Shamir, "Collapse of Project Alpha", pp. 11 ff.

34. Shuckburgh, ***Descent to Suez,*** p. 293.

35. Cf. Amos Perlmutter, ***Israel: The Partitioned State*** (New York, 1985), pp. 156-57.

36. FRUS, 1952-1954, vol. 9, pp. 29-30.

۳۷. نقل شده در:

Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz, (eds.), ***Israel in the Middle East*** (New York, 1984), p. 82.

38. Ibid, p. 97.

39. Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 69.

40. Cf. Perlmutter, ***Israel,*** pp. 170-73.

۴۱. مثلاً، از اینقرار بسیاری از سخنرانیهای عمده او مثل، سخنرانیهای چرچیل بصورت LPs بازرگانی منتشر شد.

۴۲. نگاه کنید به:

Memo for Assistant Chief of Staft, G-2; message for Maj. Geneval Clovis Byers from Gen. Hull, June 19, 1953, and top-secret reply from Hull to Byers, Jume 22, 1953; Letter from Eban to Smith, June 10, 1953, memo from smith to Jernegan, June 15, 1953, and Jernegan reply to smith, June 22, 1953, memo from smith of August 27, 1953, with Attached draft from Byroade of reply to Eban, SDCF P/I 1950-54.

43. Memo "Arms for Israel", November 15, 1953 SDCF P/I 1950-1954.

44. Saadia Touval, ***The Peace Brokers*** (Princeton, 1982), pp. 114 ff.

۴۵. نگاه کنید به:

Memo, "Military Supplies for the Arab States", February 1, 1954, "Israel's request for 24 Sabre Jets" etc., May 24, 1954, memo, Byroade to Dulles "Israel request to purchase American Jet Aircraft", June 3, 1954; Letter from VADM A. C. Davis to Eban, July 9, 1954, telegram to Middle East embassies on conversation between Eban and Dulles, August 7, 1954, memo, Dulles to Byroade, August, 9, 1954, memo, Jernegan to Dulles, "Military Superiority of Israel in the Near East", September 28, 1954, SDCF P/I 1950-1954.

46. Gideon Rafael, ***Destination Peace*** (New York, 1981), pp. 35 ff.

47. Touval, ***Peace Brokers,*** pp. 120 ff.

48. Robert H. Ferrel (ed.), ***The Eisenhower Diaries,*** (New York, 1981), p. 308.

چند سال بعد آندرسون محکوم به تقلب مالیاتی شد.

49. Donald Neff, ***Warriors at Suez*** (New York, 1981), pp. 130 ff.

50. Rafael, ***Destination Peace,*** pp. 40-44.

51. Schiff, ***History of the Israeli Army,*** pp. 68-85.

52. Cf. Stewart Steven, ***The Spymasters of Israel*** (New York, 1980), p. 66.

53. Ibid, pp. 194-96, Perlmutter, Israel, pp. 163-87, Cf. Ehud Ya'ari, "The Challenge of the Fedayeen", in Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz (eds.), ***Israel in the Middle East*** (New York, 1984), pp. 77-80.

۵۴. برآورد امنیت ملی ۱۸ اوت ۱۹۵۳، به نقل از:

FRUS, ***1952-54,*** pp. 1284-85.

55. Cf. Selwyn Ilan Troen, "The Sinai Campaign as a War of No Alternative", in Troen and Moshe Shemesh (eds.), ***The Suez-Sinai Crisis,*** 1956 (London, 1990), p. 181.

56. Moshe Sharett, "The Soviet Union and the Czech Arms Deal" in Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz, (eds.), ***Israel in the Middle East,*** (New York, 1984), pp. 92-93. Cf. Rafael, ***Destination Peace,*** pp. 40-44.

۵۷. نگاه کنید به:

Yaacov Herzog, "The Background to the Sinai Campaign" in Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz (eds.), ***Israel in the Middle East,*** (New York, 1984), p. 100.

۵۸. مکاتبات شخصی با یکی از نویسندگان مورخه ۹ سپتامبر ۱۹۸۶.

59. "The outlook for U.S. Interests in the Middle East", Intelligence Report 7074, State Department Intelligence and Research, November 14, 1955.

60. Abba Eban, ***An Autobiography*** (New York, 1977), p. 197.

۶۱. نگاه کنید به:

Sylvia K. Crosbie, ***A tacit Alliance*** (Princeton, 1974), pp. 1-20.

62. Cf. Matti Golan, ***Shimon Peres,*** (London, 1982), pp. 38 ff.

۶۳. نگاه کنیده به:

Pierre Péan, ***Les deux Bombes*** (Paris, 1982), pp. 33-34. Cf Miles Kahler, ***Decolonization in Britain and France*** (Princeton, 1984), pp. 223 ff.

64. Cf. Jean - Paul Cointet, "Guy Mollet, the French Government and the SFIO", in Selwyn Ilan Troen and Moshe Shemesh, ***The Suez - Sinai Crisis,*** 1956 (London, 1990), pp. 127 ff.

65. Abel Thomas, ***Comment Israël fut Savvé*** (Paris, 1978).

۶۶. نگاه کنید به:

Ben-Gurion Diary, entry of December 29, 1956, in Selwyn, I. Troen and Moshe Shemesh, ***The Suez-Sinai Crisis,*** 1956 (London, 1990), pp. 328-29.

67. Cf. Neff, ***Warriors at Suez,*** p. 159; Dwight D. Eisenhower, ***Waging Peace*** (New York, 1965), pp. 20 ff.; Crosbie, ***Tacit Alliance,*** pp. 63 ff.; Golan, ***Peres,*** pp. 41 ff; Shimon Peres, ***David's Sling*** (London, 1970), pp. 53 ff.

68. Cf. Emmet John Hughes, ***The Ordeal of Power*** (New York, 1963); Neff, ***Warriors at Suez,*** p. 126.

69. Cf. Chester Cooper, ***The Lion's Last Roar*** (New York, 1978), pp. 95-96; Sherman Adams, ***Firsthand Report*** (New York, 1961), pp. 247ff; Robert R. Bowie, "Dulles and the Suez Crisis" in W. Roger Louis and Roger Owen, ***Suez 1956: The Crisis and Its Consequences*** (Oxford, 1989), pp. 189-214.

70. Cf. Anthony Adamthwaite, "Suez Revisited", ***International Affairs,*** Summer 1988.

71. Bar-on, "Ben-Gurion and the Sèvres Collusion", pp. 10 ff.

72. Neff, ***Warriors at Suez,*** pp. 343-44.

۷۳. نگاه کنید به:

Eisenhower, ***Waging Peace,*** pp. 56 ff. Ferrell, ***Eishenhower Diaries,*** pp. 331-32; Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 94.

۷۴. در پرواز به وطن از سور در فرانسه، دایان با پریشان احوالی بطور بدخط کارتون یک جنتلمن انگلیسی و خانم فرانسوی را نوشت که نگاه می‌کردند به یک نفر اسرائیلی که شورت به پا داشت و پشت وی به نیل در اعماق صحرای سینا بود. آنها دارند می‌گویند «بفرمایید!»

Reproduced in Selwyn I. Troen and Jehuda Shemesh, ***The Suez-Sinai Crisis, 1956*** (London, 1990), p. 193.

۷۵. نگاه کنید به:

Ben-Gurion diary, October 22, 1956, pp. 305-9, Cf. Bar-on, "Ben-Gurion and the Sevres Collusion" Dan Kurzman, ***Ben-Gurion*** (New York, 1983), p. 388.

76. Baron-on, "Ben-Gurion and the Sevres Collusion"; Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 94.

77. FRUSS, ***1955-1957,*** vol. 16, ***Suez Crisis, July 26-December 31, 1956*** (Washington, 1990), pp. 833-39.

78. Eisenhower, ***Waging Peace,*** pp. 98-99; Hughes, ***Ordeal of Power,*** pp. 212-13.

79. FRUS, ***1955-1957,*** vol. 16, p. 849.

80. Robert Griffith (ed.), ***Ike's letter to a friend*** (Lawrence, Kan, 1984), pp. 174-76. cf. Adams, ***Firsthand Report,*** p. 256; Rafael, ***Destination Peace,*** pp. 58-59.

81. Cf. Hugh Thomas, ***The Suez Affairs*** (London, 1967), pp. 142, 147.

82. FRUS, ***1955-1957,*** vol. 16, pp. 852, 881-82.

۸۳ نقل شده در: Neff, *Warriors and Suez,* p. 365.

84. FRUS, *1955-1957,* vol. 16, p. 885.

85. Ibid., pp. 860, 909, 912-13.

86. Cf. Cooper, *Lion's Last Roar,* p. 185; Alteras, "Eisenhower, American Jewry and Israel", pp. 266-67.

87. Eban, *Autobiography,* p. 213, Cf. Emanuel Neumann, *In the Arena* (New York, 1976), p. 294.

88. Neumann, *in the Arena,* Appendix, pp. 356-59; Alteras, "Eisenhower, American Jewry and Israel", pp. 265-66.

89. Eban, *Autobiography,* pp. 217-18.

90. Cf. Diane B. Kunz, "The Importance of Having money", in W. Roger Louis and Roger Owen, (eds.), *Suez 1956: The Crisis and Its Consequences* (Oxford, 1989), pp. 215-232.

91. Eban, *Autobiography,* pp. 228 ff.

92. Cf. Cooper, *Lion's Last Roar,* pp. 250 ff.; FRUSS, 1955-1957, vol. 16, p. 1050.

93. FRUS, *1955-1957,* vol. 16, p. 1051.

۹۴. نگاه کنید به: Ibid., pp. 1038 ff.

95. Ibid., p. 1340.

96. Ibid., p. 1297. Cf. Eisenhower, *Waging Peace,* pp. 115-16.

97. FRUS, *1955-1957,* vol. 16, p. 1343.

98. Eban, *Autobiography,* pp. 234 ff.

99. Adams, *Firsthand Report,* pp. 271 ff; Eisenhower, *Waging Peace,* pp. 177 ff. Cf. Cooper, *Lion's Last Roar,* pp. 244 ff.

۱۰۰. نگاه کنید به:

FRUSS, ***1955-1957,*** vol. 17, ***Arab-Israeli Dipute 1957*** (Washington, 1990), p. 46.

101. Ibid., pp. 78-79.

۱۰۲. نگاه کنید به: Ibid., p. 199.

103. Ibid., pp. 136-37, 183.

104. Ibid., pp. 239.

105. Ibid., pp. 142-43.

106. Ibid., pp. 167, 172.

107. Golda Meir, ***My Life*** (New York, 1975), p. 36.

108. FRUS, ***1955-1956,*** vol. 17, pp. 132-134.

این متن همچنین بعنوان ضمیمه J در منبع زیر یافت می‌شود.

Eisenhower, ***Waging Peace,*** pp. 684-85.

نگاه کنید به:

Alteras, "Eisenhower, American Jewry and Israel", p. 268.

109. Eban, ***Autobiography,*** p. 240.

۱۱۰. نگاه کنید به:

Eisenhower, ***waging peace,*** pp. 183 ff. Eban, ***Autobiography,*** pp. 238 ff.

111. Richard M. Nixon, RM (New York, 1978), p. 179.

112. Minutes Can be found in FRUS, ***1955-1957,*** vol. 17, pp. 214 ff.

113. Ibid, p. 220.

114. Ibid., p. 223, Cf. Adams, ***Firsthand Report,*** pp. 284 ff. George Kent, "Congress and American Middle East Policy", in Willard A. Beling (ed.), ***The Middle East: Quest for an American Policy",*** (Albany, 1973), p. 294.

115. FRUS, ***1955-1957,*** vol. 17, p. 224.

116. Hughes, ***Ordeal of Power,*** pp. 218-19; Eisenhower, ***Waging Peace,*** pp. 187 ff.

۱۱۷. نقل شده توسط:

Alteras, "Eisenhower, American Jewry and Israel", p. 271. On Strauss and Jews, Seymour M. Hersh, ***The Samson Option,*** New York, 1991, Chapter 7.

118. FRUS, ***1955-1957,*** vol. 17, pp. 254-67.

۱۱۹. نگاه کنید به: Ibid., pp. 285 ff. 296.

120. Christian Pineau, ***1956, Suez*** (Paris, 1976), pp. 214 ff. Cf. Cooper, ***Lion's Last Roar,*** pp. 252-53.

121. Eban, ***Autobiography,*** p. 251.

122. FRUS, ***1955-1957,*** vol. 17, p. 331.

۱۲۳. نگاه کنید به: Ibid., pp. 293, 325.

124. Ibid., pp. 348, 359.

125. Meir, ***My Life,*** pp. 306-8, Rafael, ***Destination Peace,*** pp. 62 ff. Eban, ***Autobiography,*** pp. 252 ff.

126. Cf. Kent, "Congress and American Middle East Policy", pp. 287 ff.; Walter Eytan, ***The First ten Years,*** (New York, 1958), pp. 154 ff.

127. Cf. Alan Dowty, ***Middle East Crisis*** (Berkeley, 1984), p. 41.

128. Briefing of July 14, 1958, CIA Research Reports, Middle East, 1946-1976, reel 1.

129. William B. Quandt., "Lebanon, 1958, and Jordan, 1970" in Barry M. Blechman and Stephen S. Kaplan (eds.), ***Force Without War*** (Washington, 1978), p. 237.

130. Eisenhower, ***Waging Peace,*** p. 269.

131. Quandt., "Lebanon, 1958", p. 36.

132. Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 58.

فصل پنجم

1. Cf. Hugh Thomas, ***The suez Affair*** (London, 1967), pp. 142, 147.

2. Pierre Péan, ***Les deux Bombes*** (Paris, 1982), pp. 77ff

۳. نگاه کنید به:

Amos Perlmutter et al., ***Two Minutes over Baghdad*** (London, 1982), pp. 25 ff.; Hersh, ***The Samson Option,*** p. 66.

4. Peter Pry, ***Israel's Nuclear Arsenal*** (Boulder, Colo., 1984), pp. 12-13; Hersh, ***The Samson Option,*** op. cit. Chapters2. 3, and 5.

5. Memorandum of conversation, "Prospects for non-proliferation agreement", July 13, 1965, National Security Files 1963-1969 (microform), Israel (Fredrick, Md., 1982).

6. Pry, ***Israel's Nuclear Arsenal,*** pp. 8-9.

7. Cf. Frank Barnaby, ***The Invisible Bomb*** (London, 1989), pp. 4-12; William B. Bader, ***The United States and the Spread of Nuclear Weapons*** (New York, 1968), pp. 88ff.; Stanley A. Blumberg and Gwinn Owens, ***The Survival Factor*** (New York, 1981), p. 293; Dan Kurzman, ***Ben-Gurion*** (New York, 1983), pp. 414-14; Sylvia K. Crosbie, ***A Tacit Alliance*** (Princeton, 1974), pp. 181 ff.

8. Abba Eban, ***An Autobiography*** (New York, 1977), p. 251.

9. Cf. Ambassador Badeau to Department of State, May 3, 1963, reprinted in Mordechai Gazit, ***President Kennedy's Policy toward the Arab States and Israel*** (Tel-Aviv, 1963), pp. 85-86; Mohammed Heikal, ***The Cairo Documents*** (New York, 1973), p. 207.

10. Shimon Peres, ***David's Sling*** (London, 1970), p. 105.

11. Agency for International Development, ***U.S. Overseas Loans and July 1, 1945-June 30, 1972*** (Washington, May 1973); Defense Security Assistance Agency, ***Military***

Assistance and Foreign Military Sales Facts (Washington, April 1973); Department of State, *Communist States and Developing Countries: Aid and Trade in 1972* (Washington, 1973).

12. Hal Saunders to Rostow, November 19, 1966; Ambassador Barbour to State Department et al., October 19, 1966, National Security Files, Israel 1963-69: Israel.

13. Gideon Rafael, *Destination Peace* (New York, 1981), pp. 118 ff.

14. Cf. Eban, *Autobiography,* pp. 200, 264.

15. Matti Golan, *Shimon Peres* (London, 1982), p. 57. Cf. Peres, *David's Sling,* pp. 36-41.

16. Cf. Ze'ev Schiff, *A History of the Israeli Army* (New York, 1985), pp. 99, 115-23.

۱۷. نگاه کنید به:

Golan, *Peres,* pp. 61 ff.; Peres, *David's Sling,* p. 146.

18. Cf. Crosbie, *Tacit Alliance,* pp. 122 ff.

19. Catherine McArdle Kelleher, *Germany and the Politics of Nuclear Weapons* (New York, 1975), p. 151.

۲۰. نقل شده در:

Michael Wolffsohn, *Ewige Schuld?* (Munich, 1988), p. 139. Cf. Franz Josef Strauss, *Die Erinnerungen,* Berlin 1991, pp. 378-84.

۲۱. نگاه کنید به:

J. C. Hurewitz, *Middle East Politics: The Military Dimension* (New York, 1969), pp. 479-80.

22. Golan, *Peres,* pp. 111 ff.; Peres, *David's Sling,* pp. 76 ff. Cf. Peres, *David's Sling,* pp. 67ff.; Wolffsohn, *Ewige Schuld?,* pp. 30-32; Seymour Freidin and George Bailey, *The*

Experts (New York, 1968), pp. 381-82.

۲۳. نگاه کنید به:

Theodore C. Sorensen, ***Kennedy*** (New York, 1965), Passim; Arthur M. Schlesinger, Jr., ***A Thousand Days*** (Boston, 1965), Passim.

24. Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** p. 56.

25. Eban, ***Autobiography,*** pp. 262-63. Cf. Heikal, ***Cairo Documents,*** p. 128.

۲۶. مکاتبات شخصی والتر لاکوور با نویسنده مورخه ۳۰اکتبر ۱۹۹۱.

27. ***New York Times,*** June 5, 1956. According to Stefan Staszewski, a former Warsaw party official, he personally handed the text to Western correspondents. Teresa Toranska, "***Them***" (New York, 1987), pp. 173-74. But according to Ray Cline, a retired official of the CIA, the ***Times*** version came directly from the CIA. Ray Cline, ***The CIA under Reagan, Bush and Casey*** (Washington, 1981), p. 187.

28. John Ranelagh, ***The Agency*** (New York, 1986), pp. 285-86; Yossi Melman and Dan Raviv, ***The Imperfect Spies*** (London, 1989), p. 80. Cf. Thomas Power, ***The Man Who Kept the Secrets*** (New York, 1979), pp. 80, 322n.5; Stephen E. Ambrose, ***Ike's Spies*** (New York, 1981), pp. 236-37.

29. "James Angleton, Counterintelligence Figure, Dies", ***New York Times,*** May 12, 1987; Melman and Raviv, ***Imperfect Spies,*** pp. 81-82. Cf. William B. Quandt, ***Decade of Decisions*** (Berkeley, 1977), p. 75n.5; Heresh, ***The Samson Complex,*** pp. 5-6, 144-48.

۳۰. نگاه کنید به: Power, ***Man Who Kept the Secrets,*** p. 321 n. 36.

31. Stewart Steven, ***The Spymasters of Israel*** (New York, 1980), pp. 95-98, 181.

32. Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** p. 57.

33. Cf. Heikal, ***Cairo Documents,*** pp. 136ff.

34. Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** pp. 13ff., 33-34.

35. Melvin I. Urofsky, ***We Are One!*** (Garden City, N.Y., 1978), p. 333; Kurzman, ***Ben-Gurion,*** p. 416.

۳۶. مکالمه رئیس جمهور با سفیر جمهوری عربی متحده مورخه ۴ مه ۱۹۶۱ مندرج در:
Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** p. 69.

۳۷. این مصاحبه در مورخه ۱۱ اوت ۱۹۶۱ انجام شد، اما در ۲۴ نوامبر ۱۹۶۳ بعد از قتل کندی به چاپ رسید.

38. Bowles to president, secretary of states, et al., February 21, 1962, reprinted in Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** pp. 74-83.

39. Ibid., p. 82. Cf. Kennedy conversation with UAR ambassador, May 4, 1961, ibid., pp. 67 ff.

40. Ibid., p. 16. Cf. Heikal, ***Cairo Documents,*** pp. 192, 206; reports of April 23, 1963, CIA Research Reports, Middle East, 1946-1976, reel 1.

41. Badeau to State Department, May 3, 1963, reprinted in Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** p. 85. Cf. Heikal, ***Cairo Documents,*** pp. 189ff.

42. Rusk to Kennedy, January 30, 1961; "President's Conversation", May 4, 1961; CIA memorandum, "Consequences of Israeli Acquisition of Nuclear Capability", March 6, 1963, reprinted in Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** pp. 89, 70, 116ff.

43. Kurzman, ***Ben-Gurion,*** pp. 415-16; Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** pp. 36-39. Golan, ***Peres,*** p. 115. Cf. memorandum of meeting with Golda Meir, August 21, 1962; State Department brief re Dr. Johnson's meeting with Kennedy, February 5, 1963; report by U.S. ambassador in Israel re meeting with Ben-Gurion, April 3, 1963, reprinted in Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** pp. 107-8, 123-33.

۴۴. خلاصه مذاکرات وزارت خارجه با سفارت اسرائیل راجع به اجلاس توازن نظامی مشترک، مورخه ۶ ژوئیه ۱۹۶۲، مندرج در: Ibid., pp. 97-102.

45. William P. Bundy's report on conversation with Shimon Peres, May 23, 1962, reprinted ibid., p. 94.

۴۶. خلاصه مذاکرات بین کندی و گلدامئیر، مورخه ۲۷ دسامبر ۱۹۶۲ مندرج در:

Ibid., p. 113. Cf. Hersh, ***The Samson Option,*** 117-118.

۴۷. نگاه کنید به:

Shai Feldman, ***Israeli Nuclear Deterrence*** (New York, 1982), p. 211; Cf. Hersh, ***The Samson Option.*** pp. 109-11.

48. Ibid., pp. 113, 46-7; "How We Have Helped Israel", May 19, 1966, NSC films. See Golda Meir, ***My Life*** (New York, 1975), pp. 311-13.

49. Mission by Presidential Envoy Myer Feldman to Israel, August 16, 1962; instructions to inform British prime minister, August 17, 1962; British Bloodhound Missile suggested as alternative, August 18, 1962; memorandum of meeting with Israeli leaders, August 19, 1962, reprinted in Gazit, ***President Kennedy's Policy,*** pp. 103-8.

50. Cf. ibid., p. 30; Heikal, ***Cairo Documents,*** pp. 204-5, 213ff.

51. Kurzman, ***Ben-Gurion,*** pp. 438-40; Steven, ***Spymasters of Israel,*** pp. 136-39.

۵۲. نامه بن گوریون به کندی راجع به اتحادیه سه جانبه عرب مورخه ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ نقل شده در:

Gazit, ***President Kennedy's Policy toward the Arab States and Israel.***

53. Cf. Peres, ***David's Sling,*** pp. 92ff.; Golan, ***Peres,*** pp. 117-20.

54. Special Memorandum No. 6-64, Office of National Estimates, February 25, 1964, NSC films. Remarks in New York City at the dinner of the Weizmann Institute of Science, February 6, 1964, ***Public Papers of the Presidents: Lyndon B. Johnson, 1963-1964***

(Washington 1965), pp. 270-71.

55. Memorandum of conversation, February 25, 1965, NSC films.

56. Memorandum for Mr. McGeorge Bundy, June 9, 1964, and attached joint communiqué; embassy telegram on Peres-Talbot talks, June 5, 1964, ibid.

57. White House press release, October 26, 1964; memorandum for Mr. W. W. Rostow, "Status of Israeli Desalting", April 22, 1966; H. S. Rowen, "Comment on Israel's Water Problem", July 21, 1966; background paper, "What the U.S. has Done for Israel", attached to memorandum for the president, "Talking Points for President Shazar", August 1, 1966; memorandum for the president, "Next Steps on Israeli Desalting", August 12, 1966, ibid.

58. Memorandum from Ball to McGeorge Bundy, January 27, 1964, ibid.

59. Office of National Estimates, February 25, 1964; Rowan memorandum for the president, March 25, 1964; memoranda for the secretary of defense, January 18 and March 12, 1964, ibid.

60. Memorandum for the president, May 11, 1964, ibid.

۶۱. نگاه کنید به:

Memorandum for the president, "Our Commitments to Israel", May 19, 1967, with attached bar graphs, Ibid.

62. Fouad Ajami, The Arab Predicament (Cambridge, 1981), p. xiii; Malcolm H. Kerr, ***The Arab Cold War*** (London, 1971), p. 115.

63. "List of Reassuring Moves We Might Make to Eshkol", April 30, 1964; conversation with Israeli Ambassador, May 12, 1964; embassy cable, May 16, 1964; background paper, May 28, 1964, NSC Films.

64. Peres, ***David's Sling,*** p. 101.

۶۵. بدین ترتیب خاطرات جورج مک گی، در زمان سفارت ایالات متحده در آلمان غربی، ابداً در مورد معامله تسلیحاتی آلمان و اسرائیل، بخاطر تلاشهای امریکا برای افزایش حمایت آلمان در مورد جنگ در ویتنام و سهیم شدن آن کشور در هزینه‌های نیروهای امریکا مستقر در آلمان، چیزی نمی‌گوید. و ولفسون بعنوان منبع خود یادداشتهای بی امضاء یک عضو کابینه آلمان را ذکر می‌کند. نگاه کنید به:

George C. McGhee, ***At the Creation of a New Germany*** (New Haven, 1989), pp. 143-49; Michael Wolffsohn, "Von der verordneten zur freiwilligen `Vergangenheitsbewältigung´," ***German Studies Review,*** 1989.

۶۶. نگاه کنید به یادداشت کومر به باندی مورخه ۱۸ دسامبر ۱۹۶۵، فیلمهای شورای امنیت ملی.

۶۷. مصاحبه با هورست اوسترفلد، مورخه ۲۱ فوریه ۱۹۸۹ در بن.

۶۸. نگاه کنید به:

Memorandum for Mr. Bundy, Arab-Israeli Problems, March 8, 1965, Memorandum for the president, "Talking Points for President Shazar", August 1, 1966, "and attached background paper" What the U.S. Has Done for Israel", NSC films.

69. Rusk to Tel Aviv embassy, October 30, 1964; cf. Barbour to Rusk, October 14 and 21, 1964, NSC films.

70. Kurt Birrenbach, ***Meine Sondermissionen*** (Duesseldorf, 1984), pp. 101-5.

71. Ibid., pp. 96ff. Cf. Wolffsohn, "Von der verordneten zur freiwilligen".

72. Memo from Komer to Bundy, March 19, 1965.

73. Memorandum for Mr. Bundy, March 8, 1965; memorandum of conversation between Harman and Harriman, March 15, 1965, ibid.

74. Department circular 1976, April 26, 1965, ibid.

75. Memorandum of conversation, Israeli arms procurement, May 19, 1965; memorandum of conversation, views of Congressman Ogden Reid, May 25, 1965, ibid.

76. Background paper, "U.S. Arms Sales to Israel", attached to memorandum for the president, "Talking Points for President Shazar", August 1, 1966, ibid.

77. Memorandum for the president, "Israel Program", May 26, 1966, ibid.

۷۸. نگاه کنید به:

Memorandum for Mr. Walt W. Rostow, "Israel's `New Economic Policy´ and The Problems of Success", September 27, 1966, Ibid.

79. Memorandum for the president, "Talking Points for president Shazar", August 1, 1966, ibid.

80. Embassy telegram, April 26, 1966, ibid.

81. Memorandum for secretary of state from vice president, March 15, 1966, and attached reply, undated; Humphrey to Rusk, May 1, 1966; Rostow to Johnson, June 10 1966; memorandum for the president, "Talking Points for President Shazar", August 1, 1966; ibid.

82. "How We Have Helped Israel", May 19, 1966, ibid.

83. Rostow, "Memorandum for the President", May 21, 1966, ibid.

84. Presidential toast for the dinner honoring President Shazar, August 26, 1966, ibid.

85. Klutznick to Abraham Feinberg, September 19, 1966; Feinberg to Klutznick, September 21, 1966; Arvey to Watson, September 26, 1966, ibid.

86. Memorandum to secretary of state, secretary of defense, April 20, 1967, ibid.

۸۷ نقل شده در:

Sydney D. Bailey, ***The Making of Resolution 242*** (Dordrecht, 1985), p. 10; Theodore

Draper, ***Israel and World Politics*** (New York, 1968), p. 4.

88. Kerr, ***Arab Cold War,*** p. 114.

89. Cf. ibid., pp. 121-27.

90. Cf. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** pp. 16ff.

۹۱. شرح و گاهشمار حوادث منتهی به آغاز جنگ در مورخه ۵ ژوئن ۱۹۶۷ بمیزان زیادی مبتنی بر کتاب زیر است.

Michael Brecher, ***Decisions in Crisis*** (Berkeley, 1980), pp. 42-50, 104-170.

92. Memorandum for the president, "Our Commitments to Israel", May 19, 1967, NSC films.

93. Eban, ***Autobiography,*** p. 326.

94. E. V. Rostow, ***Peace in the Balance*** (New York, 1972), pp. 254ff.

۹۵. مصاحبه با بره‌چر نقل شده در:

Brecher, ***Decisions in Crisis,*** Ibid., p. 125.

96. Cf. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** p. 44.

97. Eban, ***Autobiography,*** p. 355. Cf. Brecher, ***Decisions in Crisis,*** pp. 131-32; Rafael, ***Destination Peace,*** p. 143.

98. Cf. Walter Laqueur, ***The Road to Jerusalem*** (New York, 1968), p. 136.

99. W. W. Rostow, ***The Diffusion of Power*** (New York, 1972), p. 417.

۱۰۰. نقل شده در:

Draper, ***Israel and World Politics,*** p. 230; Beate Bumbacher, ***Die USA und Nasser*** (Wiesbaden, 1987), p. 273. Cf. W. Rostow, ***Diffusion of Power,*** p. 416.

101. Draper, ***Israel and World Politics,*** p. 62.

۱۰۲. مصاحبه با بنیامین گیست نقل شده در:

Brecher, *Decisions in Crisis,* p. 153.

103. Cf. Bailey, *Making of Resolution 242,* p. 56.

104. Cf. Rostow, *Peace in the Balance,* p. 261; W. Rostow, Diffusion on Power, p. 417.

105. Cf. Eban, *Autobiography,* pp. 385ff.

106. Cf. Bumbacher, *Die USA und Nasser,* Passim.

107. W. Rostow, *Diffusion of Power,* pp. 418-19.

108. Cf. Draper, *Israel and World Politics,* p. 134.

فصل ششم

۱. برای خود مک فرسون مشکل بود که علت این انتخاب را بیان کند، بجز اینکه او در مورد حقوق مدنی و نیز با یهودیان لیبرال کار کرده بود بعلاوه برنامه‌های خارجی بسیاری را به مورد اجرا درآورده بود و یک مذاکره کننده خیلی خوبی بود. از طرف دیگر بنظر می‌رسید که کاندیدای یهودی مناسبی در کاخ سفید که علاقمند یا در دسترس باشد وجود ندارد. او یادآور شد که احساسی که من دارم این است که بالاخره آن روز فرا رسید و قرعه فال امور یهودیان بنام من اصابت کرد. به نقل از مکاتبات شخصی مورخه ۸ژوئن ۱۹۸۹.

2. Ze'ev Schiff, A History of the Israeli Army (New York, 1985), p. 137; Lyndon B. Johnson, *The Vantage Point* (New York, 1971), p. 287.

3. William B. Quandt, *Decade of Decisions* (Berkeley, 1977), pp. 63-64; Schiff, *History of the Istaeli Army,* pp. 132-33, 141-43; Gildeon Rafael, *Destination Peace* (New York, 1981), p. 168.

4. Schiff, *History of the Israeli Army,* p. 131.

5. Harry McPherson, *A Political Education* (Boston, 1972), pp. 413-15.

6. Johnson, *Vantage Point,* pp. 298-99.

7. "The Middle East", memo of conversation, October 24, 1967, National Security files, 1963-69, Israel films. cf. William B. Quandt, "Lyndon Johnson and the June 1967 War", ***Middle East Journal,*** Spring, 1992.

8. Johnson, ***Vantage Point,*** p.297.

9. Walt W. Rostow, ***The Diffusion of Power*** (New York, 1972), p. 417.

10. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 54.

11. Ibid., p. 58.

12. Johnson, ***Vantage Point,*** p. 287. Cf. E. V. Rostow, ***Peace in the Balance*** (New York, 1972), p. 250.

13. Robert S. McNamara, ***Blundering into Disaster*** (new York, 1986), p. 11.

14. Cf. Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 131.

15. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 61; Harold H. Saunders, "Regulating Soviet-U.S. Competition in the Arab-Israeli Arena", in Alexander L. George, Philip J. Farley, and Alexander Dallin (eds.), ***U.S.-Soviet Security Cooperation*** (New York, 1988), p. 551.

16. McNamara, ***Blundering into Disaster,*** pp. 11ff. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 62-63; Sydney D. Bailey, ***The Making of Resolution 242*** (Dordrecht, 1985), pp. 70ff.; Johnson, ***Vantage Point,*** pp. 298ff.

17. W. Rostow, ***Diffusion of Power,*** p. 419; Johnson, ***Vantage Point,*** p. 300; Abba Eban, ***An Autobiography*** (New York, 1977), pp. 417-18.

18. Phil G. Goulding, ***Confirm or Deny*** (New York, 1970), pp. 96ff.; James M. Ennes, Jr., ***Assault on the Liberty*** (New York, 1979), pp. 64, 76-78; Bailey, ***Making of Resolution 242,*** pp. 81-82; Johnson, ***Vantage Point,*** pp. 300-1.

19. Goulding, ***Confirm or Deny,*** pp. 123ff.

۲۰. نگاه کنید به:

Stewart Steven, ***The Spymasters of Israel*** (new York, 1980), pp. 193-94; Wilbur Crane Eveland, ***Ropes of Sand*** (New York, 1980), pp. 324-25.

21. Ennes, ***Assault on the Liberty,*** pp. 46-57.

22. Cf. Schiff, ***History of the Israeli Army,*** pp. 139-40.

۲۳. نگاه کنید به:

Ennes, ***Assault on the Liberty,*** pp. 143, 206 ff.; Eveland, ***Ropes of Sand,*** pp. 324-25.

24. A. M. Rosenthal, "Not the Way to Tell the Liberty Story", ***International Herald-Tribune,*** November 9-10, 1991.

25. Eban, ***Autobiography,*** p. 421. See Steven, ***Spymasters of Israel,*** pp. 195-96; Ennes, ***Assault on the Liberty,*** Appendices R-T, pp. 284ff.

26. Eban, ***Autobiography,*** p. 421.

27. Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 140.

28. Johnson, ***Vantage Point,*** p. 302; McNamara, ***Blundering into Disaster,*** pp. 11ff.

29. Rafael, ***Destination Peace,*** pp. 164-65. Cf. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** pp. 88, 171; W. Rostow, ***Diffusion of Power,*** pp. 418-19; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 63.

۳۰. نگاه کنید به:

Matti Golan, ***The Secret Conversations of Henry Kissinger*** (New York, 1976), p. 147.

31. Charles E. Silberman, ***A Certain People*** (New York, 1985), p. 185; Melvin I. Urofsky, ***We Are One!*** (Garden City, N. Y., 1978), p. 352; "Talking Points for Prime Minister Eshkol", memorandum for the president, January 5, 1968, National Security Files 1963-69; Israel Films.

32. McPherson, ***Political Education,*** p. 415.

33. Cf. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** p. 115.

34. Rafael, ***Destination Pease,*** p. 169.

35. Cf. Rael Jean Isaac, ***Israel Divided*** (Baltimore, 1976), p. 104; Shlomo Aronson, Conflict and Bargaining in the Middle East (Baltimore, 1978), pp. 79-81, 85-87; Don Peretz, "Israeli Foreign Policymaking", in R.D. McLaurin, Don Peretz, and Lewis W. Snider (eds.), ***Middle East Foreign Policy*** (New York, 1982), pp. 148-49.

36. Isaac, ***Israel Divided,*** pp. 20ff.; Ian S. Lustick, ***For the Land and the Lord*** (New York, 1988), pp. 29ff.; Michael Wolffsohn, ***Politik in Israel*** (Opladen, 1983), pp. 251ff.

37. Memorandum to the secretary of defense JCSM 373-67 with appendix, "Discussion of Key Israeli border areas", June 29, 1967.

۳۸. برای دسترسی به داده‌های تحقیق به منبع زیر مراجعه نمائید.

Michael Wolffsohn, ***Politik in Israel,*** pp. 95-97.

39. Ibid., p. 177; Eban, ***Autobiography,*** p. 435; memorandum of conversation, Congressman Joshua Eilbert and Harold H. Saunders, February 1, 1968, National Security Files, 1963-69; Israel.

40. ***Public Papers of the Presidents: Lyndon B. Johnson, 1967*** (Washington, 1968), p. 602.

41. Ibid., p. 612.

42. Ibid., p. 627.

43. Ibid., pp. 632-33.

44. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** p. 110; ***Public Papers: Johnson, 1967,*** p. 652; Saunders, "Regulating Soviet-U.S. Competition", p. 551.

45. Rafael, ***Destination Peace,*** p. 179.

46. Eban, ***Autobiography,*** p. 442.

47. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** p. 173.

48. Arthur J. Goldberg, "Negotiating History of Resolution 242", in Lord Caradon et al., ***U.N. Security Council Resolution 242: A Case Study in Diplomatic Ambiguity*** (Washington, 1981), p. 23.

49. Eban, ***Autobiography,*** p. 442. Cf. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** pp. 126ff.

50. Cf. Bailey, ***Making of Resolution 242,*** p. 173.

۵۱. نگاه کنید به:

Keesing's Contemporary Archives (London, 1967), September 23-30, 1967, p. 22276.

52. Yitzhak Rabin, ***The Rabin Memoirs*** (Boston, 1979), pp. 135ff.

۵۳. نگاه کنید به:

Draft telegram to U.S. embassy, Tel Aviv, September 14; information memorandum from Battle to Rusk, "Economic Situation of Israel", September 18; Saunders to W. W. Rostow, September 20, 1967, National Security Files, 1963-69; Israel.

54. "Talking Points for Visit of Foreign Minister Eban", October 23-24, 1967; "The Middle East", memorandum of conversation, October 24, 1967, National Security Files, 1963-69, Israel, Rafael, ***Destination Peace,*** p. 185.

۵۵. نگاه کنید به:

W. W. Rostow to president, October 9 and 10, 1967, transcript of press and radio news briefing, October 24, 1967, National Security Files, 1963-69, Israel.

56. Cf. Abba Eban, "Jarring, Lyndon Johnson, Richard Nixon and `242´", in Lord Caradon et al., ***U.N. Security Council Resolution 242: A Case Study in Diplomatic Ambiguity*** (Washington, D.C., 1981), p. 48.

57. Henry Kissinger, ***Years of Upheaval*** (Boston, 1982), p. 197.

58. Cf. Saadia Touval, ***The Peace Brokers,*** (Princeton, 1982), p. 142.

۵۹. نگاه کنید به:

Caradon, "Security Council Resolution", p. 13; Goldberg, "Negotiating History", pp. 22-23; Mohamed H. El-Zayyat, "An Arab Viewpoint", pp. 32-34; Eban, "Jarring, Lyndon Johnson, Richard Nixon", p. 49, in Lord Caradon et al., ***U.N. Security Council Resolution 242: A Case Study in Diplomatic Ambiguity*** (Washington, D. C., 1981).

۶۰. جدولی از پیشنهادات جایگزین را می‌توان در منبع زیر یافت.

Bailey, ***Making of Resolution 242,*** pp. 205-7. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 65.

۶۱. اعلامیه مورخه ۲۳ نوامبر ۱۹۶۷ در قاهره سازمان آزادی‌بخش فلسطین که بموجب آن قطعنامه شماره ۲۴۲ را رد نمود. مندرج در:

Yehuda Lukacs (ed.), ***Documents on the Israeli-Palestinian Conflict,*** 1967-1983 (Cambridge, 1984), pp. 138-39.

62. Rafael, ***Destination Peace,*** pp. 197-98.

63. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 89-90.

64. Memorandum of conversation, Congressman Joshua Eilberg and Harold H. Saunders, February 1, and memorandum for Barefoot Sanders, February 15, 1968, National Security Files, 1963-69; Israel.

65. Memorandum for the president, "Talking Points for Prime Minister Eshkol", January 5, and draft toasts and correspondence, January 5-8, 1968, National Security Files, 1963-69; Israel.

۶۶. اسحاق رابین ویژگیهای فوق‌العاده‌ای داشت، اما موهبت روابط انسانی در میان آنها نبود. مثلاً اگر تمام فرماندهی هوایی استراتژیک ایالات متحده را بعنوان هدیه مجانی به او می‌دادند او می‌گفت که: الف ـ او وضعیتی را بوجود آورده که سرانجام اسرائیل به حق خود رسیده است و ب ـ او به بعضی

اشکالات فنی در هواپیماها پی برده که مجبور شده آنها را بعنوان یک امتیاز اکراه‌آمیز به اسرائیل بپذیرد. به نقل از:

Henry Kissinger, ***The White House Years*** (Boston, 1979), p. 568.

67. ***Rabin, Memoirs,*** p. 100.

68. Ibid., pp. 126-30.

69. Ibid., p. 123.

70. Cf. Charles H. Wagner, "Elite American Newspaper Opinion and Middle East", in Willard A. Beling, ***The Middle East: Quest for an American Policy*** (Albany, 1973), pp. 306ff.

71. Cf. Theodore Draper, ***Israel and World Politics*** (New York, 1968), p. 117.

۷۲. نقل شده در:

Urofsky, ***We Are One!,*** p. 361.

73. Silberman, ***Certain People,*** p. 202. See Wagner, "Elite American Newspaper Opinion", pp. 317ff.

74. George Kent, "Congress and American Middle East Policy", in Willard A. Beling, ***The Middle East: Quest for an American Policy*** (Albany, 1973), pp. 294ff.; "Proposal for American Graduate School", memorandum for the president, October 16, and "American Graduate School at the Weizmann Institute", memorandum for Walt Rostow, October 28, 1968, National Security Files, 1963-69: Israel.

۷۵. نگاه کنید به:

Elaine Davenport, Paul Eddy, and Peter Gillmann, ***The Plumbat Affair*** (Philadelphia, 1978), pp. 11-97, 162-82; Yossi Melman and Dan Raviv, ***Every Spy a Prince*** (Boston, 1990), pp. 196-99, Hersh, ***The Samson Option,*** op.cit., pp. 187-89 and 241 ff.

76. Rabin, ***Memoirs,*** pp. 141-42; Paul C. Warnke, personal correspondence, February 3, 1987. The misrepresentation of Warnke's name, presumably as the result of a translator's unchecked retransliteration of a Hebrew transliteration; the implausibility of demanding a statement "whose answer would have been obvious to me and others in the Johnson administration", and Rabin's imprecision on the actual date of the sale, do not enhance the credibility of Rabin's version. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 66-67; Rabin, ***Memoirs,*** p. 131; Hersh, ***The Samson Option,*** op. cit., pp. 189-91.

77. Eban, ***Autobiography,*** pp. 457ff. Cf. Touval, ***Peace Brokers,*** p. 149.

78. Shai Feldman, ***Israeli Nuclear Deterrence*** (New York, 1982), pp. 214ff. Cf. McGeorge Bundy, ***Danger and Survival*** (New York, 1988), pp. 505-14. Hersh, ***The Samson Option,*** op. cit., pp. 209ff. Richard H. Ullman, "the Covert French Connection", Foreign Policy, Summer 1989.

79. Touval, ***Peace Brokers,*** p. 134.

۸۰ نگاه کنید به:

Urofsky, ***We Are One!*** pp. 389 ff. Cf. William Safire, ***Before the Fall*** (New York, 1975), pp. 564 ff.

81. Safire, ***Before the Fall,*** pp. 570ff.

82. Richard Nixon, ***RM*** (New York, 1978), p. 435.

۸۳ نگاه کنید به:

Stephen E. Ambrose, ***Nixon: The Triumph of a Politician*** (New York, 1989), pp. 272-73, 457.

84. Kissinger, ***White House Years,*** p. 370.

85. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 202.

86. Seymour M. Hersh, ***The Price of Power*** (New York, 1983), p. 214.

87. Cf. Tad Szulc, ***The Illusion of Peace*** (New York, 1978), pp. 39ff.

88. Marvin Kalb and Bernard Kalb, ***Kissinger*** (Boston, 1974), pp. 186ff.

89. Kissinger, ***White House Years,*** p. 348.

90. Eban, ***Autobiography,*** pp. 462ff.

91. Ibid., pp. 568ff.; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 203; Hersh, ***Price of Power,*** p. 214.

92. Nixon, ***RM,*** pp. 479ff. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 97; Kissinger, ***White House Years,*** pp. 563ff.

93. Nixon, ***RM,*** p. 476.

94. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 78.

95. Ibid.

۹۶. کنفرانس خبری ۲۷ ژانویه ۱۹۶۹، بنقل از متن زیر:

Department of State Bulletin, February 17, 1969, pp. 142-43. Cf. Nixon, ***RM,*** p. 476.

97. Kissinger, ***White House Years,*** pp. 378-79. Cf. Hassanain Haykal, "The Strategy of the War of Attrition", in Walter Laqueur and Barry Rubin, (eds.) ***The Israel-Arab Reader*** (New York, 1984), pp. 414-27.

98. Arnold Hottinger, ***Die Araber vor ihrer Zukunft*** (Paderborn, 1989), p. 135.

99. Cf. Amos Perlmutter, ***Israel: The Partitioned State,*** pp. 201ff.; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 100ff. Cf. Hersh, Price of Power, p. 219.

100. Rabin, ***Memoirs,*** p. 157. Cf. Milton Viorst, ***Sands of Sorrow*** (New York, 1987), pp. 127-28.

101. Rabin, ***Memoirs,*** p. 162.

102. Nixon, ***RM,*** pp. 478ff. Cf. Kissinger, ***White House Years,*** pp. 364ff.; Szulc, ***Illusion of***

Peace, pp. 100ff.

103. Rabin, *Memoirs,* pp. 148, 162. Cf. Rafael, *Destination Peace,* pp. 209ff.

104. "Informal Remarks in Guam with Newsmen", July 25, 1969, and "Address to the Nation on the War in Vietnam", November 3, 1969, in *Public Papers of the Presidents: Richard Nixon, 1969* (Washington, 1971), pp. 548, 905. Cf. Franz Schurmann, *The Foreign Politics of Richard Nixon* (Berkeley, 1987), pp. 34-37.

105. Cf. Quandt, *Decade of Decisions,* pp. 120-21.

106. Cf. Hersh, *Price of Power,* p. 225.

107. Schiff, *History of the Israeli Army,* pp. 185-86; Eban, *Autobiography,* p. 465; Rafael, *Destination Peace,* p. 205; Aronson, *Conflict and Bargaining,* pp. 116-17. Cf. Hersh, *Price of Power,* pp. 217ff.

108. Walter Laqueur, *Confrontation* (London, 1974), p. 4.

109. Cf. Alexander L. George, "Missed Opportunities for Crisis Prevention", in George, *Managing U.S.-Soviet Rivalry* (Boulder, Colo., 1983), pp. 196-98.

110. Nixon, *RM,* pp. 479ff.; Kissinger, *White House Years,* pp. 560ff.; Quandt, *Decade of Decisions,* pp. 94ff.

111. Rabin, *Memoirs,* p. 168.

112. Fafael, *Destination Peace,* pp. 216-17.

113. Nixon, *RM,* pp. 481-82.

114. Golda Meir, *My Life* (New York, 1975), p. 384; Aronson, *Conflict and Bargaining,* p. 120.

115. Eban, *Autobiography,* p. 466; Rafael, *Destination Peace,* pp. 221ff.

116. Kalb and Kalb, *Kissinger,* p. 195; Kissinger, *White House Years,* p. 578; Szulc,

Illusion of Peace, pp. 312ff.; Hersh, *Price of Power,* pp. 228-29.

117. Rabin, *Memoirs,* p. 177; Michael Brecher, *Decisions in Israel's Foreign Policy* (New Haven, 1975), p. 489; Touval, *Peace Brokers,* pp. 171-72.

118. Kissinger, *White House Years,* pp. 583-84.

119. Touval, *Peace Brokers,* p. 173; Aronson, *Conflict and Bargaining,* p. 121; Rabin, *Memoirs,* p. 77; Brecher, *Decisions in Israel's Foreign Policy,* p. 491.

120. Cf. Quandt, *Decade of Decisions,* pp. 101-2; Touval, *Peace Brokers,* pp. 169-75; Aronson, *Conflict and Bargaining,* pp. 125-29; Brecher, *Decisions in Israel's Foreign Policy,* pp. 495ff.; Kissinger, *White House Years,* pp. 584ff.; Kalb and Kalb, *Kissinger,* p. 195; Rabin, *Memoirs,* pp. 175ff.; Eric Silver, *Begin* (New York, 1984), p. 140.

121. Eban, *Autobiography,* p. 466. Cf. Rafael, *Destination Peace,* p. 229.

122. Nixon, *RM,* p. 482.

123. Aronson, *Conflict and Bargaining,* p. 129.

124. Cf. Quandt, *Decade of Decisions,* p. 107; Aronson, *Conflict and Bargaining,* pp. 129-30.

125. Szulc, *Illusion of Peace,* p. 319.

۱۲۶. نگاه کنید به:

Kissinger, *White House Years,* pp. 589-90.

127. Nixon, *RM,* p. 482.

۱۲۸. منشور ملی فلسطین، سال ۱۹۶۸ مندرج در:

Lukacs, *Documents on the Israeli-Palestinian Conflict,* pp. 139-43.

129. Patrik Seale, *Asad: The Struggle for the Middle East* (London, 1988), p. 157.

130. Kissinger, *White House Years,* p. 577.

131. Szulc, ***Illusion of Peace,*** p. 312.

132. Hersh, ***Price of Power,*** pp. 235-36.

133. Cf. Alan Dowty, ***Middle East Crisis*** (Berkeley, 1984), pp. 127-29.

134. Kissinger, ***White House Years,*** p. 606.

135. Meir, ***My Life,*** p. 386.

136. Nixon, ***RM,*** pp. 484-85.

137. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 119. Cf. David Schoenbaum, "... or Lucky? Jordan-The Forgotten Crisis", ***Foreign Policy,*** Spring 1973, pp. 171ff.

138. Kissinger, ***White House Years,*** pp. 620ff.; Rabin, ***Memoirs,*** pp. 187-88; Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** p. 202.

139. Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 183.

140. Ibid., p. 158.

۱۴۱. کالب‌ها تصدیق می‌کنند که نیکسون با یک ضمانت بدون ابهام در برابر حملات مصر و شوروی موافق بود گرچه فرصت برای اینکه این تفاهم فوق‌العاده را به روی کاغذ بیاورند وجود نداشت. به نقل از:

Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** p. 26.

از طرف دیگر، دوتی، حداقل در مورد چنین ضمانت صریح در تردید است، بویژه براساس مصاحبه‌شوندگانی که او باور دارد که آنها درباره آن می‌دانستند. به نقل از:

Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 177.

142. Kissinger, ***White House Years,*** pp. 626-27.

۱۴۳. نگاه کنید به: Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 179.

144. Cf. Henry Brandon, "Were We Masterful ...", ***Foreign Policy,*** Spring 1973, pp. 158ff.; Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 177.

۱۴۵. نگاه کنید به:

John Edwards, ***Superweapon*** (New York, 1982), pp. 67 ff.

146. Patrick Seale, ***Asad: The Struggle for the Middle East*** (London, 1988), p. 162.

147. Ibid., pp. 157ff.; Moshe Ma'oz, ***The Sphinx of Damascus*** (London, 1988), p. 39.

۱۴۸. نگاه کنید به:

Hersh, ***Price of Power,*** pp. 240 ff.; Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 124-25.

149. Kissinger, ***White House Years,*** p. 631.

150. Cf. Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 178.

۱۵۱. نگاه کنید به:

Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 123 ff.; William B. Quandt, "Lebanon, 1958, and Jordan, 1970", in Barry M. Blechman and Stephen S. Kaplan (eds.), ***Force Without War,*** pp. 287-88.

فصل هفتم

1. Robert J. Lieber, ***The Oil Decade*** (Lanham, Md., 1986), p. 20.

2. Yitzak Rabin, ***The Rabin Memoirs*** (Boston, 1979), pp. 222ff.

۳. نگاه کنید به:

"The Agranat Commission Report", in Walter Laqueur and Barry Rubin (eds.), ***The Israel-Arab Reader*** (New York, 1984), pp. 487 ff.

۴. نگاه کنید به: Lieber, ***Oil Decade,*** pp. 21 ff.

5. Cf. Raymond L. Garthoff, ***Détente and Confrontation*** (Washington, D.C., 1985), pp. 25-68.

6. Lawrence L. Whetten, "The Arab-Israeli Dispute", in Gregory Treverton (ed.), ***Crisis***

Management and the Superpowers in the Middle East (Aldershot, Hants, 1983), p. 69.

7. Cf. Yehoshua Arieli, "Annexation and Democracy", in Walter Laqueur and Barry Rubin, *The Israel-Arab Reader* (New York, 1984), pp. 445ff.

8. Yehoshafat Harkabi, "Comment", in "The Changing Strategic Landscape", pt. 3, Adelphi Papers 237, (London, Spring 1989), p. 22. Cf. "Israel's Fateful Hour" (Yehoshafat Harkabi, interviewed by Robert I. Friedman), *World Policy Journal*, Spring 1989, pp. 360ff.

9. Henry Kissinger, *Years of Upheaval* (Boston, 1986), p. 199.

۱۰. نگاه کنید به:

Cecil Hourani, "The Moment of Truth", in Walter Laqueur and Barry Rubin (eds.), The Israel-Arab Reader (New York, 1984), pp. 244 ff.

11. Cf. Moshe Ma'oz, *The Sphinx of Damascus* (London, 1988), pp. 84, 87.

12. Mohammed Heikal, *The Road to Ramadan* (London, 1975), p. 111.

13. Ibid., pp. 122ff. Cf. Michael I. Handel, *The Diplomacy of Surprise* (Cambridge, 1981), pp. 243-47.

۱۴. نگاه کنید به:

Patrick Seale, Asad: *The Struggle for the Middle East,* (London, 1988), pp. 163-65; Ma'oz, *Sphinx of Damascus,* pp. 39-40.

۱۵. نقل شده در:

Perlmutter, *Israel: The Partitioned State,* p. 225.

16. Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 220.

17. Cf. Peter Pry, *Israel's Nuclear Arsenal* (Boulder, Colo., 1984), pp. 19ff.; Hersh, *The Samson Option,* op. cit., ch. 13.

18. Nadav Safran, ***Israel: The Embattled Ally*** (Cambridge, 1978), p. 573.

19. Tad Szulc, ***The Illusion of Peace*** (New York, 1978), p. 333; William B. Quandt, ***Decade of Decisions*** (Berkeley, 1977), p. 163.

20. Perlmutter, ***Israel: The Partitioned State,*** p. 212.

21. Ibid., pp. 201-4, Don Peretz, "Israeli Foreign Policy Making" in McLaurin et al. (eds.), ***Middle East Foreign Policy,*** pp. 177-78; Michael Wolffsohn, ***Israel: Policy, Society, Economy, 1882-1986*** (Atlantic Highlands, N.J., 1987), pp. 212-13, 239.

22. Rael Jean Isaac, ***Israel Divided*** (Baltimore, 1976), p. 47; Wolffsohn, ***Israel,*** p. 97.

۲۳. نگاه کنید به:

Shlomo Aronson, ***Conflict and Bargaining in the Middle East,*** (Baltimore, 1978), pp. 135-39.

24. Paul Johnson, ***A History of the Jews*** (New York, 1987), p. 259; Wolffsohn, ***Israel,*** p.126.

25. Wolffsohn, ***Israel,*** p. 95.

26. Edward R. F. Sheehan, ***The Arabs, Israelis and Kissinger*** (New York, 1976), p. 160.

27. Cf. Gideon Rafael, ***Destination Peace*** (New York, 1981), p. 259.

28. Cf. Walter Laqueur, ***Confrontation*** (London, 1974), pp. 84-85; Matti Golan, ***The Secret Conversations of Henry Kissinger*** (New York, 1976), p. 147; Wolffsohn, ***Israel,*** p. 235.

29. Cf. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 139-41; Handel, ***Diplomacy of Surprise,*** p. 255; Saadia Touval, ***The Peace Brokers*** (Princeton, 1982), 178-79.

30. William B. Quandt, ***Decade of Decisions*** (Berkeley, 1977), p. 134.

31. Heikal, ***Road to Ramadan,*** pp. 115-16.

۳۲. به نقل از:

Handel, ***Diplomacy of Surprise,*** p. 257.

33. Ibid., p. 263.

34. Ibid., pp. 257-60.

35. Touval, ***Peace Brokers,*** pp. 157ff.; Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 133-35.

۳۶. نگاه کنید به:

Rabin, ***Memoris,*** pp. 194 ff; Abha Eban, ***An Autobiography*** (New York, 1977), p. 474.

37. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 201.

38. Ibid., pp. 206-7.

39. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 143ff.; Heikal, ***Road to Ramadan,*** pp. 140-41, 152-55; Rabin, ***Memoirs,*** p. 201; Touval, ***Peace Brokers,*** pp. 182ff.; Henry Kissinger, ***The White House Years*** (Boston, 1979), pp. 1287-88.

40. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 147; Seymour Hersh, ***The Price of Power*** (New York, 1983), pp. 407ff.; Rabin, ***Memoirs,*** p. 232.

۴۱. نگاه کنید به:

Touval, ***Peace Brokers,*** pp. 192-94. Cf. David Pollock, ***The Politics of Pressure,*** (Westport, Conn., 1982) pp. 112, 126-27.

42. Cf. Handel, ***Diplomacy of Surprise,*** pp. 268-71; Heikal, ***Road to Ramadan,*** pp. 161-81.

۴۳. نگاه کنید به:

Hersh, ***Price of Power,*** pp. 407 ff; Szulc, ***Issusion of Peace,*** pp. 725 ff.

44. Kissinger, ***White House Years,*** p. 1285.

۴۵. نگاه کنید به:

Peter Mangold, "The Soviet Record in the Middle East", in Gregory F. Treverton (ed.)

Crisis Management and the Superpowers in the Middle East, Aldershot, Hanto and Montclair, NJ, 1983, pp. 89ff.

۴۶. نگاه کنید به:

George Ball, *The Past Has Another Pattern* (New York, 1982), pp. 136, 138.

47. J. William Fulbright, *The Crippled Giant* (New York, 1972), pp. 107, 131-32, 135.

48. Ibid., p. 109.

49. Ibid., pp. 147-48.

50. Hersh, *Price of Power,* pp. 410ff.

51. Ibid., pp. 407ff.

۵۲. نگاه کنید به:

Henry Kissinger, "The White Revolutionary", *Daedalus,* Summer 1968; Richard Nixon, *RM* (new York, 1978), pp. 371-74, 681. 768 Cf. Franz Schurmann, *The Foreign Politics of Richard Nixon* (Berkeley, 1987), p. 51.

53. Kissinger, *White House Years,* p. 1279.

54. Ibid., p. 1289.

55. Cf. Handel, *Diplomacy of Surprise,* pp. 278-79.

56. Ibid., pp. 276-77; Quandt, *Decade of Decisions,* pp. 152-53.

57. Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 212.

58. Ibid., pp. 221-22; Marvin Kalb and Bernard Kalb, *Kissinger* (Boston, 1974), pp. 450ff.; Shlomo Slonim, *United States-Israel Relations* (Jerusalem, 1974), p. 28.

۵۹. نقل شده در:

Quandt, *Decade of Decisions,* p. 157.

60. William B. Quandt, "U.S. Energy Policy and the Arab-Israeli Conflict", in Naiem A.

Sherbiny and Mark A. Tessler (eds.), ***Arab Oil*** (New York, 1976), pp. 281-84.

61. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 159-62; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** pp. 362-63.

62. Whetten says October 2, Seale October 4. See Seale, ***Asad,*** pp. 193-94; Whetten, "Arab-Israeli Dispute" pp. 67-69. Cf. Moshe Ma'oz, ***The Sphinx of Damascus*** (London, 1988), p. 90; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 165-66.

63. Heikal, ***Road to Ramadan,*** p. 181; Seale, ***Asad,*** p. 195; Ma'oz, ***Sphinx of Damascus,*** p.86.

64. Heikal, ***Road to Ramadan,*** p. 207; Seale, ***Asad,*** pp. 204-5; Ze'ev Schiff, ***A History of the Israeli Army*** (New York, 1985), pp. 213-15.

65. Cf. Richard K. Betts, ***Surprise Attack*** (Washington, 1982); Roberta Wohlstetter, ***Pearl Harbor*** (Stanford, 1962); W. F. D. Deakin and Richard Storry, ***The Case of Richard Sorge*** (New York, 1966), Passim.

66. Cf. Seale, ***Asad,*** pp. 199-200; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** p. 368.

67. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 459.

68. Ibid., pp. 461ff., Cf. Alan Dowty, ***Middle East Crisis*** (Berkeley, 1984), pp. 204-10. Cf. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 164-65; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** pp. 367-68.

۶۹. نگاه کنید به:

Brecher, ***Decisions in Crisis*** (Berkeley, 1980), pp. 53-67; Nixon, ***RM,*** p. 920; Szulc, ***Illusion of Peace,*** p. 728; Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** pp. 454 ff.; Schiff, ***History of the Israeli Army,*** pp. 209-13.

70. Cf. Matti Golan, ***The Secret Conversations of Henry Kissinger*** (New York, 1976), pp.

35, 43-44; Schiff, ***History of the Israeli Army,*** pp. 212-13; Brecher, ***Decisions in Crisis,*** pp. 177-78.

71. Cf. Golda Meir, ***My Life*** (New York, 1975), pp. 427ff.; Eban, ***Autobiography,*** p. 502; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 477.

72. Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** p. 459; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 450ff.; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 166.

73. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 458-59; Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 211. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 170; Brecher, ***Decisions in Crisis,*** p. 201; Chaim Herzog, ***The War of Atonement*** (Boston, 1975), p. 278.

74. Cf. Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 202.

75. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 478; Eban, ***Autobiography,*** p. 512; Elmo Zumwalt, ***On Watch*** (New York, 1976), p. 435. Cf. Robert G. Weinland, "Superpower Naval Diplomacy in the October 1973 Arab-Israeli War" (Center for Naval Analyses, June 1978), pp. 36ff.

76. Nixon, ***RM,*** pp. 920ff.; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 459; Dowty, ***Middle East Crisis,*** pp. 227-30.

77. Meir, ***My Life,*** pp. 427ff.; Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 174-75; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 480; Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 229; Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 216; Amos Perlmutter et al., ***Two Minutes over Baghdad*** (London, 1982), pp. 46-47; Hersh, ***The Samson Option,*** op. cit., Ch. 17.

78. Golan, ***Secret Conversations,*** pp. 66-67; Meir, ***My Life,*** pp. 430ff.

۷۹. نیکسون در خاطرات خود به عملیاتی بزرگتر از «عملیات حمل و نقل هوایی برلن» اشاره می‌کند که این یک اغراق نسبتاً زیاد است. در سپتامبر ۱۹۴۸، تیزپروازان بریتانیایی و امریکایی روزانه

حدوداً ۴۶۴۱ تن روی جاده‌های بین برلین و مناطق غربی توزیع کردند و در یک روز فراموش نشدنی در ۱۸ سپتامبر این رقم به ۶۹۸۸ تن رسید آنهم با هواپیمایی خیلی کوچکتر از هواپیماهای C-5s و C-141s یک نسل بعد از آن. به نقل از:

Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 185 n. 46; Nixon, ***RM,*** pp. 927ff. Cf. Ann Tusa and John Tusa, ***The Berlin Blockade*** (Londen, 1988), pp. 234-35.

80. Anne Hessing Cahn, "United States Arms to the Middle East, 1967-1976", in Milton Leitenberg and Gabriel Sheffer (eds.), ***Great Power Intervention in Middle East*** (New York, 1979), p. 122.

۸۱ نگاه کنید به:

Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** pp. 465 ff.

۸۲ نگاه کنید به:

Szulc, ***Illusion of Peace,*** pp. 735 ff.

۸۳ نگاه کنید به:

Golan, ***Secret Conversations,*** pp. 57-62.

84. Zumwalt, ***On Watch,*** pp. 434-35.

85. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 485.

86. Nixon, ***RM,*** pp. 924ff.

87. Cf. Dowty, ***Middle East Crisis,*** pp. 237ff.; Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 33; Eban, ***Autobiography,*** pp. 517-18; I. L. Kenen, ***Israel's Defense Line*** (Buffalo, 1981), pp. 303-4.

88. Quoted in Dowty, ***Middle East Crisis,*** pp. 233-34.

89. Cf. Pry, ***Israel's Nuclear Arsenal,*** pp. 30-31; Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 244.

90. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 501.

۹۱. بهرحال هر یک دلایل کاملاً متفاوت خود را داشتند. هلند بطور سنتی طرفدار اسرائیل بود.

آلمان غربیها بدلایل تاریخی و امنیتی، مثل اسرائیل و ایالات متحده با ملاحظه بودند. پرتغال به کمک ایالات متحده نیاز داشت و آنرا طلب می‌کرد و ضمناً در مقابل مجازاتهای کنگره بخاطر سیاستهایش در موزامبیک و آنگولا آسیب‌پذیر بود. مسأله تدارک تسلیحاتی مجدد اسرائیل بدین ترتیب با طرح درخواستی از سناتور هوبرت همفری، که برای ۲۵ سال دوست اسرائیل و لیبرال پیش‌آهنگ بود، ارتباط پیدا کرد که در مورد پرتغال سخت‌گیری نشود. به نقل از:

Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 267.

92. Interview with Horst Ehmke, June 14, 1989; personal correspondence from Ambassador Martin J. Hillenbrand. March 9, 1987; David Schoenbaum, "West Germany and Israel", ***Persent Tense,*** Autumn 1974, pp. 41ff.; Rolf Vogel, ed., ***Der Deutsch-Israelische Dialog*** (Munich, 1987), vol. 1, pp. 465-66.

93. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 69-70.

۹۴. نگاه کنید به:

Zumwalt, ***on Watch,*** pp. 441-42.

95. Kenen, ***Israel's Defence Line,*** p. 314. Cf. Dowty, ***Middle East Crisis,*** pp. 237ff.; Saad Ibrahim, "American Domestic Forces and the October War", ***Journal of Palestine Studies,*** Autumn 1974, pp. 65-67.

96. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 183, 188-89; Dowty, ***Middle East Crisis,*** pp. 264-70; Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 34-35; Szulc, ***Illusion of Peace,*** p. 742; Heikal, ***Road to Ramadan,*** pp. 233-34.

97. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 184 n. 44; Herzog, ***War of Atonement,*** pp. 202-3; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 184-85; Szulc, ***Illusion of Peace,*** p. 739; Schiff, ***History of the Israeli Army,*** p. 223; Dowty, ***Middle East Crisis,*** p. 252.

98. Heikal, ***Road to Ramadan,*** p. 235.

99. Nixon, ***RM,*** p. 933.

100. Ibid., pp. 192-93; Dowty, ***Middle East Crisis,*** pp. 252-53; Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** pp. 482ff.; Liber, ***Oil Decade,*** p. 17; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** p. 187.

101. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 191; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 544ff.; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** pp. 370-71.

102. Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** pp. 484-86; Golan, ***Secet Conversations,*** pp. 76-82; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 186-87; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** p. 373; Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 192-93; Brecher, ***Decisions,*** pp. 222-23; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 552; Meir, ***My Life,*** p. 438; Eban, ***Autobiography,*** p. 531; Nixon, ***RM,*** p. 936.

103. Golan, ***Secret Conversations,*** pp.82-83; Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** pp. 436ff.

104. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 538-39; Meir, ***My Life,*** p. 438.

105. Golan, ***Secret Conversations,*** pp. 82-87; Eban, ***Autobiography,*** pp. 532-33. Cf. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 188-89; Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 193-94.

106. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 189-90; Golan, ***Secret Conversations,*** pp. 86-87.

107. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 575.

108. Ibid., p. 581; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** pp. 376ff.; Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 194-95.

109. Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** p. 491; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 586ff.

۱۱۰. نقل شده در:

Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 199. Cf. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 588 ff; Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** pp. 495 ff.

۱۱۱. نقل شده در:

Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 200.

112. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 597-98.

۱۱۳. از ۱۶ سؤال مطروحه، یازده سؤال مستقیم یا غیرمستقیم به قضیه واترگیت ارتباط داشت. نگاه کنید به:

"The President's News Conference of October 26, 1973, ***Public Papers of The Presidents: Richard Nixon, 1973*** (Washington, 1975), pp. 896-906.

114. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 601.

115. Ibid., p. 602.

۱۱۶. کنفرانس خبری رئیس جمهور مندرج در:

Public Papers: Nixon, 1973.

117. ***New York Times,*** December 6, 1973.

118. Cf. Harold H. Saunders, "Regulating Soviet-U.S. Competition in the Arab-Israeli Arena", in Alexander George, Alexander Dallin, and Philip J. Farley (eds.) ***U.S.-Soviet Security Cooperation*** (New York, 1988), p. 52; Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** pp. 383-85.

۱۱۹. نقل شده در:

Bercher, ***Decisions,*** pp. 226-27; Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 604. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 198 n. 71, Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 36-37.

120. Eban, ***Autobiography,*** p. 535. Cf. Rafael, ***Destination Peace,*** p. 311.

121. Eban, ***Autobiography,*** p. 541.

122. Meir, ***My Life,*** pp. 440-41; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** p. 197.

123. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 608-9.

124. Slonim, ***United States-Israel Relations,*** p. 42.

فصل هشتم

۱. نگاه کنید به:

Harold H. Saunders, ***The Other Walls*** (Washington, 1985), pp. 3-4.

۲. نگاه کنید به:

Thomas M. Frank and Edward Weisband, ***Foreign Policy by Congress*** (New York, 1979), pp. 13-57.

۳. بنظر کیسینجر، ژوزف. جی. سیسکو معاون وزیر خارجه، عبارت ـ اشاره به خطوط هوایی رفت و برگشت شرقی بین نیویورک و واشنگتن ـ را وقتی که او در برگشت به هواپیما برای پرواز تل‌آویو به اسوان در ۱۳ ژانویه ۱۹۷۴ به خبرنگاران خوش‌آمدگفت اختراع کرد. به نقل از:

Henry Kissinger, ***Years of Upheaval,*** (Boston, 1986), p. 818.

4. Ibid. pp. 820-21. Cf. William R. Brown, ***The Last Crusade*** (Chiago, 1980), pp. 313-21.

۵. نگاه کنید به:

Edward R. F. Sheehan, ***The Arabs, Israelis and Kissinger*** (New York, 1976); Marvin Kalb and Bernard Kalb, ***Kissinger*** (Boston, 1974); Richard Valeriani, ***Travels with Henry*** (New York, 1979); Marvin Kalb and Ted Koppel, ***In the National Interest*** (New York, 1977).

۶. بدین ترتیب این مسأله به یک چالش به قدمت خود روابط بین‌الملل تقلیل یافت. در یک جهان بهم پیوسته هر ملتی بایستی اهداف و سیاستهایش را تا حدی با اهداف و سیاستهای دیگران تطبیق دهد. هیچ کشوری این امکان را ندارد که طوری عمل کند که تنها اولویتهای آن مهم می‌باشند. برای چند دهه، سخت‌گیری اعراب و فشار روسیه این تصور را ایجاد کرده بودند که اسرائیل نباید یک سیاست خارجی داشته باشد و تنها سیاست دفاعی دارد. اما جنگ اکتبر و برگشت مصر به سوی میانه‌روی به آن وضعیت خاتمه داد. گلدامئیر مخالفتی با استراتژی امریکا نمی‌کرد بلکه او مخالف یک واقعیت جدید و پیچیده‌تر بود. به نقل از:

Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 621, Cf. pp. 483-84, 622-24, 789-90.

7. Amos Perlmutter, ***Politics and the Military in Israel*** (London, 1978), p. 162; Matti Golan, ***The Secret Conversations of Henry Kissinger*** (New York, 1976), p. 255.

8. ***Newsweek,*** cover, June 10, 1974. See Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 129. Cf. Valeriani, ***Travels with Henry,*** pp. 1-42.

۹. نگاه کنید به:

Galia Golan, ***Yom Kippur and After*** (New York, 1977), pp. 145-46.

۱۰. برای کسب اطلاع در مورد خاستگاه و اثرات محافظه‌کاران جدید نگاه کنید به:

Coral Bell, ***The Reagan Paradox*** (New Brunswick, N.J., 1989), pp. 9-16.

11. Cf. Saadia Touval, ***The Peace Brokers*** (Princeton, 1982), pp. 54-75.

12. Raymond L. Garthoff, ***Détente and Confrontation*** (Washington, 1985), pp. 547-48.

13. Cf. Richard Elliot Benedick, "The High Dam and the Transformation of the Nile", ***Middle East Journal,*** Spring 1979, pp. 119-44; Ezer Weizman, ***The Battle for Peace*** (Toronto, 1981), p. 60.

14. Michael Wolffsohn, ***Israel: Polity, Society, Economy, 1882-1986*** (Atlantic Highlands, N.J., 1987),p. 212.

۱۵. بزودی ما با یک مشکل متدولوژیک روبرو شدیم... ما تجربیات زیادی ازجمله در زمینه جنگ‌داشتیم... اما چه چیزی دلالت بر صلح می‌کرد؟ ما نوعی اظهارنظر از جانب اعراب را دیده بودیم که با گذشته متفاوت بود.... اما آیا ما می‌توانیم این امکان را نادیده بگیریم که چنین مذاکراتی تبلیغات اعراب با هدف کورکردن احساسات ما و گول زدن ما باشد؟ بنقل از سخنرانی شلومو گازیت مدیر اطلاعات اسرائیل، سالهای ۷۹-۱۹۷۴. مندرج در:

Michael I. Handel, ***The Diplomacy of Surprise*** (Cambridge, 1981), p. 298.

۱۶. ایتان برگلاس با در نظر گرفتن هزینه‌های اضافی خدمت سربازی، خدمت احتیاط، خسارات،

انبار کردن کالاها و مواد، بدست آوردن زمین برای مصارف نظامی و غیره، با اطمینان خاطر می‌گوید که ارقام رسمی واقعاً کمتر گزارش شده بودند بعلاوه هرگونه افزایش در این زمینه بعد از جنگهای سال ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ مسلماً کمتر قلمداد شده است. بنقل از:

Cf. "Defense and the Economy: The Israeli Experience", Maurice Falk institute for Economic Research in Israel, Discussion Paper No. 83.01 (Jersusalem, January 1983), pp. 11-14, 18-23, Wolffsohn, ***Israel,*** pp. 235-36; John Lewis Gaddis, ***Strategies of Containment*** (New York, 1982), p. 359.

17. I. L. Kenen, ***Israel's Defense Line*** (Buffalo, 1981), pp. 135ff.; George Ball, ***The Past Has Another Pattern*** (New York, 1982),pp. 176-78. Cf. Diane B. Kunz, "The Importance of Having Money", in W. Roger Louis and Roger Owen, ***Suez 1965*** (New York, 1988); FRUS, ***1955-1957*** (Washington, 1990), vol. 16, pp. 833ff.

18. Robert J. Lieber, ***The Oil Decade*** (Lanham, Md., 1986), p. 14.

19. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 603.

۲۰. نگاه کنید به:

Ibid., p. 615. Cf. Touval, ***Peace Brokers,*** p. 273; Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 114; Golan, ***Secret Conversations,*** p. 210; William B. Quandt, ***Decade of Decisions*** (Berkeley, 1977), p. 209.

۲۱. نقل شده توسط:

Touval, ***Peace Brokers,*** p. 272. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 210.

22. Nadav Safran, ***Israel: The Embattled Ally*** (Cambridge, 1978), p. 534. Cf. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 624.

23. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 129-30.

۲۴. فریاد رسایی برپا بود باین معنی که ما بطرق غیرقابل توصیفی توسط شورویها فریب خوردیم.

عکس آن درست بود...... پایان تنش‌زدایی شورویها را به ورطه یک هجمه سیاسی نسبت به ما در خاورمیانه کشیده است. به نقل از:

Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 594.

25. Ibid., pp. 1053-54.

26. Ibid., p. 755.

27. Ibid., p. 619.

۲۸. نگاه کنید به:

Handel, ***Diplomacy of Surprise,*** p. 307. Cf. Brown, ***Last Crusade,*** pp. 143-45; Milton Viorst, ***Sands of Sorrow*** (New York, 1987), pp. 30-31.

۲۹. نگاه کنید به:

Richard E. Neustadt, ***Presidential Power*** (New York, 1980).

30. Abba Eban, ***An Autobiography*** (New York, 1977), p. 576.

۳۱. نگاه کنید به:

Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 767-70. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 216-18, Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 48ff.

32. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 225. "I felt that if he wanted to sell us a car with a wheel missing, he would achieve his purpose by an eloquent and cogent eulogy of the three wheels that remained". Eban, ***Autobiography,*** p. 562.

33. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 81. Cf. Golan, ***The Secret Conversations,*** pp. 120-21; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 220; Safran, ***Israel,*** p. 512.

34. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 628, 758-59; Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 49.

35. Kalb and Kalb, ***Kissinger,*** p. 526; Golan, ***Secret Conversations,*** p. 151.

36. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 790; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 23. Cf. Golan,

Secret Conversations, pp. 152-56; Sheehan, *Arabs, Israelis,* pp. 84-85, 101-5, 109.

۳۷. نگاه کنید به:

Safran, Israel, pp. 520-21; Kissinger, *Years of Upheaval,* pp. 792-98; Golan, *Secret Conversations,* pp. 122-42.

38. Eric Silver, *Begin* (New York, 1984), p. 147; Sasson Sofer, *Begin* (Oxford, 1988), pp. 92-93; Golan, *Secret Conversations,* pp. 131-32.

39. Eban, *Autobiography,* p. 560.

40. Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 798.

۴۱. نگاه کنید به:

Moshe Dayan, *Breakthrough,* (New York, 1981), pp. 88-89.

42. Ibid., pp. 809ff. Cf. Safran, *Israel,* pp. 521-27; Sheehan, *Arabs, Israelis,* pp. 109-12; Golan, *Secret Conversations,* pp. 158-78; Touval, *Peace Brokers,* pp. 245-48.

۴۳. نگاه کنید به:

Kissinger, *Years of Upheaval,* pp. 892-95, 945-53, 974-76. Cf. Sheehan, Arabs, Israelis, pp. 84-85, 115; Brown, *Last Crusade,* pp. 231-41.

44. Cf. Touval, *Peace Brokers,* p. 51.

45. Cf. Sheeha, *Arabs, Israelis* pp. 138-47; Quandt, *Decade of Decisions,* p. 234.

46. Rael Jean Isaac, *Israel Divided* (Baltimore, 1976), pp. 152-53; Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 977.

۴۷. نگاه کنید به:

Garthoff, *Détente and Confrontation,* p. 469, Cf. Patrick Seale, *Asad: The Struggle for the Middle East* (London, 1988), p. 243; Moshe Ma'oz, *The Sphinx of Damascus* (London, 1988), p. 113.

48. Cf. Touval, ***Peace Brokers*** p. 251; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 235; Seale, ***Asad,*** p. 247.

49. Seale, ***Asad,*** p. 244.

50. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp. 958, 960-62. Cf. Seale, ***Asad,*** pp. 240-41.

۵۱. این متن در کتاب زیر، که توسط ایتامار رابینویچ و یهودا راینهارتز تدوین شده، آمده است.

Israel in the Middle East (New York, 1984) pp. 254 ff. Cf. Motti Ashkenazi, "The Protest Movements in the Aftermath of The 1973 War", Ibid, pp. 260 ff; Yitzak Rabin, ***The Rabin Memoirs*** (Boston, 1979),p. 238: Isaac, ***Israel Divided,*** pp. 141-42; Golan, ***Secret Conversations,*** pp. 185-88.

52. Cf. Shlomo Aronson, ***Conflict and Bargaining in the Middle East*** (Baltimore, 1978), pp. 232-38; Perlmutter, ***Politics,*** pp. 195-96.

53. Cf. Isaac, ***Israel Divided,*** pp. 200-1.

۵۴. رابین در جایی در خاطراتش، رفت و برگشت را در یک عبارت مستقل و یک جمله کامل حذف می‌کند که تقریباً بطور تلویحی بفهماند که او به مسأله ترک مخاصمه سوریه بعنوان موضوعی که توجه وی را از یک کار جدی‌تر یعنی مذاکره با حزب ملی مذهبی منحرف می‌سازد نگاه می‌کند. Rabin, Memoirs, p. 240.

۵۵. این کار سرهم‌بندی حتی از نام آن یعنی، نیروی ناظر ترک مخاصمه سازمان ملل، (UNDOF) در مقام مقایسه با نیروی اضطراری سازمان ملل در سینا (UNEF) قابل رؤیت بود

Cf. Touval, ***Peace Brokers,*** p. 254; Golan, ***Secret Conversations,*** p. 211.

56. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** p. 1090.

57. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 119-22.

۵۸. صبح روز بعد از حمله به مدرسه، کیسینجر با یک کارمند هتل محل اقامتش صحبت می‌کند. کیسینجر پرسیده بود که آن مرد چه چیزی را می‌خواست که ترک شود؟ مرد جواب داد که هیچ چیز.

کیسینجر ادامه داد که آیا آن به این معنی است که او باید مذاکرات را ترک کند؟ مرد اسرائیلی پاسخ داد که «مطلقاً خیر» «من مایلم که ده‌سال از عمرم را بخاطر صلح از دست بدهم» کیسینجر اصرار کرد، که چند کیلومتر را اسرائیل از دست می‌دهد؟ مرد با اطمینان گفت حتی یک کیلومتر را از دست نمی‌دهد».

Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 1054. Cf. Sheehan, *Arabs, Israelis,* p. 125; Golan, *Secret Conversations,* p. 203.

59. Safran, *Israel,* p. 531. Cf. Kissinger, *Years of Upheaval,* pp. 1084-1093.

۶۰. نگاه کنید به:

David Pollock, The Politics of Pressure (Westport, Conn., 1982), pp. 180-81.

۶۱. به گفته کیسینجر، بی‌اغراق، سوریها اجازه دادند که هواپیمای حامل گرومیکو وزیر خارجه شوروی حدود ۴۵ دقیقه بالای شهر دمشق دور بزند قبل از اینکه به آن اجازه فرود آمدن در یک گوشه‌ای پرت در فرودگاه داده شود. سپس یکی از معاونین وزیر خارجه را برای استقبال از او فرستادند. آنها سپس شام کیسینجر را دادند.

Kissinger, *Years of Upheaval,* pp. 1109-1100.

62. Galia Golan, *The Soviet Union and the Palestine Liberation Organization* (New York, 1980), pp. 55-56.

63. Cf. Garthoff, *Détente and Confrontation,* pp. 469-71; Galia Golan, *Yom Kippur,* pp. 248-49, and *Soviet Union,* p. 14; Perlmutter, *Politics,* pp. 145-47.

64. Kissinger, *Years of Upheaval,* pp. 1129.

65. Quandt, *Decade of Decisions,* p. 248. Cf. Golan, *Secret Conversations,* pp. 214, 216.

66. Kissinger, *Years of Upheaval,* p. 1085.

67. Ibid., p. 1108.

۶۸. نگاه کنید به:

Yigal Allon, "The West Bank and Gaza Within The Framework of a Middle East Peace Settlement", in Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz, (eds.), ***Israel in the Middle East*** (New York, 1984), pp. 307-9.

69. Wolfsohn, ***Israel,*** p. 75.

۷۰. نگاه کنید به:

"Resolutions at Rabat", reprinted in Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz, (eds.), ***Israel in the Middle East*** (New York, 1984), pp. 307-9.

71. Cf. Brown, ***Last Crusade,*** pp. 124-29.

۷۲. نگاه کنید به:

Paula Stern, ***Water's Edge*** (Westport, Conn., 1979), pp. 6-7, 65-66, 74-76, 217-18. Cf. Kissinger, ***Years of Upheaval,*** pp.985-98, Thomas M. Franck and Edward Weishand, ***Foreign Policy by Congress*** (New York, 1979), pp. 103, 314 n. 129.

73. Frank and Weisband, ***Foreign Policy by Congress,*** pp. 98-100.

74. Louis Harris, "Oil or Israel", ***New York Times Magazine,*** April 6, 1975.

75. Ron Nissen, ***It Sure Looks Different from the Inside*** (Chicago, 1978), pp. 143-47.

76. Robert Tucker, "Oil, the Issue of American Intervention", ***Commentary,*** January 1975; Letters, ***Commentary,*** April 1975, pp. 4-21; ***Business Week,*** January 13, 1975; Harris, "Oil or Israel", Cf. Nissen, ***It Sure Looks Different,*** pp. 143-47.

77. George S. McGovern, "Realities in the Middle East", Report to the Senate Foreign Relations Committee (Washington, D. C., 1975).

78. Harris, "Oil or Israel".

79. Nissen, ***It Sure Looks Different,*** pp. 41-43.

80. Ibid.

۸۱ نگاه کنید به:

Arnold Wolfers, ***Britain and France between Two Wars*** (New York, 1966), p. 130.

82. Cf. Garthoff. ***Détente and Confrontation,*** pp. 405-8; Samuel F. Wells, Jr., "Sounding the Tocsin", ***International Security,*** Fall 1979, pp. 148-51.

۸۳ نگاه کنید به:

Joseph Churba, ***The Politics of Defeat*** (New York, 1977), With Introduction by Adm. Elmo R. Zumwalt, Jr. for a representative Statement of the argument.

84. Cf. Golan, ***Secret Conversations,*** passim; Seale, ***Asad,*** pp. 226-49.

۸۵ نگاه کنید به:

Tad Szulc, "Lisbon and Washington", ***Foreign Policy,*** Winter 1975-1976.

86. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 267; Sheehan, ***arabs, Israelis,*** pp. 162-63; Golan, ***Secret Conversations,*** p. 242; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 284-87; Touval, ***Peace Brokers,*** pp. 267-71; Safran, Israel, p. 547.

87. Gerald R. Ford, ***A Time to Heal*** (New York, 1979), p. 247.

۸۸ نقل شده در:

Rabin, ***Memoirs,*** p. 256. Cf. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** 9. 159.

89. "Aftermath: The Sheehan Affair", ***Foreign Policy,*** Summer 1976. Cf. Valeriani, ***Travels with Henry,*** p. 233.

90. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 162.

۹۱. نقل شده در:

Valeriani, ***Travels With Henry,*** p. 234.

92. Ford, ***Time to Heal,*** p. 247. Cf. Golan, ***Secret Conversations,*** p. 241; Rabin, ***Memoirs,*** p. 258; Valeriani, ***Travels with Henry,*** p. 231; Abraham Ben-Zvi, ***Alliance Politics and the***

Limits of Influence (Tel Aviv, 1984), pp. 12-21.

93. Pollock, ***Politics of Pressure,*** pp. 185-87.

94. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 166-67.

95. Charles McC. Mathias, "Ethnic Groups and Foreign Policy", ***Foreign Affairs,*** Summer 1981, p. 993.

96. Reprinted in Marvin C. Feuerwerger, ***Congress and Israel*** (Westport, Conn., 1979), p. 206. Cf. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 175-76, Rabin, ***Memoirs,*** p. 262-63; Ford, ***Time to Heal,*** p. 287.

97. ***Washington Star,*** July 13, 1975, reprinted in Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 26ff.

۹۸. نگاه کنید به:

Feuerwerger, ***Congress and Israel,*** pp. 41, 171; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 270.

99. Franck and Weisband, ***Foreign Policy by Congress,*** pp. 100-3. Cf. Feuerwerger, ***Congress and Israel,*** pp. 155-56 n. 33; Pollock, ***Politics of Pressure,*** p. 188.

100. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** p. 183; Perlmutter, ***Politics,*** pp. 176-77; Valeriani, ***Travels with Henry,*** p. 235.

101. Safran, ***Israel,*** pp. 552-53; Pollock, ***Politics of Pressure,*** pp. 189-90; Brown, ***Last Crusade,*** p. 159.

۱۰۲. متون کامل قراردادها شامل ضمائم و یادداشتهای تفاهم در منبع زیر مندرج است:

Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 245-57. Cf. Quandt, ***Decade of Decisions,*** pp. 274-75.

103. Cf. Sheehan, ***Arabs, Israelis,*** pp. 187-88; Duncan L. Clarke, "Entanglement, The Commitment to Israel", in Yehuda Lukacs and Abdalla M. Battah (eds.), ***The Arab-Israeli Conflict*** (Boulder, Colo., 1988), pp. 220-23.

104. Cf. Karl Kaiser, "Konrad Adenauer und die Oder-Neisse Linie", ***Die Zeit,***

September 29, 1989.

۱۰۵. نقل شده در:

Feuerwerger, ***Congress and Israel,*** p. 117-18.

106. Ibid., pp. 119-26.

107. Pollock, ***Politics of Pressure,*** p. 190; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** p. 306; Quandt, ***Decade of Decisions,*** p. 279.

108. Rabin, ***Memoirs,*** p. 274; Viorst, ***Sands of Sorrow,*** p. 211.

109. Golan, ***Secret Conversations,*** p. 248.

110. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** p. 310.

۱۱۱. ذکر شده در:

Feuerwerger, ***Congress and Israel,*** pp. 209-10.

112. Ibid., pp. 127-37.

فصل نهم

۱. نگاه کنید به:

Department of State ***Bulletin*** 1975, pp. 499, 545-53, 553-54.

۲. این متن جزو چیزهای دیگر در منبع زیر چاپ شده است

Itamar Rabinovich and Jehuda Reinharz (eds.), ***Israel in The Middle East*** (New York, 1984), p. 310. Cf. Daniel Patrick Moynihan, ***A dangerous Place*** (Boston, 1978), Chap.9.

۳. نگاه کنید به:

New York Times, November 12 and 14 and December 18, 1975.

۴. به متن بیانیه ساندرز می‌توان در منبع زیر دست یافت:

Department of State Bulletin, 1975, pp. 797-802.

5. ***Toward Peace in the Middle East*** (Washington, D.C., 1975).

6. Ibid., p. 16.

7. Ibid., p. 8.

8. Ibid., pp. 12-13.

9. Ibid., pp. 10-11.

10. Ibid., p. 14.

۱۱. نگاه کنید به:

Ibid. pp. 6-7. Cf. Martin Indyk, ***To The Ends of The Earth*** (Cambridge, 1984), pp. 15-16.

12. Cf. Helena Cobban, ***Modern Lebanon*** (London, 1985), chap. 6; Itamar Rabinovich, ***The War for Lebanon*** (Ithaca, 1985), chap. 2; David Gilmour, ***Lebanon: The Fractured Country*** (Oxford, 1983), chaps. 8-9; Jonathan C. Randal, ***Going All the Way*** (New York, 1984) pp. 195-96; Moshe Ma'oz, ***The Sphinx of Damascus*** (London, 1988), chap. 10; Patrick Seale, ***Asad: The Struggle for the Middle East*** (London, 1988), chaps. 16-17.

13. Indyk, ***To the Ends of the Earth,*** p. 8; Ezer Weizman, ***The Battle for Peace*** (Toronto, 1981), p. 245.

14. Cf. Shlomo Aronson, ***Conflict and Bargaining in the Middle East*** (Baltimore, 1978), pp. 307-8.

15. ***New York Times,*** April 21, 1978, p. 1; ***American Jewish Year Book, 1980*** (New York, 1979), pp. 104-7. Cf. Rael Jean Isaac, ***Israel Divided*** (Baltimore, 1976), passim.

16. Cf. Charles S. Liebman, ***The Ambivalent American Jew*** (Philadelphia, 1973), pp. 88ff. For a thoughtful overview of the Israeli-U.S. relationship, see Joyce Starr, ***Kissing Through Glass*** (Chicago, 1990), passim. For an authoritative and intelligent comparative study of Israeli-Jewish and American-Jewish relations, see Stephen M.

Cohen and Charles S. Liebman, ***Two Worlds of Judaism*** (New Haven, 1990), passim.

17. Cf. Edward Tivnan, ***The Lobby*** (New York, 1987), p. 94.

18. Cf. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 320-30; C. Paul Bradley, ***Parliamentary Elections in Israel*** (Grantham, N.H., 1985), pp. 48-50.

۱۹. نگاه کنید به بیانیه و شهادت باب لوئب، مدیر اجرایی «بریرا» در کمیته روابط خارجی سنا، کمیته فرعی امور خاورمیانه و نزدیک و آسیای جنوبی بنقل از:

Hearings: Priorities for Peace in the Middle East, July 23-24, 1975 (Washington, 1975), p. 33.

سایر شاهدین عبارت بودند از: آرتور گلدبرگ سفیر سابق امریکا در سازمان ملل، وزیر کار، فیلیپ کلوت ژنیک قاضی دادگاه عالی و وزیر بعدی تجارت جیمی کارتر رئیس جمهوری امریکا، و محققین خاورمیانه‌ای مثل هُشام شرابی از دانشگاه جورج تاون، نداف سفران از دانشگاه هاروارد و برنارد لوئیس از دانشگاه پرینس تاون و جان. سی. کمپل از شورای روابط خارجی.

20. Arthur Waskow, "Talking with the PLO", ***New York Times,*** December 16, 1976.

۲۱. نگاه کنید به:

Rael Jean Isaac, "Breira: Counsel for Judaism (Americans for a Safe Israel, n.d.); Joseph Shattan", Why Breira? ***Commentary,*** April 1977, pp. 60ff. Letters, ***Commentary,*** June 1977, pp. 4-31.

22. Tivnan, ***The Lobby,*** pp. 91-96. Cf. Carolyn Toll, "American Jews and the Middle East Dilemma", ***Progressive,*** August 1979, pp. 28-35.

23. Cf. Tivnan, ***Lobby,*** pp. 189-91; Russell Warren Howe and Sarah Hayes Trott, ***The Power Peddlers*** (New York, 1977), pp. 275-77.

۲۴. نگاه کنید به:

Yitzak Rabin, ***The Rabin Memoirs*** (Boston, 1979), pp. 290-91.

25. Peter Evan Bass, "The Anti-Politics of Presidential Leadership" (senior thesis, Woodrow Wilson School, Princeton, 1985), p. 61

۲۶. نقل شده توسط:

Eric Silver, ***Begin,*** (New York, 1984), p. 160 Cf. Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** pp. 324-325; Yael Yishai, ***Land or Peace*** (Stanford, 1987), pp. 48-53; Ian s. Lustick, ***For the Land and the Lord,*** (New York, 1988), pp. 44ff; Milton Viorst, ***Sands of Sorrow,*** (New York, 1987), p. 214.

۲۷. نگاه کنید به:

Leon Charney, ***Special Counsel*** (New York, 1984), pp. 96-97.

28. Silver, ***Begin,*** p. 110; Ezer Weizman, ***The Battle for Peace*** (Toronto, 1981), pp. 43-49.

29. Ilan Peleg, ***Begin's Foreign Policy, 1977-1983*** (Boulder, Colo., 1987), p. 135 n.10.

۳۰. نگاه کنید به:

Michael I. Handel, ***The Diplomacy of Surprise*** (Cambridge, 1981), pp. 299-300, Cf. William B. Quandt, ***Camp David,*** (Washington, 1986), pp. 48-49.

31. Silver, ***Begin,*** pp. 153-54. Cf. Sasson Sofer, ***Begin*** (Oxford, 1988), p. 93; Aronson, ***Conflict and Bargaining,*** p. 337.

۳۲. نگاه کنید به:

Bradley, ***Parliamentary Elections,*** p. 60; Michael Wolffsohn, ***Israel: Polity, Society, Economy,*** 1882-1986 (Atlantic Highlands, N. J. 1987), p. 20. Cf. Dan V. Segre, ***A Crisis of Identity*** (New York, 1980), chap. 8; Maurice M. Roumani, "The Ethnic Factor in Israel's Foreign Policy", in Bernard Reich and Gershon R. Kieval (eds.), ***Israeli National Security Policy*** (New York, 1988), pp. 83-96.

۳۳. برای یک برداشت روشن و قابل اعتماد نگاه کنید به:

Naomi Shepherd, ***Alarms and Excursions*** (London, 1990), chap. 3.

و در مورد ضعف بگین در زبان لاتین نگاه کنید:

Jimmy Canter, ***Keeping faith*** (Toronto, 1982), p. 344, Weizman, ***Battle for Peace,*** p. 353.

34. Cf. Silver, ***Begin,*** pp. 164-66.

35. Ibid., pp. 162-63; Moshe Dayan, ***Breakthrough*** (New York, 1981), p. 1. Cf. Peleg, ***Begin's Foreign Policy,*** pp. 98-99.

36. Sofer, ***Begin,*** p. 218.

37. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 4-5. Cf. Sofer, ***Begin,*** p. 178; Peleg, ***Begin's Foreign Policy,*** p. 99.

38. Cf. Quandt, ***Camp David,*** p. 184; Dayan, ***Breakthrough,*** p. 124.

39. Cf. Yishai, ***Land or Peace,*** pp. 63-67.

۴۰. نقل شده توسط:

Silver, ***Begin,*** p. 162.

۴۱. برای دسترسی به متون کامل به منبع زیر مراجعه نمایید:

Donald Bruce Johnson (ed.), ***National Party Platfroms,*** Vol.2, ***1900-1976*** (Urbana, 1978), pp. 944, 990-91.

42. Zbigniew Brzezinski, ***Power and Principle*** (New York, 1985), p. 5.

۴۳. نقل شده توسط:

Thomas L. Friedman, "Traces Jewish Resentment of Kissinger to Frustration", ***Des Moines Rogister,*** August 22, 1976.

44. Quandt, ***Camp David,*** p. 33.

45. David Pollock, ***The Politics of Pressure*** (Westport, Conn., 1982), p. 197.

46. Elizabeth Drew, ***American Journal*** (New York, 1977), p. 454.

47. Cf. Howe and Trott, ***Power Peddlers,*** pp. 302-5.

48. Jules Witcover, ***Maratthon*** (New York, 1977), 605-6. Cf. Drew, ***American Journal,*** p. 464; Martin Schram, ***Running for President,*** 1976 (New York, 1977), p. 318; Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 277-78.

۴۹. نگاه کنید به:

Bass, "Anti-Politics of Presidential Leadership", pp. 15-19, 23-38.

50. Johnson, ***National Party Platforms,*** p. 991.

51. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 93-94, 278.

۵۲. نگاه کنید به:

Quandt, ***Camp David,*** p. 31.

53. Ibid., pp. 48, 60.

۵۴. به نقل از:

Weekly Compilation of Presidential Documents, March 21, 1977, p. 361.

نگاه کنید به:

Carter, ***Keeping Faith,*** p. 281.

55. ***Public Papers of the Presidents: Jimmy Carter, 1977,*** vol. 1, (Washington, 1977), pp. 954-962.

56. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 282; ***Indyk To the Ends of the Earth,*** p. 23.

57. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 286. Cf. Quandt, ***Camp David,*** p. 61.

58. Cf. Cyrus Vance, ***Hard Choices*** (New York, 1983), pp. 163-80; Brzeinski, ***Power and Principle,*** pp. 85ff.; Carter, ***Keeping Faith*** pp. 273-88; Quandt, ***Camp David,*** chap. 3; Bass. "Anti-Politics of Presidential Leadership". pp. 70ff.; Pollock. ***Politics of Pressure,*** pp. 234-35.

59. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 288.

60. Ibid., chap. 3.

61. Cf. Peleg, ***Begin's Foreign Policy,*** chap. 4.

۶۲. نگاه کنید به:

Handel, ***Diplomacy of Surprise,*** pp. 301-5; Dayan, ***Breakthrough,*** Chaps. 3-4. Cf. Seale, ***Asad,*** p. 303.

۶۳. نگاه کنید به:

Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 291, Quandt, ***Camp David,*** pp. 81-83; Vance, ***Hard Choices,*** pp. 180-84; Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 97-101.

۶۴. نگاه کنید به:

Quandt, ***Camp David.,*** pp. 85, 91. Cf. Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 101 ff.

65. Quandt, ***Camp David,*** pp. 100-3. Cf. Vance, ***Hard Choices,*** p. 189.

66. Cf. Yishai, ***Land or Peace,*** pp. 53ff.

۶۷. نگاه کنید به:

Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 105.

در اواسط ماه سپتامبر، میزان تنش‌ها پایین آمده بود اما هنوز التهاب محسوسی در بیانیه ۱۲ سپتامبر وزارت خارجه امریکا موجود بود. بیانیه مذکور اعلام می‌کرد که «وضعیت فلسطینی‌ها باید روشن شود اگر قرار است که سایر مسایل حل شوند. «این بدان معنی بود که فلسطینی‌ها بایستی در فرایند برقراری صلح وارد شوند.» بیانیه اضافه می‌کرد که تمام طرفهای شرکت‌کننده در کنفرانس صلح بایستی قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ را حمایت کنند، قطعنامه‌هایی که در حال حاضر تنها پایه مورد توافق برای مذاکرات است. به نقل از:

Department of State Bulletin, October 10, 1977, p. 463.

68. ***Department of State Bulletin,*** October 24, 1977, pp. 570-71. Cf. Bass, "Anti-Politics of

Presidential Leadership", pp. 73-77.

69. ***Department of State Bulletin,*** October 10, 1977, p. 463.

70. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 292-93; Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 55-64. Cf. Vance, ***Hard Choices,*** p. 191; Quandt, ***Camp David,*** pp. 111-14.

71. Quandt, ***Camp David,*** pp. 114-17, 121.

۷۲. برای دسترسی به این متن به منبع زیر مراجعه فرمایید.

Department of State Bulletin, November 7, 1990, pp. 639-49. Cf. Vance, ***Hard Choices,*** p. 192, Raymond, L. Garthoff, ***Détente and Confrontation*** (Washington, D.C. 1985), pp. 580-81; Galia Golan, ***The Soviet Union and the Palestine Liberation Organization*** (New York, 1980), pp. 138-40; Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 107-8.

۷۳. اظهارات خاخام الکساندر شیندلر، رئیس کنفرانس رؤسای سازمانهای عمده یهودیان امریکا شاخص و نمونه است. او اعلام کرد که «ما عمیقاً از بیانیه مشترک ایالات متحده و شوروی که علی‌الظاهر مبین ترک تعهدات تاریخی امریکا در قبال امنیت و بقاء اسرائیل است نگران می‌باشیم. نقل شده توسط:

Handel, ***Diplomacy of Surprise,*** p. 315. Cf. Bass, "Anti-Politics of Presidential Leadership", pp. 78 ff; Tivnan, ***Lobby,*** pp. 119-20; Melvin A. Friedlander, ***Sadat and Begin*** (Boulder, Colo, 1983), pp. 59-61, Abraham Ben-Zvi, ***Alliance Politics and Limits of Influence*** (Tel Aviv, 1984), pp. 29ff.

74. ***Department of State Bulletin,*** November 7, 1977, p. 640. Cf. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 66-71; Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 109-10; Quandt, ***Camp David,*** pp. 125-31.

75. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 72-74. Cf. Friedlander, ***Sadat and Begin,*** pp. 64-65; Bernard Reich, ***The United States and Israel*** (New York, 1984), pp. 54-56.

76. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 295; Quandt, ***Camp David,*** pp. 137-39; Indyk, ***To the Ends of***

the Earth, pp. 43-45.

77. Av Westin, ***Newswatch*** (New York, 1982), pp. 138-39. Cf. Edwin Diamond, ***Sign Off*** (Cambridge, 1982), pp. 102-3.

78. Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 112. "One cannot help but admire a leader who is willing to take such risks on behalf of a higher cause", he also noted. "My only regret is that Carter is not doing it". Ibid., p. 111.

79. Weizman, ***Battle for Peace,*** p. 132. Cf. ibid., pp. 143-47, Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 115-16; Quandt, ***Camp David,*** pp. 161-62.

۸۰ نگاه کنید به:

Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 62-63, Cf. Quandt, ***Camp David,*** p. 242.

81. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 171.

۸۲ نگاه کنید به:

Quandt, ***Camp David.,*** p. 188.

83. Vance, ***Hard Choices,*** p. 205.

۸۴ نگاه کنید به:

"Interview with the President", ***Public Papers of the Presidents: Jimmy Carter,*** 1978, vol. 1 (Washington, 1979), pp. 807-9.

85. Cf. Bass, "Anti-Politics of Presidential Leadership", pp. 90ff.; Tivnan, ***Lobby,*** pp. 124-28; Quandt, ***Camp David,*** pp. 188, 191; Thomas M. Frank and Edward Weisband, ***Foreign Policy by Congress*** (New York, 1979), pp. 184-85, 190; Pollock, ***Politics of Pressure,*** pp. 237-41; Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 242-44.

۸۶ نگاه کنید به:

"Middle East Arms Sales: Letter to Members of Congress", ***Public Papers: Carter, 1978,***

vol. 1, May 12, 1978, pp. 896-97.

۸۷ نگاه کنید به:

Yishai, ***Land or Peace,*** pp. 174-79.

88. Tivnan, ***Lobby,*** pp. 123-24.

۸۹ برای یک بحث مفید با داده‌های تحقیقی برجسته و روشن، به منبع زیر نگاه کنید:

Charles S. Liebman and Stephen Cohen, ***Two Worlds of Judaism*** (New Haven, 1990), Chaps, 2-3.

90. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 115-18; Weizman, ***Battle for Peace,*** p. 279.

91. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 313. See ***Public Papers: Carter, 1978,*** vol. , May 1, 1978, pp. 812-14.

۹۲. نگاه کنید به:

Vance, ***Hard Choices*** , pp. 208-9; Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 310-11; Galia Galan, ***Soviet Union and The Palestine Liberation Organization,*** pp. 204-7. Cf. Walid Khalidi, ***Conflict and Violence in Lebanon*** (Cambridge, 1979), pp. 123-30; Beate Hamizrachi, ***The Emergence of The South Lebanon Security Belt*** (Washington, Conn, 1988), Chap. 18.

93. Vance, ***Hard Choices,*** p. 215.

94. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 316.

۹۵. نگاه کنید به:

Vance, ***Hard Choices,*** p. 223. Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 269; Quandt, ***Camp David,*** p. 233; Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 156; Silver, ***Begin,*** pp. 195-96.

96. Cf. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 153-54.

97. Vance, ***Hard Choices,*** p. 218. Roosevelt added that he found the unpopularity "perfectly natural", and "did not resent it in the least". Theodore Roosevelt, ***An***

Autobiography (New York, 1926), p. 529.

98. Cf. Quandt, ***Camp David,*** p. 208; Friedlander, ***Sadat and Begin,*** pp. 207-8; Weizman, ***Battle for Peace,*** p. 341. Cf. Bass, "Anti-Politics of Presidential Leadership", pp. 99ff.

99. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 315-17, 321; Quandt, ***Camp David,*** pp. 209-17. Cf. Vance, ***Hard Choices,*** pp. 216-17; Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 249-52; Quandt, ***Camp David,*** pp. 214-15.

100. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 322.

101. Ibid., pp. 322-23, 327.

102. Vance, ***Hard Choices,*** p. 219; Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 317-18. Cf. Jody Powell, ***The Other Side of the Story*** (New York, 1984), pp. 59ff.

۱۰۳. نگاه کنید به:

Carter, ***Keeping Faith,*** p. 372; Powell, ***Other Side,*** pp. 75-77; Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 170-71

۱۰۴. نگاه کنید به:

Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 344-47, Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 259; Avraham Tamir, ***A Soldier in Search of Peace*** (New York, 1988), p. 32; Dayan, ***Breakthrough,*** p. 169; Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 324, 331-32, Silver, ***Begin,*** p. 192.

105. Mohamed Ibrahim Kamil, ***The Camp David Accords*** (London, 1986), pp. 361-69.

106. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 402.

107. Ibid. p. 346.

108. Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 271-72. Cf. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 392-93; Vance, ***Hard Choices,*** p. 224; Quandt, ***Camp david,*** pp. 238-39.

۱۰۹. نگاه کنید به:

Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 336, 374-75. Cf. Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 346, 365, Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 166-67.

110. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 345-59; Quandt, ***Camp David,*** p. 224; Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 161-63; Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 351-53.

111. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 365-68. Cf. Vance, ***Hard Choices,*** p. 219.

112. Vance, ***Hard Choices,*** p. 222. Cf. Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 367-69.

113. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 388-89; Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 265.

114. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 171-74. Cf. Kamil, ***Camp David Accords,*** pp. 349-52; Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 267.

115. Quandt, ***Camp David,*** pp. 235-36.

116. Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 370-71; Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 267. see "Letter from Secretary of Defense Harold Brown to Israeli Defense Minister Ezer Weizman, accompanying the documents agreed to at Camp David", released September 29, 1978, reprinted in Quandt, ***Camp David,*** p. 387. Cf. ibid., p. 371.

117. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 396, 400-1. See "Letter from Israeli Prime Minister Menachem Begin to President Jimmy Carter, September 17, 1978'"; "Letter from Israeli Prime Minister Menachem Begin to President Jimmy Carter, September 17, 1978"; "Letter from President Jimmy Carter to Egyptian President Anwar el Sadat, September 22, 1978", reprinted in Quandt, ***Camp David,*** pp. 383, 385-86. Cf. Weizman, ***Battle for Peace,*** p. 373; Dayan, ***Breakhrough,*** pp. 176ff.; Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 270; Vance, ***Hard Choices,*** pp. 225-26; Quandt, ***Camp David,*** p. 252; Tamir, ***Soldier in Search of Peace,*** pp. 37-38.

118. Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 397, 400-1; Tamir, ***Soldier in Search of Peace,*** pp. 38-39;

Quandt, ***Camp David,*** pp. 253, 163-64; Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 181-88; Brezinski, ***Power and Principle,*** p. 273; Silver, ***Begin,*** pp. 199-200; Vance, ***Hard Choices,*** p. 228.

۱۱۹. برای دسترسی به متن کامل توافقات و نامه‌های ضمیمه به منبع زیر مراجعه فرمایید:

Public Papers of The Presidents: Jimmy Carter, 1978, vol. 2 (Washington, 1979), pp. 1523-28, 1566-68.

120. Dayan, ***Breakthrough,*** p. 229.

121. "Address by the President of the United States", ***Congressional Record,*** 95th Cong., 2d sess., September 13-20, 1978, vol. 124, pt. 22, pp. 29926-17.

122. Vance, ***Hard Choices,*** pp. 228-29; Carter, ***Keeping Faith,*** p. 404-6. Cf. Quandt, ***Camp David,*** pp. 254-58.

123. Dayan, ***Breakthrough,*** p. 166; Carter, ***Keeping Faith,*** p. 405. Weizman, on the other hand, declared himself "full of admiration for the American president", and admired the unanimity, preparation and efficiency of the American delegation. Weizman, ***Battle for Peace,*** pp. 362-63.

۱۲۴. نگاه کنید به:

Dayan, ***Breakthrough,*** Chap. 15, Cf. Friedlander, ***Sadat and Begin,*** pp. 238-43; Silver, ***Begin,*** p. 205.

125. Reprinted in Quandt, ***Camp David,*** pp. 400, 402.

۱۲۶. کواندت به برژینسکی در ۳۱اکتبر نوشت که «پیش‌بینی من این است که مذاکرات مصر و اسرائیل در ظرف ده روز نهایی خواهد شد. او گفت که «بستگی به این دارد که بگین چه عکس‌العملی داشته باشد.» به نقل از:

Quandt, ***Camp David;*** p. 278, Cf. Tamir, ***Soldier in Search of Peace,*** pp. 45-48.

127. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 408; Dayan, ***Breakthrough,*** p. 214. Cf. Quandt, ***Camp***

David, pp. 273-74

128. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 253-54.

۱۲۹. ذکر شده توسط:

Quandt, ***Camp David,*** p. 289.

130. Cf. Vance, ***Hard Choices,*** pp. 243-44; Quandt, ***Camp David,*** p. 298.

131. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 219, 240-41; Quandt, ***Camp David,*** p. 274. Though there is no reference to the meeting in Vance's memoirs, he confirmed Dayan's version in a personal correspondence of February 15, 1991. "It was a very interesting-perhaps historic-meeting", he added.

۱۳۲. نگاه کنید به:

Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 405-, 408-9, 412; Quandt, ***Camp David,*** pp. 263-64, and appendix, "American Answers to Jordanian Questions, October 1978", Ibid, pp. 388-96; Vance, ***Hard Choices,*** pp. 233-34.

133. Dayan , ***Breakthrough,*** pp. 209-10, 225. Cf. Fridlander, ***Sadat and Begin,*** pp. 253-55; Quandt, ***Camp David,*** pp. 276-77.

134. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 232-34; Vance, ***Hard Choices,*** p. 236; Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 276; Quandt, ***Camp David,*** pp. 280-81.

۱۳۵. نگاه کنید به:

Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 102-6; Ethan. B. Kapstein, ***The Insecure Alliance*** (New York, 1990), pp. 185-91.

136. ***American Jewish Year Book, 1980,*** p. 113.

137. Brzezinski, ***Power and Principle,*** p. 35. Cf. ibid., p. 279; Quandt, ***Camp David,*** p. 298.

۱۳۸. نگاه کنید به:

Quandt, ***Camp David,*** p. 296.

139. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 416. Cf. Powell, ***Other Side,*** p. 93.

140. Quandt, ***Camp David,*** p. 306.

141. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 423; Vance, ***Hard Choices,*** p. 248; Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 274-75.

142. Dayan, ***Breakthrough,*** pp. 276-77; Vance, ***Hard Choices,*** pp. 249-51; Quandt, ***Camp David,*** pp. 309-10.

143. Carter, ***Keeping Faith,*** p. 426; Powell, ***Other Side,*** pp. 94-102; Pollock, ***Politics of Pressure,*** pp. 243-44; Hersh, ***The Samson Option,*** op.cit., pp. 3-6.

۱۴۴. متون کامل معاهده، ضمایم و نامه‌ها در منبع زیر آمده است:

Quandt, ***Camp David,*** pp. 397 ff.

145. Carter, Keeping Faith, p. 427; Dayan, ***Breakthrough,*** p. 281.

فصل دهم

۱. گفته می‌شود، کارتر در نشستی در ماه اوت ۱۹۷۹ اعلام کرد که «من .... می‌خواهم که اشتراوس در جلو قرار بگیرد زیرا که من به او بعنوان یک سپر سیاسی نیاز دارم» به نقل از:

Zbigniew Brzezinski, ***Power and Principle,*** (New York, 1985), p. 439.

2. Jimmy Carter, ***Keeping Faith*** (Toronto, 1982), p. 491.

3. Thomas L. Friedman, ***From Beirut to Jerusalem*** (New York, 1989), p. 123; Robert G. Weisbord and Richard J. Kazarian, ***Israel in the Black American Perspective*** (Westport, Conn., 1985), pp. 141ff.

۴. نگاه کنید به:

Weisbord and Kazarian, ***Israel in The Black American Perspective,*** pp. 121ff. Cf., Eytan

Gilboa, ***American Public Opinion Toward Israel and the Arab-Israeli Conflict*** (Lexington, Mass., 1987) pp. 276-77; ***Carter, Keeping Faith,*** p. 491.

5. Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 441-42; Carter, ***Keeping Faith,*** pp. 492-94; "Israeli Settlements and the Status of Jerusalem", March 3, 1980, ***Public Papers of the Presidents: Jimmy Carter, 1980-1981,*** vol. 1 (Washington, 1981), p. 426. Cf. Elizabeth Drew, ***Portrait of an Election*** (New York, 1981), pp. 143-44; Johnathan Moore (ed.), ***The Campaign for President*** (Cambridge, 1981), p. 75.

۶. نگاه کنید به:

David Schoenbaum, "Passing the Buck (s)", ***Foreign Policy,*** Spring 1979.

۷. نگاه کنید به:

Gary Sick, "The Election Story of the Decde", ***New York Times,*** April 15, 1991; "The Election Held Hostage", on "Frontline" (WGBH Educational Foundation), April 16, 1991, For a Contrary View From Carter's White House Counsel,

نگاه کنید به:

Lloyd Cutler, "The October Surprise, Made Unsurprising", ***New York Times,*** May, 15, 1991.

۸. نگاه کنید به:

Raymond L. Garthoff, ***Detente and Confrontation*** (Washington, 1985), pp. 915 ff.

9. "State of the Union", January 23, 1981, ***Public Papers: Carter,*** vol. 1, p. 197. Cf. Garthoff, ***Détente and Confrontation,*** pp. 971ff.; Brzezinski, ***Power and Principle,*** pp. 426ff.

۱۰. نگاه کنید به:

Hedley Donovan, ***Roosevelt to Reagan*** (New York, 1985), pp. 169ff.

11. Ibid., pp. 79, 224-27.

12. Moore, ***Campaign for President,*** p. 228.

۱۳. برای دسترسی به متن کامل نگاه کنید به:

Richard Harwood (ed.), ***The Pursuit of the Presidency, 1980*** (New York, 1980), pp. 359ff.

14. John F. Stacks, ***Watershed*** (New York, 1981), pp 56, 63, 141-142, 171-72.

15. Rowland Evans and Robert Novak, ***The Reagan Revolution*** (New York, 1981), p. 177.

16. Drew, ***Portrait,*** pp. 324-25; Harwood, ***Pursuit of the Presidency,*** p. 330. Cf. Clifford W. Brown, Jr., and Robert J. Walker (ed.), ***A Campaign of Ideas*** (Westport, Conn., 1984), pp. 250-53.

۱۷. نقل شده توسط:

Evans and Novak, ***Reagan Revolution,*** p. 159.

۱۸. ژوزف چوربا یک مورد عملی می‌باشد. وی که مقام سابق در پنتاگون بود حداقل اینطور بنظر می‌رسید که در چاپ مطلبی در ستون عقاید نویسندگان در روزنامه واشنگتن پست بنام ریگان در شماره مورخه ۱۵ اوت ۱۹۷۹ اعمال نفوذ کرد. مقاله بر جذابیت اسرائیل بعنوان یک «سرمایه راهبردی» تأکید ورزید. از طرف دیگر، آنطور که کوانت خاطرنشان ساخت، ابداً در آن مطلب اشاره‌ای به «کمپ دیوید» «فرایند صلح» یا «مذاکرات» نشد. در سال ۱۹۸۰ چوربا مشاور ریگان در امر مبارزات انتخاباتی گردید. معذالک چهار سال بعد، او مؤلف کتابی بنام American Retreat (Chicago, 1984) بود که فصل سوم کتاب عنوان «سوء رفتار با اسرائیل، سرمایه راهبردی» داشت. وی اینطور می‌گوید که «بجز تفاوت در شعار» سیاست ریگان شبیه به سیاست دولت کارتر شده بود.» نگاه کنید به:

Ibid, p. 26; William. B. Quandt, "U.S. Policy toward the Arab-Israeli Conflict", in

Quandt, (ed.), ***The Middle East: Ten Years after Camp David*** (Washington, 1988), pp. 361-62. Cf. Coral Bell, ***The Reagan Paradox*** (New Brunswick, N.J. 1989), Passim.

۱۹. نقل شده توسط:

Bell, ***Reagan Paradox,*** p. 16. WolfBlitzer, ***Between Washington and Jerusalem*** (New York, 1985), p. 238. Cf. Lou Cannon, ***President Reagan*** (New York, 1991), pp. 390-91.

20. Evans and Novak, ***Reagan Revolution,*** p. 177. Cf. Bernard Reich, ***The United States and Israel*** (New York, 1984), pp. 87ff.

۲۱. نگاه کنید به:

Alexander M. Haig, Jr. ***Caveat*** (New York, 1984), pp. 169-71.

۲۲. نقل شده در:

Abraham Ben-Zvi, "The Reagan Presidency and the Palestinian Predicament", CSS Paper No. 16 (Tel Aviv, September 1982), pp. 7ff., 25ff.

23. Hig, ***Caveat,*** pp. 174-75.

24. Ze'ev Schiff and Ehud Ya'ari, ***Israel's Lebanon War*** (New York, 1984), pp. 32-35; Itamar Rabinovich, ***The War for Lebanon*** (Ithaca, 1985), pp. 114-20; Patrick Seale, ***Asad: The Struggle for the Middle East*** (London, 1988), pp. 368-73; Yair Evron, ***War and Intervention in Lebanon*** (London, 1987), pp. 93-97; Eric Silver, ***Begin*** (New York, 1984), pp. 216-17.

25. Haig, ***Caveat,*** p. 331. Veliotes quoted by R. D. McLaurin, "Lebanon and the United States", in R. D. McLaurin (ed.), ***Lebanon and the World in the 1980s*** (College Park, Md., 1983), p. 105.

۲۶. نگاه کنید به:

Raymond Tanter, ***Who's at the Helm?*** (Boulder, Colo., 1990), pp. 5-59.

۲۷. نگاه کنید به:

Schiff and Ya'ari, ***Israel's Lebanon War,*** pp. 35-7; Rashid Khalidi, ***Under Siege*** (New York, 1986), pp. 36-39; Rabinovich, War for Lebanon, p. 120; Evron, ***War and Intervention,*** pp. 119-20; Avraham Tamir, ***A Soldier in Search of Peace*** (New York, 1988), p. 117.

۲۸. نگاه کنید به:

Khalidi, ***Under Siege,*** pp. 20-27.

۲۹. کنفرانس خبری ریاست جمهوری مورخه ۱۳ مه ۱۹۸۲. به نقل از:

Public Papers of the Presidents: Ronald Reagan, 1982, vol. 2 (Washington, 1983), p. 621.

30. Andrew Gowers and Tony Walker, ***Behind the Myth*** (London, 1990), p. 191.

31. Bob Woodward, ***Veil*** (New York, 1987), p. 161; Hersh, ***The Samson Option,*** op.cit., pp. 8ff.

۳۲. نگاه کنید به:

Edward Tivnan, ***The Lobby*** (New York, 1987), p. 152.

33. Silver, ***Begin,*** pp. 218-19; Ilan Peleg, ***Begin's Foreign Policy, 1977-*** (Boulder, Colo., 1987), pp. 185-190.

۳۴. نگاه کنید به:

Shai Feldma, ***Israeli Nuclear Deterrence*** (New York, 1982), pp. 73-78.

۳۵. نگاه کنید به:

Yossi Melman and Dan Raviv, ***Every Spy a Prince*** (Boston, 1990), pp. 268-70.

۳۶. مصاحبه با ساموئل لوئیس سفیر امریکا در اسرائیل مورخه ۲۱ ژوئن ۱۹۹۱. نگاه کنید به:

Samuel Lewis, "The United States and Israel", in William B. Quandt, ***The Middle East: Ten Years after Camp David*** (Washington, D.C., 1988), p. 231. Cf. Shlomo Nakdimon, ***First Strike*** (New York, 1987), pp. 173-77.

۳۷. بنظر هانتر، او هشدار داد که دلیل داشت که سادات نگران جانش بود مگر اینکه ایالات متحده

بتواند امتیازاتی را از اسرائیلیها بنفع او بدست آورد. مصاحبه با رابرت ثی. هانتر در مورخه ۴ ژوئن ۱۹۹۱.

۳۸. اما ذکری از این موضوع در خاطرات هیگ نشده است. به نقل از:

Nakdimon, ***First Strike,*** pp. 186-87.

39. Haig, ***Caveat,*** pp. 183-84. Cf. Hersh, ***The Samson Option,*** op.cit., pp. 8-9.

40. Cf. Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp. 155-56.

41. C. Paul Bradley, ***Parlimentary Elections in Israel*** (Grantham, N.H., 1985), pp. 98-99; Silver, ***Begin,*** pp. 213-16.

42. Myron J. Aronoff, ***Israeli Visions and Divisions*** (New Brunswick, N.J. 1989), pp. 30-33; Bradley, ***Parlimentary Elections,*** pp. 108-9; Sasson Sofer, ***Begin*** (Oxford, 1988), p. 205.

43. Asher Arian, "Political Images and Ethnic Polarization", in Howard R. Penniman and Daniel J. Elazar (eds.), ***Israel at the Polls,*** 1981 (Washington, 1986), pp. 130-33.

44. Efraim Torgovnik, "Party Organization and Electoral Alignment", and Shmuel Sandler, "The Religious Parties", in Howard R. Penniman and Daniel J. Elazar, (eds.), ***Israel at the Polls, 1981*** (Washington, 1986), pp. 49-50, 105-10. Cf. Avraham Diskin, "The Jewish Ethnic Vote", and Yochanan Peres and Sara Shemer, "The Ethnic Factor in Elections", in Dan Caspi et al. (eds.), ***The Roots of Begin's Success*** (New York, 1984); Bradley, ***Parliamentary Elections,*** pp. 116-17.

۴۵. نگاه کنید به:

Bradley, ***Parliamentary Elections,*** pp. 124-31, Silver, ***Begin,*** p. 221

۴۶. نگاه کنید به:

Nimrod Novik, ***The United States and Israel*** (Boulder, Colo, 1986), pp. 127-29.

۴۷. نقل شده در:

Tivnan, ***Lobby,*** p. 143.

۴۸. کنفرانس خبری ریاست جمهوری، اول اکتبر ۱۹۸۱. به نقل از:

Public Papers of the Presidents: Ronald Reagan, 1981 (Washington, 1982), p. 867.

۴۹. مصاحبه با اعضاء هیئت تحریریه روزنامه نیویورک پست، مورخه ۲۳ مارس ۱۹۸۲ به نقل از:

Public Papers: Reagan, 1982, vol. 2, p.366. Cannon, ***Reagan,*** pp. 392-93.

۵۰. نگاه کنید به:

Mitchell Bard, "Ethnic Group Influence on Middle East Policy", in Mohammed, E. Ahrari (ed.,), ***Ethnic Groups and U.S. Foreign Policy*** (Westport, Conn., 1987), pp. 59-62. Cf. Tivnan, ***Lobby,*** pp. 156-60.

۵۱. نگاه کنید به:

Anthony H. Cordesman, ***Western Security Interests in Saudis Arabia*** (London, 1987), pp. 44-45; Gowers and Walker, ***Behind the Myth,*** p. 191.

۵۲. نگاه کنید به:

Seale, ***Begin,*** p. 403; Moshe Ma'oz, ***The Sphinx of Damascus*** (London, 1988), p. 165.

۵۳. نگاه کنید به:

Rabinovich, ***War for Lebanon,*** pp. 129-30.

54. "Exchange with Reporters", October 29, 1981, ***Public Papers: Regan, 1981,*** p. 1000. Cf. "Remarks and a Question and Answer Session", October 28, 1981, ibid., p. 995.

55. Haig, ***Caveat,*** p. 327.

۵۶. برای دسترسی به متن منتشره به منبع زیر مراجعه فرمایید:

Walter Lequeur and Barry Rubin (eds.), ***The Israel - Arab Reader*** (New York, 1984), pp. 633-34, and ***The New York Times*** of December 1, 1981.

ترتیبات برای خریدهای دفاعی از «کمک ایالات متحده به دولت اسرائیل» حذف شده است.

منبع:

Report by the General Accounting Office, published as GAO/ID-83-51 (Washington,

June 24, 1983),

بعلاوه از منبع زیر قابل دسترسی است:

Mohamed El-Khawas et al., ***American Aid to Israel*** (Brattleboro, Vt., 1984), p. 154.

۵۷. نگاه کنید به:

Haig, Caveat, pp. 328-29; Lewis, "United States and Israel". pp. 234-35; Ze'ev Schiff and Ehud Ya'ari, ***Israel's Lebanon War*** (New York, 1984), p. 64. Cf. Bernard Reich, "Israeli Foreign Policy and the 1981 Election", in Howard M. Penniman and Daniel J. Elazar (eds.), ***Israel at the Polls, 1981*** (Washington, 1986), pp. 233-34; Harvey Sicherman, "A Perilous Partnership", in Nimrod Novik (ed.), ***Israel in U.S. Foreign and Security Policies,*** Jaffee Center for Strategic Studies, Paper No. 21 (Tel Aviv, November 1983); Peleg, ***Begin's Foreign Policy,*** pp. 201-21; Churba, ***American Retreat,*** pp. 29-31.

۵۸. برای دسترسی به متن این قانون به منبع زیر مراجعه فرمایید.

Laqueur and Rubin, ***Israel-Arab Reader,*** pp. 634-35.

59. Peleg, ***Begin's Foreign Policy,*** pp. 190-95; Rabinovich, ***War for Lebanon,*** pp. 130-31; Reich, "Israeli Foreign Policy", p. 234; Silver, ***Begin,*** p. 247.

60. Lewis, "United States and Israel", pp. 235-36; Haig, ***Caveat,*** p. 329; Silver, ***Begin,*** pp. 245-46.

61. Schiff and Yaari, ***Israeli's Lebanon War,*** pp. 39ff.; Lewis, "United States and Israel", p. 237; Rabinovich, ***War for Lebanon,*** p. 123.

۶۲. نگاه کنید به:

Haig, ***Caveat,*** pp. 332-33.

63. Tamir, ***Soldier in Search of Peace,*** chap. 6.

64. Tamir, ***Soldier in Search of Peace,*** pp. 65-66; Ian S. Lustick, ***For the Land and the Lord*** (New York, 1988), pp. 59-62; Rafik Halabi, ***The West Bank Story*** (Orlando, Fla.,

1985), pp. 297-99.

65. Lustick, ***For the Land and the Lord,*** pp. 69-70; Yael Yishai, ***Land or Peace,*** Stanford, 1987), p. 147; Peleg, ***Begin's Foreign Policy,*** p. 155.

۶۶. برای دسترسی به متن کامل به منبع زیر مراجعه فرمایید.

Department of State Bulletin, July 1982, pp. 44-47.

67. Haig, ***Caveat,*** pp. 334, 342-43. Cf. Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp. 117-19.

68. Schiff and Ya'ari, ***Israel's Lebanon War,*** pp. 72-76; Lewis, "United States and Israel", p. 238; Haig, ***Caveat,*** pp. 335; Ariel Sharon, ***Warrior*** (New York, 1989), pp. 450-51; Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp. 108-13; Cf. Ze'ev Schiff, "The Green Light", ***Foreign Policy,*** Spring 1983.

69. Gowers and Walker, ***Behind the Myth,*** p. 205; Janet Wallach and John Wallach, ***Arafat*** (New York, 1990), pp. 363-67.

70. Schiff and Ya'ari, ***Israel's Lebanon War,*** pp. 97-106. Cf. Shai Feldman and Heda Rechnitz-Kijner, "Deception, Consensus and War", Jaffee Center for Strategic Studies, Paper No. 27, (Tel Aviv, October 1984), pp. 29-33, 41-43; Evron, ***War and Intervention,*** p. 128.

71. Feldman and Rechnitz-Kijner, "Deception, Consensus and War", p. 62.

۷۲. نقل شده توسط:

Evron, ***War and Intervention,*** p. 126.

۷۳. نگاه کنید به:

Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp.120-24, 154-59., Cf. Woodward, ***Veil,*** p. 217.

74. Address to Members of the British Parliament, June 8, 1982, ***Public Papers of the Presidents: Ronald Reagan, 1982,*** vol. 1 (Washington, 1983), p. 745; Haig, ***Caveat,*** pp. 334-40.

75. Schiff and Ya'ari, ***Israel's Lebanon War,*** pp. 166-69.

۷۶. برای دسترسی به نظر یک ناظر مراجعه شود به:

Friedman, ***From Beirut to Jerusalem,*** pp. 134-41.

77. Cannon, ***Reagan,*** pp. 400-1. Cf. White House statement, August 12, 1982, ***Department of State Bulletin,*** September 1982, p. 22.

۷۸. نگاه کنید به:

Tanter, ***Who's at the Helm?*** pp. 183-91, 200-1.

79. Schiff and Ya'ari, ***Israel's Lebanon War,*** pp. 225-27.

80. Khalidi, ***Under Sieg,*** pp. 164-65.

81. Haig, ***Caveat,*** p. 341. Cf. Evron, ***War and Intervention,*** pp. 139-42.

82. Friedman, ***From Beirut to Jerusalem,*** p. 170.

۸۳ نقل شده توسط:

Milton Viorst, "The Media Front", ***Channels,*** November-December, 1982, p. 90.

برای مقایسه سبک امریکایی نیویورک تایمز و سبک اروپایی لوموند نگاه کنید به:

Raymond Stock, "Prestige Press at War", ***Middle East Journal,*** Summer, 1985.

۸۴ برای یک مثال عملی، نگاه کنید به:

The "Dear Menachem" Salutation and Signature of "Ron" in "Letter to Prime Minister Menachem Begin", February 16, 1982, ***Public Papers: Reagan, 1982,*** vol. 2. p. 177.

۸۵ اظهارات رئیس جمهور و نخست وزیر اسرائیل مناخم بگین متعاقب ملاقات آندو در مورخه ۲۱ ژوئن ۱۹۸۲ به نقل از: Ibid. p. 799.

و نگاه کنید به:

Cannon, ***Reagan,*** pp. 395-97. Cf. Blitzer, ***Between Washington and Jerusalem*** p. 248-49.

86. Schiff and Ya'ari, ***Israel's Lebanon War,*** pp. 202-3.

87. Haig, ***Caveat,*** pp. 342-43; Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp. 134-42. Cf. Rabinovich,

War for Lebanon, p. 140; Lewis, "United States and Israel", pp. 238-39

88. Senate Committee on Foreign Relations, ***Hearings: Nomination of George P. Schultz,*** 97 th Cong. 1982, p. 11.

89. Examples for June-July 1982 drawn from CBS *News Index, 1982* (Stanford, N.C., 1983), pp. 451-53.

۹۰. نقل شده توسط:

Sofer ***Begin,*** p. 210.

91. Norman Podhoretz, "J'accuse", ***Commentary,*** September 1982. See also Robert W. Tucker, "Lebanon: The Case for the War", ***Commentary,*** October 1982, and "The Response to 'J'accuse'", ***Commentary,*** December 1982.

92. Citations of von Hoffmann et al. in Podhoretz, "J'accuse". For a less sophisticated example, the University of Iowa chapter of the PLO-sponsored General Union of Palestinian Students displayed a homemade campus poster showing sketches of Hitler and Begin with the message, "I can't tell any more which is which".

93. Viorst, "Media Front", pp. 89ff.

۹۴. نقل شده توسط:

Raymond Stock, "Prestige Press at War", ***Middle East Journal,*** Summer, 1985, p. 318.

95. Cf. Uri Dan, ***Blood Libel*** (New York, 1987), passim; Renata Adler, ***Reckless Disregard*** (New York, 1986), passim.

96. ***Editor & Publisher,*** November 20, 1982, p. 33.

۹۷. نقل شده توسط:

Viorst, "Media Front", p. 92.

98. Friedman, ***From Beirut to Jerusalem,*** p. 83. Cf. Stock, "Prestige Press at War", pp. 327-28; Roger Morris, "Beirut-and the Press-under Siege", ***Columbia Journalism Review,***

November-December 1982, p. 30.

99. *New York Times,* September 26, 1991; Friedman, ***From Beiut to Jerusalem,*** pp. 164-66; Stock, "Prestige Press at War", pp. 330-31.

100. Podhoretz, "Jaccuse". An anthology of media criticism and self-criticism, including Podhoretz's article, can be found in Landum R. Bolling (ed.), ***Reporters under Fire*** (Boulder, Colo., 1985), pp. 45-93. Cf. "ADL Faults Networks' News Coverage of Lebanon", ***Broadcasting,*** October 25, 1982, pp. 28-29.

101. Milton Viorst, quoted in Bolling, ***Reports under Fire,*** p. 23; Ghassan Bishara of Al Fajr, quoted, ibid., pp. 30-31. Morris, "Beirut-and the Press-under Siege", p. 33.

102. Joshua Muravchik, "Misreporting Lebanon", ***Policy Review,*** Winter 1983, pp. 63-64.

۱۰۳. تمام بررسیهایی که در ذیل نقل شده در منبع زیر قابل دسترسی است مگر موارد عمدکه ذکر شده است.

Gilboa, ***American Public Opinion,*** Chap. 4.

104. Ibid., pp. 184-7. Cf. Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp. 172-75.

105. Wallach and Wallach, ***Arafat,*** pp. 373-77.

۱۰۶. این متن در منبع زیر قابل دسترسی است.

Department of State Bulletin, September 1982, pp. 23-25,

برای متن اصلی نگاه کنید به:

Tanter, ***Who's at the Helm?,*** pp. 89-93.

107. Lewis, "United States and Israel", pp. 246-47; Reich, ***United States and Israel,*** p.22-25.

108. Gowers and Walker, ***Behind the Myth,*** pp. 223-25; Wallach and Wallach, ***Arafat,*** p. 377; Seale, ***Asad,*** pp. 402-4. A text of the Jordanian rejection can be found in Walter Laqueur and Barry Rubin (eds.), ***The Israel-Arab Reader*** (New York, 1984), pp. 686-91.

109. Friedman, ***From Beirut to Jerusalem,*** p. 177. For a similar and plausible estimation by William Casey, director of the CIA, see Woodward, ***Veil,*** p. 244.

۱۱۰. گفتگو با ملت و اعلام تشکیل نیروی جدید چندملیتی در لبنان به نقل از:

Public Papers: Reagan, 1982, pp. 1187-89.

111. Woodward, ***Veil,*** pp. 245-46; Wallach and Wallach, ***Araft,*** pp. 34ff.; Gowers and Walke, ***Behind the Myth,*** p. 166; Seale, ***Asad,*** p. 406.

112. Tamir, ***Soldier in Search of Peace,*** pp. 141ff.; Reich, ***United States and Israel,*** pp. 133-38; William B. Quandt, "Reagan's Lebanon Policy", ***Middle East Journal,*** Spring 1984, pp. 237ff.

۱۱۳. نگاه کنید به:

Augustus Richard Norton, ***Amal and the Shi'a*** (Austin, Tex., 1987), pp. 96-97. Cf. Seale, ***Asad,*** pp. 394ff. Ma'oz, ***Sphinx of Damascus,*** pp. 173-74.

114. Ze'ev Schiff, "Lebanon: Motivations and Interests in Israel's Policy", ***Middle East Jornal,*** Spring 1984, p. 227.

۱۱۵. نگاه کنید به:

Cannon, ***Reagan,*** p. 605.

Public Papers of the Presidents: Ronald Reagan, 1983 (Washington, 1985), p. 1501.

117. Gilboa, ***American Public Opinion,*** pp. 152-55.

۱۱۸. نگاه کنید به:

Rabinovitz, ***War for Lebanon,*** pp. 183ff.; Evron, ***War and Intervention,*** pp. 163ff.; Bradley, ***Parliamentary Elections,*** pp. 147-48.

فصل یازدهم

۱. برای دستیابی به یک دیدگاه عمیق تجدیدنظرطلبانه درباره تاریخ یهود نگاه کنید به:

David Biale, ***Power and Powerlessness in Jewish History*** (New York, 1986), Passim.

برای دستیابی به یک بررسی وحشتناک و تصویر مالیخولیایی از روابط اسرائیل ـ یهودیان و بویژه روابط یهودیان امریکایی با اسرائیل نگاه کنید به:

David Vital, ***The Future of The Jews*** (Cambridge, 1990), Passim.

برای یک چشم‌انداز جایگزین و نسبتاً امیدوارانه‌تر، به منبع زیر مراجعه نمایید.

Cf. Leonard Fein, ***Where Are We?*** (New York, 1988).

۲. نگاه کنید به:

Richard N. Haass, ***Conflicts Unending*** (New Haven, 1990), pp. 30ff.

۳. ذکر شده توسط:

Anthony H. Cordesman, "The Middle East and the Cost of the Politics of Force", ***Middle East Journal,*** Winter 1986, p. 6; Richard F. Grimmett, "Conventional Arms Transfers to the Third World, 1983-1990", Congressional Research Service (Washington, August 2. 1991), Passim.

4. Meron Benvenisti, ***Jerusalem, the Torn City*** (Minneapolis, 1976), p. vii. See L. Carl Brown, ***International Politics and the Middle East*** (Princeton, 1984), passim.

5. Stuart E. Eizenstat, "Loving Israel-Warts and All", ***Foreign Policy,*** Winter 1990-1991, p. 91. Cf. Thomas L. Friedman, "America in the Mind of Israel", ***New York Times Magazine,*** May 25, 1987.

۶. نسخه سانسور نشده شامل تعدادی پاراگراف است که صریحاً از متن رسمی حذف شده است اما همانطور که در بسیاری از مدارک از این نوع دیده می‌شود این حذف بیشتر بخاطر حساسیتهای بوروکراتیک است تا جهات دیگر. این متن رسمی همچنین شامل موادی است که در متن سانسور شده دیده نمی‌شود. به خواننده علاقمند توصیه می‌شود به هر دو متن زیر مراجعه نماید.

"U.S. Assisstance to The State of Israel", ***Report of The Comptroller General of the United States***, U.S. Assisstance to Israel, General Accounthing Office, United States, June 24, 1983, Washington 1983, and Mohamed El-Khawas and Samir Abed-Rabbo (eds.), ***American Aid to Israel, Nature and Impact,*** Brattleboro, Vt, 1984.

۷. نگاه کنید به:

Hadley Arkes, ***Bureaucracy, The Marshall Plan and the National Interest*** (Princeton, 1972), pp. 250ff.

۸ نگاه کنید به:

Donald E. Fink, "Lavi: A Tough Decision", ***Aviation Week & Space Technology,*** September 7, 1987.

۹. نگاه کنید به: "U.S. Assistance", pp. 1-3.

Bishara Bahbah, ***Israel and Latin America*** (New York, 1986), Passim.

10. "Defence Research Still Sacrosanct", ***Nature,*** June 18, 1987.

11. "U.S. Assistance", pp. 7, 34-35.

12. ***American Aid to Israel,*** p. 168.

13. Ibid., pp. 39, 131-33.

14. "U.S. Assistance", p. 38.

15. See Bishara Bahbah, ***Israel and Latin American*** (New York, 1986), passim.

۱۶. در اواخر دهه ۱۹۸۰ چنین اعتقاد بود که افراد با تخصصهای بالا حدوداً $\frac{۱}{۴}$ نیروی کار را تشکیل می‌دهند. اما از آنجاییکه تقریباً $\frac{۱}{۴}$ مهاجرین جدید از شوروی را مهندسین تشکیل می‌دادند لذا ورود آنها باعث شد که این نسبت به حدود $\frac{۱}{۳}$ افزایش یابد. نگاه کنید به:

Hugh Carnegy, "Striving for a Leading Edge", ***Financial Times,*** August 20, 1991.

17. Grimmett, "Conventional Arms Transfers", p. 65. See Aaron S. Klieman, ***Israel's Global Reach*** (Washington, 1985), pp. 58ff.; James J. Harford, "Israeli Aeronautics after

Lavi", *Aerospace America,* November 1988, p. 8.

18. "U.S. Assistance", p. 43.

19. Stewart Reiser, ***The Israeli Arms Industry*** (New York, 1989), pp. 176-77.

20. Michael Mecham, "U.S. Increases Pressure on Israel to Abandon Lavi", ***Aviation Week & Space Technology,*** August 17, 1987, p. 21; David Brown, "Israelis Review Decisions That Led to Lavi Cancellation", ibid., September 14, 1987, p. 22.

21. "U.S. Assistance", p. 58. Cf. ***American Aid to Israel,*** p. 165; Duncan L. Clarke and Alan S. Cohen, "The United States, Israel and the Lavi Fighter", ***Middle East Journal,*** Winter 1986, p. 18.

۲۲. نقل شده در:

Reiser, ***Israeli Arms Industry,*** p. 171.

23. Clarke and Cohen, "United States, Israel, and the Lavi", pp. 28-30; Edward Tivnan. ***The Lobby*** (New York, 1987), pp. 195-96; Reiser, ***Israeli Arms Industry,*** pp. 178-79

24. Mecham, "U.S. Increases Pressure".

25. "Decision to Cancel Lavi Divides Israel", ***Aviation Week & Space Technology,*** September 7, 1987, p. 22; ***Nature,*** September 10, 1987, p. 94; Brian Wanstall, "Life after Lavi", ***Interavia,*** July 1989, p. 725.

26. Nechemia Meyers, "Israel Attracted by Spin-off", ***Nature,*** April 25, 1985, p. 660; "Israel Signs Agreement for SDI Cooperation", ***Aviation Week and Space Technology,*** May 12, 1986; James K. Gordon, "U.S., Israel Attempt to Expand Defense Research Cooperation", ibid., June 6, 1986; "Taking a Share of the SDI Bounty", ***Nature,*** June 18, 1987.

۲۷. نگاه کنید به:

Janne E. Nolan, ***Trappings of Power,*** (Washington, 1991), pp. 75-81.

28. "Funding Problems Dampen U.S. Support for Israeli Arrow Missile", ***Aviation Week & Space Technology,*** December 7, 1987.

29. "U.S., Israel to Test Arrow Antitactical Missile", ***Aviation Week & Space Technology,*** December 21, 1987; Reiser, ***Israeli Arms Industry,*** pp. 237-38.

30. "Burnishing Israel's Arrow", ***Economist,*** July 18, 1990, p. 34; "Israel Successfully Launches First Antiballistic Missile", ***Aviation Week & Space Technology,*** August 13, 1990; David Nordell, "Israel Tests 'Star Wars' Rocket", ***New Scientist,*** August 18, 1990.

۳۱. نگاه کنید به:

Nick Eberstadt and Eric Breindel "Commentary: The Population Factor in the Middle East, ***International Security,*** Spring 1979.

۳۲. نگاه کنید به:

"Exit for Soviet Jews, Conflict for Americans", ***New York Times,*** August 14, 1988.

۳۳. این طنز در شکل اولیه آن اینطور صهیونیسم را تعریف می‌کند که یک یهودی از یک یهودی دوم درخواست پول می‌کرد تا برای یهودی سومی در فلسطین بفرستد. نگاه کنید به:

Leon Hadar, "Reforming Israel Before it's too late", ***Foreign Policy,*** Winter, 1990-91, pp. 125-27"; "Cutting the Uncuttable", ***Economist,*** August 3, 1991.

۳۴. نگاه کنید به:

"Patriot System Exceeds Army's Expectations", and "Joint U.S.-Israeli Forces Use Patriots to Defend Against Iraqi Scud Missiles", ***Aviation Week & Space Technology,*** January 28, 1991; "U.S. Army Patriot Proven in New Role as Anti-Tactical Ballistic Missile Weapon", Ibid., February 18, 1991.

35. "Israelis Question Effectiveness of Patriot Missiles", ***International Herald-Tribune,*** November 2-3, 1991.

36. "Patriot Missile, High-Tech Hero in Gulf, Comes under Attack as Less than Scud's

Worst Enemy", *Wall Street Journal,* April 15, 1991; "Did Patriot Missiles Work? Not So Well, Scientists Say", *New York Times,* April 17, 1991. Cf. Caspar Weinberger, "How the Patriot Almost Lost the War", *Forbes,* May 27, 1991.

۳۷.اگر آن با معیارهای پیروان کلوزویتز مقایسه می‌شد که جنگ بایستی ادامه سیاست باشد و وسایل بایستی متناسب با اهداف باشند این پیش فرض مطرح می‌شد که دفاع موشکی یا یک سیستم اضافی است یا یک سیستم جایگزین که با توجه به هزینه آن نسبت به بازدارندگی و دیپلماسی سودمند و مؤثر است. مسأله سیستمهای اضافی در حالیکه موجه‌نما بود، اما تنها به مسأله لاوی ختم شد به این معنی که آیا کشوری در وضعیت و شرایط اسرائیل می‌تواند خود یکی از آنها را تولید کند. از طرف دیگر مسأله جایگزین‌ها، مثل تمام فرضیات و عدم تناسب‌ها، غیرقابل آزمایش و غیرقابل اثبات اما قابل بحث بود، حداقل اینکه عراقیها بطور مؤثری با تهدید به تلاقی هسته‌ای از اقدام بازداشته شده بودند. نگاه کنید به:

Cf. Seymour Hersh, *The Samson Option* (New York, 1991), epilogue.

همچنین باید گفت که حملات با موشکهای اسکاد بیشتر یک تحریک سیاسی بود با هدف کشیدن اسرائیل به داخل جنگ، تا بدین ترتیب به رهبریت عراق مشروعیت بدهد. اما سیاست متفاوت اسرائیل، موضوع فلسطین را که در میان سلاحهای مؤثر سیاسی صدام بود از دست او خارج کرد. اما همانطورکه در سال ۱۹۷۳ دیدیم، مناظرات و مباحثات عمومی بیشتر بر روی قصور اطلاعاتی تا امکان قصور سیاسی متمرکز شد. در سال ۱۹۹۱ نیز مباحثات و مناظرات به این جهت تمایل داشت که خود را بر مسأله سیستمهای تسلیحاتی جایگزین تا راهبردهای نظامی و سیاسی جایگزین متمرکز نماید.

38. Wanstall, "Life after Lavi", p. 726.

39. Shakespeare, *Henry IV,* pt. 1, act 5, 1.

40. "Economists Assessing Gains If Arab-Israeli Boycott Ends", *New York Times,* July 25, 1991.

41. Hobart Rowan, "Israel's Embattled Economy", *Washington Post,* March 14, 1985.

42. House Committee on Ways and Means, ***Hearing: United States-Israel Free Trade Area Agreement,*** March 6, 1985; Senate Committee on Finance, ***Hearing: Proposed United States-Israel Free Trade Agreement,*** March 20, 1985; ***New York Times,*** May 8, 1985.

۴۳. نگاه کنید به:

Barry Chamish and Edwin E. Bobrow, "The Pros and Cons of Marketing in Israel", ***S&MN,*** August 12, 1985.

44. "Israel: A Bridge to the European Market", ***Global Trade,*** January 1989, p. 14.

۴۵. نگاه کنید به:

"Proposed U.S.-Israel Free Trade Area is Initialed", ***Business America,*** March 18, 1985 "The U.S.-Israel Free Trade Area Agreement", "Free Trade Area Agreement Eases Barriers", "Free Trade Area Agreement Enhances Israeli Market", Ibid, June 24, 1985, "Israel: Free Trade Agreement Paves Way", Ibid., April 25, 1988; "Israel: Trade Continues to Grow", Ibid., April 10, 1989, "Israel: U.S Market Share Grows", Ibid, April 23, 1990; Israel: Demand is Strong for Both High and Low-Tech items", Ibid., September 25, 1989, "An Update for American Exporters", Ibid, January 14, 1991; "Israel: High-Technology Products Continue to be Best Prospects", Ibid; April 22, 1991.

۴۶. نگاه کنید به:

"Report of the President's Special Review Board" (Washington, February 26, 1987),

مجموعاً ۲۷ جلد از کل شهادت‌ها و گواهی‌ها در مقابل کمیته‌های منتخب مجلس نمایندگان و سنا که چاپ شده‌اند وجود دارد.

47. Yagil Weinberg, "The Iran-Contra Crisis and Its Impact on U.S.-Israeli Counterterrorism Cooperation" in Neil C. Livingstone and Terrell E. Arnold (eds.), ***Beyond the Iran-Contra Crisis*** (Lexington, Mass., 1988).

48. The account that follows is heavily indebted to Theodore Draper, ***A Very Thin Line*** (New York, 1991), passim. Cf. Yassi Melman and Dan Raviv, ***Every Spy a Prince*** (Boston, 1990), chap. 15; Samuel Segev, ***The Iranian Triangle*** (New York, 1988), passim; Ian Black and Benny Morris, ***Israel's Secret Wars*** (New York, 1991), pp. 427ff.

49. Cf. Lou Cannon, ***President Reagan*** (New York, 1991), pp. 384-85.

50. Ibid., pp. 609ff.

51. Ibid., pp. 635-37.

52. Ibid., pp. 655ff.

۵۳. نقل شده توسط:

Andrew Cockburn and Leslie Cockburn, ***Dangerous Liaisons*** (New York, 1991), p. 345.

۵۴. نگاه کنید به:

Thomas B. Allen and Norman Polmar, ***Merchants of Treason,*** (New York, 1988), Passim.

۵۵. نگاه کنید به:

Wolf Blitzer, ***Territory of Lies*** (New York, 1989), pp. 223ff. Cf. Draper, ***Very Thin Line,*** pp. 258-59, 555-57.

۵۶. یک ناظر چند ماه قبل از دستگیری پولارد مایل بود بداند که چرا یک تحلیل‌گر اهل کارائیب به اطلاعات فوق سری در مورد پیشرفته‌ترین سلاحهای ساخت شوروی که بـه اعـراب داده مـی‌شد احتیاج داشت؟ پولارد جواب داد، برای اینکه آنها زمینه‌ای برای مطالعه فـعالیتهای تـروریستی در کارائیب بودند. از آنجاییکه ناظر بعداً موضوع را فراموش کرد او آشکارا پاسخ خود را رضایت‌بخش یافته بود. نگاه کنید به:

Blitzer, ***Territory of Lies,*** p. 108.

57. Bob Woodward, ***Veil*** (New York, 1987), p. 478.

58. Black and Morris, ***Israel's Secret Wars,*** p. 425; Allen and Polmar, ***Merchants of***

Treason, p. 296; Melman and Raviv, *Every Spy a Prince,* p. 313.

۵۹. پولارد بعنوان یک خواننده مشتاق رومانهای جاسوسی که بنظر می‌رسید با زبان غیرمفهوم ژئوپولیتیک محافظه‌کارانه جدید مثل زبان بومی خود صحبت می‌کند اضافه کرد که نسبت به این باور از سیاست راهبردی امریکا که تمامیت ارضی ایران بایستی حفظ می‌گردید تا اینکه خلاء ایجاد نشود که پیشرفت شوروی را به اقیانوس هند تسهیل نماید، شناخت کمی وجود داشت.

60. Blitzer. *Territory of Lies.,* p. 76.

61. Charles de Gaulle, *Memoires de Guerre: L'Appel 1940-42* (Paris, 1954), p.1.

62. Blitzer, *Territory of Lies,* p. 54.

63. Ibid., p. 122.

64. Melman and Raviv, *Every Spy a Prince,* pp. 307-8, 318, Blitzer, *Territory of Lies,* p. 165.

65. Black and Morris, *Israel's Secret War,* p. 423.

۶۶. بنظر سیمور هرش، اسناد شامل اطلاعاتی بود که اسرائیلیها را قادر می‌ساخت که اتحاد شوروی را هدف قرار دهند. نگاه کنید به:

Hersh, *Samson Option,* pp. 285ff.

67. Alan M. Dershowitz, *Chutzpah* (Boston, 1991), pp. 286-87; George A. Carver, Jr., "Official Rogues", *New Republic,* April 13, 1991.

۶۸. نگاه کنید به:

Wolf Blitzer, "I spy, You Spy", *New Republic,* April 13, 1991.

69. Cf. Yoel Marcus, "The Politics of Secrecy and Silence", *Newsweek,* March 30, 1987.

70. John Felton, "Israel Promoted Key Figure", *Congressional Quarterly Weekly Report,* March 14, 1987.

71. "Strains in the Family", *Newsweek,* March 30, 1987. Cf. Annette Dulzin, "The Spy and the American Jew", *New York Times,* July 9, 1986; Dershowitz, *Chutzpah,* pp.

289-312.

72. Dershowitz, *Chutzpah*, p. 284.

73. "Poll Shows Jews and Non-Jews Differ on Pollard", *New York Times*, April 12, 1987.

گذشته، بعنوان پیش درآمد آینده

۱. گرچه معادل عبری آن شوآه (Sho'ah) از اوایل سال ۱۹۴۰ استعمال شده بود، اما هیچ کس بطور قطع نمی‌تواند بگوید که چه موقع یا چطور این اصطلاح رواج عام یافت. اما اینکه این امر و کاربرد آن موجبی برای خویشتن‌نگری شده بود خود انعکاسی بود از تغییراتی که در برداشتهای شخصی از زمان ایجاد دولت یهود بوجود آمده بود. نگاه کنید به:

"Holocaust" in Israel Gutman et al., *Encyclopedia of The Holocaust*, vol. 2 (New York, 1990), p. 681.

مقاله کوتاه و نسبتاً بی‌نتیجه "Holocaust" یک مقاله بلند تحت عنوان "Holocaust, Denial of" و نیز اشاراتی به مقالات "Holocaust Art" و "Holocaust Education" و "Holocaust Film" و "Holocaust Memorials and Museums" را بدنبال داشت.

۲. این اشاره واکنشی به اثر قدرتمند آن بر فعالیت‌گری یهودیان بعد از جنگ بود که تحت صهیونیسم آمده بود، نگاه کنید به:

Nathan Glazer, *American Judaism* (Chicago, 1972), pp. 114-15 and Index. Cf. Second revised edition (Chicago, 1972), pp. 114-15 and Index.

3. Jacob Neusner, "How the Extermination of Jewry Became 'The Holocaust'", in *Stranger at Home* (Chicago, 1981), pp. 82ff.; Leonard Fein, *Where Are We?* (New York, 1988), pp. 59-61.

۴. اتفاقی نبود که جنگ در لبنان با تکرار تاریخ گونه مباحثات دردناک دهه ۳۰ و ۴۰ میلادی همراه شد. در سپتامبر ۱۹۸۲ همان ماهی که قتل عام در اردوگاههای فلسطینی روی داد، یک دوره درسی

درباره هولوکوست (کشتار جمعی یهودیان توسط نازیها) در برنامه درسی دبیرستانهای اسرائیل گنجانده شد. برخلاف دوره‌های مشابه در کشورهای دیگر، این برنامه درسی سی ساعته، بجای اینکه بر قربانیان، مرتکبین این جنایات و یا تماشاچیان متمرکز باشد بر پاسخهای جمعی و ملی به مفاهیم و نتایج و آثار هولوکوست پرداخت. به نقل از:

"Education on the Holocaust", Gutman et al, ***Encyclopedia of the Holocaust,*** p. 423.

5. "In Avi [em Sella], Jay finally had someone who could value and discuss the things he cared about, from Israel's strategic planning to the Holocaust", Blitzer reported after a conversation with Pollard's wife. Wolf Blitzr, ***A Territory of Lies*** (New York, 1989), p. 136. On the other hand, while a plausible characterization of Pollard, it may or may not have done full justice to Israeli air force colonels. Cf. Friedman's conversation with a "Colonel Z", appalled that the air force had commissioned a "Holocaust quiz", in Thomas L. Friedman, ***From Beirut to Jerusalem*** (New York, 1990), pp. 282-83.

۶. نگاه کنید به:

Neusner, "How The Extermination", pp. 88ff. Cf. Fein, ***Where are We?*** Chaps, 4, 7.

7. Charles Fenyvesi, "Holocaust: A Survivor's Thoughts", ***Washington Post,*** April 11, 1983.

۸ نگاه کنید به:

Saul Friedlander, ***Reflections of Nazism*** (New York, 1984), Passim, David Shipler, ***Arab and Jew*** (New York, 1986), Chap. 12; Shuart Eizenstat, "Loving Israel-Warts and all", ***Foreign Policy,*** Winter 1990-1991, pp. 96-97; Leon Hadar, "Reforming Israel Before It's Too Late", ***Foreign Policy,*** Winter 1990-1991, pp. 124.

۹. نگاه کنید به:

Ze'ev Schiff and Ehud Ya'ari, ***The Intifada*** (New York, 1990), pp. 164-69, 325-26. Cf. Tom Farer, "Israel's Unlawful Occupation", Foreign Policy, Spring 1991.

10. Yagil Weinberg, "The Iran-Contra Crisis and Its Impact on U.S.-Israeli Counterterrorism Cooperation", in Neil C. Livingstone and Terrell E. Arnold (eds.), ***Beyond the Iran-Contra Crisis*** (Lexington, Mass., 1988), p. 175.

11. Charles S. Liebma and Stephen Cohen, ***Two Worlds of Judaism*** (New Haven, 1990), chaps. 3, 5. Cf. Fein, ***Where Are We?,*** pp. 222ff.; Eizenstat, "Loving Israel", pp. 95-6.

12. Department of State, ***Country Report on Human Rights Practices for 1988*** (Washington, February 1989), pp. 1366ff.

۱۳. نگاه کنید به:

Don Peretz, ***Intifada,*** (Boulder, Colo., 1990), pp. 173ff.

۱۴. نگاه کنید به:

Schiff and Ya'ari, ***Intifada,*** pp. 310-15.

15. Peretz, ***Intifada,*** p. 230.

16. Ibid., pp. 182ff.; Janet Wallach and John Wallach, ***Arafat,*** (New York, 1990), chap. 22; interview with Rita E. Hauser, May 30, 1989.

17. ***Los Angeles Times,*** December 16, 1988; Schiff and Ya'ari, ***Intifada,*** pp. 305-6.

۱۸. این متن در منبع زیر نیز آمده است. Peretz, ***Intifada,*** pp. 225-29.

19. Hadar, "Reforming Israel", p. 113; Moshe Ma'oz, "Iraq: Strategic Opening for Israel", ***New York Times,*** August 9, 1990.

20. Charles William Maynes, "A Necessary War?" ***Foreign Policy,*** Spring 1991, pp. 169-70.

۲۱. نگاه کنید به:

"When History Passes by", ***Economist,*** May 12, 1990.

In the Name of God

THE UNITED STATES AND THE STATE OF ISRAEL

DAVID SCHOENBAUM

Translated by:

Mohammad Reza Maleki

The Institute for Political & International Studies